بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
صد الحمد والمنة که درین ایام نیک فرجام کتاب لاجواب نافع طلاب به
شرح بوستان سعدی از لکچند بهار مسمی
بهار بوستان
بار اول سنه ۱۸۹۱ عیسوی
یادگار تصنیف منشی بے بدل یعنی منشی لکچند المتخلص به بهار بتصحیح تمام و حسن اهتمام
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین بطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

این گلبن دانش که نامیست به بهار بوستان سیرش نصیب یاران و دوستان

بنام جهاندار جان آفرین	حکیمی سخن بر زبان آفرین
خداوند بخشنده و دستگیر	کریم خطابخش و پوزش پذیر

بحر متقارب مثمن مقصور و وزن آن دو بار فعولن فعولن فعولن فعول و حکیمی بیای تنکیر برای معنی وحدت و تعظیم است و تواند که بنا بر رسم خط متقدمین باشد که بعد از موصوف بجای کسرهٔ توصیف همین یا را می نوشته اند تا فارق شود درمیان مضاف و موصوف که در فارسی به یک تیره می آید چون غلام زید و غلام عاقل و در نسخ معتبره بجای جهاندار لفظ حکیم بدون یای تنکیر و بجای بر لفظ در و علی التقدیرین یعنی خواه بنام جهاندار و خواه بنام خداوند بمنزلهٔ بسمله است که از جهت تیمن و تبرک و استغنا از کتابت و تلفظ بسم الله بدان اختصار فرموده اند و مابعد خواه بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف محذوف است زیرا که صفات مشتقه موصوف نمی شوند و اما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصراع ثانی و تواند که معطوف بر جهاندار بود بحذف واو عاطفه فقط یا معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر بسم و بر این قیاس در ابیات لاحقه و بعضی از فضلا اعتراض کرده اند باین که صفت بمعنی ست یکی آنکه صفت عبارت است از ذات مبهم که قائم باشد بآن فعل یا واقع شود بر آن و هیچ محذور نیست در متصف بودن صفت باین معنی بصفت دیگر چه ذات معتبر است در مفهوم او اگرچه مبهم است و جهاندار از این قبیل ست دوم آنکه صفتی است از توابع نحوی و آن در نتیجه

چه جهانذار در باطن نه مضاف الیه است و تقدیر ذات تکلف. سوم آنکه صفت چیزیست که
قائم باشد بغیر و این محل نزاع. بعض متکلمین گفته که اتصاف صفت باین معنی بصفت
دیگر جائز نیست و الا لازم آید قیام عرض بالعرض و این باطل. و بعض دیگر گفته اند که محذور
نیست درین اتصاف بلکه واقع است بدلیل حرکت سریعه و حرکت بطیئه [illegible] که جهانذار
ازین قبیل نیز نیست انتهی و درین نظر است چه قول او که صفت [illegible] در حقیقت
است بنای واقع بودن قسم دیگر مثل احمر و اخضر. و ظاهر است عدم [illegible] معانی ثلاثه
مذکوره برین قسم. و همچنین قول او که ذات معتبر است در مفهوم اگرچه مبهم باشد نیز محل تامل
چه اگر ذات معتبر باشد در آن لازم آید یا دخول عرض عام در فصل در مثل ناطق چه عرض
عام خارج از ماهیت است و فصل جزء ماهیت یا انقلاب امکان بوجوب در ثابت بودن
ضاحک مر انسان را مثلاً زیرا که ذاتی که مراد است ضاحک همان انسان است و ثبوت
شیء مر نفس خود را ضروری است چنانچه تحقیق کرده است او را سید سند شریف قدس سره
و قول او که تقدیر ذات تکلف است الخ میگوئیم بلکه ضرور نیست چه ذات معتبر نیست
در مشتق نه باعتبار مفهوم و نه باعتبار ما صدق علیه چنانچه گذشت در تحقیق صیغه و تحقیق مقام
آنست که بنای کلام بر قواعد نحویست نه بر تدقیقات فلسفی پس چنانچه نحاة حکم کرده اند که
حال صفت می باشد و مبتدا آنکه بحث می شود اگرچه در بعض مواضع خلاف هم یافته اند همچنین
حکم کرده اند که صفات مشتقه موصوف نمی شوند چنانچه علامه تفتازانی در بعض تصنیفات خود
و چلپی در حاشیه شرح خطبه مطول هم تصریح کرده که صفات مشتقه موصوف واقع نمی شوند
و موصوف در مثل شجاع باسل و جواد فیاض و عالم نحریر محذوف است ای رجل شجاع باسل
و رجل جواد فیاض و رجل عالم نحریر چنانچه قومی ذکر کرده اند آن را انتهی کلامه. و باز همان
فاضل اعاده نموده و گفته که قول مجیب و مجیز ممنوع است الخ وارد نیست چه دعوی حصر
عقلی نیست تا منع وارد شود بلکه غرض حصر استقرائی است و برای آنکه مثل احمر داخل است
در معنی اول از معانی ثلاثه صفت و قول مجیب که لازم آید یا دخول در فصل الخ نیز وارد نیست
چه این مسلم است برحسب تدقیقات فلسفیه و بنای جواب آن بر قواعد نحویه است و قول مجیب
بلکه ضروری است میگوئیم بلکه غیر جائز است زیرا که ذات معتبر است در معنی مشتق باعتبار
مفهوم چنانچه جمهور نحاة تعیین کرده اند و اگر نه فرق در میان مصدر و در میان مشتق نماند و [illegible]

بوستان از توابع جمہور نحاۃ است نہ از توابع منطقیین ثقات و نیز جہاندار جان آفرین مستغنی است از تقدیر ذات مثل استغناے ذات برای آنکہ ہر دو از صفات مختصۂ باری تعالیٰ است و قول مجیب کہ بتحقیق مقام" تا آخر جوابش آنکہ ہرچہ شما نقل کردہ اید از کلام علامہ و چلپی و سید مبنی است بر تدقیقات فلسفیہ نہ بر قواعد نحویہ خصوصاً کلام سید پس کلام شما منافی مدعاے شماست کہ بناے اعتراض بر قواعد نحویہ است بلکہ بناے جواب ما بر قواعد نحویہ چنانچہ نحاۃ تصریح کردہ اند کہ اسم فاعل دلالت میکند بر ذات و حدث معاً و مصدر دلالت میکند بر حدث فقط انتہی کلامہ ثانیاً و جوابش آنست کہ قول او کہ دعوی ما حصر عقلی نیست بلکہ حصر استقرائی" تا آخر منشار این ذہول است از معنی حصر استقرائی - و قول او کہ مثل احمر داخل است در معنی اول از معانی ثلاثہ صفت" بناے این بر غفلت است از معنی اول کہ بیان کردہ آ بقول خود کہ یکی از معانی ثلاثہ صفت آنست کہ صفت عبارت است از ذات مبہمی کہ قائم باشد فعل بآن یا واقع شود فعل بر آن" چہ بر صاحب شعور عدم دخول مثل احمر درین معنی مذکور مخفی و محتجب نیست پس چگونہ حکم کرد او کہ مثل احمر داخل است در معنی اول و این نیست مگر مکابرہ و قول او وگرنہ فرق درمیان مصدر و درمیان مشتق نماند کالت آن ظاہر است چہ این وقتی لازم آید کہ نسبت نیز معتبر نباشد در مفہوم مشتق - و حال آنکہ چنین نیست و قول او کہ از صفات مختصہ باری تعالیٰ است" ممنوع است - و بر تقدیر تسلیم استغنائی شان از ذات ممنوع است چہ اگر اختصاص موجب استغنای از ذات میشد - ہر آئینہ در کتاب کریم کہ افصح و ابلغ است از جمیع کلام واقع نمیشد بسم اللہ الرحمن الرحیم - و الحمد للہ رب العالمین بلکہ بسم الرحمن الرحیم و الحمد لرب العالمین بدون ذکر لفظ اللہ و قول او کہ ہرچہ شما نقل کردہ آید" تا قول او کہ بناے اعتراض بر قواعد نحویہ است" مشعر است برین کہ معترض تتبع کتب نحو نکردہ چہ نحاۃ تصریح کردہ اند بواقع نبودن صفات مشتقہ موصوف و کلام سید اگرچہ مبنی است بر تدقیق فلسفی لیکن بناے کلام علامہ و چلپی بر آن نیست بلکہ آن ہر دو این قاعدہ را از نحاۃ ثقات نقل کردہ اند چنانچہ ظاہر میشود کسے را کہ رجوع کند سوے کتب ایشان - و قول او بلکہ بناے جواب بر قواعد نحوی است" منشاش عدم تتبع است مرکتب بہاے قوم را ❊ جہاندار باید دانست کہ جہان بالفتح و بالکسر مبدل گہان بکاف فارسی است پس بر تقدیر اول مخفف گاہان باشد و بر تقدیر ثانی مخفف گیہان کہ امالہ آنست و گاہان مرکب از گاہ کہ اطلاق آن بر ظرف مکان و ظرف

هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و رزمگاه و بزمگاه - و آن که کلمهٔ نسبت است چه آونگان
بالمد چنین آویخته شده آونگ و آن ریسمانے باشد که رخت پوشیدنی بران اندازند و در زبان
رشته زیرا که منسوب است بدرزن بمعنی سوزن یا مزید علیه گاه چون دوستان دستان مزید علیه
دوست و ست بس بمعنی که گذشت مجاز خواهد بود (اسیری لاهیجی) ؎ عدوی خویش
دان زاغ و زغن را * بعنقا و هما کن دوستانی * (محسن تاثیر) ؎ بستان ز چمن
رفتی و ز لاله و نسرین * شد خوبی دندان نه است لب خویش * اما جهان اگر مشتق از جهیدن
بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود ؎ ستاند ز تو دیگری را دهد * جهان خوانیش
بگمان بر جهد * برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعضی ابواب
اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغهٔ امر بر یک وزن مے آید مثلاً لفظ گیر در دار و گیر
بمعنی مصدری - و در جهانگیری بمعنی اسم فاعل و در دستگیر بمعنی اسم مفعول و ایضاً بمعنی اسم فاعل
دوم مشهور است و اول چنانچه گویند فلان را دستگیر آوردند ای بدست گرفته و اسیر کرده آوردند
و اکثر افادهٔ معنی اسم مفعول باتصال اسم فاعل کند چون سایه پرور و ناز پرور آنکه سایه او را
پرورد و این نادر است همچنین آنکه ناز او را پرورد مراد ازین به سایه پرورده شده است
و گاهی افادهٔ معنی اسم فاعل باتصال مفعول میکند چون خود رو و خدا آ - از قسم اول است
جهاندار و جهان آفرین یعنی آنکه جهان پدارد و آنکه جهان را بیافرید - و خدا در اصل خود آ بوده
بمعنی خود آینده که عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه دوانی در شرح عقائد
در بحث اسمای توقیفی از امام فخر نقل کرده - در رشیدی گوید خدا مالک و صاحب و مطلق
بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر باضافت بچیزے چون کدخدا - و ده خدا - و نظیر این
در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش انتهی
اگر گفته شود که از لفظ خدا مستفاد میشود که مطلق بمعنی صاحب است چنانچه درین مصرع ؎
ناخدا ست آید خدائی تر است * گوئیم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر مطلق بدین معنی
می بود زید و عمرو را خدا گفتن نیز صحیح میشد استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا باشد
مجازاً (شیخ نظامی) ؎ خواجه مع القصه که در بند ماست * گرچه خدا نیست خداوند ماست
و بر این قیاس خداوندگار مزید علیه خداوند و این اکثر بمعنے خواجه مستعمل میشود و در جائے که
لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد -

وجان آفرین برای آن گفته که اجماع کرده اند مسلمانان برین که روح محدث شد و مخلوق است ولیکن فنائی باشد مر او را - و در رساله قشیری است که ارواح مخلوقه اند و کسی که گفته قدیم پس او مخطی است خطای عظیم را و این رد است بر طبایعیه و فلاسفه و قرامطه و تناسخیه و براهمه - و طائفه از یهود و طائفه از نصاری و طائفه از روافض که میگویند بدرستیکه روح قدیم است این ست ترجمه عبارت صاحب کنز العباد - و در شرح اوراد منقول از تمهید عین القضاة قدس الله اسرارهما - آفرین در بر بان بر دو معنی آمده یکی بمعنی ستایش و در بیت ما نحن فیه بمعنی آفریننده مشتق از آفریدن + و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطوت زور در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا است چنانچه مولانا ظهور الدین ظهوری در خطبه لازمس در مدح ممدوح خود آورده - و شارح هانسوی از نسخه قدیمه صحیحه چنین نیز آورده ٥

بنام خدای که جان آفرید + بحکمت سخن بر زبان آفرید + بصیغه ماضی و در بیت مابعد لفظ بخشنده بحذف مفعول است -

عزیزی که از درگهش سر بتافت	بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز	بدرگاه او بر زمین نیاز

عزیزی بیای تنکیر موصوف و فاعل سر بتافت و هر دو فعل مابعد ضمیری که راجع است بطرف مبتدای محذوف یعنی لفظ هرکه - و قول او از درگهش سر بتافت بیان او و مصرع دوم خبر مبتدای مذکور و ضمیر شین راجع بطرف عزیز و تمام جمله صفت آن و معنی بیت آنکه او سبحانه عزیزی است که هرکه از درگاه والاجاه او سر بتافت تا آخر و موید این تقریر است آنچه در نسخ معتبره واقع شده یعنی عزیزی که هرکه درش تا آخر - و در بعض عزیزی بران که درش تا آخر درین صورت ناچار است که لعد از عزیزی کاف صفت محذوف باشد - و تواند که عزیز بمعنی هر عزیز و مابعد صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف جهاندار یا خداوند بود لیکن نظر بسیاق این توجیه وجیه نمی شود فتامل -

نه گردن کشان را بگیرد بفور	نه عذر آوران را براند بجور

مصرع اول مطابق است بمضمون العجلة من الشیطان والتانی فی الرحمن و گردن کشان عبارت از مطلق سرکشان چون ابلیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون و برین تقدیر عذر آوران کنایه از مطیعان باشد از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چون آدم

وتواند که گردنکشان عبارت از گروهی باشد که بغرور طاعت بر سایر الناس گردن بیافشانند
وعذرآوران عبارت از گروهی است که اگرچه بمقتضای دون همتی از خدمت مقصر مانده‌اند لیکن
بمقبولی عقل در بیان عذر تقصیر میخواهند وقید بغرور احترازی وقید بعجز اتفاقی وگردنکشی پیدا
معذب گردانیدنست ومصلحت ورنگ نفس بغرور آنست که تا ارسعاندرا محتجب باشد بر نومید
گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چرا که باوجود این فرصت وامتداد زمان از وخامت
عاقبت نیندیشیده سر عجز بر زمین اطاعت فرونیاوردند وراندن بعجز از برای آنکه اگر
او بعجز براند واین کس نومید بشود پس دیگری کیست که از دست او بجانب پیش وی
دادخواه توان شد۔

چو باز آمدی ماجرا در نوشت	اگر خشم گیرد ز کردار زشت

این بیت جمله شرطیه است مصرع اول شرط اگر حرف شرط وخشم گیرد فعل شرط وکلمه از سببیه
وکردار زشت مضاف موصوف ومضاف الیه آن یعنی ضمیر مخاطب وموصول مع الصله
فعل گیرد هر دو محذوف ومجموع زکردار زشت تا آخر متعلق خشم گیرد ومصرع دوم جمله شرطیه جزا
شرط اول یعنی مصرع اول وبین المصرعین لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است مقدر وحاصل معنی
بیت دوم آنکه او که ارحم الراحمین است خشم نگیرد بر تو بسبب ارتکاب تو بر معاصی چرا که
عفوش عاشق گناه است وبالفرض والتقدیر اگر خشم گیرد بر تو پس چون توبه کنی وبوسیله
ندامت رو بجناب وی آوری گناهان ترا عفو کند وبیامرزد وباید دانست که لفظ اگر وچون
که ترجمه ان بکسر همزه وسکون است وان برای استقبال است اگرچه بر ماضی در آمده
باشد وآوردن فعل ماضی در جزا برای کمال تثبیت مدعا است چرا که مستقبل بوی از وهم
وگمان دارد بخلاف ماضی۔ فائده محمد بن ابراهیم الملقب بصدر الدین شیرازی المعروف
بصدر المتالهین در مبدأ ومعاد تشنیف کتاب الاسفار آورده که فاعل بر شش گونه بوده
یکی فاعل بالطبع وآن آنست که صادر میشود از وی فعل بلاشعور وبلا اراده وی باشد
فعل او ملایم مر طبع آن فاعل را دوم فاعل بالقسر وآن آنست که صادر میشود از وی
فعل بلاشعور وبلا اراده وباشد فعل او بر خلاف مقتضای طبع اصلی وسوم فاعل بالجبر
وآن آنست که صادر میشود از وی فعل بلاشعور وبلا اختیار او بعد این که باشد از شان
او اختیار آن فعل وعدم اختیار عدم آن فعل واین اقسام سه‌گانه مشترک اند در بودن خود با

غیر مختاره در فعل خودها و چهارم فاعل بالقصد و آن آنست که صادر میشود از وی فعل و در آن
حال که آن فعل مسبوق است باراده آن فاعل چنان اراده که مسبوق است بعلم آن فاعل چنان
علم که متعلق است بغرض آن فاعل از آن فعل و میباشد نسبت اصل قدرت آن فاعل و
قوت آن فاعل از سواے انضمام دواعی یا صوارف بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل
یکسان و پنجم فاعل بالعنایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل را
چنان علم که بوجه خیر است و بان فعل بحسب نفس الامر و میباشد علم آن فاعل بوجه خیر در فعل وے
کافی برای صادر شدن آن فعل از و بغیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل
و ششم - فاعل بالرضا و آن آنست که میباشد علم آن فاعل بذات خود چنین علم که عین ذات
آن فاعل است سبب مر وجود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست
بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل باشیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل است
مر اشیا را بلا تفاوت و این اقسام سه گانه مشترک اند در بودن خودها فاعل بالاختیار پس
رفته اند جمیع از طباعیه و دهریه که رسوا کند آنها را الله تعالے بطرف اینکه واجب فاعل
بالطبع است و جمهور کلامین بطرف اینکه او فاعل بالقصد است و شیخ الرئیس و تابعان
او بسوے اینکه فاعلیت او مر اشیاء خارجیه را بالعنایت است و مر صور علمیه را که حاصله
اند در ذات آن واجب بالرضا است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل بمعنی اخیر است
اے بالرضا انتہی و قول او ما جرا در گذشت و الست یعنی آنکه صدور افعال از واجب بر سبیل
اختیار است نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت
اولی که عبارت از عقل اول است یکسان فائده - گاہی واقع میشود شرطیه در مقام جزای
شرطی پس از دو حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود شرط ثانی را شرط پس گردانیده میشود
مجموع شرطیه را جزا در آورده میشود فا بر حرف شرطیه جزائیه و یا آنکه الغا کرده میشود شرط ثانی
را پس گردانیده میشود آن مجموع را جزاے شرط اول اینچنین ذکر کرده است شیخ علیه الرضوان
و گاہے مقدم آورده میشود جزا را بر شرط پس تقدیر کرده میشود برای شرط جزا را و گردانیده میشود
جزای مقدم را دال بر آن جزا نزدیک بصری و گردانیده میشود جزای مقدم را با وجود تقدم
آن جزا نزدیک کوفی و لازم خواهد شد ماضی بودن شرط در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه
صاحب تسهیل بران تصریح کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر فوائد ضیائیه در بحث

حرف شرط لیکن لزوم ماضی بودن شرط در وقت تقدم جزا بر شرط مخصوص عرب است در فارسی نیست -

دو کونش یکی قطره در بحر علم ۔ گنه بیند و پرده پوشد بحلم

مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بتقدیر عبارت و باوجود این علم بمقتضائے حلم وکرم و قول او بحلم متعلق قول او پوشد است مخفی نماند کہ لفظ علم اقتضائے آن میکند کہ دو کون عبارت از عالم غیب و عالم شهادت بود چه او سبحانہ تعالے عالم غیب و شهادت است لیکن بہتر آنست کہ عبارت از دنیا و آخرت بود چنانچہ درین بیت ؎ من کہ سر در نیاورم بدو کون ٭ گردنم زیر بار منت اوست ٭ وآن نسبت بعلم واجب قطرہ از دریا و ذرہ از بیضا ست و باوجود این علم بمقتضائے حلم وکرم گناهان ما رامے بیند و می پوشد جل شانہ وعم احسانہ -

اگر بر جفا پیشہ بشتافتی ۔ کہ از دست قهرش امان یافتی

جفا پیشہ بمعنی ظالم و ستمگار و کاف برائے استفهام انکاری و حاصل معنی بیت آنکہ اگر او تعالے بر ظالم بشتافتی ای شتاب آوردی برائے سزائے کردار آن هیچ کس از دست قهر او امان نیافتی زیراکہ هیچ نفس بشر خالی از خطا نیست و صحیح کہ از دست کہ استفهام از زمان است و درین صورت فاعل فعل امان یافتی ضمیرے بود کہ راجع بطرف جفا پیشہ است یعنی هیچگاہ آن جفا پیشہ از دست قهر او امان نمی یافت -

اگر بندہ چابک نیاید بکار ۔ عزیزش ندارد خداوندگار

بندہ مبتدا و چابک حال از ضمیر نیاید کہ راجع بسوئے بندہ است - و نیاید بکار بحذف مضاف الیہ اعنی خداوندگار در مصرع دوم خبر مبتدا و ضع مظهر موضع مضمر است ای اگر بندہ نیاید بکار خداوندگار در آن حال کہ آن بندہ چست و چالاک است و تواند کہ بندہ مبتدا موصوف و چابک صفت آن و نیاید بکار بدستور خبر مبتدا بود و برین تقدیر معنی بیت چنین باشد کہ اگر بندہ چست و چابک سستی و کاهلی در کار فرماید و بکار خداوندگار نیاید خداوندگار او را عزیز و محترم ندارد - فائدہ مخفی نماند کہ وضع مظهر بجائے مضمر برائے زیادت تمکن بود و گاهی مراد از مظهر ثانی غیر مظهر اول باشد و گاهی مظهر ثانی برائے تقویت داعی مامور بود

[illegible]

وغیر ذالک چنانچہ در مطول در بحث خلاف مقتضاے ظاہر و نیز باید دانست کہ وضع مظہر موضع مضمر اگر در معرض تفخیم و تعظیم بود پس آن جائز است قیاساً و اگر نہ پس نزد سیبویہ جائز است در شعر بشرط اینکہ باشد بلفظ اول و نزد اخفش جائز است مطلقاً خواہ در شعر باشد و خواہ در غیر آن و خواہ بلفظ اول باشد و خواہ غیر آن چنانچہ در حاشیہ عبد الغفور بر فوائد ضیائیہ در بحث خبر مبتدا کہ جملہ باشد۔

اگر بر رفیقان نباشی شفیق	بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

صواحب علیہ در تفسیر این آیت کہ حسن اولئک رفیقا آوردہ کہ لفظ رفیق بر واحد و جمع اطلاق میکنند پس تفسیر آیت این باشد کہ وچہ نیکو اند این جماعت ہمنشینان یا آنکہ ہر یک از ایشان نیکو رفیق است و برین تقدیر در بیت ما نحن فیہ لفظ مذکور وضع مظہر موضع مضمر باشد و نیز باید دانست کہ نکرہ در سیاق نفی و نہی و استفہام در استغراق ظاہر است و احتمال عدم استغراق را احتمال مرجوح نگرد و تا وقتیکہ قرینہ باشد چون نیامد مرد بلکہ دو مرد و نکرہ در ایجاب ظاہر است در عدم استغراق و گاہی استعمال کردہ اند در استغراق مجازاً کثیر در مبتدا چنانچہ تمرہ خیر من جرادۃ و قلیل در غیر آن چنانکہ خواہد دانست نفس آنچہ تقدیم کردہ است او کما صرح بہ صاحب المطول۔ و ازین قبیل است لفظ رفیق درین بیت یعنی استعمال کردہ شدہ است در استغراق مجاز در غیر مبتدا اعنی در فاعل پس مندفع شد اعتراض بعضے کہ بجاے رفیق رفیقان یا ہر رفیقے بایست گفتن تا معنی سودکلی میشد و نیز مندفع شد این کہ رفیقان سہو ناسخ است و صحیح رفیقے بیاے تنکیر و حاجت در جواب آن نشد باین کہ رفیقان مزید علیہ رفیق است از عالم بستان و شادان۔

اگر پای در جنگ جوید کسے	پدر بیگمان خشم گیرد بسے

کسے بکاف ظاہر التعریف است و صحیح پسے بضم باے فارسی یعنی پسر است و با لفظ پدر ہمین مناسب و در لفظ پسے و بسے تجنیس خطی و جواز اختلاف حرکت ما قبل روی بجہت ورائد حرف وصل بعد از وے و متحرک شدن آنست۔

سالک چون لا رجل فی الدار نیست ہیچ مرد در خانہ۔ ولا تقولن لشیء انی فاعل اے ہرگز مگو تو ہیچ چیز را کہ من کنندہ ام۔ ہل رجل عندک ایا ہیچ مرد نزد تو ہست ۱۲ منہ

اگر خویش راضی نباشد ز خویش | چو بیگانگانش براند ز پیش

فاعل فعل براند ضمیرے کہ راجع بطرف خویش اول است و مصرع دوم محتمل المعنیین یعنی چنانچہ بیگانہ را میراند از پیش خود خویش اورا براند یا چنانچہ بیگانہ را نمیراند واز پیش خود میراند و را نجا خویش اورا براند و در بعض نسخ چو بیگانہ اش ہم براند ز پیش بیاید و این حشو است —

اگر ترک خدمت کند لشکری | شود شاہ لشکرکش از وے بری

در نسخ معتبرہ شاہ لشکرکش و لفظ ترک کہ بمعنی گذاشتن است در ینجا بمعنی تقصیر و کوتاہی استعمال یافتہ است اگر سپاہی در خدمت متعلقہ خود تقصیر کند و کوتاہی ورزد — و قول او ہر کس نیست کس در ینجا عبارت از نوع انسان است زیرا کہ عصیان از عوارض بشری است و گاہی کس بمعنی اہل مستحق شود مقابل ناکس —

چنان پہن خوان کرم گسترد | کہ سیمرغ در قاف روزی خورد

گسترد و خورد ہر کدام بمعنی استقبال لیکن در اینجا مفید معنی استمرار است و در بعض نسخ قسمت بجائے روزی

لطیفی کرم گستر کارساز | کہ دارای خلق است و دانای راز

لطیفی یائے تنکیر برائے تعظیم و کاف بیانیہ و مدخول آن بیان آن و مخفی نماند کہ اسم فاعل گاہی بروزن امر آید اکثر ملحق بمفعول میباشد چون جہاندار و زنہار — و گاہے الف لفظ دیگر نیز در آرند و تنہا افادہ ہمان معنی کند چون گویا و جویا و ازین قبیل است دارا بمعنی نگہدارندہ و دانا — و نیز دارا ابن داراب ابن بہمن نام پادشاہ ایران کہ چہاردہ سال ملک راند و آخر بدست سکندر

لیکن در اصل لکن بالف مقروء غیر مکتوب و کاف بکسر و نون مشدد و مفتوح حرف مشبہ بفعل کہ افادہ معنی استدراک میکند و واسطہ میشود در میان دو کلام متغائر بایجاب و سلب لفظا چنانچہ آمد زید لکن عمرو نیامد و معنی چنانکہ گوئی زید حاضر است لکن عمرو غائب و مراد آن باشد کہ عمرو حاضر نیست و ہر دو بعبارت واو و بتخفیف ہم مستعمل اند فارسیان و لکن مخفف بود و لکن مخفف بدون واو را بالہ استعمال کنند و گاہی بدین واو واوے دیگر نیز در سے آید پس درین صورت ولیک و وے بود در حقیقت ولیکن بود و لیکن و لیک بدون واو مخفف لیکن بدون واو باشد و این واو را کہ بر لکن در سے آید بعضے برائے عطف جملہ بر جملہ و بعضے اعتراضیہ گفتہ اند شیخ رضی اللہ عنہ این را ظاہر سیدانہ و برای تقدیر این واو دیگر کہ بر و در سے آید زائدہ باشد — انوری خواجہ اسفند یار سیدانہ ٭ کہ بہ تنگم ز چرخ روئین تن ٭ سن نہ سہرابم و لے با من ٭ رستمی میکنند و نی بہمن استدراک بر داشتن وہم کہ ناشی شدہ باشد از کلام سابق ۱۲ منہ

سرهنگان خود با غوای سکندر رومی کشته شد و سلطنت کیانیان با و منتقل شد و در بعض
نسخ بدون یا ست و کار ساز مصدر بواو عطف و درین صورت کاف بجای واو عطف باشد

پرستار امرش همه چیز و کس | بنی آدم و مرغ و مور و مگس

بنی آدم تفسیر لفظ کس و مرغ و مور و مگس تفسیر همه چیز - بترتیب لف و نشر غیر مرتب چه اطلاق
کس و کیست و کسی بر ذی عقل کنند و اطلاق چه و چیست و چیز بر غیر ذی عقل - و لفظ همه که
ترجمه کل است درینجا از قسم کل افرادیست ای هر واحد از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و
منقاد امر اوست و هیچکس را از اطاعت و انقیاد فرمان او عدول و انحراف نیست - و استاد
و مخدومی مولوی شرف الدین سلمه الله میفرمایند که لفظ همه همچنین لفظ هر ذو جهتین است
اعتبار لفظ مفرد و باعتبار معنی جمع پس گاهی اعتبار لفظ کنند و مسند آن مفرد آرند و گاهی
اعتبار معنی کنند و مسند آن جمع آرند چون هر کدام ترجمه کل است و مسند کل مفرد می آید پس
اگر در فارسی هم این رعایت کنند احسن باشد چنانچه درین بیت ابو زید محمد عضائری ؎
همه کس از قبل گیتی فغان کردی * که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال * و الحاق یای تنکیر
با مضاف الیه آن از برای تحسین و اتمام لفظ بود یا برای تنصیص معنی کل افرادی چنانچه
درین بیت ؎ همه تخت و ملکی پذیرد زوال * بجز ملک فرماندهٔ ذو الجلال * -

مر او را رسد کبریا و منی | که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

ان الله لغنی عن العالمین - یعنی که هر آئینه خدا بی نیاز است از طاعات و مجاهدات
عالمیان - و تکلیف عباد ببیاوات جهت صلاح احوال ایشان. لفظ مر کلمه ایست بمعنی قصر است
درینجا قصر حقیقی از قسم قصر صفت بر موصوف مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و توان
که بیان قول او ادرا باشد -

یکی را بسر بر نهد تاج بخت | دگر را بخاک اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش | گلیم شقاوت دگر در برش

بیت دوم ذو قافیتین بحذف رابطه و مرجع ضمیر شین در مصرع اول لفظ یکی و در مصرع دوم لفظ دگر

؎ یکی ترجمهٔ احد و یای تنکیر در آن برای تاکید چنانچه گویند خدا یکیست و مراد آنست که ذاتیست که
در برابر او وجود غیر ممتنع است و کلماتیکه در برابر آن می آرند از انجمله همین لفظ دوم و دگر چنانچه در بیت
انحن فیه و غرق منها آنست که بعد از لفظ دوم لفظ سوم و چهارم - ۱۲ منه

بترتیب لف و نشر مرتب است - یعنی یکی کلاهِ سعادت بر سر است او را و دگر گلیم شقاوت در بر است او را و در نسخ معتبرہ بجاے دگر نیز لفظ یکے و در بعض - کلاهِ سعادت یکی را بسر * گلیم شقاوت دگر را ببر * و باید دانست کہ ہرگاہ بعد از کلمۂ بالفظ دریا بر در آید بعضے کلمۂ اول را زائد دانند و بعضے کلمۂ اخری را و بہتر آنست کہ این با را مفسرہ خوانند و مابعد آن را تفسیر آن چنانچہ در بیت اول - و جائز است کہ تفسیر را مقدم آرند بر مفسرہ چنانچہ درین بیت - حکیم فردوسی ؎

مے لعل گون در یکجام بلور * بخوردند تا در سر افتاد شور *

گلستان کند آتشے بر خلیل
گر آنست منشور احسان او

گروہے بر آتش برد ز آب نیل
در اینست توقیع فرمان او

مشار الیہ آن مصرع اول و مشار الیہ این مصرع دوم ترتیب لف و نشر مرتب و آتشے و گروہے بیاے تنکیر براے معنی وحدت و تعظیم و در بعض نسخ در آتش و بہر تقدیر بمعنی الی و در بیت قطعہ تلمیح است بقصۂ فرو رفتن فرعون در آب نیل و از انجا در آتش دوزخ بسبب کفر و منکر دیدن او بموسیٰ و در آتش انداختن نمرود ابراہیم را و سرد شدن آتش بر او - و توقیع حکم باضافت مشبہ بہ بمشبہ - قول او - بزرگان نهادہ بزرگی ز سر - اے خیال بزرگ پنداشتن خویشتن را از سر برکردہ اند و این مجاز است -

فرو ماندگان را برحمت قریب
تضرع کنان را بدعوت مجیب

تنبیہ است بر آنکہ انسان مامور است بدعوت او سبحانہ بتضرع کہ ادعوا ربکم تضرعا و خفیۃ -

نہ مستغنی از طاعتش پشت کس
نہ بر حرف او جاے انگشت کس

اے جاے تخطیہ و عیب گیری و در مصرع اول اشارت است بکریمہ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون کالک قضا باضافت مشبہ بہ بمشبہ -

ز مشرق بمغرب مہ و آفتاب
روان کرد و گسترد گیتی بر آب

چون مشرق مطلع نیرین است فرمود کہ ز مشرق تا آخر بتوان گفت کہ از مشرق بمغرب روان کرد ہر دو کواکب مذکور را بحرکت طبعی ایشان و از مغرب بمشرق بحرکت عرضی کہ بتبعیت فلک الافلاک ثابت است -

ہمی گستراند فرش تراب
چہ سجادۂ نیک مردان بر آب

مصرع اول مطابق است بمضمون آیت کریمہ جعل لکم الارض فراشا ساخت براے انتفاع شما زمین را

بساطے گسترده جهت آرام کردن دران واین خلاف ما تقرر حکما ست چه ایشان دلائل ثابت کرده اند که کرهٔ آب بالاے کرهٔ خاک است - بهر تقدیر کلمه ہے که افادهٔ معنی استمرار میکند درینجا بمعنی واو عاطفه استعمال یافته واگر زائده باشد پس پیش ازدی واو عطف محذوف خواهد بود ودر بعض نسخ چنان گسترانید فرش تراب که سجادهٔ تا آخره - درین صورت مصرع دوم بیان چنان باشد وفرش تراب باضافت مشبه به بمشبه مفعول گسترانید - وسجادهٔ نیکمردان باضافت ولام مفعول فعل محذوف یعنی میگسترند وفرش تراب وسجادهٔ نیکمردان هردو بحذف کلمه را که علم مفعولیت است پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرش تراب را چنانکه نیکمردان میگسترند سجاده را بر روے آب وحق آنست که این بیت الحاقیست ودر کلیات مذکور نیست ومعهذا همین مضمون در آخر بیت سابق نیز واقع شده وآنچه بعض از محققین فرموده اند که هرگز الحاقی نیست دعوے بے اصل است وهمچنین قول او بلکه خیلے خوب وتشبیه تازه دارد خارج از بحث -

زمین از تب لرزه آمد ستوه	فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

مطابق است بمضمون کریمه الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا - مخفی نماند که لفظ آمد که برای مطلق ماضی ست درینجا بمعنی ماضی منقطع استعمال یافته اے آمده بود ستوه - وبفتحتین کوفته ورنجوره وبرین تقدیر مصرع دوم متفرع مضمون مصرع اول باشد ومیخ کوه باضافت مشبه به بمشبه است

دهد نطفه را صورتے چون پری	که کرد است بر آب صورتگری

مصرع اول خبر مبتداے محذوف وصورتے بیاے تنکیر ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول و این نیز خبر مبتداے محذوف - وکاف براے استفهام انکاریست وحاصل معنی بیت آنکه او سبحانه نطفه را که آبے کثیف بیش نیست بقلم صنع بصورت پری لطیف میسازد وغیر او کیست که بر آب صورتگری تواند کرد وآن صورت ثابت تواند ماند چه نقش بر آب ثبات ندارد بلکه در حال محو میشود

نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ	گل لعل در شاخ فیروزه رنگ

مصرع اول خبر مبتداے محذوف ومصرع دوم معطوف بر لعل و فیروزه بتقدیر واو عطف و تواند که معطوف بر تمام مصرع اول باشد بتقدیر عبارت ونهد ولعل و فیروزه وگل هرسه بحذف کلمه را که علم مفعولیت است وصلب سنگ کنایه از جوف سنگ -

ز ابر افگند قطرهٔ سوے یم	ز صلب آورد نطفهٔ در شکم
ازان قطره لولوے لالا کند	وزین صورتے سرو بالا کند

برخلاف آن خواجهٔ شیراز ؎ کس بدور نرگست طرفی نه بست از عافیت * به که نفروشند مستوری بمستان شما * میرزا صائب ؎ بشود دست از دل دیوانه چون گردید صحرائی * که ممکن نیست کس زان خاک دامنگیر برگردد * در دلبری اندام تو کم نیست ز رخساره * هرچند قبای تو مرا بند نقابیست * سوم آنکه حقیقت شے من حیث هی مصدر و منشار آثار نیست چنانچه در موضع خود مقرر شده پس فائده نفی چوپانی از حقیقت گرگ مترتب نمی شود۔

	اگرچند بی دست و پایند و زور		مهیا کند روزی مار و مور	

مهیا کند درینجا مفید معنی استمرار است۔ و در بعض نسخ مهیا کن بصیغهٔ اسم فاعل مضاف بطرف روزی۔ و بهر تقدیر توصیف مار و مور بصفات مذکوره نه ازین جهت که بی دست و پا و بی زور مخلوق‌اند بلکه بنسبت ببعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و پیل و شیر و کرگدن و این بیت مطابق است بمضمون کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها۔

	فرو مانده در کنه ماهیتش		جهان متفق بر الٰهیتش	

جهان کنایه از اهل جهان۔ و بعد از لفظ متفق و همچنین بعد از لفظ فرو مانده رابطه محذوف۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او متفق بتقدیر واو عطف و حاصل معنی آنکه جهانیان متفق‌اند بر معبودیت او و فرو مانده‌اند در کنه ماهیت او و انکار معطله که عالم را صانعی نیست و اعتقاد دهری که عالم از گردش دهر است منافی مقصود نمی تواند شد۔ چه انکار این جماعت با وجود کمال قوت ادله و براهین بر اثبات صانع بحق خارج از دائرهٔ اعتبار است۔ مخفی نماند که بنای قافیهٔ این بیت بر الوهیت و ماهیت است باختلاف ردف که ارباب صنائع آن را اسناد گویند و آن از عیوب ملقبهٔ قافیه است و این نظر بر اصل کلمه است که اله و ماه مخفف ماهو بوده و شارح هانسوی الهیت ضبط کرده و گفته که اله بر وزن امام پرستیده شده و الهیت بمعنی پرستیده شدن مصدر جعلیست انتهیٰ۔ اما صاحب بحر المذاهب در مقصد ثالث آورده که الوهیت باصطلاح متکلمین نزد ابی هاشم نام حالت خامسه که موجب است احوال اربعه را و آن احوال اربعه واجبیت و حییت و عالمیت تامه و قادریت تامه است۔

	که داند جز او کردن از نیست هست وز آنجا بصحرای محشر برد		بامرش وجود از عدم نقش بست دگر ره بکتم عدم در برد	

در مصرع اول اشارت است بکن فکان و وجود بمعنی موجودات و نقش بست بمعنی بوجود آمد و مصرع دوم

بسبیل استفهام انکاری - ودیگره بمعنی من بعد بحکم عدم در بردن عبارت از نقل کردن
ازین جهان بآن جهان باختلال ترکیب عنصری - واز انجا بصحراے محشر بردن برای بعث
وحشر وجزا ومکافات - ومضمون هر دو بیت مطابق است بکریمه - هو الذی انشاکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم -

درین ورطه کشتی فرو شد هزار ‏ ‏ ‏ که پیدا نشد تخته بر کنار

این ورطه اشاره بگرداب حیرت - وکشتی عبارت از سفینه عقل وتمیز وهزار عبارت از
مطلق عدد کثیر واین کاف بجاے واو عاطفه یا براے بیان لفظ چنان محذوف است
پس حاصل معنی بیت این باشد که در گرداب حیرت سفائن عقل بسیار فرو رفت چنانکه
هیچ تخته از ان کشتیها بر کنار پیدا نشد -

چه شبها نشستم درین دیر گم ‏ ‏ ‏ که حیرت گرفت آستینم که قم

دیر گم کنایه از دیر معرفت زیرا که هر که درو درے آید عقلش مفقود میگردد و هیچ درنمی یابد
واین کاف بجاے واو عاطفه وبعد از وی عبارت انجام کار وعلت قول او نشستم هر دو
محذوف - وحاصل معنی بیت آنکه بسیار شبان نشستم درین دیر گم براے آنکه چیزی دریابم
وهیچ یافته نشد وانجام کار حیرت آستین مرا گرفت که برخیز که هیچ نخواهی یافت ودرین اشارت
است بآنکه هرچه یافته میشود باستعانت عقل یا حواس او سبحانه از ان برتر است -
عز من قال - هرچه پیش تو بیش از ان نیست * غایت فهم تست الله نیست * ودر بعض
نسخ درین فکر گم ودرین صورت این فکر اشارت بفکر معرفت - ولفظ گم مربوط بنشستم بود وگم
نشستن کنایه از خود بیخبر نشستن - وبجاے حیرت لفظ دهشت بدال مهمله ودر بعض دیگر
وحشت واین با لفظ قم مناسب است - ودر مکاتبات رضوی شرح مثنوی معنوی آورده
که حیرت دو قسم است - حیرت محموده که شخص را از دیدهٔ اسباب باز ستاند ومتوجه مسبب
گرداند وحیرت مذمومه که جز اسباب هیچ نبیند نعوذ بالله منها -

محیط است علم ملک بر بسیط ‏ ‏ ‏ قیاس تو بر وی نگردد محیط

علم ملک مبتدا ومحیط است با صله مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا ومصرع دوم معطوف بر
مصرع اول بتقدیر واو عطف ومشار الیه وے ملک وبسیط عبارت از موجودات مجرده
چون عقول ونفوس وارواح ملائکه وافلاک وعناصر ومانند آن ودرینجا مراد از حقیقت

بسیط است وحاصل معنی بیت آنکہ علم باری تعالے محیط است بر حقیقت بسیط وقیاس
توکہ عبارت از قوت فکری است یا وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظہ ہرگاہ بر حقیقت بسیط
محیط نمی تواند شد فکیف محیط خواہد شد بر علم او سبحانہ کہ فوق کل ذی علم علیم - وعلم او شامل
است حقیقت جمیع موجودات را وتوانند کہ مصرع دوم جزاے شرط محذوف ومصرع اول
بیان علت این جزا باشد - وحاصل معنی بیت آنکہ اگر خواہی کہ بعلم خود احاطہ بر حقیقت بسیط
کنی آن مقدور بشر نیست پس علم تو بران محیط نخواہد شد زیراکہ آن خاصہ علم باری تعالی است
واگر نہ آن سید علم نمیگفت کہ اللھم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی قائل - وصلہ آن در عربی
نمے آید - چنانچہ صاحب قاموس وصراح وتاج المصادر بدان تصریح کردہ اند وہمچنین در
آیہ کریمہ واللہ بکل شئے محیط - ودر فارسی نیز چنانچہ در بیت ما نحن فیہ وہمچنین درین بیت
میرزا صائب ؎ خط پیمانہ محیط است براسرار جہان ؛ ہرکہ در عالم انگشت ہمہ عالم ازوست

نہ ادراک درکنہ ذاتش رسد	نہ فکرت بغور صفاتش رسد

چون در علم کلام مبین شدہ کہ صفات حق جل وعلا نہ عین ذات ویست ونہ غیر وی ونزد
بعض عین ذات است پس فرمود کہ نہ ادراک تا آخر -

توان در بلاغت بسحبان رسید	نہ در کنہ بیچون سبحان رسید
کہ خاصان درین رہ فرس راندہ اند	بلا احصی از تگ فرو ماندہ اند

رسید یعنی مقصد رو لفظ بیچون صفت وموصوف محذوف وبیت دوم بیان علت مضمون
مصرع دوم از بیت اول وپیش از مصرع مذکور کلمہ استدراک وپس از کلمہ نہ لفظ توان محذوف
است از جہت قیام قرینہ - ومصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او فرس راندہ اند بتقدیر
واو عطف - وقول او فرس راندہ اند کنایہ از جولان دادہ اند اندیشہ را وقول او لا احصی
بیان است از تگ فرو ماندہ اند را سے قائل بلا احصی شدہ اند بعض از محققین میفرمایند
کہ اغلب کہ این کاف تحریف نساخ باشد وصحیح چو خاصان زیراکہ تعلیل ہرچند درینجا مناسب
است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم مختل میشود و بر تقدیر حرف شرط تمام جملہ در
محل تعلیل خواہد بود واین محصل نظر چیبا وجود بودن کاف در جمیع نسخ باور از اکثر
قائل بتحریف شدن خیلے بعید مے نماید - وقول او کہ تعلیل ہرچند تا قول او مختل میشود نیز محل
تامل چہ اگر مصرع ثانی را معطوف کنند بر مصرع اول بتقدیر واو عطف معنی بیت صاف وشستہ

میشود در قول او در باز گشت لفظ باز گشت بمعنی مصدری است و مراد از ان رجوع الی الخلق –

کسے را درین بزم ساغر دہند
که داروی بیہوشیش در دہند

این بزم اشارہ بمجلس انس و مصرع دوم بیان کسے و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وی –

یکے باز را دیده بر دوخته
دگر باز را بال و پر سوخته

یکے باز کنایه از موحد که دیدۂ وے از غیر حق دوخته شده است و ہمه محسوسات را عین حق می بیند و دگر باز و ہمچنین دگر دیده کما فی بعض النسخ کنایه از ممیز که تمیز میکند در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی و بنابجز خود میخواہد که باوج معرفت بر آید و این محال است پس گویا بال و پرش سوخته شده است – و در بعض یکے دیده با بال و پر سوخته است و ہمچنین در مصرع اول دوخته است بحرف رابط – و لفظ با در قول او دیده با ظاہر التحریف است و صحیح کلمۂ را و یکے دیده مترادف یک چشم و این نیز کنایه از ممیز و بدیہی است که یک چشم بنسبت کسی که دو چشم داشته باشد البته در مرتبه نقصان ست و در بعض – یکے دیده باز و پر سوخته – و درین صورت این معنی باشد که یکے را دیده باز یعنی کشاده است و بال و پرش سوخته و خاکستر شده و درین اشارت است باحوال مجاذیب که در ظاہر از جادۂ شریعت انحراف دارند و طالبان را بمنزل مقصود رسانیدن نمے توانند –

کسے ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره باز بیرون نبرد

این بیت در تمثیل مطلب ماسبق است و اغلب که گنج قارون کنایه از گنج عرفان و بایں بمعنی پس بود که ترجمۂ فا فصیحه است یعنی و بالفرض و التقدیر اگر راه برد پس راه بر آمدن از انجا بیرون نبرد و ہمانجا فرو رفت و مؤید این تقریر است مضمون بیت آینده اعنی

بترس ای خردمند زین بحر خون
کزو کس نبرد است کشتی برون

مصرع دوم علت بترس و بحر خون کنایه از دریاے عشق و کشتی عبارت از سفینۂ عقل یا سفینۂ ہستی و در بعض النسخ بترس بصیغۂ امر و بعد از وے حرف ندا و در بعض مصرع دوم در رنگ موج دریاے خون –

اگر طالبی زین زمین طے کنی
نخست اسپ باز آمدن پے کنی

تامل در آئینۂ دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی

مگر بوے از عشق مستت کند
طلبگار عہد الستت کند

بپای طلب رہ بدینجا بری
بدر دیقین پردہ ہای خیال

وزینجا ببال محبت پری
نماند سراپردہ الا جلال

این زمین اشارہ بسلوک و اسپ تازی آمدن پیلے کنی کنایہ از آنکہ اختیار کنی کاری را کہ
بسبب آن رجوع لسلے الخلق نشود و ابیات لاحقہ بیان طریق پیلے کردن و حاصل معنی این
ابیات آنکہ بدین ترتیب کہ گفتم اگر اشتغال کنی گمان دارم کہ راحیہ از عشق مست کند ترا و چون
مست شدی طلبگار عہد الست کند پس بپای طلب راہ بمقام الست بری و آن عبارت
است از مقامی کہ چون بندہ دران مقام میرسد حقتعالی با او خطاب میکند کہ یا عبدی
و اینکس میگوید کہ یاربی و از انجا ببال محبت پرواز کنی تا ازین سوی بارگاہ جلال کہ منتہای
عالم صفات است برسی و درانجا الیقین وحدت ذات حاصل شود و ہیچ حجابی درمیان عبد
و معبود نماند الا حجاب جلال کہ بیرون ازان عقل را گذار نیست و بعد ازان مرتبہ تحیر است
و آن عبارت از شہود و تجلی ذات است و پیش ازین خبر نداده اند و راز درمیان ننہاده و در
قول او بدر دیقین پردہ ہاے خیال بدر د استعارہ تبعیہ و نسبت دریدن بجانب یقین
مجاز عقلی و پردہ ہاے خیال باضافت مشبہ بمشبہ بہ است ـ

درین راہ جز مرد راعی نرفت
کسانے کزین راہ برگشتہ اند

گم آن شد کہ دنبال داعی نرفت
برفتند بسیار و سرگشتہ اند

راعی برار مہملہ در اینجا کنایہ از حضرت رسالت و داعی بدل وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ
مراد از ہمان راعی و دنبال داعی نرفتن کنایہ از متابعت آنحضرت نکردن و در بعض نسخ در
مصرع اول ساعی بسین مہملہ یعنی دوندہ و جہد فرا رسندہ و در بیت مابعد بجای صفا لفظ
وفا ہا و لیکن نسخہ صفا بہتر است چرا کہ درین صورت صنعت اشتقاق بہم میرسد ـ

خلاف پیمبر کسے رہ گزید
مپندار سعدی کہ راہ صفا

کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید
توان رفت جز بر پے مصطفا

مصرع دوم بیان کسے و درمیان لفظ خلاف و پیمبر لفظ راہ محذوف است و حاصل معنی
چیست آنکہ کسے کہ روز ازل سرنوشتہ او شدہ کہ ہرگز بمنزل مقصود نخواہد رسید او راہ خلاف
راہ پیمبر را اختیار کرد چنانچہ در حدیث است کہ السعید من سعید فی بطن امہ و الشقی من شقی
فی بطن امہ و ازین قبیل است این بیت ع کسے را کہ شد در ازل بختیار * طلب کردن علم

اختیار * و بعضے از محققین میفرمایند که منظور شیخ آنست که هرکه خلاف پیمبر اختیار کرد هرگز
بمنزل مقصود نخواهد رسید درین صورت محل کاف ما قبل ره گزید باشد پس آوردن یه
صیغهٔ صحیح دوم از راه تعقید بود و بر تقدیر یسے که موافق ظاهر گفته آید یعنی چنین باشد که
کسیکه هرگز بمنزل نخواهد رسید او خلاف پیمبر را اختیار کرد و بر متامل پوشیده نیست که این
منظور است انتهی و درین تامل است چه این معنی خالیست از تعقید و معهذا مطابق
است بمضمون حدیث نبوی که تبعیت کسے را که شد تا آخر و بعد ازان گفته که حق سخن آنست
که شیخ قدس سره درینجا بزرگی دین برحق محمدی بیان میکند نه تفاوت احوال مخالفان
در صورت صحت آنچه ما گفته ایم معنی اول ظاهر میشود که منظور است و ملی فهم این ما
مگر کسے که بکمال ماهر سخن فهم باشد انتهی کلامه ثانیاً ماهر سخن میداند که سیاق و سباق
کلام دلالت دارد برین که ازین بیت مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان دین است
و ضمناً بزرگی دین محمدی نیز مستفاد میشود فافهم و تامل و در بعض نسخ بجای منزل لفظ مقصد است

نعت سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

شفیع مطاع نبی کریم	قسیم جسیم نسیم وسیم

بعضے از شراح گلستان این هر چهار لغت را بمعنی خوب آورده اند و نسیم بنون و بسیم
از ماده بسم بباے موحده که بمعنی نرم خندیدنست نیز گمان برده و حق آنست که این
بیت الحاقی است و از گلستان نبود بهر اقتضاے مقام درینجا ثبت کرده اند

یتیمے که ناکرده قرآن درست	کتب خانهٔ چند ملت بشست

یتیم پدر مرده حاصل معنی بیت آنکه پیش ازان که قرآن شریف مرتب شود کتب خانه ملتهاے
سابقه را منسوخ کرد و مراد ازان صحف مورده و کتب منزل است و در بعض نسخ معتبر بجاے ملت هفت
و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده چون سموات سبعه و ارضین
سبعه و سیاره سبعه و بحور سبعه و ایام اسبوع چنانچه از جناب خیر المرسلین صلی الله تعالی
درشرح سکندرنامه تصریح فرموده اند برین تقدیر ظاهرا اختیار این عدد درینجا از جهت عظمت
و بزرگی باشد و این قول بعضے از محققین میفرمایند که سموات و ارضین و سیاره و بحور و ایام
[illegible]

کنایه از ملل بسیار بود ملا نظیری ؎ کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامیست + نخوانده باشی جزو آدمیت داستانی را + و سنجر کاشی در مدح چنین تلمیح گفته - رشحی از معرفتش ترجمه چار کتاب برشحی از معدلتش ضابطه هفت ملل - و همین مراد است در شعر نظیری انتهی قول او و حال آنکه وقوعی ندارد محقق بحکم چه امام فخرالدین رازی در بزودی الکلام گفته که در خبر آمده است که کفار هفت صنعت اند - دهریه - معطله - ثنویه - مشبهه - یهود - نصاری - عبدهٔ اصنام - دهریه قائلند که لیل و نهار است و فلک دوار است و آسمانها خالی اند و نیست درآن خدای جبار و معطله قائلند که هرشی هست لیکن باله موجود نیست یعنی آله نیست - و ثنویه قائلند که آله دو اند یکی در آسمان یکی در زمین - و مشبهه قائلندکه خدای تعالی مشابه خلق است - و یهود قائلند که عزیر فرزند خداست و نصاری قائلند که مسیح فرزند خدا است و عبده اصنام قائلندکه اصنام شریک خدایند پس امر کرد خدای تعالی پیغمبر خود را در سورهٔ اخلاص و گفت ای محمد وقتیکه باید ترا دهریه قل هو و وقتیکه بیاید ترا معطله بگو الله - و وقتیکه بیاید ترا ثنویه بگو احد - و وقتیکه بیاید ترا مشبهه بگو الله الصمد - و وقتیکه بیاید ترا یهود بگو لم یلد - و وقتیکه بیاید ترا نصاری بگو لم یولد - و وقتیکه بیاید ترا عبده اصنام بگو و لم یکن له کفوا احد چنانچه مولانا عبدالوهاب قدوسی القنوجی المخاطب بمنعم خان در بحر المذاهب در فن رابع در مذاهب اهل کفر تصریح فرموده و صاحب مصطلحات الشعرا آورده که آنچه از اعاظم علما مسموع است اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است - و دیگر ملل منشعبات آن چنانچه از شرح عقائد نسفی هم همین ظاهر میگردد - و نیز باید دانست که ملت و دین متحد اند بالذات و مختلف بالاعتبار زیرا که شریعت از جهت آنکه اطاعت کرده میشود او را دین است و ازین جهت که املا کرده میشود او را و نوشته میشود او را ملت است از برای آنکه ملال بمعنی املا است چنانچه ملا خیالی در حاشیهٔ خود بر شرح عقائد نسفی ملا سعدالدین بدان تصریح کرده -

سپهری که چرخ فلک طور او است | همه نورها پرتو نور او ست

کلیم هم سخن چرخ فلک باضافت عام الی الخاص یا باضافت مشبه به بمشبه - و ازین قبیل است گردون فلک درین مطلع میرزا بیدل ؎ دقت آنست که از گردش گردون فلک نقش مهر او ورق روے زمین گردد حک + و در مصرع دوم اشارت است بحدیث نبوی اول ما خلق الله نوری - [illegible]

متعارف کیفیتی است کہ باصرہ اول اورا دریابد وبساطت او ثانیا سائر مبصرات را ادراک کند چون کیفیتی کہ فائض گردد مثلاً از نیر اعظم براجرام کثیفہ کہ محاذی او باشد و بدین معنی اطلاق نور برحق سبحانہ روا نیست وچون خودرا بدین نام خواندہ از تقدیر مضاف چارہ نہ باشد وگاہ بمعنی فاعل بہ تجوز مصدر چون زید عدل وعلما گویند نور آنست کہ روشن گرداند چیزہا را تا باصرہ ادراک کند وبدان راہ یابد وامام زاہد رح فرمودہ کہ خدای را نور توان گفت وولی بپارسی روشنی نہ شاید گفت چہ روشنی ضد تاریکیست وخدای عزوجل آفریدگار این ہر دو ضد است۔

	چو صیتش در افواہ دنیا فتاد	تزلزل در ایوان کسری فتاد	

صیت بحذف مضاف الیہ ای آوازۂ ولادت آنحضرت کہ در آن شب ایوان نوشیروان متزلزل شدہ ودر افواہ دنیا مجاز بالحذف است ای افواہ اہل دنیا۔ ودیگر کسری پالہ وقول او بلا ای باستعانت کلمۂ طلبیہ وقول او شکست خوردہ ای ریزہ ریزہ ساخت

	نہ از لات وعزی برآورد گرد	کہ توریت وانجیل منسوخ کرد	

از چیزی گرد برآوردن کنایہ از منہدم وخراب ساختن آن است۔ ومصرع دوم بسبیل اضراب است۔ وحاصل معنی بیت آنکہ نہ ہمین ادیان را کہ پیش از نزول آنحضرت ہم باطلہ بود بلکہ ادیان برحقہ را نیز منسوخ ساخت۔ ودین احمدی را رواج داد واین کمال قوت دین متین بود۔ صاحب مرآت جہان نما از کتاب جواہر الاسرار آوردہ کہ انبیای صاحب شریعت از زمان آدم صفی کہ فاتح شرائع وادیان تا عہد پیغمبر ما کہ خاتم دائرہ رسالت است شش اند ولاحق ایشان ناسخ دین سابق بودہ ودر نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکہ اکثر یا بعض کافی است وسنت الٰہی برین رفتہ کہ شرع ہر یکی تا زمان ظہور دیگری بتوسط اوصیا از کیا وجانشینان عالیشان محفوظ ومروج باشد وآخر اوصیای ہر یک صاحب شریعت آیندہ را دریابد۔ وودیعت شارع سابق را بلاحق رساند ومراد از ودیعت امور اعتقادیہ اصلیہ اند کہ تغیر وتبدیل را بدان راہ نیست نہ احکام عملیہ فرعیہ کہ جہت مصالح افراد بنی آدم ونظام وانتظام کل عالم در ہر عصر تبدیل وتغییر میگردد ونسخ عبارت از ہمین است انتہی۔ و ملا شریف کشمیری شارح اخلاق ناصری در مبحث بیان نبی ونبوت نوشتہ کہ نسخ عبارت است از ظہور [illegible] نسخ احکام واقع شود [illegible]

وذات رسول مبین انتہائے آن حکم باشد۔

شبے برنشست از فلک درگذشت ۔ بتمکین وجاہ از ملک درگذشت

نشست ای سوار شد و بنائے قافیہ این بیت بر فلک و ملک است۔ و در بعض نسخ ہر دو جا برگذشت۔ و در بعض دیگر در مصرع اول درگذشت و در دوم برگذشت۔ و درین صورت بیت ذو قافیتین باشد۔ در مواہب علیہ آوردہ اکثر علما برانند کہ معراج در سال دوازدہم از مبعث بودہ و در ماہ او اختلاف کردہ اند کہ ربیع الاول است یا رمضان یا شوال تاریخ الاخر واشہر شب بست و ہفتم از رجب است۔ و رفتن آنحضرت از مکہ بہ بیت المقدس نص قرآن ثابت و عروج بہ آسمان و وصول بمرتبہ قربت باحادیث صحیحہ متحقق و معتقد اکثر اہل اسلام اہل السنۃ آنکہ عروج آنحضرت بجسم و روح بودہ است و در بیداری واقع شدہ و آنانکہ درین قصہ نقل جسد را مانع دانند از صنوف ارباب بدعت اند و منکر قدرت و دود سے آنکہ سرشت تنش از جان بود ؎ سیر و عروجش بہ تن آسمان بود ✤ و مدت سفر آنحضرت از حجرۂ ام ہانی بہ بیت الحرام و از انجا بہ بیت المقدس و از انجا بخلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنے۔ و زمان جدا او بہ بیت المقدس و توجہ بمکہ معظمہ سہ ساعت و بقولے چہار ساعت بودہ۔ و اشارہ ہمین بیت است در آیۂ کریمہ سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی۔

بدو گفت سالار بیت الحرام ۔ کہ اے حامل وحی برتر خرام

قول او بسوزد پرم مرجع ضمیر او جبرئیل است۔ و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حامل وحی کنایہ از حضرت جبرئیل علیہما السلام۔ و خرام بصیغۂ امر۔ و در قول او عنانم ز صحبت میم ضمیر متکلم و بمعنی مضاف الیہ صحبت است کہ از وی قطع شدہ بالفظ عنان ملحق گشتہ۔ و صحبت بمعنی رفاقت است ای عنان را از رفاقت من چرا تافتی و واپس ماندی و در بیت بالعبد تعقید لفظی است یعنی قول او بماندم متعلق بلفظ گفتا است۔ و قول او مجالم نماند علت ایستا شدن و قول او نیرو سے بالم نماند علت قول او مجالم نماند و بیت لاحق علت قول او نیرو سے بالم نماند و حاصل این ہر دو بیت آنکہ بماندم از برائے آنکہ مجال فراتر شدن اسے بیشتر شدن نماند چرا کہ نیروی بالم نماند زیرا کہ اگر یکسر موے برتر پرم فروغ تجلی بال و پرم بسوزد و خاکستر گرداند و این مطابق است بمضمون قول کہ لو تقدمت انملۃ لاحترقت یا اخی قال جبرئیل لو دنوت بقدر انملۃ لاحترقت۔

نماند بعصیان کسے در گرو ۔ کہ دارد چنین سید پیشرو

مصرع دوم بیان کسے و در بعض نسخ چو تو بصیغۂ خطاب درین صورت التفات از غیبت بخطاب بود

نخستین ابوبکر پیر مُرید — عمر پنجہ بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار — چهارم علی شاه دلدل سوار

پیر ترجمہ شیخ صفت بعد صفت است - و مرید اسم فاعل از ارادة - واگر بہا واو عطف بود پس اختیار لفظ پیر از جهت کبر سن و اختیار لفظ مرید از جهت ایمان آوردن پیش از سائر صحابہ خواهد بود و لفظ خردمند صفت است مقدم بر موصوف یا عثمان بدل آن و اختیار این لفظ ظاہرا از برای آنست کہ او کلام اللہ را بطورے ترتیب داد کہ مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینہ لفظ نخستین و لفظ چهارم دلالت دارد کہ پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم و پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم محذوف است - و در بعض نسخ کہ این قطعہ مذکور نیست ظاہرا بنا بر تعصب ناسخین باشد - دُلدل بضم ہر دو دال نام اشترے سفید مائل بسیاہی کہ حاکم اسکندریہ بحضرت فرستاده و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر آن سوار میشد -

خدایا بحق بنی فاطمہ — کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ

قول او بحق بنی فاطمہ متعلق است بقول او کنی خاتمہ ہمچنانکہ متعلق است بقول بر قول او ایجا و باے بحق قسمیہ و مقسم علیہ این یا محذوف - و مصرع دوم بیان آن و مضاف الیہ خاتمہ نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکہ اے خدا بحق بنی فاطمہ کہ غایت از روی من آنست کہ خاتمہ من کنی بر قول ایمان کہ عبارت از کلمۂ طیبہ است و در نسخ معتبره کنم خاتمہ - و درین صورت لفظ کن بصیغۂ امر و میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیہ خاتمہ باشد کہ از روے قطع شده یا بلفظ کن ملحق گشتہ ای بر قول ایمان خاتمہ کن مرا - فاطمہ زنے کہ بچہ را از شیر باز گرفتہ باشد و نام دختر رسول و بنی فاطمہ عبارت از ائمہ معصومین - ایمان بگرویدن و امان دادن و ایمن گردانیدن و صاحب مواہب گوید ایمان نزد محققان دو نوع است تحقیقی و تقلیدی - و تحقیقی نیز بر دو نوع است استدلالی و کشفی و ہر یکے ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم و قائم است آنرا علم الیقین گویند و اگر از آن حد تجاوز کرده است - یا عینی باشد یا حقی اول را عین الیقین خوانند و دیگرے را حق الیقین کہ عبارت است از شہود ذاتی -

اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

لفظ اگر برای تردید - دعوت و دعوی بفتح اول و سوم خواندن کسے را - و آل بالمد اہل خانہ

وخویشان و پیروان و فرزندان و اہل دین و بمعنی شخصے نیز آمده - قوله تعالی - واغرقنا آل فرعون
ویم ضمیر متکلم منصوب مضاف الیہ دعوت و بعد از قبول لفظ کنی محذوف از جہت قیام قرینہ و
دامان مضاف بطرف آل - و آل رسول وضع مظہر موضع مضمر بغیر لفظہ مراد از ہمان
بنی فاطمہ است - و حاصل معنی بیت آنکہ خواه دعوت مرا رد کنی و خواه قبول کنی در ہر دو
صورت من دامن ایشان را نخواہم گذاشت -

	ز قدر رفیعت بدرگاه حیّ بمہمان دار السلام از طفیل		چہ کم گردد ای صدر فرخنده پی کہ باشند مشتے گدایان خیل	

حے بالفتح و تشدید زنده و نام قبیلہ از عرب - و نام باری تعالی - و این از اسمای حسنی
است مثل حکیم و کریم و عزیز و بصیر و جز آن و فارسیان بہ تخفیف استعمال کنند و شارح
ہانسوی بمعنی محلہ و کوچہ نیز آورده - طفیل درینجا بمعنی توسل و مضاف الیہ آن اعنی لفظ تو
محذوف است و این از جہت تعظیم بود و در بعض نسخ بجاے صدر لفظ شاد و در بعض
دیگر بجاے دار السلام از طفیل دار السلامت طفیل و درین صورت تاے ضمیر مخاطب
متصل در معنی مضاف الیہ طفیل باشد کہ از وی قطع شده بلفظ دار السلام ملحق گردیده
و مہمان در اصل بمعنی ضیافت است و بمعنی ضیف مجاز مشہور پس بر تقدیر اول باے
بمہمان ظرفیہ باشد و بر تقدیر ثانی زائده - امیر خسرو ؎ دل رفت در مہمان او گفت
آن آدمیم آن او ٭ انیست دل کز ان او آخر ازان من کجا ٭ و قول او تو مخلوق و آدم
ہنوز آب و گل مطابق است بمضمون حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین - و حاصل معنی
آنکہ تو نبی بودی و آدم ہنوز صورت بشری نگرفتہ بود - آدم بالمد و فتح دال پدر آدمیان
و در مراۃ جہان نما آورده کہ جمہور جمعے از اہل تفسیر بر آنند کہ اسم عجمی است و آنرا اشتقاق
نیست - و بعضے گویند عربی است ماخوذ از ادمہ بالضم و چون او گندم رنگ بود آدم خواندند -
جمعے گفتہ اند کہ شاید کہ مشتق باشد از آدمت بین الشیئین اذا خالطت بین اسما - و در لطائف
مرقوم است کہ چون قالب او از ادیم یعنے از روی زمین مخلوق گشتہ موسوم باین اسم شده
وگروہے اعتقاد دارند کہ ماخوذ از ادمہ بفتحتین است بمعنی باطن الجلد و ظاہر ا - و موید این
قول است انچہ نووی در تہذیب نقل کرده کہ اسماے جمیع انبیا و رسل عجمی است مگر چہار کس
حضرت آدم - صالح - شعیب - محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم -

تو اصل وجود آمدی از نخست	دگر ہر چہ موجود شد فرع تست

وجود بمعنی موجودات ۔ و از بمعنی در و حاصل معنی بیت آنکہ تو اصل موجودات واقع شدی در روز اول و سواے تو ما بعد از تو ہر چہ بوجود آمد آن فرع تست ۔ صاحب مواہب علیہ از نقد فصوص شرح فصوص آوردہ کہ اصل منشاء و معاد جملہ خلائق حضرت حقیقۃ الحقائق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است کہ صورت حضرت واحدی و احدیت جامع جمیع کمالات الٰہی و کیانی و واضع میزان ہمہ مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است ۔ و عالم و عالمیان صور و اجزاے تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر براے تکمیل او ۔ والیہ الاشارۃ بقولہ صلعم انا سید ولد آدم و بقولہ آدم و من دونہ تحت لوائی ؎ انچہ اول شد پدید از جیب غیب * بود نور جان او بے ہیچ ریب * بعد از آن آن نور مطلق زد علم * گشت عرش و کرسی و لوح و قلم * یک علم از نور پاکش عالم است * یک علم ذریت است و آدم است * نور او چون اصل موجودات بود * ذات او چون مظہر ذات بود * واجب آمد دعوت ہر دو جہانش * دعوت ذرات پیدا و نہانش

سبب تالیف کتاب

چو پاکان شیراز خاکی نہاد	ندیدم کہ رحمت برین خاک باد

چو حرف تشبیہ ۔ و پاکان شیراز مشبہ بہ و مضاف موصوف ۔ و خاکی نہاد صفت آن ۔ و مشبہ یعنی ہیچکس محذوف ۔ و وجہ تشبیہ بینہما خاکی نہادی ۔ و چون باب دیدن دو مفعولیست پس مفعول اول قول او ندیدم ہمان ہیچکس ۔ و مفعول دوم خاکی نہاد نیز محذوف باشد از جہت قیام قرینہ ۔ و قول او کہ رحمت تا آخر جملہ متضمن مصدر بکاف دعائیہ است و معنی بیت آنکہ مانند پاکان شیراز کہ خاکی نہاد ند ہیچکس را خاکی نہاد ندیدم و بعضی از محققین گفتہ کہ این توجیہ تکلف محض است ۔ و مشبہ الفصل مضاف الیہ در صفت و موصوف تا قائل نشود درست نمی شود و آن خالی از کراہیت نیست تحقیق درین صورت عطف بیانست نہ صفت چنانکہ پیران وزیر ناقص عقل تا آخر انتہی ۔ قول او این توجیہ تکلف محض است این دعوی بے دلیل و ہمچنین قول او تحقیق درین صورت تا آخر مشعر است بعدم اطلاع او بر معنی صفت و معنی عطف بیان چہ معنی صفت چنانچہ علماء نحو گفتہ اند آنست کہ بہیئت

که دلالت کند بسبب هیئت ترکیب مع متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع او باشد غیر مقید بخصوصیت ماده چنانچه زید چنین زید که عالم است و معنی عطف بیان آنست که تابعیست که غیر صفت باشد و ایضاح متبوع خود کند چنانچه قسم خورد بخدا ابوحفص عمر پس بنابر این تحقیق لفظ ناقص عقل را که دلالت کند بر معنی که در پسران وزیر حاصل ست عطف بیان گفتن صحیح نباشد و میتوان که لفظ چو بمعنی مثل و مفعول اول ندیدم محذوف - و مفعول دوم او همین خاکی نهاد باشد ای مثل پاکان شیراز هیچکس را خاکی نهاد نه دیدم و میشاید که پاکان شیراز موصوف و خاکی نهاد صفت آن و تمام مصرع مفعول نه دیدم باشد و درین صورت احتیاج مفعول دوم نمی شود و در بعض نسخ پاکے نهاد اما الاول فهو الاقوی - و قول او برانگیختم خاطر میم ضمیر متکلم متصل منسوب در معنی مضاف الیه خاطر است که از وی قطع شده بالفظ برانگیخت ملحق گشته یعنی برانگیخت خاطر مرا ارمغان و برمغان بفتح همزه و ایضا یای تحتانی راه آورد که دوستان برای دوستان آرند ارمغانی مزید علیه بر قیاس زیان و زیانی و درینجا یای تنکیر نیز محتمل - و قول او زان همه بوستان اشاره بشام و روم است -

مرا گر تهی بود زان قند دست	سخنهای شیرین تر از قند هست

گر ترجمه اِن وصلیه و جواب آن محذوف - و مصرع دوم علت آن جواب و حاصل معنی بیت آنکه اگرچه دست من در آن زمان تهی بود از قند مصری لیکن ازین تهیدستی باک نداشتم زیراکه سخنهای شیرین تر از قند هنوز با خود دارم -

نه قندی که مردم بصورت خورند	که ارباب معنی بکاغذ برند

مردم بصورت یعنی کسانیکه صورت مردم دارند و معنی مردم ندارند بلکه بلیل خرابشیرینی اند و شکم پرست - و بعضے از محققین میفرمایند که بهتر آنست که بصورت بمعنی بظاهر باشد و مصرع دوم بر سبیل اضراب یعنی نه آن قند که مردم آنرا بظاهر میخورند بلکه آن قند که ارباب معنی بکاغذ برده غذای روح سازند و باطن خوشحال فرمایند و مراعات صورت و معنی در لفظ کافی است انتهی - مخفی نماند که در لفظین مادام که مراعات من کل الوجوه باشد حمل کردن بر بعض و ترک کردن بعض راغب نیست و بهر تقدیر چنین قند اشارت بکلمات شیرین و حکایات رنگین است که درین کتاب مستطاب درج شده - و قول او کاخ دولت کنایه ازهمین کتاب و قول او یکے باب عدل است تا آخر لفظ یکی درینجا بمعنی اول است از جهت قیام قرینه -

وصفت است مقدم بر موصوف کہ ظرف عدل وغیرہ است - و پیش از وی حرف ظرف محذوف است پس حاصل معنی این باشد کہ در باب اول عدل است تا آخر اے بیان بعضی از فوائد عدل چنانچہ قول او بہفتم دراز عالم تربیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ باب بسکون باشد و اگر مضاف گردانند بطرف مابعد اگرچہ این نیز درست میشود لیکن ابیات از نسق مے افتد۔

دوم باب احسان نہادم اساس	کہ منعم کند فضل حق را سپاس

فضل درینجا عبارت از احسان رب العباد بسوے عباد و العیال نعم بر ایشا انست و کلمہ را مفید معنی اضافت و سپاس بمعنی شکر کردن و مفعول دوم قول او منعم کند محذوف۔ و این کاف علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکہ در باب دوم کہ آساس احسان نہادہ ام - اے بیان بعضے از فضائل احسان کردہ ام سببش آنست کہ تا مردم فضیلت احسان را بدانند و سپاس بگذارند کہ بحکم لئن شکرتم لازیدنکم سپاس فضل حق گزاردن شاکر را منعم میکند - و در بعض نسخ شکر حق را و درین صورت این معنی باشد کہ سپاس توفیق واذن حق مرا اینکس را بشکر کردن بر نعمتہاے او این کس را منعم میکند و این تکلف است چہ مقام بیان شکر شکر احسان و نیز درین صورت تسلسل لازم مے آید - و قول او میان دو عید چون از عید فطر تا عید الضحیٰ مجموع پنجاہ روز میشود پس وسط این روزہا پنجم ماہ ذی قعد خواہد بود و ازین جہت کہ فضیلت روز جمعہ بر روزہای دیگر روشن تر از آفتاب است و این روز را عید شمردہ اند ممکن است کہ مراد از روز ہمایون روز جمعہ - و از تاریخ فرخ میان دو عید دہم ذی حجہ وقوع عید الضحے درین روز گو یا وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین روز گو یا حج اکبر است و اللہ اعلم بالصواب و قول او کہ پُر دُر شد این نام بردار گنج - دُر کنایہ از سخنان لطیف و آبدار و این نام بردار گنج بیاے تازی مضاف بطرف گنج اشارت باین کتاب نام بردار بمعنی بلند کنندہ نام - و گنج کنایہ از ذات مصنف و تواند کہ نام بردار گنج بتقدیم صفت بر موصوف مجموع کنایہ ازین کتاب بود - و در عامہ نسخ نامہ پر از گنج - و درین صورت نامہ بہا بعد المیم موصوف و پر از گنج بیاے فارسی صفت آن باشد یعنی این نامہ کہ آرایش دہندہ ذات مصنف است پر از دُرہاے معانی شد۔

نماند است یاد است گوہرم	ہنوز از خجالت سر اندر برم

کلمہ با بمعنی در و میم ضمیر متکلم متصل در معنی مضاف الیہ دامن است کہ از وے قطع شدہ بالفظ گوہر ملحق گشتہ - و یاے ولسنے کہ بمعنی ملحق بگوہر یست و حاصل معنی بیت آنکہ نماندہ است در دامن من ہیچ گوہر - و با انہمہ بسبب این خجالت کہ در بیت دوم مذکور شدہ سر در گریبانم و برداشتن نمی توانم - و تواند کہ با بمعنی مع و فاعل نماند است نظر بعموم محذوف بود یعنی نماند است با من باوجود آنکہ دامن گوہر با خود داشتم چیزے از آن چنانچہ شارح ہانسوی آوردہ و درین صورت دامن گوہر باضافت باشد و قول او بیت معطوف است بر بلند -

توگر پرنیانے نیابی خموش — کرم کار فرماے و حشوم بپوش

حشو آگنیہ و باصطلاح کلام زائد - و اینجا بطریق ایہام واقع شدہ - و پرنیان کنایہ از سخن نغز و یاے تنکیر کہ بدان ملحق براے تحقیر - و نیابی بنون نفی از مادہ یافتن - و مصرع دوم معطوف بر خموش محذوف واو عطف است و حاصل معنی آنکہ اگر پارہ از پرنیان نیابی و تواند کہ بیابی بصیغہ اثبات بود یعنی اگر پارہ از پرنیان بیابی و باقی را ہمہ حشو در ہر صورت خاموش باش و زبان نکوہش بکشاے - و در بعض نسخ بجاے خموش مجوش کہ نہی است از جوشیدن بجیم تازی -

نتازم بسرمایۂ فضل خویش — بدریوزہ آوردہ ام دست پیش

نتازم بنون نفی - و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ و دست پیش آوردن کنایہ از طلب کردن و درخواستن چیزے -

تو نیز ار بدی بینی اندر سخن — بخلق جہان آفرین کار کن

بدی بیاے تنکیر عبارت از عیب - و بینی بصیغہ خطاب - و در نسخ معتبرہ بینم در سخن - و درین صورت میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیہ سخن باشد کہ از وے قطع شدہ بالفظ بینی ملحق گشتہ و باے بخلق براے مطابقت است - و در قول او بر دی کہ از دست تا آخر بے براے قسم - و در بعض نسخ تو دست والاول ہو الصحیح - زیراکہ ناچار است بودن کاف بر مقسم علیہ بعد از باے قسم و اینجا نیست -

ہمانا کہ در پارس انشای من — چو مشک است بی قیمت اندر ختن

پیشتر گذشت کہ بحر این مثنوی متقارب مثمن مقصور است و این بیت مثمن محذوف یعنی عروض و ضرب این محذوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش ہمانا فعولن کہ در پا فعولن

رسنشا فعولن یمن فعو چشکس فعولن سبے تی فعولن تمند رفعولن و چون فعل بکسر عین بجاے او نهند از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نمیشود و همچنین هر جاکه تفاوت نه باشد در بیان دو وزن مثلاً قول او له عزیزے که از درگهش سر بتافت تا آخر که باآنکه در آخر عروض و ضرب حرفے ساکن زائد واقع شده بیت را از موزونیت بیرون نه برده مگر باین که رکن آخر یکے فعول باشد و رکن آخر دیگرے فعل که درین صورت البته ناموزون می شود و حق آنست که این بیت باسباق و سیاق ربطے ندارد فتامل۔

چو بانگ دهل هولم از دور بود ۔۔ بغیبت درم عیب مستور بود

هول بالفتح ترسانیدن و ترس ۔ غیبت بالفتح ضد حضور ۔ حاصل معنی بیت آنکه تا من بشیراز نیامده بودم مردم اینجا چون آواز دهل از من هول و ترس داشتند و مرا بزرگ میدانستند و هرگاه در ینجا رسیدم و نزدیک شدم وقع و قدری پیش ایشان ندارم بسبب ظهور نقصان خود پس گویا در غیبت من پنهان بود ۔ کذا قال بعض المحققین انیقدر است که آواز دهل از دور باعث بر لذت و سرور است نه موجب ترس و نفور عزّ من قال ۔ آواز دهل شنیدن از دور خوشست ۔ و قوانند که هول بواو مجهول که بمعنی راست و درست و رفیع و بلند است درینجا بمعنی مصدری و چو حرف تشبیه و بانگ دهل مشبه به و هول بحذف مضاف مشبه و وجه شبه بینهما خوش آئندگی و از دور متعلق بود و بغیبت درم متعلق بمستور بود و حاصل معنی بیت آنکه آوازه رفعت و بلندی یا راستی و درستی سخن من در غیبت من مثل بانگ دهل از دور خوش آئنده بود و عیب آن که اگر از نزدیک باشد وحشت می آرد مستور۔

گل آورد سعدی سوے بوستان ۔۔ بشوخی چو فلفل بهندوستان

این بیت جمله معترضه است و حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فراهم کرده در شیراز آورده است از عالم ارمغان و سوغات نیست که طبائع طلاب را بدان میلے باشد بلکه گلیست که به بوستان آورده و این بیان مانند که از راه شوخی فلفل را بهندوستان برند و در انجا وقعی و اعتباری نداشته باشد و در بعض نسخ بشوخی و فلفل بتوسط واو عطف و درین صورت عطف فلفل بر گل بود ۔

چو خرما بشیرینی اندوده پوست ۔۔ چو بازش کنی استخوانی دروست

چو حرف تشبیه و خرما مشبه به و مشبه اعنی لفظ سخن محذوف و وجه شبه شیرینی ۔ و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پوست است و حاصل معنی بیت آنکه سخن من مانند خرمائیست که پوست

او بشیرینی اندوده باشد. و چون پوست او را باز کنی در جوف او استخوان بیابی - و مخفی نماند
که این بیت در بعض نسخ بعد از بیت چو بانگ دہل واقع شده -

مدح پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد زنگی طاب ثراه

مرا طبع زین نوع خواهان نبود	سر مدحت پادشاهان نبود
ولے نظم کردم بنام فلان	مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود	در ایام بوبکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواهان نظم کردن کتاب بایں طور که ستائش پادشاه داشته باشد نبود ولیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امرے دیگر نیست مگر ہمین که بعد از من صاحبدلان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در عہد سلطنت بوبکر سعد بوده فلان و فلانه بالضم کنایه از شخص مجہول الحقیقت یا مجہول الکیفیت و اختیار این لفظ درین مقام برائے تعظیم ممدوح است چه اگر نامش صریح میگفت درین صورت ترک ادب میشد. و ہمچنین درین مصرع اے صبا نکہتے از کوے فلانی بمن آر + اما بمعنی اول اگر پیش ازو نکره واقع شود آن نکره را متصف عہد گرداند چنانکه بمجرد استماع ذہن مخاطب بدان انتقال کند + بیت + نیز من آنکس ہوا خواه تست + که گوید فلان خار در راه تست + و در بعض نسخ بجائے زین نوع زینگونه و در بعض دیگر بجائے بوبکر بونصر و این ظاہر از جہت تعصب است

سزد گر بدورش بنازم چنان	که سید بدوران نوشیروان

اے کاف برائے بیان چنان - و درین اشارت است بحدیث انا ولدت فی زمن الملک العادل - و در بعض نسخ چو سید و لفظ چنان چو و چون چنین نیز بہمان معنی است و در کلام قدما شائع بہرامی سے چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار +

جہانبان دین پرور دادگر	نیامد چو بوبکر بعد از عمر

جہانبان صفت موصوف محذوف و مابعد صفت بعد صفت و نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه ہیچ پادشاہے متصف بصفات مذکوره بوجه دنیا مثل ممدوح که بوبکر است بعد از عمر و لفظ بوبکر مشترک است در کنیت ممدوح و کنیت خلیفه اول - و ہمچنین لفظ عمر از نام عمر عبد العزیز و نام خلیفه دوم - و اینجا ہر دو لفظ بمعنی اول است والا تقدیم خلیفه دوم بر خلیفه اول لازم

می آید اعم ازانکه از جهت ایمان آوردن بود یا از جهت خلافت یافتن - و هر دو خلاف واقع - و توانند که نیاید بصیغهٔ مستقبل منفی و قول او بعد از عمر خلیفهٔ دوم باشد و در بعض نسخ نیامد چو این شاه والا گهر - و این ظاهرا از جهت تعصب است - و بر تقدیر تسلیم مشار الیه لفظ این نیز ممدوح

سر سر فرازان و تاج مهان	بدوران عدلش بناز اے جهان

مصرع اول خبر مبتدا سے محذوف - و در آخر آن را ابداد در اول مصرع دوم پس تقدیر لعیه محذوف شد و معنی بیت آنکه ممدوح چنین و چنین است پس بدوران عدل او نازکن اے جهان که به ازین دوران نخواهی یافت - و در بعض نسخ بنازد جهان اسے نازسکنه جهان - پس مصرع دوم معطوف باشد بتقدیر واو عطف بر مصرع اول - و بعضے از اہل تدقیق نیاز جهان باضافت گمان برده اند اسے نیاز است جهان را و درین صورت نیاز مقابل ناز بود که پیشه‌های حسن و عشق اطلاق میکنند

گر از فتنه آید کسے در پناه	نیابد جز این کشور آرامگاه
فطوبی لباب کبیت العتیق	حوالیه من کل فج عمیق

بیت دوم جمله معترضه مصدر بفاء تعقیبه - و قول او من کل فج عمیق اقتباس است از کریمه و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق - و حاصل معنی قطعه آنکه اگر کسے از دست فتنه جسته خواهد که مقر و آرامگاهے بهم رساند این معنی صورت نمی بندد مگر درین کشور اسے در ممالک محروسه و هر گاه حال این کشور چنین است پس خوشی باد مر درِ این کشور را که مثل کعبه است و می آیند مردم بطرف آن در از هر راه دور و دراز - کشور بالفتح بخشی از هفت بخش ربع مسکون که آن را بتازی اقلیم بالکسر خوانند -

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر	که وقف است بر طفل و برنا و پیر

بلف و نشر مرتب و اطفال درینجا عبارت از یتیمان و وقف عبارت از چیزے که متصرف شدن کسے گزارند بخصوصه اعم از انکه بطریق تملیک بود یا بر سبیل اعارت یا بر نهج اباحت کما صرح به الشارح و حاصل معنی بیت آنکه وقف گنج بر اطفال برای تربیت یافتن انسان است و وقف ملک بر جوانان برای نوکری بهم رسانیدن و در آن بقدر استعداد و قابلیت خود و وقف سریر بر پیران برای سر و حض داشتن تدابیر و مصالح مهمات ملکی و مالی بواسطهٔ تجربه در حضرت ممدوح -

نیاید بر ش دردناک از غمی	که ننهاد بر خاطرش مرهمی

دردناک از غم یعنی شخصے که بسبب غمی دردناک باشد یا برای تنکیر و خاطر بمعنی زخم خاطر

مجاز بالحذف است - و میتوان گفت کہ لفظ دردناک نکرہ است و نکرہ در حیز نفی افادہ معنی عموم میکند پس حاصل معنی بیت این باشد کہ نیامد نزدیک ممدوح ہیچ دردناک از ہیچ غم - کہ ممدوح بر زخم دلش نگذاشت مرہمی را - و در بعض نسخ دردناک غمے باضافت سبب الی السبب و نیز بصورت دردناک غم مجموع بمنزلہ کلمۂ واحد و معنی آن قریب بمعنی دردناک از غم باشد -

طلبگار خیر است و امیدوار	خدایا امیدیکہ دارد برآر

قول او طلبگار خیر است و امیدوار مضاف الیہ امیدوار محذوف است از جہت قیام قرینہ اسے امیدوار خیر -

کلہ گوشہ بر آسمان برین	ہنوز از تواضع سرش بر زمین
زگردن فرازان تواضع نکوست	گدا اگر تواضع کند خوی اوست
اگر زیردستے بیفتد چہ خاست	زبر دست افتادہ مرد خداست
نہ ذکر جمیلش نہان میرود	کہ صیت کرم در جہان میرود

مصرع اول در بیان عظمت شان ممدوح و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر واو عطف در بیان کسر نفس ممدوح و مصرع دوم از بیت چہارم بر سبیل اضراب - و بیفتد و افتادہ بمعنی تواضع کند و متواضع - و میرود بمعنی مذکور مے شود -

چنو سے خردمند فرخ نہاد	ندارد جہان تا جہان است یاد

و در بعض نسخ چو او سے و علی التقدیرین مخفف چون او سے - و در بعض دیگر چو تو سے بصیغہ خطاب و بعد از و سے حرف ندا - نہاد بالکسر سرشت و طینت و در بعض خردمند فرخ نژاد و بہر تقدیر کلمۂ تا ابتدائیہ و جہان دوم وضع مظہر موضع مضمر - و لفظ یاد بہ تحتانی است - و حاصل معنی بیت آنکہ مثل این چنین ممدوح را از ابتدا سے کہ جہان موجود شدہ است یاد ندارد - و بعضے از محققین میفرمایند کہ توجیہ تا جہانست یاد بہ تحتانی بسیار ناگوارست کہ عبارت مسموع نیست انتہی - منشا این غفلت است از ان کہ لفظ یاد متعلق فعل ندارد است - و یاد نداشتن محاورہ مقررے - ملا نظیری نیشاپوری - در جلوہ گری چو تو کسے یاد ندارد + تا بود و آن پیشہ کہ استاد ندارد - و توانند کہ مصرع اول بیان ہرگاہ کہ محذوف است یاد بود و پیش از وے لفظ او محذوف - و قول او تا جہانست یاد بتقدیر لفظ پس کہ ترجمۂ فا فصیحہ است جملہ معترضہ دعائیہ و کلمۂ تا بمعنی مادام باشد - و حاصل معنی بیت آنکہ ہرگاہ کہ ممدوح چنین

است پس مادام که جہانست او بادا سے باقی باد—

نه بینی در ایام او رنجهٔ	که نالد ز بیداد سرپنجهٔ

رنجهٔ و سرپنجهٔ بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب عبارت از مظلوم و ظالم و مصرع دوم بیان رنجه است

کس این رسم و ترتیب آئین ندید	فریدون باآن شوکتش این ندید

قول او این رسم و ترتیب اشاره برسم و ترتیب ممدوح و در مصرع دوم تاکید آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فریدون است یعنی باآن شوکت که اورا بوده - و در بعض نسخ باآن شکوه این ندید - و بعضے از محققین میفرمایند که این غلط است چه نونے که بعد مدّه واقع شود در تقطیع واجب الحذف است مگر آن لفظ که عربی باشد و اینهم بسیار کم چنانچه ناصر خسرو گوید ع بار خدا اگر از روے خدائی + چه هر انسان را جمیل سرشتی - انتهی - ماخذ این تغلیط تحقیق قوسی است چه او در رساله سکته در امثله سکته حرفی همین بیت باستشهاد آورده و گفته که بعد از لفظ انسان و قبل او زا حرفے متحرک تقدیر باید کرد - (سوال) اگر گویند که چرا نشود که نون انسان را حرکت دهیم و از مقوله سکته حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چه نون انسان از جمله حروف است که واجب الحذف است و وجود او مطلقاً محسوب نمی تواند بود - زیرا که در علم عروض مقرر است که نون ساکن هرگاه بعد از حروف مده واقع شود از تقطیع ساقط است انتهی کلام القوسی بهر تقدیر قید استثناء این نون بلفظ عربی چنانچه معترض کرده محض تحکم است چه الکه از رسائل عروض وجوب حذف نون ساکن که بعد از مده باشد در تقطیع مطلقاً بدون تقیید بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود - و قول این غلط است نیز غلط چه نونیکه بعد از حروف مده واقع شود در همه جا واجب الحذف نمی تواند شد بلکه در میان اجزاے مصراع بشرط بودن این نون مثل نون غنه اے نیک تلفظ در نیامدن چنانچه درین مطلع ع و فازان ترک چین جستم خطا کردم ندانستم + باآن بے رحم خود را آشنا کردم ندانستم + اما اگر یا در آخر مصرع نیک به تلفظ در آید البته مجال حیا نار مثلاً درین بیت که ع بنام خدا و نه جان آفرین + تا آخر و همچنین در بیت ناصر خسرو که گذشت و این مقطع ع دُر از دریا و مهر از خاور افلاطون از یونان + شفاے از صفاهان حافظ از شیراز مے آید + و ازین قبیل است در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیه - و قید ظاهر براے آن کردیم که حکم متحرک دارد و متحرک در چنین مواقع واجب الحذف نمی باشد و هذا غایة التحقیق فے هذا المقام و لا مزید علیه—

ازان پیش حق پایگاہش قویست ... کہ دست ضعیفان بجاہش قویست

مصرع دوم بیان ازان و معنی بیت آنکہ رتبہ ممدوح کہ پیش حق قوی است بجہت آنست کہ دست ناتوان درزمان جاہ او توانا است - حاصل آنکہ درزمان جاہ او ہر ناتوان توانا شدہ است واز مخالف توانا باکے ندارد وہمین مدعا است دربیت لاحق -

چنان سایہ گسترد و برعالمے ... کہ زالے نیندیشد از رستمے

مصرع دوم بیان چنان - ویاے تنکیر درعالمے ورستمے براے تعظیم ودرزالے براے تحقیر وعالم عبارت از ممالک کثیرہ است وپیش ازین گذشت کہ نکرہ درحیز نفی افادہ معنی عموم کند پس حاصل معنی بیت آن باشد کہ ہیچ ضعیفے از ہیچ قوی باکے ندارد -

ہمہ وقت مردم ز جور زمان ... بنالند از گردش آسمان

در ایام عدل تو اے شہریار ... ندارد شکایت کس از روزگار

بعہد تو مے بینم آرام خلق ... پس از تو ندانم سرانجام خلق

مضمون این ہر سہ بیت باہم دست وگریبان - وبنالند کہ صیغہ حال است درینجا براے معنی استمرار ماضی از جہت قیام قرینہ اعنی مضمون ہر دو بیت لاحق وپیش از بیت دوم کلمہ استدراک - وپیش از بیت سوم کلمہ اضراب وپیش از مصرع دوم این بیت لفظ اما محذوف واین مصرع جملہ معترضہ است وحاصل معنی این ابیات آنکہ پیش ازین اکثر اوقات مردم از جور زمان وگردش آسمان مے نالیدند وشکوہ آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم برافتادہ است وخلق را بآرام مے بینم اما نمیدانم کہ پس از تو احوال خلق بچہ خواہد انجامید

ہم از بخت فرخندہ فرجام تست ... کہ تاریخ سعدی در ایام تست

کہ تا بر فلک ماہ وخورشید ہست ... درین دفترت ذکر جاوید ہست

تاریخ وتوریخ وقت چیزے پدید کردن ودر بعض نسخ فرخندہ انجام - وبہر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی بعہد تو مے بینم تا آخر وپیش از وے واو عطف وبیین این کاف ومعطوف مدخول این کاف ہر سہ محذوف وبیت دوم علت مضمون معطوف محذوف وتواند کہ ہمین معطوف بیان یا صفت - قول او سعدی محذوف بود دبیت مذکور علت آن وکلمہ تا بمعنی مادام وتاے ضمیر متصل منصوب درمعنی مضاف الیہ ذکر است کہ از وے قطع شدہ بالفظ دفتر ملحق گشتہ ولفظ ہست ترجمہ کان ناقصہ بمعنی باشد واین بیت ہر چند کہ

در صورت اخبار است لیکن در معنی انشا ہست۔ و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ و ہم از آثار سعود و بخت فرخندہ انجام تست این کہ زمان وجود سعدی در زمان سلطنت تست و او محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کردہ است یا آن سعدی یا چنین سعدی کہ محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کردہ است بر ایسے آنکہ تا دام کہ بر فلک ماہ و خورشید باشد درین دفتر ذکر تو جاوید باشد ایسے بلا فصل و انقطاع باشد۔ حاصل آنکہ اگر وجود سعدی در زمان تو نبودی و این کتاب بنام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاوید بودن ممتنع بودے۔

ملوک از نکو نامی اندوختند ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاہی خویش سبق بردی از پادشاہان پیش

یعنے پادشاہان دیگر اگرچہ نیک نامی فراہم آوردہ بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبودہ بلکہ بکسب و تعلم بودہ از پیشینگان۔ و تو آن پادشاہے کہ در سیرت پادشاہے از پیشینیان سبق بردہ بلا واسطہ تعلیم و تعلم۔

سکندر بدیوار روئین و سنگ بکرد از جہان راہ یاجوج تنگ ق
ترا سد یاجوج کفر از زر است نہ روئین کہ دیوار اسکندر است

کف زر باضافت اولے ملابست عبارت از کفی کہ بدان زر بخشیدہ شود مثل دستے کہ بدان عطا کردہ شود۔ و در بعض نسخ ترا سد یاجوج کفر از زر است۔ نہ روئین چو دیوار اسکندر است۔ یاجوج کفر باضافت مشبہ بہ بمشبہ و چون حرف تشبیہ و درین صورت یاجوج کفر اشارہ بسلاطین چنگیزیہ باشد کہ کافر بودند و اتابکان شیراز خراج بایشان میرسانیدند

زبان آورے کاندرین امن و داد ثنایت نگوید زبانش مباد

در بعض نسخ عدل و داد و ہمین مانوس است۔ و در بعض دیگر سپاست نگوید آسے شکر تو و در بعض ثناش بشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ممدوح۔ و درین صورت التفات از خطاب بغیبت بود۔

زہے بحر بخشایش و کان جود کہ مستظہر ند از وجودت وجود

زہے کلمہ تعجب است و درینجا بمعنی ما اعظم شانک۔ و بخشایش بمعنی رحمت۔ و بحر بخشایش تا آخر منادی بحذف حرف ندا۔ و وجود اول بمعنی ہستی و وجود دوم بمعنی موجودات۔ و در بعض نسخ زہے لطف بخشایش اے کان جود۔ کہ مستظہر است از وجودت وجود

و درین صورت مضاف الیہ بخشایش یعنی لفظ تو محذوف و وجود دوم بمعنی ہر موجود بود

فرو دون بنیم اوصاف شاہ ازشنا — نگنجد درین تنگ میدان کتاب

قول او فرو دن بنیم و در بعض نسخ بر دن بنیم و مفاد ہر دو یکیست - و تنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل کم ان -

اگر آن جملہ را سعدی انشا کند — مگر دفترے دیگر املا کند

مصرع اول شرط و جزاے این شرط محذوف - یعنی اگر آنجملہ اوصاف و محامد شاہ را سعدی انشا کند و خواہد کہ درین کتاب در آرد این دفتر وفا نخواہد کرد آن را مگر دفتری دیگر املا کند

فرو ماندم از شکر چندین کرم — ہمان بہ کہ دست دعا گسترم

پیش از مصرع دوم لفظ پس کہ ترجمہ فاء فصیحہ است و آخر مصرع مذکور عبارت و بگویم محذوف و ابیات لاحقہ مقولہ آن و حاصل معنی بیت آنکہ ہرگاہ حال چنین است کہ عاجز فرو ماندہ ام از ادا کردن شکر چندین کرم کہ ممدوح بجاے بندگان خود میفرماید پس ہمان بہتر کہ دست دعا را پہنان گردانم و بگویم -

جہانت بکام و فلک یار باد — جہان آفرینت نگہدار باد
بلند اخترت عالم افروختہ — ز فال اخترت دشمنت سوختہ

مضاف بلند اختر مع الصلہ محذوف از جہت قیام قرینہ - و لفظ اختر در مصرع دوم وضع مظہر موضع مضمر و مضمون این بیت ہرچند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست چنانچہ ابیات سابقہ و لاحقہ بر آن دلالت دارند پس حاصل معنی بیت آن باشد کہ از طلوع اختر بلند تو عالم افروختہ باد - و از تفول و شگون اختر تو دشمن ترا سوختہ دارد - و آنچہ بعض محققین میفرمایند کہ بر وقت فہم پوشیدہ نیست کہ درین قسم مجال حذف نیست بلکہ مجاز عقلیست کہ آنچہ از حرکت ستارہ بود بستارہ نسبت کردہ فافہم ولا تکن من الغافلین - جواب منشاء این توجیہ غفلت است از مصرع ثانی چہ لفظ از در آن ازین توجیہ ابا میکند و بین المصرعین نسق واحد ہم نماند فافہم و تنبہ ولا تکن من الغافلین و شارح ہانسوی نوشتہ کہ بلند اختر و فال اختر نام دو ستارہ یکے سعد و دیگر نحس در طالع ہر فردے از افراد انسان کہ این ہر دو ستارہ باشند تا ثیر یکے رسانیدن نفع بصاحب طالع است - و خاصیت دیگر دفع شر از [illegible] - معنی بیت آنکہ بلند اختر تو افروختہ و روشن کنندۂ عالم باد و از فال اختر تو دشمن

سوخته انتهی و این اصلی ندارد و معهذا دفع شر هم نوعے از ایصال نفع است پس تاثیر هر واحد واحد باشد مگر آنکه دفع شر تحریف نساخ بود و صحیح دقوع شر یعنے افتادن و پیدا شدن شد و زوال اخیر لیوا و بجاے فاکما وقع فی نسخة معتبرة —

غم از گردش روزگارت مباد	و از اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان همے	پریشان کند خاطر عالمے
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملکت پراگندگے دور باد
تنت باد پیوسته چون دین درست	بد اندیش را دل چو تدبیر سست

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یاے تنکیر در عالمے براے تحقیر و عالمے براے تعظیم و عالم عبارت از اہل عالم و این مجاز بالحذف است —

جهان آفرین بر تو رحمت کناد	دگر هرچه گویم فسانست و باد

یعنے ملخص کلام همین است که در مصرع اول مذکور شد — و بعد ازین هرچه گفته شد افسانه و باد است ای سخنی است که شنیدن آن غفلت آرد و لغو و بیفائده بود —

همینت بس از کردگار مجید	که توفیق خیرت بود بر مزید

این بیت نیز دعائیه است — و مصرع دوم بیان قول او همین و بود بمعنی باشد — و حاصل معنی بیت آنکه همین کافی است ترا از کار بزرگ که توفیق خیر بر مزید باشد ترا —

بگیر اے جهانے بروی تو شاد	جهانے که شادی بروے تو باد

اے حرف ندا و قول او جهانے بروے تو شاد جمله صفت منادی محذوف و لفظ جهان در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و مفعول فعل بگیر و کاف بیان آن جهان و بعد از ان عبارت خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند محذوف و علت این امر یعنی تا روے ترا نه بینند و مضاف الیه شادی نیز محذوف و باد بمعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکه تسخیر بکن اے ممدوح تو که جهانے بروی تو شاد است جهانے را که خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند تا روے ترا به بینند و شادی ایشان از دیدن روے تو باشد — و بعضے از محققین میفرمایند که مراد از جهانے که اول واقع شده خلق بسیار — و مراد از جهانے که دوم است ملکی است پس درین صورت وضع مظهر موضع مضمر نباشد چنانچه بر نکته فهم پوشیده نیست — این اعتراض مبنی است بر عدم اطلاع نکات وضع مظهر موضع مضمر و معنی آن بر متتبع علم معانی پوشیده نیست

وعجب تر آنکه درین علم رساله تصنیف کنند و حال آنکه ازین علم واقف نباشند و میتوان گفت
که قول او که شادی بروی تو باد جمله معترضه بسعد بکافت دعائیه و باد بمعنی خود است
و جهانی دوم برای مناسبت جهانی اول و اگر بجای آن لفظ جهان را که بالحاق کلمه را
بجای یای تنکیر نیز موزون بیشتر می آورد —

اگر از سعد زنگی مثل ماند و یاد	فلک یاور سعد بو بکر باد

مثل بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان مشهور و یاد بمعنی معروف که مقابل فراموش
است و نیز بمعنی یادگار چنانچه درین بیت غرض نقشیست کز ما یاد ماند که هستی را نمی بینم
بقائی — و این مجاز است یا مخفف آن و شارح هانسوی نوشته که یاد معطوف است
بر مثل و فاعل ماند سعد بو بکر که در مصرع دوم واقع شده انتهی — و برین تقدیر سعد بو بکر تنازع
فیه فعل ماند و فعل فلک یاور سعد بو بکر باد باشد پس عمل ثانی را داده و در اول ضمیر فاعل
در آورده و اضمار قبل الذکر در فارسی مطلقا جائز است و در عربی در عمده در صورت تنازع
و بعضی از محققین میفرمایند که تنازع وقتی ثابت میشود که در فاعلیت یا مفعولیت می بود اینجا
سعد بو بکر مضاف الیه یاور است و معنی که شارح هانسوی نوشته لفظ گر که برای
تشکیک است مناسب نیست اگر لفظ چو میبود مناسبتی داشت انتهی از قول او تنازع وقتی
تا قول او یاور است مستفاد میشود که در بودن کلمهٔ فاعل یا مفعول و مضاف الیه منافات است
و این غلط محض چه جائز است که کلمهٔ فاعل باشد و مضاف الیه هم باشد چنانکه زید قائم الاب
است و مفعول باشد و مضاف الیه هم باشد چنانچه زید ضارب عمرو است پس بنا برین تحقیق
سعد بو بکر مضاف الیه و مفعول یاور که بمعنی یاری دهنده است هست — و اگر مصرع اول چنین
که اگر سعد زنگی تا آخر و مثل بمعنی مشارک بودی مشارک در صفات حمیده و اخلاق پسندیده
و ماند بمعنی گذاشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن محذوف درین صورت این معنی
خواهد بود که اگر سعد زنگی سعد بو بکر را مثل و یادگار خود گذاشته است پس فلک یاور سعد بو بکر
باد و برین تقدیر لفظ اگر حرف شرط و سعد بو بکر وضع مظهر موضع مضمر باشد — لیکن هنوز این
بیت خالی از فیه ما فیه نیست فافهم وتأمل —

عجب نیست این فرع زان اصل پاک	که جانش بر اوج است و جسمش بخاک

این فرع اشاره بممدوح که سعد بو بکر است — و اصل پاک اشاره به پدر ممدوح که سعد زنگی است —

مصرع دوم بیان آن اصل پاک۔

خدایا بر آن تربت نامدار	بفضلت که باران رحمت ببار

آن تربت اشاره بتربت سعد زنگی و باے بفضلت قسمیه و تاے ضمیر متصل منصوب و معنی مضاف الیه فضل است یعنی سوگند آن فضل که ترا است که چنین و چنین بکن۔

در مدح شاهزادهٔ اسلام سعد بن ابی بکر بن سعد گوید۔

جوان جوان‌بخت روشن‌ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر
به دانش بزرگ و به همت بلند	به بازو دلیر و به دل هوشمند
زهی دولت مادر روزگار	که رودی چنین پرورد در کنار
بدست کرم آب دریا ببرد	به رفعت محل ثریا ببرد

قول او بیازو دلیر۔ در بعض نسخ بیازو توانا و این بهتر است۔ و قول او که پوری چنین بضم باے فارسی که بمعنی پسر است و در نسخ مشهور که رودی چنین پس رود مخفف رودہ و اطلاق آن بر فرزند مجاز است۔ و قول او چنین اشاره بممدوح بود۔

زهی چشم دولت بروی تو باز	سر شهریاران گردن فراز
صدف را که بینی ز دردانه پر	نه آن قدر دارد که یکدانه در
تو آن در مکنون یکدانه	که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ

درین ابیات التفات است از غیبت بخطاب و زهی که کلمهٔ تعجب است بمعنی ما اعظم شانک و چشم دولت بروے تو باز صفت منادی محذوف مع حرف ندا و بین المصرعین عبارت و زهی اے بدور تو محذوف از جهت قیام قرینه و معنی آنکه چه بزرگ است شان تو اے چشم دولت بروے تو باز۔ و همچنین اے بدور تو سر شهریاران گردن فراز هر دو بیت لاحق منادی علیه بین المصرعین بیت دوم عبارت قدر دارد لیکن مضاف یکدانه در اعنی لفظ صدف و بعد ان یکدانه در لفظ دارد محذوف از جهت قیام قرینه و فاعل فعل نه آنقدر دارد صدف۔ و مابعد بیان آنقدر و بیت سوم معطوف بر یکدانه در بحذف واو عطف و حاصل معنی هر دو بیت آنکه صدف پر از در دانه است قدر دارد نه آنقدر که صدف یکدانه در دارد و درین اشارت است بآنکه سلطنتے که در آن پادشاه زادگان بسیار باشند بمنزله صدفیست که در دانها بسیار داشته باشد

وسلطنتے کہ غیر از یک بادشا ہزادہ نداشتہ باشد مثل صدفیست کہ ہمین یک دُر دانہ داشتہ باشد
وبس۔ ودربعض نسخ دُرمکنون کہ یکدانہ ودرین صورت این کاف براے بیان قول اوآن دیگر بود
وکاف درمصرع دوم بجاے واوعطف واین عطف بریکدانہ بود۔ واغلب کہ غلط نساخ است

نگهدار یارب بلطف خودش | بپرهیز از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش | بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف وتقوی بدار | مرادش بدنیا وعقبے برآر

التفات است ازخطاب بغیبت۔ ومصرع دوم ازبیت اول معطوف بر مصرع اول بحذف
واوعطف۔ وقول او بپرہیز بصیغہ امرچنانچہ درین بیت ؎ کہ شہوت آتش است
ازوے بپرہیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛ وپرہیز بمعنی باز ماندن از چیز است لیکن
ازین بیت شیخ مستفاد میشود چون باز داشتن را حفظ لازم است بنابرآن دراینجا بمعنے
محفوظ دار استعمال فرمودہ ازقبیل ذکر الملزوم وارادة اللازم۔ وشین ضمیر متصل منصوب راجع
بطرف ممدوح است۔ پس حاصل معنی بیت این بود کہ محفوظ دار اورا از آسیب چشم بد۔ وبعض از
محققین میفرمایند کہ لفظ پرہیز درمحل دعا سوءادب باشد انتہی۔ این وقتیست کہ بمعنی حقیقے خود
مستعمل شدہ باشد وچون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد۔ ودربعض نسخ بچشم خودش
ودرین صورت بامعنی تحت بود اے زیرچشم خود ودربعض دیگر زخشم خودش اے ازغضب خود

غم از دشمن ناپسندت مباد | ز دوران گیتی گزندت مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار | پسر نامجوے وپدر نامدار

التفات است ازغیبت بخطاب۔ ودربعض نسخ وز اندیشہ بردل گزندت مباد۔ واین سہو
ناسخ است وصحیح غم ازگردش روزگارت مباد۔ واز اندیشہ بردل غبارت مباد۔ ودربعض
دیگر ناپسندش وگزندش بشین ضمیر متصل منصوب ودرین صورت بروتیرہ بیت
سابق بود۔ وقول او بہشتی درخت آورد چون تو بار بسبیل استفہام انکاری وبہشتی درخت
عبارت ازطوبے است۔

از آن خاندان خیر بیگانہ دان | کہ باشند بدگوی این خاندان

خطاب بعام ومصرع دوم بیان آن خاندان۔ واین خانہ دان اشارہ بخانہ دان ممدوح است
وبعضے از محققین میفرمایند کہ دو نون در فارسی است کہ بعد الف واقع شدہ وملفوظ می گردد

یکے نون خاندان چنانچہ در بیت ما نحن فیہ و دوم نون جانور چنانچہ درین بیت خواجہ سلمان

بشرع گرچہ حلال است از مروت نیست ٭ ہلاک صید کہ او نیز ہم چو جانور است ٭ و این

از آن جہت است کہ لفظ خان و خانہ و جان و جانہ ہر دو آمدہ۔ و درین صورت بنائے

قافیہ این بیت بر بیگانہ دان و خاندان خواہد بود گو کہ رسم خط بران مساعدت نکند و

این تصنع باشد در قافیہ۔

زہی دین و دانش زہے عدل و داد ٭ زہی ملک و دولت کہ پائندہ باد

قول او کہ پائندہ باد جملہ معترضہ مصدرہ بکاف دعائیہ است۔ و توان گفت کہ بتاویل جملہ خبریہ صفت

دولت باشد یعنی چنین دولت کہ در حق وے گفتہ شدہ است کہ پائندہ باد۔

نگنجد کرمہائے شہ در قیاس ٭ چہ خدمت گزارد زبان سپاس

این بیت در عذر تقصیر در ادائے سپاس و تمہید اختیار دعا است و اشارت باینکہ ہرگاہ زبان

سپاس در ادائے کار خود قاصر باشد از دعا گفتن خود نباید گذشت و لہذا تیمناً و تبرکاً شروع بنام

خدا کردہ میگوید کہ خدایا تو آخر زبان سپاس اضافت بادنی ملابست یعنی زبانیکہ بدان

سپاس کردہ شود از عالم دست عطا کہ گذشت و در نسخ متداولہ کرمہائے حق و در نسخ صحیحہ

حق صفت کرمہا و مجموع کرمہائے حق صفات موصوف بحذف مضاف الیہ یعنی لفظ ممدوح

خواہد بود ائے کرمہائے ثابت و سزاوار ممدوح والاول ہو الاصح۔

خدایا تو این شاہ درویش دوست ٭ کہ آسایش خلق در ظل اوست

بسے بر سر خلق پائندہ دار ٭ بتوفیق طاعت دلش زندہ دار

برومند دارا از درخت امید ٭ سرش سبز و رویش برحمت سفید

این ہر سہ بیت دعائیہ است و قول او سرش سبز و رویش برحمت سفید اشارت است بآنکہ

ہمیشہ جوان دارا و زیرا کہ سبزی سر کنایہ از سیاہی موہائے سر و سپیدی روئے کنایہ

از سرخی روئے ست۔

باب اول در عدل و تدبیر و رائے

براہ تکلف مرو سعدیا ٭ اگر صدق داری بیار و بیا

تو منزل شناسی و شہ راہرو ٭ تو حق گوئی و خسرو حقائق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان ٭ نهی زیر پای قزل ارسلان

قول او چه حاجت تا آخر بهتر آنست که ابتدای این باب از همین بیت نماید یعنی برای تکلف تا آخر و قول شناسی تا آخر بیت الحق فیه لاحق و حاصل معنی این ابیات آن باشد که ای سعدی چون پادشاه حق شنو است و تو حق گوی پس چه احتیاج که در ستایش او تکلف کنی و تقسیم گوئی که موجب غرور و پندار او گردد و تو از جادهٔ صواب انحراف ورزیده باشی و زیان زده دنیا و آخرت گردی چنانچه ظهیر فاریابی که در ستایش ممدوح تکلف کرد و همان تکلف عین وبال او شد (شعرش اینست) نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

مگو پای عزت بر افلاک نه ٭ بگو روی اخلاص بر خاک نه

بطاعت بنه چهره بر آستان ٭ که اینست سر جادهٔ راستان

اگر بنده‌ای سر برین در بنه ٭ کلاه خداوندی از سر بنه

در مصرع اول نهی و در مصرع دوم امر است و ابیات لاحقه معطوفات بر قول او بر روی اخلاص بحذف واو عاطفه ـ و قول او که اینست اشاره بچهره بر آستان نهادن ـ و قول او برین در اشاره بدرگاه الٰهیست ـ

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش ٭ چو درویش مخلص برآور خروش

قول او چو طاعت کنی شرط و مابعد جزای آن و مصرع دوم معطوف بر آن بحذف واو عاطفه و مفلس کنایه از عریان ـ و اگر گفته شود که در گلستان امر کرده که ـ در عمل کوش هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش ـ و اینجا از پوشیدن لباس شاهانه نهی میکند پس بین القولین تناقض باشد گوئیم نه زیرا که در اینجا از لباس شاهی غرور و اغترار است نه معنی حقیقی و حاصل معنی بیت آنکه وقت طاعت کمال انکسار بخضوع و خشوع پیش آید و در بعض نسخ چو درویش مخلص و این واضح است ـ

بدرگاه فرمانده ذو الجلال ٭ چو درویش پیش توانگر بنال

که پروردگارا توانگر توئی ٭ توانا و درویش پرور توئی

تو بر خیر و نیکی دهم دسترس ٭ وگرنه چه خیر آید از من بکس

مصرع اول ظرف ـ قول او برآور خروش و مصرع دوم معطوف بمصرع دوم از بیت سابق یعنی چو درویش مفلس تا آخر بحذف واو عطف ـ و ظاهر آنست که احدی البیتین از بیت سابق

در بیت ما نحن فیہ الحاقی باشد۔ زیراکہ مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت ما نحن فیہ یکیست پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او کہ پروردگارا تا قول او از من بعکس بیان خروش و جہ تقدیر تسلیم بیت لاحقہ بیان نالہ خواہد بود۔ و در قول او دہم دسترس سیم ضمیر متصل منسوب است

نہ کشور کشایم نہ فرمان دہم	یکے از گدایان این در کہم
چہ برخیزد از دست کردار من	مگر دست لطفت شود یار من

بیان قافیۂ این بیت برفرمان دہ دو رگہ باختلاف حرکت ما قبل رویست و مصرع دوم برسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ۔

دعا کن بشب چون گدایان بسوز	اگر مسکنی پادشاہے بروز
کمر بستہ گردنکشان بر درت	تو بر آستان عبادت سرت

کمر بستہ تا آخر معطوف است یعنی بروز مع واو عطف و مضاف الیہ سوز یعنی دل محذوف و مصرع دوم شرط و معطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزاے این شرط نیز محذوف است و غرض ازین کلام ترغیب بعبادت شب و روز است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہمہ وقت خویشتن را با خدا مشغول دار و اگر بروز پادشاہی مسکنی بشب بہمہ جہت متوجہ الی اللہ باش کہ دبدبۂ سلطنت آنجہانی را نیز شایستہ خواہی شد۔ و تواند کہ قول او بروز معطوف بر قول او بشب بحذف واو عطف۔ و مسکنی بمعنی میخواہی و مضمون بیت دوم حال از ضمیر فاعل دعا کن۔ و مصرع دوم از دوے معطوف بر مصرع اول بحذف واو عطف باشد۔ و حاصل معنی آنکہ دعا کن در آن حال کہ گردنکشان کمر بستہ باشند بر در تو و تو بر آستان عبادت باشد سر تو۔

زہی بندگان خداوندگار	خداوند را بندۂ حق گزار

زہے کلمہ تعجب است و ما بعد آن گاہے منادی بحذف حرف ندا بود و گاہی منادی مع الحرف ندا محذوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند و در ہر صورت جملۂ اسمیہ میباشد و افادہ معنی ما اعظم شانک کند اول چنانچہ در بیت زہے بحر بخشایش تا آخر و ثانی چنانچہ در بیت زہی چشمۂ دولت تا آخر گذشت و گاہی خود مش مبتدا واقع شود و ما بعد مش خبر و درین وقت افادہ معنی ما اعظم کند و گاہی مبتداے موصول مع الصلہ واقع شود و خبر مش محذوف باشد و درین وقت افادۂ معنی ما احسن کند چنانچہ در بیت ما نحن فیہ کہ مصرع دوم بنا بر تقدیر اول بیان علت تعجب است اے چہ بزرگ شانست بندگان خداوندگار حسبیکہ

خداوندگار را بندہ حق گذار ست و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر محذوف است اے آن چیز کہ نیکو کرد بندگان خداوندگار را چیز بزرگ است و آن اینست کہ بندگان خداوندگار خداوندگار را بندہ حق گذار است و بہر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح است از عالم ملازمان سلطان و اگر بندگان خداوندگار محمول بر ظاہر بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد یعنی زہے بندگان ممدوح کہ ہر یکے از آن حق گذار ولی نعمت خود است درین صورت تعریف بندگان ممدوح میشود و ضمناً مدح ممدوح۔ و یحتمل کہ قضیہ کلیہ باشد و در ضمن آن تعریف ممدوح بود لیکن سیاق کلام مقتضی مدح ممدوح است اصالۃً نہ ضمناً۔ و در بعض نسخ بندگان را خداوندگار۔ و درین صورت کلمہ را براے افادہ معنی اضافت باشد و بہر تقدیر مفاد ہر دو یکیست

حکایت

یکے دیدم از عرصہ رود بار ❊ کہ پیش آمدم بر پلنگے سوار

از درینجا بمعنی در چنانچہ درین بیت شیخ نظامی ؎ چہل روز چون گذشتم زمام + کا دیدم از چہل روز گردد تمام + و عرصہ رود بار محمول بر حقیقت۔ و اگر از تبعیضیہ باشد پس عرصہ رود بار مجاز بالحذف خواہد بود اے از ساکنان عرصہ رود بار و میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ پیش است کہ از وی قطع شدہ بالفظ آمد ملحق گشتہ۔

چنان ہول از آن حال بر من نشست ❊ کہ ترسیدم پای رفتن ببست

مصرع دوم بیان چنان و ہول کہ بمعنی ترسانید نشست درینجا بمعنی ترسیدن استعمال یافتہ و برین تقدیر لفظ ترسیدن کہ فاعل فعل پاے بستن است در نسخ مظہر موضع تعبیر بلفظ مراد از ہمان ہول و تغیر تعبیر براے تفنن بود و میم ضمیر منصوب متصل در معنی مضاف الیہ پاے رفتن است کہ از وی قطع شدہ بالفظ ترسیدن ملحق گشتہ۔

تبسم کنان دست بر لب گرفت ❊ کہ سعدی مدار آنچہ دیدی شگفت

شگفت بکسرتین عجیب و معطوف دست بر لب گرفت یعنی و گفت محذوف۔ و مصرع دوم مقولہ آن و سعدی منادے بحذف حرف ندا۔ و آنچہ دیدی مفعول اول مدار و شگفت مفعول ثانی آن متعلق مدار است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ دست بر لب گرفتہ گفت اے سعدی آنچہ دیدی شگفت مدار۔

تو ہم گردن از حکم داور مپیچ ❊ کہ گردن نپیچد ز حکم تو ہیچ

قول او زحکم تو هیچ لفظ هیچ برائے استغراق است اے هیچ چیز از مجلس ـ

چو حاکم بفرمان داور بود ‖ خدایش نگهبان و یاور بود

این بیت مقولهٔ شیخ است و لفظ خدا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و در بعض نسخ چو خسرو آمده

محالست چون دوست دارد ترا ‖ که در دست دشمن سپارد ترا

در بعض نسخ بجائے سپارد گذارد ـ و بهر تقدیر خطاب بعام ـ و محالست خبر مبتدای محذوف یعنی لفظ این ـ و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد شرط و جزائے آن محذوف و فاعل فعل دارد و گذارد ضمیرے که راجع بطرف خداست ـ و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه خدائے تعالی ترا دوست داشته باشد پس محال است این که ترا در دست دشمن گذارد

ره اینست رو از طریقت متاب ‖ بنه گام و کامیکه خواهی بیاب

قول او ره اینست اشاره بامتثال امر الٰهیست و این را باصطلاح صوفیه طریقت گویند

نصیحت کسی سودمند آیدش ‖ که گفتار سعدی پسند آیدش

موقع این کاف بعد از لفظ کسے است چه مطلب آنست کسیکه نصیحت گفتن باو سودمند بود و حرف ناصح در و درگیرد گفتار سعدی پسند بکند و هر که متمرد و سخن نشنو است حرف او را پسند نکند نه مطلب آنست که هر که گفتار سعدی را پسند میکند نصیحت سودمند او میگردد ـ و چون در عرف کلیه گاہے را بجائے اکثریه استعمال میکنند لهذا شیخ قدس سره بنائے کلام خود را بر عرف گذاشته اکثریه را بصورت کلیه بیان کرده و مراد آن داشته که هر که چنین است بیشتر آنست که گفتار سعدی پسند بکند و اگر ابتنائے کلام بر عرف نباشد بلکه بر تحقیق باشد پس لازم نمی آید که هر کسیکه نصیحت شنو باشد گفتار سعدی پسند بکند چه تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص نمی باشد چنانچه انتفائے خاص مستلزم انتفائے عام نیست کما صرح فی موضعه ـ

حکایت بهدین مستقی

حکایت کنند از بزرگان دین ‖ حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحبدلے بر پلنگے نشست ‖ همیراند و ارا و ماری بدست

فاعل فعل حکایت کنند یعنی راویان محذوف ـ واز تبعیضیه ـ و مصرع دوم صفت بزرگان دین و بیت دوم بیان حکایت ـ و بر پلنگے نشست حال از ضمیر فاعل که راجع بطرف

صاحبدل است - و ناچیزے بدست معطوف بر تمیر اند - و تواند که معطوف بر پلنگے نشست بود
و بہر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف - و حقیقت شناسان عین الیقین
بنا بر نسخۂ مشہور اولہ با ضافت و دریں صورت معنی آن بہم نمیشود و تعبیر نا چار است که یقین
عمدۂ سیلہ استعانت بود که از سہو نساخ قلم انداز شدہ - تا حاصل معنی این باشد که چنین
بزرگان که بمرتبۂ عین الیقین رسیدہ اند و حقیقت اشیا بر ایشان کشف گردیدہ - اکنون
باید دانست که یقین بمعنی مرگ و بے شبہ - و این را سہ مرتبہ است - یکی علم الیقین و آن
چنانست که از روے برہان الیقین بدان چیز قائل شود بحیثیتی که قابل تشکیک و شک نبود -
اما معائنہ و مشاہدہ واقع نشدہ باشد چنانچہ روشنی آتش را دیدہ و یقین بوجود آتش حاصل
گشت - و دوم عین الیقین و آن مشاہدہ و معائنۂ آن چیز است چنانچہ جرم آتش را بچشم
خود دید - و این یقین فوق یقین اول است - و سوم حق الیقین و آن اضمحلال و انہماک
چیزے است در چیزے و اقتران ما بین این چیز بدان چیز بنوعے که بظاہر عین آن چیز
نماید چنانچہ آہن که در آتش میرود ہمان آتش محسوس میشود چنانچہ سید شریف در بعض
حواشی حکمۃ العین نوشتہ - و قول او بدین رہ که رفتی مرا رہنمائے یا بمعنی الے و کاف بیانیہ
بیان این راہ و بعد از کاف لفظ در آن محذوف - اے طرف این راہ که در ان تو رفتہ
و این کمال از ان بہم رسانیدۂ مرا ہدایت کن - و بریں تقدیر رہنمائے بمعنی راہ نمودن و
بعد از و سے لفظ کن محذوف باشد - و اگر بمعنی راہ نمایندہ بود پس بعد از وی لفظ باش
یا ہر چہ قریب بمعنی آنست محذوف خواہد بود -

چہ کردی که درندہ رام تو شد	نگین سعادت بنام تو شد

مصرع دوم معطوف است بر درندہ رام تو شد بتقدیر واو عطف یا معطوف بر تمام مصرع
اول بتقدیر عبارت و چہ کردی از جہت قیام قرینہ و متعلق بنام تو شد محذوف - و چون
خوبی نگین از نام و نام در بر نگین مییا شد و تواند که با بمعنی الی و متعلق آن اعنی لفظ عاشق
محذوف بود - و حاصل معنی آنکه نگین سعادت بنام تو عاشق شد و آنرا در دل خود جائے داد

بگفت ار پلنگم زبونست و مار	و گر پیل و گرگست شگفتی مدار

قول او ار پلنگم زبونست و ار شرط و لفظ مار معطوف بر پلنگ و قول او و گر پیل و گرگ است
معطوف بر جملۂ اولے و شگفتی مدار محذوف جملۂ جزائے شرط و تمام جملۂ شرطیہ مقولہ بگفت - ...

متصل منصوب در معنی مضاف الیه زیر است که از وے قطع شده بالفظ پلنگ ملحق گشته
ورابطه که در مصرع دوم بمعنے باشد استعمال یافته عند التقطیع باسقاط تا است چراکه ساکن
آخر است۔ و حاصل معنی بیت آنکه اگر پلنگ و مار رام نیست عجب مدار اگر پیل و گرگ رام من باشد
از نہا عجب مدار۔ و تواند که جزاے شرط اول یعنی عجب مدار محذوف۔ و قول او و گر پیل
و گرگ ست شرط مستبد بر او اضرابیه و شگفتی مدار جزا۔ و لفظ هم پیش از وے محذوف
باشد و بدین تقدیر این معنی خواهد بود که اگر پلنگ و مار رام نیست عجب مدار که بلکه اگر پیل و
گرگ رام من باشد هم عجب مدار۔

وصیت کردن نوشیروان هرمز را

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش

قول او خاطر نگهدار تا آخر مدخول کاف۔ و این کاف بیان چنین گفت است۔

نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزاے این محذوف۔ و بیت دوم گویا تمثیل بیت اول
است یعنی نزد دانا این امر پسندیده نمی تواند شد که شبان از رمه غافل و خفته باشد
و گرگ در رمه افتاده باشد۔ و در بعض نسخ جوئی و بس بصیغهٔ خطاب از یاد جستن بالضم
و مفاد هر دو یکیست۔

برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاج دار

این بیت ذو قافیتین۔ و در محتاج و تاج تجنیس زائد و مصرع دوم علت مضمون
مصرع اول ست۔

رعیت چو بیخست سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش — وگر میکنی میکنی بیخ خویش

قول او رعیت چو بیخ است در بعض نسخ چو بیخ اند۔ و قول او اگر میکنی میکنی بیخ خویش
مفعول فعل میکنی محذوف از جهت قیام قرینه است و اگر ریشه میکنی۔ و در بعض ... و نگر ...

گر سیاسی مصدر بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول وسکینی یعنی خواهی کرده

اگر جادهٔ بایدت مستقیم	رهِ پارسایان امید است و بیم

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزاے آن که قائم مقام جزا آورده چنانچه درین بیت تا سزاے را چه بینی بختیار ؛ عاقلان تسلیم کردند اختیار ؛ حاصل معنی بیت آنکه اگر راه راست میخواهی تا باسانی ازان عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن که راه نیکوکاران همین است اسے امیدوار بودن از نیکی و بیم داشتن از بدی و تواند که مراد از پارسایان مسلمان و مراد از امید و بیم ایمان بود که الایمان بین الخوف والرجاء۔

طبیعت شود مرد را بخردی	به امید نیکی و بیم بدی
کسی بخشایش آرد بر امیدوار	بر امید بخشایش کردگار
گنه ناکسانش نیاید پسند	که ترسد که در ملکش آید گزند
اگر این هر دو در بادشه یافتی	در اقلیم ملکش پنه یافتی
اگر در سرشت تو این خوی نیست	در آن کشور آسودگی بوی نیست
اگر پای بندی رضا پیش گیر	دگر یک سواری رهِ خویش گیر

این ابیات باہم دست وگریبان است۔ و مرد عبارت از مطلق انسان۔ و شود از افعال ناقصه۔ و بخردی بالکسر که بمعنی آگاهی و هوشیاری است اسم آن و طبیعت خبر مقدم بر آن و با امید نیکی متعلق بشود و بیم بدی معطوف بر امید و نیکی و هر دو بیت مابعد تفصیل امید و نیکی و بیم و بدی۔ و بیت دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول بحذف واو عطف است و حاصل معنی این ابیات آنکه بخردی میشود طبیعت انسان را با امید نیکی و بیم بدی۔ و تواند که بخردی مبتدا و طبیعت شود خبر مقدم بر مبتدا بود یعنی اگر آدمی امید نیکی و بیم بدی داشته رفته رفته آگاهی طبیعت او ای ملکه وجه هر ذاتی او میگردد و آن این است که بخشایش آرد تا قول او آید گزند۔ و قول او گر این هر دو اشاره بمضمون هر دو بیت سابق۔ و اقلیم ملک اضافت عبارت از ممالک قلمرو۔ و در بعض نسخ اقلیم و ملک بواو عطف و این واضح است و پنه بفتحتین پناه و این قسم اشارت باطل است و هر دو اشعار مذکور یک سوار بخفت یکه سوار و حاصل معنی این بیت آنکه هرگاه حال آن کشور چنین باشد که توقع آسودگی در ان نتوان داشت تا چار ست که یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعلق داری پس رضا پیش گیر و تن بقضا داده

و اگر آزاده پس راهِ خویش گیر و دیده و دانسته در مهلکه میفت - و در بعضی نسخ بجای پناه لفظِ امان و این غلط نساخ است چراکه درین صورت قافیه برهم میشود - و همچنین سرشته تو باضافت بصیغهٔ خطاب نیز غلط نساخ چراکه محل آوردن ضمیر غائب ست تا راجع بطرف پادشه باشد و بجاے پوسے لفظ ره هی نیز آمده و درین صورت این معنی بود که وجهے نه دارد و در بعضے بیت دوم و سوم درمیان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان قول او این هردو باشد - و بعضے از محققین میفرمایند ظاهر آنست که بیت گر این هردو تا آخر الحاقیست چراکه اقلیم ملک باضافت درست نیست - و لفظ پناه را مخفف در جائے ندیده ام زیراچه اسمارا تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گه و شاه و شه بخلاف مشتقات مثلاً از کاهیدن کهیدن دیده نشده انتهیٰ عجب تر آنکه دلیل او مبطل مدعاے اوست چه مراد از مشتقات در قول او بخلاف مشتقات اگر مصادر است چنانچه قول او کاهیدن دلالت دارد بر آن پس درین صورت ظاهر است که پناه مصدر نیست بلکه اسم ست مثل شاه و گاه پس در یکے حکم به تخفیف کردن و در دیگر نه کردن محض تحکم باشد و اگر چیزیست که مشتق نباشد از مصدر پس درینصورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود برائے مشتق بودن آن از شاهیدن و حال آنکه خود از و نه شمرده فافهم و تامل -

فراخی در آن مرز و کشور مخواه	که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
ز مستکبران دلاور بترس	از آن کو نترسد ز داور بترس

بناے قافیه این بیت بر دلاور و داور و بترس در هر دو مصرع بصیغهٔ امر ردیف و علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بر آن بتقدیر وا و علت و نترسد بمعنی نفی است و حاصل معنی بیت آنکه این که گفتم که از مستکبران دلاور یعنی از جماعت که استکبار ایشان بنا بر جنبش ذاتی و بدنفسی ست بترس سببش آنست که ایشان از خدا نمی ترسند و هر که چنین باشد از و بباید ترسید و در بعضی نسخ در مصرع اول نترس بصیغهٔ نهی ست و درین صورت هرچند که بیت ذو قافیتین میشود لیکن قافیهٔ نهی با امر و بعکس از عیوب ملقبه است که بعضے آنرا از اقسام ایطا بعضے خفی شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف - و در مثنوی این بیت مسامحه است یعنی چنین مردم که استکبار و تهور ایشان بنا بر شجاعت است و فوائد و اغراض ازان منظور باک نباید داشت اما کسی که از خدا نترسد از و البته باید ترسید و پرهیز

باید بود مثلاً پادشاہان کبار کہ اگر استکبار و گردن فرازی نہ کنند و با سائر الناس رفق و ملاطفت پیشہ سازند ہیبت را بہ برد و بنیان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود دلاوری را کار نفرمایند و بر قلب مخالف نہ زنند عنقریب لشکریان رو بفرار نہند و بیم گرفتار آمدن و کشتہ شدن باشد واگر در ہر دو مصراع بصیغۂ نفی بود درین صورت نیز علت مضمون مصرع ثانی محذوف است و مجموع معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی این خواہد بود کہ در آنکس کہ از داد نیست بیم ترس و از کشتہ شدن و سے باک ندارد چراکہ او موذی است و موذی را پیش از ایذا کشتن سزاست

دگر کشور آباد بیند بخواب	کہ دارد دل اہل کشور خراب
خرابی و بدنامی آید ز جور	رسد پیش بین این سخن را بغور
رعیت نشاید بہ بیداد کشت	کہ مر سلطنت را پناہند و پشت
مراعات دہقان کن از بہر خویش	کہ مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسی	کز و نیکوئی دیدہ باشی بسے

کہ بمعنی ہر کہ مبتدا است موصول — و مابعد صفت آن — و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا — و دگر بدال بمعنی من بعد ظرف بیند بخواب و فاعل این فعل ضمیر است کہ راجع بطرف مبتدا است و بیند بمعنی خواہد دید و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ مردم آزار است و اعتیاد بہ بیم و امید ندارد یقین است کہ کشور ش از دست ظلم وی ویران خواہد شد و بعد از ویرانی آن را ہرگز آباد نخواہد دید و بیداری و در قول او رسد پیش بین این سخن را بغور — کلمۂ را برای اضافت است است بغور این سخن — و در بعض نسخ بزرگان رسند این سخن را الخ —

وصیت خسرو بشیرویہ

شنیدم کہ خسرو بشیرویہ گفت	در آندم کہ چشمش ز دیدن نہفت

گفت عبارت از وصیت کرد — و مصرع دوم ظرف این فعل و ابیات لاحقہ تا آخر داستان مقولۂ گفت — و در قول او چشمش ز دیدن نہفت قلب است است دیدن از چشمش پوشیدہ شد و در بعض نسخ بخفت از مادۂ خفتن — و درین صورت نیز ترکیب محمول بر تقلیب — و کلمۂ از بمعنی در — و دیدن عبارت از مایہ الرویۃ و بخفت کنایہ از معطل شدہ باشد — و حاصل معنی آنکہ در آندم کہ بینش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود

بر آن باش تا هر چه نیت کنی		نظر در صلاح رعیت کنی	

کلمۂ تا اینجا بجائے کاف بیانیہ۔ و هرچہ نیت بقلب اضافت و هرچہ وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ بر آن امر مستقل باش کہ نیت آن امر میکنی و اندیشہ در صلاح رعیت میکردہ باش۔ و اگر گفتہ شود کہ بر آن باش جملہ انشائیہ است و مصرع دوم جملہ خبریہ و عطف خبریہ بر انشائیہ درست نیست۔ گوئیم کہ مصرع دوم هرچند لفظاً خبریہ است لیکن در معنی انشائیہ است لہذا عطف این خبریہ بر انشائیہ درست شدہ چنانکہ کسے گوید کہ تو خواہی رفت طرف فلان و ارادۂ امر بر رفتن کند و این ابلغ است از امر صریح گویا کہ سرعت کردہ شدہ است آن گویندہ طرف امتثال پس خبر میدہد از رفتن مخاطب بطرف فلان چنانچہ علماء معانی در مبحث فصل و وصل بدان تصریح نمودہ اند و تواند کہ مصرع دوم قائم مقام بیان آن و هرچہ نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باشد و در این صورت این معنی خواهد بود کہ بر آن امر کہ نظر در صلاح رعیت کنی در هرچہ نیت کنی مستقل باش۔

الا تا نپیچی سر از عدل و رای		کہ مردم ز دستت نپیچند پای	
گریزد رعیت ز بیدادگر		کند نام زشتش بگیتی سمر	
بسے بر نیاید کہ بنیاد خود		بکند آنکہ بنهاد بنیاد بد	

الا کلمۂ تنبیہ و کلمۂ تا زنهاریہ۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و پاے پیچیدن کنایہ از گریختن۔ و در بعض نسخ پیچ اے پسر گردن از عدل و رای۔ و بجاے قول او بگیتی بعالم و سمر بمعنی داستان و اینجا بمعنی آوازہ و مشهور و این مجاز است۔

خرابی کند مرد شمشیر زن		نہ چندانکہ دود دل بیوہ زن	

پیش از مصرع دوم کلمۂ استدراک و بعد از وے فعل محذوف است از جہت قیام قرینہ و دود معروف و کنایہ از آہ سوختہ۔ و دود دل مثلہ و حاصل معنی بیت آنکہ خرابی میکند مرد شمشیر زن لیکن نہ چندان خرابی کہ آہ بیوہ زن میکند۔ و بیوہ زن ظاهر البحر الیث پیر زن است بلکہ در بعض نسخ همین لفظ بعینہ۔ و درین صورت بیت ذو قافیتین میشود بنا بر مذهب جمهور ولیکن نزد کسے کہ اعتبار در ردیف تکرار لفظ را میدانند نہ معنی را ردیف است لفظ زن و برین قیاس لفظ وار در محتاج وار و تاج وار کہ گذشت و در بعض دیگر طفل و زن بواو عطف و این سقیم است۔

چراغی که بیوه زنی برفروخت ۔۔۔ بسی دیده باشی که شهری بسوخت

چراغ کنایه از آه یا ناله آتشین لفظ بیوه زن که در بیت سابق گذشت اغلب که صحیح همین بود ازآ که در بیت ماتحن فیه نیز اعاده کرده و بسی از کرات و مرات ۔ و شهر سوختن کنایه از ویران کردن آن را و سوختن و افروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین ۔ و فاعل این فعل ضمیری که راجع بطرف چراغ است و فاعل فعل برفروخت بیوه زن و اگر لفظ بسوخت از قسم نخستین باشد پس لبعد از وی صله آن محذوف خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید در بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؛ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ۔ یعنی در باغ لاله میروید از آن باران و در شوره بوم خس میروید ۔

ازان بهره ور تر در آفاق کیست ۔۔۔ که در ملک رانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش ۔۔۔ ترحم فرستند بر تربتش

مصرع دوم از بیت اول بیان ازان و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک رانی تا آخر بتقدیر واو عطف و ترحم که بمعنی مهربان شدن ست اینجا بمعنی درود رحمت خواستن از خدا استعمال یافته و این مجاز است ۔

بد و نیک مردم چو می بگذرند ۔۔۔ همان به که نامش به نیکی برند

بد و نیک مردم مراد ازان هر واحد است ۔ و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فرد از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی نامش به نیکی برند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشد ۔

خداترس را بر رعیت گمار ۔۔۔ که معمار ملک است پرهیزگار

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول پرهیزگار مبتدا و معمار ملک است خبر مقدم بر آن و پرهیزگار وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه ۔ و مراد همان خداترس ۔ و تواند که علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن بتقدیر واو عطف ۔ که بمعنی هر که مبتدای موصوف و پرهیزگار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک است که خبر این مبتدا است واقع شده و الا موضعش بعد از کاف بوده و حاصل معنی بیت آنکه خداترس را بر رعیت بفرست چراکه او پرهیزگار است و هر که پرهیزگار ست او معمار ملک است ۔ و در بعض نسخ معمار ملک است و پرهیزگار ۔ بواو عطف و درین صورت این کاف تعلیلیه

و مدخول آن خبر مبتدای محذوف یعنی خدا ترس باشد۔

بداندیش تست آنکه خونخوار خلق ۔۔۔ که نفع تو جوید در آزار خلق

آن که اسم اشاره است مبتدا و مابعد آن بیان آن و بعد از وے رابطه محذوف ۔ و بداندیش تست خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم علت مضمون این خبر ۔ و حاصل معنی بیت آنکه هرکه خونخوار خلق است او بداندیش تست چه اگر نفع تو جوید در آزار رسانیدن بخلق و درین صورت خلق اشد از دست ظلم او متاذی شده ترا نفرین خواهند کرد و در بعض نسخ بداندیش تست آن و خونخوار خلق و در بعض دیگر بداندیش ملک است و خونخوار خلق ۔ در هر دو صورت واو عطف پس که بمعنی هرکه مبتدای موصوف و مابعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود

ریاست بدست کسانی خطاست ۔۔۔ که از دستشان دستها بر خداست

مراد از ریاست سررشتهٔ ریاست و این مجاز بالحذف است و مصرع دوم برای بیان کسانی ۔ و حاصل معنی بیت آنکه سررشتهٔ ریاست بدست کسانی دادن خطاست که از بیداد شان دستهای مظلومان بر خداست ای داد ستم رسیدگی و مظلومی خود از خدا

نهد عامل سفله بر خلق رنج ۔۔۔ که تدبیر ملک است و توفیر گنج

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملک است خبر مقدم بر مبتدا و توفیر گنج مبتدا است ۔ و حاصل معنی بیت آنکه عامل فرومایه بر رعایا رنج رسانیده اموال را از ایشان بغصب و تعدی فراچنگ می آرد برای آنکه توفیر گنج باین طور را تدبیر ملک گمان میبرد این خطای فاحش است ۔ توفیر بسیار کردن ۔

نکوکار پرور نه بیند بدی ۔۔۔ چو بد پروری خصم جان خودی

مصرع اول در معنی شرط است و جزای آن محذوف ۔ و نکوکار پرور از عالم غریب پرور و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر همان جزای محذوف ۔ و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که هرکه نکوکار پرور است بدی پیش وے نمی آید و مکروهی بدو نمی رسد پس تو هم این قسم مردم را پرورده باش تا از شر بدان و ستکاره زمان محفوظ و مصئون باشی و اگر چنین نکنی و برخلاف عمل آری درین صورت دیده و دانسته کمر بر هلاک خود بسته باشی و البته از و متضرر و متاذی خواهی شد ۔ و در بعض نسخ نه بینی بصیغهٔ خطاب و نظر بر سباق و سیاق همین بهتر است و درین صورت لفظ پرور امر و بعد از وی کاف تعلیلیه و جمله نه بینی هر دو محذوف

باشد - حاصل یعنی آنکه مردم نیکوکار را پرورش کن که از روی بدی تو نخواهد رسید و بعضی از محققین
این نسخه را سقیم گمان برده اند و گفته حذف کاف یا تا درین قسم موقع نظر نیامده سوای ادعی
فعلیه السند انتهی ظاهراً آنجناب کلام شیخ را که مستند است سند نمیدانند -

مکافات دشمن بمالش مکن	که بیخش برآورد باید ز بن

مکافات دشمن باضافت مصدر الی المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که
از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر مضاف الیه آن اکتفا کرده اند و حاصل معنی
بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وی یا بمالش که عبارت از ضرب است نباید
بکن چرا که او واجب الاستیصال است پس استیصال او بکن یا آنکه مکافات ان باین چیزها
مکن بلکه استیصال او بکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر
ثانی اضرابیه بود و در بعض نسخ مکافات ظالم - و در بعض دیگر مکافات موذی - و در بعض
شروح مکافات مردمی بیای تنکیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردی
که لائق استیصال کردنست بهر عنوان که ممکن باشد -

مکن صبر بر عامل ظلم دوست	که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید	نه چون گوسفندان مردم درید

صبر بالفتح شکیبائی کردن و شکیبائی و در بند کردن کسی را و چیزی خوردنی ندادن تا بمیرد
یا سوگند بخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلمه از سببیه است - و حاصل معنی
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که بسبب فربه شدن از خوردن لقمهای حرام مستوجب آن
شده که پوست از تنش برکنند تا موجب عبرت حرام خواران دیگر گردد حبس کردن و بند
فرمودن بروی روا مدار چرا که او خائن است بطمع مال که تصرف در آن کرده است سوگند
دروغ خواهد خورد و بلطائف الحیل خویشتن را ازان مهلکه بدر خواهد برد و درین صورت زیان
کلی در عین المال راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضرابیه بود یعنی حبس مکن بلکه
سلخ وی کن - و شارح هانسوی نوشته که مصرع ثانی بیان وجه صبر کردنست یعنی این وجه را
نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی بدست
خواهد آورد او را تاراج خواهم کرد و مال از وی خواهم گرفت صبر مکن هرچه زود تر او را عزل کن و
بیت ثانی بجای علت این مدعاست انتهی و برین تقدیر صبر بمعنی شکیب کردن باشد - و بعضی

از محققین میفرمایند اقوی آنست که از معنی دو وکات بیان عامل ظلم دوست وضمیر بر عامل
شودن کنایه از نگاه داشتن بود وحاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتن پوست
او باید کند روا نیست پس او را پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته ومستوجب پوست کندن نگردیده
دور کردن یعنی کسی را که والی ظلم دوست است وتو بسبب عدل او را از جهت ارتکاب ظلم او آخر
پوست او خواهی کشید عامل مگذار وپیش از ارتکاب ظلم معزول کن چنانچه گرگ که سر او را اول
باید برید نه بعد از خوردن گوسفند مردم انتهی - وتواند که صبر تحریف بود وصحیح جبر بجیم تازی که
بمعنی شکسته را وبستن وسکه کردن حال کسی را نیز آمده وچون این هر دو معنی قریب بمعنی
رحم کردن است بلکه در بعض نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده دور نیست که بمعنی رحم استعمال
کرده باشد ودر بعض مصرع دوم مصدر بلفظ چو است ودرین صورت تمام مصرع شرط
وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عامل از قبیل اضمار قبل الذکر وجزای این شرط
محذوف بود - وحاصل معنی بیت آنکه هرگاه بسبب فربه شدن از لقمهای حرام مستوجب
سلخ شده است پس بر چنین عامل جبر ای ترحم مکن وزنده مگذار زیرا که او موقوف است
قتل شودی پیش از ابتدا شایع تجویز کرده وبیت دوم مؤید همین اراده است بطریق تمثیل و
مخفی نماند که لفظ هم یا برای افاده معنی اشتراک بین الامرین آید یا برای افاده معنی جمع
یا زائده واین مخصوص باتصال لفظ نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود ودرینجا هیچ
یکی ازین معانی مناسب نیست پس غلط فلاح باشد وصحیح از اول بمعنی در اول واین محاوره
مقرر نیست - ومؤید این تقریر است که در نسخ معتبره واقع شده - سر گرگ اول بباید
برید ای پیش از انکه گوسفند آن برد واگر نه فائده معتد به بر آن مترتب نخواهد شد -

در بمعنی تقدیم

حکایت

چه خوش گفت بازارگانی اسیر	چو گردش گرفتند دزدان بتیر

بازارگانی بیای تنکیر ومصرع دوم شرط وجزای آن محذوف وابیات مابعد مقوله گفت
وحاصل معنی مصرع دوم آنکه در آن وقت که گرد گرفتند آن بازارگان را به تیر وتیرباران کردند

چو مردانگی آید از رهزنان	چه مردان لشکر چه خیل زنان

کلمه چه در صورت تکرار افاده معنی مساوات کند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از رهزنان
کار مردان نیاید ولشکریان مقاومت بالیشان نخواهند کرد پس مردان لشکر خیل زنان حکم

مساوات خواهند و رخصت در عدم تدارک از ایشان و بینهما فرق نخواهد بود

شهنشه که بازارگان را بخست | در خیر بر شهر و لشکر ببست
کی آنجا دگر هوشمندان روند | چو آوازهٔ رسم بد بشنوند

مصرع اول از بیت دوم استفهام انکاری است که بصورت انشاست و در معنی خبر - و تواند که مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف و این جملهٔ شرطیه علت مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و حاصل معنی بیت آنکه چون آوازهٔ رسم بد پادشاهی را بشنوند که بازارگان را میرنجاند بعد ازان ممکن نیست که هوشمندان قصد دیار آن پادشاه کنند و میتوان گفت که هوشمندان وضع مظهر موضع مضمر پس تغییر لفظ است و برین تقدیر مراد ازان همان بازارگان باشد - و در بعض نسخ - که آنجا دگر عاقلان کم روند - و درین صورت این کاف تعلیلیه و مدخول آن دال بر جزا خواهد بود -

نکو بایدت نام و نیکو قبول | نگهدار بازارگان و رسول
بزرگان مسافر بجان پرورند | که نام نکوئی بعالم برند

نیکو عبارت از فعل جمیل - و قبول در اصل مصدر است بمعنی پذیرفتن و مجاز بمعنی پذیرفته شده مستعمل - و فارسیان مصدر عربی را چون خواهند که در معنی امر استعمال نمایند بعد از لفظ کن تقدیر میکنند چنانچه همین لفظ در بیت ما نحن فیه و لفظ حذر در قول او نزد او دل ورد سندش حذر - و بهر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکوست - و حاصل معنی بیت آنکه تو که نام نیک را طلبگاری پس نیکو اختیار کن - و در بعضی نسخ نیکی قبول و درین صورت قبول بهمان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکی باشد و در صحیح اگر بایدت نام نیک و قبول - و درین صورت این مصرع شرط و نیک و قبول بتوسط واو عطف و مصرع دوم جزای این شرط و مضاف الیه قبول محذوف بود یعنی اگر نام نیک و قبول دلها میخواهی پس عزیز و محترم دار بازارگان و رسول را و دل ایشان را بدست آر -

مصدر بمعنی امر

تبه گردد آن مملکت عنقریب | کزو خاطر آزرده بیند غریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست | که سیاح جلاب نام نکوست

مصرع دوم بیان آن مملکت و کلمهٔ از بمعنی در - و خاطر بحذف مضاف الیه مفعول اول فعل بیند است - و حاصل معنی بیت آنکه خراب شود عنقریب ای در ایام معدود آن مملکت

که دیده خاطر خود را آزرده بیند غریب. و در نسخ معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت کلمه از بمعنی بر و خاطر آزرده مرکب بمعنی دل آزرده. و گردد بمعنی برگردد باشد چنانچه درین بیت ع نظر کردن بخوبان دین سعدیست ٭ معاذ الله کسے از دین بگردد ٭ و بعضی از محققین میفرمایند که درینجا گردد بمعنی برگردد گفتن بیجاست بلکه بمعنی شود و نسبت بمملکت مجاز است انتهی. بر متأمل پوشیده نیست که هیچ یکے ازین دو توجیه که ما کرده ایم نسبت بمملکت مجازاً لازم نیاید.

نکودار ضیف و مسافر عزیز ٭ وز آسیب شان بر حذر باش نیز

ز بیگانه پرهیز کردن نکوست ٭ که دشمن توان بود در زی دوست

بر حذر بباے تازی اندیشه ناک و بفتح باے فارسی چنانچه شهرت دارد محض غلط و قول او نکو باید تا قول او در زی دوست هر شش بیت با هم دست و گریبانست و در نسخ معتبره در زی دوست اے در لباس دوست و علی التقدیرین درینجا بمعنی هیئت و صورت و علت مضمون مصرع دوم از بیت اول محذوف. و بیت دوم معطوف بر آن بتقدیر واو عطف است. و حاصل معنی آنکه این که گفتم که از آسیب شان بر حذر باش نیز بنا بر آنست که ایشان بیگانه اند احتراز کردن نیکو زیرا که ممکن است که دشمن در صورت دوست بود و هرگاه حال چنین باشد شاید که این بیگانه در حقیقت دشمن بود و در صورت دوست با تو بر خورد و تو غافل باشی و با تو معاملہ کند که تدارک آن نتوانی کرد.

قدیمان خود را بیفزاے قدر ٭ که هرگز نیاید ز پرورده غدر

چو خدمتگزاریت گردد کهن ٭ حق سالیانش فرامش مکن

گر او را هرم دست خدمت ببست ٭ ترا بر کرم همچنان دست هست

مصرع اول از بیت سوم شرط و جزاے آن محذوف. و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ او را در معنی مضاف الیه دست خدمت است که از وی قطع شده بعد از حرف شرط در آمده و ضمیر او راجع بطرف خدمتگار. و در بعض نسخ اگر بر پیش دست تا آخر و این واضح تر است و بهر تقدیر حاصل معنی بیت آنکه اگر پیرے دست خدمت او را بسته است از و کارے بر نمی آید پس او را آزاد کن و تکلیف خدمت بر وے مپسند چرا که ترا بر کرم همچنان قدرت و تصرف هست که در جوانی او بر وے کرم میکردی و از قسم صله و جائزه بوده و درین وقت از قسم

فتوت و جوانمردی خواهد بود —

گفتار در نوازش خدمتگاران قدیم

شنیدم که شاپور دم درکشید ... چو خسرو برسمش قلم درکشید

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف — و دم درکشید یعنی خاموش اند و قلم درکشید یعنی منسوخ کرد —

چو حالش شد از بینوائی تباه ... نبشت این حکایت بنزدیک شاه
که ای شاه آفاق گستر بعدل ... اگر من نمانم تو مانی بفضل

بیت اول جملہ شرطیه و بنزدیک بمعنی الی و این مجاز است — و بیت دوم بیان این حکایت وای حرف ندا و شاه منادی موصوف — و آفاق گستر بعدل صفت و معنی آن پهن کننده عالم بعدل — و ترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرور و مسکین نواز — و قول او اگر من نمانم شرط و جزای این شرط محذوف و تو مانی بفضل بتقدیر کلمهٔ استدراک معطوف بر آن و مضاف الیه فضل یعنی لفظ الهی نیز محذوف — و حاصل معنی بیت آنکه ای شاه تو که پهن کننده اطراف عالمی باستعانت عدل اگر من ازین جهان رفتم ازان باک نیست چراکه بودن و نبودن من مساوی ست لیکن تو البته باقی بفضل الهی چراکه بودن تو ضروریست برای آسایش و آبادی عالم — و شارح هانسوی مصرع اول را چنین صحیح پنداشته که ای سایه آفاق گستر بعدل — و در شرح آن نوشته که آفاق در معنی مضاف الیه گستر است یعنی ای سایه گسترندهٔ جهان بعدل مانند که عدل تو جهان را شامل است و بعضی از محققین میفرمایند که این نسخه تصحیف دارد و آفاق گستر لفظ نامسموع است من ادعی فعلیه السند — مؤلف گوید علی التقدیرین قافیه عدل با فضل معیوب بوده از جهت اختلاف حرف قید لیکن مخرج تدارک آن نموده —

غریبی که پرفتنه باشد سرش ... میازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بروی نگیری رواست ... که خوی بدش دشمنی در قفاست
وگر پارسی باشدش زاد و بوم ... بصنعاش مفرست و سقلاب و روم
هم آنجا امانش مده تا بچاشت ... نشاید بلا بر سر کس گماشت

که گویند برگشته باد آن زمین	کزو مردم آیند بیرون چنین

در بعض نسخ بیت دوم چنین ـ تو گر خشم بر وی نرانی رواست * که خود خوی بد دشمنش در قفاست * و بهر تقدیر این هر پنج بیت باهم دست وگریبان و غریب درینجا بمعنی مطلق
مسافر خواه از فارس باشد و خواه از غیر فارس و مصرع دوم جزای شرط محذوف یعنی اگر
از کشور تو نیست و این واو اضرابیه و بیت دوم علت مضمون مصرع مذکور و بیت سوم معطوف
بر معطوف علیه محذوف یعنی از کشور تو نیست چنانکه گذشت و همانجا اشاره بزاد و بوم و
سفر ست و مده هر دو بصیغهٔ نهی و علت مضمون مصرع اول از بیت پنجم محذوف و کاف در
صدر مصرع دوم برای بیان آن زمین و مدخول این کاف بقایای علت مذکور است
و حاصل معنی این ابیات آنکه غریبے که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میازار او را
بلکه بیرون کن از کشور او را برفق و ملاطفت زیرا که اگر خشم بر وی نگیری و برفق و ملاطفت
اخراج آن کنی رواست چراکه خوی بد دارد همان خوی او دشمن در قفای او ست
و خشم گرفتن تو بر وی محض فضول و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول بے ارتکاب
بطلے صورت نمیگیرد چه اخراج از کشور نیز نوعے از ایذا است گوییم عام وقتیکه مقابل کرده شود
بخاص اراده کرده میشود ازان عام سوای خاص پس بنا بر این قاعده مراد از آزار منهی
عنه غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسر و مانند آن ـ و قید برفق و ملاطفت
برای آن کردیم که اخراج دو صورت دارد یکی بخشم و غضب و دیگر برفق و ملاطفت ـ اول
که متعارف است در بیت ما بعد ازان منع میکند پس احتمال دیگر نماند مگر ثانی ـ و معنی
قول او و اگر پارسی باشد تا آخر آنست که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد او را درینجا
تا بچاشت مهلت مده بلکه درحال کارش تمام کن و مسافر راه عدم گردان چراکه او بلا است
و بلا بر سر کسے گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگرے برود و ساکنان آن شهر را
آسیبے از وی برسد در احوال ایشان باهم بگویند که برگشته باد تا آخره و در بعض نسخ نشاید
بلا بر دگر کس گماشت * و درین صورت بمعنی الے باشد ـ و شارح هانسوی نوشته که
در بعض نسخ بده بصیغه امر زیاده شده و درین صورت چاشت عبارت از مدت بقا
باشد چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین چا در ولایت خودش
جای ده و بده آنچه مناسب حال اوست از بند و پند با وے سلوک کن و از کشور خود در قفسش

انتہی ۔ مخفی نماند که از قول او که ای شاه تا قول او مراہم زیشن مقوله شاپور بطریق عرض مدعای او بوده ۔ و از قول او تا غریبی که تا آخر داستان بر سبیل وعظ و نصیحت و مراد از پارس ملک همین خسرو است ۔ و توان که مقوله شیخ باشد پس مخاطب اگر مطلق پادشاه است درین صورت نیز مراد از پارس ملک آن پادشاه خواهد بود و اگر ممدوح است پس پارس محمول بر حقیقت است ۔ و بعضی از محققین میفرمایند که این ابیات بالا تا از حکایت شنیدم که شاپور تا آخر تا ابیات سابقه که در نکوداشتن ضیف و مسافر است مرتبط گردد و در صورتی که از انجا بنا شد نامربوط میشود چرا که وجه خصوصیت بیان احوال مسافر نیست احوال متوطن نیز میبایست مذکور کرد ۔ مهذا از اد بوم پارسی چه قسم درست بود بلکه زاد بوم پارس بدون تحتانی می باید یا انهم مقابله غریبی که در بیت اول است و مراد از ان مطلق است که فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسی که پارسی زاد بوم بود چه طور صحیح بود پس ارجاع ضمیر بسوی آن نیز صحیح نبود فتامل ولا تغلط و بگمان فقیر این ابیات الحاقیست خصوصاً بیت اخیر زیرا که عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم است چنانکه بر متامل پوشیده نیست انتہی کلامه ۔ قول او این ابیات تا قول او مرتبط گردد این بر تقدیر یست که ادعای ربط بیان جمیع ابیات کرده شود و این ظاهر البطلانست زیرا که در حکایت سابق قول او قدمیان خود را تا آخر ۔ حکایت با سباق خود هیچ ربطی نیست و در قول او در صورتیکه از انجا بنا شد نامربوط میشود محل تامل ۔ زیرا که در حکایت شاپور که بشاه نوشته پادشاه را بعنوان آفاق گستر بعدل تعبیر کرده و بعد از آن طریق عدل بیان میکند که چنین و چنین باید ۔ و قول او احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد این نیز محل نظر زیرا که رسم فصحا است که گاهی احوال یکی بیان کنند و مقابل آنرا بمقایسه آن میگذارند چنانچه در قول او قدمیان خود را تا آخر و الا بایستی که احوال جدیدان نیز مذکور میگردد و همچنین در ابیات دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو دار ضیف و امثال آن ۔ و قول او مهذا زاد بوم فارسی چه قسم درست بود بلکه زاد بوم فارس بدون یای تحتانی می باید و منشاء این غفلت است از تحقیقاتی که خود در موهبت عظمی در جواب اعتراض ابوالبرکات منیر بر یای نقصانی و سلامتی و غیر آن نوشته ۔ و قول او مراد از ان مطلق است تا آخر بنا بر این عام و خاص است بر قاعده که عام وقتیکه مقابل کرده شود بخاص تا آخر چنانکه گذشت ۔

عمل گر دهی مرد منعم شناس	که مفلس ندارد ز سلطان هراس

چو مفلس فرو برد گردن بدوش		ازو بر نیاید دگر جز خروش	

مصرع دوم از بیت اول برائے بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم معطوف بر مدخول کاف بتقدیر لفظ و نیز و لفظ مفلس درینجا وضع مظهر موضع مضمر — و گردن بدوش فرو برد کنایه از متامل و سرنگون ماندن — و دگر بمعنی من بعد — و در بعض نسخ مگر که حرف استثنا است و این غلط نساخ است — و حاصل معنی این ابیات آنکه هر کرا خدمت میفرمائے نخست احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر منعم است با امانت و دیانت سرانجام خواهد داد احیانا اگر سرقه و خیانتے ازو واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او از سلطان نمے هراسد از ما عدا کسے خواهد هراسید و نیز چون ازو حساب خواهند و دران وقت متامل و سرنگون بماند من بعد ازو جز خروش نخواهد برآمد —

چو مشرف دو دست از امانت بداشت		بباید برو ناظرے برگماشت	
ور او نیز در ساخت با خاطرش		ز مشرف عمل برکن و ناظرش	

دو دست از امانت بداشتن کنایه از ترک امانت کردن تماما — و مرجع ضمیر او در مصرع دوم از بیت اول مشرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر و شین ضمیر متصل منصوب در هر دو مصرع راجع بطرف مشرف و ناظر عبارت از کسی که در عرف این دیار داروغه خوانند و کنایه از جاسوس و دیده بان و امثال آن نیز بود و با چیزے در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با وے و عمل برکردن کنایه از عزل دادن —

امین باید از داور اندیشناک		نه از رفع دیوان و زجر و هلاک	

رفع دیوان باضافت مصدر الے الفاعل — و قول او زجر و هلاک بحذف مضاف الیه معطوف بر قول او نه از رفع دیوان بتقدیر عبارت و احتراز از جهت قیام قرینه — و حاصل معنی بیت آنکه امین باید که اندیشناک باشد از داور نه از عزل دادن دیوان و نه از زجر و هلاک کردن وی او را

دگر یار جاهش میفزای و قدر		که بر خلق کوشد بایذا و غدر	

که بمعنی هر که مبتدائے موصوف و مابعد صفت آن و شین ضمیر متصل منصوب از قبیل اضمار قبل الذکر — و جاهش میفزائے و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دگر بار ظرف آن — و ایذا دو احتمال دارد اگر از باب افعال از ماده اذی است پس بمعنی آزار دادن باشد — و اگر ایتدا بنون و دال از ماده انده دن بمعنی تحیر است پس کنایه از نفاق و دو روئی بود — و غدر بفتح غین معجم

بیوفائی کردن - غُدر بالضم و غدر بیوفا - و حاصل معنی بیت آنکه هرکه بر خلق کوشش داشته باشد
با بدیا و غدر بار دیگر بر جاه او سیفراسے ای عمل سفرباسے که درین نوبت بیشتر از بیشتر مرتکب
همان ناشائسته خواهد شد و وبال آن عائد تو خواهد گردید و اغلب که این بیت الحاقیست
و در نسخ متداوله مکتوب نیست -

بیفشان و بشمار و فارغ نشین	که از صد یکی را به بینی امین

بیفشان و بشمار و به بینی هر سه بصیغهٔ اثبات - و صد عبارت از مطلق عدد کثیر - و حاصل معنے
بیت آنکه مردم بسیار را فراهم آر و انتخاب بکن که ازان میان یک کس را امین خواهی یافت
آنگاه عمل بفرماسے و باعتماد وسے از مهمات مالی و ملکی آسوده بنشین واگر فارغ نشین متعدی
بواو عطف - و به بینی بصیغهٔ مثبت نباشد پس فارغ نشین منادی بحذف حرف ندا خواهد بود
و درین اشارت است بآنکه مردم امین بجست وجوی بسیار بهم میرسد پس اگر استغنا را کار فرمائی
بدست نتوانی آوردن - و در بعض نسخ چو از صد و درین صورت این مصرع شرط و معطوف مدخول
چو و جزاسے این شرط هر دو محذوف بود - و حاصل معنی آنکه هرگاه از صد کس یکے امین بهم نمیرسد
و تو میخواهی که بکسے عمل بفرمائی پس نخست جمعی کثیر را بهم برسان و همان طور که گفتم بعمل آر - و بر متامل
پوشیده نیست که بهر دو طریق اعنی خواه منفی و خواه مثبت معنی مصرع اول چسپان نمیشود خصوصاً
لفظ بیفشان بمعنی مشهور که درینجا هیچ ربطے ندارد مگر آنکه افشاندن بمعنی بر تافتن درهم و دینار بنوک
ناخن سر انگشت بود براسے استعلام سره از ناسره بطریقے که معهود صرافانست چنانچه درین بیت
حکیم خاقانی سه زرسے که بود خلاص کانی ٭ آواز دهد چو برفشانی ٭ و برین تقدیر مردم
استعاره مکنیه و اثبات افشاندن باینهاکه از لوازم درهم و دینار است استعاره ترشیحیه بود -

دو همجنس دیرینه را هم قلم	نباید فرستاد یک جا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار	یکی دزد باشد یکی پرده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم	رود در میان کاروانی سلیم
کسی را که معزول کردی ز جاه	چو چندی برآید ببخشش گناه

هر چهار بیت باهم دست و گریبان - و در بعض نسخ یک قلم این تحریف است - و قول او چو
چندی برآید اسے چون ایام معدود وسے منقضی شود -

برآوردن کار امیدوار	به از قید بندی شکستن هزار

این بیت علت مضمون بیت اول است - و قید درینجا بمعنی سلسله و زنجیر و مضاف بطرف بندی بیاے نسبت و شکستن در معنی مضاف قید بندی و مجموع تمیز از هزار است - و در بعض شروح کار امیدوار و شارح هانسوی گوید که اگر مراد از شکستن قید بندی خلاص کردن زندانی هم باشد چنانچه متبادر است تفضیل شے علی نفسه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی هم داخل برآوردن کار امیدوار است و این بے ارتکاب تمحّل که شعرا دارند درست نمیشود و اگر قید بندی بمعنی قید بنده بودن در قید گیرند وجهے بهم نمیرسد و اگر قید بندی بیاے تنکیر بمعنی قلعه ملاحظه نمایند بے تکلف درست میشود یعنی کار امیدوار برآوردن از هزار قلعه شکستن و فتح کردن آن بهتر است انتهی کلامه - و این محل نظر است چه هرگاه قاعده مقرر شده باشد که عام وقتیکه مقابل کرده شود بخاص اراده کرده میشود از آن عام سوای این خاص چنانچه مکرر گذشت پس درین صورت مراد از برآوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندی خواهد بود چون طعام دادن و جامه پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج بآنچه بقول او که بے ارتکاب تمحّل درست نمی شود و اگر قید بندی بیاے تنکیر تا آخر برای آوردن یاے تنکیر وجهے می باید و آن ظاهر نیست -

	نویسنده را گر ستون عمل	بیفتد نبرد طناب امل	

نویسنده عبارت از عامل و ستون عمل بعین و طناب امل بهمزه باضافت مشبه به بمشبه و مصرع اول تا قول او بیفتد شرط - نبرد طناب امل جزاے شرط - و حاصل معنی بیت آنکه عامل اگر از عمل معزول شود باید که نومید نشود از منصوب شدن بعمل بار دیگر - و در بعض نسخ نویسنده را گر ستون عمل - بیفتد مبرّش طناب امل - و درین صورت این کاف براے بیان نویسنده و را براے صله بیفتد و مبرّش بصیغه نهی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف نویسنده بود -

	بفرمان بران شه دادگر گهش میزند تا شود دردناک	پدروار خشم آورد بر پسر گهی میکند آبش از دیده پاک	

این هر دو بیت تعلیل مدعاے سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عاملان و متصدیان ارکان سلطنت است - و حاصل معنی بیت آنکه خشم پادشاه دادگر بر فرمان بران مثل خشم پدر بر پسر است که رحمت و شفقت در عقب دارد -

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر		وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در به است		چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش		چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

درین ابیات التفات است از غیبت بخطاب – و حاصل معنی بیت اول آنکه اگر نرمی کنی با خصم و پیام صلح دهی باو و اگر خشم گیری بیرو از شوند ازو ای برینائی در هر دو صورت دلیل ضعف و ناتوانی تست شارح هانسوی گوید سیر شدن بمعنی نومید گشتن و امید بریدن از لطف – و حاصل معنی بیت اگر خشم گیری و با دشمن سختی پیشه کنی او را توقع لطف و امید احسان از تو نماند مقصود جهانداری که مطیع و منقاد کردن خصم ست فوت شود انتهی – و بعض از محققین میفرمایند که معنی که این شارح نوشته ازین بیت خیلی دور می نماید و بر عاقل سبب پوشیده نیست که درینجا لفظ خصم غلط محض ست چرا که ابیات اسبق و ما لحق دلالت صریح دارد که مطلب شیخ اینست که بر مطیعان و رعایا نه سختی محض باید کرد و نه نرمی مطلق بلکه هر دو بهم باید نمود چنانکه پدر بر پسر و رگ زن بر جریح پس صحیح بجای خصم لفظ رعیت بود و عجب که شارحان از وی غافل گذشته اند انتهی – عجب تر آنکه نسبت غفلت بشارحان کرده و حال آنکه با هیچ نسخه برنسخه مختار او مساعد نیست و معهذا فاعل فعل گردد دلیر نیز مذکور نیست فافهم و تامل

چو یاد آید از عهد شاهان پیش		همین نقش برخوان پس از عهد خویش

مدعا ازین کلام ترغیب بعدل است – و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه که یاد آید ترا که پادشاهان پیشین چنین عادل بوده اند پس همین پندار که تو هم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو همین طور را نیز یاد خواهند کرد و در بعض نسخ همین نقش بر خوان پس از عهد خویش * که دیدی تو از عهد شاهان پیش * و درین صورت مصرع دوم بیان همین نقش و دیدی از افعال قلوب باشد – و در بعض دیگر که خواندی پس از عهد شاهان پیش – و در بعض نسخ بجاے عهد اول لفظ مرگ و این واضح است و تواند که مراد از عهد شاهان پیش مطلق ماجراے ایشان باشد چنانچه از ابیات لاحقه نیز همین مستفاد میشود و حاصل معنی آنکه اگر عدل کنی ترا بالعدل یاد کنند چنانچه نوشیروان را و اگر ظلم کنے ترا بالظلم یاد کنند چنانچه حجاج یوسف را –

یکی نام نیکو ببرد از جهان		یکی رسم بد ماند ازو جاودان
نمرد آنکه ماند پس از وی بجای		پل و خانی و چاه و مهمان سرای

در بعض نسخ یکے نام نیکو ببرد از جهان – یکے رسم بد ماند ازو در جهان – درین صورت معنی

باشد که از مهتران دنیا یکی نام نیکو باخود ببرد و برفت و یکی رسم بد ازو در جهان بماند و خود از جهان بگذشت — و در بعض دیگر یکی نام بد ماند و در بعض دیگر رسم بد ماند — و قول او جایگاه و جهانسرای در بعض خان — و درین صورت بمعنی خانه یا خانقاه باشد و این مجاز است چنانچه آرام بمعنی آرامگاه و درین بیت سه بمردی نشیند بآرام تو + ز تاج و نگین بهتر و نام تو +

هر آنکو نماند پسش یادگار	درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند	نشاید پس از مرگش الحمد خواند
چه خواهی که ناست بود در جهان	مکن نام نیک بزرگان نهان
همین کام و ناز و طرب داشتند	بآخر برفتند و بگذاشتند

در بعض نسخ نماند پسش یادگار — نشاید پس مرگش — هر دو بدون توسط لفظ از و بهر تقدیر بیت دوم معطوف بر بیت اول — و نماند و نیاورد هر دو بصیغهٔ نفی و بماند و نشاید هر دو بصیغهٔ اثبات و لفظ خواند متعلق بلفظ نشاید — و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که در جهان یادگار نگذاشت او بمنزلهٔ درخت بے ثمر است بلکه ازین قسم درخت انتفاع ممکن اما ازچنان شخص انتفاع ممکن نیست — و اگر خودش برفت و آثار خیر از و بماند پس بعد از مرگ وی فاتحهٔ خیر باید خواند تا موجب مغفرت او گردد و بعضے از محققین میفرمایند که مے تواند که بر عکس باشد پس حاصل معنی آن بود که هر که از دنیا برفت و بعد او یادگار ماند درخت وجود او بار آورد والا نفع بود و هر که رفت و آثار خیر از و نماند بر گور او الحمد خواندن درست نیست زیرا که گویا از جرگهٔ اسلام بیرون ست انتهی ازین توجیه مستفاد میشود که از سیاق کلام یعنی قول او مراد آنکه ماند پس ازوے تا آخر غافل است — شارح هانسوی از بعض نقل کرده نماند منفی و نشاید مثبت و نیست الحمد عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحمد لله باید خواند و شکر باید گفت که چنین لا شئی از جهان رفت و همین بهتر است فافهم و تامل —

بسمع رضا مشنو ایذای کس	وگر گفته آید بغورش برس

ایذا کنایه از سخن ساخته که بظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل بمعنی ظلم است مشتق از اذیه و دن بمعنی بتوبیه چنانچه گذشت — و ایذا از باب ایذی التصحیف نیست و در بعض نسخ آزار کس و این تحریف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آید بصیغهٔ ماضی جملهٔ شرط بحذف معطوف — و بغورش برس جزا سے این شرط و حاصل معنی بیت آنکه

سخن ساخته نباید شنید وگر گفته آمد و تو شنیدی پس تامل کن و آنگاه هر چه مقتضائے
وقت باشد بعمل آر۔

گنهگار را عذر نسیان بنه		چو زنهار خواهد تو زنهار ده	

عذر نهادن عبارت از عذر پذیرفتن۔ و را در ینجا بمعنی اضافت۔ و فاعل فعل خواهد
ضمیرے که راجع بطرف گنهگار است۔ و در بعض نسخ خواهند بصیغهٔ جمع۔ و عدم تطابق ضمیر
با مرجع در فارسی شائع چنانکه گذشت۔

گر آید گنهگارے اندر پناه	نه شرط است کشتن باول گناه
چو بارے بگفتند و نشنید پند	بده گوشمالش بزندان و بند
وگر پند و بندش نیاید بکار	درخت خبیث است بیخش برآر

و در بعض نسخ چو آید بهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط۔ و آید بصیغهٔ استقبال۔
و گنهگارے یائے تنکیر موصوف و صفت آن بقرینه باول گناه۔ و مفعول فعل کشتن
هر دو محذوف۔ و مشار الیه وے همان گنهگار و شین ضمیر متصل منصوب نیز راجع باو و مصرع
ثانی جزائے این شرط و معطوف این نیز محذوف بقرینه ابیات لاحقه۔ و حاصل معنی این
ابیات آنکه اگر گنهگارے که پیش ازین مرتکب نشده باشد و بحسب اتفاق بصدد تقصیر
گردیده در پناه تو آید درین نوبت او را بجان نباید گشت بلکه به موعظت و اندرز ترغیب
به ترک آن صادر باید کرد پس اگر مؤثر نیامد موعظت و اندرز پس حبس باید فرمود۔
و اگر از حبس هم تنبیه نشد پس واجب الاستیصال است و مختار شارح هانسوی چو بارے
بگفتی۔ یعنے چون یکبار از راه وعظ و نصیحت گفتی انتهی و درین تامل است چه مقام مقتضی
تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ بارے برائے تکیه کلام بود و این در کلام شیخ بسیار
است چه نظم و چه نثر۔

چو خشم آیدت بر گناه کسے	تامل کنش در عقوبت بسے
صواب است پیش از کشش بند کرد	که نتوان سر کشته پیوند کرد

خشم بجائے معجمه۔ و شارح هانسوی از بعض نسخ چه حسم افتدت بجیم فارسی نیز آورده۔ و در
بعض نسخ دیگر چو چشم افتد و علی التقدیرین چشم افتادن کنایه از نظر افتادن و شین ضمیر
متصل منصوب در معنی مضاف الیه عقوبت است که از روئے قطع شده با لفظ کن ملحق گشته

وهر دو بیت مابعد علت مضمون مصرع دوم از بیت ما نحن فیه - وقول او که نتوان سر رشته پیوند کرد ودر بعض نسخ نشاید سر رشته تا آخر و مفاد هر دو یکی است -

حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیاست

ز دریای عمان برآمد کسی	سفر کرده دریا و هامون بسی
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم	ز هر جنس در نفس پاکش علوم

کلمهٔ ز ابتدائیه وکسی موصوف - ولفظ از وی کاف که بعد از یای تنکیر می آید - ولهذا از مصرع دوم رابطه محذوف - واین مجموع صفت کسی - وسفر کرده مجموع صیغهٔ ماضی ترجمهٔ مسافر ودریا مفعول فیه آن - وهامون معطوف بر آن - ولفظ بسی صفت مصدر محذوف وحاصل معنی آنکه سفر کرده بود در دریا وهامون سفر کردن بسیار - وتواند که سفر کرده بمعنی مسافر بود چنانچه سفر کردگان بمعنی مسافران در همین حکایت بیاید وشاید که سفر کرده بفک اضافت بود از عالم چشمه نور - وبعضی از محققین میفرمایند که ظاهر آنست که اینجا فک اضافت نیست بلکه لفظ کرده میان مضاف ومضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده ومعنا سفر هامون ودریا بسی کرده است ومعهذا بحذف کاف صفت ورابطه قائل شدن خالی از تکلف نیست واین محل نظر چه فک اضافت عبارت از قطع کسرهٔ مضاف است بسبب لاحق شدن های مختفی آن - یا بسبب در آمدن کلمهٔ درمیان مضاف ومضاف الیه یا بسبب دیگر چنانچه در محل خود مبین شده پس سفر را مضاف ودریا را مضاف الیه وکرده را بینهما فاصل گفتن - وباوجود قطع کسره قائل بفک اضافت نشدن دلالت بر عدم تحقیق معنی فک اضافت دارد ونیز لفظ کرده را متعلق به بسی قرار دادن - وحال آنکه درین صورت تعقید میشود خالی از استبعاد نیست - عمان بالفتح وتشدید میم شارح هانسوی گوید قصبه که آنرا صحار خوانند وآن کنار دریاست کذا فی عجائب البلدان - وگفته اند که دریائیست که در آن مروارید پیدا شود انتهیٰ کلامه - برین تقدیر دریای عمان باضافت عام بخاص از عالم کتاب قاموس ودرخت اراک وبتقدیر اول باضافت لام از عالم نیل مصر ودجلهٔ بغداد ودر هر دو صورت مضاف این محذوف است ای از سیر دریای عمان - وقول او ز هر جنس در نفس تا آخر ودر بعض نسخ زهر نوع - وبهر تقدیر این بیت وهر دو بیت مابعد

تعریف فک اضافت

معطوف است بر قول او سفر کرده تا آخر شعر۔

جهان گشته دانش آموخته ‌‌‌ سفر کرده صحبت اندوخته

و در بعض نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته۔ و درین صورت مجاز بالحذف بود ای آداب صحبت آموخته۔

دو صد رقعه بالای هم دوخته ‌‌‌ ز احراق او در میان سوخته

مصرع اول صفتی است قائم مقام موصوف که خرقه یا جبه باشد و مصرع دوم معطوف بر آن و کلمه ز سببیه و احراق از باب افعال بمعنی سوزانیدن و اینجا بمعنی سوزش و حرارت استعمال یافته و مضاف الیه آن محذوف۔ و لفظ او متصل به واو عطف و بدون واو هر دو صحیح۔ و حاصل معنی بیت آنکه خرقه داشت که بر آن دو صد پیوند بالای هم دوخته بود و خودش در میان خرقه از حرارت عشق مثل سوخته بود یعنی مثل رکوع کهنه سوخته که آتش در آن درگیرد و آن را بتازی حراق و حُراقه بضم حا و تخفیف را خوانند و به تشدید لهجه عوام است و در بعض نسخ ز حراق و خود۔ و در بعض دیگر ز احراق و او۔ در هر دو صورت بتوسط واو عطف و حراق بدون همزه۔ و این غلط نساخ و مختار شارح هانسوی ز حراق خود بدون واو عطف۔ و تفسیرش اینکه خود در میان از گرمی آن پرچها سوخته بود۔ و در بعض چو حراق خود مصدر بکلمه تشبیه و بدون توسط واو و این بهتر می نماید۔

بهیکل قوی چون تناور درخت ‌‌‌ ولیکن فرومانده بی برگ سخت

بشهری درآمد ز دریا کنار ‌‌‌ بزرگی در آن ناحیه شهریار

که طبعی نکونامی اندیش داشت ‌‌‌ سر عجز بر پای درویش داشت

دریا کنار بقلب اضافت۔ و ناحیه که عبارت از آن شهر است وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و ظرف مکان فعل درآمد بشهری و ظرف زمان وی محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی کاف بیانیه۔ و بعد از وی رابطه نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه بشهری درآمد از کناره دریای عمان در آن زمان که بزرگی چنین و چنین شهریار آن شهر بود و مخفی نماند که چون در ادای مطلب اطناب واقع میشود باز همان کلمه یا کلامی را که پیش ازین ذکر کرده باشند اعاده می نمایند چنانچه در بیت ما نحن فیه درآمد ز دریا کنار۔ و برین تقدیر لفظ برآمد در قول او ز دریای عمان برآمد بمعنی درآمد بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که بمعنی برون

آمده است پس بیت ما نحن فیه معطوف بر آن خواهد بود - و تواند که مصرع دوم صفت این
شهریار باشد و بهر تقدیر بیت دوم صفت بادشاه است که تعبیر ازان به بزرگی نموده -

بشستند خدمتگذاران شاه	سر و تن بحمامش از گرد راه
چو بر آستان ملک سر نهاد	ستایش کنان دست بر بر نهاد

مخفی نماند که بیت اول با سباق و سیاق ربطے ندارد مگر بتکلف - و آن اینست که چون
بادشاه درویش دوست بود و طبع نکونامی اندیش داشت ظاهراً مخصوصان خود اجازت
داده باشد که هرگاه مسافرے از فقرا و فضلا درین شهر وارد شود احوالش را خوب یافته
باکرام تمام بملازمت می آورده باشند بنابران آن بزرگ را در حمام شست و شو داده نام
و جامهٔ لطیف در بر گرفتند و برائے ملازمت همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید
نخست بر آستان سر نهاد و آداب آن مکان بجا آورد و از انجا ستایش کنان دست
بر سینه گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه بایوان درآمد و این دعا بگفت که نخست جوان تا آخر
و ظاهر است در زمان مردستان برائے تعظیم دست بر سینه میگذاشته باشد برخلاف
این زمان که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه میگذارند -

شهنشاه گفت از کجا آمدی	چه بودت که نزدیک ما آمدی
ملک باز پرسید زان نیکنام	بلطفے که شد موم سنگ رخام
بنرمی و آهستگی کرد چیر	طعامش خورانید در پیش سیر
از و باز پرسید کاے باخرد	چه دیدی درین ملک از نیک و بد
چه دیدی درین کشور از خوب و زشت	بگوای خردمند نیکو سرشت
بگفت ای خداوند روی زمین	خدایت معین باد و دولت قرین

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه چه تقریب رو داده باشد که درین شهر وارد شدے
و حاصل معنی ابیات مابعد این که چون پادشاه استفسار احوال کرد و از مهابت شاهانه نتوانست
معروض داشت بادشاه این معنی بتفرس دریافته این نوبت بلطفے پرسید که او حواس را
درباخته مثل سنگ رخام منجمد شده مانده بود مانند موم نرم شد پس بلطف و رفق چیر کرد
بر سخن گفتن و بے حجاب شدن و از انجا که اکرام مهمان سنت است پیش خود طعام خورانید
و استفسار نمود از احوال ممالک محروسه پس در جواب آن بگفت که اے خداوند تا آخر

و ابیات لاحقه مقوله بگفت است و بر متامل پوشیده نیست که این هر شش بیت محض الحاق و در نسخ معتبره مذکور نیست و بدون اینها حکایت تمام نمی شود۔

نرفتم درین مملکت منزلی	کز آسیب آزرده دیدم دلی

مصرع دوم صفت منزلی و حاصل معنی بیت آنکه جمیع منازل این مملکت را مسعود و آباد یافتم و هیچ دلی را از آسیب ظالمی ستاذی و آزرده ندیدم و قول او ملک پیرایه بقلب اضافت کنایه از آرایش ملک است۔

ندیدم کسی سرگران از شراب	مگر هم خرابات دیدم خراب

سرگران کنایه از مخمور و بی دماغ و چون سابق نفی آزردگی از ظلم کرده بود اینجا میگوید که هیچکس را از شراب سرگران ندیدم و بعض محققین گویند مصرع دوم بحسب انشای فارسی غلط محض است و ظاهراً در اصل چنین باشد غیر از خرابات دیدم خراب۔ و حاصل معنی آنکه درین ملک هیچ جا خراب نیافتم غیر از خرابات که بحکم شرع آن را خراب کرده و چون این خیال موجب مدح است نه قدح چنین گفته انتهی۔ و این محض تحکم چه هم خرابات درینجا بمعنی خود خرابات است۔ و میتوانند که لفظ هم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل در همقرینها که در محاورات شائع است۔ انوری سه با شاپ او مرگ همسان به یارایست او تیغ همقرینها

سخن گفت دانا و گوهر فشاند	بلطفی که شاه آستین برفشاند

دانا کنایه از مهمان وارد و سخن گفت بلطفی که از استماع آن شاه در اهتزاز آمد و انتعاش نمود۔ و در بعض نسخ دامان گوهر با اضافت و این با لفظ آستین بسیار چسپان است و در نسخ فاعل فعل گفت و فعل برفشاند ضمیری بود که راجع بطرف مهمان است۔

پسند آمدش حسن گفتار مرد زرش داد و گوهر بشکر قدوم	بنزد خودش خواند و اکرام کرد بپرسیدش از گوهر و زاد بوم

لفظ مرد و قدح مظهر سو نسیح مشهر بنا بر مدح است۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از جایی که او نشسته بود بخواند و نزدیک خود بنشاند و اکرام کرد چنانچه کریمان اکرام مهمان میکنند و بیت دوم تفسیر این اکرام و بشکر قدوم ای برسم پامزده گوهر در مصرع اول عبارت از جواهر و در دوم کنایه از ذات آن مهمان که شیخ است یا سید یا قوم دیگر۔

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت	بقربت ز دیگر کسان درگذشت

یعنی بادشاه آنچه پرسید از ماجرای او یا از ماجرای خود و تدارک مافات - این مهمان جوان
آنرا بعنوان شائسته بگفت و بسبب این گفتن از مقربان دیگر گذشت و ترقی کرد

در اندیشه با خود ملک رای زد — که دستور ملک اینچنین کس سزد
ولیکن بتدریج تا انجمن + — بسستی نخندند بر رای من
بعقلش بباید نخست آزمود — بقدر هنر پایگاهش فزود

در بعض نسخ ملک با دلِ خویشتن رای زد - و در بعض دیگر ملک با دل خود چنین رای زد -
و در بعض - ملک با دلِ خویش در گفتگو - که صدر وزارت سپارد بدو + و در بعض نخندند بر عقل
من بصیغه منفی - و بهر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکه پادشاه با دل خود مطارحه میکرد که
این را وزیر بکنم ولیکن بتدریج تا انجمن که عبارت از بزرگان و اعیان اند بر ضعف رای
بسستی عقل من خنده بکنند که چنین مرد مسافرے را بیکبارگی باین منصب سرافراز فرمود پس
صواب آنست که نخست بعقلے که پادشاهان را می باشد - یا بعقلے که او دارد بکرات و مرات امتحان
بکنم و باندازهٔ استعداد و قابلیت بر منصب وی بیفزایم -

برد بر دل از جور غم بارها — که نا آزموده کند کارها
چو قاضی بفکرت نویسد سجل — نگردد ز دستار بندان خجل

تا بیت پنجم مقوله پادشاه است بر سبیل تمثیل - و که بمعنی هر که مبتدای موصوف و مابعد صفت
آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و فاعل فعل برد همان که یا ضمیر مستتر که در فعل مذکور است
و حاصل معنی بیت آنکه هر که خودش نا آزموده کار باشد و خواهد که کارهای بزرگ از و سرانجام
یابد سعی او درین امور بیفائده است و رنجش ضائع -

نظر کن چو سوفار داری بشست — نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

نظر درینجا بمعنی فکر و اندیشه است - و حاصل معنی بیت آنکه درین هنگام که سوفار بشست
داری و رها کردن تیر باختیار تست بیندیش که تیر تو بر نشان برسد و خطا نکند نه آنگاه که
که از دست رها کرده باشی که دران زمان اندیشیدن هیچ فائده ندارد -

چو یوسف کسے در صلاح و تمیز — بسے سال باید که گردد عزیز

یوسف بهر سه حرکت سین کلمهٔ عبرانی یا عربی است و حاصل معنی بیت آنکه کسیکه مثل حضرت یوسف
علیه السلام صلاح و تمیز داشته باشد و خواهد که عزیز دلها گردد این معنی دفعةً صورت نمی بندد

گر و رسالہاے بسیار چنانچہ آن علیہ السلام در سالہاے بسیار پادشاہ مصر شدند و عزیز لقب پادشاہ مصر نیز ہست۔ و در بعض نسخ بدہ سال بود و درین صورت ہم از عبارت از مطلق عدد کثیر و یا بے زائدہ بود۔

ز ایام تا بر نیاید بسی	نشاید رسیدن بغور کسی

یعنی تا مدت مدید نگذرد ممکن نیست کہ بر باطن کسے و قوف حاصل شود کہ نفیس است یا خسیس

ز ہر نوع اخلاق او کشف کرد	خرد مند پاکیزہ و ریش بود درو
نکو سیرتش دید و روشن قیاس	سخن سنج و مقدار مردم شناس

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم صلت آن۔ و کشف کہ بمعنی کشادہ کردن و برہنہ نمودن است درینجا بمعنی نیک معلوم کردن و دریافتن استعمال یافتہ و این مجاز است۔ و لفظ مرد و ضع مظہر موضع مضمر بنا بر مدح و ہر نوع اخلاق با اضافت یعنی ہر قسم اخلاق او را و اگر باضافت نباشد یا بمعنی خواہد بود کہ اخلاق او را از ہر طور کہ ممکن بود معلوم گرد و بصفات کمال متصف یافت۔

برای بزرگان بہش پیش بیا	نشاندش زبر دست دستور خویش

برای بزرگان بیاے استعانت اضافت یا دنی ملابست یعنی برای کہ بزرگان را میباشد یا مخفف رای بزرگانہ از عالم میل بشر مخفف میل بشری چنانچہ بیاید۔ و بہش بیاے ظرفیہ مخفف ہوش۔ و بیش بیاے تازی و فارسی ہر دو محتمل۔ و بہر تقدیر مفعول دید محذوف و مصرع دوم جزاے شرط محذوف و حاصل معنی آنکہ باستعانت عقلی کہ پادشاہان را میباشد او را در ہوش و آگاہی سابق بر خلائق دید بر دستور قدیم خویش۔ و چون چنین دید پس مقدم نشاند او را بر دستور قدیم۔ و در بعض نسخ برای از بزرگان بتوسط کلمہ از و بہش و دید و پیش بتوسط واو عطف و درین صورت بای ظرفیہ و بہ بالکسر بمعنی بہتر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرد مفعول دید و بیش بمعنی بیشتر بود کہ از جہت در آمدن از کہ تفضیلیہ معنی تفضیلیہ ہم رساندہ است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد کہ در حسن رای و اصابت تدبیر از بزرگان دیگر کہ عبارت از ارکان و اعیان است او را بہتر و بیشتر دید۔ و گویا آنکہ بزرگان عبارت از پیران و ہمراہان بود و تدبیر پیر ضرب المثل است۔

در آورد ملکے بزیر قلم	کزو بیوہ وجہ دسے نیاید الم

فلکے بیاے تنکیر۔ و مصرع ثانی بیان متعلق محذوف درآورد۔ وحاصل معنی بیت آنکہ ملک قیصری را از پادشاہان دیگر گرفتہ داخل ممالک محروسہ ساخت بطورے کہ بر ہیچ مخلوقے مضرتے و آسیبے نرسید و قتل و ضرب و اسر و نہب کہ از لوازم ملک گیری است بہیان نیامد۔ وبعض از محققین میفرمایند کہ مراد آنست کہ ملک وسیعی از پادشاہ خود بزیر قلم او آمد و ہیچکس را از و آزار نرسید و تقریرے کہ شارح کردہ تکلفے میخواہد چنانکہ بر متامل پوشیدہ نیست انتہی۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ ہرچند آوردن را آمدن لازم است لیکن چون سیاق کلام در تعریف اخلاق پسندیدہ و صفات حمیدہ اوست پس درین صورت انسب آنست کہ درآوردن محمول بر حقیقت باشد زیراکہ در تعریف آن اصالۃً استفادہ میشود۔ و در درآمدن فقط نیز مصرع دوم کہ مصدر بکاف است دالت بر ہمین معنی دارد چنانچہ در عرف میگویند کہ فلانے کار باین طور کرد کہ از وے ہیچکس ظلم و تعدی نرفت نہ اینکہ کار باین طور شد کہ از وے بر ہیچ کس ظلم و تعدی نرفت۔ و نیز از قول او درآوردملکے تا آخر اگر غرض ہم آنست کہ ملک وسیعی از ممالک ممدوح کہ از تصرف ممدوح بدر رفتہ بود بزیر قلم خود درآورد ایں محمل سیاق میشود چراکہ درینجا ذکر اوصاف بزرگیہا و تدبیرات ممدوح کردہ است و اگر غرض ہم آنست کہ از پادشاہان دیگر گرفتہ در قلم و خود آورد ہمین مطلب ماست و درین صورت قول او تکلفے میخواہد صحیح نباشد۔

زبان ہمہ حرفگیران ببست		کہ حرف بدش بر نیاید ز دست	

حرفگیر۔ عیب بین۔ و حرف بد باضافت موصوف بصفت۔ و در بعض نسخ حرفی بیاے تنکیر و این بنا بر رسم خط متقدمین باشد یا براے افادہ معنی سوء کلی و بہر تقدیر مصرع دوم بیان علت بطریق مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بر دو معنی مضاف الیہ دست است کہ از وے قطع شدہ با لفظ بد ملحق گشتہ۔

حسودی کہ یک جو خیانت ندید		بکارش نیاید چو گندم طپید	

طپید بفتح فا بطاے حطی رسم خط متاخرین است تا مشتبہ نشود بلفظے دیگر۔ و شین متصل منصوب راجع بطرف حسود کہ کنایہ از وزیر قدیم است و فاعل فعل نیاید خیانت ندیدن کہ از قول او خیانت ندید مستفاد میشود۔ یا ضمیرے کہ راجع بطرف خیانت ندیدنست و جملہ چو گندم طپید معطوف بر جملہ بکارش نیاید بتقدیر واو عطف۔ وحاصل معنی بیت آنکہ چون معلوم کرد زیر

قدیم که وزیر نو خدمت را با مانت و دیانت سامان و سرانجام میدهد و یک جو خیانت و سرقه را در آن بار نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیامد و از تاب غیرت مانند گندم طپیدن گرفت و تواند که جملهٔ اول معطوف بود بر جملهٔ دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه در کلام فصحا آمده چنانچه درین مصراع که ؎ علیک ورحمة الله السلام + ملا عبد الغفور بر حاشیهٔ فوائد ضیائیه در بحث تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل معنی این باشد که چون آن وزیر قدیم یک جو خیانت در وزیر نو ندید پس بسبب این خیانت ندیدن مانند گندم طپید و این طپیدن بکار او نیامد و احتمال دارد که جملهٔ بکارش نیامد معطوف بر جملهٔ یک جو خیانت ندید و فاعل فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جملهٔ چو گندم طپید خبر مبتدای موصوف بود یعنی حسودی که یک جو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طپید مثل گندم ـ و شارح هانسوی گوید جملهٔ بکارش نیامد بیان خیانت ندید است یعنی حسودی که یک جو خیانت ندید بایشنی که خیانت دیگر این وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طپید و درین صورت مرجع ضمیر شین وزیر نو بود ـ و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم نیاید طپید چنانچه ملا سروری در تفسیر لفظ تابه باستشهاد آورده و بعضی از محققین میفرمایند که غالبا این بیت الحاقیست زیرا که نسبت طپیدن بگندم هیچ معنی ندارد و اگر سپند یا شرار می‌بود وجهی داشت انتهی ـ اختیار لفظ گندم محض برای مناسبت بجو است وگرنه خصوصیت بطپیدن ندارد پس مراد از گندم مطلق حبوب باشد فتامل ـ

از روشن دلش ملک پرتو گرفت	وزیر کهن را غم نو گرفت

روشن دل بقلب اضافت کنایه از رای ثاقب وزیر نو و پرتو گرفتن ملک کنایه از انتظام یافتن ملک ـ و مصرع دوم معطوف بر جملهٔ ملک پرتو گرفت ـ و غم نو باضافت موصوف بصفت ـ و می‌تواند که نو صفت موصوف محذوف و مجموع مضاف الیهٔ غم باشد ای غم وزیر نو و هذا هو الاقوی

ندید آن خردمند را رخنهٔ	که بر وی تواند زدن طعنهٔ

فاعل فعل ندید ضمیرے که راجع بطرف وزیر قدیم است و کلمهٔ را مفید معنی اضافت ـ و رخنه موصوف ما بعد صفت و آن صفت برای بیان واقع نه برای احتراز و تواند که مصرع دوم علت منفی باشد اعنی دید و درین صورت این کلام در قوت این کلام باشد که گفته شود ندید رخنهٔ آن خردمند را و اگر میدید بسبب آن دیدن طعنه زدن بر وے ممکن بودی ـ و میتوان گفت

ظرف فعل ندید محذوف و همین ظرف مضاف - و قول او آن خردمند و کلمه را علم مفعولیت که از جهت تعقید لفظی پیش از لفظ رخنه واقع شده و الا موقعش بعد از لفظ رخنه بود و مصرع دوم صفت رخنه - و برین تقدیر این معنی باشد که ندید در کار آن خردمند رخنه را چنین رخنه که بسبب دیدن آن رخنه طعنه زدن بر وے شایان باشد - مخفی نماند که قافیه رخنه با طعنه هر چند از عیوب ملقبه است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجمله تدارک آن نموده

آهن و بید اندیش طشت اند و مور ... نشاید دو رخنه کردن بزور

مصرع اول بلف و نشر مرتب و طشت در اصل بهر دو فوقانی است و مصرع دوم خبر مبتدا سے محذوف معطوف بر مصرع اول اعنی و مور نشاید بمعنی نتوانند - و در بعض نسخ نیارد از ماده یارستن بمعنی توانستن و بعضے نتاند از ماده تانستن مخفف توانستن گمان برده اند و هر سه مترادف هم اند و در بعض دیگر ؎ چه در طاس رخشنده افتاد مور ✿ نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف مور است و مرجع ضمیر او طشت -

ملک را دو خورشید طلعت غلام ... به پیشش کمر بسته بودی مدام

کلمه را مفید معنی اضافت و شین ضمیر راجع بو زیر لو - و در بعض نسخ دو رخشنده طلعت - و در بعض دیگر دو خورشید پیکر و در بعض بجز بر کمر بسته - و این ظاهر التحریف است و صحیح بر او باضافت ای پیش او یا نزدیک او و بعضے از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد که در فارسی رعایت افراد و جمع در مسند الیه و مسند بصورت ذوعقلی هم مشروط نیست چنانچه درین مقطع ؎ خوبان اصفهان چو شفاے پسند نیست ✿ بگذارم این دیار و بسوی چگل رویم ✿ انتهی - از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد میشود که لفظ دو تثنیه است و حال آنکه چنین نیست بلکه اثنان و ثلثان و اثنتان و کلا در عربی و لفظ دو در فارسی - و همچنین سائر اعداد -

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری ... دو خورشید چون زهره و مشتری

در عامه نسخ چو خورشید و چون زهره و مشتری - و در بعض دیگر چو خورشید و مه از نکو اختری و در بعض از نکو پیکری و در بعض چو خورشید و ماه و سوم مشتری ✿ و درین صورت عطف جمله سوم مشتری بر جمله دو پاکیزه پیکر میشود پس این سوم نیز از جمله غلامان باشد و مقام مقتضی این نیست و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر بود و اختیار لفظ مشتری

از جهت اشتراک در معنی ستاره مشتری و خریدار - و درینجا بمعنی پسین درین صورت وجه اختیار لفظ سوم بهم نمیرسد - و مختار شارح هانسوی - چه خورشید و مه از سه دیگر بری و بهتر است لفظاً و معنیً این از سوم پاک بودند و ثالث نداشتند و سه دیگر بمعنی ثالث در کلام قدما بسیار آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ بری بمعنی فارغ و آزاد و بیگانه فقیر در صفات مستعمل است نه در ذوات مثلاً گویند که فلانے از فلان صفت بریست و نگویند که از ثانی خود بریست من ادعی فعلیه البیان - جواب باید دانست که اطلاق صفت بر سه چیز آمده یکی بر معنے که آن معنی قائم باشد بغیر چنانچه لفظ علم در ترکیب علم حسن - و دوم بر لغت نحوی و آن تابعیست که دلالت کند بر معنی که آن معنی در متبوع او باشد چنانکه گوئی در عجب آورد مرا این علم یعنی این شے که علم است - و سوم بر شے که دلالت کند آن شے بر ذاتے باعتبار معنی که آن معنی مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است کما هو پس بنا بر این تحقیق قول او نگویند که فلانے از ثانی خود بریست مبطل قول او باشد که در صفات مستعمل است - و قول او نه ذوات منشا راین غلطت است ازین بیت ؎

اگر ترک خدمت کنی لشکری ✤ شود شاه لشکر کش از وے بری ✤ -

دو صورت که گفتی یکی نیست بیش ✤ نموده در آئینه همتای خویش

سخنهای دانائے شیرین سخن ✤ گرفت اندران هر دو همتا وطن

دو صورت یعنی موصوف و تابع صفت آن - و قول او که گفتی برائے انشاء تشبیه است چنانچه در عربی کان و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنی بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت که از کمال اتحاد از هم ممتاز نمیشد همتائے خود در خارج نداشت همین خیال بود که در آئینه مرئی میشد و بس -

چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست ✤ بلطفش هوادار گشتند و دوست

اوصاف و خلق و همچنین هوادار و دوست بتوسط واو عطف و بلطف اسے برغبت طبع و آن مجاز بالحذف است - و در بعض نسخ بلطفش اسے بسبب لطف او و فاعل فعل گشتند ضمیرے که راجع بطرف غلامانست -

و در هم اثر کرد سیل لشم ✤ نه میلے چو کوتاه بینان بسیم

تر آسائش آنکه خبر داشتی ✤ که در روے ایشان نظر داشتی

میل بشر مخفف میل بشری و میل کنایه از خواهش نفس و شبیه به لفظ چه محذوف و بشر در مصرع اول بمعنی آدمی و در ثانی بیاے صله بمعنی مع و معنی بیت آنکه میل بشری در وزیر بود و آن میل نه مثل میل کوتاه بینان بد بود و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه - و در بعضے الی و ایشان اشاره بغلامان - و در بعض نسخ سے کز اینان یکے در نظر داشتی بجاے از این هر دو غلامان یکے را در نظر داشتی -

	دل انگه چه بر ساده رویان مبند	چه خواهی که قدرت بماند بلند	
	حذر کن که دارد بهیبت زیان	وگر خود نباشد غرض درمیان	

هیبت بمعنی شکوه - و باے بهیبت براے صله زیان دارد - و نهیب بنون و آخر باے موحده تصحیف این است و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا اعنی آنکه میگویم که دل در ساده رویان مبند سببش آنست که در دل بستن غرض ثابت میشود - و بالفرض و التقدیر اگر خود غرض درمیان نباشد تاهم حذر باید کرد که دل بستگی با ایشان هیبت را زیان دارد پس مندفع شد اینکه وگر بواو تحریف است و تصحیح اگر بهمزه بمعنی اگرچه کما قال بعض المحققین

	نجست این حکایت بر شاه برد	وزیرا اندرین شیمه ره برد	
	نخواهد لبساطان درین ملک زیست	که این رانده اکم چه خوانند و کیست	
	که بیچورده ملک دولت نهند	سفر کردگان لا ابالی زیند	

از وزیر مراد وزیر قدیم - و اندرین اشاره بمیل این وزیر با غلامان و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله اندرین راه برد - و بیت دوم بیان این حکایت - و این را اشاره بهمین وزیر و مصرع دوم از روے معطوف بر جمله این رانده اکم تا آخر و بیت سوم علت مضمون بیت دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وزیر او با غلامان میلے دارد اندکے پے برد و سبب خبث که در سرشت او بود پے برده خود ایشش پادشاه معروض داشت - و تواند که مشار الیه قول او این حکایت همان مشار الیه اندرین باشد معطوف بر شاه برد محذوف اعنی گفت و بیت دوم بیان مقوله آن - و درین صورت حاصل معنی این خواهد بود که وزیر قدیم در میل داشتن وزیر جدید با غلامان شمه پے برد و بسبب خبث که بمیل داشتن او را بر شاه برد و گفت که این را تا آخر - و در بعض نسخ نخست بنون - و درین صورت حاصل معنی این باشد که او لیا این ماجرا بر شاه برد و بعد از ان با دیگران در میان نهاد و ماجرا اینست که این شخص را که بیچ

چنین ناشایسته میشود نمیدانم که چه خواننده‌اش ببدام نام خوانند و خودش کیست و انجامش بخیر نیست و بپایان نخواهد زیست زیراکه او سفر کرده است و سفرکردگان بیباک میباشند از برای آنکه در ملک و دولت پرورش نیافته اند و از وخامت عاقبت این بیباکها اندیشه ندارند

	شنیدم که با بندگانش سر است	خیانت پسند است و شهوت پرست	

دربعض نسخ با بندگان سرخوش است وعلی التقدیرین حاصل معنی آنکه باغلامان تعشق دارد۔

	نشاید چنین خیره روی تباه	که بدنامی آرد در ایوان شاه	
	مگر نعمت شه فرامش کنم	که بینم تباهی و خامش کنم	

بعد از مصرع اول از بیت اول کلمه راکه علم مفعولیت است و فاعل فعل آرد اعنی لفظ این در مصرع دوم بیان آن۔ دیگر حرف استثنا و بعد از وی عبارت در آن زمان که محذوف و نعمت شه فراموش کنم جمله فعلیه مستثنی بیان آن۔ و لفظ شه وضع مظهر موضع مضمر برای کمال تعظیم و مصرع اول مستثنی منه مقدم بر مستثنی المجموع معطوف بر بیت اول و چون خامش بمعنی شخص ساکت است درین صورت تقدیر اگر چه براے زبان خود را یا خود را خامش کنم و اگر بمعنی خاموشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست۔ و حاصل معنی قطعه آنکه لایق نیست چنین خیره روی تباه این را که بدنامی آرد در ایوان شاه۔ و لایق نیست مراد هیچ گاه در ایوان نیکو را ببینم تباهی و خامش کنم زبان خود را یا خود را یا سکوت کنم و بعرض نرسانم مگر در آن زمان که نعمت شاه را فراموش کرده باشم و میتواند که وقوع این کاف که موقعش بعد از نشاید بود در صدر مصرع دوم از بیت اول از جهت تعقید بود ای نشاید که چنین خیره روی تباه بدنامی آرد تا آخر

	به پندار نتوان سخن گفت زود	نگفتم ترا تا نبینم نبود	
	ز فرماندهانم یکی گوش داشت	کزین هر دو یک را در آغوش داشت	
	من این گفتم اکنون ملک راست رای	چنان کآزمودم تو نیز آزمای	

مخفی نماند که صله گفتن با مے آید و گاهی بجاے آن را آرند چنانچه در قول او نگفتم ترا اے نگفتم با تو۔ و بیت دوم علت یقین بودن۔ و مبین این کاف که در صدر مصرع دوم واقع شده اعنی لفظ این محذوف۔ و حاصل هر دو بیت آنکه به تخمین و گمان سخن گفتن و بے اندیشه حرف زدن معقول نیست من آنچه گفته ام بعلم الیقین گفته ام زیراکه من از یکے نوکران یا از غلامان خود شنیده ام او غلامی را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق دارد

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنهانیکه محکوم من اند نتوانند پیش من دروغ گفت - ودر بعض نسخ کز ین دو بیچے تن در آغوش داشت - ودرین صورت بعد از لفظ تن کلمہ را که علم مفعولیت است محذوف خواهد بود - و قول او ملک راست راست اے اختیار پادشاه است منظور داشتن و نداشتن -

بنا خوبتر صورتے شرح داد	که بدمهر را روے نیکی مباد
بد اندیش برخورده چون دست یافت	درون بزرگان به آتش بتافت
بخردی توان آتش افروختن	پس آنگه درخت کهن سوختن
ملک را چنان گرم کرد این خبر	که جوشش برآمد چو مرجل بسر

مصرع اول مقوله شیخ و مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه - و هر دو بیت لاحق جمله معترضه بطریق تمثیل - ودر بعض نسخ که بدگوے را نیک روزی مباد - و بجاے کهن که مقابل نو است گشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه - و آخر نون بمعنی غضب وانبوه -

غضب دست در خون درویش داشت	ولیکن سکون دست در پیش داشت
که پرورده کشتن نه مردی بود	ستم در پے داد سردی بود

درویش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ و مبین این کاف که در صدر مصرع اول از بیت دوم است یعنی باین اندیشه محذوف و کاف بیان آن و ستم درینجا بمعنی مصدریست - و حاصل معنی قطعه آنکه غضب سلطانی اقتضاے آن میکرد که خون درویش یعنی وزیر نو ریخته شود ولیکن حلم پادشاه بران سبقت میکرد و شفیع میشد این اندیشه که پرورده خود را کشتن مردی نیست و ستم کردن از پس داد خوش نمی باشد - و توان که بیت دوم بیان جمله سکون دست در پیش داشت بود اے این اندیشه بخاطرش میگذشت که پرورده کشتن تا آخر و هرچه بیت لاحق تتمه این اندیشه است -

میازار پروردهٔ خویشتن	چو تیر تو دارد به تیرش مزن

حاصل معنی مصرع اول آنکه هرکرا بلطف و کرم پرورده باشی و او حق بندگی بر تو ثابت کرده باشد چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمی تواند شد پس او را بے تحقیق و تفتیش مرنجان و آزار مرسان - و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و رسم است که پادشاهان کبار بعد از تسخیر در ملک بیگانه در می آیند پس هرکه زنهار خواه است و اطاعت کرد تیری بوے

امید هند تا لشکریان منفعت بوسے نرسانند + هر که زنهار نخواست و سرکشی کرد خانمانش تاراج ببلند

ازو تا هنرها یقینست نشد ق	در ایوان شاهی قرینت نشد
کنون تا یقینت نگردد گناه	بگفتار دشمن گزندش مخواه

در بعض نسخ ازو تا هنرها نگشتست یقین + در ایوان شاهی نشد همقرین + استعمال لفظ همقرین در موضع قرین مخصوص قدماست چنانکه گذشت۔

ملک در دل این راز پوشیده داشت	که قول حکیمان نیوشیده داشت
دلست ای خردمند زندان راز	چو گفتی نیاید بزنجیر باز

این راز اشاره بتقریر بر وزیر قدیم از احوال وزیر جدید۔ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول۔ و بیت دوم بیان قول حکیمان۔ و مفعول فعل گفتی یعنی راز را محذوف از جهت قیام قرینه۔ و فاعل فعل نیاید ضمیرے که راجع بطرف راز است۔ و در بعض نسخ نگردد بزنجیر باز۔ و درین صورت باز بمعنی الی و نگردد بمعنی بر نگردد باشد استعاره بالکنایه است و اثبات باز نیامدن وے بزنجیر استعاره تخییلیه۔

نظر کرد پوشیده در کار مرد	خلل دیده در رائے هشیار مرد
که ناگه نظر زی یکے بنده کرد	پری چهره در زیر لب خنده کرد

مخفی نماند که لفظ نظر اگر بمعنی تفحص و تفتیش است پس لفظ در بمعنی فی بود و اگر بمعنی دیدن و نگاه است پس بمعنی الی باشد۔ و خلل عبارت از نطابق اظهار وزیر قدیم از احوال وزیر جدید است و بیت دوم بیان خلل و همچنین لفظ رائے اگر تنها مضاف است بطرف مجموع هشیار مرد و بتقدیم صفت بر موصوف۔ پس بنائے قافیه بر مرد و هوشیار مرد باشد از عالم خانه و بتخانه درین مطلع ۵ تا وا اے تو در مسجد و بتخانه کدام است + اے خانه برانداز ترا خانه کدام است + و اگر مجموع رائے هشیار بکسرۂ توصیفی مضاف است بطرف مرد۔ و هوشیار بمعنی خبیر و آگاه۔ چنانچه بعض محققین گمان برده اند آن صحیح نیست چرا که رائے صائب و رائے متین و رائے بلند دانند آن محاوره مقرر نیست۔ و رائے خبیر و رائے آگاه و رائے هشیار هیچ جا دیده نشد و شنیده من ادعی فعلیه البیان۔

دو کس را که باشد بهم جان و هوش	حکایت کنانند و لبها خموش

تا بیت چهارم جمله معترضه بر سبیل تمثیل و وعظ۔ و در بعض نسخ دو کس را که با هم بود تا آخر بهر تقدیر

قول او کہ باشد بہم جان و ہوش جملہ شرط است معدر بکاف بمعنی اگرکہ از ادات شرط است۔ و بہم بمعنی پیوستہ و مربوط و مصرع دوم جزا۔ و این واو حالیہ است۔ حاصل معنی بیت آنکہ دو کس را اگر پیوستہ و مربوط باشد جان و ہوش اسے در میان اینہا اتحاد بود پس حکایت کنان می باشند درانحال کہ لبہاے ایشان خاموش است و درین اشارت است بانکہ آنچہ درخاطر این میگذرد آن دیگرے بفرس درمی یابد و مکالمۂ روحانی عبارت ازین است و اگر بوساطت لب و زبان باشد مکالمہ جسمانیست و بر متامل پوشیدہ نیست کہ اگر این کاف بمعنی باخود نباشد معنی بیت صحیح نمی شود

چو دیدہ بدیدار گردد دلیر	نگردد چو مستسقی از دجلہ سیر

سیدی سندی میر عزیز اللہ الہروی ثم الدہلوی سلمہ اللہ تعالے در شرح نقشعب آوردہ کہ اعتبار ضمیر مستکن چنانچہ مشہور است در فارسی نیست کہ اہل فرس ہمچو ارباب معقول قائلند بجواز تقدم فاعل بر فعل بخلاف علماء عربیہ کہ چون ایشان قائل بجواز مقدم فاعل نیستند در صورتیکہ فاعل مقدم باشد اعتبار مستکن در فعل نمودہ ہمین ضمیر مستکن را فاعل قرار میدہند و آنکہ مقدم است اورا مبتدا میگویند پس آنچہ نزد اہل عربیہ در صورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد محققان فرس فاعل باشد انتہی کلامہ۔ و برین تقدیر لفظ دیدہ بطور اہل عربیہ مبتدا و مابعد خبران و فاعل فعل گردد و نگردد ضمیر مستکن کہ در ہر دو فعل مذکور عائد بطرف دیدہ است باشد و بطور فرس فاعل این ہر دو فعل ہمان دیدہ بود۔ و بعضے از محققین سفیر یابند کہ گردی و گردی ہر دو بیاے خطاب است اول مشتق از کردن و ثانی مشتق از گردیدن و درین صورت از تکرارے کہ کراہیت دارد نیز نجات شد پس دیدہ مفعول کردی خواہد بود و معنی بیت ظاہر است انتہی۔ این توجیہ ہم محتمل اما در صورتیکہ نسخہ بر آن مساعدت کند و آنچہ بعد ازان گفتہ کہ آنچہ میر سلمہ اللہ گفتہ در محل منع است از کجا یقین شدہ کہ فارسیان قائل بضمیر مستکن نیستند نہایتش نحو زبان فارسی را کسے بیان نکردہ است والا معنی زید ایستادہ ہمانست کہ زید قائم انتہی۔ قول او معنی زید تا آخر در محل منع است زیرا کہ در زید قائم تقوی نسبت است معنیش آنکہ زید ایستادہ شد آن زید چنانچہ اہل معانی بیان کردہ اند بخلاف زید ایستاد و در بعضے نسخ نگردی و نگشتی بصیغۂ ماضی بیاے خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع شدہ افادۂ معنی استقبال کردہ۔ و اختیار صیغۂ ماضی در مقام جزا از جہت تقیق وقوع

قبل از وقوع بود - و در بعض دیگر تو دانی که صاحب نظر دیر دید - نگردد چو مستسقی از آب سیر
و درین صورت دیر دید متعلق بلفظ نگرد باشد بحذف مضاف ای نگردد واز نظر کردن دیر دید
سیر مثل مستسقی از آب واین اضافت موصوف الی الصفت است -

ملک را گمان بدی راست شد	ز سودا برو خشمگین خواست شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام	بآهستگی گفتش ای نیکنام
ترا من خردمند پنداشتم	بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرک و هوشمند	ندانستمت خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و بین البیتین جمله شرطیه مصدر بکاف
استدراک محذوف - و لفظ هم قائم مقام واو عطف و مابعدش معطوف بر جزای آن - و ابیات
لاحقه تا قول او در حرم مقوله گفت است - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بودن
وزیر لوز راست شد اے به یقین دانست که بد است بسبب سودا که از نظر کردن وسے
در غلام و خندہ زدن غلام در زیر لب از ان نظر کردن در دماغ پادشاه جوش زده بود و خواست
که بر او غضب کند و برنجاند و لیکن چون هنوز بکلی مسلوب العقل نشده بود و غضب نکرده
از حسن تدبیر و راے کامل برفق و ملاطفت باوی گفت که ای نیکنام تا آخر و در بعض نسخ
بآهستگی گفت کاے نیکنام در راست کرد و بیکدم وجودش عدم خواست کرد - و درین صورت
حاصل معنی این باشد که ملک به یقین دانست که بد است پس در حال وجود او را معدوم شدن
خواست اے خواست که بیجان بکشد - مخفی نماند که صاحب مواهب علیه آورده که گمان بد
چهار قسم است اول مامور به و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان در خبر آمده که ان
حسن الظن من الایمان و دوم حرام و آن گمان بد بخدا و رسول و مومنانست که موجب اثم است
کما قال الله تعالے ان بعض الظن اثم سوم مندوب الیه و آن تحری باشد در قبله و بنا
شهادت بر غلبه ظن در امور اجتهاد و چهارم مباح و آن ظن است در امور دینی و مهمات معیشتی و
درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهمات است و از قبیل حزم شمرده اند که چنین گفته اند
که الحزم سوء الظن و شاعر گوید ؎ بدنفس مباش و بدگمان باش ✤ در فتنه خلق در امان
باش ✤ و در بیت ما نحن فیه از قسم دوم است - و اسرار ملک کنایه از مهمات مالی و ملکی -

چنین مرتفع پایه جای تو نیست	گناه از من آمد خطا می تو نیست

چو من با بدگہر پرورم لاجرم — خیانت روا داروم در حرم

چنین مرتفع پایہ اشارہ بامین داشتن بہ اسرار ملک است واشارہ بمسند وزارت بود۔ ومصرع دوم خبر مبتداے محذوف۔ وبیت دوم معطوف بر آن۔ وحاصل معنی ہر دو بیت آنکہ مسند وزارت جاے تو نیست واین کہ ترا وزیر کردہ ام گناہ من است خطای تو نیست وہرگاہ من بدگہر پرور باشم یا بدگہر را بپرورم پس من روا داشتہ باشم خیانت را در حرم سراے خود مستوجب نکوہش من باشم نہ تو۔

بر آورد سر مرد بسیار دان — چنین گفت با خسرو کاردان
مرا چون بود دامن از جرم پاک — ندارم ز خبث بد اندیش باک
بخاطر درم ہرگز این ظن نرفت — ندانم کہ گفت انچہ بر من نرفت

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول۔ واگر برآوردہ بہا بہ الدال بود در نیعور مصرع دوم مربوط بآن خواہد بود۔ ومرد بسیار دان وضع مظہر موضع مضمر من بخیر لفظ برای تعظیم واین ظن اشارہ بکلماتے کہ پادشاہ باو بدان نکوہش کردہ بود۔ وحاصل معنی این ہر دو بیت اول آنکہ مرد بسیار دان اعنی وزیر تو کہ سرا گہ بیان تا ل فرو بردہ بود بلند کردہ چنین گفت وہر دو بیت لاحق بیان آن۔ وحاصل معنی بیت سوم آنکہ انچہ تو گفتی در خاطر من ظن این چیزہا ہرگز نرفتہ است ونمیدانم کہ این شخص کیست کہ انچہ بر من نرفتہ ہیچ اصلی ندارد با تو گفتہ وترا از من بدگمان کردہ۔ مخفی نماند کہ این کلام بر سبیل تجاہل است ورنہ این وزیر از این ماجرا خبر نداشت۔ ودر بعض نسخ بخاطر مرا تا آخر ونباشد ز خبث ودر بعض دیگر نیاید ز خبثا وبجاے جرم نیز لفظ جبث است۔

شہنشہ بر آشفت کانیک وزیر — تو عذری میندیش وحجت مگیر

معطوف بر آشفت اعنی وگفت محذوف۔ وکانیک وزیر بیان مقولہ آن۔ ومویداین تقریر است کہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ شہنشہ بر آشفت وگفت ای وزیر۔ تعلل میندیش وحجت مگیر۔ وحاصل معنی آنکہ پادشاہ از انکار کردن وزیر تو بے دماغ شدہ وگفت مدعی تو اینک وزیر است تو براے استخلاص خود بہانہ میندیش وحجت باطل اختیار مکن کہ پیش نخواہد رفت۔

شہنشاہ گفت انچہ گفتم برست — بگویند خصمان بروی اندرست

چنین گفت با من وزیر کهن | تو نیز آنچه داری بگوی و مکن

لفظ شهنشاه وضع مظهر موضع مضمر برای تعظیم است چرا که در بیت سابق نیز گذشته و در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی - وحاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی تو گفته ام همان خصمان تو بر رو خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه من با تو گفتم گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت میدانی یا بافهم و سیاری آن را بگوی و بدان اسکات خصم کن - و چون مضمون این هر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب بهم است اغلب که احدهما الحاقی باشد و مخفی نماند که غرض ازین خصمان همین وزیر تو است نه جماعت کثیر - و اختیار لفظ جمع بجای مفرد برای مبالغه و تعظیم - و بعضی از محققین نوشته اند که ظاهراً لفظ جمع از آن جهت آورده که تنها بوزیر کهن منسوب نکند که عیب گوئی که غلطی است تنها باو نسبت نباید انتهی - این کلام یا از غفلت از قول ماتن که چنین گفت با من وزیر کهن میباشد قائل -

بخندید و انگشت بر لب گرفت | کز و هر چه آید نباشد شگفت
حسود یکه بیند بجاے خودم | کجا بر زبان آورد جز بدم

معطوف مصرع اول یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و انگشت بر لب گرفت اگر اشارتست باین معنی که خاموش باش پس مقام مقتضی آن نیست و اگر این معنی مراد است که خنده پیدا نباشد تا ترک ادب نشود محاوره بر آن مساعدت نمی کند بلکه دست بر لب گرفتن می بایست - و مؤید این تقریر است که در بعض نسخ واقع شده تبسم کنان دست بر لب گرفت - کز و هر چه گویند نباید شگفت * مگر آنکه گوئیم مجاز است از قبیل تسمیه الشئ باسم جزئه

من آنگاه از گاشتم دشمنش | که خسرو فرو تر نشاند از منش

در بعض نسخ من آن روز انگاشتم دشمنش - که بنشاند شه برتر از منش - بهر تقدیر شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -

چو سلطان فضیلت نهد بر تیم | بباید که دشمن بود در پیم

این جمله شرطیه و میم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی مضاف الیه - و حاصل معنی آنکه هرگاه پادشاه فضیلت نهد مرا بر دیگری پس ناچار است که دیگری دشمن باشد در پی من و در بعض نسخ نداند بصیغه مستقبل نفی غائب - و در بعض دیگر ندانی - بر تقدیر التفات از غیبت بخطاب بود -

مرا تا قیامت نگیرد بدوست | چو بیند که در عزّ من ذلّ اوست

بای بدوست زائده و مصرع دوم شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت - و حاصل معنی بیت آنکه چون خواهد دید که در عزیز بودن من ذل او میشود پس مرا تا قیامت دوست نخواهد گرفت

برنیت بگویم حدیثی درست | اگر گوش با بنده داری نخست

با بمعنی الی - و گوش داشتن کنایه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط است - با بگویم - و حاصل معنی بیت آنکه برای تمهید مدعا برین اجرا نخست حدیثی با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد ازان مطالب خود حرف خواهم زد -

مثل

ندانم کجا دیدم اندر کتاب | که ابلیس را دید شخصی بخواب
به بالا صنوبر بدیدن چو حور | چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور
فرا رفت و گفت ای نظیر قمر | ندارد خلق از جمالت خبر
ترا سهمگین روی پنداشتند | بگرمابه در زشت بنگاشتند

چون مبحث این حدیث که باب با فصل دانند آن باشد بیاد نمانده باین عبارت ادا کرد که ندانم کجا دیده ام در کتاب ای در کتابی سیر از عالم ذکر عام و اراده خاص - و ابلیس مفعول اول فعل دید - و بالا صنوبر با معاطیف خود مفعول ثانی آن و بدیدن بمعنی در هیئت و طلعت و قول او فرا رفت و گفت ای نظیر قمر - و در بعض نسخ نظر کرد و گفت - و سهمگین روی آنکه از دیدن روی او بیم و هراس بهم رسد - و قول او این تویی ای این چنین که تو خوب بوده در بین تقدیر لبعد ازوی لفظ چنین محذوف خواهد بود - و تواند که لفظ این بمعنی چنین باشد لیکن بدین معنی جای دیگر یافته نشده و علی التقدیرین کاف بیانیه بعد ازوی محذوف است و در بعض نسخ کین تویی - و درین صورت این کاف برای بیان تعجب باشد -

چرا نقش بندت در ایوان شاه | دژم روی کردست و زشت و تباه

مختار شارح المثنوی بجام شاه درین مناسب چه سم است که صورتهای حشمه میدارگ با بها النقش میکنند و نقش بند مطلوب بر دژم روی و لفظ کرده بمعنی جعل باشد یعنی نقش کرده مجاز است

شنید این سخن بخت برگشته دیو | بزاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت آن نه شکل منست | ولیکن قلم در کف دشمن است

بر انداختم بیخ شان از بهشت ‖ کنون تخم بکین مے نگارند زشت

بخت برگشته صفت مقدم بر موصوف - و بانگ دغر لیو بتوسط واو عطف - و اگر واو نباشد پس اضافت عام بخاص خواهد بود - از عالم کتاب قاموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه و آن شاه بشکل و زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و بیخ شان کنایه از آدم است - و حاصل معنی آنکه فرزندان آدم بسبب بغض که بامن دارند از جهت استیصال بیخ ایشان که پدر ایشان را از بهشت من بدر آورده ام مرا همچنین شکل مے نویسند - و در بعض نسخ کنون تخم بدان فعل گویند زشت - و درین صورت بدان فعل اشاره باخراج آدم از بهشت و زشت گفتن کنایه از لعنت گفتن بود -

مرا همچنین نام نیک ست لیک ‖ ز غیرت نگوید بد اندیش نیک

بد اندیش عبارت از ذریه من - و ز غیرت ای بسبب رشک بردن - و در بعض نسخ ز علت ای بسبب علتی که بد اندیش من دارد و آن کنایه از قساوت قلب است نام مرا نیک نمیگوید بلکه بد میگوید - و بعضے از محققین میفرمایند که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید و چون لزوم آن بین است ظاهرا خالی از قباحت نخواهد بود - درینصورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام نیک ست - تا آخر خالی از تردد نخواهد بود انتهی - مخفی نماند که ازین بیت شروع مدعا است و ابیات سابقه تمهید مدعا بود - پس قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید - و درین صورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام تا آخر خالی از قباحت نخواهد بود مبناء این بر غفلت است - آری ازین بیت که مرا همچنین تشبیه لازم می آید نه اینکه این بیت متفرع بر تشبیه است چنانچه معترض گمان برده لیکن این تشبیه موجب قباحت نیست چراکه تشبیه در مطلق نکوئیست یعنی چنانچه او صورت نیک داشت و دشمن او را از روی نقش بد بسته بود همچنین نام من نیک است ولیکن بد اندیش من نیک نمیگوید

وزیری که جاه من آبش بریخت ‖ بفرسنگ باید ز مکرش گریخت
ولیکن نیندیشم از خشم شاه ‖ دلاور بود در سخن بے گناه

علت نیندیشیدن از خشم محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه وزیرے که چنین و چنین است از مکر وی بمسافت دراز باید گریخت و در حضور نباید بود و مبادا و ابتلا ببلائی سازد که تدارک آن امکان نداشته باشد ولیکن من که نمی گریزم و از غضب

سلطانی نمی اندیشم و بے تحاشی میگویم بنابر آنست که من بیگناهم و بیگناه در سخن گفتن دلاور باشد

اگر محتسب گردد آنرا غم است — که سنگ ترازوی بارش کم است
چو حرفم برآید درست از قلم — مرا از همه حرف گیران چه غم
نیاورده عامل غش اندر میان — نیندیشد از رفع دیوانیان

این بیت جمله معترضه بر سبیل تمثیل - و سنگ ترازو عبارت از سنگ وزن که بتازی صنجة المیزان میگویند و ترازوے بار باضافت ادنی ملابست عبارت از ترازوی که بار را بدان بسنجند - و قول او مرا از همه حرف گیران چه غم - اختیار این کلام برای آنست که تا این وزیر را هم شامل باشد

ملک در سخن گفتنش خیره ماند — سر دست فرماندهی برفشاند
که مجرم بزرق و زبان آورے — ز جرمیکه دارد نگردد برے

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره ماند - و معطوف این مصرع اعنی گفت محذوف - و بیت دوم و همچنین ابیات مابعد آن مقوله آن - و حاصل معنے مصرع مذکور آنکه قوت غضبی را در حرکت آورد و گفت که مجرم تا آخر -

ز خصمت همانا که نشنیده ام — که زین زمرهٔ خلق در بارگاه
نه آخر بچشم خودت دیده ام — نمی باشدت جز در ایشان نگاه

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و بین المصرعین لفظ چنین محذوف - و نشنیده ام بمعنی اثبات و لفظ آخر بجاے کلمهٔ اضراب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت با این حال محذوف - و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه تو بنده استه باشی که تنها از خصم تو اسے وزیر قدیم این ماجرا را شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام با این حال که از زین زمرهٔ خلق تا آخر - و تواند که مصرع دوم بر سبیل استفهام انکاری و نون نفی مربوط بلفظ دیده ام و لفظ آخر براے تکیهٔ کلام باشد و حاصل معنی آنکه آخر بچشم خود ندیده ام که با غلامان من میلے داری و متعهده انکار میکنے - و در عامهٔ نسخ نشنیده ام بنون نفی - و مصرع دوم مصدر بکاف و این محل تامل - و مخفی نماند که بچشم دیدن هم آنوقت مذکور میشود که خبر مرئی اندک تعهد داشته باشد چنانچه درین بیت میر خسرو ۞ رفتن جان را بچشم خود ندیده هیچکس - من بچشم خویش می بینم که جانم میرود ۞ و ازین قبیل است در ما نحن فیه و امثال این کلام برای تاکید نیز لهذا چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او تعالے و ما من دابة فی الارض

ولا طائر یطیر بجناحیه — بدان تصریح فرموده —

بخندید مرد سخنگوی و گفت | حقیقت این سخن حق نشاید نهفت
بشه گفت دانای روشن روان | که شاها بکام تو بادا جهان
درین نکته هست اگر بشنوی | که عمرت فزون باد و دولت قوی
نه بیند که درویش بی دستگاه | بحسرت کند در توانگر نگاه
مرا دستگاه جوانی برفت | بلهو و لعب زندگانی برفت
ز دیدار اینان ندارم شکیب | که سرمایه داران حسنند و زیب
مرا همچنین چهره گلفام بود | بلورینم از خوبی اندام بود

و قول او مرد سخنگو در بعض مرد هشمندان — دانا کنایه از وزیر بود — و مصرع دوم بیان مقوله گفت و جمله بکام تو بادا جهان — و همچنین مصرع دوم از بیت دوم مصدر بکاف دعائیه — هر دو جمله معترضه دعائیه — و درین اشاره بمیل با غلامان — و اگر بشنوی شرط و مفعول بشنوی و جزای شرط محذوف و حاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست درین میل که با غلامان دارم و ابیات لاحقه بیان این نکته است — و در بعض نسخ که حکمت روان باد و دولت رهی — و در عامه نسخ بیت اول مذکور نیست — و درین صورت بیت دوم مقوله آن گفت باشد که در قول او بخندید مرد سخنگوی و گفت مذکور است — و قول او بلورینم از خوبی اندام بود و در بعض نسخ چو بلورم بهر تقدیر میم ضمیر متصل متقدیب در معنی مضاف الیه اندام است که از وی قطع شده بالفظ بلورین ملحق گشته —

دو رسته درم در دهان اشتهای | چو دیواری از خشت سیمین بپای

دو رسته بفتح را و سکون سین مهملتین یعنی دو طرفه دندانها یا دو رسته بسین معجمه و بمعنی دو سلک در دندانها و دو رسته نظر براست و چپ یا فوق و تحت فک اعلی و اسفل مشبه — و دیواری از خشت سیمین مشبه به و تشبیه بخشت نقره بسبب سفیدی و براقی است —

درین بارهم رشته باید کفن | که موییم چو پنبه است و دوکم بدن
مرا همچنین جعد شبرنگ بود | قبا در بر از نازکی تنگ بود

درین غایت استعاره یکیست نیم میم ضمیر متصل متقدیب در معنی مضاف الیه بدنست که از وی قطع شده بالفظ دوک ملحق گشته — و حاصل معنی بیت آنکه درین کبرسن مرا کفن باید رشت

از برای آنکه موے من مانند پنبه نرم و سپید و بدن من مانند دوک لاغر و نزار است نزدیک آماده فنا و هلاکم و در بعض نسخ - درین عالم - و درین صورت عالم بمعنی جهان باشد - رشتن بالکسر و شین معجمه رسیدن - و شارح هانسوی بسین مهمله ضبط کرده و این محل تامل -

کنونم که گم کن نوبت سخن	بگفتا دریکے بات چو پیر کهن
در ایشان بحسرت چرا ننگرم	که عمر تلف کرده یاد آورم
برفت از من آن روزهای عزیز	بپایان رسد ناگه این روز نیز
چه دانشور این در بمعنی بسفت	بگفتا کزین به محالست گفت

قول او عمر تلف کرده و همچنین آن روزهای عزیز اشاره بایام شباب و جوانی - و این روز اشاره بزمان شیب و پیری - و در بعضے این عمر نیز - و قول او بگفتا کزین به محالست گفت فاعل فعل بگفتا ضمیرے که راجع بطرف پادشاه است - و کزین به تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت درینجا بمعنی مصدری است - و حاصل معنی آنکه پادشاه بادل خود بگفت که ازین بهتر گفتن محال است

کسے را نظر سوی شاهد رواست	که داند بدین شاهدی عذر خواست

مصرع دوم بیان کسے و داند بمعنی تواند و بدین شاهدی اشاره بادله و براهین - و عذر خواست بمعنی عذر خواستن -

در ارکان دولت نظر کرد شاه	کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
بعقل ار نه آهستگی کردمے	بگفتار خصمش بیازردمے
به تندی سبک دست بردن بتیغ	بدندان برد پشت دست دریغ

در بمعنی الی - و ارکان دولت کنایه از وزرای قدیم چرا که مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغه جمع بجاے واحد از جهت تعظیم یا نوعے از تغیر اسلوب است بر قیاس صم و بکم و سعادت نظر کرد اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و زین خوبتر اشاره بادله براهین مذکوره * و آهستگی کنایه از تحمل و بردبارے -

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی	که گر کار بندی پشیمان شوی
نکو نام را جاه و تشریف و مال	بیفزود و بدگوی را گوشمال
بتدبیر دستور دانشورش	بنیکی بشد نام در کشورش
بعدل و کرم سالها ملک راند	برفت و نکونامی از وی بماند

چنین پادشاهان که دین پرورند — بیازوی دین گوی دولت برند
از آنان نه بینم درین عهد کس — وگر هست بوبکر سعد است و بس
خدیو خردمند فرخ نهاد — که شاخ امیدش برومند باد
بهشتی درختی تو اے پادشاه — که افگنده سایه یکساله راه

کلمهٔ تا نهاریه - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض راز نهار در گوش خود جا نده‌ی و راست نه پنداری چراکه اگر راست خواهی دانست و برات عمل خواهی کرد البته پشیمان خواهی شد و انجام آن بخیر نخواهد بود - و مخفی نماند که تا اینجا مقوله پادشاه بود و از ابیات آینده مقوله شیخ و نکو نام کنایه از وزیر نو - و بدگوی کنایه از وزیر قدیم - و قول او بوبکر در بعض نسخ ابو النصر - بجای بهشتی درختی تو درخت بهشتی تو و تغییر در اول ظاهرا بنا بر تعصب و قول او بهشتی درخت آورد تا آخر تکرار محض چرا که پیش ازین در مدح اتابک گذشته است -

طمع بود از بخت نیک اخترم — که ظل هما افگند بر سرم

مصرع دوم بیان طمع - و ظل همای باضافت و فاعل افگند ضمیرے که راجع بطرف بخت است و اگر ظلی بیای تنکیر باشد پس لعد از کاف عبارت بساعدت آن محذوف و فاعل فعل مذکور هما خواهد بود - و در بعض نسخ بال هما - و بعضے از محققین میفرمایند که بال هما اینجا معنی ندارد زیرا چه مفعول افگند پیدا نمیشود پس اگر ظلے بیای تنکیر باشد فاعل افگند هما خواهد بود و اگر ظل هما باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد انتهی - عجب تر آنکه در صورت ظل هما باضافت فاعل افگند بخت گفته - پس در صورت بال هما چه چیز مانع است فاعل شدن بخت را پس بال هما مفعول افگند بود و مثل ظل هما اینقدر هست که بال افگندن محاوره نیست بر خلاف سایه افگندن مگر آنکه گوییم درینجا مفعول افگند محذوف است اعنی بال هما سایه خود را افگند بر سرم -

خرد گفت دولت نبخشد هما — اگر اقبال خواهی درین سایه آ

نبخشد هما بصیغهٔ اثبات و درین بیت اشارت است باینکه اگر طالب دولت ای چیزے که دست بدست بگردد هستی آن در سایهٔ هماست و اگر اقبال اے سعادتمندی میخواهی آن در سایهٔ ممدوح است پس درین سایه بیا - وگر نبخشد بصیغهٔ نفی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه خواهد بود یعنی اینکه میگویند که هما دولت می بخشد چنین نیست
این خاصه سایهٔ ممدوح است پس اگر دولت را میخواهی در سایهٔ ممدوح بیا۔

خدایا برحمت نظر کردهٔ	که این سایه بر خلق گستردهٔ
دعاگوے این دولتم بنده وار	خدایا تو این سایه پاینده دار
صوابست پیش از کشش بند کرد	که نتوان سر کشته پیوند کرد

در بیت دوم این دولت اشاره بدولت ممدوح یا ذات ممدوح۔ واز سایه نیز همین ذات
مراد است چه بادشاهان را سایهٔ خدا وظل الله می گویند۔ ومخفی نماند که از قول اے حسین
بادشاهان تا این بیت مقولهٔ شیخ بر سبیل جملهٔ معترضه بوده۔ واز قول او صواب است پیش از
تا آخر که پیش ازین نیز گذشته بطریق وعظ ونصیحت است۔

تحمل کند هر کرا عقل هست	نه عقلی که خشمش کند زیردست
خداوند فرمان ورای وشکوه	ز غوغاے مردم نگردد ستوه
سر پر غرور از تحمل تهی	حرامش بود تاج شاهنشهی

اشارت است بآنکه عقل همانست که بدلالت آن تحمل وبردباری حاصل شود وآنچه مغلوب
خشم وغضب شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد۔ یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند
قسم اول را عقل کامل۔ واین تخصیص از قرینه مستفاد میشود۔ وقول او ز غوغای مردم نگردد
ستوه اشارت است بآنکه از اژدحام عوام ستوه نمیگردد وتحمل وبردباری میکند۔

نگویم چو جنگ آوری پایدار	چو خشم آیدت عقل بر جا دار
چو لشکر برون تاخت خشم از کمین	نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک	کزو میگریزند چندین ملک

یعنی این کاف اعنی لفظ این محذوف وجمله مقولهٔ نگویم۔ وجنگ آوری مفعول پایدار که امر
است بپای داشتن است اثبات قدم ورزیدن وبین المصرعین کلمهٔ اضراب وبعد ازوی
عبارت این میگویم که محذوف ومصرع دوم بیان آن۔ وحاصل معنی بیت آنکه نمیگویم اینکه جنگ
آوری را همه وقت ثبات قدم می ورزیده باش بلکه این میگویم که در وقت استیلای غضب
عقل خود را بر جا بدار ومغلوب خشم مباش۔ ودر نسخهٔ صحیح چو جنگ آوری پس جملهٔ شرطیه
مستقل از نگویم [illegible] است۔ وخشم [illegible] اشاره بخشم وچند [illegible]

کنایه از عقل و حواس یا صفات حمیده و اخلاق پسندیده است۔

گفتار در صفت عدل و شفقت بر رعیت

نه بی حکم شرع آب خوردن خطاست ۔ وگر خون بفتوی بریزی رواست

نه بے حکم بنون نفی بر سبیل استفهام انکاری۔ و در بعض نسخ به بحکم بباے زائده۔ و در بعضی دیگر چو بحکم و درین صورت جزاے این شرط اعنی پس خون خوردن البته خطا خواهد بود محذوف و مصرع دوم معطوف بر بحکم۔ و بر متامل پوشیده نیست که هر سه نسخه غلط نساخ است و صحیح ابی حکم بهمزه و لفظ ابے در کلام قدما بمعنی بے مستعمل است مثل ابا و ابر بمعنی با و بر شیخ اسے طوس فرماید ؎ بگفت ایدر ابے کام تو ۔ بنیوشیم بخوانیم بجز نام تو ۔ و در بعضی نه بر حکم و درین صورت بمعنی بود که آب خوردن که بروفق حکم شرع نباشد خطاست۔

اگر شرع فتوی دهد بر هلاک ۔ الا تا نداری ز کشتنش باک

این بیت جمله شرطیه و این جمله گویا تفسیر مصرع دوم ز بیت اول و مرجع شین ضمیر اعنی شخص واجب القتل محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و حاصل معنی این بیت و بیت سابق آنکه هر چه شرع تجویز کند امتثال آن باید کرد و دلائل عقلیه را دران دخل نباید داد۔ و در بعض نسخ ز کشتن تو باک۔ و درین صورت مضاف الیه لفظ کشتن اعنی شخص واجب القتل محذوف بود و حق آنست که لفظ اگر تحریف است و صحیح کرا بمعنی هر کرا پس مضاف الیه لفظ کشتن و مرجع ضمیر شین همین لفظ کرا بود و همچنین در بیت لاحق۔

وگر دانی اندر تبارش کسان ۔ بر ایشان ببخشای و راحت رسان

گنه بود مرد ستمگاره را ۔ چه تاوان زن و طفل بیچاره را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ستمگاره و ستمگاره بکاف فارسی مزید علیه ستمگر که مخفف آنست۔ و شارح هانسوی بکاف تازی ضبط نموده۔ بر قیاس بهرکاره و بیکاره و این محل تامل چرا که مانوس و مستعمل اول است۔

تنت زورمند است و لشکر گران ۔ ولیکن در اقلیم دشمن مران

ق

که وی در حصاری گریزد بلند ۔ رسد کشور بیگنه را گزند

پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ هرچند که یا گرفتم که یا آنچه باین معنی باشد محذوف بیت دوم

بیان علت نہی کہ در مصرع دوم از بیت اول مذکور و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او وے در حصارسی تا آخر - و حاصل معنی قطعہ آنکہ ہرچند کہ یا گرفتم کہ تن تو توانا و لشکر تو گرانست و دشمن تو زبون و ناتوان ولیکن بسوے اقلیم دشمن روان مشو چرا کہ درین صورت او تاب مقاومت نیاورده بطرف حصار بلندی گریختہ خواہد رفت و ساکنان آن کشور را آسیبی از و خواہد رسید و پادشاہان را لازم کہ در ہمہ حال حمایت و رعایت خلق اللہ کہ ودائع بدائع اوئند منظور میدار اشتہ باشند و تواند کہ قول او وی در حصارسے تا آخر فعل شرط بتقدیر حرف شرط و مصرع دوم جزا و جملہ شرطیہ مدخول کاف بود -

نظر کن در احوال زندانیان | کہ ممکن بود بیگنہ در میان

این بیت جزاے شرط محذوف و جملہ شرطیہ معطوف بر قول او در اقلیم دشمن مران و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکہ و اگر در اقلیم دشمن رفتی و جماعتی از ان اقلیم پیست تو اسیر و دستگیر آمد ناپس تفحص و تفتیش کن در احوال ایشان چرا کہ ممکن است کہ بیگناہے دران میان درآمده باشد پس تو اگر بر احوال او آگاہی نداشتہ باشی و او ہمچنان در بند بماند پس بزهٔ آن بر تو خواہد ماند - و تواند کہ این بیت نصیحتی علیحده بود و چنانکہ بیت چو بازارگان کہ بعد از این آید - و حاصل معنی آنکہ از احوال زندانیان کہ در زندان تو باشند غافل مباش و در احوال ایشان نظر کن کہ شاید بیگناہے قید شده باشد -

چو بازارگان در دیارت بمرد | بمالش خیانت بود دست برد
از ان پس کہ بروے بگریند زار | بہم باز گویند خویش و تبار
کہ مسکین در اقلیم غربت بمرد | ق | متاعے کز و ماند ظالم ببرد

مصرع اول از بیت اول شرط و جزاے آن اعنی پس تصرف در مال او مکن محذوف و مصرع دوم علت مضمون این جزا و بیت دوم معطوف برآن - و قول او بگریند زار و بہم باز گویند ہر دو متنازع در میان خویش و تبار پس اگر عمل ثانی را دہی در اول ضمیر خواہی آورد و اگر عمل اول را دہی پس ضمیر در ثانی خواہی آورد و بیت سوم بیان مقولہ بہم باز گویند و در بعض نسخ بجاے خیانت لفظ خساست و بجاے بہم باز گویند بآواز گویند و آواز بمعنی بانگ بلند ہم آمده - شیواے طوس فرماید ع بآواز گفتا کہ ما بنده ایم + و در بعض دیگر در میان بیت دوم و سوم این بیت -

که برگشته بادا زین خیانت پرست	که بر مال مردم بیازید دست
بیندیشش ازان طفلک بی پدر	وز آه دل دردمندش حذر

لیکن نبود دلکش اول چراکه مضمون این بیت و بیت سوم قریب هم است و معهذا کاف نیز درین بیت حشوی می نماید مگر آنکه باین البیتین عبارت و نیز بهم یارگوید محذوف بود تا این کاف بیان آن تواند شد یا این کاف عاطفه باشد و مابعد آن معطوف بر قول او مسکین در اقلیم تا آخر-
و حذر مصدر است و درینجا بتقدیر لفظ کن بمعنی امر استعمال یافته-

بسا نام نیکو به پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پایمال

به پنجاه سال ظرف نام نیکوست- و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در مدت ممتد شهرهٔ آفاق گشته بسیار است که یک نام زشت آن را محو و معدوم گرداند از جهت صدور امر ناشائسته از صاحب آن نام- و گاهی چنین هم میباشد که شخصی که ایام بزشت نامی برده باشد ناگاه ازوی امری صادر شود که بسبب آن نیکنام جاوید گردد چنانچه نوشیروان که در مدت عمر بیک عدالت نیکنامی جاوید بدست آورد- و در بعض نسخ نام نیکی بیای مصدری- و در بعض نام نیکوی پنجاه سال باضافت و این صواب نوشته است-

پسندیده کاران جاوید نام	تطاول نکردند بر مال عام

و در بعض نسخ پسندیده خویان جاوید نام- و بهر تقدیر تطاول که بمعنی تکبر و گردنکشی است درینجا بمعنی دست دراز کردن و بغصب گرفتن استعمال فرموده- و درین بیت ترغیب است بپسندیده کار بودن- و در ترکیب آن دو احتمال است یکی آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای محذوف و جاوید نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد یعنی آنها که کار ایشان پسندیده بوده و نام شان پاینده ایشان دراز دستی نکرده اند بر مال عام- و دوم آنکه تمام مصرع اول صفت مبتدای محذوف و پسندیده کاران جاوید در بعض مضاف الیه نام و متعلق این نام با صله خود و خبر این مبتدای موصوف هر دو محذوف بود ای آنها که بنام پسندیده کاران جاوید شهرت دارند سبب شهرت ایشان باین نام آنست که دراز دستی نکرده اند بر مال عام و برین تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر محذوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توجیه خالی از استبعاد نیست و آنچه بعضی از محققین بخبر یافته که پسندیده کاران صفت جمع است بود نیز که صفت جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه- نه غلامان دیوانگان- و اگر گاهی بطریق

ستاد آمده باشد مقیس علیه نمے تواند گردید محض تحکم است چراکه صفت جمع جمع بسیار آمده و چند جا درین کتاب نیز خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ۔ و تواند که پسندیده کاران مبتداے موصوف وجاوید نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتدا است۔

که برگشته باد آن خیانت پرست	که بر مال مردم بیازید دست
بر آفاق گر سر بسر پادشاست	چو مال از توانگر ستاند گداست

این بیت پیش ازین گذشت و درینجا اگر باشد پس جملهٔ معترضه مصدر بکاف دعائیه خواهد بود چراکه باسباق وسیاق ربطے ندارد۔ واگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق است یعنی ایشان که تطاول نکرده اند بنابر آنست که مردم این نفرین خواهند کرد که برگشته باد تا آخر پس گوئیم ما که ازین تقریر مستفاد میشود که ظلم نکردن ایشان از خوف نفرین خلق بوده نه از خوف عذاب خداے و این خوب نیست۔ و در بعض نسخ بیالود دست و درین صورت لفظ بر تحریف باشد و صحیح با چراکه صلهٔ آلودن باے آید نه بر۔

نمرد از تهیدستی آزاده مرد	که پهلوے مسکین شکم پر نکرد

مصرع دوم بیان آن تهیدستی ست و معنی بیت اغلاق دارد۔ حاصل معنی آنکه مسکین را وقت خوردن پهلوی خود نشانده و خود پهلوے او شسته شکم را پر نکرده باشد اگر مرده باشد هم نمرده است چراکه نامش زنده است و همین مطابق مے شود بحاصل معنی بیت سابق و آن اینست که اگر شخصے پادشاه تمام عالم باشد و از کسان زر ستاند پس گدا است توانگر نیست و سفلے که خود شکم سیر پهلوے مسکین نشود اگر بمیرد نام او را زنده خواهد بود پس در معنی او زنده بود۔ و در بعض نسخ ز پهلوے۔ و درین صورت این مصرع بدخول کاف بیانیه محذوف و کلمهٔ ز بمعنی در باشد۔

حکایت

شنیدم که فرماندهی دادگر	قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز	قباے ز دیباے چینی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش است	وزین بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آن میستانم خراج	که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

[illegible] تفسیر صفت ... است ای قبای که ابره اش از دیباے چینی بود

بخیاط بفرما کہ بدوزد۔ و در بعض نسخ خسرو و نیمروز است خسرو سیستان و ظاہر این پادشاہ در آن وقت حاکم آن ولایت بودہ یا از جہت تعظیم چنین گفتہ چنانچہ شخصے را کہ مثلاً از ہند باشد و شجاع بود گویند رستم ہند۔

اگر چون زنان حلہ بر تن کنم	بمردی کجا دفع دشمن کنم

در بعض نسخ من ار چون زنان بمردی بمعنی باستعانت مردی کہ مراد از شجاعت ذاتی است۔

مرا ہم ز صد گونہ آز و ہواست	ولیکن خزینہ نہ تنہا مراست
خزاین پر از بہر لشکر بود	نہ از بہر آیین و زیور بود
سپاہی کہ خوشدل نباشد ز شاہ	ندارد حدود ولایت نگاہ

بلکہ دیگران ہم در آن سہیم و قسیم اند و بیت لاحق مفسر این است۔

چو دشمن خر روستائی برد	ملک باج دہ یک چرا می خورد
مخالف خرش برد و سلطان خراج	چہ دولت ماند آن [illegible] تخت و تاج
مروت نباشد بر افتادہ زور	برد مرغ دون [illegible] از پیش مور

تخت و تاج مجموع کنایہ از سلطنت۔ و حاصل معنی ابیات آنکہ پادشاہان کبار کہ باج دہ یک مقرر کردہ اند۔ در معنی حق صیانت است و ہر گاہ مخالف از سواد شہر مواشی رامے بردہ باشد و پادشاہ خراج میگرفتہ باشد و تدارک آن نکند باج خوردن برو حلال نباشد و در بعض نسخ چہ اقبال ماند۔

رعیت درخت است اگر پروری	بکام دل دوستان برخوری
بہ بیرحمی از بیخ و بارش مکن	کہ نادان کند حیف بر خویشتن

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت و مکن نہی از کندن و کاف برای بیان علت آن و دخول این کاف معطوف بر قضیہ ضمنیہ است و معنی بیت دوم آنکہ بہ بیرحمی از بیخ و بار مکن آن درخت را چرا کہ این استعمال در معنی حیف کردن بر نفس خود است و حیف یعنی جور و ستم بر نفس خود نادان میکند نہ دانا۔ و قول او بر افتادہ زور ای زور کردن۔

کسان برخورند از جوانی و بخت	کہ بر زیردستان نگیرند سخت
وگر زیردستی در آید ز پاے	حذر کن ز نالیدنش بر خدا

در آمد بصیغہ ماضی و علت در آمدن از پاے و حذر کردن از نالیدن او ہر دو محذوف از جہت

قیام قرینه و حاصل معنی آنکه و اگر از سخت گیری تو زیر دستی از پاے درآمد از نالیدن وے بر خدا حذر کن که آنرا اثرهاے قوی ست و درین اشارت است بآنکه پیش از نالیدن باو برفق و ملاطفت کن چنانکه نوبت بنالیدن نرسد —

چو شاید گرفتن بنرمی دیار	به پیکار خون از مشامی میار
بمردی که ملک سراسر زمین	نیرزد که خونی چکد بر زمین

مضاف الیه مشام محذوف و بیت دوم تاکید مضمون مصرع دوم از بیت اول و باے بمردی قسمیه و خونی بیاے تنکیر براے تحقیر و مفعول نیرزد مع الصله محذوف و کاف براى بیان آن — و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هرگاه تسخیر ملکے برفق و ملاطفت امکان داشته باشد پس قصد خونریزی مکن و خون از مشام هیچ شخصے ازان دیار بیرون میار سوگند مردی ای منکشف که سلطنت تمام روی زمین نمے ارزد بآنکه خونے بر زمین بچکد و این سلطنت قصاص آن تواند شد غرضکه مبالغه در ترغیب بکم آزاریست —

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت	بسر چشمه آمد بسنگی نوشت

جمشید مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جمله بسنگی نوشت معطوف بر جملهٔ اول — و در بعض نسخ بسر چشمهٔ بیاے تنکیر مقرّ و غیر مکتوب و بعد از وی کلمهٔ بر — و این اصح مے نماید —

برین چشمه چون ما بسی دم زدند	برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور	ولیکن نبردند با خود بگور

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جملهٔ بسے دم زدند و چون چشم برهم زدند شرط و جزای آن محذوف — و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر دو بیت مفاعیل فعل نوشت که در بیت سابق گذشت و فاعل زدند و رفتند و گرفتند و بردند ضمیرے که راجع بطرف بسی است و حاصل معنی آنکه برین چشمه چون ما بسے کسان این دعوی کردند که ازآن ماست و چون چشم برهم زدند اسے مردند پس این چشمه را گذاشته در گور رفته ای با خود بگور نبردند و بعضے از محققین میفرمایند که اگر چشم برهم زدن درینجا بمعنی موت باشد چون حاصل معنی رفتند و مردند یکیست یا نزدیک بهم مدعا خوب نمی نماید — پس چشم برهم زدن کنایه از مدت نهایت قلیل و کلمهٔ تا بجای چونت

باشد یعنی باندک مدت از دنیا برفتند و دنیا را گذاشتند و این محل نظر چہ برفتند درینجا بمعنی
حقیقی ست نہ بمعنی مردن یا قریب بآن و بمعنی مدت نہایت قلیل چشم زدن است نہ چشم برہم
زدن — حکیم خاقانی ع درچشم زدن بیفتد افلاک + و سہواً کلمہ تا را بجاے چون گفتن
خالی از خطلے نیست فتامل — و در بعض نسخ گرفتیم و بردیم بصیغہ متکلم مع الغیر و این غلط نساخ است
و از قول او نماند بجز نام نیکوے و زشت مستفاد میشود کہ واو بجاے باے تردید ہم می آید
و کاروانگہ در اینجا کنایہ از دنیاست —

چو بر دشمنے باشدت دسترس / مرنجانش کورا ہمین غصہ بس
عدو زندہ سرگشتہ پیرامنت / بہ از خون او کشتہ در دامنت

این ابیات مقولہ شیخ بسبیل وعظ و نصیحت مصرع اول شرط و مرنجانش جزا و کاف براے
بیان علت و بیت دوم بیان ہمین غصہ — و لفظ عدو وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ و زندہ سرگشتہ
پیرامنت حال او وے — و لفظ کشتہ بکاف تازی حال از ضمیر او کہ راجع بطرف عدو ست —
و حاصل معنی آنکہ عدو دران حال کہ زندہ است و پیرامون تو سرگشتہ میگردد و با تو امکان مقاومت
ندارد بہتر است از بودن خون او در دامن تو در انحال کہ او کشتہ شدہ است و اگر گشتہ بکاف
فارسی و بجاے لفظ در لفظ تر بفوقانی باشد درین صورت مفضل علیہ لفظ بہ محذوف — و از خون
او تا آخر معطوف بر آن و ترگشتہ بمعنی مصدری خواہد بود اے بہتر است از کشتہ شدن او و تر گشتہ
دامن تو از خون او و این لفظ با دامن چسپان تر میشود — و در بعض نسخ بجاے در دامنت
در گردنت و درین صورت در بمعنی بر باشد —

حکایت

شنیدم کہ دارای فرخ تبار / ز لشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گلہ بانی بہ پیش / بدل گفت دارای فرخندہ کیش

اضافت بادنے ملابست عبارت از روزے کہ دران شکار کنند و اگر بیاے تنکیر بود در شیوع
شکار کنایہ از شکارگاہ خواہد بود — و قول او بدل گفت ای در دل اندیشید و بر زبان نیاورد
از براے آنکہ در ان وقت از چاکران کسے حاضر نبود —

مگر دشمن است اینکہ آید بجنگ / ز دورش بدوزم بہ تیر خدنگ

این بیت مقولہ گفت کہ در بیت سابق گذشت — و مگر حرف استثنا [illegible]

خدنگ بفتح نام چوبی که از آن تیر و چماق(?) زین سازند و بمعنی تیر مجاز است - و اضافت تیر بطرف خدنگ اضافت شی بسوی مادهٔ خود مثل خانهٔ چوب و سکنجبین عسل - و حاصل معنی آنکه این شخص که دوان در پیش من آمده است معلوم نمی شود که کیست اگر دشمن است که باراده جنگ آمده پس مصلحت آنست که از دور به تیرش بدوزم که اگر پیش بیاید و برمن دست بیابد پس تدارک آن ممتنع خواهد شد - و در بعض نسخ آمده چه تنگ - و درین صورت این معنی باشد که از من ستوه و ملول شده باراده فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه راست کرد	بیکدم وجودش عدم خواست کرد

کمان کیانی نوعی از کمان خوب چنانچه در شاهنامه مکرر واقع شده و باین سبب که دارا از نسل کیان بوده طرف لطف پیدا کرد و معنی مصرع دوم آنکه در حال وجود او را خواست نابود کرد

بصحرا در از دشمنان دار پاک	که در خانه باشد گل از خار پاک

این بیت ز دقائقیست مقول شیخ بسبیل وعظ و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بسبیل تمثیل - و خار کنایه از غارتیست - و پاک درینجا بمعنی فارغ و رستگار است چنانچه گویند فلانی پاک شد از عذاب و عقاب و درین اشارت است بآنکه گل که در خانه است فارغ و رستگار است از عذاب غارتیست و در گلشن اخیار است که غارتیست دراشته باشد تا از دست گلچینان محفوظ تواند ماند همچنین پادشاهان کبار مادام که در خانهٔ خود اند فارغ اند از ذهاب(?) اعدا اما هرگاه که از آنجا بر آمده در اماکنه مخوفه در آمده باشند و از لشکریان دور و مجرد مانده درچنین هنگام ضرور است که از دشمنان ایمن نباشند و سر رشتهٔ حزم و احتیاط از دست نه هند که حکیمان گفته اند - علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - و در بعض نسخ بیت ماتحن فیه لاحق این بیت است که -

برآورد چوپان ببیل خروش	که دشمن نیم هیها کم مکوش

و همین بهتر می نماید زیرا که در صورت اول با سباق و سیاق ربطی ندارد - و درین صورت قول او بصحرا در تا آخر نیز بیان خروش باشد و صدور مضمون آن از چوپان از عالم تنزل اما بمنزله نادان از جهت عدم عمل بموجب علمش چنانچه تارک نماز را گویند که نماز واجب است پس مندفع شد اعتراض باین که پادشاه دران وقت غافل نبوده که چوپان این نصیحت کند و حاصل معنی آنکه در صحرا از دشمنان ایمن مباش و این شکارگاه صحرا نیست بلکه خانه ملت و حفیا(?)

فقط بیدل از برائے آنست کہ در محبت دارا دلش از دست رفتہ بود۔ وبعضے از محققین میفرمایند کہ این توجیہ خوب نیست۔ وحال آنکہ قول او دوان آمد چنانکہ گذشت وکنونت بمہر آمدم کہ بعد اینکہ بیاید دلالت صریح دارد برکمال خوبی آن قائل۔ ودر بعض نسخ چوپان بیدل اسے دلاور ودر بعضے دیگر چوپان بداور ودرین صورت بمعنی پیش داور ای دارا خواہد بود وبہر تقدیر مصرع دوم بیان خروش است۔

بگفت ای خداوند ایران و تور
کہ چشم بد از روزگار تو دور
من آنم کہ اسپان شہ پرورم
بخدمت درین مرغزار اندرم

جواب سوال مقدر است یعنی دارا از چوپان پرسید کہ اگر تو دشمن نیستی پس کیستی کہ پیش من دوان مے آئی۔ پس گفت چوپان کہ اسے خداوند تا آخر۔ ومصرع دوم از بیت اول جملہ مصدر بکاف دعائیہ است وتواند کہ این کاف برای بیان مقولہ گفت باشد۔ وقول او چشم بد تا آخر جملہ معترضہ دعائیہ۔ وبہر تقدیر بیت دوم مقولہ بگفت است

ملک را دل رفتہ آمد بجاے
بخندید وگفت ای نکوہیدہ رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش
وگرنہ زہ آوردہ بودم بگوش
نگہبان مرعی بخندید وگفت
نصیحت ز منعم نشاید نہفت
نہ تدبیر محمود ورائے نکوست
کہ دشمن نداند شہنشہ ز دوست
چنانست در مہتری شرط زیست
کہ ہر کہترے را بدانی کہ کیست
مرا بارہا در حضر دیدۂ
ز خیل وچراگاہ پرسیدۂ

صلۂ قول او دل رفتہ محذوف است ای دل از جا رفتہ۔ وای حرف ندا ونکوہیدہ رای منادی۔ وبیت دوم منادی علیہ وجملہ مقولہ گفت۔ وبای بگوش برای معنی قرب۔ وعلت جملہ زہ آوردہ بودم بگوش محذوف ای ترا تا بہ تیر بدوزم وچون او بے محابا پیش دارا دوان آمدہ بود وآداب درآمدن درحضور بادشاہان را نمیدانست برای نکوہیدہ رای گفتن وجہ بہم رسید۔ ونکوہش ونکوہیدن بالکسر زنش کردن ونرم کردن وبراین قیاس مشتقات این باب نکوہیدہ رای آنکہ رائے وفکر او نکوہیدہ باشد وقول او ز خیل وچراگاہ مجاز بالحذف است ای از احوال وکیفیت اسپان با اصطبل وچراگاہ۔

کنونت بمہر آمدم پیش باز
نمیدانیم از بد اندیش باز

تو اکنون من اے نامور شهریار		که آیی برون آرم از صد هزار	
مرا گله بانی بعقل است و رای		تو هم گلهٔ خویشتن دار پای	

موقع لفظ باز پیش از نمیدانیم است که از جهت تعقید لفظی بعید از دید اندیش واقع شده و حاصل آنکه درین وقت بسبب محبت و اخلاصی که مرا باتست باستقبال تو آمده ام و تو چنان بیخبری که مرا که دوستم از دشمن باز نمیدانی و امتیاز نمیتوانی کردن - و قول او برون آرم از صد هزار در بعض نسخ برون آورم از هزار - و قول او تو هم گلهٔ خویشتن دار پاسے - ای گلهٔ خویش را که کنایه از رعایا ست بعقل بلند و رای صائب که بادشاهان را میباشد محافظت مینموده باش و یک یک را می شناخته باش - و در بعض نسخ گلهٔ خویش داری بپاسے - پس بر سبیل استفهام بود اسے بپاسے میداری -

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد		نکوییش گفت و نکوییش کرد	

نکوئے اول بمعنی تحسین و نکوئے دوم بمعنی احسان است یعنی تحسین کرد او را به نصیحت گفتن و احسان کرد با او که از آن مهلکه خلاص داد و بنوازش پادشاهانه نواخت و بعضی نکوهش کرد بمعنی ملامت نکرد گمان برده اند و اگر نسخه بر آن مساعدت کند همین بهتر است چرا که نکوئی گفتن بمعنی تحسین گفتن خالی از استبعاد نیست -

همی رفت و میگفت از خود خجل		بباید نوشت این نصیحت بدل	

فاعل فعل همی رفت و میگفت ضمیرے که راجع بطرف دارا ست و مصرع دوم مقولهٔ میگفت و در خود خجل حال از ضمیر مذکور و این نصیحت اشاره به نصیحت کردن چوپان مر دارا را با بیات ششگانه یعنی از قول او چنانست در جهتری تا قول او گلهٔ خویش داری بپاسے - و در بعض نسخ درین بیت و در بیت سابق نیز بجاے نصیحت لفظ حکایت است الاول هو الاصح -

در آن تخت و ملک از خلل غم بود		که تدبیر شه از شبان کم بود	

این بیت مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و تواند که مقولهٔ دارا بود -

گفتار در تنبیه پادشاهان از عدم غور رسی دادخواهان -

تو کے بشنوی نالهٔ دادخواه		بکیوان بر و در کلهٔ خوابگاه	
چنان خسب کاید فغانش بگوش		اگر دادخواهی بر آرد خروش	

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم علت آن - و حاصل معنی آنکه تو در جهان بمقام بلند استراحت میکنی که تا آنجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید و در بعض نسخ بکیوان برت - کیوان بالفتح ستاره زحل - برت بکسر کاف تازی و تشدید لام - و بجای قول او جهان حسب حقیقت جهان بعینه امر از ماده خفتن و این در کلام شیخ بسیار آمده -

که نالد ز ظالم که در دور تست	که هر جور کو میکند جور تست

کاف اول استفهام انکاری و دوم برای صفت ظالم و سوم برای علت نالیدن چهارم برای صفت جور است و مضاف ظالم و بعد از مصرع اول جمله اضرابیه محذوف - و حاصل معنی آنکه هیچکس نمی نالد از جور ظالمی که در دور تست بلکه از جور تو می نالد زیرا که هر جور که ازان ظالم سر میزند آن در واقع از تست که با وجود اقتدار و امکان تدارک آن نمی کنی و بداد مظلوم نمیرسی - و بعض از محققین میفرمایند که کاف بر صدر مصرع دوم برای علت عدم نالیدن است نه علت نالیدن پس حاصل معنی آن باشد که کسی از ظالمی که در دور تست ناله نمی کند بدان سبب که جور آن ظالم جور تست که بحکم تست پس نالیدن از و نالیدن از تو خواهد بود درین صورت فایده ندارد پس ارتکاب حذف جمله اضرابیه بیجاست - بر متامل پوشیده نیست که از قول او که جور آن ظالم تا قول او نالیدن از تو خواهد بود و نیز بوضوح می پیوندد که این کاف برای علت نالیدن است نه علت عدم نالیدن چنانکه او گمان برده و قول او ارتکاب حذف تا آخر این نیز باطل چراکه بدون این تقدیر معنی حاصل نمی شود -

نه سگ دامن کاروانی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

کاف واقعه برای نسبت و مصرع دوم بر سبیل اضراب - و حاصل معنی آنکه این گمان مبر که دامن کاروانی را سگ دریده است بلکه در واقع دهقان دریده که سگ را پرورده و نادان از برای آن گفت که اگر دانا بودی سگ درنده را نپروردی -

دلیر آمدی سعدیا در سخن	چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به	نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی	طمع بگسل و هر چه دانی بگوی
طمع را سه حرف است هر سه تهی	ازان نیست مر طامعان آگهی

طمع بستن کنایه از طمع اختیار کردن + و کلمه از بجای به - و دفتر ز حکمت از عالم انگشتر [illegible]

و در بعض نسخ زبان بند و دفتر حکمت بشوی ـ طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی ـ و این غلط نساخ است چراکه زبان بستن کنایه از خاموش شدن و رشوت دادن است و درینجا هیچ یکے از هردو معانی مناسب نیست همچنین قول او سلطان جمع مطمع بمعنی آنکه کسے را که در طمع انداز و اینجا مقصود نیست مگر آنکه بمعنی طامع باشد و فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند علی الخصوص مولوی معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شائبه تکلف مبراست

حکایت

خبر یافت گردنکشی در عراق	که میگفت مسکینے از زیر طاق
تو هم بر درے هستی امیدوار	پس امید بر در نشینان برآر
دل دردمندان برآور ز بند	که هرگز نباشد دلت دردمند
پریشانی خاطر دادخواه	براندازد از مملکت پادشاه

مختار شارح مثنوی گوینده زیر طاق بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب و درین صورت زیر طاق در زیر طاق باشد و بهر تقدیر بیت دوم مقوله میگفت و مشبه به مضمون مصرع اول مع حرف تشبیه همچنین صفت قول او درے هردو محذوف و لفظ پس براے تفریع و مابعد آن جزاے شرط محذوف است و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بر تو امید آورده ام تو هم امیدوار هستی بر دری که برآرنده امید ماست پس اگر میخواهی که امید تو ازان در برآید پس کسانیکه بامید بر در تو نشسته اند امید ایشان را برآر ـ

تو خفته خنک در حرم نیمروز	غریب از برون گو بگرما بسوز
ستاننده داد آنکس خداست	که نتواند از پادشه داد خواست

تو مبتدا و خفته که درینجا مخفف خفته بصیغه خطاب است خبر مبتدا ازیراکه چون جمله خبر واقع میشود واجب است که ضمیرے که در وجود مطابق باشد مر مبتدا را در تکلم و خطاب و غیبت ـ و از معنی در ـ و گو بسوز مخفف گو بسوزد که ترجمه تحرق است ـ و لفظ گو یا متعلق به بسوزد و لفظ گو اکثر در جواب شرط می آید خواه آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع میرزا صائب ـ شعر
بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباش ٭ لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش ٭ مولوی معنوی
ـ روزها گر رفت گو رو باک نیست ٭ تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست ٭ و خواه محذوف
باشد چنانچه [illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible] از فلک گر خاک [illegible] [illegible] [illegible] بجاے

جہان گو باد بر تخت سلیمانش ٭ اے اگر خاک بخورد گنج فریدون را گو بخورد و اگر باد می برد
تخت سلیمان را گو ببرد۔ و آزین قبیل است در بیت ما نحن فیہ و حاصل معنی آنکہ تو در حرم سرای
خود در نیمروز خنک خفتہ مسافر غریب در بیرون حرم بگرما اگر بسوزد گو سوختہ باشد زیرا کہ ترا بحال
او التفات نیست۔ و بعضی از محققین میفرمایند کہ لفظ گو درینجا بمعنی امر نیست بلکہ نزدیک بمعنی
ہرچند و اگرچہ است یعنی ہرچند مسافر غریب بگرما بسوزد ترا خبر نیست چرا کہ در حرم سرای
خود خنک خوابیدۂ در وقت نیمروز۔ و آین محل تامل چہ اشعار اساتذہ کہ باستشہاد آوردہ شدہ
ا با میکند از قول او نزدیک بمعنی ہرچند و اگرچہ است چنانچہ خودش ہم بعد از انتباہ معترف
شدہ باین کہ در صورتیکہ جزای شرط واقع شود چنانکہ در مطلع صائب است در واقع بمعنی اگرچہ
و ہرچند نشست نمیکند اما بر تقدیرے کہ جزا نباشد بمعنی مذکور بے تکلف صحیح میشود چنانچہ در
شعر امیر خسرو۔ و ہمچنین در بیت ما نحن فیہ۔ و نیز بعد ازین گفت کہ لفظ گو گاہی با صیغہ امر
جمع میشود و گاہے با صیغہ مستقبل مثل گو بسوزد گو بسوز د اول امر غائب است و دوم امر حاضر
نقائش بسوزد مقولہ گو خواہد بود و حق آنست کہ این احتمال در اول ہم است انتہی۔ بر متامل
پوشیدہ نیست کہ اگر مراد از اول بسوز فقط است و از دوم بسوزد فقط پس قول او اول امر
غائب است و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیرا کہ امر بالعکس است و اگر مراد آنست کہ مجموع گو
بسوز امر غائب است و مجموع گو بسوزد امر حاضر پس قول او نقائش بسوزد مقولہ گو خواہد بود
تا آخر مبطل این مدعا است زیرا کہ وقتے کہ بسوزد مقولہ گو باشد پس امر فقط گو خواہد بود نہ مجموع
فتامل۔ و ملا سروری در شرح این بیت گلستان کہ سہ درویش نیک سیرت و فرخندہ خوی را
نان رباط و لقمہ دریوزہ گو مباش + آوردہ کہ لفظ گو افادۂ تاکید و مبالغہ میکند و کسیکہ گفت کہ
درینجا مقحم است و این اقحام بسیار است درین لغت و نزدیک است کہ بیاید نظائر آن
درین کتاب نیافتہ است این را کہ مقحم آنست کہ فائدہ در ذکر آن نباشد و اقحام شنیدہ شدہ
است از سلف و نیست مر ہیچکس را اعتبار اقحام در ہر موضع انتہی۔ و قول او و اوخوا است
درینجا بمعنی مصدری است مخفی نماند کہ ابیات این داستان شعر است بر آنکہ این گروبخشش
مقولہ آن مسکین را بشنید لیکن شعر نیست بر آنکہ در جواب آن چہ گفت و انجامش چہ شد۔

حکایت

یکے از بزرگان ابرا لمیسا | حکایت کہ زاہد عرب لعبہ بنجہ

کہ بود ش نگینی بر انگشتری ‌ ‌ ‌ ‌ فرو ماندہ در قیمتش جوہری

ابن عبد العزیز عبارت از عمر بن عبد العزیز کہ بادشاہی عادل بودہ از بنی امیہ و صاحب ... اورا از اقطاب شمردہ قدس سرہ —

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز ‌ ‌ ‌ ‌ درے بود از روشنائی چو روز

جرم بالکسر تن — اجرام جمع — و درینجا عبارت از نگین است و شارح ہانسوی گوید کہ گفتی بمعنی گویا و در بالفتح بمعنی دروازہ یعنی آن تن روشن کنندہ گیتی دروازۂ روشنائی بود کہ از پرتو آن شب تاریک روشن میشد چنانچہ روز کہ سرمایۂ روشنی است — و در بعض از نسخ صحیح — درے بود در روشنائی روز ٭ دُر بالضم بمعنی لؤلؤ و لفظ روشنائی مضاف بطرف روز یعنی گوہرے بود در روشنائی روز اے روشنائی داشت ہمچو روشنائی روز و این در محاورۂ فارسی شائع است چنانچہ میگویند کہ این آب صفائی گوہر است بدین معنی کہ ہمچو لؤلؤ صاف است انتہی کلامہ و درین اشارت است بآنکہ دُر شب چراغ بودہ — و در بعض بشب گفتی آن جرم گیتی فروز ٭ بود از روشنائی بروز ٭ و این محل تامل ٭ فائدہ باید دانست کہ گفتی و گوی و گویا ہر لفظ ترجمۂ کان مشدد است و کان استعمال کردہ میشود برای انشاے تشبیہ اگر خبر جامد باشد و برای ظن و شک اگر خبر مشتق باشد و بعضے برای انشاء تشبیہ مطلقا گفتہ اند اے خواہ جامد باشد و خواہ مشتق و حق آنست کہ گاہی استعمال کردہ میشود وقت ظن بہ ثبوت خبر بغیر قصد الی التشبیہ خواہ خبر جامد باشد و خواہ مشتق چنانچہ صاحب مطول در بحث ادوات تشبیہ بان تنصیص نمودہ و درین بیت کہ سلطان ازین روزہ آیا چہ خواست — کہ افطار او عید طفلان ماست ٭ کلمۂ آیا از قسم پیش است و کلمۂ چہ نیز در بعض مواقع افادۂ ہمین معنی کند

قضا را درآمد یکے خشک سال ‌ ‌ ‌ ‌ کہ شد بدر سیمائے مردم ہلال

کلمۂ را بمعنی از و یکے بمعنی یک نوبت و مصرع دوم صفت خشک سال — و حاصل معنی آنکہ چنین قحط کہ از در آمدن او سیماے مردم کہ مثل ماہ شب چہاردہ در کمال نورانیت بود ہمچون ہلال ضعیف و باریک محسوس می شد —

چو در مردم آرام و قوت ندید ‌ ‌ ‌ ‌ خود آسودہ بودن مروت ندید

چو بیند کسے زہر در کام خلق ‌ ‌ ‌ ‌ کیش بگذرد آب شیرین بحلق

بیتِ اول جمله شرطیه و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مفعول بفرسود و بیان
امور به هر دو محذوف و بفرو هشتند معطوف بر بفرسود و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف
مفعول بفرسود است و مصرع دوم علت بفرسود - و حاصل یعنی آنکه بفرسود معتمدان را که بفرو هشتند
آنرا و ایشان بفرو هشتندش و در بعض نسخ غریب و یتیم - و بیت دوم جمله معترضه شرطیه
بر سبیل تمثیل و کسے بیاے تنکیر مقابل ناکس و زهر در کام دیدن کنایه از تلخکام یافتن -
و در بعضے آب نوشین - و همین بهتر زیراکه درین صورت مقابله زهر بهم میرسد و بعضی از محققین
میفرمایند که کسے بیاے تنکیر یعنی ناکو بنظر فقیر نیامده و این محض تحکم است ؂ ناکسی گر
از کسے بالا نشیند عیب نیست ٭ زانکه خس بالاے آب و زیر دریا گوهر است -

بیکباره نقدش بتاراج داد ٭ بدرویش و مسکین و محتاج داد

مصرع دوم تفسیر بتاراج داد است -

قفا دند در روی ملامت کنان ٭ که دیگر بدستت نیاید چنان

قفا دند یعنی ملامت کردن گرفتند و مصرع دوم بیان بسبب محذوف - دیگر یعنی پس بعد و
نیاید یعنی نخواهد آمد و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف نگین است و چنان اشاره بآن
نگین - و حاصل یعنی آنکه ملامت کنان در روے ملامت کردن گرفتند این که پس بعد بدست
تو چنان نگین نخواهد آمد -

شنیدم که میگفت و باران دمع ٭ فرو میدویدش بعارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار ٭ دل شهرے از ناتوانی فگار

واو حالیه - و باران دمع باضافت مشبه به بمشبه تا آخر بیت حال از ضمیر فاعل میگفت و بیت
دوم بیان بسبب محذوف و مصرع دوم از روے حال از پیرایه که فاعل زشت است و این
کاف بسبب و مدخول او مقوله میگفت - و حاصل یعنی هر دو بیت آنکه میگفت ابن عبد العزیز
دران حال که باران سرشک فرو میدوید بر عارض او چنانچه بر عارض شمع میدود اینکه
ناخوش و بد نماست پیرایه بستن بر شهریار دران حال که دل مردم شهر بسبب ناتوانے و
درماندگے خسته و افگار باشد و در بعض نسخ ؂ بدرویش داد آن همچو بر روے شمع ٭
و این واضح تر است -

خنک آنکه آسایش مرد و زن ٭ گزیند بر آسایش خویشتن

از ینجا شروع مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت - و حاصل معنی آنکه خوش است آن حاکم جهربان که راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش -

نگردند رغبت هنرپروران	بشادی خویش از غم دیگران

هنرپروران کنایه از هر صاحب هنر عموماً و پادشاهان عادل خصوصاً و بشادی خویش متعلق برغبت نگردند و از غم دیگران صفت شادی - و کلمهٔ از بمعنی در است - و حاصل معنی آنکه هنرپروران رغبت نکرده اند بشادی خویش چنین شادی که حصول آن در غمگین بودن دیگران باشد -

اگر خوش بخسپد ملک بر سریر	نپندارم آسوده خسپد فقیر
وگر زنده دارد شب دیریاز	بخسپند مردم بآرام و ناز
بحمد الله این سیرت و راه راست	اتابک ابوبکر بن سعد راست

بیت اول جملهٔ شرطیه و مفعول نپندارم یعنی لفظ این محذوف و ما بعد بیان آن - و آسوده بمعنی آسوده خواهد خفت و معطوف این فعل نیز محذوف یعنی و هرگاه حال چنین باشد که فقیر هم آسوده نخسپد پس آسایش اغنیا بطریق اول ممتنع خواهد بود و بیت دوم معطوف بر بیت اول و فاعل فعل زنده دارد ضمیرے که راجع بطرف ملک است دیریاز به تحتانی بالف کشیده کنایه از دراز زیراکه مشتق از یازیدن بمعنی آهنگ کردن و دست دراز کردن بچیزیست و بنابرمشهور بباے موحده غلط عوام است -

کس از فتنه در پارس دیگر نشان	نبیند مگر قامت مهوشان

لفظ کس بمعنی سورکلی - و دیگر بمعنی من بعد و نبیند بصیغهٔ استقبال است و حاصل معنی آنکه پیش از زمان ممدوح فتنه و شر از ظهور داشت و از آن زمان که ممدوح بر تخت سلطنت نشسته من بعد آن هیچکس فتنه را نبیند مگر قامت مهوشان را -

همین پنج بیتم خوش آمد بگوش	که میگفت گویندهٔ خوب دوش

مصرع دوم و همچنین بیت آینده بیان همین پنج بیت و میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیه گوش است که از وے قطع شده با لفظ بیت لاحق گشته و در نسخ معتبره یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش * که در مجلسے می سرودند دوش * و درین صورت لفظ یکی بطریق تکیه کلام و رعایت سیاق الا عدا و باشد و قول او گفت کنایه از خفتن و نخفت

بنون غلط نساخ است۔

حکایت

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکله بر تخت زنگی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس	سبق برد اگر خود همین بود و بس

لفظ هست ترجمه کان ناقصه و آنکه گفته حرف رابطه غافل است ازانکه متضمن معنی رابطه آمده حرف رابط چنانکه ملا سروری در شرح این بیت که ساقیا هست و دیگرم باید گرنخواهند زاهدم شاید * بدان تصریح نموده و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ هست مشترک است درمعنی یکی مبدل است که حرف رابط است ۔ و در فارسی الف بها بدل شود چنانکه امیان و همیان و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض وارد نمیشود و ازین ماخوذ است هستی ۔ دربست و خواهد بود همین است انتهی ۔ تبدیل الف و ها مسلم لیکن استعمال هست در مواقع است سند میخواهد بهر تقدیر اسم هست یعنی لفظ این در بیت ماتحن فیه محذوف است و مصرع ثانی بیان آن ۔ و در اخبار شاهان پیشینه خبر مقدم بران ۔ و چون تکله تا آخر شرط و مصرع دوم از بیت دوم جزاے آن و شین ضمیر متصل که راجع بطرف تکله است مضاف الیه دوران ۔ و لفظ کس مفید معنی سور کلی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ظرف و متعلق سبق هر دو محذوف ۔ و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کسے از هیچکس متاذی نشده و خودش در نیکنامی و دادگری پیشے برد بر پادشاهان دیگر و همین زاد راه با خود برداشت و انتقال کرد کافی و پسندیده است برای نجات او دران جهان و نیکنامی او درین جهان و اگر پیش از لفظ بس واو عطف نباشد پس ترجمه فقط خواهد بود ۔

چنین گفت یکره بصاحبدلی	که عمرم بسر رفت بیحاصلی
چو می بگذرد ملک و جاه و سریر	نبرد از جهان دولت الا فقیر
بخواهم بکنج عبادت نشست	که دریابم این پنج روزی که هست

یکره یعنی یک نوبت ۔ و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وے معطوف برهر دو بیت جزاے این شرط و بخواهم یعنی میخواهم ۔ و نشست یعنی نشستن و لیکن از وی عبارت این محذوف و مصرع دوم بیان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول او عمرم بسر رفت بیحاصلی و جمله مقول کاف بیان مقوله چنین گفت یکره ظرف چنین گفت ۔ و در بعض نسخ بجاے

آن لفظ روشن است - و حاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک و جاه و مانند آنست در معرض فنا و زوال و تیغ دنیا داری این دولت را با خود نبرده و آن دولت باقی و پایدار که آنرا با خود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و آن نمی تواند بر مگر فقیر که عبارت از مرد عارف و انسان کامل است پس میخواهم که ترک سلطنت گویم و در معبدی بنشینم با این نیت که این پنج روز که عبارت از ایام عمر و حیات مستعار است بیاد او صرف کنم و از دولت فقر بر خوردار باشم - و در بعض نسخ بیت سوم مقدم است بر بیت دوم - درین صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او عمرم بسر رفت بجا حاصلی و مصرع دوم از وی علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او در یابم تا آخر و جزاے این شرط محذوف و حاصل معنی آنکه میخواهم به کنج عبادت نشستن از برای آنکه بقیه عمر بیاد او صرف باشد بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار است و دولت فقر باقی و پایدار و نمی برد او را هیچکس مگر فقیر پس ترک سلطنت بگویم و فقیر بشوم - و بعضی از محققین میفرمایند موافق این نسخه بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزا پس حاصل معنی آن باشد که عمر من در لهو و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا میخواهم ترک دنیا کنم و به کنج عبادت بنشینم که حاصل زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدر و آن اینست که دنیا چرا حاصل ندارد و پادشاه از آن متمتع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل آنست پس در جواب میگوید که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر می برد اسے حاصل دنیا که عبارت از عبادت است او دارد و پادشاه را از آن تمتع نیست انتهی - و درین نظر است چه بیت اول یعنی چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد نه لفظا و نه تقدیرا تا بیت دوم یعنی بخواهم تا آخر جزاے آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استبعاد نباشد و قول او پادشاه را از آن تمتع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم۔

چو بشنید دانای روشن نفس	به تندی بر آشفت کای شیخ بس
طریقت بجز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	به اخلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار	ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم	که اصلی ندارد دم بے قدم

بزرگان که نقد صفا داشتند ... چنین خرقه زیر قبا داشتند

قول او تسبیح تا آخر فقط بلکه عمده آن خدمت کردن خلق است۔ و قول او نه دم ای نه تهی قال ولبس وقول او چنین خرقه تا آخر اشارت است بآنکه کار عقبی را در لباس دنیا سرانجام مے دادند۔

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم ... بر نیکمردے ز اهل علوم

که پایابم از دست دشمن نماند ... جز این قلعه و شهر با من نماند

بسے جهد کردم که فرزند من ... پس از من بود سرور انجمن

کنون دشمن بدگهر دست یافت ... سر دست مردی و جهدم بتافت

چه تدبیر سازم چه چاره کنم ... که از غم بفرسود جان در تنم

مفعول شنیدم اعنی لفظ این محذوف وکاف برائے بیان آن۔ وسلطان روم عبارت یحیی از قیاصره یا سکندر فیلقوس لیکن اول اقوی است زیراکه از تواریخ بثبوت می پیوندد که سکندر راگاہے این حالت رونداده ومعطوف بگریست اعنی وگفت نیز محذوف وکاف برصدر مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن وکلمه ز ا در قول او ز اهل علوم بیانیه است اسے نیکمردے که از اهل علوم بوده وتیتواند که ابتدائیه بود اسے بعض برائے مدخول بودن آن موضعے که منفصل وخارج شده از وشئے دیگر چنانچه در بحث خود گذشت۔ و اهل بمعنی کسان ومنزل اهل جائے باکسان کذا فی الصراح۔ و در کنز اللغه جائے که در و اهل وعیال باشند وطائفه سزاوار وخاندان۔ و در منتخب اللغه سزاوار وعلوم جمع علم پس اگر مراد انواع علم است پس محمول بر حقیقت بود واگر یک نوع علم پس بمعنی مفرد بنا بر ضابطه فرس که بکرر گذشت و قلعه وشهر بواو عطف است وبعضے از محققین بیفر بایند که ظاهر از تصحیفه است بعضی یک نیکمردکه از صاحبان علوم وبعضے از آنها بود۔ وحاصل معنی آن مردی که صاحب علم وعمل بود انتهی۔ واین وقتی صحیح باشد که اهل لفظ جمع بمعنی صاحبان آمده باشد وهمچنا قول او وحاصل معنی تا آخر نیز ازین معنی ابا میکند۔ و در بعض نسخ قلعه شهر باضافت ونجائے قول او بفرسود جان در تنم جان وتنم بواو عطف۔

برآشفت کاین گریه از بهر چیست ... بدین عقل ودانش بباید گریست

و در بعض نسخ برآشفت دانا که این گریه چیست ٭ و درین صورت لفظ دانا وضع مظهر در موضع مضمر
باشد بس غیر لفظ و در صورت اول فاعل فعل برآشفت ضمیری بود که راجع بطرف نیکمرد است و
معطوف بر آشفت اعنی و گفت سلطان را محذوف و کاین گریه تا آخر بیان مقوله آن و مصرع
دوم معطوف بر این گریه تا آخر و در بعض برین عقل و همت - و در بعض عقل و درایت تا باختلاف

بگفت ای برادر غم خویش خور — که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا اینقدر تا بمانی بس است — چو رفتی جهان آن دیگر کس است

بهتر عمر کنایه از عنفوان شباب و ریعان جوانی و مصرع دوم برای بیان علت امر بغم خوردن
و کلمه از صله شد که بمعنی رفت است - و بعضی از محققین میفرمایند که از تفضیلیه نیست بلکه
تبعیضیه و مراد از بهتر عمر خلاصه است یعنی آنچه خلاصه عمر بود از عمر بسیاری گذشت و کم ماند و
این محل تعجب زیرا که شارح قائل بتفضیلیه نشده که نفی آن کند بهما انشاء این توهم لفظ تر باشد
که علم تفضیل است در لفظ بهتر و صحیح از ابتدائیه اتصالیه و معنی آن در موقع خود معلوم شود
و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که - مپندار پاک سودا از بهر پسر ٭ و درین صورت این مصرع
معطوف باشد بر قول او غم خویش خور - و علی التقدیرین این بیت معطوف است بر گفت
محذوف در بیت سابق و پیش از وی لفظ و نیز محذوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار ترک کرده
می نماید و لهذا در نسخ صحیحه چنین واقع شده که - ولایت چه باشد غم خویش خور - که از عمر تا آخر
و برین تقدیر این بیت تتمه مقوله گفت مذکور باشد - و قول او چو رفتی جهان آن دیگر است
و در بعض نسخ جهان جای دیگر کس - و در بعض همین جای دیگر - و درین صورت
لفظ همین اشاره بقلعه باشد

اگر هوشمند است و گر بیخرد — غم او مخور کو غم خود خورد

این بیت معطوف بر قول او جای دیگر کس بتقدیر واو عاطفه و خبر مبتدای محذوف است
اعنی لفظ دیگر کس - و لفظ اگر ترجمه بمعنی یا آو که بعربی برای تردید می آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر
کس و آن کنایه از فرزند این بادشاه مخاطب - و حاصل معنی آنکه آن فرزند خواه هوشمند و
عاقبت اندیش باشد و خواه بیخرد و کوته اندیش در هر صورت غم او مخور که خود غم خود خواهد خورد
و در صورت اول پیش از آنکه کسی تربیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سختی زمانه را چشیده
باشد و در بعض نسخ - تو تدبیر خود کن که آن بیخرد ٭ که بعد از تو باشد غم خود خورد ٭ و در بعض دیگر

که بعد از فوائد و بهر تقدیر بعد از توبیخ غفلت تو است و حاصل یعنی آنکه تو کاری که اختیار کردی
که بدان عاقبت محمود گردی و این اندیشه را بخاطر راه مده که بعد از من حال مملکت من چه خواهد شد

شفقت نیرزد جهان داشتن	گرفتن بشمشیر و بگذاشتن

لفظ شفقت در معنی مضاف است بطرف جهان داشتن که عبارت از جهانداریست - و در مصرع دوم صفت جهان داشتن و نیرزد بمعنی لائق و سزاوار نیست و مفعول آن یعنی مرد عاقبت اندیش را و متعلق گذاشتن یعنی بحسرت هر دو محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه شفقت جهانداری که آغاز آن گرفتن بشمشیر است - و انجامش گذاشتن بحسرت لائق و سزاوار نیست مرد عاقبت اندیش را پس ترک جهانداری باید کرد و بیاد حق اشتغال باید ورزید و بعضی از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب آنست که باز کلمه شفقت محذوف شده و مصرع دوم علت نیرزد است یعنی جهانداری بشفقت و غفلت که جهانداری دار دنیا ارزد و جهانداری تدارک آن نمی تواند کرد در جهانداری اول گرفتن جهانست بشمشیر و آخر گذاشتن است و حاصل آنکه شفقت جهانداری زیاده بر انتفاع اوست چراکه اول تقدیم کشیدن و تقسیم دادنست و آخر کار ناپایدار است انتهی - وجه مناسبت این توجیه و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمی شود فتامل -

بدین پنج روزه اقامت مناز	بیندیش و تدبیر رفتن بساز

پنج روزه اقامت باضافت کنایه از مدت حیات در دار دنیا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بتقدیر واو عطف و بیندیش بصیغه امر ما بعد آن معطوف بر آن - و در بعض نسخ پنج روزه اقامت بتقدیم صفت بر موصوف - و باندیشه ببای استعانت - و حذف صفت ای اندیشه صائب و در این صورت قول او باندیشه متعلق بما بعد بود -

کرا دانی از خسروان عجم	که کردند بر زیردستان ستم
که در تخت و ملکش نیاید زوال	نماند بجز ملک ایزد تعال
کرا جاودان ماندن امید نیست	که گیتی همین جای جاوید نیست
کرا سیم و زر ماند و گنج و مال	پس از وی بچندین شود پایمال
وز آنکس که خیری بماند روان	دمادم رسد رحمتش بر روان
بزرگی کزو نام نیکو نماند	توان گفت با اهل دل کو نماند

حاصل معنی آنکه هر که بعد از مرگ نشان نقش نیکی بماند آن نقش در ایام سعد و تلف نشود و مستوجب را از آن چندان منفعتی نمی باشد الا کسیکه از و خیری جاری بماند که عبارت از یادگار نیک است مثل چاه و مسجد و باغ و سرای و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از وی هم بدان انتفاع کنند او را دعای رحمت میرسد بر جان و عاقبت او محمود میباشد- و قول او که بماند اشارت ست بآنکه او زنده است-

الا تا درخت کرم پروری	که جاوید از و بار دولت خوری

الا کلمهٔ تنبیه و تا بمعنی البته و مصرع دوم برای بیان علت مضمون مصرع اول و مرجع ضمیر او درخت کرم است و حاصل معنی بیت آنکه البته درخت کرم را می پرورده باش چرا که در نتیجهٔ آن جاوید از و بار دولت خواهی خورد و در عامهٔ نسخ- گر امید داری کزو برخوری- و در نسخهٔ این مصرع شرط و مبین این کاف که در قول او کزو ست و جزای این شرط هر دو محذوف بود یعنی اگر امید داری اینکه از و برخوری پس البته درخت کرم را می پرورده باش-

کرم کن که فردا چو دیوان نهند	منازل بمقدار احسان دهند

این بیت ذو قافیتین و لفظ احسان بمعنی مطلق عمل و هرسه بیت لاحق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک است در معنی غد و روز قیامت و اینجا بمعنی پسین و چو حرف شرط و دیوان نهادن کنایه از دادو رسی کنند و در بعض نسخ که دیوان نهند و درین صورت این کاف برای بیان فردا باشد- و در بعض دیگر چو میزان نهند است در آن وقت که نصب کنند میزان را برای سنجیدن اعمال عباد-

یکی را که حسن عمل بیشتر	بدرگاه حق منزلش پیشتر
یکی باز پس خائن و شرمسار	نیاید همی مرد ناکرده کار
بهل تا بدندان گزد پشت دست	تنوری چنین گرم نان در نبست

یکی مبتدای موصوف- و حسن عمل بیشتر صفت آن- و مصرع دوم خبر این مبتدا و بعد از مصرعین رابطه محذوف و بیشتر اول برای زیادتی و دوم برای قربی و بیت دوم معطوف بر بیت اول یکی مبتدای موصوف و پس خائن و شرمسار صفت آن و بعد از وی رابطه محذوف و کلمه باز برای تکیهٔ کلام و نیاید همی مرد خبر این مبتدا و ناکرده کار علت آن و فاعل فعل گزد ضمیری که راجع بطرف این یکیست- و حاصل معنی این ابیات آنکه هر گاه که چنین سعید

شده باشد که منازل و مراتب آدمی پیش باری تعالے بمقدار عمل او باشد پس یکی را که خوبی عمل او بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواہد بود و یکے که بس نائن و خسر سنا است و چشم انتفاع دارد مثل شخصے است که کارے نکرده و چشم مزد دارد و این خیال فاسد است پس مذکور این چنین کس مکن و بگذار که در قیامت پشت دست خود است بگزد زیراکه با وجود تنور چنین گرم نان در نه بست ای با وجود چنین قدرت عمل عمل کرد و نتوانند که ناکرده کار حال بود از ضمیر نیاید و جمل جزاے شرطے که با معطوف علیه خود محذوف است و برین تقدیر این معنی بود که یکے که چنین و چنین است مثل شخص ناکرده کار است که چشم مزد داشته باشد و حال آنکه ناکرده کار مزدے نیابد اسے استحقاق مزد ندارد و هرگاه حال چنین باشد پس جمل او را تا آخر - و بعض از محققین میفرمایند که براے تکیه کلام بودن لفظ باز درین قسم مقام محل نظر است و سند و نظیر میخواہد پس صحیح باز بمعنی عقب باشد یعنی کسے که حسن عمل بسیار دارد او بیشتر منزلت و قرب خواہد یافت و هرکه خائن و خاسر است باز پس و عقب خواہد ماند و مزد کار ناکرده نخواہد یافت انتہی -

قول او صحیح باز بس بمعنی عقب محل تامل چه تنہا لفظ پس براے این معنی کافیست پس درین صورت لفظ باز زائد باشد و تکیه کلام ہم براے زیادت آرند و آنرا فائدہا ست چنانچه در موقع خود معلوم شود - و در بعض نسخ سعی عمل بیشتر باضافت مصدر الی المفعول و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواہد بود ای یکے را که سعی وے عمل نیک بیشتر است و در بعض دیگر سعی قدم باضافت مصدر الی الفاعل و درین صورت مضاف الیه قدم و مفعول فیه این مجموع ہر دو محذوف بود ای یکے را که سعی قدم وے در عمل نیک بیشتر و در بعض سعی و کرم بود و عطف و منزلت بتای مصدری - و درین صورت سعی کنایه از عمل نیک باشد - و بہر تقدیر در ہر دو بیت اول احوال اعلاے عمل را بیان کرده و احوال ناعمدار را فرو گذاشته از جہت قیام قرینه -

جواب ۱۲

که سستی بود تخم ناکاشتن	ندانی که غله برداشتن

این بیت بر سبیل تمثیل و کنایت که از جہت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده برای بیان مفعول ندانی و سستی بود خبر مقدم بر مبتدا و که غله برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی اعنی لفظ دلیل و مضاف الیه سستی اعنی عقل او و مضاف الیه ناکاشتن اعنی زارع ہر سه محذوف

وحاصل معنی بیت آنکه نشنیدائی که تخم ناکاشتن زارع در وقت کاشتن دلیل سستی عقل او است وقت غله برداشتن —

حکایت

خردمند مردی در اقصای شام	گرفت از جهان کنج غاری مقام
بصبرش در آن کنج تاریک جای	بگنج قناعت فرو رفته پای

خردمند مردے تا آخر در بعض نسخ خدا دوست نامی — واین تکرار محض بلکه غلط محض است چراکه در بیت سوم واقع شده که نامش خدا دوست بود — قول او بصبر بپاے استعانت

بزرگان نهادند سر بر درش	که در مے نیامد بدر ها سرش

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان وامرا است سر بر درش مے نهادند وتعظیم وے میکردند سببش آن بود که او از غار برنمے آمد وبر در مخلوق بدریوزه نمیرفت —

تمنا کند عارف پاکباز	بدریوزه از خویشتن ترک آز
چو هر ساعتش نفس گوید بده	بخواری بگرداندش ده بده
در آن مرز کین پیر هشیار بود	یکے مرزبان ستمکار بود
که هر ناتوان را که دریافتے	بسرپنجگی پنجه برتافتے

هر دو بیت اول جمله معترضه مقوله شیخ است — وحاصل معنی آنکه عارف پاکباز که بحله قناعت متحلی است آرزو میکند ترک کردن حرص وآز را از نفس خودش بالتماس ونیاز از جناب بے نیاز — وقول او بسرپنجگی پنجه برتافتے با بپاے استعانت وسرپنجگی وسرپنجه هرکدام بحذف مضاف الیه ای باستعانت قوت وتوانائی خود پنجه ناتوان وضعیفان را تاب داد

جهانسوز بی رحمت وخیره کش	ز تلخیش روی جهانی ترش

در بعض نسخ ز تلخی روکیش جهانی ترش — وعلی التقدیرین رابطه محذوف است — حاصل آنکه بسبب تلخی روئی او جهانے یا روی جهانی ترنجیده مے بود —

گروهی بماندند مسکین وریش	پس چرخه نفرین گرفتند پیش
گروهی دگر رفته زان ظلم وعار	ببردند نام بدش در دیار

حاصل معنی هر دو بیت آنکه گروهی از آنان که بسبب بیچارگی در شهر مانده بودند وبمشقت

ایام بسر می بردند و پس چرخه نفرین میگفتند و گروهی از مردان که از بیداد وی جلاء وطن
شده باطراف پراگنده شده بودند نام بدش در دیار فاش میکردند - و در نسخ معتبره گروهی
برفتند زان ننگ و عار + و بیت لاحق سابق بر بیت اول است -

بد ظلم جایی که گردد دراز   نه بینی لب مردم از خنده باز
به بیدار شیخ آمدی گاه گاه   خدا دوست در وی نکردی نگاه
ملک نوبتی گفتش ای نیکبخت   بنفرت ز ما در مکش روی سخت
مرا با تو دانی سر دوستی است   ترا دشمنی با من از بهر چیست
گرفتم که سالار کشور نیم   بعزت ز درویش کمتر نیم

قول او بد ظلم تا آخر جمله معترضه بر سبیل تمثیل و قول او بنفرت تا آخر ای بسبب نفرتی که
ترا است از ما روی خود ترشیده مکن - و در بعض دیگر بنفرین و این تحریف است -

نگویم فضیلت نهم بر کسی   چنان باش با من که با هر کسی

مفعول نگویم اعنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه هر دو محذوف - و در فضیلت نهم میم
ضمیر متصل منصوب و بین المصرعین عبارت بلکه این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن
و حاصل معنی آنکه نمیگویم اینکه فضیلت نه مرا بر دیگران بلکه این میگویم که چنانچه با دیگران سلوک
میکنی با من هم بیار -

شنید این سخن عابد هوشیار   بر آشفت و گفت ای ملک هوشدار
وجودت پریشانی خلق از او است   ندارم پریشانی خلق دوست

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی آنکه هستی تو چیزیست که پریشانی خلق بسبب
او است و من دوست ای محبوب نمیدارم پریشانی خلق را - و در بعض نسخ در مصرع اول نیز خلق
دوست - و درین صورت رابطه محذوف باشد ای دوستدار پریشانی خلق است -

تو با آنکه من دوستم دشمنی   نه پندارمت دوستدار منی

در نسخ معتبره - تو با دوستداران من دشمنی - بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و
مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی و تو با کسی که من او را دوست میدارم دشمنی
داری پس گمان نخواهم بود که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست
خود - و دشمن دوست دشمن خود -

چرا دوست دارم بباطل منت ‖ چو دانم که دارد خدا دشمنت

خدا دوست را گر بدرّد پوست ‖ نخواهد شدن دشمن دوست دوست

عجب دارم از خواب آن سنگدل ‖ که خلقی بخسپند از و تنگدل

الا گر هنر داری و عقل و هوش ‖ بفضل و ترحم نیسان بند گوش

بار بباطل بمعنی علی و لفظ من برای تاکید میم ضمیر و تاے ضمیر متصل منصوب و بباطل حال از و و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف - و حاصل معنی مصرع اول آنکه مرا چه افتاده است که ترا دوست دارم در آن حال که تو بر باطل باشی - و در نسخ معتبره - گرافتاده بهی دوستی بامنت ❊ مکن آنکه دارد خدا دشمنت ❊ افتد بمعنی خوش آمده - و زیبا بود هم آمده - دبرین تقدیر معنی بیت این باشد که اگر خوش مے آید ترا دوست بودن با من پس مکن چیزے را که خدا دوست نمیدارد آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا - و بعضی از محققین میفرمایند که این تقدیر بیجاست خدا دشمن ترکیب اضافی است بطریق قلب پس معنی چنین باشد که مکن آن چیز که ترا دشمن خدا دارد انتهی - وجه بیجا گفتن ظاهر نیست فاظهر جواب ۱۲
دقول او که خلقی بخسپند و در بعض نسخ که شهرے -

گفتار در ترحم نمودن بر زیردستان

جهاندار مستی مکن بر کهان ‖ که بر یک نمط می نماند جهان

در بعض نسخ بر یک نسق - و بهر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و درین اشارت است آنکه چون احوال جهان آناً فاناً دگرگون میباشد ممکن است که آنرا که تو امروز کهتر یافته برو زور مندی میکنی فردا او مهتر میشود و از تو انتقام بکشد -

سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ ‖ که گر دست یابد برآئی بهیچ

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و فاعل فعل یابد ضمیرے که راجع بطرف ناتوان است و باے بهیچ زائده و بهیچ برآمدن کنایه از زبون شدن و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه ناتوان بالی سر پنجه اش را تاب مده از برای آنکه که اگر او بحسب اتفاق بر تو دست یابد پس بهیچ برآ و زبون او شوی و این زبونی موجب کسر شان تو گردد -

نه سودی زا بر بتیمی کمتر است ‖ چه پر شد ز نر نجیر محکم تر است

مصرع اول بسبیل استفهام تقریریست۔ و موی وابریشمی بیاسے تنکیر اول برای تحقیر و ثانی ظاہرا برای تعظیم و بین المصرعین کلمۂ استدراک محذوف۔ و حاصل معنی آنکه ہر موسے از ابریشمی کمتر است لیکن اگر موسے چند باہم تافته شود از زنجیر استوارتر باشد۔

سر لفتمت پای مردم زجای | که عاجز شوی چون درآئی زپای

پاسے مردم زجای متعلق بلفظ سپر و مصرع دوم علت آن۔

دل دوستان جمع بهتر که گنج | خزینه تهی به که لشکر برنج

در ہر دو مصرع کاف تفضیلیه بدلالت لفظ تر که علم تفضیل است در بهتر۔ و بعد از لفظ به محذوف است از جهت قیام قرینه۔

میندا ز در پاسے کار کسی | که افتد که در پایش افتی بسی

کار در پا افگندن کنایه از تن نداون درکار۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و افتد قریب بمعنی باشد و کاف براسے بیان آن۔ و حاصل معنی آنکه باشد که او قتادار یا بدو تو احتیاج بدو بری۔

تحمل کن ای ناتوان از قوی | که روزی توانا تر از وی شوی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکه ہر جور و جفاسے که از قوی بتو می رسد آنرا متحمل باش که آن در واقع تحیات مقصود تست و بسبب این تحمل روزی قوی تر از و خواہی شد۔

چو بینی که جاہل بکین اندر است | سلامت به تسلیم و لین اندر است
به همت برآر از ستیہنده شور | که بازوی همت به از دست زور

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه چون بینی که جاہل بر سرکین است و تو از دست او خلاص میخواہی پس تسلیم و لین اختیار کن که سلامت و حفظ تو در آنست و قول او برآر از ستیہنده شور ای کمال زور بدو رسان۔

لب خشک مظلوم را گو بخند | که دندان ظالم بخواہند کند

بعض از محققین میفرمایند که قول او گو بخند بصیغۂ امر غائب است۔ و معنی بیت اینکه مظلوم باید که لب خشک خود بخندد چرا که بمکافات اعمال کارپردازان قضا و قدر روزی دندان ظالم را خواہند کند آخر دنیا دار مکافات ست۔ این توجیه مجازا صحیح مے تواند شد والا لفظ مظلوم

مامور ہست بلکہ لب خشک آنست وگو بخند امر حاضر است نہ غائب بلے اگر گو بخندد و نندگو بودے امر غائب بودی۔ و باب خندیدن لازم است نہ متعدی من ادعی فعلیہ البیان وکلمہ راکہ علم مفعول است برین معنی نیست بلکہ صلہ گو است زیراکہ باب گفتن بمعنے مخاطبہ بصلہ با و با علے استعمال مے یابد چنانچہ در موقع خود معلوم شود۔ و بر تقدیر تسلیم گو بخندد بصیغہ امر غائب باشد پیدا است کہ لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواہد بود لیکن دخول کلمہ را بعد از وی بمعنی کہ او گمان بردہ از فاعل بودن آن ابا میکند پس صحیح ہمان امر حاضر و معنی بیت چنین باشد کہ با لب خشک مظلوم بگو کہ بخندد اما انچہ بعد ازین گفتہ کہ بہ آنکہ معنی امر بے خطاب نباشد خواہ غائب خواہ حاضر در غائب مخاطب غیر مامور بود بتفصیلے کہ مسطور شد مشکل است۔ و برای آن لفظ گو کہ امر است از گفتن آرند درین صورت مامور مفعول گو خواہد بود پس کلمہ راکہ علم مفعولیت است اگر آید بالتبع فاعلیت نخواہد بود زیراکہ فاعل فعل مامور بہ کہ اصل ما یحتاج الیہ اوست خواہد بود برین تقدیر دفع شد اعتراضے کہ نوشتہ شد انتہی۔ جواب شافی است۔ و اگر گفتہ شود کہ قول او معنی امر بے خطاب نباشد خواہ غائب و خواہ حاضر غلط محض است۔ زیراکہ مدار امر حاضر و امر غائب بر خطاب و غیبت است۔ وقتی کہ امر حاضر و غائب خالی از خطاب نباشد لازم می آید کہ تفاوت درمیان ایشان نباشد و این صحیح نیست۔ و ہمچنین قول او در غائب مخاطب غیر مامور بود تا قول او کہ مفعول گو خواہد بود زیراکہ ہرگاہ برائے امر غائب لفظ گو کہ امر است از گفتن آرند و مابعدش مفعول او باشد لازم آید کہ امر غائب در ہیچ صورتی یافتہ نشود کما لا یخفے گوئیم ظاہر لفظ گو و لفظ بخند ہر کدام امر حاضر است لیکن چون بخند مقولہ گو واقع شدہ پس درین صورت مامور گو شخص ثالث باشد کہ واسطہ است درمیان مخاطب و متکلم۔ و متکلم از جہت بعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث امر کردہ کہ مخاطب را بگو کہ چنین کن۔ و مضمون مصرع دوم علت این امر است۔ و در بعض نسخ۔ لب خشک مظلوم گو خوش بخند۔ و در بعض دیگر بخواہیم کند۔ بصیغہ متکلم مع الغیر و این غلط نساخ است۔

بیانگ دہل خواجہ بیدار گشت	چہ داند شب پاسبان چون گذشت
خورد کاروانی غم بار خویش	نسوزد دلش بر خر پشت ریش

بیان حال غافلان دنیاست - و حاصل معنی آنکه هرگاه شحنه که کار او بیداری شب گردیست درشاد خواب غفلت چنان فرورفته باشد که بیدار نشود مگر به بانگ دهل پس چه خواهد دانست حال پاسبانان را که شبش چگونه گذشت در بیداری و پاسبانی -

گرفتم کز افتادگان نیستی ‏ — ‏ چو افتاده بینی چرا ایستی

برینت بگویم یکی سرگذشت ‏ — ‏ که سستی بود زین سخن درگذشت

ای چرا ایستاده می‌نگری و از حال او عبرت نمی‌گیری - و در بعض نسخ چرا ایستی ای چرا ایستاده و دستگیری نمی‌کنی و تواند که قول او چرا ایستی جزای شرط محذوف باشد یعنی اگر دستگیری نمیکنی پس چرا ایستاده - و برین تقدیر این جمله شرطیه جزای شرط اول یعنی چو افتاده بینی باشد -

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق ‏ — ‏ که یاران فراموش کردند عشق

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ‏ — ‏ که لب تر نکردند زرع و نخیل

بخوشید سرچشمه‌های قدیم ‏ — ‏ نماند آب جز آب چشم یتیم

نبودی بجز آه بیوه زنی ‏ — ‏ اگر برشدی دودی از روزنی

قحط سال خشک سال و تواند که سالی بمعنی در سالی باشد پس یای تنکیر در صورت اول برای افادهٔ معنی تعظیم - و در صورت ثانی برای افادهٔ معنی وحدت - و مصرع دوم برای بیان چنان خواهد بود - و درین اشارت است بآنکه یاران از غایت بیچارگی و سراسیمگی با یکدیگر عشق گفتن را هم فراموش کردند تا بچیزهای دیگر چه رسد - و ازینجا مستفاد میشود که دران زمان بجای سلام علیک لفظ عشق میگفته باشند چنانچه درین دیار بعضی مریدان میگویند - عرس قال ؎ از پرده نمود آن رخ زیبا را چه بحسن گذشت حسن عشق آرا را ✽ گفتم چه جمال با کمالی داری ✽ گفتا عشق است دیدهٔ بینا را ✽ بعضی محققین سفیر را نیز گفته اند که مراد از عشق همین معنی خورش باشد که عبارت است از محبت مجازی که شیوهٔ ارباب هوس است یعنی عزیزان را که محبت صوری نماند از بسکه مشغول بحال خود بودند و سراسیمگی داشتند - این غیر مسلم - زیرا که عشق بالکسر یا بالفتح افراط محبت است نه محبت مجازی من ادعی فعلیه السند -

چو درویش بی برگ دیدم درخت	قوی بازوان مانده بی برگ سخت
نه در کوه سبزی نه در باغ شخ	ملخ بوستان خورده مردم ملخ

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروف و معنی سامان در مصرع اول ظرف لطف پیدا کرده — و در مصرع دوم بمعنی دوم است فقط — و قول او قوی بازوان معطوف بر درخت — و مفعول فعل دیدم محذوف است از جهت قیام قرینه ای و قوی بازوان را دیدم مانده بی برگ سخت — و در عامهٔ نسخ قوی بازوان سست و درمانده سخت ؛ و همین بهتر است چرا که درین صورت مقابله سخت با سست بهم میرسد

در آن حال پیش آمدم دوستی	ازو مانده بر استخوان پوستی
اگرچه بمکنت قوی حال بود	خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی	چه درماندگی پیشت آمد بگوی

مصرع دوم از بیت اول صفت دوستی و در بعض نسخ ازان مانده تا آخر — و درین صورت حال بود از وی ای دران حال که از غایت فقر و فاقه بمرتبه لاغر و نزار بوده که غیر از پوست بر استخوان نداشت — و در نسخ معتبره شگفت آمدم کو قوی حال بود — بهر تقدیر میم ضمیر متصل منصوب — و بعد از وی لفظ ازین محذوف — و قول او که قوی حال بود بیان آن و مصرع دوم تفسیر قوی حال است و معطوف قوی حال اعنی و اکنون چنین است محذوف

بغرید بر من که عقلت کجاست	چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی بغایت رسید	مشقت بحد نهایت رسید
نه باران همی آید از آسمان	نه بر میرود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باک نیست	کشد زهر جایی که تریاک نیست

و در نسخ معتبره بخندید بر من — و بهر تقدیر معطوف آن اعنی او بگفت محذوف — و این کاف یا ما بعد خود بیان مقوله آن — و بعد از قول او عقلت کجاست این عبارت که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی محذوف — و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او عقلت کجاست — و حاصل معنی بیت آنکه تند شد بر من یا بخندید بر من و بگفت که عقلت کجاست که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی و اگر از تجاهل است پس چنین پرسیدن صواب نباشد — و قول او نه بر میرود دود

فریاد خوان + اے نہ بر آسمان میرود آہ مظلوم —

اگر از نیستی دیگرے شد ہلاک | ترا ہست کشتی ز طوفان چہ باک

مصرع اول شرط و مضاف الیہ نیستی اعنی لفظ کشتی و جزاے این شرط اعنی گو بشو محذوف — و حاصل معنی آنکہ اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگرے ہلاک شد ای در آب فرو رفت گو فرو رو و ترا خود کشتی است پس از طوفان باک مدار — و در بعض نسخ بطر راز طوفان چہ باک — و درین صورت این جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل — و نیستی عبارت از تنگدستی — و ہست ترجمہ کان ناقصہ و اسم آن اعنی لفظ سامان محذوف — و قول او ترا خبر مقدم بر ہست بود — و حاصل معنی آنکہ اگر بسبب تنگدستی آن دیگرے ہلاک شد از آن باک دار — چرا کہ سامان ترا است — وانچہ بعض محققین نوشتہ اند کہ این نسخہ محض غلط و در معنی آن تکلف است این دعوے بے اصل و محض تحکم است مخفی نماند کہ طوفان درینجا عبارت از آب عمیق است والا معقول نمے شود کہ باستعانت کشتی در طوفان سلامت توان ماند مگر آنگاہ کہ کشتی نوح باشد —

نگہ کرد رنجیدہ در من فقیہ | نگہ کردن عالم اندر سفیہ
کہ مرد ار چہ بر ساحلست ای رفیق | نیاساید از دوستانش غریق

فاعل فعل نگہ کرد ضمیرے کہ راجع بطرف دوست است — و در بمعنی الی — و فقیہ بمعنی مطلق دانا — و من فقیہ از عالم من بندہ و امثال آن — و نگہ کردن مفعول مطلق برای تشبیہ بتقدیر حرف تشبیہ از قسم تشبیہ موکد چنانچہ در آیت کریمہ و ہی تمر مر السحاب ای خواہد گذشت مانند گذشتن سحاب — و معطوف این بیت اعنی و گفت محذوف — و بیت دوم برلے بیان مقولہ آن — و دوستانش غریق حال از ضمیر او — و حاصل معنی این ابیات آنکہ نگاہ کرد در من چون نگاہ کردن فقیہ بحقارت در سفیہ و گفت کہ مرد اگرچہ بر ساحل باشد ای رفیق نمے آساید او در آن حال کہ دوستان او در آب فرو رفتہ باشند و امکان زندہ بر آمدن شان نماندہ باشد — و تواند کہ لفظ فقیہ وضع مظہر موضع مضمر باشد یعنی آن دوست کہ فقیہ و عالم بود بسوے من بآن حقارت دید کہ دانائی در احمقے بہ بیند — و در بعضے نسخ از دوستان غریق — و درین صورت کلمہ از سببیہ و مضاف دوستان اعنی لفظ اندوہ محذوف یا دوستان مجاز بالحذف بود بمعنی اندوہ دوستان و غریق صفت دوستان ای نمی آساید او بسبب اندوہ دوستان کہ در آب فرو رفتہ باشند —

بسن از بینوائی نیم روی زرد ❊ غم بینوایان رخم زرد کرد

مصرع دوم بسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ - و در بعض نسخ دلم خستہ کرد -

نخواہد کہ بیند خردمند ریش ❊ نہ بر عضو مردم نہ بر عضو خویش

بگفتا اقتدار چہ زیر ریش ایمنم ❊ چو ریشی بہ بینم بلرزد تنم

منغص بود عیش آن تندرست ❊ کہ باشد بہ پہلوی بیمار سست

مفعول فعل نخواہد اعنی این را محذوف - و کاف برای بیان آن - و درین ہر سہ بیت احتباک است و آن عبارت است از آنکہ حذف کردہ شود از اول بقرینۂ ثانی و از ثانی بقرینۂ اول چنانچہ در کریمہ - ہو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیہ و النہار مبصرا چہ مراد آنست کہ جعل لکم اللیل مظلما لتسکنوا فیہ و النہار مبصرا لتبتغوا فیہ - چنانچہ مولوی عبد الغفور بر حاشیۂ فوائد ضیائیہ در مبحث تصریح فرمودہ - و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بیت اول و لفظ خردمند بعد از تندرستان در بیت ثانی و بعد از تندرست در بیت ثالث محذوف باشد و حاصل معنی آنکہ ہر کہ خردمند تندرست است او نمی خواہد این را کہ بہ بیند ریش بر عضوی آن عضو خواہ از آن خود باشد خواہ از دیگری - زیرا کہ آن نیز در حقیقت از آن خود است عرس قال ❊ بنی آدم اعضای یکدیگر اند - کہ در آفرینش ز یک گوہر اند ❊ چو عضوی بدرد آورد روزگار ❊ دگر عضوہا را نماند قرار ❊ و در بعض نسخ چہ بر عضو مردم چہ بر عضو خویش - و این واضح تر است و دیگر گذشت کہ تکرار کلمۂ چہ افادۂ معنی مساوات کند -

بگے اول از تندرستان منم ❊ چو ریشی بہ بینم بلرزد تنم

بیت المصرعین لفظ آنکہ محذوف - و مصرع دوم جملہ شرطیہ بیان آن - و حاصل معنی آنکہ از تندرستان خردمند منم آنکہ چون ریشی تا آخر - و در بعض نسخ بحمد اللہ ار چہ ز ریشی ایمنم چو ریشی بہ بینم بلرزد تنم ای اگر ریشی می بینم بر عضو دیگری میلرزد تن من از دیدن آن ریش - و تن در ینجا کنایہ از دل است منغص بود عیش آن تندرست - کہ باشد بہ پہلوی بیمار سست ❊ ای عیش آن تندرست خردمند کہ چنین و چنین باشد - و در بعض نسخ بہ پہلوی رنجور ❊

چو بینم کہ درویش مسکین نخورد ❊ بکام اندرم لقمہ زہر است و درد

و در بعض نسخ بکام اندرون - و درین صورت مضاف الیہ آن اعنی لفظ من محذوف باشد

ودرین اشارت است بآنکه هرچند آن لقمه شیرین وخوشگوار است اما در کام من حکم زهر ودرد
دارد که مقابل صاف است وچون لفظ خورد بواو معدوله است قافیه آن با درد بالفتح
بمعنی معروف نیز صحیح باشد۔ ودرین جا به هر دو معنی محتمل است۔

کجا ماندش عیش در بوستان	یکی را بزندان ورش دوستان

در بعض نسخ بزندان درون۔ وبهر تقدیر حال است از یکی ومعطوف آن یعنی وخودش
در بوستان بود محذوف وشین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دوستانست که از وی
قطع شده بالفظ در ملحق گشته۔ وحاصل معنی آنکه یکی را دران حال که دوستان او در زندان
باشند وخودش در بوستان بود اورا عیش در بوستان نمی ماند بلکه منغص میشود۔

حکایت

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت	شبی دود خلق آتشی برفروخت
که دکان ما را گزندی نبود	یکی شکر گفت اندران خاک ودود

دود خلق کنایه از آه سوخته خلق۔ وقوله اوگزندی نبود۔ ودر بعض نسخ زیانی۔

ترا خود غم خویشتن بود وبس	جهاندیده گفتش ای بوالهوس
وگرچه سرایت بود بر کنار	پسندی که شهری بسوزد بنار

ای حرف ندا وبوالهوس منادی ومصرع دوم منادی علیه وبیت دوم معطوف بر آن و
این جمله مقوله گفت۔ ومفعول فعل پسندی یعنی این را محذوف۔ وما بعد بیان آن۔
واگرچه ترجمه ان وصلیه ومصرع اول متضمن معنی استفهام انکاری بجواب آن وحاصل معنی
این بیت آنکه آیا پسند میکنی ای لائق ومزاوار توئیست که پسند کنی این را که شهری
در آتش سوخته گردد اگرچه سرای تو بر کنار شهر باشد وآسیب آتش بدو نرسیده باشد۔ و
در بعض نسخ کسی گفتش ای پای بند هوس۔ بهر تقدیر هوس در استعمال فارسیان
بمعنی خواهش نفس است وچون او خویشتن را بسیار دوست میداشت اورا پای
هوس گفتن معقول باشد۔

چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ	بجز سنگدل کی کند معده تنگ

معده تنگ کردن کنایه از بسیار خوردن ومصرع دوم شرط وجزای آن محذوف وفاعل فعل
بیند ضمیری که راجع بطرف سنگدل است وکسان مراد از مردم گرسنه وحاصل معنی آنکه چون

خواهد دید آن سنگدل مردم گرسنه را که بشکم سنگ بسته باشند مثل اصحاب کرام تا کسی بر شدت فقر و فاقهٔ ایشان اطلاع نیابد پس هرگز بر حالِ این مردم رحم نخواهد کرد و خوردنی که با خود دارد همه را خود خواهد خورد و قول او چون بخورد ای چگونه نخورد —

مگو تندرست است رنجور را — که می پیچد از غصه رنجور را

مگو درینجا بمعنی خیال مکن و مصرع دوم علت آن — و تواند که مفعول مگو اعنی لفظ اینکه محذوف — و ما بعد بیان آن — در رنجور دار در مصرع اول بدال و در دوم بواو و این کاف اضرابیه باشد —

سبک پی چه یاران بمنزل رسند — تخسپد که وا ماندگان در پسند
دل پادشاهان شود بارکش — چو بینند در گل خر خارکش

سبک پی بفتح سین مهمله و ضمه موحده بمعنی مردم تیز پاست — و درینجا صفت است مقدم بر موصوف اعنی یاران و بنها لفظ چه اصل و این از جهت تعقید بود — و فاعل فعل تخسپد ضمیری که راجع بطرف یار است و عدم تطابق در مرجع و ضمیر جائز چنانکه مکرر گذشت و در بعض نسخ تخسپند بصیغهٔ جمع و این واضح است غایتش درین صورت دال آن عند التقطیع واجب الحذف خواهد شد — و حاصل معنی بیت آنکه یاران سبک پی وقتیکه بمنزل میرسند ایشان را خواب نمی آید از جهت انتظار یاران کند پای که هنوز در عقب آمده و بمنزل نرسیده اند و در بعض دیگر تنگدل چه یاران بمنزل رسند تخسپد که وا ماندگان در پسند اعنی تنگ دل بضم فوقانی و فتح نون بمعنی نرم دل و از پسند مصدر پسندیدن که ترجمه پس است و این ظاهر التحریف است زیرا که فارسی متعارف آنست که گویند از پس می آیند نه آنکه از پس اند مگر آنکه از بمعنی در باشد و بعضی ز محققین میفرمایند که تنگ دل مسند الیه تخسپد مسند بگمان فقیر همین نسخه انسب است — و حاصل معنی آنکه مرد نرم دل هر چند یارانِ او بمنزل برسند او را خواب نیاید بدان سبب که وا ماندگان هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند برین تقدیر ارتکاب عدم تطابق مسند الیه و مسند نباشد و این محل تامل زیرا که موقع لفظ هر چند نیست بلکه موقع ما دام است و نیز لفظ چه بمعنی هر چند نیامده و معنی بیت هم درست نشود چه اگر وا ماندگان عبارت از یاران است درین صورت بین المصرعین تدافع باشد چرا که مآل مصرع اول آنست که یاران بمنزل رسیده اند و مآل مصرع ثانی

این که یاران بمنزل نرسیدند و اگر عبارت از غیر یار است درینصورت برای واپس بودن واماندگان وجهے نمی تواند شد برای نخسپیدن او - و مخفی نماند که سپند و کلمہ اند یکے پس و دوم رابطہ پس هر دو را از هم باز باید نوشت تا شبہ نشود که کلمہ واحد است بمعنی مستحسن و مقبول و اگر باهم نویسند از جهت موافقت رسم خواهند بود و این نوعی از تفنن باشد و لفظ خارکش در قول او خر خارکش عبارت از خر بنده که خارها را بر آن بار کرده از وجہ آن معاش مے نموده باشد - و تواند که صفت خر بود ای خرے که خارها را بر آن بار کنند

اگر در سرای سعادت کس است	ز گفتار سعدیش حرفی بس است
همینت بسنده است اگر بشنوی	که گر خار کاری سمن ندروی

کس عبارت از اہل مقابل ناکس - و مضمون این بیت و مضمون مصرع مثل مشہور که در خانہ اگر کس است حرفیش بس است - قریب هم است و این از تفنن بود - و در بعض نسخ پندے بس است -

گفتار در عدل و ظلم و ثمرهٔ هر کدام

خبر داری از خسروان عجم	که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشائی بماند	نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطای که از دست ظالم برفت	جهان ماند و او با مظالم برفت

خطائے یائے او موصوف و مابعد صفت آن - و خبر این مبتدا و متعلق برفت هر دو محذوف و مصرع دوم بسبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ - و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع شد بر جہان آن ظلم موجب زوال جہان نگشت بلکہ جہان بر جہان حال است که بود و آن ظالم با مظالم برفت - و بعضی از محققین سفیر باشد که بگمان فقیر این قسم کاف بمعنی شرط باشد پس حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطائے از دست ظالم بر عالم رفت چه شد چرا که جہان ماند و او با مظلمہ ہائے که داشت از جہان رفت پس جزا محذوف شده و علت آن بجای آن منسوب گشته - و این توجیہ خالی از اغلاق نیست - و در بعض نسخ - خطا بین که بر دست ظالم برفت و درین صورت لفظ بین امر باشد و این شاذ است چرا که از مادهٔ دیدن نیست بلکہ این لفظ درین قسم جاہا بسبیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت فصیح گنجوی ؎ فلک بین چه ظلم

آشکارا کند + که اسکندر آهنگ دارا کند ٭

خنک روز محشر تن دادگر	که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای	دهد خسرو عادل و نیک رای

این بیت در عظمت شان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین یک نیزه بالا باشد ایشان دران روز زیر سایهٔ عرش خواهند بود۔

چه خواهد که ویران شود عالمی	نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

این بیت معطوف است بر بیت سابق بقومی که تا آخر۔ و در نسخ معتبره ویران کند و درین صورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نهد ضمیرے باشد که راجع بطرف خدا است و عالم که بفتح لام است با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نداشت از جهت اختلاف حرکت ماقبل روے لیکن چون حرف وصل که درینجا یاے تنکیر است بدان پیوسته ورو را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجائب اتفاقات آنکه چون عدد عالمے که نود است با عدد پنجه ظالمی که هزار و چهل و یک است جمع کنند هزار و یک صد و سی و یک میشود و آن عدد سال تاریخ جلوس یکے از پادشاهان این دیار است۔

سگالند ازو نیکمردان حذر	که خشم خدا است بیدادگر

در لفظ ازو اضمار قبل الذکر است یعنی اندیشه میکنند از بیدادگر حذر کردن را از برای آنکه بیدادگر غضب الٰهی است که بصورت آدمی متمثل شده۔

بزرگی ازو دان و منت شناس	که زائل شود نعمت ناسپاس

بزرگی درینجا عبارت از سلطنت و حکومت۔ و منت بمعنی احسان که سبب منت است و اگر منت بمعنی حقیقی خود بود منت شناس درست نمیشود پس عبارت شکر کن بقرینه مقام ازینجا حذف شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است۔ و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت و حکومت را از خداے تعالے دان و فضل و احسان او تصور کن نه مکتسب خود۔ پس شکر کن زیرا که در صورت شکر نکردن نعمت زائل میشود۔ و مخفی نماند که کلمهٔ نا اکثر بر اسمای مشتقه در می آید چون نابالغ و نامسموع و کلمه بے بر اسمای غیر مشتقه چون بیدانش و بی علم و بے شعور و بے زر۔ اما در بعض مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر کدام اسم غیر مشتق است و کلمهٔ نا بران داخل ساخته ناتوان و ناامید میگویند و بے توان و بے امید

مستعمل نیست - و از این قبیل است ناسپاس در بیت ما نحن فیہ -

نہ خود خواندۂ در کتاب مجید	کہ در شکر نعمت بود بر مزید

حیث قال ولئن شکرتم لازیدنکم -

اگر شکر کردی برین ملک و مال	بمالے و ملکی رسی بے زوال

برین ملک و مال اشارت بتمتعات این جہانی کہ فانی و سریع الزوال است - و معنی مصرع دوم آنکہ بمالے و ملکی خواہد رسید کہ ثابت و پائدار است - و آن کنایہ از تمتعات جاودانی آنجہانی است

اگر جور بر پادشائی کنے	پس از پادشاہی گدائی کنے

این بیت جملہ شرطیہ و مدخول حرف بر محذوف است یعنی بر اعتماد پادشاہی یا متعلق آن محذوف - یعنی بر پادشاہی نظر کردہ جور کنی یا بمعنی در استعمال فرمودہ و بہر تقدیر بنا بے قافیہ بر گدا و پادشا است کہ در ینجا محذوف الہا مستعمل است چنانچہ درین بیت ؎
خدایا جہان پادشائی تر است * ز ما خدمت آید خدائی تر است *

حرا است بر پادشہ خواب خوش	کہ باشد ضعیف از قوی بارکش
میازار عامی بیک خردلہ	کہ سلطان شبانست و عامی گلہ

ظرف مضمون مصرع اول محذوف است اعنی دران حال و مصرع دوم بیان آن ای در انحال کہ ضعیف از قوی متحمل رنج و تعب باشد و پادشاہ بداد او نرسد - و در بعض نسخ چو باشد و درین صورت این مصرع شرط بود و جزاے این شرط محذوف - و قول او بیک خردلہ بباے مقداریہ است باندازۂ یک خردلہ -

بد انجام رفت و بد اندیشہ کرد	کہ با زیردستان ستم پیشہ کرد
نخواہی کہ سختی کنند از پست	نکو باش تا کس نگوید بکست

کہ بمعنی ہر کہ مبتداے موصوف و مابعد صفت و مصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا و بیت دوم علت مضمون آن و برین اشارہ بزیردستان و بد اشارہ بکہ بمعنی ہر کہ و بد اندیشہ بقلب اضافت ای اندیشۂ بد و ستم پیشہ کرد اے ستم کردن را پیشہ خود ساخت و برین تقدیر زیردستان مزید علیہ زبردست باشد بر قیاس استان کہ مزید علیہ ست ہم آمدہ و اگر بصیغہ جمع بود عدم تطابق در مسند الیہ و مسند و مشار الیہ و اسم اشارہ در فارسی شایع است -

حکایت

شنیدم که در مرزی از باختر — برادر دو بودند از یک پدر
سپهدار و گردنکش و پیلتن — نکوروی و دانا و شمشیرزن

باختر مشترک است در معنی مشرق و مغرب مثل خاور بهر دو معنی و قول او از یک پدر ای هر کدام را مادرے جداگانه بود- و میتواند که بطریق استطراد باشد و کلمه از ابتدائیه اتصالیه است که درمی آید بر صیغهٔ واحد براے مجرد بودن مدخول آن موضعے که منفصل و خارج شود از چیزه دیگر بخلاف از تبعیضیه که درمی آید بر صیغهٔ جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد ضیائیه در مبحث خواص اسم در حاشیه قول او من التبعیضیه بدان تصریح فرموده و در مصرع اول از بیانیه است- و قول او نکوروی در بعض نسخ نکورائے

پدر هر دو را سهمگین مرد یافت — طلبکار جولان و ناورد یافت
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد — بهر یک پسر زان نصیبے بداد
مبادا که با یکدگر سرکشند — به پیکار شمشیر کین برکشند
پدر بعد ازان روزگارے شمرد — بجان آفرین جان شیرین سپرد

و بعد از لفظ پدر حرف شرط اعنی لفظ چون محذوف- و هر دو را سهمگین مرد یافت فعل شرط و مصرع دوم معطوف بر آن- و بیت دوم جزاے شرط- برفت بمعنی قصد کرد چه باب رفتن در بعض مواقع بمعنی قصد کردن مستعمل مے شود چنانچه گوئی رفتم که چنین کنم و چنانچه درین مصرع- روم بند قباے گره بگشایم بیاسو لے ÷ و قول او آن زمین را تا آخر بیت بیان آن قصد و قسمت نهاد و نصیبے بداد بمعنی قسمت نهادن و نصیبے بدادن و بیت سوم علت مضمون این بیان- و در بیت چهارم اعاده لفظ پدر وضع مظهر موضع مضمر و حاصل معنی این ابیات آنکه پدر چون هر دو پسر را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نهادن- و بهر پسر قسمتے از و بدادن براے آنکه بعد از وی مبادا بایکدیگر سرکشند و جدال و قتال بمیان آرند و بعد از تقسیم ملک در ایام معدود و خود بمرد و بجان آفرین جان شیرین سپرد- و میتوان گفت که قول او برفت با معطوفات خود محمول بر حقیقت- و رفتن بمعنی شدن است از جای بجاے اعم از آنکه برگشتن از انجا امکان داشته باشد- یا نداشته باشد پس براے تحقیق معنی دوم چنین گفت که پدر بعد ازان تا آخر- و اعاده لفظ پدر از

قبیل وضع مظهر موضع مضمر است - و چون واو عطف برائے مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اول برفت و بعد ازان - آن زمین را دو قسمت نهاد تا آخر - درین صورت معنی بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نهاد - و بهر یک پسر قسمتے از وی بداد و برفت و بیت چهارم تفسیر همین برفت باشد - و قول او بعد از آن اشاره بعد از تقسیم مملکت - و روزگارے شمرد عبارت از ایام معدود است - و مخفی نماند که از نکات تکریر ذکر کردن چیزیست که بعید شده است بسبب بعد مسافت در کلام از مبتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب مطول بدان تصریح فرموده پس افاده لفظ پدر درین بیت برای بعد خبر اعنی روزگارے شمرد باشد از مبتدا - اعنی پدر هر دو را و لفظ سپردن بدو معنی مستعمل مے شود یکی حواله کردن چیزی بکسے بتوقع باز پس گرفتن از و - و دوم رسانیدن چیزے را که از کسی بطریق مستعار گرفته باشند بدو - و درینجا از قسم پسین است -

اجل بگسلانیدش طناب امل	وفاتش فروبست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	که بیحد و مر بود گنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش	گرفتند هر یک یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد	یکی ظلم تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد	درم داد و تیمار درویش کرد
بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت	شب از بهر درویش شبخانه ساخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و لفظ وفات وضع مظهر موضع مضمر و شین ضمیر متصل منصوب که راجع بطرف پدر است دمعنی مضاف الیه طناب امل و دست عمل است که از بهر قطع شده بالفظ بگسلانید و وفات ملحق گشته و طناب امل باضافت مشبه به بمشبه - و دست عمل اضافت یا دنی ملابست عبارت از دستی که بدان عمل کنند - و مختار شارح آنست دست از عمل - و درین صورت کلمه از صله فروبست باشد یعنی بسته کرد دست او را از عمل - و در بعض نسخ زبانش فروبست دست اجل - و درین صورت دست اجل فاعل فعل زبانش فروبست خواهد بود - و قول او به افتاد عبارت از بهبود و رفاه حال است -

خزائن تهی کرد و پر کرد جیش	چنان کز خلائق بهنگام عیش
برآمد همی بانگ شادی چو رعد	چو شیراز در عهد بوبکر سعد

بر آمد بصیغهٔ ماضی بجهت استمرار - و رعد بالفتح آواز کردن ابر - و آواز ابر - و گویند فرشته ایست که ابر را سیر اند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ رعد از جهت شمول رسائی اوست بگوش دور و نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش پادشاهانه چنان بنواخت که بسبب آن نواخت خلائق را ثروت و غناء بهم رسید که از ایشان بانگ شادی بر آمدن گرفت چنانچه در هنگام عیش و ایام جشن در شیراز در عهد محمد شاه بر سے آید - و در نسخ معتبره - بگردون شدے بانگ شادی تا آخر -

خدا یوسے خسرو مند فرخ نهاد
که شاخ امیدش بر و مند باد

حکایت شنو کودک نامجوے
پسندیده پی بود و فرخنده خوے

ملازم بدلداری خاص و عام
ثنا گوے حق بامدادان و شام

خدا یوسے بیائے تنکیر موصوف و مصرع دوم صفت آن است چنین خدیو که مستحق آنست که در حق او گفته شود این که شاخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه بود و قول او کودک نامجوے کنایه از پیر ادر عادل و ملازم درینجا بمعنی ملتزم است -

وزان ملک قارون بر فتی دلیر
که شه دادگر بود درویش سیر

قارون کنایه از مطلق مالدار - و بر فتی بصیغهٔ اثبات - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است

نیامد در ایام او بر دلے
نگویم که خارے که برگ گلے

سر آمد بتائید ملک از سران
نهاد ند سر بر خطش سروران

نیامد بصیغهٔ ماضی - و نگویم بنون نفی و مقولهٔ آن اعنی لفظ این محذوف و کاف برای بیان این و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این میگویم محذوف - و ما بعد بیان آن - و بعد از قول او برگ گلے عبارت هم نیامد - و علت این فعل نیز محذوف - و حاصل معنی این مصرع آنکه میگویم اینکه در زمان سلطنت او خارے بر دلی نیامد از این جهت خراشی بدو نرسید بلکه میگویم این که برگ گلے هم نیامد چرا که هیچکس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت است نمانده بود تا باشیائے سوزیه چه رسد -

سر انجام دیگر برادر شنو
که چون رفت زنهار از ان پیرو

طمع کرد در مال بازارگان
بلا ریخت بر جان بیچارگان

چون استفهامیه بمعنی چگونه - و مرجع بیت لاحقه بیان آن - و زنهار از ان ره مرو جمله معترضه

بر سبیل وعظ و نصیحت معطوف است بر بشنو - و حاصل معنی بیت آنکه سرانجام رفتن برادر دیگر که چگونه رفت با تو میگویم بشنو و زنهار از آن راه که او رفت مرو - و بیت لاحق بیان سرانجام مذکور است اعنی -

بامید بیشی نداد و نخورد	خردمند داند که ناخوب کرد
که تا جمع گردد زر از گربزی	پراگنده شد لشکر از عاجزی
شنیدند بازارگانان خبر	که ظلمست در بوم آن بی‌هنر
بریدند از آنجا خرید و فروخت	زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو اقبالش از دوستی سر بتافت	بناکام دشمن برو دست یافت

مفعول فعل داند محذوف اعنی لفظ این و کاف بیانیه و مدخول آن بیان آن - و این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اول بتقدیر لفظ این که و کاف در صدر مصرع اول از بیت دوم علت ناخوب کرد و کلمهٔ تا برای بیان غایت مضمون مابعد و بیشی بمعنی افزونیست - و حاصل معنی قطعه آنکه خردمند میداند که ناخوب کرد اینکه بامید افزون شدن خزانه زر را نه خودش خورد و نه بلشکر داد زیرا که تا غایت فراهم آمدن زر از گربزے و لطائف الحیل سپاه و لشکرش بسبب عاجزی و نایافتن زر از هم متفرق گردید و خودش تنها بماند - و در بعض نسخ بامید بیشی بیاے فارسی است بامید آنکه در زمان آینده بکار آید - و در بعض دیگر تا جمع کردن زر - تا آخر - و مخفی نماند که قافیه گربزی با عاجزی معیوب بود از جهت اختلاف حرکت ماقبل روے لیکن چون حرف وصل که درینجا یاست با وی پیوسته در روی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد

ستیز فلک بیخ و بارش بکند	سم اسپ دشمن دیارش بکند
وفا با که جوید چو پیمان گسیخت	خراج از که خواهد چو دهقان گریخت
چه نیکی طمع دارد آن بی‌صفا	که باشد دعاے بدش در قفا

ستیز فلک و سم اسپ دشمن هرکدام مبتدا و مابعد هرکدام خبر - و اطلاق کندن بر بیخ حقیقت است و بر بار استطراداً و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خصومت زمانه نه او را از بیخ کنده انداخت و نه اولادش را و سم اسپ دشمن پامال و خراب کرد دیار او را -

چو گفتند نیکان بدان نیکمرد	تو بر خور که بیدادگر برنخورد
چو بختش نگون بود در کاف کن	نکرد آنچه گفتند نیکانش کن

گمانش خطا بود و تدبیر سست	که در عدل بود آنچه در ظلم جست

هر دو بیت اول قطعه و لفظ چه و قتیکه - و مقوله گفتند اعنی لفظ این را و کاف بیانیه هر دو محذوف
و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از ناصحان و موصول مع الصله تو برخور اعنی از ملک و
معطوف تو برخور اعنی و بیدادگر مشو هر دو محذوف و ما بعد علت آن و مصرع اول از بیت دوم علت
مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وقتیکه گفتند خیرخواهان آن نیکمرد این را که
تو برخور از ملک و بیدادگر مشو زیرا که هر که بیدادگر است برنخورد از ملک چون بخت او در روز
ازل نگون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - و آنچه بعض محققین نوشته که در صورتیکه
مشار الیه قول او آنچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن زائد محض میشود پس صحیح آنست
که کاف بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ آنچه محذوف شده و بطریق تنازع لفظ آنچه
مفعول نگردد کن باشد انتهی - درین صورت رفع ایهام نمی‌شود پس بهتر آنست که لفظ آن
ببین - و چه گفتند نیکانش کن بیان آن و مفعول این کن اعنی آنرا محذوف - و مشار الیه
این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و آنچه بعد ازین گفته که مراد از کاف کن
مبالغه است در ازلیت هر چند در حقیقت در ازلیت تقدم و تاخر نیست لیکن چون لفظ کن
دو حرف دارد اولش کاف و دومش نون از گفتن کاف کن تقدیم دیگر حاصل شده و گویا
کنایه است از ازل الازال - این بر تقدیریست که کن عبارت از ازل باشد و حال آنکه
چنین نیست بلکه لفظی است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بصورت علمیه او برای وجود
گرفتن آنها در خارج بر حسب اوقات معهوده و اختیار کاف یا حرفی دیگر در امثال این برای
مبالغه بود در آنکه هرگاه اول این چیز چنین و چنین است پس ازینجا قیاس باید کرد که آخر آن
چگونه خواهد بود - و ازین قبیل است درین بیت مولوی معنوی ؎ هنوز از کاف کفرت
خود خبر نیست ٭ حقایقهای ایمان را چه دانی ٭ و تواند که مراد از قول او تو برخور این باشد
که تو بیدادگر مشو - و قول او بیدادگر برنخورد علت تو برخور بود - و در بعض نسخ بیت دوم مقدم
بر بیت اول و بجای چو گفتند چه گفتند که کلمهٔ استفهام است و درین صورت چه گفتند
استفهام از قول او آنچه گفتند و مصرع دوم جواب این استفهام بود یعنی نیکان این سخن بگفتند
که تو برخور و اختیار لفظ نیک مرد بجای بدمرد بنا بر تفؤل و شگون یا بطریق تعریض و
تسخریه است و هذا هو الاقوی -

حکایت

یکی بر سر شاخ بن می برید | خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این شخص بد می کند | نه با من که با نفس خود می کند

مفعول دید حاصل معنی مصرع اول است یعنی آنحالت را دید و نگه کرد - و درین صورت لفظ دید بعطف تفسیری برائے تاکید باشد - و میتوان گفت که مفعول اول شخص و مفعول ثانی عمل اوست - و کاف در قرین او که با نفس جمله اضرابیه و بعد از لفظ خود لفظ بد محذوف وحاصل معنی این ابیات آنکه شخصی بر سر شاخ درختی نشسته بود و بیخش می برید باغبان بسوی آن شخص نگاه کرد و دید که چنین و چنین میکند پس با نفس خود گفت که این شخص بد میکند لیکن نه با من بلکه با نفس خود بد میکند مرا ازین معامله زیانے نخواهد رسید و در بعض نسخ بگفتا که این مرد - و صحیح گر این مرد بمعنی اگرچه این مرد -

نصیحت بجا است اگر بشنوی | ضعیفان میفگن بکتف قوی
که فردا بداور بود خسروی | گدائی که پیشت نیرزد جوی
چو خواهی که فردا بود مهتری | مکن دشمن خویشتن کهتری
که چون بگذرد بر تو این سلطنت | بگیرد بکین آن گدا دامنت

بجاست بمعنی بموقع و اگر بشنوی جمله شرط و جزاے این شرط محذوف - و مصرع دوم بیان نصیحت و بیت دوم علت مضمون آن - و باے بکتف برای استعانت - و باے بداور بمعنی پیش و بود ترجمه کان ناقصه و گدا اسم و خسرو خبر آن - و یاے تنکیری در خسروی برائے تعظیم و در گداے و جوے برای تحقیر - و نیرزد جوی بحذف صله وحاصل معنی این ابیات آنکه اگر بشنوی نصیحت را پس بموقع است و آن اینست که ضعیفان را مفگن - باستعانت کتف قوی که تو داری از برائے آنکه فردا پیش داور برحق پادشاهی بزرگ خواهد شد گداے حقیرے که امروز در پیش تو بجوے نمی ارزد - و درین اشارت است بآنکه هرکه در دنیا ضعیف است او در آن عالم قوی خواهد بود - و در بعض نسخ نصیحت نجات است بنون و سے رستگاری و در بعض نصیحت همین است - و درین صورت لفظ همین مبین و مصرع دوم بیان آن باشد و قول او آن گدا اشاره بکسے -

مکن پنجه از ناتوانان بدار | که گر بفگنندت شوی شرمسار

گر زشت است در چشم آزادگان ‖ بیفتادن از دست افتادگان

مفعول مکن یعنی لفظ چنان محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن و جمله معطوف بر پنجه از ناتوانان بدار۔ و حاصل معنی آنکه تو که توانائی پنجه خود را از ناتوانان باز دار و چنان مکن که اگر از دست شان افگنده شوی شرمسار بباقی و من بعد هیبت تو در دل ایشان نماند و آنچه بعض محققین نوشته که انسب آنست که مفعول مکن محذوف باشد بقرینهٔ آینده یعنی پنجه با توانان مکن و پنجه را از نها باز دار پس هر دو جمله معطوف و معطوف علیه باشند بحذف عاطف برای ایضاح یا تاکید بریں تقدیر بارتکاب تقدیم معطوف بر معطوف علیه که در فارسی بنظر نیامده و سابق نیز قلمی گردیده احتیاج نمی افتد انتهی۔ درین صورت معطوف علیه و معطوف هر دو متحد میشوند و در اول هم ابهام و اجمال نیست که محتاج ایضاح و تفصیل باشد۔ و آن نکات که اهل معانی برای تاکید آورده اند نیز مفقود می گردد پس معطوف را برای ایضاح یا تاکید گفتن صحیح نباشد۔

بزرگان روشندل نیکبخت ‖ بفرزانگی تاج بردند و تخت
بدنبالهٔ راستان کج مرو ‖ وگر راست خواهی ز سعدی شنو

حاصل معنی بیت اول آنکه بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان کبار است باستعانت فرزانگی از ملوک دیگر تاج و تخت ایشان را برده اند۔ و در ملک و مملکت ایشان تصرف نموده اند۔ یا تاج و تخت خود را از دست متغلبان و جباران بسلامت برده اند و بدست ایشان اسیر و دستگیر نشده اند۔ و اغلب که اشاره باین معنی باشد که تاج و تخت را ازین جهان همراه برده اند۔ چنانچه درین جهان سلطنت می کردند در آن جهان نیز سلطنت میکنند۔ و بیت دوم متفرع است بر بیت اول۔ و ربط البیتین این عبارت که پس تو نیز اگر فرزانهٔ متابعت ایشان بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد محذوف۔ و حاصل معنی آنکه هرگاه ایشان بسبب فرزانگی بسلطنت دو جهانی رسیده باشند پس تو نیز اگر فرزانهٔ متابعت ایشان بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد۔ و اگر از سعدی میخواهی پس بشنو که حرف راست آنست که بدنبالهٔ راستان کج مرو۔ و آنچه بعضی محققین نوشته که غالب آنست که در قول او وگر راست واو عطف تحریف است و صحیح الف درین صورت مصرع اول مقول شنو خواهد بود انتهی۔ درین صورت این بیت را با سباق ربطی هم نمی رسد و محض اجنبی می شود فتامل۔

گفتار در سبکساری اهل همت

اگر جاهی از سلطنت بیش نیست	که ایمن تر از ملک درویش نیست

ملک درویش کنایه از فقر و فاقه و صبر و قناعت و تسلیم و رضا۔

سبکبار مردم سبکتر روند	حق این است و صاحبدلان بشنوند

مصرع اول مبتدا و سبکبار صفت مردم مقدم بر موصوف۔ و حق این است خبر مبتدا۔ و لفظ این اشاره بمضمون مصرع اول۔ و صاحبدلان بشنوند معطوف بر خبر حق این است و مفعول بشنوند یعنی سخن حق محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه اینکه گفتم که سبکبار مردم سبکتر میروند همین حق است و سخن حق را صاحبدلان می شنوند۔

تهیدست تشویش نانے خورد	جهانبان بقدر جهانے خورد

درینجا مفعول خورد یعنی لفظ تشویش محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و در بعض نسخ ملک غم بقدر جهانے خورد و این واضح است۔ و بهر تقدیر بقدر جهانے عبارت از ممالک محروسه است نه ممالک تمام روے زمین۔

گدا را چو حاصل شود نان شام	چنان خوش بخسپد که سلطان شام

قید سلطان شام اتفاقیست نه احترازی یا بجهت اشتراک لفظ شام در معنی وقت خاص است و ولایتی خاص۔ و درینجا بمعنی دوم است بر سبیل مشاکلت۔ و الا در ادائے مطلب تنها لفظ سلطان کافی است۔

غم و شادمانی بسر میرود	بمرگ این دو از سر بدر میرود
چه آن را که بر سر نهادند تاج	چه آن را که بر گردن آمد خراج
اگر سر فرازی بکیوان برست	وگر تنگدستی بزندان درست
در آن دم کاجل برسر هر دو تاخت	نمی شاید از یکدگرشان شناخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف لفظ این یعنی خیال و در مصرع اول مفعول فیه بسر میرود یعنی در ایام حیات و بعد او وی عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند محذوف از جهت قیام قرینه۔ و حاصل معنی بیت آنکه غم و شادمانی بسر میرود در ایام حیات لیکن خیال این هر دو در سر باقی مے ماند و در مرگ خیال این دو نیز از سر بدر میرود۔

حکایت

شنیدم که یکبار در حِلّہ	سخن گفت با عابدی کلّہ
که من فرّ فرماندهی داشتم	بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق	گرفتم ببازوی دولت عراق

نصرت وفاق، در بعض نسخ نصرت والاول هو الاقوی ۔

طمع کرده بودم که کرمان خورم	که ناگه بخوردند کرمان سرم

اختیار لفظ خوردن در مقام گرفتن در مصرع اول برای مشاکلت همین لفظ در مصرع دوم است و مفعول طمع کرده بودم یعنی لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و کاف در صدر مصرع دوم فجائیه و لفظ ناگه تاکید آن ۔

بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش	که از مردگان پندت آید بگوش

این بیت مقولهٔ شیخ بسبیل وعظ و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ۔ و پنبه از گوش کشیدن و در بعض نسخ بکن از باب کندن ۔

گفتار در نکوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

نکوکار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک افتدش

نکوکار مردم بتقدیم صفت بر موصوف مبتدا و نباشد بدش خبر آن ۔ و مصرع دوم متعلق بمصرع اول ۔ و مفعول نورزد یعنی لفظ این محذوف ۔ و کاف که موقعش پیش از لفظ بد بود از جهت تعقید لفظی بعد از وی واقع شده بیانیه است پس معنی مصرع اول این باشد که مردم نکوکار را بدی واقع نمی‌شود و در نسخ معتبره نکوکار هرگز نباشد بدش ۔ و در بعض نکوکار مردم نباشد بد و بهر تقدیر نکوکار مبتدا و مابعد خبر آن ۔ و حاصل معنی آنکه هرکه خود کیش نکوکار است او را هرگز بد پیش نمی‌آید و مکروهی باو نمی‌رسد و قبول نمی‌دارد کسی این را که هرکه خود کیش بد باشد نیک پیش آید او را و مکروهی باو نرسد ۔

شرانگیز مردم سوی شر رود	چو کژدم که در خانه کمتر رود

شرانگیز مردم بر قیاس نکوکار مردم ۔ و تشبیه این بکژدم در حق سوی شر رفتن ۔ و قول او که در خانه کمتر رود صفت کژدم است ۔ و حاصل معنی آنکه شرانگیز مردم مثل کژدم است که در خانهٔ خود کمتر

سیر زد یا پیوسته شرانگیز چنانکه مردم میرود چرا که منظور او ایذا مردم است و در بعض نسخ شرانگیز هم در سر شر رود و صحیح در پی شر رود ای چنانکه نکوکار مردم در پی امر نیک میرود همچنین شرانگیز مردم در پئے شر میرود۔

اگر نفع کس در نهاد تو نیست
چنین آدم و سنگ خارا یکیست

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی
که نفع است در آهن و سنگ و روی

چنین آدمی مرده به ننگ را
که بر وی فضیلت بود سنگ را

بیان چنین آدم محذوف از جهت قیام قرینہ۔ و آدم درینجا بمعنی آدمی و این مجاز است و پیش از بیت دوم عبارت بلکه ایشم۔ و مفعول غلط گفتم هر دو محذوف۔ و مصرع دوم علت غلط گفتم و بیت سوم معطوف بر آن۔ و مصرع دوم از وی بیان چنین آدمی۔ و حاصل معنی این دو بیت آنکه چنین آدمی که نفعی در نهاد او نباشد و سنگ خارا حکم مساوات دارند۔ بلکه ایشم غلط گفتم ای یار فرخنده خوی چرا که نفع است در آهن و سنگ و روی زیرا که چیزها ازینها ساخته میشود۔ و از چنین آدمی نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بر وی فضیلت بود سنگ را مرده [ای بس عظیم کم نتیجه ۱۲] از برای ننگی که او دارد۔ و مخفی نماند که مضمون این ابیات قریب است بمضمون آیهٔ کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار۔

نه هر آدمیزاده از دد به است
که دد ز آدمیزادهٔ بد به است

به است از دد انسان صاحب خرد
نه انسان که در مردم افتد چو دد

چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بر دواب

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ آن محذوف۔ و قول او انسان تا آخر بیان آن۔ و حاصل معنی بیت آنکه فضل انسان بر دد از جهت آنست که با مردم مؤانست کند نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت دد۔

سوار نگون بخت بی راه رو
پیاده برفتن برد زو گرو

کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت
کزو خرمن کام دل برنداشت

سواری بیت اول موصوف و ما بعد آن صفت و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و حاصل معنی آنکه هر سوار که راه راست گذاشته براه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاده گرو می برد در رفتن و پیش اندوی بمنزل مقصود۔

نه هرگز شنیده‌ام که در عمر خویش	که بدمرد را نیکی آید به پیش

موقع کلمه که بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تعقید لفظی پیش از وی واقع شده - و حاصل معنی بیت آنکه هرگز شنیده‌ام که در عمر خود کسی بدمرد نیکی پیش آمده باشد پس یکی ازین دو کاف زائد محض باشد - و بعض محققین بیفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تغلیط هم غلط زیراکه بدون آن مصرع موزون نمیشود و زیادت حروف در کلام اساتذه شائع - و این زیادت عجیب نیست بلکه فوائد و غرائض از آن منظور چنانچه در مبحث خود معلوم میشود - و در بعض نسخ نه هرگز شنیدیم بصیغه متکلم مع الغیر - و درین صورت در عمر خویش ظرف شنیدیم - و مفعول این فعل اعنی لفظ این محذوف باشد و مصرع دوم بیان آن -

حکایت

گرازی بچاهی در افتاده بود	که از هول او شیر نر ماده بود
بد اندیش مردم بجز بد ندید	بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
همه شب ز فریاد و زاری نخفت	یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس	که میخواهی امروز فریادرس

گراز بضم کاف فارسی خوک نر و بمعنی مرد دلاور و شجاع - در سرهنگ و عوان مجاز است گر بیزا ماله آن - و مصرع دوم صفت گرازی و بد اندیش مردم باضافت لام الیها بسکون و تقدیم صفت بر موصوف هر دو محتمل - و بهر تقدیر مراد همان گراز است - و قول او بیفتاد تفسیر قول او بجز بد ندید - و ما بعد آن معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه خودش در چاه بیفتاد و دران حالت دیگری را عاجزتر از خود ندید اسی در خیال خود نیافت -

همه تخم نامردمی کاشتی	ببین لاجرم تا چه بر داشتی
که بر جان ریشت نهد مرهمی	که دلها ز ریشت بنالد همی
تو ما را همی چاه کندی براه	بسر لاجرم در فتادی بچاه

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقوله گفت - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه به بین که از آن تخم چه بار بدست آوردی - و در بعض نسخ ببین لاجرم بر که بر داشتی - و درین صورت این کاف بیانیه بود اسی ببین این بر را که حاصل کردی - و مختار فاضل بالنوسی بر چه بر داشتی اسی ببین که آخر ثمره تخم نامردمی چه بر داشتی -

دو کس را چه کنند از پی خاص و عام ... یکی نیک محضر یکی زشت نام
نکوئی کن امروز چون ده تراست ... که سال دگر دیگری ده خداست

یکی تا کند تشنه را تازه حلق ... یکی تا بگردن در افتند خلق
اگر بد کنی چشم نیکی مدار ... که هرگز نیارد گز انگور بار
نه پندارم ای در خزان کشته جو ... که گندم ستانی بوقت درو
درخت زقوم ار بجان پروری ... مپندار هرگز کزو بر خوری

ازینجا مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت - و در بعض نسخ یکی نیک سیرت یکی زشت نام و در بعض دیگر - دگر زشت نام - و در هر دو صورت لف و نشر مرتب است - و در بعض یکی زشت محضر یکی نیکنام و درین صورت لف و نشر غیر مرتب بود -

رطب نا ورد چوب خر زهره بار ... چه تخم افگنی بر همان چشم دار

رطب بضم را و فتح طا ثمر خرما ثمر - و چوب خر زهره کنایه از شاخ خر زهره یا درخت آن - و کلمهٔ چه برای استفهام تقریری - و میتواند که قول او چه تخم بطلب اضافت بود اے تخم هر چه افگنی متوقع آن باش که همان چیز بار خواهد آورد -

حکایت

حکایت کنند از یکی نیک مرد ... که اکرام حجاج یوسف نکرد
بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز ... که نطعش بینداز و خونش بریز

لب و دندانی بروی افشاند و بیست ... که حجاج را دست حجت ببست

فاعل فعل افشاند ضمیرے که راجع بطرف یکی است و مرجع قول او و سے ای حجاج که در مصرع دوم از بیت اول است و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده - پس فاعل فعل بیست بمعنی اول دست حجت باشد و بمعنی ثانی ضمیرے که راجع بطرف یکی است و دست حجت مفعول آن - و حاصل معنی بیت آنکه بسبب جوابے که آن نیکمرد داشت بر حجاج چنان غضب کرد که حجتش پیش نرفت -

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز ... که نطعش بینداز و خونش بریز
چو حجت نماند جفا جوی را ... بپرخاش در هم کشد روی را
بخندید و بگریست مرد خدای ... عجب داشت سنگین دل تیره رای

با معنی اسے ... نگه کرد تیز یعنی اشاره کرد بغضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اسے نطع بینداز برای او و خونش بریز و بیت چو حجت نماند تا آخر جملهٔ معترضه است بر سبیل تمثیل

چو دیدش که خندید و دیگر گریست	بخندید یا کین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک	که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

همی خندم تا آخر معطوف بخندید اعنی و گفت این محذوف است و کاف بیانیه و مجموع اینکه این خنده و گریه چیست مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همی گریم و معطوف طفلان تا آخر اعنی و نیز دارم که بعد از مقتول شدن من بر سر ایشان چه خواهد گذشت نیز محذوف و بیت سوم معطوف بر همی گریم و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همی گریم با معطوف خود مقوله بگفتا است

یکی گفتش ای نامور شهریار	چه خواهی ازین پیر و دست ازو
که خلقی برو تکیه دارند و پشت	نبایست خلقی بیکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن	ز خردان اطفالش اندیشه کن

دست ازو برداشتن و دست داشتن معطوف بر آن — و میتواند که ز تخفیف ازو و مرجع ضمیر او پیر و بیت دوم علت مضمون این امر و کلمه که بر صله تکیه دارند و مصرع دوم الوسے معطوف بر خلقی برو تا آخر بود و حاصل معنی آنکه بایسته نیست خلقی را بیکبار کشتن و درین کنایه است بانکه خون چنین پیر ریختن گویا خلقی بیگناه را کشتن است و این بایسته نیست و در نسخ معتبره بجای نبایست خلقی بیکبار کشت — و در بعض نسخ ای نیک پی شهریار — و در بعض دیگر ازین پیر کستی بدار و در بعض کن دست ازین پیر صالح بدار — و در بعضی ازین مرد دهقان بدار — و درین هر دو صورت مفعول فعل کن اعنی اشاره که بخون ریز او کرده محذوف بود —

مگر دشمن خاندان خودی	که بر خاندانها پسندی بدی

این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی بزرگی و عفو تا آخر — و مصرع ثانی در حقیقت مقدم است بر مصرع اول و پیش از وی عبارت و این را محذوف و این کاف با مدخول خود بیان آن — و خاندانها مراد از خاندانهای بیگناهان — و بدی عبارت از قتل این مردم را و مگر حرف استثنا و دشمن خاندان خودی مستثنی و مستثنی منه این است اعنی وجهی دیگر ظاهر نیست محذوف — و حاصل معنی آنکه و این را که بر خاندانها بدی می پسندی و قتل بیگناهان جائز میداری وجهی دیگر ظاهر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی لیکن درین صورت بیت در معنی انشا میشود اگرچه من حیث اللفظ خبر می نماید چه غرض ازین کلام آنست که بر خاندانها بدی مپسند

و دشمن خاندان خود مشو و اگر این بیت معطوف بود بر قول او زخردان و اطفالش تا آخر مصرع ثانی در معنی بدستور مقدم بر مصرع اول و کاف برای عطف و لعبد از قول او بر خاندانها عبارت بدی پسند و پیش از قول او پسندی بدی حرف شرط محذوف و جزاے این شرط که مستثنی منه مگر است یعنی این را وجهے دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل معنی این خواهد بود که از خردان و اطفال او بیندیش - و بر خاندانهاے ایشان بدی مپسند و اگر بپسندی بدی این را وجهے دیگر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی و اشاره باین معنی خواهد بود که مردم بقیة السیف همین طور بعد از تو خاندان ترا قتل خواهند کرد و در بعض نسخ که بر خاندانها بیاے تنکیری براے تعظیم و درین صورت مراد ازین خاندان ذات همین پسر باشد -

مپندار دلها بداغ تو ریش	که روز پسین آیدت خیر پیش

دلها بداغ تو ریش حال است از ضمیر مپندار یا جمله اسمیه منادی موصوف و حرف ندا و مفعول مپندار یعنی لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این - و حاصل معنی آنکه گمان مبر اے چنین و چنین یا درین حال که دلها ریش باشند بداغ تو این که از ارتکاب چنین امر شنیع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد -

شنیدم که نشنید و خوش بگریخت	ز فرمان داور که داند گریخت

قول او که داند گریخت در بعض نسخ که آرد گریخت - و بهر تقدیر بمعنی کیست که تواند گریختن بکاف استفهامیه است -

بزرگی درین فکرت آن شب نخفت	بخواب اندرش دید درویش گفت
دمی بیش بر من سیاست نماند	عقوبت برو تا قیامت براند
نخفتست مظلوم ز آهش بترس	ز دود دل صبحگاهش بترس

نخفت ماضی منفی - و فاعل فعل دید درویش که وضع مظهر موضع مضمر است و مراد از آن همان بزرگ و فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف یکے بزرگ است - و بیت دوم و قیاس مقوله گفت و نماند ماضی منفی و براند ماضی مثبت - و بین المصرعین کلمه استدراک محذوف و در بعض نسخ بزرگے در آن شب بفکرت نخفت - و در بعض دیگر در مصرع اول نماند ماضی منفی و قافیه منفی با مثبت معیوب است اما اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بر سبیل استفهام انکار خواهد بود - و قول او نخفتست مظلوم تا آخر داستان مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت باشد

نترسی که پاک اندرونی شبی	برآرد ز سوز جگر یاربی

سعطوف مصرع دوم ومتعلق نترسی هردو محذوف - ومابعد این بیان این یعنی نمیترسی از یکه پاک اندرونی شبے از سوز جگر ناله برآورد وآن ناله درجان تو چنان تاثیر کند که از آن متاذی بشوی - ودر بعض نسخ ندانی ودر دوم ز سوز دلی ودر بعض دیگر ز سوز نفسے - بکاف ودرین ظاهرا تحریف است -

شد ابلیس بدکرد ونیکی ندید	بر پاک ناید ز تخم پلید
مدر پرده کس بهنگام جنگ	که باشد ترا نیز در پرده ننگ

ابلیس بدکرد تا آخر مدخول کاف بیان خبر محذوف مبتدا اے محذوف اعنی تو گمان میبری که ابلیس تا آخر - وجمله اسمیه مبتدا اے اول - ولفظ نه خبر مبتدا اے محذوف دوم اعنی لفظ این چنین - واین جمله خبر مبتدا اے اول است اعنی تو گمان میبری که ابلیس بدکرد ونتیجه آن نیکے ندید این چنین نه - ومصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل -

مزن بانگ بر شیرمردان درشت	چه با کودکان بر نیائی بمشت

مصرع دوم شرط وجزا اے این شرط محذوف ورسم است پهلوانان را که بهنگام مصارعت برای طلب حریف بانگ درشت می زنند -

حکایت

یکی پند میداد فرزند را	نگهدار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر	که یکروز افتی بزرگی ز سر

پند خردمند عبارت از پند ناصح وابیات لاحقه بیان آن - وقول او که یکروز افتی از بزرگی زسر اشارت است بآنکه روزے مغلوب کودکان خواهی شد ورسوا خواهی گشت

نمی ترسی اے کودک کم خرد	که روزی پلنگیت برهم درد
بخردی درم زور سرپنجه بود	دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زورآوران	نکردم دگر زور بر لاغران

متعلق نمیترسی اعنی لفظ ازین محذوف - ومصرع دوم بیان آن - وچون پسر را موذی یافت چنانچه از بیت سابق مستفاد میشود - درین جا بلفظ کودک یاد کرده ناقص خرد برای آن گفت که این پسر عاقبت اندیش دور بین نبوده - ودر بعض نسخ - اے کودک کم خرد - ودرین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گرگیست بر هم درد و مقرر است که گرگ کودکان را از جای ربوده بر هم میدرد ـ و قول او بخردی درم در بعض بخردی مراد بهر تقدیر مراد از ایام کودکیست یعنی بکنو بیت و این بیت میتواند که مقوله شیخ باشد ـ

گفتار در رحمت بر زیردستان

الا تا بغفلت نخسپی که نوم	حرامست بر چشم سالار قوم
غم زیردستان بخور زینهار	بترس از زبردستی روزگار
نصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی تلخست دفع مرض

قول او دفع مرض اسے دفع کنندہ مرض و این مجاز بالحذف است ـ

حکایت

یکی را حکایت کنند از ملوک	که بیماری رشته کردش چو دوک
همه شب نخفتی ز درد و الم	بجان ناله کردی ز جور و ستم
چنانش در انداخت ضعف جسد	که می برد بر کمترینان حسد

بیت دوم بحذف مضاف الیه است از جور و ستم زمانه که بر حالش کرده بود و این بیت در عامه نسخ ملتقی بیانیست لهذا اعتنا نیست ـ

یکی بر زمین ملک بوسه داد	که ملک خداوند جاوید باد
در این شهر مردی مبارک دم است	که از پارسایان چنوی کم است

یعنی بیاسے تنکیر و در بعض نسخ ملک را زمین بوسه داد ـ و درین صورت کلمه را تقیید یعنی اضافت باشد ـ و بهر تقدیر زمین ملک مفعول اول داد و بوسه مفعول ثانی آنست ـ و در بعض دیگر یکی ملک بر زمین بوسه داد ـ و درین صورت لفظ ملک در معنی مضاف الیه زمین باشد اسے بر زمین ملک و صحیح ـ ندیم ملک بر زمین اعنی ندیم ملک با ضافت ـ و معطوف بوسه داد اعنی و این دعا کرد محذوفست ـ مصرع دوم بیان آن ـ و قول او چنوی کم است در بعض نسخ مثالش کم است و مفاد هر دو یکی است ـ

نبردند پیشش مهمات کس	که مقصود حاصل نشد در نفس

مهمات جمع مهم و لفظ مقصود در موضع مظهر موضع مضمر است یعنی لفظ او بجای مهمات بحذف مضاف الیه اعنی [illegible]

بخوان تا بخوانند دعای برین		که رحمت رسد ز آسمان بر زمین
بفرمود تا مهتران خدم		بخوانند پیر مبارک قدم

برین اشارت به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و متعلق رحمت رسد محذوف — وحاصل معنی آنکه بطلب آن مرد را تا او برین بیماری دعا بخواند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر و تو شفا یابی — و بعضی گفته اند که این مصرع معطوف است بر قول او بخوانند [illegible]

برفتند و گفتند و آمد فقیر		تنی محتشم در لباسی حقیر
بگفتا دعایی کن ای هوشمند		که در رشته چون سوزنم پای بند
شنید این سخن پیر خم بوده پشت		به تندی برآورد بانگ درشت
که حق مهربانست بر دادگر		ببخشای و بخشایش حق نگر
دعای منت کی شود سودمند		اسیران مظلوم در چاه بند
تو نا کرده بر خلق بخشایشی		کجا بینی از دولت آسایشی

فاعل فعل برفتند و گفتند ضمیری که راجع بطرف مهتران خدم است و مفعول گفتند یعنی احوال پادشاه را و معطوف او اعنی و عجز و الحاح تمام تکلیف همراه بردن او کردند پیش پادشاه تا آنکه بیاید آن مرد دران حال که آن مرد چنین و چنین بوده پس بگفتا پادشاه او را آنکه دعایی کن زیرا که درین بیماری پای بند ام مثل سوزن که در رشته پای بند باشد — و چون لفظ رشته مشترک است در معنی معروف — و معنی بیماری معروف طرفه لطف پیدا کرد و قول او که خم کرده پشت صفت پیر است — و در بعض نسخ خم بوده پشت — و قول او ببخشای و بخشایش حق نگر اشارت است باین معنی که رحم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود که درحال چگونه شفا یابی — و قول او اسیران محتاج در چاه بند — در چاه بند حال است از اسیران و اگر مضاف بود بطرف بند اضافت بادنی ملابست خواهد بود ای چاهی که برای بند بندیان مقرر باشد — و در بعض اسیران مظلوم در چاه و بند بواو عاطفه —

ببایست عذر خطا خواستن		پس از شیخ صالح دعا خواستن

پیش از مصرع اول لفظ نخست محذوف است از جهت قیام قرینه — وحاصل معنی آنکه نخست می بایست عذر گناهان خواستن از حق تعالی و آنگاه از شیخ صالح تکلیف دعا کردن — و درین التفات است از تکلم بغیبت — والا بایستی که بگفت پس از آن دعا خواستن — و در بعض نسخ

شیخ و صالح بود عطف یعنی از ہر شیخ و ہر صالح عموماً۔

	کجا دست گیرد دعای منت		دعای ستمدیدگان در پیت
	شنید این سخن شہریار عجم		ز خشم و خجالت برآمد بہم
	برنجید و پس با دل خویش گفت		چہ رنجم حقیقت اینکہ درویش گفت

مصرع دوم حال است از ضمیر مخاطب ۔ و مدار قافیہ بیت بر لفظ منت و پیت و این صحیح نیست مگر آنکہ بجای من لفظ وی بود و مرجع آن شیخ صالح بود ۔

	بفرمود تا ہرکہ در بند بود		بفرمانش آزاد کردند زود

فاعل فعل بفرمود ضمیر است کہ راجع بطرف شہریار است و مرجع شین ضمیر ہمان شہریار ۔ و مفعول بفرمود اعنی لفظ این محذوف و کلمہ تا قائم مقام کاف بیان و بعد از قول او تا ہرکہ در بند بود عبارت در آزاد کشتہ اورا و بعد از وی لفظ پس تفریعیہ و مفعول آزاد کردند اعنی او ہرکہ در بند بود اورا ہر دو محذوف ۔ و حاصل معنی آنکہ پادشاہ بفرمود اینکہ ہرکہ در بند ہست آزاد کشتہ اورا پس بفرمان پادشاہ آزاد کردند زود ہرکہ در بند بود اورا ۔ و میتوان گفت کہ قول او بفرمانش متعلق است بدر بند بود کہ در مصرع اول است یعنی ہرکہ محض بفرمان پادشاہ در بند بود او را آزاد کردند کسانے را کہ بحکم الٰہی مقید بودند مثل خونی و دزد ۔ و در بعض نسخ بروش کشتہ اندر آن حال زود اے بدون کشتہ اورا در حال از بند ۔ و برین تقدیر اندر آن حال مزید علیہ در حال و لفظ زود تاکید آن بود ۔

	جہاندیدہ بعد از دو رکعت نماز		بداو بر آورد دست نیاز
	کہ اے بر فرازندۂ آسمان		بجنگش گرفتی بصلحش بمان

لفظ جہاندیدہ وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ ۔ و مراد از آن ہمان مرد پیر مبارک دم ۔ و مفعول بر آورد اعنی و دعا خواست این محذوف ۔ و بیت دوم بیان آن ۔ و بمان امر است از ماندن بمعنے گذاشتن ۔ و در بعض بران ۔ از باب راندن ۔ و این برخلاف مقتضای مقام است ۔

	ولی ہمچنان بر دعا داشت دست		کہ شہ سر بر آورد بر پای جست

ولی مفرد اولیا ۔ و اینجا وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ و مراد از ہمان پیر مبارک دم ۔ و کاف مفاجائیہ است و بر پا جست یعنی بقوت بر پای برجست بے آنکہ متمسک بعصا شود ۔ و در بعض نسخ ولی ہمچنان در دعا بود دست ۔ کہ رنجور افتادہ بر پاے جست ۔

کسی زین میان گوی دولت ربود	که در بند آسایش خلق بود

قول او برباد رفت بمعنی بالای باد ست در بیت دوم و بمعنی مفت و رایگان در بیت سوم۔

نه کار آمد آنها که برداشتند	که گرد آوریدند و بگذاشتند

نه کار آمد ماضی منفی خبر مقدم بر مبتدا۔ و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف جهانست و آنها مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیرے که راجع بطرف آنهاست مفعول این فعل یعنی لفظ آنرا و معطوف برداشتند یعنی و در مصارف خیر صرف نکردند هر دو محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب۔ و حاصل معنی بیت آنکه بکار نیامد جهان اسے دولت دنیا آنهارا که برداشتند آنرا و در مصارف خیر صرف نکردند بلکه فراهم آوردند و بحسرت بگذاشتند و بعض از محققین میفرمایند که فاعل کار آمد لفظ آنهاست۔ و فاعل برداشتند و بگذاشتند مردم و در محل کثرت این قسم بسیار می آید چنانکه لفظ گویند بدون ذکر فاعل۔ و کاف در صدر مصرع دوم برائے بیان علت مضمون مصرع اول پس حاصل معنی آن باشد که آنچه که مردم برداشتند بکار نیامد زیرا چه هر چه جمع کردند و گرد آوریدند همه را بگذاشتند۔ درین صورت معنی بی تکلف میشود انتهی۔ بر متامل پوشیده نیست که ابیات سابقه و لاحقه دلالت دارند که فاعل کار آمد ضمیرے است که راجع بطرف جهانست نه لفظ آنها۔ و صحیح۔ بکار آمد آنها که برداشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند۔ بکار آمد و بگذاشتند هر دو ماضی مثبت۔ و نه گرد آوریدند ماضی منفی و بعد از قول او آنها کلمه را که علم مفعولیت است و بعد از کلمه نه عبارت آنهارا هر دو محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و حاصل معنی آنکه بکار آمد آنهارا که در مصارف خیر صرف کردند و شادی دادند ازان با خود برداشتند نه آنهارا که گرد آوریدند و بحسرت بگذاشتند۔

حکایت

شنیدم که در مصر میری اجل	سپه تاخت بر روزگارش اجل
جمالش برفت از رخ دلفروز	چو خور زرد شد بس نماند ز روز
گزیدند فرزانگان دست فوت	که در طب ندیدند داروی موت
همه تخت و ملکی پذیرد زوال	بجز ملک فرمانده ذوالجلال
چو نزدیک شد روز عمرش بشب	شنیدند کو گفت در زیر لب
که در مصر چون من عزیزی نبود	چو حاصل همین بود چیزی نبود

نه پیش از تو گردنکشان داشتند	دمی چند بودند و بگذاشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند	درخت امید ترا بر خورند
ز دوران و ملک پدر یاد کن	دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش بکنجی نشاند	که بر یک پشیزش تصرف نماند
چو نومید ماند از همه چیز و کس	امیدش بفضل خدا ماند و بس
بر مرد هشیار دنیا خس است	که هر مدتی جای دیگر کس است

معطوف بجملهٔ بعنی وگفت محذوف ولیکن قلعه تا آخر بیان مقولهٔ آن وابیات لاحقه برای بیان علت نه پیدا رشش تا آخر — و بیت سوم معطوف بر شاهان دیگر تا آخر برند و خورند بمعنی خواهند برد و خواهند خورد — و حاصل معنی این ابیات آنکه آن مرد بخشنده وگفت که این قلعه خرم است لیکن گمان نمی برم این که محکم باشد چرا که پیش از تو هم گردن کشان این قلعه را سپیده داشتند و بیت حیات ایشان درین قلعه دمی چند بوده وانجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین در چندی روز تو هم گذاشته خواهی رفت. و بعد از تو شاهان دیگر خواهند برد ای درآن تصرف خواهند کرد و درخت امید ترا بار خواهند خورد ای متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد. و قول او ز دوران تا قول او ماند و بس — هر سه بیت باهم وابسته و گویا و ضمیر شین راجع بطرف پدر است و قول او بر مرد هشیار تا آخر مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است —

حکایت

چنین گفت شوریده‌ای در عجم	بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت	ترا چون میسر شدی تاج و تخت
اگر گنج قارون بدست آوری	نماند مگر آنچه بخشی خوری

قول او انچه بخشی خوری بحذف واو عطف یا بحذف و انچه —

حکایت

چو الب ارسلان جان بجان بخش داد	پسر تاج شاهی بسر بر نهاد
بتربت سپردندش از تاجگاه	نه جای نشستن بد آماجگاه
چنین گفت دیوانهٔ هوشیار	چو دیدش پسر روز دیگر سوار
زهی ملک و دوران سر درنشیب	پدر رفت و پای پسر در رکیب

هر دو بیت اول شرط اول - ومصرع دوم از بیت اول معطوف بر الپ ارسلان تا آخر وظرف
زمان فعل نهاد اعنی در جهان روز ومعطوف این فعل اعنی ولیفر بود که تربیت سپارند الپ ارسلان
را تا آنکه هر دو محذوف - وبیت دوم بیان آن ومرجع ضمیر شین الپ ارسلان ومصرع دوم عطف
تربیت بحذف عاید ومعطوف بیت دوم اعنی در روز دیگر سوار شد محذوف و بیت سوم جزای این شرط
ومصرع دوم از وی شرط ثانی وجزای آن محذوف وشین ضمیر متصل منصوب ومعنی مضاف الیه
پسر است که از وی قطع شده بلفظ دید ملحق گشته - در روز دیگر ظرف دید وسوار حال است
از مفعول دید وبیت چهارم بیان چنین گفت - وزهی کلمه تعجب - ومصرع دوم بیان تعجب علیه
وبین المصراعین کاف بیانیه محذوف - وملک مضاف - ودوران سر در نشیب باضافت
موصوف الی الصفت مضاف الیه آن واضافت ملک ودوران از عالم اضافت گل گلشن
وسرنگونی دوران که عبارت از آسمان است بدیهی وتوان که جمیع ابیات لاحقه تا آخر
داستان بیان چنین گفت باشد - وحاصل معنی آنکه چون الپ ارسلان برد در جهان روز
پسرش پادشاه شد ولیفر بود که متوفی را تربیت سپارند تا آنکه تربیت سپردند او را چنین تربیت
کرده جای نشستن بود نه آماجگاه ودر روز دیگر سوار شد پس چون دید متوفی را دران حال
که پسرش سوار بود پس چنین گفت دیوانه هشیار که عجب ملک دنیا که پدر آن را گذاشته رفته
وپسر را پای در رکاب است وتهیه رفتن دارد واین ملک نه با پدر موافقت کرد ونه با پسر
خواهد کرد ومقصود طالبان آن بسبب غفلتی که لازم ایشان است از آن دست بر نمیدارند
از مشاهده چنین احوال تنبه نمی شوند وعبرت نمی گیرند - وتاجگاه عبارت از مکانی که تاج وکلاه
دران سپرده شده باشد وآماجگاه عبارت از مکانی که تخت دران سپرده باشد وشارح بالتنوع
تاج وکلاه بوده نقطه - وبجای آماجگاه لفظ آرامگاه آورده وگفته که تاجگاه مرکب یعنی جای تخت
خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظر بقافیه آرامگاه غلط است انتهی ودر نسخ معتبره
ومصرع اول بارگاه ودر دوم آمارگاه وآماجیم بوزن ومعنی آیار مهموده اعنی حساب است
پس آمارگاه حسابگاه ودیوان باشد که در عرف سلاطین دیار ما کچهری گویند لیکن اگر آمارگاه
موجود نبود پس نظر بر بارگاه تجنیس زاید خواهد بود - ودر بعض نسخ قزل ارسلان جای آنجا
وزهی دولت وملک سر در نشیب - ودرین صورت ملک کنایه از زمانه وهر دو مصرع
از بیت اول جمله تعجبیه باشد -

چو دیرینه روزی سر آرد ز عهد — جوان دولتی سر بر آرد ز مهد

منه بر جهان دل که بیگانه ایست — چو مطرب که هر روز در خانه ایست

نه لایق بود عیش با دلبری — که هر بامدادش بود شوهری

نکوئی کن امسال چون ده تراست — که سال دگر دیگری دهخداست

حاصل معنی بیت اول آنکه چون مرد شمر کهن سالی را زمان حیات او بسر آید جوان دولتی سر از عهد بر ستی آرد و وارث او می شود۔ و قول او چو مطرب که هر روز در خانه ایست ای هر جا نیست و بر یکجا قرار ندارد۔

کسی را که گنج است و فرمان و زر — جهانداری و شوکت و کام و عیش

گرش سیرت خوب و زیبا بود — همه وقت عیشش مهنا بود

مهنا بمعنی گوارا و در صفات عیش مستعمل۔ لیکن ابیات در عامه نسخ بترتیب نیست۔

اگر زور مندی کند بر فقیر — همین تیره روزش بود دار و گیر

فاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف کسی است و در عامه نسخ کند به تجروزت بصیغه خطاب و با سیاق همین مناسب۔

چو فرعون که ترک شاهی نکرد — بجز تا لب گور شاهی نکرد

چو ادات تشبیه و فرعون مشبه به موصوف و مابعد صفت آن۔ و شاهی کنایه از کفر و ضلالت و مصرع دوم معطوف بر ترک شاهی تا آخر و ضمیری که فاعل فعل کند و راجع بطرف کسی است و اگر بعد از فرعون کاف نباشد درین صورت جمله معترضه شرطیه خواهد بود۔ و بعض محققین میفرمایند که این کاف پیش حقیقت سخن شناسان صحیح نیست چرا که اگر پیش از نون فرعون مدغم حکم غنه بهم میرسانند واجب الحذف میشوند و تقطیع و در صورتیکه ما قبل واو مفتوح بود آن نون واجب التلفظ است۔ مضمون مصرع دوم دلالت دارد که این بیت الحاقیست زیرا که هر پادشاه تا لب گور پادشاهی میکند مخصوصیت بفرعون ندارد و اگر مراد آنست که پادشاهی دنیا و آخرت بدو نرسید پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جهت آنکه اگر ظالمان و کافران چنین بوده اند و نیز فرعون در نیل غرق شد لب گور را مناسبت ندارد و غرضکه در معنی این بیت اختلال تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف انتهی۔ و جواب آنست که تا شاهی را اختیار نکنیم میگوئیم که مراد آنست که پادشاهی دنیا و آخرت بدو نرسید و آنچه گفته

بیان زن غنه

آن نیز مخصوص بفرعون است۔ گوئیم ذکر فرعون بنا بر تمثیل است ای چون فرعون مثلاً یا گوئیم
از باب ذکر علم وارادہ صفت مشہورہ است ای چو ظالم وکافر ہرکہ باشد یا گوئیم از باب حذف
معطوف ای چو فرعون وغیر آن از پادشاہان ظلمہ وکفرہ۔ وآنچہ گفتہ کہ فرعون در نیل غرق
شدہ تا لب گور گفتن با و مناسبت ندارد گوئیم مراد از گور عالم برزخ است کہ درمیان دار دنیا
و دار عقبیٰ واقع شدہ پس درمیان غرق شدن فرعون در نیل و درمیان تا لب گور گفتن
منافات باشد۔

حکایت

حکیمی دعا کرد بر کیقباد	که در پادشاهی زوالت مباد

یعنی درین الخ مصرع دوم بیان است یعنی لفظ این محذوف و تائے ضمیر متصل منصوب
در معنی مضاف الیہ۔ پادشاہی۔ و بیت دوم معطوف بر بیت اول۔ و درین اشارہ بدعای
مذکور و مصرع دوم بیان خود۔ و حاصل معنی بیت آنکہ حکیمی دعا کرد بر کیقباد این کہ در پادشاہی
تو زوال مباد۔

کرا دانی از خسروان عجم	ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال	نماند مگر ملک ایزد تعال

این مصرع جملہ معترضہ و تعالیٰ بمعنی تعالیٰ است۔ و در بعض نسخ بجائے ہمین مصرع ز فریدون
ہر دو ہم نہ پاید جہان است یعنی کہ ممکن الوقوع نباشد۔ غایتش درینجا مراد از ہمان مضمون دعا است

کرا جاودان بودن امید ماند	چو کس را نبینی که جاوید ماند

مصرع دوم شرط و جزائے این محذوف ولفظ را در کرا بمعنی اضافت واین کاف استفہامیہ
در معنی مضاف الیہ لفظ بودن و لفظ جاودان مضاف الیہ امید۔ و مفعول ماند یعنی لفظ
ترا محذوف است۔ و حاصل معنی آنکہ چون کسے را نمی بینی کہ ہمیشہ ماندہ است پس توقع جاوید بودن
کہ ترا ماندہ۔ و در بعض نسخ ہمین بیت بلفظ ہست بجائے ماند نیز واقع شدہ پس احتمال
الحاقی باشد و بیت لاحق الیہ است۔

تو تدبیر خود کن کز آن پیشتر	که بعد از تو آید کسی خود خورد

و این بیت الحاقی نیز گذشت۔ و در بعض دیگر بیت سابق یعنی کرا جاودان ماندن امید بیت
بایتی کہ آن بجائے جاوید بیست۔ و درینصورت کرا یعنی کیست کس را۔ وکلمہ آن مبتدا و مشارالیہ

آن گیتی - و جاے جاوید نیست خبر مبتدا - و این جملہ مصدر بکاف علت مضمون ما قبل بود - وحاصل معنی آنکہ ہیچکس را امیدِ جاودان ماندن در گیتی نیست از براے آنکہ آن گیتی جاے جاودان نیست - و میتوانند کہ این جملہ صفت گیتی باشد اے چنین گیتی کہ جاے جاوید نیست -

من او را نہ تنہا دعا خواستم ☆ بتوفیق خیرش مدد خواستم

او را یعنی براے او - و مصرع دوم بسبیل اضراب متعلق بلفظ بلکہ - و در بعض نسخ مر او را کہ بمعنی چیز است -

بمرگش چہ نقصان اگر پارساست ☆ بدنیا کہ در آخرت پادشاست

پارسا خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ پادشاہ - و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف این مبتدا باضمار قبل الذکر - و قول او بدنیا متعلق بلفظ پارسا و این قید وقوعیست نہ احترازی - و قید وقوعی در کلام فصحا شائع - و قول او کہ در آخرت تا آخر علت مضمون قول او بمرگش چہ نقصان - وحاصل بیت آنکہ اگر پادشاہ پارسا است در دنیا پس از مرگ او را ہیچ نقصان نیست چراکہ در آخرت نیز پادشاہ است ای پادشاہ خواہد بود لیکن باعتبار ما یؤل الیہ بصیغۂ حال آوردہ - و بعض محققین میفرمایند کہ صحیح نہ دنیا بنون نفی و لفظ است ترجمۂ کان تامہ چنانچہ درین بیت سے

اگر کشور کشائی کامران است ☆ وگر درویش حاجتمند نان است ☆ بر تقدیرے کہ کامران صفت کشور کشا باشد - پس حاصل معنی بیت این بود کہ اگر پارسا است او را از مرگ ہیچ نقصان نیست چراکہ او نہ تنہا در دنیا پادشاہ است بلکہ در آخرت نیز پادشاہ است انتہی و این تکلف و نیز لفظ است از ادات ربط است چنانچہ اکثر علما ادبا بدان تصریح کردہ اند و کان تامہ از افعال تامہ پس حرف را ترجمۂ فعل گفتن صحیح نباشد - و در بعض نسخ مصرع دوم چنین - کہ در دین و دنیا و آخرت پادشاست - وحاصل معنی این نیز ہمانست کہ در صدر گذشت -

پس این مملکت را نباشد زوال ☆ ز ملکی بملکی کند انتقال

لفظ این در معنی مضاف الیہ مملکت - و یاے تنکیر در ملکی براے تحقیر و در ملکی براے تعظیم - و فاعل فعل کند ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہ پارسا ست - وحاصل معنی آنکہ مملکت این پادشاہ پارسا را زوال نباشد بلکہ از مملکت ادنیٰ باعلیٰ رسیدہ باشد و این در حقیقت زوال نیست غایتش قبل از مرگ متصف بسلطنت دنیا بود و لیکن بعد از مرگ متصف بسلطنت عقبیٰ شد -

حکایت

شنیدم که از پادشاهان غور ... یکے پادشه خر گرفتے بزور
خران زیر بار گران بے علف ... بروزے دو مسکین شدندی تلف

اے مطلق خر را بسخره و بیگار گرفتے ـ و در بعض نسخ ـ بزرگے جفا پیشه در حد غور + گرفتی خر روستائی بزور + و درین صورت اختیار لفظ بزرگے برای تنکیر بر سبیل تعریض باشد ـ و قول او بروزے ای هر روز یک دو یا یک دو روز که عبارت از ایام معدود است ـ

چو منعم کند سفله را روزگار ... نهد بر دل تنگ درویش بار
چو بام بلندش بود خود پرست ... کند بول و خاشاک بر بام پست
شنیدم که باری بعزم شکار ... برون رفت بیداد گر شهریار

هر کدام ازین دو بیت اول جمله شرطیه مقوله شیخ بر سبیل تمثیل ـ و بود از افعال ناقصه ـ و خود پرست اسم ـ و بام بلند خبر آن و مرجع ضمیر شین خود پرست باضمار قبل الذکر ـ و فاعل فعل کند ضمیرے که راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تغلیب است ـ و کردن بمعنی انداختن و ریختن نیز آمده ـ و حاصل معنی بیت دوم آنکه چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست سے اندازد بول و خاشاک را بر بامی که فروتر است از بام او ـ و تواند که مرجع ضمیر شین سفله و لفظ خود پرست وضع مظهر موضع مضمر باشد از عالم آنکه گوئی زید را از ظلم مساکین فریاد نکند پس معنی بیت چنین باشد که چون سفله را بام بلند بود آن سفله که خود پرست است بول و خاشاک بر بام پست اندازد ـ و در بعض نسخ خاک و خاشاک و این بهتر است ـ

تگاور بدنبال صیدی براند ... شبش در گرفت از حشم باز ماند

فاعل فعل براند و باز ماند ضمیرے که راجع بطرف شهریار است ـ و مرجع ضمیر شین نیز شهریار ـ و تگاور مفعول براند و باب راندن لازم و متعدی هر دو آمده و درینجا بمعنی دوم است اے روان کرد ـ و در بعض نسخ چپاپے بدنبال تا آخر و از حشم دور ماند ـ و درین صورت براند بمعنے روان شد پس فاعل فعل این ضمیرے باشد که راجع بطرف شهریار است ـ و تواند که اینجا نیز بمعنی روان کرد باشد و مفعول آن یعنی لفظ مرکب یا هر چه بدین معنی باشد محذوف ـ

به تنها ندانست روی رهی ... بر آورد سر عاقبت در دهی

باے به تنها زائده ـ و مصرع دوم محض بمعنی سست چه اگر سر بر آوردن کنایه از نمایان شدن

صله آن از می باید نه در اگر بمعنی فرود آمدن است فرهنگها بران مساعدت نمی کنند و صحیح —
بینداخت خود را شب اندر دهی — و در بعض نسخ بیفتاد ناکام شب در دهی —

پسر را همیگفت کای شاد بهر ‏ ‏ خرت را ببر بامدادان بشهر
که آن ناجوانمرد برگشته بخت ‏ ‏ که تابوت را بینمش جای تخت
کمر بسته دارد بفرمان دیو ‏ ‏ بگردون شد از دست جورش غریو
درین کشور آسایش و خرمی ‏ ‏ ندید و نه بیند بچشم آدمی
مگر کین سیه نامهٔ بی وفا ‏ ‏ بدوزخ رود و لعنت اندر قفا

شاد بهر خوش نصیب وظاهرا مخفف شادی بهر است بمعنی کسی که از شادی بهره داشته باشد —
تابوت صندوقی که دران جیفها نگاه دارند و جنازهٔ مرده و مشهور همین است قول او کای شاد بهر
تا آخر — این ابیات مقوله همیگفت — و خرت را ای خری که تراست و مصرع اول از بیت دوم
علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم ازوی جملهٔ معترضه مصدره بکاف دعائیه —
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن ناجوانمرد در معنی مضاف الیه تابوت است که ازو
قطع شده با لفظ بینم ملحق گشته — و تواند که مصرع مذکور بیان آن ناجوانمرد بود و آن ناجوانمرد مبتدای
محذوف و مصرع اول از بیت سوم خبر این مبتدا — و مصرع دوم ازوی معطوف بران و شد بمعنی
رفته است و بیت چهارم معطوف بر مصرع مذکور — و درین کشور مفعول فیه ندید و نه بیند و مفعول
این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل اعنی از آن باز که او پادشاه شده است
و مادام که او پادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر لفظ آنگاه محذوف — و کین سیه نامه تا آخر بیان
آن — و لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود اعنی آن سیه نامه — و حاصل معنی این ابیات آنکه
مرد دهقان پسر را همیگفت که ای شاد بهر بامدادان خر خود را بشهر ببر از برای آنکه آن ناجوانمرد
که چنین و چنین است مطیع و منقاد فرمان دیو است ای مطلق شیطان یا کنایه از نفس اماره
و بر آسمان رفته است از دست جور او غریو و از آن باز که او پادشاه شده است درین کشور
هیچ آدمی آسایش و خرمی را بچشم خود ندیده است و مادام که او پادشاه خواهد ماند نخواهد دید مگر
آنگاه که او بمیرد و بدوزخ برود باین حال که لعنت قفای او باشد و در نسخ معتبره سیه نامه
بیفا ناست — و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت بینمش برجای تخت — و قول او پیاده نخواهم شد
غلط نساخ است و صحیح نیارم شد ای نمیتوانم رفتن —

طریقی بیندیش و رای بزن | که راست تو روشن ترا از رای من

این بیت متمم مقوله دبیر است یا پدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و رابطه دران محذوف وحاصل معنی آنکه طریقی بیندیش که ازان بمنزل مقصود برسم و اندیشه بکن که ازان از دست جفای او منتصر بشوم —

پدر گفت گر پند من بشنوی | یکی سنگ بر و اشتت باید قوی
زدن با سر خر نا توانی چنانک | سر و دست و پهلوش کردن فگار
مگر کین فرو ماید و زشت کیش | بکارش نیاید خر لشت ریش

قول او اگر پند من بشنوی شرط و جزای این شرط پس با تو بگویم و آن اینست که محذوفست و مصرع دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او بر داشتن و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افگار کردن و کلمه مگر برای تشکیک است - و حاصل معنی آنکه اگر پند من بشنوی پس با تو بگویم و آن اینست که این خر را بسنگ قوی خسته و افگار کنی که درین صورت شاید که این خر بکار او نیاید و از دست غصب او محفوظ بماند و در بعض نسخ زدن بر خر نا سور سر و دست و پا تا آخر - و بعض محققین نوشته که خر نا توان بمعنی نیست بلکه با توان بایستی تا ذی بمعنی صاحب قوت و خر نا سور بسیار نا معقول و قوی عطف بیانست نه صفت - زیرا که صفت این قدر اتصال دارد که ما بین متضایف و متضایف الیه آید چنانکه گوئی غلام عاقل زید و عطف بیان در فارسی بسیار آمده چنانکه گوید فرشته است بنا یید چشم کردول + انتهی تحقیق صفت و عطف بیان در شرح بیت چه پاکان شیراز تا آخر گذشت - و بعد رجوع آن معلوم خواهد شد که قول او قوی عطف بیانست نه صفت و همچنین لفظ کردول در مصرع مذکور غلط محض است —

چو خضر پیمبر که کشتی شکست | که از دست جبار ظالم برست

کاف اول صفت خضر و کاف دوم عاطفه - و فاعل فعل برست ضمیر است که راجع است بطرف کشتی - و تشبیه در افگار کردن خر را و رستن آن از دست جبار باعتبار مایؤل الیه است وحاصل معنی آنکه چنانکه خضر پیغمبر علیه السلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غصب آن جبار محفوظ ماند - همچنین تو اگر این خر را افگار کنی از دست این پادشاه محفوظ خواهد ماند — و در بعض نسخ درو - و در بعض دران - و در بعض دیگر ازان - و در بعض دست ستمکاره

و در بعض دست جهال ظالم پرست از باب رستن - و آنچه بعض محققین نوشته که دست جهال
غلط محض است وصحیح دست جبار انتهی غلط محض چرا که جبر بمعنی آمده شکسته را بستن و
درست را شکستن و اینجا هیچ یکی ازین معانی مناسب نیست زیرا که او غاصب بوده نه جبار
و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جاهل یا جهال است چنانچه در تنزیل واقع شده که انه کان ظلوما
جهولا نه لفظ جابر یا جبار - و بعد از آن گفته که نسبت غلط غلط است زیرا که جبار بمعنی ستمگار در فارسی
شائع است و این ماخوذ است از معنی دوم آن که درست را شکستن است پس ظالم صفت
کاشفه بود - و جهال اگر بالضم بود جمع جاهل خواهد بود و آن درینجا مناسب نیست مگر آنکه صیغه
جمع را بجای مفرد استعمال کرده باشند لیکن استعمال شرط است - و اگر بفتح بود آن مالوف
نیست انتهی - بنابر قاعدهٔ حقیقه اهل معانی و بیان صفت را صفت نمی باشد چنانچه در شرح
بیت بنام جهاندار گذشت. و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت کاشفه باشد تاکید خواهد بود نه تاسیس
و حال آنکه تاسیس ابلغ است از تاکید و در بعض نسخ وزان دست جبار ظالم به بست
از باب بستن و درین اشارت است بآنکه دستش را از گرفتن کشتی بغصب باز داشت
و قصهٔ مامور شدن موسی بصحبت خضر علیه السلام و شکستن خضر کشتی را و گلو بریدن جوان
بی ریش را و برآوردن دیوار افتاده را و تجسس موسی از قصد درین افعال از خضر در تفاسیر
و کتب سیر بتفصیل مسطور است -

بسالی که در چنبر کشتی گرفت — بسی سالها نام زشتی گرفت
بقوت چنان لاف دولت بزد — کز شهمت برد تا قیامت بیاد
خری دید بر بندهٔ و کار گر — توانا و زور آور و بار بر
یکی مرد شکلی گرفتش بدست — چنان سیر زدش کاستخوان می‌شکست
شنیدم برآشفت و گفتش ایجوان — زحد رفت جورت برین بی زبان
چو زور آوری خود نمائی مکن — برافتاده زور آزمائی مکن
پسندش نیامد فرومایه قول — یکی بانگ بر پادشه زد بهول
که بیهوده نگرفتم این کار پیش — برو چون ندانی تو بس کار خویش
بسا کس که پیشش تو بخرد نیست — چو وابینی از مصلحت دور نیست
ملک را درشت آمد از وی خطاب — بگفتا بگو تا چه بینی صواب

نه پندارم از عقل بیگانه شد	شه مستی همانا که دیوانه شد
بخندید کای ترک نادان خموش	مگر حال خضرت نیامد بگوش
شه دیوانه خواندش کس او راست	چه اکشتی ناتوانان شکست
جهانجوی گفت ای ستمکاره مرد	چه دانی که خضر آن برای چه کرد

شکست بالضم زشت شدن کشتی — هر دو بیت اول جمله معترضه در ماجرای آن ستمگار — و در بعض نسخ کشتی شکست — و این غلط نساخ — و فاعل فعل گرفت و بر آن ضمیر که راجع بطرف جبار است و بین المصرعین از بیت اول عبارت از آن بازتا الآن و بعد از بسی سالها ر الیه محذوف و تقدیر بیت دوم معطوف است بر قول او تا هم زشتی گرفت بتقدیر عبارت و نیز تا هم زشتی بمعنی زشت نامی ترک فیت بمعنی گرفته است — و مصرع دوم بیان چنان و بماند بمعنی خواهد ماند — و حاصل معنی هر دو آنکه دران سال که او کشتی بهار الغصب گرفت ازان بازتا این زمان بسیار سالها است که مشهور بزشت نامی شده است و نیز در زمان تو و لقوت چنان سلطنت کرد که شهرت بر او تا قیامت خواهد ماند تنبیه این هر دو بیت در ضمن ابیات ما بعد مذکور است و ابیات ما بعد از قول او شنو این جمله بشنیده تا قول او آزرده دل همه الحاقی چنانکه رکاکت الفاظ و عدم ارتباط باهم دلالت صریح دارد بران — و از قول او بوسیده و کارگر استفاده میشود که اطلاق کارگر در صفات چاره واسی آید و قول او یکی مرد سنگی گرفته بدست — و در بعض نسخ یکی روز مرد استخوان بدست و درین صورت روز ظرف زمان استخوان عبارت از حربه — و مرد کنایه از دهقان پسر باشد و این صحیح نیست چرا که او مامور با نگار کردن خرسنگ بود نه با استخوان — و نیز ماجراسی شب است نه روز — و روز مرد بتقدیم ستم بر مرد و بقلب اضافت بمعنی مرد روز از عالم مرد بهتر هم درست نمی شود چرا که مسطور ذکر احوال دهقان پسر است نه غیر او و فرومایه قول بقلب اضافت ای قول فرومایه که کنایه از پادشاه است و توان که فرومایه صفت مقدم بر موصوف و مضاف الیه این موصوف محذوف بود از جهت قیام قرینه و مجهول صفت بانگ ای بانگ با جهابت — و قول او نه پندارم بنون تحریف است و صحیح که پندارم یکاف تعلیلیه و قول او بخندید کاسی ترک تا آخر معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف — و کای ترک تا آخر بیان مقوله آن و در بعض نسخ جوان گفت کاسی ترک و این واضح است —

دران بحر مردی چو شه پیشه بود	که دلها از و بحر اندیشه بود
زکردار او عالمی در خروش	جهانی ز دستش چو دریا بجوش

پس آنرا ز بہر مصالح شکست ‌‌ ‌ که سالار ظالم نگیرد بدست
شکسته متاعی که در حجر تست ‌ ‌ ازان به که در دست دشمن درست
بخندید دهقان روشن ضمیر ‌ ‌ که پس حق بدست من است ای امیر
نه از جهل می بشکنم پاے خر ‌ ‌ که از جور سلطان بیدادگر

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول اضرابیه ست و تواند که بیان همان پاسے تنکیر بود که در قول او مردے جفا پیشه است ـ و در بعض نسخ که دلها هم از وسے در اندیشه بود + وجزا مرز گردان او در خروش + و بجاسے که سالار ظلمش تا آخر سالار ظالم و الحق سالار ظالم محاوره نیست ـ و بجاسے که از جور سلطان که از دست سلطان ـ

خر این جا بگه لنگ و بیمار وش ‌ ‌ ازان به که گیرد ملک بارکش

این بیت ذو قافیتین و لنگ و بیمار وش و بارکش حال است از خر ـ و حاصل معنی بیت آنکه خر در چراگاه درین حال که لنگ و بیمار وش ست بهتر است ازانکه غصب کند پادشاه دران حال که این خر بارکش باشد ـ و در بعض لنگ و بیمار کش بفوقانی سے بیش ملک خارکش بجای سے بیمه

تو آنرا نه بینی که کشتی گرفت ‌ ‌ که چون تا ابد نام زشتی گرفت

قول او نه بینی بر سبیل استفهام انکاری ـ و کاف دوم عاطفه و چون استفهامیه است ـ و در بعض نسخ تو آن را نگوئی ـ و درین صورت اشاره باین معنی باشد که تو تنها همین حرف گو که او کشتی را بشد و رگ گرفت و بس بلکه بگو که چرا تا ابد زشت نامی گرفت ـ و در بعض دیگر بجاسے که در نسخ کشتی گرفت بیسه سالها نام زشتی گرفت ـ

تفو بر چنان ملک و دولت براند ‌ ‌ که شنعت برو تا قیامت بماند
ستمگر جفا بر تن خویش کرد ‌ ‌ نه بر زیر دستان درویش کرد
که فردا در ان محفل نام و ننگ ‌ ‌ بگیرد گریبان و ریشش بچنگ

لفظ تفو و بماند در مصرع اول از بیت دوم تحریف است و صحیح بقوت و براند ـ

نهد بار او زار بر گردنش ‌ ‌ نیارد سر از عار بر کردنش

این بیت ذو قافیتین ـ و فاعل فعل نهد ضمیرے که راجع بطرف درویش ـ و فاعل فعل نیارد ضمیرے که راجع بطرف ستمگر و زار حال است از ضمیر شین ـ و در مصرع دوم شین ضمیر بمعنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده با لفظ برکردن ملحق گشته ـ و حاصل معنی بیت آنکه آن درویش بار

برگردن آن ستمگر دران حال که آن ستمگر ناروا توان است ولی تواند بلند کردن سرے که
او را است بسبب ننگ و عار خود۔ و اگر اوزار بالفتح جمع وزر بالکسر بمعنی گناه باشد پس ترجمہ

	گرفتم که خر بار اکنون کشد		دران روز بار خران چون کشد

لفظ بار بحذف مضاف الیه اعنی شین ضمیر راجع بطرف ستمگر۔ و فاعل فعل کشد در مصرع اول
خر یا ضمیرے که راجع بطرف خر است۔ و در مصرع دوم ضمیرے که راجع بطرف ستمگار۔ و چون
استفهامیه و بین المصرعین کلمه استدراک محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه فرض کردم که
خر بار آن ستمگار را امروز می کشد لیکن دران روز که داور برحق بداد دادخواهان خواهد رسید آن
ستمگار بار خران را چگونه خواهد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود و اگر این کاف
نباشد پس خر یار با ضافت و مفعول کشد و کشد بمعنی بتجره بگیرد۔ و در مصرع دوم بمعنی خواهد کشید خواهد بود

	گر انصاف گوئی بداختر کسیست		که در راحتش رنج دیگر کسیست
	همین چند روزش تنعم بود		که شادیش در رنج هر دم بود

انصاف درینجا بمعنی راست یا محمول بر حقیقت است پس در صورت اول موصوف آن۔
و در صورت ثانی مضاف آن اعنی سخن محذوف باشد۔ و همین صحیح زیرا که اطلاق گفتن بر انصاف
نیامده۔ و مصرع دوم بیان کسے و مرجع ضمیر شین دران لفظ کسے و در مصرع اول از بیت دوم
کاف بمعنی هر که با ضمار قبل الذکر است و حاصل معنی آنکه همین چند روز کنایه از ایام معدود است
او را تنعم بود که شادی او در رنج رسیدن بمردم بود و بیت دوم در بعض نسخ بعد از بیت مخنث
که بیداد تا آخر واقع شده و بیت اول در حاشیه نسخ مکتوب یافت است۔

	اگر بر نخیزد به آن مرده دل		که خسپند ازو مردم آزرده دل

مصرع دوم بیان آن مرده دل۔ و در بعض نسخ آسوده دل و این تحریف است۔

	مخنث که بیداد بر خود کند		ازان به که با دیگری بد کند

مخنث مبتداے موصوف و مابعد صفت آن۔ و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف۔ اعنی لفظ
او۔ و این جمله خبر مبتداے اول است و حاصل معنی آنکه مخنث که بزه کاری را بر نفس خود می کند
او بهتر است از کسی که با نفس دیگرے بد کند یا آن بیداد کردن او را بر نفس خود بهتر است از انکه
با دیگرے بد کند۔

	پسر در پے کاروان رو نهاد		ز دشنام چندانکه دانست داد

مصرع دوم معطوف بر قول او در و نهاده و حرف زا برای بیان چندان - و دانست بسبل تا گرد مخفف ندانست است و حاصل معنی آنکه چندانکه از دشنام دادن مقدور او بود بداد و در بعض نسخ و سپه کار را وی فتاد -

از این سو پدر روی بر آسمان	که یارب بسجادهٔ راستان
که چندان امانم ده از روزگار	کزین شخص ظالم برآرد دمار
شه این جمله بشنید و چیزی نگفت	به بست اسپ و سر بر نهد زین نخفت
همه شب ز بیداری اختر شمرد	ز سودا و اندیشه خوابش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوش کرد	پریشانی شب فراموش کرد

روی بر آسمان حال است از پدر بعین المصرعین عبارت این دعا میکرد محذوف - و مصرع دوم بیان آن - و بای بسجاده قسمیه - و بیت دوم مقسم علیه این قسم - و مصرع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه آنطرف پسر رو نهاده بود و این طرف پدر رو بآسمان این دعا میکرد که یارب تا آخر - مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که میگفت برآرم دمار لیکن چون ترتیب آثار سعادت و نحوست و اقبال و ادبار از گردش روزگار و صوارف لیل و نهار است اسناد آن کرد بضمیرے که راجع بطرف روزگار است و نخود نکرد - و در قول او شب گور چشم نخسپید لفظ خاک و خصم مظهر موضع مضمر است من غیر لفظه اسے شبی که او در گور فرو آرد چشم من نخواهد خسپید در گور -

سواران همه شب همی تاختند	سحرگه پی اسپ بشناختند
در آن عرصه بر اسپ دیدند شاه	پیاده دویدند یکسر سپاه
بخدمت نهادند سر بر زمین	چو دریا شد از موج لشکر زمین
بزرگان نشستند و خوان خواستند	بخوردند و مجلس بیاراستند
چو شور طرب در نهاد آمدش	ز دهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت	بخواری فگندند در پای تخت
سیه دل برآهیخت شمشیر تیز	ندانست بیچاره روی گریز

مضاف الیه اسپ و علت همی تاختند و معطوف آن همه محذوف - و مصرع دوم معطوف بر آن - یا پیه همه شب تا آخر - و حاصل معنی آنکه سواران تمام شب همی تاختند برای سراغ گرفتن

پادشاه واثرے ازان نیافتند وتحرگاه نقش سم اسپ او را بشناختند از راهی که گذشته بود
و قول او که شب جا جیش بود بجاے مهمله وجیم بمعنی دربان تحریف است وصحیح صحا حبش بمعنے
یار و واحد اصحاب - وخبث خبیث کنایه از خباثت نفس اماره است —

شمرد آن دم زندگی آخرش — بگفت آنچه گردید در خاطرش

فاعل فعل شمرد ضمیرے که راجع بطرف دهقان است - وآن دم زندگی مفعول اول وبیان
آن محذوف - وآخرش مفعول ثانی ومرجع ضمیر شین لفظ زندگی - وحاصل معنی مصرع اول آنکه
شمرد دهقان آندم زندگی را دران دم که آن سیه دل شمشیر بر آهیخته بود براے کشتن او آخر
زندگی - ودر بعض حواشی آخر زندگی ودرین صورت کلمه آخر بیائیه بود مقدم بر بسین ومضاف لفظ
آخر محذوف وشین ضمیر در معنی مضاف الیه زندگی که از وے قطع شده با لفظ آخر ملحق گشته
پس معنی این مصرع چنین باشد که شمرد آن دم را دم آخر از زندگی خود - ومصرع دوم معطوف
است بر مصرع اول وضمیر شین اگر راجع بطرف دهقان ومضاف الیه خاطر باشد
پس مفعول بگفت اعنی پادشاه را محذوف - واگر راجع بطرف پادشاه باشد پس مضاف الیه
خاطر محذوف خواهد بود اے بگفت دهقان پادشاه را آنچه گردید در خاطر دهقان یا بگفت دهقان
آنچه گردید در خاطر دهقان او را اے پادشاه را —

نه بینی که چون کارد بر سر بود — قلم را زبانش روان تر بود
چه دانست کز خصم نتوان گریخت — به بیباکی او تیر ترکش بریخت

قول او چون کارد بر سر بود قلم را شرط ومعطوف آن اعنی وسرش را ببرد محذوف وزبانش
روان تر بود جزاے شرط ولفظ قلم مضاف الیه سر ولفظ بود فاصل در میان مضاف ومضاف الیه
وکلمه را که علم مفعولیت است درینجا مفید معنی اضافت - وشین ضمیر که راجع بطرف قلم است مضاف الیه
زبان ومعنی بیت آنکه چون کارد بود بر سر قلم را وسرش را ببرد زبان او اے زبان قلم روان تر بود
میتوان گفت که شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده با لفظ
زبان ملحق گردیده از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی چون کارد بر سر بود او را زبان قلم روان تر بود
وبهر تقدیر در صدق این شرط وجزا اشتباهے هست چرا که تا کارد بر سر قلم بود زبان او روان تر
نمی باشد بلکه روانی زبان قلم بعد تراشیدن وقط زدن است - وقول او به بیباکی از تیر ترکش
بریخت مجاز است از قبیل جری النهر - وحقیقت آن بود که بگفت تیر را از ترکش بریخت

و درین کنایه است از آنکه بے محابا هرچه در دلش گذشت بزبان آورد و از کشته شدن خود اندیشه نکرد ـ و احتمال دارد که درین مصرع انقلاب بود و در نسخ صحیحه او تیر در ترکش رنجیت ـ و ضمیر او مرجع ضمیر او دهقان ـ و تیر ترکش باضافت از عالم گل گلشن باشد ـ

سر ناامیدی برآورد و گفت ... نشاید شب گور در خانه خفت
ز نامهربانی که در دور تست ... همه عالم آوارهٔ جور تست

یعنی المصرعین عبارت درآن حال که این اندیشه بخاطرش گذشته بود که محذوف ـ و مصرع دوم بیان آن ـ و ابیات لاحقه مقوله آن ـ و در بعض نسخ شب گور در ده محالست خفت ـ و بهر تقدیر خفت درینجا بمعنی خفتن است ـ

نه من کردم از دست جورت نفیر ... که خلقی ز خلقی بیکی کشته گیر

مصرع دوم بر سبیل اضراب است ولیهذا از قول او خلقے اول عبارت نفیر میکنند پس اگر مرا بمکافات این نفیر کردن بکشی همی پندار که محذوف ـ و قول او ز خلقی یکے کشته گیر بیان آن و حاصل معنی بیت آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله میکنم بلکه خلقے ناله میکنند ـ پس اگر مرا بمکافات این ناله کردن بکشی همین پندار که یک کس را از مخلوقات کشته باشی ـ و این چندان مفید نخواهد شد و کشتن تمام خلق امکان تو نیست ـ

عجب گر بنست بر دل آمد درشت ... بکش گر توانی همه خلق کشت

تاے ضمیر در معنی مضاف الیه دل است که ازوے قطع شده بالفظ من لحق گشته ـ و مین [illegible] جمله حالیه محذوف ـ و مصرع ثانی متفرع بران ـ و معنی بیت آنکه عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد و حال آنکه خلقے از دست تو نفیر میکنند پس بکش اگر میتوانی همه خلق را بکشتن و نتوانند که معطوف قول او عجب و معطوف قول او از منت هر دو محذوف بود یعنی عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد و از دیگران درشت نیامد و عجب که تنها بکشتن من راضی شدی و بکشتن دیگران که سهیم من اند راضی نشدی تنها کشتن من چه فائده دارد پس بکش همه خلق را اگر میتوانی کشتن ـ و قول او چرا خشم بر من گرفتی و بس ـ و در بعض نسخ چرا خصمی من آمده خصوصیت من از عالم اضافت مصدر الی المفعول ـ

چه دیدی که دشوارت آمد سخن ... دگر هرچه دشوارت آید مکن
ترا چاره از ظلم برگشتن است ... نه بیچارهٔ بیگنه کشتن است

چو پیدا کردی توقع مدار — که نامست به نیکی رود و ردیاد

بیت اول جملهٔ شرطیه — و آمد در مصرع اول بصیغهٔ ماضی و در دوم بصیغهٔ مستقبل است — و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب آنست که من بعد مرتکب امری که موجب چنین سخن شنیدن تو اند شد نشوی — و در بعض نسخ ورا یاد دان که دشوار تا آخر — و در نسخ معتبره ؎ اگر سخت آمد نکوهش ز من ✦ بانصاف پیچ نکوهش بکن ✦ و درین اشارت است بآنکه اگر انصاف میدهی پس از نکوهش من پند بگیر — و من بعد ارتکاب چنین امر مکن که بدان مستحق نکوهش باشی —

نداند که چون خسپدت دیدگان — نخفته ز جورت ستمدیدگان

مضاف ستمدیدگان یعنی دیدگان محذوف است از جهت قیام قرینه — و آنچه بعض محققین گفته اند که نسبت خواب بچشم و شخص هر دو آمده پس ارتکاب حذف دیدگان بیجا باشد انتهی — منشا آن عدم التفاتست باین که این ارتکاب برای نسق مصرعین است — و در بعض نسخ نخفته ز دستت —

مکن پنج روزی دگر یا نده گیر — دو روزی دگر عیش خوش راندگیر

مفعول فعل مکن یعنی لفظ ظلم محذوف بدلالت قرینه قول او تراچاره از ظلم تا آخر که در بیت سابق واقع شده و قول او دو روزی دگر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ چرا که پنج روزی و دو روزی کنایه از مدت قلیل است حاصل معنی آنکه مکن ظلم و باین فرض کن که پنج روزی دیگر از حیات مستعار تو باقیست و بس و این یک دو روز را نیز از آن روزها فرض کن که در عیش رانده — و درین اشارت است بآنکه برای حیات چند روزه موهوم مغلوب نفس بودن و ظلم اختیار نمودن معقول نباشد —

ترا نیک پند است گر بشنوی — وگر نشنوی خود پشیمان شوی

بدان کی ستوده شود پادشاه — که خلقش ستاید در بارگاه

چه سود آفرین بر سر انجمن — پس چرخه نفرین کنان پیر زن

قول او ترا نیک مبتدا و پند است خبر آن — و اگر بشنوی بصیغهٔ اثبات شرط و جزای آن یعنی از و منتفع خواهی شد محذوف — و مصرع دوم معطوف برین جملهٔ شرطیه و بیت دوم بیان و مصرع دوم از وی بیان بدان و حاصل معنی این ابیات آنکه چیزی که ترا نیک است مفید باشد آن پند است و بس — پس اگر بشنوی از و منتفع خواهی شد — و اگر نشنوی پس البته پشیمان

خواہی شد و آن پند این است کہ بآن ستایش کہ درحضور وی آفرین گویند و در غیبت نفرین کنند ستودہ نمی توانند شد پادشاہ - وحق آنست کہ مراد از پند مضمون ابیات سابقہ - و این ہر دو بیت پس ازین جملہ معترضہ مقولہ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است - و میتوان گفت کہ لفظ این کہ مبتدا است محذوف از جہت قیام قرینہ - و ترا نیک پند است خبر آن و بشنوی بمعنی بکار بندی - و حاصل معنے بیت آنکہ این کہ میگویم ترا پند نیک است اما بشرط آنکہ بکار بندی و قبول نمائی و اگر قبول نداری پشیمان خواہی شد - درین صورت بیت دوم مقولہ میگویم محذوف باشد یعنی این کہ میگویم کہ بدان کے ستودہ تا آخر نیک پند است -

همی گفت شمشیر بالاے سر	سپر کردہ جان پیش تیر قدر

بالاے سر حال است از ضمیر میگفت و مصرع دوم معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکہ این قسم سخنان کہ مذکور شد ہمیگفت آن دہقان دران حال کہ شمشیر بالاے سرش آویختہ بود و خود شکل جان را پیش تیر قدر سپر کردہ و غایت این گفتن منجر بدان شد کہ شہ از مستی تا آخر چنانچہ بیاید و میان این بیت و بیت نہ بینی کہ چون کار رد تا آخر جملہ معترضہ مقولہ شیخ بر سبیل تمثیل است

شہ از مستی غفلت آمد بہوش	بگوشش فرو خواند فرخ سروش
کزین پیر دست عقوبت بدار	یکی کشتہ گیر از ہزاران ہزار
زمانی سرش در گریبان بماند	پس آنگہ بعفو آستین برفشاند
بدستان خود بند ازو برگرفت	سرش را ببوسید و در بر گرفت
بزرگیش بخشید و فرماندہی	ز شاخ امیدش برآمد بہی

مصرع دوم از بیت اول تفسیر مصرع اول و بیت دوم مقولہ فرو خواند و شین ضمیر متصل منصوب در مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف پادشاہ و در مصرع دوم از بیت چہارم - و در ہر دو مصرع از بیت پنجم راجع بطرف دہقان و ہرکدام ازین مصاریع سہ گانہ معطوف بر ہمدیگر است - دستان جمع دست بر خلاف قیاس یا محتمل کہ مزید علیہ دست باشد کہ اسم جنس است و در بعض نسخ بیت اول چنین کہ گرفت این سخن شاہ ظالم بگوش - ز سر مستی غفلت آمد بہوش - و بیت دوم اینکہ دران دہ کہ طالع نمودش بہی + بزرگیش بخشید و فرماندہی + و ابیات دیگر مکتوب نیست -

ازان کرد باید بتوبہ در دم بگرد	ز توبہ شود پاک زیرا کہ ہرد

فاعل فعل بگیرد ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہ است و مصرع دوم علت توبہ کردن و موقع قتل او زیراکہ مرد پیش از قتل او نزد توبہ شود پاک بود۔ درینجا بموقع واقع شدہ۔ وحاصل آنکہ توبہ از برائے آن کرد کہ مرد از توبہ کردن پاک میشود از گناہان کہ پیش ازین کردہ باشد

بگیتی حکایت شد این داستان　　رود نیکبخت ازپی راستان

حکایت شد اسے نقل شد و شہرت گرفت و این مجاز است۔ و مصرع دوم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل یعنی ہر کہ نیکبخت است متابعت راستان میکند۔

بیاموز از عاقلان حسن خوی　　نہ چندانکہ از دشمن عیب‌جوی
ز دشمن شنو سیرت خود کہ دوست　　ہر آنچہ از تو آید بچشمش نکوست

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق یعنی رود نیکبخت تا آخر۔ بیاموز بصیغہ امر غلط نساخ۔ و صحیح بیاموزے بیای خطاب چنانچہ بیت لاحق یعنی ستایش کنانت تا آخر تقاضای آن میکند۔ و بین المصرعین کلمہ استدراک محذوف است۔ و حاصل معنے آنکہ خواہی آموخت از عاقلان حسن خوی را لیکن نہ چندان کہ از دشمن عیب جو سے بیاموزی چہ او در اظہار عیوب تو بے اختیار است ہرگاہ کہ از تو چیزے خواہی شنید در حال در تدارک آن خواہی کوشید و چون عاقلان گاہے بنا بر مصلحت عیوب را پوشیدہ میدارند و فاش نمی کنند از ین رہگذر از الہٴ آن عیوب نمی تواند شد۔ و در بعض نسخ بیاموزد بصیغہٴ مستقبل و بجای عاقلان لفظ دوستان و در بعض دیگر بجاے دشمن لفظ جاہل و در بعض جاہلان۔ و درین صورت عیب جوی بمعنی عیب جستن بود و حاصل معنی آنکہ از جاہلان عیب جوی زیادہ خواہد آموخت از آنکہ از عاقلان حسن خوی آموزد۔ و میتواند کہ عیب جوی بمعنے جویندہٴ عیب صفت جاہلان باشد بقطع کسرہٴ توصیف۔ و درین صورت مآل این نسخہ و نسخہ ماخوذ واحد خواہد بود۔

ستایش کنانت نہ یار توانند　　ملامت کنان دوستدار تواند

مصرع دوم بر سبیل اضراب است بتقدیر لفظ بلکہ۔ و در نسخ معتبرہ ستایش سرایان نہ یار تواند۔ نکوہش کنان دوستدار تواند۔

وبال است دادن برنجور قند　　کہ داروے تلخش بود سودمند

ظرف زبان دادن یعنی دران حال محذوف است۔ و مصرع دوم بیان آن۔ و میتواند کہ صفت رنجور بود۔

ترش روی بهتر کند سرزنش	که یاران خوش طبع شیرین منش
ازین به نصیحت نگوید کست	وگر عاقلی یک اشارت بست

این کاف تاکید مقام افعل التفضیلیه است - وحاصل معنی آنکه هرکه ترش روے است واز حرف راست گفتن باک نمی دارد و بے محابا میگوید سرزنش کردن او بهتر است از خوشامد گفتن یاران شیرین منش که سرزنش نمیکنند وسخن بر مزاج مے گویند -

حکایت

چو دور خلافت بمامون رسید	یکے ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفتابے به تن گلبنے	بعقل خردمند بازی کنے
بخون عزیزان فرو برده چنگ	سر انگشتها کرده عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب	چو قوس قزح بود بر آفتاب

قول او بعقل خردمند یعنے عقلے که خردمند را میباشد - و درین اشارت است بآنکه در دل فریبے اینچنین بود که باعقل خردمند بازی میکرد و پیش مے برد -

شب خلوت آن لعبت حورزاد	مگر تن در آغوش مامون نداد
گرفت آتش خشم در وے عظیم	سرش خواست کردن چو جوزا دونیم
بگفتا سر اینک بشمشیر تیز	بینداز و با من مکن خفت و خیز
بگفت از که بر دل گزند آمدت	چه خصلت ز من ناپسند آمدت
بگفت ار کشی ور شگافی سرم	ز بوے دهانت برنج اندرم
کشد تیر پیکار و تیغ ستم	بیکبار و بوی دهان دم بدم

لعبت بالضم صورتها ے ساده دار که از پارچه یا گل سازند و کودکان بدان بازند - وافصح بالفتح است - و اطلاق آن بر محبوبه مجاز از عالم صنم و بت و سرو و ماه وجز آن - بیت دوم در معنی مقدم است بر بیت اول و مگر حرف استثنا و مستثنی منه این یعنی خشم گرفتن مامون را بر آن لعبت وجهی معلوم نمی شود محذوف و مضمون بیت اول مستثنی و لفظ عظیم بمعنی بالا و متعلق گرفت و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و وجه تشبیه در مشبه و مشبه به دونیم بودن - وحاصل معنی آنکه آتش خشم مامون که چنین بالا گرفت این را وجهی دیگر معلوم نمی شود مگر آنکه آن لعبت در شب خلوت هم آغوشی مامون را قبول نکرده باشد و میتواند که کلمه مگر برای تشکیک و مضمون مصرع دوم علت مفصلت

بیت لاحق بود یعنی شب خلوت آن لعبت را ماسون تکلیف هم آغوشی کرد و او شاید که تن در آغوش ماسون نداد از این جهت آتش خشم او بالا گرفت ـ

شنید این سخن سرور نیکبخت	به آشفت نیک و برنجید سخت
طبیعت شناسان هر کشوری	سخن گفت با هر یک از هر دری
دلش گرچه در حال ازو رنجه شد	دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد

در بعض نسخ به آشفت تنند تا آخر ـ و در نسخ معتبره مشهور بید در بر فود به بچید سخت ـ و به تقدیر معطوف این اعنی و چون ازان حالت باز آمد پس بخواند محذوف ـ و بعد از قول او طبیعت شناسان هر کشوری که مفعول بخواند است کلمه را که علم مفعولیت است نیز محذوف و مصرع دوم معطوف بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر مصرع دوم از دوسے در معنی مقدم است بر مصرع اول و حاصل معنی این هر دو بیت آنکه و چون ازان حالت باز آمد پس بخواند حکیمان هر کشوری را و سخن گفت با هر یک از هر مقوله و چاره ران سیان تکلیف دوای بوسے دهان خود کرد و ایشان دوا کردند تا آنکه دهان پادشاه خوشبو شد مثل غنچه و دلش نیز خوش شد اگرچه در حال ازان کنیز ناخوش شده بود ـ غنچه در اصل بجیم تازی است مغیر کنجه چرا که معنی گنجینه گی در بردارد اگرچه مشهور بجیم فارسی است چنانچه از تقریر شارح هانسوی نیز همین مستفاد میشود ـ و باید دانست که مدار قافیه این بیت بر رنجه و غنچه است با اختلاف حرکت ماقبل قید ـ و این را در قافیه مطلقه جائز داشته اند و آنچه بعض محققین نوشته که اختلاف حرکت ماقبل قید در صورتی جایز داشته اند که حرف وصل بعد از روی آید مثل سینه بهای فارسی و بسته بهاے تازی والا از عیوب قافیه است و در رنجه و غنچه هاے مختفی حرف وصل است محل نظر ـ

پری چهره را همنشین کرد و دوست	که این عیب من گفت یار من اوست
نه دشمن آنکس نکوخواه تست	که گوید فلان خار در راه تست

بعد از لفظ دوست لفظ کرد و معطوف همنشین کرد اعنی و گفت مع متعلق آن هر دو محذوف ـ و در مصرع دوم مقوله آن و کاف بمعنی هر که مبتداے موصوف و مابعد صفت و متعلق گفت اعنی با من محذوف ـ و یار من اوست خبر این مبتدا است ـ و حاصل معنی آنکه و با دل خود بگفت که هر که این عیب من با من گفت یار من اوست و میتواند که مبین این کاف اعنی لفظ این و این اشاره به کنیزک و لفظ پس براے تفریع نظر بقرینه مقام از جمله یار من اوست نیز محذوف باشد ـ و حاصل معنے آنکه پری چهره را همنشین و دوست خود کرد و گفت با دل خود اینکه این

کنیزک عیب مرا گفت و مرا بر آن مطلع ساخت پس یار من او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت ازالہ آن نمی کردم و در بعض نسخ عیب من کرد امامن حیث المعنی نسخه اول بهتر است -

بگمراه گفتن نکو میروی	گناهی عظیم است و جرمی قوی

گناهی و جرمی بیای تنکیر و بدون آن هر دو صحیح - بگمراه متعلق لفظ گفتن و مقوله آن اعنی لفظ این که محذوف - و نکو میروی بیان آن و معطوف آن اعنی و ازین راه بمنزل مقصود خواهی رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن اعنی برگوینده خبر این مبتدا است و حاصل معنی آنکه بگمراه گفتن من که نکو میروی و ازین راه بمنزل مقصود خواهی برگوینده گناه بزرگ است و جرم قوی - و در بعض نسخ بجای تمام است و جور قوی -

هر آنکس که عیبش نگویند پیش	هنر داند از جاهلی عیب خویش

هر آنکس مبتدا - و ما بعد آن بیان آن - و مضاف الیه لفظ پیش اعنی لفظ او و مضاف الیه لفظ جاهلی اعنی لفظ خود محذوف و مصرع دوم خبر مبتدا - و عیب خویش مفعول اول و هنر مفعول ثانی داند و از سببیه است - و حاصل معنی آنکه هر کسیکه عیبی داشته باشد و یاران ش برو ظاهر نکنند او بسبب جاهلی خود آن عیب را هنر داند - و در بعض نسخ هر آنکه عیب نگویند پیش هنر داند - تا آخر و درین صورت این بیت جمله شرطیه - و هر آنکه بمعنی هرگاه و دانسته بمعنی خواهی دانست بود -

مگو شهد شیرین شکر فائق است	کسی را که سقمونیا لائق است
چه خوش گفت یک روز دارو فروش	شفا بایدت داروی تلخ نوش
بپرویزن معرفت بیخته	بشهد عبادت بر آمیخته

بدانکه هرگاه معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تثنیه می آید و در صورتیکه خبر مفرد باشد قائل بحذف خبر یکی میشوند مثال اول زید و عمر قائمان مثال ثانی زید و عمر قائم ای زید قائم و عمر قائم - پس بنا برین قاعده خبر یکی ازین دو خبر اعنی شهد و شکر محذوف باشد و شهد مبتدای موصوف و شیرین صفت مؤکد آن و شکر معطوف بر شهد و این هر دو جمله مقوله مگو و مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و کسی را مفعول گو و مابعد آن بیان آن - و سقمونیا مبتدا و لائق است خبر - و مفعول آن اعنی او را محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه کسی را که سقمونیا نافع و لائق باشد او را مگو که شهد شیرین فائق است ترا و شکر فائق است ترا -

وبعض محققین میفرمایند که شهد را شیرین گفتن وصفت آن نمودن وشکر را مطلق گذاشتن
طریقهٔ اهل زبان نیست پس صواب آنست که فایق درینجا بمعنی خوب بود چنانچه در گلستان
عصارهٔ تاکے بقدر ریشش شهد فائق گشته ومراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن
باشد که کسی را که سقمونیا مناسب باشد باو نمی توان گفت که شهد شیرین است وشکر
خوب است ای ترغیب باین چیزها نمی توان کرد ومناسب احوال عاقل نیست انتهی ۔
جواب قول او شکر را مطلق گذاشتن طریقهٔ اهل زبان نیست محل تامل چه صفت شکر یعنی شیرین
محذوف است بنا بر قرینهٔ شهد شیرین ۔ وقول او باو نمی توان گفت که شهد شیرین است
وشکر خوب است ای ترغیب باین چیزها نمیتوان کرد محذورشش فیه ۔ زیرا که تخصیص شیرینی
شهد در حق بعض دون بعض صحیح نیست از برای آنکه شیرینی لازم اوست وازین کلام
انفکاک آن مستفاد میشود ۔ ودر بعض نسخ بجای قول او یا روزدارو فروش ۔ آمده
دارو فروش ۔ وبجای اگر شربتے بایدت سودمند ۔ اگر بایدت داروی سودمند ۔ ودر
بعض دیگر چو شیرین نباید ترا سودمند ودرین صورت شیرین صفت موصوف محذوف یعنی
لفظ دارو باشد وبهر تقدیر این مصرع شرط ومصرع دوم جزا ست ۔

حکایت

شنیدم که از نیکمردے فقیر		دل آزرده شد پادشاهے کبیر
مگر بر زبانش حقے رفته بود	ق	ز گردنکشی بر وے آشفته بود
بزندان فرستادش از بارگاه		که زور آزمایست بازوی شاه

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول ومصرع دوم از وے علت مضمون
مصرع اول ومگر حرف استثنا وپیش از وے مستثنی منه وبعد از وے مستثنی محذوف
وبر زبانش حقے رفته بود بیان آن ومصرع دوم خبر مبتدای محذوف واین مجموع معطوف
بر قول او بر زبانش تا آخر ولفظ بود در هر دو مصرع بمعنی باشد است وحاصل معنی آنکه
پادشاه که دل آزرده شد وبزندان فرستاد او را ازین جهت که زور آزماینده است یا بود
پادشاه این را وجهے دیگر معلوم نمی شود مگر این که بر زبانش کلمهٔ الحق رفته باشد واو
بسبب گردنکشی متحمل مرارتش نشده بدماغ گردیده باشد اشاره باین که الحق مر میتواند
که کلمهٔ مگر برای تشکیک بود ۔

ز یاران کسی گفتش از نیک‌رفت ‖ مصالح نبود این سخن گفت‌گفت
رسانیدن امر حق طاعت است ‖ ز نشنیدن آن تنم کی ساعت است

شارح هانسوی نوشته که مصالح مقلوب اصلح است بمعنی مصلحت از قسم محاصل بمعنی ما حصل و مواجب بمعنی ما وجب صیغه جمع نیست ـ صاحب بهر دانه گوید سه بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل پس محاصل + انتهی ـ و اغلب که جمع مصلحت است و استعمال صیغه جمع بجاے واحد در فارسی شایع چنانکه مکرر گذشت و گفت اول بمعنی گفتن و گفت دوم جواب دیگر است و بیت لاحق مقوله آن ـ

همان دم که در خفیه این راز رفت ‖ حکایت بگوش ملک باز رفت

این را اشاره بمضمون بیت سابق و لفظ باز براے تحسین کلام است ـ

بخندید کو ظن بیهوده برد ‖ ندانم که خواهد درین حبس مرد

فاعل فعل بخندید ضمیرے که راجع بطرف پادشاه است و معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف و ما بعد آن بیان مقوله آن و مرجع ضمیر او دیگر و مصرع دوم معطوف بر ظن بیهوده برد و حاصل معنی بیت آنکه پادشاه بخندید و گفت که آن نیک مرد ظن بیهوده برده است و نمیداند این که انجامش بخیر نیست ـ

غلامے بدرویش برد این پیام ‖ ق ‖ بگفتا بخسرو بگو اے غلام
مرا بار غم بر دل ریش نیست ‖ که دنیا همین یک نفس بیش نیست

غلام اول بمعنی بنده و دوم بمعنی پسر تا تکرارے که موجب کراهت است لازم نیاید و این پیام اشاره بمقوله پادشاه و فاعل بگفتا ضمیرے که راجع بطرف درویش است و قول او بخسرو متعلق بلفظ بگو و بیت دوم مقوله بگو و مصرع دوم از روے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی ابیات آنکه یکے از غلامان پادشاه که حسن اعتقاد دے با درویشان داشت بنا بر خیرخواهی آنچه از پادشاه بشنید بعینه بدرویش رسانید و درویش در جواب آن بگفت که اے پسر پادشاه بگو که مرا بار غم تا آخر ـ و در نسخ معتبره غم و خرمی پیش درویش نیست که دنیا تا آخر و با سیاق همین نسخه مناسب است و مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعة ـ

نه گر دستگیری کنی خرمم ‖ و گر سر بری بر دل آید غمم

کلمه نه متعلق بلفظ خرمم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق آید غمم اعنی کلمه نه محذوف است

از جہت قیام قرینہ و میم ضمیر در معنی مضاف الیہ دل است کہ از وے قطع شدہ با لفظ غم ملحق گشتہ۔ و در بعض نسخ مصرع دوم مصدر بکلمہ نہ و این واضح است۔ و حاصل معنی آنکہ اگر دستگیری خواہی کرد خرم نخواہم شد و اگر ہم خواری بر بہ بر دلم غم نخواہد آمد۔

ترا گر سپاہ است و فرمان و گنج	دگر کس فرو ماندہ از ضعف و رنج
توانگر کامرانی بفرمان و گنج	مرا گر عیال است و حرمان و رنج
بدروازہ مرگ چون در شویم	بیک ہفتہ با ہم برابر شویم
منہ دل برین دولت پنجروز	تن خویشتن را بآتش مسوز

در بعض نسخ بیت اول مکتوب نیست۔ و در بعض دیگر ہر دو بیت چنین کہ۔ ترا گر سپاہ است فرمان و گنج + مرا گر عیال است و حرمان و رنج + توانگر کامرانی بفرمان و گنج + وگر من فرو ماندہ از ضعف و رنج + بہر تقدیر مصرع دوم از ہر بیت معطوف است بر مصرع اول و بیت دوم معطوف بر بیت اول و ہر کدام شرط لیکن نبودن احدہا اولی است از جہت تکرار حاصل معنے و قریب مضمون و بیت سوم جزائے این شرط۔ و قول او بدود دل خلق خود را مسوز۔ و در نسخ معتبرہ تن خویشتن را بآتش مسوز۔

نہ پیش از تو بیش از تو اندوختند	بہ بیداد کردن جہان سوختند
چنان زی کہ ذکرت بتحسین کنند	چو مردی نہ بر گور نفرین کنند

کلمہ نہ برائے استفہام تقریری و پیش اول بیائے فارسی و دوم بیائے تازی و مصرع دوم معمول نباید قول او پیش از تو تا آخر۔ و حاصل معنے این مصرع آنکہ و نہ بسبب بیداد کردن پادشاہان آن جہان را ویران نمودند و خود رفتند و بال جہانیان با خود بردند۔

نباید برسم بد آئین نہاد	کہ گویند لعنت بر آن کین نہاد

نباید متعلق بلفظ نہاد و کاف اول برائے علت مضمون مصرع اول و کاف دوم برائے بیان لفظ آن و بلفظ این اشارہ بآئین بد۔ و حاصل معنی بیت آنکہ برسم بد آئین نباید نہاد از برای آن کہ خواہند گفت کہ لعنت بر آنکس کہ این آئین نہاد۔

وگر سر برآرد خداوند زور	نہ زیرش کند عاقبت خاک گور

متعلق سر برآرد اعنی بر ناتوان محذوف۔ و سر برآوردن در اینجا کنایہ از سر افراختن از غرور و نخوت است۔ و زیرش بیائے تازی است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اگر سر فرازی کند بر ناتوان خداوند

زور انجام کار سرکشش را فرو خواهد کرد خاک گور - و در بعض نسخ دگر سر بر آید تا آخر - و در بعض دیگر نه زیر کشش بنون نفی و درین صورت بر سبیل استفهام تقریری خواهد بود - و مخفی نماند که از قول او مرا بار غم تا آخر این بیت مقوله درویش است که غلام از روے بپادشاه رسانید و پادشاه از استماع آن روے درهم کشید پس -

بفرمود دلتنگ روی از جفا	که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقائق شناس	ازین هم که گفتی ندارم هراس

دلتنگ روے کسے که آثار دلتنگی از روے او نمایان باشد خواه بسبب خشم و خواه بسبب دیگر و درینجا حال است از ضمیر بفرمود که راجع بطرف پادشاه است - و میتواند که فاعل فعل بفرمود باشد و این کاف برائے بیان مقوله آن - و آنچه بعض از محققین فرموده اند که ترکیب دلتنگ روے من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من اوعلی فعلیه السند پس غالب آنست که مصرع چنین باشد - بفرمود دلتنگ زر روے جفا - ای بزیادت حرف زا پیش از لفظ روے فاینش کاف عند التقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تا درین بیت استاد عنصری - ملک بر نشست بر تخت سلطنت گوئی - که آفتاب برآید به پیشگاه جمال - چنانچه مجد الدین علی قوسی در رساله سکته بیان تصریح فرموده تکلف بلا ضرورت است بلکه محض تحکم -

من از بینوائی ندارم غمے	که دانم که ناگفته داند همے

بینوائی عبارت از بے زبانی بلکه در بعض نسخ بعینه لفظ بے زبانیست و بهر تقدیر کاف اول برائے علت مصرع اول و کاف دوم برائے بیان دانم - و فاعل فعل داند ضمیرے که راجع بطرف خدا است نظر بمقام - و حاصل معنے آنکه من از بے زبانی هیچ غم ندارم سببش آنست که به یقین میدانم که او تعالی چیزے را که نگفته ام میداند آنرا و هرگاه حال چنین باشد پس اگر من چیزے بگویم فضولے کرده باشم - و بعضے از محققین میفرمایند که لفظ خدا درین حکایت نیامده نگردد و اثمم بسیار دور است - و درین صورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام که فهمیده میشود چنانکه ضمائر غائب در غزلیات که مرجع آن معشوق باشد و ذکر آن ضرور نیست و از جهت مقام معلوم میشود انتهی قول او مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل است که گفته شود در معنی این بیت که سه خیال او بجواب آمد گر فتم در بغل تنگش با هوان میگذشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش ما خیال نازنین معشوق بجواب آمده و این صحیح نیست - و نیز باید دانست که اراده از ذات خدا با ما نیست [illegible]

روزے دلخواہ بہم رسد و قول او دلش پر حسرت نفس سوگوار – و در بعض نسخ دلش حسرتناک و درونش سوگوار

گہ از دیدن عیش شیرین خلق | فرو میشدی آب تلخش بہ حلق

آب تلخ کنایہ از گریۂ تلخ و در نسخ معتبرہ – فرو میشدش آب حسرت بحلق –

گہ از کار آشفتہ بگریستی | کہ کس دید از این تلخ‌تر زیستی

در بعض نسخ ازین تلخ‌تر – و بہر تقدیر معطوف بگریستی یعنی وگفتی محذوف است – و مصرع دوم بیان مقولۂ آن و کلمۂ از برائے تفضیل و حاصل معنے آنکہ میگفتی کہ ہیچ کس ازین زیستے کہ من دارم صعب‌تر یا تلخ‌تر زیست را دیدہ است –

کسان شہد نوشند و مرغ و برہ | مرا روے نان مے نبیند ترہ

نوشند بمعنی خورند – و مرغ و برہ کنایہ از قلیہ یا کباب آنہا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین قلب است ای نان من روے ترہ نمی بیند و فائدۂ آن درین مقام مبالغہ در افلاس و حاصل معنے آنکہ مرا ترہ بہم نمیرسد و اگر بہم میرسد نان کہ اہم است بہم نمی رسد و سکاکی قلب را مطلقا مقبول میداند –

چہ بودی کہ پایم درین کار گل | بگنجے فرو رفتے از کام دل

چہ بودے برائے تمنی است یعنی چہ خوش بودے – ولہذا از روئے لفظ این محذوف کہ پایم تا آخر بیان آن – و کلمۂ از برائے سببیہ است یعنی بگنجے از کام دل – و میتواند کہ از تبعیضیہ و مضاف محذوف بود اے بگنجے از گنجہائے کام دل و بہتر آنست کہ این کاف قائم مقام حرف شرط و جزائے این شرط محذوف بود –

دریغ از فلک شیوہ ساختی | کہ گنجے بچنگ من انداختی
اگر روزگاری ہوس راندمی | ز خود گرد محنت برافشاندمی

در بعض نسخ کہ گنجے بدستم بسی – و بہر تقدیر قول او از فلک تا آخر بیت معطوف است بر قول او کہ پایم تا آخر – بر تقدیر بودن این کاف قائم مقام حرف شرط و اگر برائے بیان بود پس معطوف بر قول او پایم تا آخر – و لفظ شیوہ مفعول بہ ساختی – و مصرع دوم صفت شیوہ خواہد بود – و فاعل فعل انداختی ضمیرے کہ راجع بطرف شیوہ است و لفظ اگر قائم مقام تا برائے غایت و لہذا از عبارت بسبب آن محذوف و مصرع دوم معطوف بر ہوس راندمے – و در قول او دریغ لتعقید لفظیت یعنی موقعش بعد از قول او برافشاندمی – و پیش از وی کلمۂ استثنا کاش و لہذا آرزو

عبارت چنین میسر نشد نیز محذوف - وحاصل معنی این ابیات آنکه واگر فلک تقریبی می انگیخت که ازان گنجی بچنگ من اندا ختی بسبب آن روزگاری هوس راندمی ای از مرغوبات نفس تمتع بردمی لیکن دریغ که چنین میسر نشد - و میتواند که بیت اول معطوف بود بر بیت سابق - در قول او دریغ تعقید لفظی نباشد و بیت لاحق جزای قول او از فلک تا آخر و کلمه مگر برای تشکیک و حاصل معنی آنکه دریغ اگر فلک برای من شیوهٔ ساختی چنین و چنین شاید که چند گاه چنین و چنین کردمی -

شنیدم که روزی زمین میشگافت	عظام زنخدان پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته	گهرهای دندان فروریخته

زنخدان در ینجا عبارت از تمام کله چنانچه قول او دهان بی زبان که بعد ازین بیاید مصرح باینست ومصرع اول از بیت دوم حال از وی ومصرع دوم تفسیر عقد بگسیخته -

دهان بی زبان پند میگفت راز	که ای خواجه با بینوایی بساز
نه این است حال دهن زیر گل	شکر خورده انگار یا خون دل

پند مفعول فعل میگفت و راز معطوف بر آن - و این عطف تفسیری است و کاف برای بیان آن - و نه اینست بنون ظاهر تحریف نساخ است و صحیح چه اینست بحرف شرط ومصرع دوم جزای آن

غم از گردش روزگاران مدار	که بی ما بسی بگذرد روزگار

این بیت تتمه مقوله میگفت و روزگاران بصیغه جمع است باعتبار ازمنه ثلثه - و میتواند که مزید علیه روزگار بود مثل بهار و بهاران ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ روزگار وضع مظهر موضع مضمر و در بعض نسخ روزگارت بنا بر ضمیر متصل مخاطب یعنی روزگاری که تراست و در آن واقع شده و این مصرع پیش ازین در مدح پادشاه نیز گذشت و در بعض دیگر که بی ما بگردد بسی روزگار است بی ما و تو بسیار خواهد گذشت روزگار -

همان لحظه کین خاطرش رو نمود	غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس بی رای و تدبیر هوش	مکش بار تیمار و خود را مکش

مقوله او همان لحظه ظرف یکسو نهاد - وما بعد آن بیان او ان - وغم بعد از رخت یکسو نهاد وضمیر متصل از خاطرش متعلق بیکسو نهاد و معطوف این مصرع انتهی و بالنفس خود این خطاب میکند محذوف - و بیت دوم بیان آن - مخفی نماند که وضع مظهر موضع مضمر گاهی برای آن میباشد که معنی کراهت اول مراد است

از دوم غیر آن مراد بود چنانچه علامه تفتازانی در مطول بدان تصریح فرموده و ازین قبیل است لفظ خاطر در بیت اول که اول بمعنے آنچه در دل خطور کند و دوم بمعنی دل و این مجاز است و همان نکته درینجا بمعنی همان زمان ـ

اگر بنده‌ای بار بر سر برد ۔ وگر سر باوج فلک بر برد
در آن دم که حالش دگرگون شود ۔ بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند ولیک ۔ جزای عمل ماند و نام نیک
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت ۔ بده کز تو این ماند ای نیکبخت

لفظ اگر برای تردید مصرع دوم معطوف بر بار بر سر برد و ضمیر مرفوع فعل برد ضمیر شین که در مصرع اول از بیت دوم مضاف الیه حال ـ و در مصرع دوم مضاف الیه سر است راجع بطرف بنده و بمرگ بیای سببیه متعلق به دگرگون شود ـ و قول او که حالش تا قول او بمرگ بیان لفظ دم و قول او از سرش تا آخر مظروف آن دم و مضاف قول او هر دو یعنی لفظ خیال محذوف و حاصل معنے این ابیات آنکه بنده خواه بار بر سر برد و خواه سر باوج فلک برد در هر دو صورت در آن دم که حال او دگرگون است یعنی متغیر شود بسبب مرگ خیال هر دو یعنی محنت بار بر سر نهادن و راحت سر باوج فلک بردن از سر او بیرون میشود مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که بگوید بمرگ از وهم بیرون شود چرا که مدرک معنی جزئیه وهم است کما تقرر فی موضعه لیکن چون ازین کلام متبادر میشد که وهم باقی می‌ماند و مدرکات وی باقی نمی‌ماند و حال آنکه چنین نیست بلکه مدرک و مدرک و حافظه هر سه فانی میگردند برای دفع این مظنه محل آنها را که سر است ذکر کرد و در قول او کز تو این ماند اشاره بکرم و جوانمردی است ـ

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم ۔ که پیش از تو بودند و بعد از تو هم

مصرع دوم برای علت مضمون مصرع اول و بعد از وی خواهند بود محذوف از جهت قیام قرینه ـ و فاعل این فعل و فعل بودند ملک و جاه و حشم است و در اکثر نسخ پیش از تو بودست

نخواهی که ملکت برآید بهم ۔ غم ملک و دین خورد باید بهم
زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت ۔ که سعدی در افشاند اگر زر نداشت

این جمله در حکم شرطیه است و تواند که حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر نخواهی این که ملک تو خراب شود پس غم ملک و دین هر دو باید خوردن و در بعض نسخ نخواهی که ملکت برآید بهم ـ غم ملک دنیا

ودین خوربهم + و در بعض دیگر در مصرع اول نیز بهم و علی التقدیرین قافیه صحیح است -

حکایت

حکایت کنند از جفاگستری — که فرماندهی داشت بر کشوری

در ایام او روز مردم چو شام — شب از بیم او خواب مردم حرام

همه روز نیکان ازو در بلا — بشب دست پاکان ازو بر دعا

گروهی بر شیخ آن روزگار — ز دست ستمگر گرستند زار

که ای پیر دانای فرخنده رای — بگو این جوان را بترس از خدای

معطوف گرستند اعنی و التماس کردند محذوف و بیت دوم بیان آن و لفظ پیر وضع مظهر موضع مضمر است -

دریغ است با سفله گفتن علوم — که ضایع شود تخم در شوره بوم

کسی را که بینی ز حق بر کران — منه با وی ای دوست حق در میان

چو در وی نگیرد دعا و داندت — برنجد بجان و برنجاندت

علوم جمع علم و مراد ازآن پند و نصیحت و مصرع دوم علت دریغ است و حق بمعنی راست و درست و در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و بعض محققین میفرمایند که هرچند مراد از علوم پند و نصیحت باشد اطلاق گفتن بر علوم نیاید و میتوان گفت که گفتن درینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودن است و در غایب کم گفتن علوم تحریف کشف علوم است و چون بر جاهل که ظالم است علوم مستور باشد کشف علوم صادق مے آید انتهی باید دانست که اگر علم را بمعنی پند و نصیحت مسلم دارند پس قول او که گفتن درینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودنست باطل زیراکه اطلاق شرح و اظهار بر پند و نصیحت نیاید و اگر مسلم نیدارند بلکه بر معنی حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او که گفتن بمعنی شرح کردن و همچنین قول او که گفتن تحریف کشف است هر دو باطل زیراکه اظهار علم کردن یا کشف علم کردن در انجا اطلاق میکنند که مخاطب اعتقاد جهل مشکل داشته باشد و بر متامل پوشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعض نسخ بجای بیت دوم بیت سوم و بجاے داندت و برنجاندت داندم و برنجاندم بمیم ضمیر و بیت اول چنین که - برو تا وران نگویم علوم + که ضایع کنم تخم در شوره بوم + بعد از کاف تقدیر شرط اعنی اگر گویم تا گریه تا قول او ضائع کنم تا آخر جزاے آن تواند شد و در بعض بجاے دوست لفظ خواجه است -

دل مرد حق گو از آنجا قویست   که خوے تو حق بینی و حق رویست

مرد حق گو عبارت از مطلق ناصح و درینجا مراد از ذات متکلم و از آنجا یعنی از براے آن نسبت وحاصل معنے آنکه دل من که در گفتن کلمۂ حق جرائت میکند و از تو باک نمیدارد بسببش آنست که من حق میگویم و خوے تو حق بینی و حق روی و در نسخ معتبره ترا عادت ای پادشه حق رویست ٭ دل مرد حق گو از آنجا قویست ٭

حقت گفتم ای خسرو پاک رای   تو آن گفت حق پیش مرد خدای
نگین خصلتے داری ای نیکبخت   که در موم گیرد نه در سنگ سخت

علت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جمله علت مضمون همین مصرع دوم است ـ و حاصل معنی آنکه اے خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چراکه تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لا بغیر زیراکه هر که مرد خداست دلش مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد نه در سنگ سخت ـ و در بعض نسخ خسرو نیک رای است و خصلتی داری بجاے خطاب و این غلط نساخ است ـ

عجب نیست گر ظالم از من بجان   برنجد که دزد است و من پاسبان

قول او اگر ظالم از من بجان برنجد شرط و جزای آن محذوف و قول او که دزد تا آخر علت عجب نیست ـ و قول او دزد است خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ او و حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان برنجد عجب نیست زیراکه او دزد است و من پاسبانم و در بعض نسخ که او دزد و من پاسبان ـ و درین صورت رابطه محذوف باشد ـ

تو هم پاسبانی بانصاف و داد   که حفظ خدا پاسبان تو باد

مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه است و میتواند که صفت مخاطب باشد ای چنین پاسبانی که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر ـ

ترا نیست منت ز روی قیاس   خداوند را فضل و منت شناس
که در کار خیرت مسلم نداشت   نه چون دیگرانت معطل گذاشت
همه کس بمیدان کوشش درند   ولی گوی بخشش نه هر کس برند
تو حاصل نکردی بکوشش بهشت   خدا در تو خوی بهشتی سرشت
دلت روشن و وقت مجموع باد   قدم ثابت و پایه مرفوع باد

عبادت قبول و دعا مستجاب		عبادات خوش و رفتنت بر صواب	

قیاس درینجا عبارت از دلیل و برهان مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه و بیت دوم بیان قیاس است - و حاصل معنی این ابیات آنکه اینکه میگویم که ترا فضل و منت نیست از روی دلیل و برهان میگویم و آن اینست که تراحق تعالے توفیق خیر داده است که همیشه بآن اشتغال بیداری و شل دیگران ازین دولت محروم نکند است پس فضل منت مرا درا باشد به تو نه از تو بر خلق و در نسخ معتبره - خدا و ندرا به توفضل و سپاس - و بجاے مسلسل لفظ بخدمت و در بعض دیگر مسلسل و این محاوره نیست و در بعض که در باب خیرت بحکمت بداشت - و قول او رفتنت بر صواب ای سلوک تو بر نهج صواب - و در بعض رغبت ای خواهش تو -

گفتار در معامله با دشمن

همی تا بر آید به تدبیر کار	مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدو را بقوت شکست	به نعمت بباید در فتنه بست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند	به تعویذ بخشش زبانش ببند
عدو را بجای خسک زر بریز	که احسان کند کند دندان تیز

قول او گر اندیشه باشد ز خصمت گزند - لفظ گزند در معنی مضاف الیه اندیشه است و ضمیر مخاطب منصوب یعنی اگر اندیشه گزند باشد ترا از خصم و در بعض نسخ گر اندیشه داری ز دشمن گزند - و بجاے بخشش کند احسان کند -

که با غالبان چاره زرق است و لوس		چو دستی نتانی گزیدن ببوس	

مصرع اول جمله شرطیه و مصرع دوم علت جزا و دستی بیای تنکیر براے عهد و در معنی مضاف الیه گزیدن از عالم اضافت مصدر الی المفعول - و نتانی بنون نفی از باب تانستن مخفف توانستن دنیابی از ماده یافتن بمعنی آن و حاصل معنی آنکه اگر تو مغلوب و زبونی و نتوانی گزیدن دستی را که مسعود است بسبب بر زمندی گرانی آن پس بر آن دست بوسه بده چرا که با غالبان تا آخر - و در بعض نسخ تدبیر شاید فرو کوفت کوس چو دست نشاید گزیدن ببوس - و در چنین نسخه مصرع اول معطوف باشد بر بیت سابق اعنی عدو را تا آخر و مصرع دوم متفرع بر آن و فرو کوفتن کوس کنایه از در آمدن در ملک بیگانه بقصد تسخیر آن آگاه ساختن اول از سیاه خصم و نشاید بمعنی امکان ندشتن باشد و حاصل معنی آنکه در ملک بیگانه در آمدن باراده تسخیر تدبیر شاید تا بهم

خود قادر نتوان شد ومیتوانند کہ معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد ومصرع اول علت جزاے شرط کہ قائم مقام شرط واقع شدہ وبرین تقدیر این معنی بود کہ چون دستی را ممکن نباشد کہ بدین پس بران دست بوسہ بدہ واگر در باب بیگانہ میخواہی درآمدن پس بتدبیر کوش ذوکوب زیرا کہ براے درآمدن درچنین ممالک فرو گرفتن کوس بتدبیر لائق باشد۔

	عدو را بفرصت توان کند پوست		مراعات دشمن چنان کن کہ دوست	

کاف براے بیان چنان ومضاف دوست یعنی لفظ مراعات وبعد از دوست لفظ سیکنی ولفظ آن معطوف مصرع اول محذوف ومصرع دوم علت مضمون آن بتقدیر حرف علت ولفظ عدو وضع مظہر موضع مضمر بہ غیر لفظ است۔ ودر بعض نسخ کہ وی را بفرصت تا آخر۔ ودرین صورت مرجع ضمیر وے دشمن باشد۔ وحاصل معنی آنکہ مراعات دشمن چنان کن کہ مراعات دوست میکنی وفرصت نگہدار چرا کہ دشمن را پوست بفرصت میتوان کند۔ ودر بعض دیگر عدو را بفرصت توان کند پوست۔ پس او را چنان کن مدارا کہ دوست۔ ودرین صورت لفظ پس ترجمہ فا جزائیہ باشد۔ وحاصل معنے آنکہ ہرگاہ چنین مقرر شد کہ پوست کنی دشمن بفرصت میشود والحال فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکہ دوست را مدارا میکنی وفرصت را نگاہدار لیکن اینقدر ہست کہ مدارا با دشمن میکند نہ با دوست واز قول او او را تا آخر تشبیہ مدارای دشمن با مداراے دوست مستفاد میشود۔ ودر بعض۔ پس او را مراعات کن ہمچو دوست وہمین بہتر است۔

	کہ اسفندیارش نجست از کمند		بتدبیر رستم درآید ببند	

مضاف الیہ تدبیر یعنی شغاد کہ برادر کوچک رستم بود محذوف ودر ساید بصیغہ ماضی وشین ضمیر در معنی مضاف الیہ کمند است کہ از وی قطع شدہ بالفظ اسفندیار ملحق گردیدہ ومصرع دوم صفت رستم وبعضے از محققین میفرمایند کہ کاف صفت ایدہ علم نہ براے ایضاح است بلکہ بیان حال او وتقویت صفتی کہ صاحب علم بدان شہرت داشتہ فافہم فانہ من النفائس انتہی۔ شہرت او بصفت مذکور غیر مسلم۔ وقصہ در کمند آوردن رستم اسفندیار را چنان ست کہ اسفندیار بن گشتاسپ کہ براہ ہفتخوان رفتہ ودختر روئین را فتح کردہ وارجاسپ را کشتہ وخواہران خود را کہ ہمای وآفرین نام داشتند از قید وے خلاص دادہ پیش پدر آورد ودر شاہنامہ است کہ وے روئین تن بودہ فاما بزعم مورخان دیگر بر وطلسم نے بودہ کہ بتاثیر آن زخم تیغ وتیر وحربہ آن کارگر

و آخر الامر هم در حیات پدرش رستم او را بتیر عقابی تیر دو شاخه در دو دیده اش زده و در گلستان بسته برده بطریقی بکشت -

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگر چه زبون دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش — کسی کش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زد انگشت بر نیشتر
وگر زو توانا تری در نبرد — نه مردی است بر ناتوان زور کرد

یعنی تا ممکن باشد بر دشمن ترش رو و اخمه رو مشو و بشگفته پیشانی و ابرو فراخی پیش آسی زیرا که او هر چند مغلوب باشد دوست بودن او بهتر است تا کینه تو از دل او مرتفع گردد و اگر گفته شود که گره بر ابرو زدن بر هیچکس خوب نیست تخصیص به دشمن ندارد گوئیم بلی لیکن چون سیاق کلام در بیان احوال دشمن بود بنا بر آن تخصیص بوی کرد و در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی بیای تنکیر موصوف و ز خود بیشتر صفت آن و میتواند که حال بود از وی و خود عبارت از ذات مخاطب و از خود متعلق بیشتر - و قول او زور کرد یعنی زور کردنست -

اگر پیل زوری وگر شیر جنگ — بنزدیک من صلح بهتر که جنگ

مصرع دوم مطابق است بمضمون الصلح خیر - و کاف تشبیه قائم مقام افعل تفضیل است - و در بعض نسخ ز جنگ - و این واضح است - و در بعض دیگر نه جنگ بنون النفی - و شیر جنگ بجیم فارسی است - و اگر بجیم تازی باشد درین صورت قافیه ایطای جلی خواهد بود که از عیوب ملقبه است -

چو دست از همه حیلتی در گسست — حلال است بردن بشمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ — وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ
که گر وی ببندد در کارزار — ترا قدر و هیبت شود یک هزار

حلال درینجا عبارت از مباح - و درین اشارت است بقول عرب که السیف آخر الحیل - و قافیه گسست با دست - و همچنین با در گذشت چنانچه در بعض نسخ علی التقدیرین از عیوب ملقبه است - در صورت اول از جهت اختلاف حذو و در صورت ثانی از جهت اختلاف قید -

دراو پای جنگ آورد در رکاب — نخواهد بحشر از تو داور حساب

مصرع اول شرط و جزای آن محذوف - و مرجع ضمیر او عدو - و مصرع دوم علت مضمون جزا - و حاصل معنی آنکه تو هم آماده جنگ باش و از کشته شدن لشکریان و خرابی ملک میندیش چرا که

روز حشر داور برحق حساب این معامله از تو خواهد خواست - و در بعض نسخ و گر پاسے جنگ -

توهم جنگجو باش چون کینه خواست ... که با کینه ور مهربانی خطاست
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ... فزون گردش کبر و گردنکشی

در نسخ معتبره - تو هم جنگ را باش - و بهر تقدیر چون کینه خواست شرط و مراد از کینه جنگ از عالم ذکر الملزوم و ارادة اللازم - یا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - و فاعل فعل خواست ضمیرے که راجع بطرف عدو است - و جزاے این شرط محذوف - و مصرع ثانی علت مضمون آن - و در لفظ با ظاهرا تحریف است و صحیح بر زیرا که صله مهربانی که ترجمه رحم است بر می آید نه با - یا همین کلمه را بمعنی بر استعمال فرموده -

باسپاهی تازی و مردان مرد ... برآر از نهاد بد اندیش گرد

وگرمی برآید تا آخر - با بمعنی استعانت - و مردان مرد بکسره توصیف یعنی مردان شجاع - و فاعل فعل مے برآید ضمیرے که راجع بطرف گرد است - و نرمی عبارت از رفق و ملاطفت مخاطب و مضاف الیه نرمی و هوش اعنی لفظ تو محذوف - و حاصل معنے این بیت آنکه اگر گرد از نهاد بد اندیش می برآید برفق و ملاطفت تو پس بتندی تا آخر -

چو دشمن بعجز اندر آمد ز در ... نباید که پرخاش جوئی دگر
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن ... ببخشاے و از مکرش اندیشه کن
ز تدبیر پیر کهن بر مگرد ... که کار آزموده بود سالخورد

بین البیتین کلمه است که راک محذوف - و در بعض نسخ چو دشمن در آید بعجز از درت + بدر کن ز دل خشم و کین از سرت + و بجاے قول او در باب پیر مردان پیر - و درین صورت بیت دوم متعلق بود به مصرع دوم از بیت اول -

بیندیش در قلب هیجا مفر ... چه دانی کزایشان که یابد ظفر

هیجا بالفتح جنگ کردن و جنگ - مشار الیه ایشان متخاصمین است - و در بعض چه دانی کزان پس که یابد ظفر + اے پس از هیجا - و در بعض دیگر - که داند که باشد کز ادان ظفر + اے از آن هیجا - و حاصل معنے آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین فیروزی کرا خواهد بود پس بر مرد دوربین واجب است که اندیشه مفر در خاطر داشته باشد تا اگر حال دگرگون شود از دست حریف جان بر تواند شد -

چه بینی که لشکر بهم پشت داد — به تنها مده جان شیرین بباد
اگر بر کناری به فتن بکوش — وگر در میان لبس دشمن بپوش

و در بعض نسخ نه هم دست داد — و صحیح هم پشت داد است که گذشت - و درین التبیین کلمه استدراک و بعد از لفظ درمیان یاے خطاب محذوف - و درین اشارت است بانکه درین لباس یکایک ترا نخواهند شناخت و محفوظ خواهی ماند -

اگر خود هزاری و دشمن دویست — چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین — چو پانصد بهیبت بلرزد زمین

صحیح بهیبت بود بر زمین - و درین صورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از صاحب و مضاف هزار اعنی لفظ صاحب و تمیز هر دو اعنی لفظ سوار و بعد از دویست رابطه محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه جزاے شرط اول و بیت دوم علت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از وضع مظهر موضع مضمر - و بود از افعال ناقصه و ضمیرے که راجع است بطرف پنجه سوار اسم آن و چو پانصد خبر آن و بهیبت و چو تشبیه و بر زمین متعلق به بود باشد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سواری و دشمن صاحب دویست سوار است چون شب شود در اقلیم او اقامت مکن چراکه در شب تاریک پنجه سوار مخالف که از کمین برآیند و نمایان شوند مانند پانصد سوار با هیبت باشند بر جای خود و تو هر چند استقلال داشته باشی از مشاهده این حال سراسیمه خواهی شد -

چو خواهی بریدن بشب راهها — حذر کن نخست از کمینگاهها

این بیت جمله شرطیه - و مفعول چو خواهی محذوف - و بریدن بشب راهها معطوف بران و علت مضمون مصرع دوم نیز محذوف - و حاصل معنی آنکه اگر خواهی که در ملک بیگانه درآئی و بشب راهها را قطع کنے پس نخست از کمینگاهها اندیشه کن که مبادا مردم مخالف دران پنهان باشند و ناگاه از کمین برآمده بر تو ریزند و آنگاه روان شو تا بمنزل مقصود برسی -

میان دو لشکر چو یک روزه راه — بماند بزن خیمه بر جایگاه
گر او پیشدستی کند غم مدار — ور افراسیاب است مغزش برآر
ندانی که لشکر چو یک روزه راند — سر پنجهٔ زورمندش نماند
تو آسوده بر لشکر مانده زن — که نادان ستم کرد بر خویشتن

چو حرف شرط - و یک روزه راه بیاند فعل شرط و میان دو لشکر ظرف این فعل - و بزن خیمه بر جایگاه جزای این شرط و معطوف آن اعنی و پیشدستی مکن محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن - و سغرش برآر معطوف بر نم مدار و جواب از اسباب است و ار مخفف اگر چه و است بمعنی باشد و مفعول ندانی اعنی این را محذوف شد و کاف بیان آن - و چو یک روزه راند شرط و راند بمعنے روان شد و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف لشکر است و سر پنجه زور رشته تا آخر جزای این شرط پیش از بیت چهارم لفظ پس محذوف - و مصرع دوم از وی علت مضمون اول است - و حاصل معنے این ابیات آنکه هرگاه در میان لشکر تو و لشکر مخالف یک روزه راه بماند پس خیمه خود بزن بر جایگاهے که برای فرود آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی مکن واگر او پیشدستی کند از ان باک مدار و سغرش برآر اگرچه از اسباب باشد زیرا که نمیدانی این را که چون لشکر یک روزه راه روان شد و سر پنجه زور رشته نماند و رالپس در نوبة تو آسوده بران لشکر مانده بزن چرا که او جاهل است که ستم کرده است بر خویشتن و از انجام کار نیندیشیده بهلاک خود راضی شده است -

چو دشمن فگندی بیفگن علم	که بازش نیاید جراحت بهم
بسی در قفای هزیمت مران	مبادا که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چو میغ	بگیرند گردت بزوبین و تیغ

چو دشمن فگندی شرط - و فگندی بمعنی شکست دادی و بیفگن جزای این شرط و مصرع دوم علت آن و بیت دوم معطوف بر جزای مذکور و مصرع دوم از وے علت مضمون مصرع اول و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر - و حاصل معنے آنکه چون دشمن را شکست دادے پس در آنجا علم خود را هیجان بر پا سے دار تا از خوف و مهابت تو جراحتش هم نیاید ای قوت گرفتن نتواند و بسیار در پے هزیمت هم مرو مبادا که چنین و چنین شود - و در بعض نسخ بجاے مبادا لفظ نباید و مفاد هر دو یکیست -

بدنبال غارت نراند سپاه	که خالی نماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار	به از جنگ در حلقهٔ کارزار

مخفی نماند که از اول داستان تا قول او بزوبین و تیغ خطاب بسالار سپاه بود یعنی سالار سپاه را که چنین و چنین مکن و از این بیت تا آخر داستان خطاب بسپاه است و نزد آنکه تا هر دو

بنون نفی و مضاف الیه دنبال اعنی مخالف و پیش از لفظ غارت لفظ برای و بعد از وے لفظ کردن محذوف و مصرع دوم علت غائی نراند و بیت دوم علت مضمون بیت اول است و حاصل معنے آنکه بر سپاه واجب است که بمقتضاے حزم و دوراندیشی بدنبال مخالف برای غارت کردن بنگاه آن نرود - ای همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه خالی نماند و اگر بماند بصیغه اثبات بود معنے آن چنین باشد که این که می گوییم که سپاه باید که شاه را تنها گذاشته برای غارت نرود سببش آنست که اگر خواهد رفت پس پشت شاه خالی خواهد ماند و انجام آن خوب نیست - و احتمال ضعیف است که مصرع دوم مصدر بکاف علت معطوف بر مصرع اول و بماند بمعنی بگذارد باشد و حاصل معنی آنکه براے غارت کردن نرود و پس پشت شاه را خالی نگذارد - و بعض محققین بصیغه راندن که این جمله در صورت اخبار است و بمعنی انشاء و در ظاهر امر است بسپاه و در معنی بشاه است سپاه را باید که براے غارت دشمن نرود تا پس پشت شاه خالی نماند یعنی پادشاه نگذارد که سپاه برای غارت برود تا پس پشت او خالی نماند - و دنبال غارت استعاره است و مراد از جهت غارت است - و نماند بصیغه نفی و اثبات هر دو صحیح چرا که اگر کاف که براے علت غائی است اگر براے علت غائی نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود والا بصیغه اثبات کما اینبغی لهذا المقام انتهی قول او در معنی بشاه بنا بر این غفلت است از ابیات سابقه - و قول او دنبال غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که کدام استعاره را اراده کرده مگر آنکه مراد از استعاره مصطلح علما بیان نباشد بلکه مصطلح علیه فارسیان باشد و آن آنست که اثبات مضاف و مضاف الیه را محض ادعا سے باشد چنانچه سر قدم و پاسے هوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر براے علت غائی نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود محل تامل چرا که علت غائی عبارت است از چیزی که باعث شود اقدام فاعل را بر فعل چنانکه جمیع حکما و متقدمین و متأخرین بدان تصریح کرده اند - و از قول او که اگر علت غائی براے نفی بود مستفاد مے شود که علت غائی برای عدم فعل هم میباشد و این خلاف متقرر است فی ما بینهم - و قول او والا بصیغه اثبات فاسد است چرا که بر تقدیر ابیات علت غائی این فعل غارت نخواهد شد نه خالی ماندن پشت شاه -

گفتار در نواختن لشکریان

دلاور که باری تهور نمود | بباید بمقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک | ندارد ز پیکار یاجوج باک
سپاهی در آسودگی خوش بدار | که در حالت سختی آید بکار

دلاور مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن - و مراد از تهور درینجا صفت شجاعت که محمود است نه افراط شجاعت که مذموم است مثل جبن - و مصرع دوم خبر این مبتدا و بیت دوم علت آن و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول - و درین اشارت است بآنکه هرگاه از یاجوج باک نداشته باشد پس از مردم کے باک خواهد داشت - و قول او سپه را در آسودگی است در ایام جمعیت و ثروت خود و در بعض نسخ سپاهی در آسودگی -

کنون دست مردان جنگی ببوس | نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس

حاصل معنے آنکه درین وقت که از در آمدن دشمن هیچ اندیشه نداری بر دست مردان جنگی بوسه بده و دل ایشان را بدست آر نه آن زمان که دشمن در ملک تو کوس فرو کوفته باشد که دران وقت اگر شان کنے هر آئینه محمول بر تملق و خوشامد خواهد شد و فائده معتد به بران مترتب نخواهد گشت -

سپاهی که کارش نباشد ببرگ | کجا دل نهد روز هیجا بمرگ
نواحی ملک از کف بدسگال | بلشکر نگهدار و لشکر بمال
ملک را بود بر عدو دست چیر | چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
بهای سر خویشتن میخورند | نه انصاف باشد که سختی برند
چو دارند گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن بتیغ

سپاهی بیاے تنکیر - و طیبوانارکه بیاے معروف بود بهر تقدیر مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن - و بی برگ بودن کنایت از پریشانی که خلاف جمعیت است و مصرع دوم خبر مبتدا ای - و کجا بمعنی کے که استفهام انکاری است و هیجا بمعنی جنگ متعلق نهد و روز هیجا مفعول فیه این فعل و حاصل معنے آنکه سپاهی که پریشان و تنگدست بود در روز جنگ دل بمردن خود نخواهد نهاد و بهلاک شدن خود راضی نخواهد شد -

چه مردی کند در صف کارزار	چو دستش تهی باشد و کار زار

مصرع دوم شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت۔ و کار زار باضافت موصوف الی الصفت یعنی کارِ نازک و باریک چه لفظ زار که بمعنی لاغر و ناتوانست و درین ترکیب بمعنی نازک و باریک مستعمل شده۔ و آن کنایه از شکستن فوج مخالف است پس بسکون که بمعنی جنگ شهرت دارد بنا بر کثرت استعمال بود یا آنکه چون در جنگ کارهاے بسیار رو میدهد بجائے معنی جنگ استعمال یافته مثل بازار۔ چه بمعنی طعام است۔ و در ولایت طعامهاے بسیار بفروش مے آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و در مصرع اول از قسم ثانی باشد و بعض محققین در مصرع ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهو است زیراکه درین صورت قافیه مفقود میشود و شارح بانسوی میگوید که کار معطوف است بر دست و زار معطوف بر تهی۔ یعنی چون دست او تهی باشد و کار او زبون انتهی۔ و در عامه نسخ که دستش تهی باشد از روزگار۔ و درین صورت کاف بمعنی هرکه مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و از ابتدائیه در روزگار بمعنی زر است بر سبیل تجوز یا محمول بر حقیقت و مضاف آن یعنی عدم مساعدت محذوف و از سببیه بود ای هرکه دستش تهی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف ناسخین است فلا تعتمد علیه و بهر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است۔

گفتار در فضیلت رای و تدبیر پیران

به پیکار دشمن دلیران فرست	هزبران بناورد شیران فرست
به رای جهاندیدگان کار کن	که صید آزموده است گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیرزن	حذر کن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افگن شیرگیر	ندانند دستان روباه پیر
خردمند باشد جهاندیده مرد	که بسیار گرم آزموده است و سرد
جوانان شایسته بخت ور	ز گفتار پیران نپیچند سر
گرت مملکت باید آراسته	مده کار معظم به نوخاسته
سپه را مکن پیشرو جز کسی	که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ	ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

شائسته درینجا عبارت از سخن شنود — و مجبور عبارت از سعادتمند — و نوخاسته عبارت از نا آزموده کار — و در قول او سپه را مکن پیشرو تا آخر کلمه را مفید معنی اضافت است ای پیشرو سپاه مکن —

چو پرورده باشد پسر در کنار	بترسد چو پیش آیدش کارزار
بکشتی و نخچیر و آماج و گوی	دلاور شود مرد پرخاش جوی

بترسد بصیغهٔ اثبات — و در نسخ معتبره — پسر در شکار راست در شکارگاه — و این مجاز است و بترسد بنون نفی —

بگرمابه پرورده عیش و ناز	بترسد چو بیند در جنگ باز
دو مردش نشانند بر پشت زین	بود کش زند کودکی بر زمین
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت	بکش گر عدو در مصافش نکشت

در بعض نسخ بگرمابه پرورده و عیش و ناز — بر تجدید چو بیند در جنگ باز + و درین صورت عطف عیش و ناز بر گرمابه باشد —

مخنث به از مرد شمشیر زن	که روز وغا سر بتابد چو زن

این کاف صفت مرد شمشیر زن یا بیان مبین مقدر ای چنین و موقعش بعد از کلمه از — و بعض محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذات لفظ ابهام است حتی که بعض اعلام نیز کاف صفت آرند چنانکه گوید تهمتن پیر رستم در آمد به بند + که اسفندیار نجست از کمند انتهی عجب که در تفسیر این بیت نوشته که این کاف برای ایضاح نیست چنانچه گذشت و از این کلام متحقق میشود که برای ایضاح است پس بینهما تدافع باشد — و در بعض نسخ سر به پیچد و مفاد هر دو یکیست —

حکایت

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش	چو قربان پیکار بربست و کیش
اگر چون زنان جست خواهی گریز	مرو آب مردان جنگی مریز
سواری که در جنگ بنمود پشت	نه خود را که نام آوران را بکشت
تهور نیاید مگر زان دو یار	که افتند در حلقهٔ کارزار
دو همجنس همسفره و همزبان	بکوشند در قلب هیجا بجان

که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر	برادر به چنگال دشمن اسیر
چو بینی که یاران نباشند یار	هزیمت ز میدان غنیمت شمار

قول او اگر چون در بعض نسخ که گر چون - پس در صورت اول مقوله گفت - و در صورت ثانی بیان این مقوله باشد - و قول او که نام آوران را بر سبیل اضراب است - و قول او نباشند یاراے موافق و سازگار -

گفتار در فضیلت قلمزن و شمشیرزن

دو تن پرورای شاه کشورگشای	یکے اهل رزم و دگر اهل رای
ز نام آوران گوی دولت برد	که دانا و شمشیرزن پرورد

قول او که دانا یعنی هر که -

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	بر او گر بمیرد مگوے دریغ

نورزید یعنی کسب نکرد - و در بعض نسخ بگو حیف دریغ -

قلمزن نکو دار و شمشیرزن	نه مطرب که مردی نیاید ز زن

کلمه نه درینجا ترجیح لا ر عاطفه و عطفش بر شمشیرزن است - و حاصل معنی آنکه نکو دار قلمزن را و شمشیرزن را نه مطرب را از براے آنکه او مثل زن است و از زن کار مردی نمی آید - و در بعض نسخ قلمزن نگهدار - تا آخر - و بهر تقدیر عبارت از مرد صاحب تدبیر است -

نه مردیست دشمن در اسباب جنگ	تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

نه مردیست خبر مبتداے محذوف اعنی اینکه در اسباب بیان آن - و بعد از وی لفظ باشد محذوف و مصرع دوم معطوف بر جمله اول - و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن در تهیه اسباب جنگ باشد و تو مدهوش تا آخر -

بسا اهل دولت به بازی نشست	که دولت به بازی برفتش ز دست

این کاف بیانیه و موقع آن بعد از لفظ بسا که از جهت تقیید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و دولت به بازی تا آخر معطوف بر بازی نشست بتقدیر واو عطف - و لفظ بازی درینجا وضع مظهر موضع مضمر است - و حاصل معنی آنکه بسیار است که صاحب دولتی به بازی اشتغال کرد و در جهان شغل دولت او از دست برفت و فقیر شد - و درین اشاره است باینکه اهل دولت را

اعتنا و بازی ہم خوب نیست — واگر گاہ گاہے برای تفریح طبیعت باشد مضائقہ ندارد — و میتواند کہ کاف بیانیہ محذوف واین کاف عاطفہ باشد — دبرین تقدیر تمام مصرع دوم معطوف بہ بازی نشست خواہد بود وممکن است کہ این کاف فجائیہ باشد —

گفتار در آداب حرب

نگہ کن ز جنگِ بد اندیش ترس — کہ در حالتِ صلح زو بیش ترس
بسا کس بروز آیت صلح خواند — چو شب شد سپہ بر سر خفتہ راند

در بعض نسخ در آوازہ صلح بہر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب وبیت دوم علت مضمون است

زرہ پوش خسپند مرد آوران — کہ بستر بود خوابگاہ زنان
بخیمہ درون مرد شمشیر زن — برہنہ نخسپد چہ در خانہ زن

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است — ومیتواند کہ معطوف این مصرع اعنی ونیز با ایشان خواب نبرد کہ آن برابر مرگ است محذوف بود — ودر بعض نسخ جنگ آوران — ودر اکثر کاراگہان وبہر تقدیر قافیہ آن بالفظ زنان از عیوب قافیہ است کہ ارباب صناعت آن را ایطاء جلی گویند — ودر بعضے دیگر جنگ افگنان — ومختار شارح السوی مرد افگنان واین ہر دو بی عیب لیکن پسین بہتر است زیرا کہ درین صورت مقابلہ زن با مرد بہم میرسد —

بباید نہان جنگ را ساختن — کہ دشمن نہان آورد تاختن
حذر کار مردان کار آگہ است — یزک سد رویین لشکرگہ است

حاصل معنے آنکہ در نہان آمادہ جنگ باید بود اگرچہ در آشکارا پیام صلح درمیان باشد چرا کہ دشمن نہان مے آرد تاختن را وانکس بسبب غفلت وناآگاہی خود متضرر میشود —

گفتار در معاملہ با دشمنان

میان دو بدخواہ کوتاہ دست — نہ فرزانگی باشد ایمن نشست
کہ گر ہر دو باہم سگالند راز — شود دست کوتاہ ایشان دراز
یکی را بہ نیرنگ مشغول دار — دگر را برآور ز ہستی دمار

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول — وکوتاہ دست عبارت از کسی کہ در دفعہ طالب جنگ

نشود و خواه بسبب عدم اقتدار و خواه بنا بر مصلحت - و نشست بمعنی نشستن - و راز سگالیدن کنایه از اندیشه صواب کردن -

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز … بشمشیر تدبیر خونش بریز
برو دوستی گیر با دشمنش … که زندان شود پیرهن بر تنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف … تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند … بر آساید اندر میان گوسفند
چو دشمن به دشمن شود مشتغل … تو با دوست بنشین بآرام دل

مصرع اول شرط - و دشمنی بیائے تنکیر برائی تعظیم و معطوف پیش گیرد ستیز محذوف و مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان طور بریز است - و حاصل معنے آنکه اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیرد و تو تاب مقاومت با او نداشته باشی پس خونش بشمشیر تدبیر بریز تا از عهده آن توانی برآمد نه بشمشیر آهن که آن مخصوص اقویا است و طریقش اینست که با دشمن او دوستی بهم رسان که ازین دوستی تو برابر او خواهی شد و این نتیجه از آنچه بود خواهد ماند - چه دوست دشمن هم بمنزله دشمن است و میتواند که این یا محض برائے وحدت بود نه برائے تعظیم - و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنے از دشمنان با تو اراده جنگ داشته باشد خواه آن دشمن قوی بود و خواه ضعیف و خواه برابر تو خونش او را بشمشیر تدبیر بریز ضرور نیست که بشمشیر آهن حرب کنی و بیت دوم برائے بیان تدبیر است و قول او با هم گزند در بعض نسخ بر هم -

گفتار در ملاطفت با دشمنان بنابر احتیاط

چو شمشیر پیکار برداشتی … نگهدار پنهان ره آشتی
که کشور کشایان مغفر شگاف … نهان صلح جویند و پیدا مصاف

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزا است و در بعض نسخ لشکر شکوفان و شگوف بمعنی شگافته شدن است و اینجا بمعنی شگافته کردن مستفاد میشود پس بهردو معنی صحیح باشد - و در بعض دیگر لشکر هژبران - و درین صورت هژبر بفتح ها و زائے فارسی به تحتانی معروف و رائے مهمله رسیده خوب و پسندیده بود - و میتواند که هژبران بکسر ها و فتح زائے تازی جمع هژبر باشد بمعنی شیر درنده و لشکر هژبران بقلب اضافت عبارت

از مردان جنگی و دلاوران —

دل مرد میدان نهانی بجوی — که افتد که درپایش افتد چو گوی
چو سالاری از دشمن افتد بچنگ — بکشتن درش کرده باید درنگ
که افتد کزین نیمه هم سروری — بماند گرفتار در چنبری

در بعض نسخ که یک روز درپایش — و در بعض دیگر که شاید که درپایت افتد — و درین صورت شاید بمعنی ممکن است — و فاعل فعل افتد ضمیری که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و قول او ازین نیمه است ازین طرف —

اگر کشتی این بندی ریش را — نه بینی دگر بندی خویش را

این بندی اشاره به بندی طرف مخالف — و بندی خویش مفعول اول نه بینی و مفعول ثانی آن اعنی زنده محذوف — و حاصل معنی آنکه نخواهی دید بعد ازین بندی خویش را زنده بسبب که دشمن است همچنان او خواهد کشت او را —

نترسد که دوران بندی کند — که بر بندیان زورمندی کند

کاف بمعنی هر که مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدا است محذوف دوم اعنی لفظ او و متعلق نترسد اعنی لفظ ازین محذوف و مابعد بیان آن و این جمله خبر مبتدا اول است — و حاصل معنی آنکه هرکه بر بندیان زورمندی میکند او باک نمیدارد ازینکه روزی زمانه او را هم بندی خواهد کرد —

کسی بندیان را شود دستگیر — که خود بوده باشد به بندی اسیر

مصرع دوم صفت کسی و بندی بیای تنکیر است —

اگر سر نهد بر خط سروری — چو نیکش بداری نهد دیگری
وگر خفیه یک دل بدست آوری — ازان به که صد ره شبیخون بری

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و مفعول نهد و مفعول فیه این فعل هر دو محذوف اعنی سر را نهد بر خط تو دیگر

گفتار در احتراز از اختلاط با مخالفان

گرت خویش دشمن شود دوستدار — ز تلبیس ایمن مشو زینهار
که گردد درونش بکین تو ریش — چو یاد آیدش مهر پیوند خویش

قول او خویش و دشمن باضافت آنکه با دشمن قرابت داشته باشد - و قول او مهر فرزند زن در بعض نسخ مهر پیوند است مهر صلهٔ رحم -

بد اندیش را لفظ شیرین ببین ... که ممکن بود زهر در انگبین

کلمهٔ را مفید معنی اضافت است و معنی بیت آنکه لفظ بداندیش را شیرین و خوش آینده ببین چراکه ممکن است بودن زهر نهان در انگبین و درین اشارت است بآنکه بر تملق و چاپلوسی او فریفته مباش چراکه او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقاومت نمی تواند کرد و میخواهد بلطائف الحیل ترا غافل ساخته کار خود بسازد -

کسی جان از آسیب دشمن ببرد ... که مر دوستان را بدشمن شمرد
نگهدارد آن شوخ در کیسه دُر ... که داند همه خلق را کیسه بُر

ببرد بصیغهٔ اثبات و مصرع دوم صفت کسی و دوستان مفعول اول شمرد و بدشمن ببای زائده مفعول ثانی آن - و حاصل معنی آنکه کسی از آسیب دشمن محفوظ ماند که دوستان را هم دشمن پنداشت و بر دوستی ایشان اعتماد نکرد - و در بعض نسخ بدشمن سپرد از باب سپردن بمعنی تفویض کردن - و درین صورت نبرد بصیغهٔ نفی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت توجیه اباء میکند و مؤید تقریر اول است -

سپاهی که عاصی شود از امیر ... ورا تا توانی بخدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس ... ترا هم نداند ز روی قیاس
بسوگند و عهد استوارش مدار ... نگهبان دیگر برو برگمار

ظاهر الفظ از بهمزه و زای معجمه تحریف است چراکه صلهٔ عاصی شدن در نمی آید نه از پس صحیح در بدال و رای مهملتین باشد شیخ نظامی ؎ خداوند ملکم به پیوند خویش ٭ مشو عاصی اندر خداوند خویش ٭ بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانست و نداند بنون نفی از باب دانستن بمعنی معلوم کردن و سپاس که بمعنی شکر است درینجا بمعنی قدر نعمت استعمال یافته از عالم ذکر اللازم و ارادة الملزوم - و قیاس بمعنی دلیل و برهان و از روی قیاس متعلق نداند و مصرع اول از بیت سوم جزای شرط محذوف - و مدار بصیغهٔ نهی و لبعد از وی کلمهٔ اضراب محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط نساخ و صحیح پنهان - و حاصل معنی این ابیات آنکه سپاهی که چنین و چنین است تا ممکن او را خدمت مفرمای چراکه او قدر نعمت

خداوندِ نعمت خود را نداشته است قدر نعمت تو هم نخواهد دانست از روی دلیل و برهان و
اگر با سوگند و عهد با تو معامله کند آنرا استوار مدار و تنها بر آن اعتماد مکن بلکه جاسوس و دیدبان
پنهان بر وی بگمار تا احوال او را یک بیک بتو میرسانیده باشد و تو از فکر آن غافل نباشی۔ و بعض
محققین میفرمایند که نداند است و نداند با خود از دانستن خطای محض است زیرا که سیاق
دانستن محاوره نیست پس بدل تانست و تاند باشد که مخفف توانست و تواند است
با تحریف آن انتهی۔ و برین تقدیر این معنی میشود که طاقت اداکردن شکر او نداشت و ظاهر
است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیرا که اگر طاقت اداکردن شکر میداشت و نمیکرد
مستوجب ذم میشد و هرگاه که طاقت آن نداشته باشد هر آئینه معذور خواهد بود۔ و بر متأمل
پوشیده نیست که این معنی علت نهی مذکور نمیتواند شد و در نسخ معتبره بجای قول او نداند قیاس
زغدرش هراس۔ درین صورت جزای شرط محذوف بوده است و هرگاه حال چنین باشد
پس از مکر و فریب او هراسان باش۔

نه بگسل که دیگر نبینیش باز	نوآموز را ریسمان کن دراز

نوآموز عبارت از نوکر نگاه داشته و ناآزموده عبارت از خانه زاد که هنوز تربیت نیافته
و درین اشارت است باینکه چنین خانه زاد مثل مرغ نوآموز است او را مهلت باید داد تا تربیت
یابد و قابل خدمت گردد نه آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار بیندازی تا آواره شود و
باز بدست آیدنش دشوار باشد۔ و مخفی نماند که نه بگسل بتقدیم نون نفی بر بای امر است
و در بعض نسخ بگسل بتقدیم با بر میم نهی و رشیدی گوید که در کلمه که با و نون مقارن شوند با را بر
نون مقدم باید آورد چرا که با زائد است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد انتهی۔ و درین
نظر است چرا که حرف زاید در میان کلمه و کلام فصحای عرب و عجم بسیار آمده حتی که در کلام واجب الاعلام
که افصح کلامها است نیز واقع شده مثلاً میان عامل و معمول چون ما ان زید قائم و میان حرف
نفی و فعل منفی چون ما ان رایت زیدا و میان مضاف و مضاف الیه چون غضبت من غیر ما جرم
و میان جار مجرور چون فبما رحمة۔ و در فارسی اکثر در میان حرف نفی و فعل منفی در آید حکیم
ناصر خسرو ؎ بجز بر نکو فعل و گفتار خوب ٭ نه بگذار دست و نه بگشای لب ٭ شیخ نظامی
؎ میان دو پرکار بنشست شاه ٭ درین و در آن کرد نیکو نگاه ٭ نه بشناخت از یکدگر
بازشان ٭ نه پی برده بر پرده رازشان ٭ و بعض محققین میفرمایند که قول رشیدی که شارح

هر دو محل نظر اما اول پس بدان جهت که عقل تنها در محاورات دخل ندارد مقام اینجا سماع است
هرچه مسموع باشد همان فصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره
فارسیان سند نمیتواند شد مثلا نگوئید که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع
آوردن صحیح بود - و ابیاتیکه بسند آورده پس در پیش رشیدی حروف با درینجا هم مقدم بر نون
خواهد بود و این نیست مگر از روی سهو و اگر گوئید درینجا باهم مسموع بتقدیم نوشته برا بگویم پس
این همانست که ما نوشته ایم فافهم انتهی - اعتراض برشارح وقتی صحیح شود که مستند او تنها کلام
عرب بود و حال آنکه چنین نیست -

چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار	گرفتی رعیت بسامان بدار
که بندی چو دندان بخون دربرد	ز حلقوم بیدادگر خون خورد

مصرع اول با قول او گرفتی شرط و مابعد آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصار معطوف
بر اقلیم است که از جهت تعقید دور افتاد لفظ جنگ واقع شده و در بعض نسخ بآئین بدار و علی التقدیر
معنی لیکن پسندیده است - و در بعض دیگر گرفتی بزندانیانش سپار * و درین صورت زندانیان
عبارت از امرای عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که بموجبی یا بواسطه حرکتی مخالف محبوس
شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاذی شود و تو مدد معاون او باشی
ورنه بصورت او باستعانت تو از حلقوم بیدادگر خون خواهد خورد و او را زنده نخواهد گذاشت -

چو برگشتی از دست دشمن حصار	رعیت بسامان تر از وی بیار
که گر باز کوبد در کارزار	برآرند عام از دماغش دمار
وگر شهریان را رسانی گزند	در شهر بر روی دشمن مبند
مگو دشمن تیغ زن بر درست	که هم با ز دشمن بشهر اندرست

در بعض نسخ رعیت بآئین تر به بهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت
دوم علت آن و بیت سوم معطوف بران و بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت سوم و معطوف
قول او دشمن تیغ زن تا آخر و بعد از وی عبارت بلکه بنداریش محذوف و مصرع دوم بیان
آن و عام دانبار دشمن کنایه از رعایا ست - و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن مبند و
این مگو که دشمن تیغ زن بر در است و من در قلعه متحصنم هرگز بمن از وی نخواهد رسید بلکه بنداریش
که همین رعایا که بمنزله انبار دشمن اند در شهر ترا هلاک خواهند کرد و فرصت برآمدن از شهر نخواهند داد

مخفی نماند که مضمون این قطعه و قطعهٔ اول اعنی چه اقلیم دشمن تا آخر یکیست و درین صورت
فائدهٔ معتدبه بر آن مترتب نمی‌شود فتامل۔

گفتار در کتمان راز

بتدبیر جنگ بداندیش کوش　مصالح بیندیش و نیت بپوش
منه در میان راز با هر کسی　که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت　در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن بزاولستان خواست شد　چپ آوازه افگند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست　بر آن رای و دانش بباید گریست

معطوف علیه بیت پنجم و بیان این کاف هر دو محذوف۔ و حاصل معنی آنکه اخفای عزم
بمرتبه باید که کسی او را نداند۔ و اگر بداند پس نثار آن فساد رای و نقصان دانش است
پس بر چنین رای و دانش بباید گریست۔

کرم کن نه پرخاش و کین آوری　که عالم بزیر نگین آوری
چو کاری برآید بلطف و خوشی　چه حاجت به تندی و گردنکشی
نخواهی که باشد دلت دردمند　دل دردمندان برآور ز بند
بباز و توانا نباشد سپاه　برو همت از ناتوانان بخواه
دعای ضعیفان امیدوار　ز بازوی مردی به آید بکار

بین المصرعین عبارت اگر میخواهی این محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و جزای این شرط
نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه اگر میخواهی که این عالم را تسخیر کنی پس کرم کن که نزد عقلا
همین پسندیده است نه پرخاش و کین آوری مکن که درین صورت بظاهر تسخیر است و بباطن
عداوت۔ و بعض محققین میفرمایند که این تقدیر و ارتکاب حذف بیجاست زیرا که از مقصود
کرم کردن برای تسخیر عالم نبایستی خواهد بود بلکه مصلحت آنست که کرم کن که بسبب آن عالم مسخر تو
خواهد گردید چه مردم عالم منقاد و مطیع کرم اند خواه بظاهر و خواه بباطن حتی که با مردگان که
کریم بوده اند مثل حاتم طائی و معین زاده و جعفر برمکی و عبدالرحیم خانخانان خلق را محبت و
دوستی است و بسیار به نیکی یاد میکنند انتهی۔ این توجیه هرچند وجیه است لیکن بیت لاحق اعنی

چو کارے بر آید تا آخر بنائی این میشود و قول او ہمت از ناتوانان بخواه اسے دعاے خیر بخواه – و قول او ز بازوے مردان به آید بکار ❊ و در بعض نسخ ز بازوے مردی بیای سعدی از عالم بازوے زور و بہر تقدیر کلمہ ز تفضیلیہ است و حاصل معنی آنکه بهتر از بازوے مردان یا از بازوے شجاعت کار میکند –

هر آنکه استعانت بدرویش برد — اگر بر فریدون زد از پیش برد

اسے پیش خواہد برد – و در بعض نسخ بزد و در بعض دیگر زداد – و در بعض زد از پیش و بہر تقدیر مفعول فعل بر داعی کار خود را محذوف – و باب زدن بمعنی رسیدن بچیزے و خویشتن را رسانیدن بچیزے و حملہ کردن بر کسے نیز آمده و این ہمہ مجاز است – و نکتہ آوردن شرط و جزا ہر دو بصیغہ ماضی براے ادعاے وقوع خبر است بشرطای گویا وقوع ہر دو متحقق است –

باب دوم در احسان

اگر ہوشمندی بمعنی گراے — که معنی بماند نه صورت بجاے

اگر ہوشمندی بیاے خطاب – شرط و بمعنی گراے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و بماند بصیغہ اثبات – و نه صورت بنون نفی و مراد از معنی کسب فضائل – و در بعض نسخ و صورت و درین صورت کلمہ زا اضرابیہ متعلق بلفظ گراے بود ای اگر ہوشمندی از صورت اعراض کرده بطرف معنی مایل باش لیکن انتقاد ہست که درین صورت تعقید لفظی میشود بر خلاف نسخہ اولیٰ

کرا دانش و جود و تقوی نبود — بصورت درش ہیچ معنی نبود

کرا بمعنی ہر کرا و نبود بصیغہ ماضی منفی و در بعض نسخ کرا دانش و جود و تقوی بود – بصورت درش جملہ معنی بود بصیغہ اثبات بمعنی ہست –

کسی خسپد آسوده در زیر گل — که خسپند ازو مردم آسوده دل

کسے مبتدا ے موصوف و مصرع دوم صفت و خسپد آسوده در زیر گل خبر مبتدا – و گل کنایہ از گور – و اطلاق مردم بر واحد و جمع ہر دو آمده و اینجا از قسم اخیر است و از قسم اول چنانچه درین بیت ؎ سگ اصحاب کہف روزے چند ❊ پے نیکان گرفت مردم شد ❊ و معنی آنکه خواب راحت در گور که در آنجا ہم محاسبہ اعمال مقرر است کسی را مسلم که چنین و چنین باشد – و مخفی نماند که ہر کدام ازین بیت و بیت سابق ہر چند بظاہر خبری نماید لیکن در معنی

انشا است چه غرض آنست که دانش وجود و تقوی کسب کن و بر مردم هیچگونه آزار مپسند که درین صورت مسعود العاقبة خواهی شد

غم خویش در زندگی خور که خویش	بمرده نپردازد از حرص خویش
زر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراگنده دل	پراگندگان را ز خاطر مهل

خویش اول عبارت از ذات مخاطب و دوم کنایه از وارث و غم خویش خوردن کنایه از فکر عاقبت خود کردن - و قول او که خویش تا آخر علت مضمون اینا امر و بیت دوم تفسیر بیت سابق یعنی کسے خسپد تا آخر و مضمون این بیت و هر دو بیت لاحق قریب هم است -

پریشان کن امروز گنجینه چیست	که فردا کلیدش نه در دست تست

حاصل معنے آنکه امروز که در قید حیات هستی و گنجینه در قبض تست آنرا بر مسکینان و مستحقان پریشان کن - و در مصارف خیر در خرج آر زیرا که فردا که ازین جهان نقل کنی تصرف تو در آن امکان نخواهد داشت - و غیر از حسرت و ناکامی ازین جهان نخواهی برداشت -

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسے گوی دولت ز دنیا برد	که با خود نصیبے بعقبی برد
بغمخوارگی چون سر انگشت من	نخارد کسے در جهان پشت من

هر دو بیت تائید بیت اول و حاصل معنے آنکه در حین حیات خود از مالی که داری زاد راه بردار زیرا که بعد از تو از زن و فرزند بر تو شفقت نخواهد آمد ای مال تو بسبب شوم طبعی خود در مصارف خیر که ثواب آن بتو رسد خرج نخواهند کرد - و در بعض نسخ نخارد کس اندرجهان پشت من + و در بعض دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شده که ای برو هر چه داری بخور جان من که چه تو نباشی خورد سوے زن + اغلب که الحاقیست و رکاکت الفاظ و وقوع آن در غیر موقع دال است بر آن -

کنون بر کف دست نه هر چه هست	که فردا بدندان گزی پشت دست

مفعول فعل نه و مضاف الیه کف دست هر دو محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه امروز هر چه دست خود بران داری آنرا بر کف دست خواهندگان نه اگر نه

آنکه فردا که بران دست نداشته باشی ناچار پشت دست بدندان خواهی گزید اے دریغ خواهی خورد و هیچ فائده نخواهد بخشید و در بعض نسخ مکن برکف دست تا آخر و درین صورت مفعول مکن نیز محذوف و مصرع دوم بیان آن و برکف دست تا آخر معطوف بر مکن باشد یعنی مکن اینکه که فردا تا آخر - و برکف دست نه هر چه هست آنرا - و قول او از در بے اے از درے که تراست -

	که ترسی که محتاج گردی بغیر		توانگر رسانی بمحتاج خیر	

حاصل معنی آنکه خیر بمحتاج رسانیدن و حاجتش برآوردن آنزمان شعور گردد که در دل تو این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد والا فلا - و در بعض نسخ بزرگی رساند بمحتاج خیر + که ترسد که محتاج گردد بغیر + و درین صورت بزرگی بیاے تنکیر مبتدا ای موصوف و رساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنی چنین بزرگے که بترسد ازین که مبادا روزے محتاج بغیر گردد میرساند بمحتاج خیر را -

	که باری دلی خسته باشی مگر		بحال دل خستگان درنگر	

صحیح که روزی تو دلخسته باشی مگر - حاصل معنی آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان نمی باشد شاید که من بعد بحال بدی گرفتار آئی - پس اگر امروز که دستگاه داری بر حال ایشان رحم کنی فردا ایشان معامله با تو کنند -

گفتار در نوازش یتیمان

	غبارش بیفشان و خارش بکن		پدر مرده را سایه بر سر فکن	

پدر مرده یتیم و مصرع دوم تفسیر سایه بر سر فکن و توان که معطوف بود بران بتقدیر واو عطف -

	که سر در کنار پدر داشتم		من آنگه سر تاجور داشتم	
	پریشان شدی خاطر چند کس		اگر بر وجودم نشستی مگس	
	نباشد کس از دوستانم نصیر		کنون دشمنان گر برندم اسیر	
	که در طفلی از سر برفتم پدر		مرا باشد از درد طفلان خبر	

این ابیات جمله مخبر صحیح از احوال خود نقل میکند و میم ضمیر متصل مرفوع در اصل معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده بلفظ برفت ملحق گشته و توان که مضاف الیه پدر باشد مثل

بیتے کہ مضاف الیہ ضمیر است و از وے قطع شدہ با لفظ دوستان ملحق گردیدہ۔ و در بعض
نسخ نباشد کس از دوستان دستگیر۔ و در بعض دیگر بیت اول چنین کہ او ہم سر تاجور داشتی
کہ سر در کنار پدر داشتی + و بیت دوم این کہ۔ ندانی چہ بودش فرو ماندہ سخت + بود
تازہ بے بیخ ہرگز درخت +۔

چو بینی یتیمی سر افگندہ پیش ۔۔۔ مدہ بوسہ بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید کہ نازش خرد ۔۔۔ وگر خشم گیرد کہ بارش برد

و ابیات دیگر از قول او چو بینی تا بارش برد مکتوب نیست۔ و درین صورت مرجع ضمیر شین
پدر مردہ و پیش از لفظ فرو ماند کاف محذوف و مصرع دوم ازین بیت بر سبیل استفہام باشد و صحیح
عجب نیست پژمردہ و تیرہ بخت۔ کہ بے بیخ تازہ نباشد درخت۔ و درین صورت عجب نیست
خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ این و بعد از وے کاف بیانیہ محذوف و پژمردہ با معطوف
خود خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ یتیم و بعد از وی رابطہ محذوف و جملہ مدخول کاف و کاف
در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و مدخول آن اعنی او مثل درخت بے بیخ است محذوف و
و بے بیخ تا آخر معطوف بر آن۔ و حاصل معنی بیت اول آنکہ عجب نیست این کہ یتیم پژمردہ و تیرہ بخت
باشد چرا کہ او مثل درخت بے بیخ است و درخت بے بیخ تازہ نمی باشد۔

الا تا نگرید کہ عرش عظیم ۔۔۔ بلرزد ہمی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیدہ پاک ۔۔۔ بشفقت بیفشانش از چہرہ خاک

فاعل فعل نگرید بنون نفی ضمیرے کہ راجع بطرف پدر مردہ است و لفظ یتیم وضع مظہر موضع مضمر
است بغیر لفظ پدر مردہ۔ و درین بیت تنبیہ است بر آنکہ زنہار سعی مکن کہ یتیم بگرید نباید
چرا کہ اگر او خواہد گریست عرش عظیم بلرزہ خواہد آمد نعوذ باللہ منہا۔

اگر سایہ خود برفت از سرش ۔۔۔ تو در سایہ خویشتن پرورش

بعض محققین میفرمایند کہ سایہ خود محض غلط۔ و در بعض نسخ سایہ او و این نیز غلط چرا کہ مرجع او
مذکور نشدہ مگر لفظ پدر در قول او پدر مردہ و این قسم اضمار غالب کہ صحیح نباشد صحیح لفظ اب
بمعنی پدر است انتہی۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ لفظ مذکور نیز درچنین مواقع نامرسوم
می نماید و آنچہ گفتہ کہ این قسم اضمار غالب کہ صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایہ کنایہ از پدر بقرینہ
اضافت او بسوی لفظ او و مرجع شین ضمیر متصل منصوب یتیم باشد۔ و حاصل معنی آنکہ اگر پدر او

از سر آن یتیم برفت تو در سایهٔ عاطفت خویش پرورش ده او را - و مخفی نماند که در بعض نسخ بعد از بیت پدر مرده بیت عجب نیست تا بیت ماتحن فیه است و بعد از آن بیت من آنگه سر تا آخر و بعد از آن این بیت که -

پدر سورهٔ فاتحه میدمید — خط نیل بر روی من میکشید

وازین مستفاد میشود که چنانچه برای محافظت از چشم بدان بکا دمیخوانند ظاهرا سورهٔ فاتحه نیز درین باب دخل داشته باشد -

حکایت

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدر خجند

همیگفت و در روضها می چمید — کزان خار بر من چه گلها دمید

مشو تا توانی ز رحمت بری — که رحمت برندت چو رحمت بری

فاعل فعل دید صدر خجند و مرجع شین ضمیر متصل منصوب لفظ یکی - و همیگفت حال از وی و مصرع دوم ازین بیت بیان مقولهٔ آن - و در روضهای می چمید جمله معطوف بر همیگفت و اگر واو عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقولهٔ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول برای مهله و در دوم برای سجعه - و برند و بری بمعنی دور کنند و دور کنی و حاصل معنی آنکه تا ممکن است از خشنودان بیزار مشو چرا که اگر تو از نفس دیگری زحمت را دور خواهی کرد همچنان دیگران زحمت را از نفس تو دور خواهند کرد و اگر هر سه جا رحمت بحای مهمله باشد پس برند و بری بمعنی رسانند و رسانی خواهد بود لیکن درین صورت در معنی آن تکلف باشد - و سهو ناسخ وقوع آن سهو کرده ... کما هو است صحیح است و بهر تقدیر اشارت است بآنکه آدمی هرچه بر غیری میرسد از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس خود است - من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها -

چو انعام کردی مشو خود پرست — که من سرورم دیگران زیردست

مگو تیغ دوران انداخته است — که شمشیر دوران هنوز آخته است

چو انعام کردی با شرط و متعلق این فعل اعنی بر منعم علیه محذوف و مشو خود پرست جزای این شرط معطوف آن اعنی و این مگو محذوف - و تواند که این عبارت باشد اعنی و این اندیشه را بخاطر خود راه مده - و علی التقدیرین مصرع دوم اعنی که من سرورم تا آخر بیان این معطوف است و

شرط قول او مگو اعنی وچون مقتول بینی کسے را وہمچنین مقولہ مگو اعنی اینکہ محذوف ۔ وتیغ وشمشیر انداخت است بیان آن ۔ ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول ۔ وشمشیر دوران وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ ۔ واین جملہ شرطیہ معطوف بر جملہ شرطیہ اول است ۔ وحاصل معنی آنکہ چون انعام کردی بر منعم علیہ پس مشو خود پرست ومگو این ۔ ویا این اندیشہ را بخاطر خود راہ مدہ کہ من حلیمم ودیگران چنین ۔ وچون مقتول بینی کسے را مگو این کہ تیغ دوران انش انداخت است چرا کہ ہنوز تیغ او نیام نشدہ شاید کہ ترا ہم بیندازد ۔ وبہتر آنست کہ مصرع دوم از بیت اول بیان خود پرست وبیت دوم معطوف بر مشو خود پرست ومرجع ضمیر شین متصل منصوب منعم علیہ ۔ وتیغ دوران کنایہ از حوادث زمانے وانداختن تیغ دوران کنایہ از محتاج وذلیل گردانیدن اورا بود ۔ ودر بعض نسخ ۔ اگر تیغ دوران انش انداخت است ۔ نہ شمشیر تا آخر ۔ ودرین صورت این بیت علت مشو خود پرست واگر ترجمہ ان وصلیہ ومصرع دوم بر سبیل استفہام تقریری وپیش از وی کلمہ استدراک محذوف باشد پس حاصل معنے آنکہ اگر چہ تیغ زمانہ آن منعم علیہ را انداختہ است ای چنین محتاج وذلیل گردانیدہ است لیکن شمشیر زمانہ ہنوز آختہ است شاید کہ ترا ہم بیندازد وحق آنست کہ این بیت با سباق وسیاق ہیچ مناسبت ندارد قال ۔

چو بینی دعاگوے دولت ہزار — خداوند را شکر نعمت گزار
کہ چشم از تو دارند مردم بسے — نہ تو چشم داری بدست کسے

مصرع اول شرط ما ودعاگو تمیز از ہزار ۔ ومصرع دوم جزا وکلمہ را مفید معنی اضافت ۔ وبیت دوم علت مضمون ہمین مصرع ولفظ چشم کنایہ از توقع ومضاف الیہ این اعنی لفظ احسان محذوف وکلمہ از صلہ فعل دارند ۔ ومصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر وکلمہ با بمعنی از متعلق داری ولفظ دست نظر بر قرینہ قول او چشم از تو ہر چہ نشدہ می نماید لیکن چون اکثر احسان وانعام بدست کردہ میشود پس اختیار آن برائے ہمین نکتہ باشد ۔ وچشم داشتن بدست کسے عبارت از نگریستن بسوی دست ویست ۔ وبعض محققین میفرمایند کہ چشم داشتن بمعنی توقع شہرت دارد ومفعول آن از جہت عدم اعتنا واہمیت فعل محذوف شدہ چنانکہ درین مصرع ۔ او ہمی بخشد وہمی گرید انتہی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چرا کہ چشم داشتن مجموع بمعنی توقع است چنانچہ شہرت دارد ۔ درین صورت فعل لازم خواہد بود نہ متعدی کہ او

تنہا چشم بمعنی مذکور است چنانچہ درین مصرع - ز تو بہ چشم آنم کہ نظر کنی نکردی + در ینصورت مفعول داشتن ہمین چشم باشد - پس بر ہر دو تقدیر قول او مفعول آن تا آخر از جہت علام اتقنا - و منشاء آن عدم تفرقہ درمیان مفعول و مضاف الیہ بود -

کرم خواندہ ام سیرت سروران | غلط گفتم اخلاق پیغمبران

مراد از سروران اولیا اللہ - و اخلاق کہ جمع خلق است درینجا بمعنی مفرد استعمال یافتہ - اما اگر محمول بر حقیقت برد پس این معنے خواہد بود کہ صفتے است از صفات پیغمبران - و برین تقدیر کلمۂ اضراب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعض محققین میفرمایند کہ مراد از سروران سرداران دنیاست تا لفظ غلط گفتم چسپان تر شود نہ اولیا و نمیدانند این را مگر کسے کہ ماہر فن بلاغت باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت سروران - چون دانستہ گفتہ بلفظ غلط گفتم تدارک آن نمودہ و این نوعے از بلاغت بود انتہی - و بر متامل پوشیدہ نیست کہ مقابلہ پیغمبران با اولیا چسپان تر میشود نہ با سرداران دنیا و نیز سرداران دنیا اکثر ظلمہ و کفرہ بودہ اند اسناد کرم با ایشان علی العموم صحیح نمیتواند شد -

حکایت

شنیدم کہ یک ہفتہ ابن السبیل | نیامد بمہمان سراے خلیل

ابن السبیل کنایہ از مسافر - و در بعض نسخ ز ابن السبیل - و درین صورت کلمۂ زا بیان است محذوف اعنی شخصے از ابناء السبیل باشد -

ز فرخندہ خوئی نخوردی پگاہ | مگر بینواے درآید ز راہ
برون رفت و ہر جانبی بنگرید | بر اطراف وادی نگہ کرد و دید
بتنہا یکے در بیابان چو بید | سر و ریش از برف پیری سفید
بدلداریش مرحبائی بگفت | برسم کریمان صلائی بگفت

در بیت اول مفعول نخوردی محذوف است - و مصرع دوم بیان آن و فائدہ این حذف تعمیم در مفعول مع اختصار و کلمہ مگر براے تشکیک است و حاصل معنے آنکہ آنحضرت بسبب فرخندہ خوئی نمیخورد ہیچ طعام را پگاہ باین امید کہ شاید بینواے از راہ درآید تا با ہم خوریم - و قول او سر و ریش در عامہ نسخ سر و موئیش -

کہ ای چشمہای مرا مردمک | یکی مردمی کن بنان و نمک

قول او یکے مردمی کن بنان و نمک ای یکبار اجابت دعوت کن بنان و نمک و این قید بجهت تتمیم قافیه است —

نعم گفت و برجست و برداشت گام | که دانستش خلقش علیه السلام

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است — و حاصل معنے آنکه او که اجابت کرد بسبب آن بود که میدانست خوی ستوده آن علیه السلام را که مهمان پرستی است —

رقیبان مهمانسرای خلیل | بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان | نشستند بر هر طرف همگنان

این بیت جزای شرط محذوف — و رقیبان کنایه از مردم متعهدان مهمانسرای و رفیقان و تحریف آن و این جمله شرطیه معطوف بر بیت سابق است و حاصل معنے آنکه و چون بر در مهمانسرای رسید پس مردم آنجا که متعهد آن خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند — و قول او همگنان عبارت از مردم حاضر الوقت —

چو بسم الله آغاز کردند جمع | نیامد ز پیرش حدیثے بسمع

مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آنحضرت عربی بوده پس مراد از حدیثی مضمون بسم الله باشد —

چنین گفت ای پیر دیرینه روز | نه شرط است وقتیکه روزی خوری
چو پیران نمی بینمت صدق و سوز | که نام خداوند روزی برے

بعد از گفت کاف بیان لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدر چنانکه در نسخه ما خود و فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف میزبانست — و ای حرف ندا — و پیر دیرینه روز که عبارت از مهمانست منادی و مصرع دوم جمله معترضه — و بیت دوم منادی له و نه شرطست باستفهام تقریری مبتدا — و وقتی ظرف نام خداوند بردن و قول او که روزی خوری بیان آن و خبر این مبتدا یعنی لفظ این محذوف — و مصرع دوم بیان این خبر و قول او ای پیر تا آخر بیت دوم مدخول کاف مذکور — و این کاف با مدخول و یا مبین خود یعنی لفظ چنین مقوله گفت است — و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام خداوند روزی بری وقتی که روزیے او خوری — و در بعض نسخ خورند و برند درین صورت فاعل این هر دو فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف مردم محذوفست —

بگفتا نگیرم طریقے بدست ۔۔۔ کہ نشنیدم از پیر آذر پرست

بدانست پیغمبر نیک فال ۔۔۔ کہ گبر است پیر تبہ بودہ حال

فاعل فعل بگفتا ضمیرے کہ راجع بطرف پیر است و مصرع دوم بیان طریقے و تبہ بودہ حال صفت پیر ۔

بخواری براندش چو بیگانہ دید ۔۔۔ کہ منکر بود پیش پاکان پلید

چو بیگانہ دید شرط و جزاے این محذوف و مصرع دوم علت آن جزا ۔

سروش آمد از کردگار جلیل ۔۔۔ ق ۔۔۔ بہیبت ملامت کنان کای خلیل

منش داده صد سال روزی و جان ۔۔۔ ترا نفرت آمد از و یک زمان

سروش آواز غیب و فرشتہ ۔ و اینجا مراد از فرشتۂ وحی ۔ و کلمہ از ابتدائیہ ۔ و بہیبت ملامت کنان حال از سروش و بیت دوم بیان ملامت و داده مخفف دادم و جان معطوف بر صد سال روزی ۔ و میتواند کہ صد سالہ روزی بہاے نسبت بود یعنی روزی کہ تا صد سال و فا کند و یک زمان ظرف ۔ نفرت آمد بتقدیر حرف در ۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ بجای نفیر داده است نہ دادہ زیراکہ این قسم ضمیر محذوف نشود و آنچہ ائمہ لغت اسناد حذف ضمیر آورده اند همہ از عالم التفات است انتہی ازین کلام مستفاد میشود کہ دادہ بہاے التفات است از تکلم بغیبت و این خطا است چہ علمای معانی در تعریف التفات فرموده اند کہ التفات عبارت است از انتقال کلام از اسلوبی از تکلم و خطاب و غیبت بسوی اسلوب دیگر غیر اسلوبیکہ مترقب باشد آنرا مخاطب و ظاہر است کہ نقل دادہ بتمامہ کلام است از عالم انا زید و انت عمرو نہ تنہا لفظ دادہ ۔

گر او می برد پیش آتش سجود ۔۔۔ تو وا پس چرا می بری دست جود

این بیت جملہ شرطیہ ۔ و حاصل معنے آنکہ اگر او پیش آتش سجود می برد پس تو نظر بر کفر و ضلالت او نمودہ چرا دست جود خود را واپس میبری ۔ و بحکم اکرموا الضیف و لو کان کافرا ۔ آداب مہمانداری بجاے نمی آری و قول او پیر دیرینہ تا قول او خود را پسے ۔ ہر ہشت ابیات الحاقی در کاکتب الفاظ دال بران دانہ آنہمہ را قلم انداز کردم و متعرض آن نشدم ۔

گفتار در فضیلت و کرامت احسان

گرہ بر سر بند احسان مزن ۔۔۔ کہ این زرق و شید است و آن مکر و فن

زبان سیکند مرد تفسیر دان	که علم و ادب میفروشد بنان

بند احسان عبارت از کیسهٔ زر که خرج خیرات ازان کنند و آن را در دیار ما کیسه بها گویند و میتوان که بند احسان باضافت مشبه به الی المشبه باشد یعنی احسان که مثل بندی است وا و هرگز کشاده نمیشود - و بین المصرعین عبارت این اندیشه محذوف - و مصرع دوم بیان آن و یا معطوف مصرع اول اعنی و این اندیشه را بخاطر خود راه مده محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل آنکه چون علم محقق و متعلق بر خدا است با بیاس از ہم باز ماندن کردیس صواب آنست که این اندیشه فاسد را بخاطر نگذرانی که این فلان چنین است و آن فلان چنان چرا که اگر ازین اندیشه آن کیسه را بند خواهی داشت از کسب خیر محروم خواهی ماند -

کجا عقل یا شرع فتوی دهد	که اهل خرد دین بدنیا دهد
ولیکن تو بستان که صاحب خرد	ز ارزان فروشان برغبت خرد

فتوی و دنیا با ماله و متعلق فتوی اعنی لفظ بدین محذوف - و مصرع دوم بیان آن - و مفعول بستان اعنی دین را محذوف از جهت قیام قرینه - و فائده این حذف مجرد اختصار است و ما بعد آن بیان علت آن -

حکایت

زبان دانی آمد بصاحبدلی	که محکم فرو ماندهام در گلی
یکی سفله را ده درم برمنست	که دانگی ازان بر دلم ده منست
همه شب پریشان ازو حال من	همه روز چون سایه دنبال من

در بعض نسخ ازو بر دلم و ازو حال من - و معطوف آمد اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و هر دو بیت ما بعد تفسیر این مصرع - و می تواند که علت مضمون مصرع مذکور بود و فرو ماندن در گلی کنایه از گرفتار بودن بحال بدی و لفظ من در مصرع اول از بیت دوم عبارت از نفس متکلم - و در دوم عبارت از وزن معین است -

بکرد از سخنهای خاطر پریش	درون دلم چون در خانه ریش

پریش مخفف پریشان و آن لازم است و از ترکیب خاطر پریش متعدی مستفاد میشود - و اطلاق ریش بر در خانه صحیح نیست مگر آنگاه که مراد از ریش شگافته باشد که صورت در دارد -

ندانسته از دفتر دین الف	نخوانده بجز باب لا ینصرف

خور از کوه یک روز سر بر نزد — که آن قلتبان حلقه بر در نزد
در اندیشه ام تا کدام کریم — از آن سنگدل دست گیرد بسیم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد — درشتی دو دینار آستینش نهاد
زر افتاد در دست افسانه گوی — برون رفت از آنجا چو زر تازه روی

شارح هانسوی آورده که لا ینصرف در لغت یعنی بر نمیگردد - و در اصطلاح نحویان عبارت از کلمه که در آخر آن جر و تنوین نیاید و اینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لا ینصرف چیزی دیگر نخوانده است یعنی از در خانه من بر نمیگردد و همیشه نشسته میباشد انتهی - و میتواند که اشاره باین معنی بود که بمرتبه بخیل است که لفظ ینصرف را هم بدون لا نفی نمیخواند و اگر از دفتر دین او دفتر اسلام کنند تلف و توقع بهم برسد چه الف سر حرف اسلام است و حاصل معنی آنکه از احکام شرعیه الف هم سبق نخوانده - و قول او دست گیرد بسیم ای مدد کند بعطای سیم تا از دست تقاضای او خلاص یابم - و قول او فرخ نهاد در بعض نسخ فرخ نژاد - و قول او درشتی دو دینار درست یک دو -

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست — بر او گر بمیرد نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد — ابوزید را اسب و فرزین نهد

شیخ منادی بتقدیر حرف ندا - و ما بعد آن منادی له و لفظ این مقوله گفت و ندانی بصیغه نفی بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم بیان کیست بتقدیر عبارت شخصی است که و نباید بصیغه نفی و بیت دوم ذو قافیتین و معطوف بر شخصی محذوف - و مصرع دوم از وی معطوف بر قول او بر شیر نر زین نهد و متعلق آن محذوف - و حاصل معنی آنکه ای شیخ نمیدانی این مرد را که کیست شخصی است که اگر بمیرد بر وی نباید گریست و گدائیست که بقوت فصاحت و زبان آوری مثل شیر حیوان الیعلم را رام خود می گرداند و از کمال دوربینی و منصوبه بازی مثل ابوزید شاطر اسپ و فرزین داده بازی از پیش می برد و میتواند که مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه و بیت دوم بیان کیست بود -

برآشفت عابد که خاموش باش — تو مرد زبان نیستی گوش باش
اگر راست بود آنچه پنداشتم — ز خلق آبرویش نگه داشتم

معطوف است بر آشفت اعنی گفت محذوف و که خاموش باش بیان مقوله آن و لعبد از وی

عبارت از برای آنکه و مضاف گوش یعنی لفظ مر و تتمهٔ پس محذوف - و حاصل معنی آنکه مرا عابد گفت که خاموش باش از برای آنکه تو مرد زبان نیستی ای برخی گفتن قادر نه پس دگر گوش باش ای سخن را شنیده باش و هیچ مگو -

	ز دست چنان گربزی یاوه گوی	الا تا نه پنداری افسوس کرد		که خود را نگهداشتم آبروی	اگر شوخ چشمی و سالوس کرد	

بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی اگر نه راست بود تا آخر - و مصرع اول شرط و معطوف آن یعنی و من فریب او خورده چیزی به وی دادم محذوف - و مصرع دوم جزای شرط و افسوس کرد مخفف افسوس کردم - و متعلق آن یعنی ازین دادن نیز محذوف - و بیت دوم علت مضمون مصرع اول - و حاصل معنی آنکه و اگر شوخ چشمی و سالوس کرد و من فریب او خورده چیزی به وی دادم پس آگاه باش و زنهار گمان مبر که ازین دادن افسوس کردم چرا که خود را تا آخر - و در بعض نسخ در میان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که -

	پراگنده گردانم از جای خویش		مروت ندیدم که این مرد ریش	

و در صورت این مرد ریش مفعول پراگنده گردانم بود - و حاصل معنی آنکه مروت ندیدم که این مرد ریش را پراگنده گردانم از جای او بسبب شدت تقاضای قر خواهان او و به شال پوشیده و نیست که مضمون این بیت و مضمون قول او خلق آبروی نگهداشتم یکیست - و نیز مضمون قول او اگر شوخ چشمی تا آخر منافی مضمون این بیت است پس درین صورت این بیت الحاقی باشد - و اگر این توجیه کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم بازگردانم از جای خود ای از پیش خود پس این المعنی منافات نباشد گوئیم هر چند منافات مذکور زائل میشود لیکن منافات دیگر در مضمون این بیت و بیت لاحق میشود و نیز کاف که خود را نگهداشتم بیهوده میگردد -

	که این کسب خیر است و آن دفع شر		به و نیک را بذل کن سیم و زر	

ترتیب لف و نشر غیر مرتب - و به و نیک مجموع مفعول اول و سیم و زر مجموع مفعول ثانی بذل را و درین اشارت است بآنکه بذل امریست مفید اگر نیک را کنی کسب خیر کرده باشی و اگر بد را کنی دفع شر کرده باشی - و در بعض نسخ بهان و مهان را درم بخش و زر تا آخر و درین صورت لف و نشر مرتب میشود -

	چه روز قیامت بود داوری		سخاوت ز هر دلیست نام آوری	

خنک آنکه در صحبت عاقلان — بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش — بعزت کنی پند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه دارد مقال — نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

مصرع دوم شرط و جزائے آن محذوف - و بر متامل پوشیده نیست که نام آوری پیش خدا هیچ معنے ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقیست و لهذا در بعض نسخ هم مرقوم نیست - و در بعض دیگر چو فردا قیاست بلفک اضافت از عالم سوا من و سوا تو و جانا ز تلاش یا که تو من جان نه هم بکس سوا تو تو دل هر سے زکس سوا من - و بجائے قول او اخلاق صاحبدلان احوال صاحبدلان و برغبت کنی بعزت کنی والاول هو الاولے - و قول او درین شیوه اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

یکی رفت و دینار ازو صد هزار — خلف ماند صاحبدلی هوشیار

دینار و خلف هر کدام معطوف بر یکی رفت - و در لفظ ماند تعقید است - و موقعش پیش از صد هزار - و حاصل معنے آنکه یکی بمرد و ازو ماند صد هزار دینار - و خلف صاحبدلی هوشیار و در بعض نسخ خلف بود - خلف بفتحتین از پس آینده - و فرزند نیک اخلاف جمع خلف -

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت — چو آزادگان بند ازو بر گرفت
ز درویش خالی نماندی درش — مسافر بمهمان سرای اندرش
دل خویش و بیگانه خرسند کرد — نه همچون پدر سیم و زر بند کرد

در بعض نسخ دست ازو بر گرفت والاول هو الصحیح و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنے آنکه نه مانند ممسکان زر را نگاه داشت بلکه مانند جوانمردان خرچ کردن گرفت -

ملامت کنی گفتش ای باد دست — بیکباره پریشان مکن هرچه هست

و در بعض نسخ بیکدم پریشان - و ملامت گر فرشین ضمیر و این تحریف ملامت گری بیای تنکیر است - و قول او ای باد دست تا قول او ای خوش مقوله گفت - و بیت دوم علت این مقوله - و مصرع دوم او و جمله استفهامیه و کلمه گر برای تشکیک - و قول او این حکایت اشاره بحکایت ما بعد اعنی درین روزها تا آخر است - و حاصل معنے آنکه این که گفتم ای باد دست

تا قول او ہر چہ ہست کسے باشم آنست کہ زر و مال و نعمت مدت بسیار نخواہد ماند شاید کہ این حکایت تمام شد۔

	شنیدم کہ میگفت جان پدر		درین روزہا زاہدے با پسر

جان پدر منادی بحذف ندا۔ و بیت دوم منادے و مقولہ میگفت است۔

	پدر را ثنا گفت کای نیکرای نمردی بود یکدمے سوختن نگہدار وقت فراخی حسیب		پسر پیش بین بود و کار آزمای بسالے توان خرمن اندوختن چو در تنگدستی نداری شکیب

پسر مبتدا است موصوف و مابعد آن صفت۔ و کار آزماے بمعنی کار آزمودہ۔ و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و ثنا گفت بمعنی ثنا کرد و معطوف آن اعنی و گفت محذوف و مابعد آن بیان مقولہ آن۔ و اے حرف ندا و نیک رائے منادی و بیت دوم منادی لہ۔ و در مصرع اول این بیت تعقید لفظی است اعنی خرمن مبتدا ے موصوف۔ و بسالے توان اندوختن صفت آن۔ و مفعول اندوختن اعنی آنرا محذوف۔ و بسالے ظرف اندوختن۔ و قول او سوختن مبتدا مضاف و مضاف الیہ آن اشاعت آنرا محذوف و نمردی بود خبر این مبتدا۔ و یکدمے بیاے تنکیر براے تاکید یک ظرف سوختن و حاصل معنے آنکہ پسر کہ چنین و چنین بود پدر را ثنا کرد و گفت کاے نیک راے چنین خرمنی کہ آنرا بسالے توان اندوختن مردی نیست کہ آنرا در یکدمے سوختن و در بعض نسخ نمردی بیکدم بود۔ و در بعض دیگر بیک رہ نہ مردی بود۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ ارتکاب تعقید بیجاست چہ اندوختن مبتدا است و توان خبر آن۔ و خرمن مفعول اندوختن مصدر و بسالے ظرف است و اینجا کنایہ از مدت بسیار است و مقدم و لفظ آن را از مصرع دوم محذوف۔ و مصرع دوم متفرع بر آن۔ پس حاصل معنی بیت آن باشد کہ خرمن را بمدت بسیار توان جمع کرد پس مردے نباشد سوختن آن خرمن را در اندک مدت ہر چند لفظ مردی در محل شجاعت و صباحت مستعمل میشود در اینجا بمعنی صاحب عقلے مستعمل شدہ فافہم انتہی۔ مخفی نماند کہ لفظ توان ہر چند کہ اسم است لیکن چون دلالت کردن بر معنی خود مستعمل نیست محتاج بضم ضمیمہ می باشد مثل حروف و اسماے موصولات و غیر آن کہ بدون صلہ صلاحیت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن ندارند پس اشا بہت بحرف پیدا کردہ لہذا بدون فعل یا معنی فعل مستعمل نمیشود۔ و درین صورت

لفظ توان در بیت مانحن فیہ از متعلقات اندوختن خواہد بود پس او را خبر داند و ختن را تنہا گفتن صحیح نباشد۔ و قول او کہ توان جمع کرد نیز دال است برین کہ لفظ توان از متعلقات اندوختن است۔ آرے اگر اندوختن را مبتدا گفتہ شود و خبر او را محذوف۔ و توان را از متعلقات خبر محذوف دانسته۔ و درین صورت این معنے باشد کہ جمع کردن خرمن بمدت بسیار بتوان شد۔

حکایت بطریق تمثیل

بہ دختر چہ خوش گفت بانوی دہ	کہ روز نوا برگ سختی بنہ
ہمہ وقت بردار مشک و سبوی	کہ پیوستہ در دہ روان نیست جوی

برگ سختی اضافت بادنے ملابست است ای سامانیکہ در زمان سختی بکار آید۔ و بیت دوم معطوف بر قول او روز نوا تا آخر۔ و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی بیت آنکہ در ایام فراخ دستی چیزے پس انداز کن کہ در وقت تنگدستی بکار آید۔

بہ دنیا توان آخرت یافتن	بزر پنجہ شیر بر تافتن
بدست تہی بر نیاید امید	بزر بر کنی چشم دیو سپید

ازین بیت تا قول او لاغر شوی تتمہ مقولہ ملامت کن است و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول۔ و لیعد از قول او بزر لفظ توان محذوف از جہت قیام قرینہ۔ و شیر بدون مضاف الیہ پنجہ باضافت موصوف الی الصفت۔ و تافتن بمعنی تاب دادن و بتوانند کہ تنہا لفظ شیر مضاف الیہ پنجہ۔ و بر تافتن بموحدہ مزید علیہ تافتن بود۔

اگر تنگدستی مرو پیش یار	و گر سیم داری بیا و بیار
تہیدست در خوبرویان مپیچ	کہ بی ہیچ مردم نیرزد بہیچ
و گر ہرچہ داری بکف بر نہی	بگفت وقت حاجت بیا تنگی
گدایان بسیجی تو ہرگز قوی	نگردند و ترسم تو لاغر شوی

علت نہی مصرع اول اعنی کہ درین صورت ترا یار نخواہند داد و خواہند گفت کہ بیا محذوف و جزاے قول او وگر سیم داری و علت آن اعنی مرو زیرا کہ درین صورت ترا یار خواہند داد و خواہند گفت کہ بیا و بیار۔ و بر متامل پوشیدہ نیست کہ درین بیت صنعت احتباک است

چه لفظ مر و قرینه است بر حذف لفظ برو در مصرع دوم ۔ و لفظ بیا قرینه الست بر حذف بیا در مصرع اول ۔ و در بعض نسخ برو پس بیار ۔ و درین صورت ظرف برو و مفعول بیار هردو محذوف باشد از جهت قیام قرینه اسے برو پیش یار و آنگاه بیار آن سیم و زر را و پیش او بجه و بجاے قول او اگر روے که گر روسے و بجاے در خود برو یان سیچ و در بعض باخو برویان ۔ و بهر تقدیر بمعنی الی است و سیچ اسے میل مکن ۔ و قول او بکفت بر نهی مضاف الیه کف یعنی لفظ خواهنده یا لفظ خود محذوف ۔ و حاصل معنی آنکه و اگر هرچه داری بر کف خواهنده نهی یا بر کف خود نهی تا آنرا بیاوری ۔ و قوی کنایه از متمول و لاغر کنایه از مفلس ۔

باز آمدم بحکایت فرزند خلف

چو مناع خیر این حکایت بگفت ز غیرت جوانمرد را رگ بخفت

مناع خیر کنایه از ملامت کن و رگ بخفت ای قرار نگرفت و بی آرام ماند و این مجاز است ۔ و در بعض نسخ دل بخفت و این غلط نساخ ۔

پراگنده دل گشت ازان عیب‌جوی بر آشفت و گفت ای پراگنده‌گوی

مرا دستگاهی که پیرامن است پدر گفت میراث جد منست

فاعل فعل پراگنده دل گشت و بر آشفت و گفت ضمیرے که راجع بطرف جوانمرد است و از آن عیب جوی اشاره بمناع خیر و قول او اسے پراگنده گوی تا قول او بسخنان مے پرند مقوله گفت ۔ و را در کلمه مرا مفید معنی اضافت و دستگاهی مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا ۔ و میراث جد من است خبر مبتداے محذوف ۔ اعنی آن دستگاه و جمله مقوله گفت ۔ و حاصل معنے آنکه دستگاهی که پیرامن است پدر من میگفت که آن دستگاه میراث جد من است ای از جد من بمن ارث رسیده است لیکن در بعض نسخ واسطه بعیاره مشود زیرا که پسر پسر من حیث الشرع وارث جد نمیتواند شد لیس بهتر آنست که گوییم این کلام در قوت آن کلام واقع شده که گفته شود که پدر من میگفت مرا که آن از جد تو بمن رسیده ۔ و درین اشارت است بآنکه بزرگان من ابا عن جد اغنیا بوده اند اما این مال خود جمع نشده اند ۔ و بعضے از محققین میفرمایند که بعد در نیجا مناسب است تا دلالت کند بر رفتن صاحبان مال و ماندن مال که موجب عبرت عقلا است انتهی بر متامل پوشیده

که لفظ میراث ازین توجیه ابا میکند واگر مراد از جد پدر باشد بقرینه لفظ میراث لیس واسطه قریب میشود اگرچه بجاے جد لفظ اب که بمعنی پدر است نیز موزون میشود اما هیچ نسخه بران مساعدت نمیکند۔

نه ایشان بخست نگهداشتند	بحسرت بمردند و بگذاشتند

کلمه نه براے استفهام تقریری ومشار الیه لفظ ایشان لفظ جد و پدر که در مصرع دوم از بیت سابق گذشته ومصرع دوم معطوف بر قول او بخست نگهداشتند تا آخر و بخست متعلق نگهداشتند و بحسرت متعلق بگذاشتند ومفعول این هر دو فعل اعنی مال محذوف بدلالت قرینه۔ وفائده این حذف مجرد اختصار است۔ وحاصل معنی آنکه آیا چنین نیست که ایشان مال را بخست نگهداشتند و بمردند و بحسرت بگذاشتند۔

پدر هم بیفتاد مال پدر	که بعد از من افتد بدست پسر
همان به که امروز مردم خورند	که فردا پس از من به یغما برند

بیت اول متفرع است بر بیت سابق و بین المصرعین جمله شرطیه مقدر ومصرع دوم معطوف بر جزا مصدر بکاف عاطفه۔ و بین البیتین لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است۔ ومفعول فعل خورند و برند اعنی آن مال را محذوف وفائده این حذف مجرد اختصار۔ و بین المصرعین بیت دوم لفظ نه آن محذوف ومصرع دوم ازوی بیان آن۔ وحاصل معنی این ابیات آنست که هرگاه جد من مال را بخست نگاهداشت وبحسرت بگذاشت بدست پدر من افتاد و همچنان از پدر من بدست من افتاد پس اگر من هم مثل ایشان آنرا بخست نگاهدارم وبحسرت بگذارم و بعد از من بدست پسر من افتد پس همان به که امروز مردم بخورند آنرا نه آنکه فردا پس از من به یغما برند۔ ونکته در اختیار لفظ یغما آنست که چون کسی مال را بمحنت تمام جمع کند وبکمال خست نگاهدارد هر چند آن مال بذی حق و ورثه او برسد آنرا هم بزعم خود یغما میشمارد وگویا که از دو بغارت رفته است یا آنکه آن ذی حق و ورثه از بسکه مایوس بوده اند از ان مال وصول آنرا در حق خود مثل یغماے پندارند اسے گویا به یغما آورده اند وبعض محققین بیفتاد را بیفتاد گمان فقیر کاف تحریف است وصحیح لفظ بیفتاد چون هر دو مصرع مشتمل بر جمله استفهام انکاری بطریق بیت سابق انتهی۔ درین محل تامل چه از کلام طاهر است که مستفاد میشود که آبا و اجداد مخاطب نیز مال را بابلیشه تحقیق ... است الله ...

ونگاہداشتہ بودند پس مخاطب در رد او بگو کہ ایشان را نگاہداشتن مال با این اندیشہ
کہ زعم کردہ بودہ بلکہ بخست نگاہداشتہ بودند و مضمون بیت لاحق را آن ملامت کن
منکر نبود تا در جواب او گفتہ شود کہ آیا چنین نیست کہ بدست من مال پدر افتاد و بعد از من
بدست پسر من خواہد افتاد فتامل۔

خورد و پوش و بخشای و راحت رسان	نگہ می چہ داری ز بہر کسان
برند از جہان با خود اصحاب رای	فرو مایہ ماند بحسرت بجای

تا قول او زر نگار مقولہ شیخ است بطریق وعظ و نصیحت لیکن ابیات سابقہ اقتضای آن
میکنند و تتمہ مقولہ جوانمرد باشد۔ و در بعض نسخ برای کسان و از جہان۔ و درین صورت
مفعول فعل برند و ماند محذوف و افادۂ حذف این مفعول لتعمیم است و تا اندک اعمال
تعیین باشد و در صورت اول مفعول ہر دو فعل این جہان بمجاز بالحذف یعنی ممتعات این
جہان۔ و اصحاب رای کنایہ از جوانمردان کہ رای صایب دارند و ماند بحسرت بگذارد۔

باندازہ در وی ستودش کسی	کہ در راہ حق سعی دارد بسی

ستودش ستود اعنی و گفت محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و در بعض نسخ می
کردی بیای خطاب و در بعض دیگر بردی۔ و این ظاہر اصحیح نباشد چہ سعی بردن محاورہ نیست

ہمی گفت سر در گریبان خجل	چہ کردم کہ در وی توان بست دل

فاعل فعل ہمی گفت ضمیری کہ راجع بطرف خلعت است۔ و سر در گریبان خجل حال از ضمیر
مذکور۔ و مصرع دوم مقولہ ہمی گفت و بیت دوم بسبیل اضراب متعلق بہ لفظ بلکہ و مصرع دوم
از وی بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکہ کدام کار کردہ ام کہ در ان دل را
بہ بندم و بدان کار مقبول جناب الہی باشم بلکہ امید من بفضل اوست و نہ بر سعی خود از
برای آنکہ اعتماد بر سعی خود کردن خطاست۔

طریقت ہمین است کاہل یقین	نکو کار بودند و تقصیر بین
مشایخ ہمہ شب دعا خواندہ اند	سحرگہ مصلا بیفشاندہ اند

در بعض نسخ۔ سحرگاہ سجادہ افشاندہ اند۔ بہر تقدیر ہر دو بیت مقولہ شیخ۔ و در مصرع دوم
از بیت اول اشارت است بآنکہ نکو کار بودند و با این ہمہ خویشتن را مقصر میدیدند و در
آخر شب بر عمل خود می نازیدند۔ و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت است بآنکہ اختفا

این امر برای اخفای راز بوده تا کسی نداند که ایشان تمام شب بریاضت و مجاهده بسر برده‌اند

حکایت

بزارید وقتی زنی پیش شوی / که دیگر مخر نان ز خبازکوی
نه از مشتری کاژدحام مگس / بیک هفته رویش ندیدست کس

معطوف بزارید اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن و دیگر بمعنی من بعد و بیت دوم برای بیان علت نهی از منهی عنه - و قول او - نه از مشتری متعلق بفعل ندید و این کاف اضرابیه - و اژدحام مگس معطوف بر مشتری زیرا که لفظ بل در عربی و بلکه فارسی برای عطف می آید پس چیزی که در معنی آنهی باشد نیز برای عطف خواهد بود و حاصل معنی آنکه بزارید و گفت که من بعد نخواهی خرید نان را از طباخ این کوی زیرا که من برای العین مشاهده کرده‌ام که درین هفته روی نان او را کسی ندیده است نه بسبب جوش خریدار بلکه بسبب اژدحام مگس که بر دکانش گرد می آیند و نانهارا تباه میسازند و در نسخه صحیح - زخباز اسم از نان فروش و شارح هانسوی نسخه کز زحام مگس نیز آورده و درین صورت عطف آن بر قول او از مشتری خواهد بود - و بهر تقدیر زحام و زاحمه بالکسر باهم انبوه کردن و اژدحام انبوهی کردنست - و در بعض دیگر خروش مگس - و این از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم بود چه خروش لازم است اژدحام را

بدلداری آن مرد صاحب نیاز / بزن گفت کای روشنائی بساز
بامید با کلبه اینجا گرفت / نه مردی بود نفع ازو برگرفت

ای حرف ندا و روشنائی بساز بالفتح بالمعنی باسامان منادی و بیت دوم منادی له و مجموع بیان مقوله گفت و فاعل فعل گفت ضمیری که راجع بطرف آنمرد است - و گرفت در مصرع دوم بمعنی گرفتن - و حاصل معنی آنکه آن مرد صاحب نیاز از روی دلداری بزن گفت که این طباخ بامید انتفاع از ما اینجا دکان گرفته است پس مروت نباشد که نفعی که او اندیشیده است ازو واگیریم ای با او معامله نکنیم - و میتواند که روشنائی بحذف مضاف الیه اعنی خانه من منادی و بساز تا آخر بیت دوم منادی له و بامید معطوف بر بساز و هر دو متعلق گرفت که خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ این است - و قول او اینجا ظرف گرفت - و کلبه مفعول گرفت و پیش از مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است محذوف بود و حاصل معنی آنکه ای روشنائی خانه من این طباخ بسازش و بامید با کلبه را اینجا گرفته است پس مروت نباشد که

چنین و چنین کنیم - و یحتمل که بسازیم صیغه امر باشد از ساختن بمعنی سازش نمودن و راضی شدن و حاصل معنے آنکه بهمین نان نگرده که از ازدحام مگس روی آنرا از یک هفته کس ندیده بسازد و کرا را بخود راه مده زیرا که صاحب نان مذکور که طباخ مسطور است بامید ما درین کوچه دکان گرفت پس مروے نباشد که بسبب کراهت طبع خود نفع او برطرف سازیم - و در بعض نسخ که این بیت تا آخر بیت دوم بیان مقوله گفت - و درین صورت این اسم اشاره و روستای بمعنی دهقان دبساز - همان - نفع بود درین هر دو بیت -

ره نیک مردان آزاده گیر	چو استادهٔ دست افتاده گیر
جوانمرد گر راست خواهی ولیست	کرم پیشه شاه مردان علی است

جمله ستر قصه مقوله شیخ بطریق وعظ و نصیحت است -

حکایت

شنیدم که پیرے براه حجاز	بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
چنان گرم رو در طریق خدای	که خار مغیلان نکندی ز پای
بآخر ز وسواس خاطر پریش	پسند آمدش در نظر کار خویش
بتلبیس ابلیس در چاه رفت	که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی	غرورش سر از جاده برتافتی
یکی هاتف از غیب آواز داد	که ای نیکبخت مبارک نهاد
مپندار اگر طاعتے کرده	که نزلے بدین حضرت آورده
باحسانی آسوده کردن دلے	به از الف رکعت بهر منزلے

تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسے - و حاصل معنے آنکه انجام کار بسبب وسوسهای شیطانی که دلش را فرو گرفت پسند آمد اورا در نظر کار خویش ای ریاضت و مجاهده خود - و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در چاه رفت ای در خاطرش گذشت این که نتوان ازین خوبتر راه رفتن اسے ازین راه که من میروم و باحسانی و دلے هر دو بیائے تنکیر برائے تحقیر است -

خیالات نادان خلوت‌نشین	بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفا هست در آب و آئینه نیز	ولیکن صفا را ببايد تمیز

هر دو بیت جمله معترضه مقوله شیخ و بهم برکند است مخلوط میگرداند - و در بعضی نسخ بهم بر زند است خراب میباد و کفر و دین ساد درین اشارتست بآنکه نه کفر را بر صرافت او بگذارد و نه دین را بر شرافت او بسپارد -

حکایت

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن — که خیز ای مبارک در رزق زن

برو تا ز خوانت نصیبی دهند — که فرزندگانت بسختی درند

بگفتا بود مطبخ امروز سرد — که سلطان بشب نیت روزه کرد

در بعضی نسخ در خیر زن - بهر تقدیر معطوف بر قول او خیز - و کنایه از در پادشاه است - و ای حرف ندا و مبارک منادی - و قول او خیز با معطوف خود اعنی در رزق زن تا آخر بیت دوم منادی و مجموع مدخول کاف بیان قول او چنین و بیت دوم تفسیر قول او در رزق زن یا معطوف بر خیز یا بر قول او خیز - و مضاف الیه خوان اعنی سلطان محذوف - و مصرع دوم بیان علت امر برفتن - و سختی عبارت از فقر و فاقه از قبیل ذکر سبب و اراده مسبب یا مضاف الیه آن اعنی لفظ فاقه محذوف است - و حاصل معنی آنکه خیز و در سلطان بکوب چرا که فرزندان تو در سختی فقر و فاقه یا در فاقه اند تا از خوان او ترا نصیبی دهند - مخفی نماند که اختیار منادی بلفظ مبارک از جهت تیمن و تبرک و شگون و تفؤل است - و میتواند که منادی محذوف و خیز منادی له - و مبارک صفت در و مجموع مبارک در رزق زن معطوف بر آن یا مجموع مذکور بصیغه فاعل منادی و خیز بدستور منادی له - و بیت دوم معطوف بر آن بود و بهر تقدیر بنای قافیه بر دهند و درند است - و ارباب صناعت این قسم قافیه را ایطای جلی گویند و آن از عیوب ملقبه است - و در بعضی نسخ بجای دهند لفظ برند و درین صورت مدار قافیه بر درند و برند بمعنی بدست آرند و فاعل این فعل ضمیری باشد که راجع بطرف فرزندگانست از قبیل اضمار قبل الذکر - و اگر برند بمعنی رسانند بود پس فاعل این فعل ضمیری خواهد بود که راجع بطرف ملازمان سلطان و متعهدان این خدمت است و حاصل معنی آنکه برو تا ایشان از آن خوان ترا بخشی رسانند و در بعضی دیگر مصرع اول مطابق ما خوذ و مصرع دوم چنین که فرزندگانت نظر در رهند - و درین صورت بنای قافیه بر دهند و رهند باشد باختلاف حرکت ما قبل روی و معنی اما در ره آنست که گو بنا چشم در راه هند است انتظار میکشند یعنی نظر در راه هند - و بعضی

محققین سیفرمایند که در بردن و رسانیدن تفاوتست در معنی و محل - و من ادعی فعلیه البینه
و ہر دو نسخه تحریف و صحیح که فرزندگانت ز سختی رہند ای خلاص شوند - بر متامل پوشیده نیست
که علت امر آن بردن فرزندگان در سختی است نه رستن ایشان از سختی مگر آنکه کاف علت باشد
و آنچه بعد ازین گفته که کاف علت امر نیست بلکه کاف علت غائی از خوان نصیب دہند حاصل
معنی آن باشد که برو تا ترا نصیب و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب آن فائده دارد
که فرزندان تو از سختی خلاص شوند فتامل - این نیز محل تامل چه چنانچه او گفته که در بردن و رسانیدن
تفاوت است در معنی ہمچنان تفاوت است در دادن و رسیدن پس آن جا طلب سند
کردن و اینجا ازو اغماض نمودن خالی از اعتساف نباشد و نیز در فائده و علت غائی فرق
است چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند و از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نیز مقصد
علت غائی از خوان نصیب دہند ثواب و اجر است نه آنکه فرزندگان معطی علیه از سختی رہند
و نیز باب بردن بمعنی رسانیدن که ترجمه ابلاغ است از بس شیوع بدین معنی محتاج سند نیست
چنانچه فرمان بردن نامه بردن پیام بردن دلالت صریح دارد بر معنی مذکور فافہم و تامل و انصف ولا تعسف

زن از نا امیدی سر انداخت پیش	ہمی گفت با خود دل از فاقه ریش
که سلطان ازین روزه آیا چه خواست	که افطار او عید طفلان ماست
خورنده که خیرش برآید ز دست	به از صائم الدہر دنیاپرست

سر انداخت پیش یعنی سر را انداخته در پیش حال است از ضمیر ہمی گفت که راجع بطرف زن است
و دل از فاقه ریش معطوف بر آن و بیت دوم بیان مقوله ہمی گفت و مصرع دوم از وی بیان
ازین روزه و روزه درینجا بمعنی روزه داشتن و افطار که بمعنی روزه کشادن است بمعنی روزه خوردن
و مرجع ضمیر او روزه و آیا که کلمه استفہام است برای استعجاب است و چه که برای غیر ذوی العقول
است اکثر مستعمل بمعنی استفہام و برای طلب تصور مسند باشد و حاصل معنی آنکه عجب دارم که سلطان
ازچنین روزه داشتن کدام چیزے را طلبگار شده است ای روزه داشتن و تنہا خوردن را
یا روزه داشتن خود و روزه کشادن دیگران را چنانچه از ابیات مابعد مستفاد میشود و بہتر آنست
که گویم مصرع دوم معطوف است بحذف عاطف بر قول او سر انداخت پیش - و دل از فاقه
ریش حال از ضمیر ہمی گفت و معنی بیت آنکه سر را در پیش انداخته بود و با خود ہمی گفت در آن
حال که دلش از فاقه ریش بود - و در بعض نسخ - گوی چه خواست مخفی نماند که بعض محققین را

در حقیقت این عبارت نظر است از اهتمان گفت که چه خواست و گوئی و گفتی و گویا ترجمه کان است و کان استعمال کنند برای اشارات تشبیه اگر خبر جامد باشد و برای شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی برای اشارات تشبیه مطلقاً گفته اند ای خواه خبر جامد باشد خواه مشتق ـ و حق آنست که کان استعمال کرده میشود وقت ظن ثبوت ثبوت خبر بغیر قصد الی التشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطول در بحث ادات تشبیه بدان تصریح نموده و درینجا کلمهٔ آیا و چه و گوئی همه از قسم پسین است و برین تقدیر چه بمعنی چیزی باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه داشتن گوئی سلطان خواسته است چیزی را که میخورد و حالی آنکه روزه خوردن او چنین و چنین است و قول او خورنده که خیرش تا آخر داستان جملهٔ معترضه مقوله شیخ ـ

مسلم کسی را بود روزه داشت	که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری	ز خود بازگیری و هم خود خوری
خیالات نادان خلوت نشین	بهم برکند عاقبت کفر و دین
صفاهست در آب و آئینه نیز	ولیکن صفا را بباید تمیز

روزه داشت درینجا بمعنی روزه داشتن و مراد ازین روزه نوافل است نه غیر چنانچه در بیت سابق لفظ صائم الدهر دلالت دارد بر آن ـ و چاشت اول روز و طعامی که اول روز خورند و این مجاز است ـ و حاصل معنی آنکه هر چند روزه داشتن عبارت از امساک از طعام و شراب و جماع است عند الشرع لیکن پیش اهل طریقت امساک این چیزها از خود از جهت آنست که هم بنفس خود زحمت برسد و هم بدیگری منفعت و در صورت روزه داشتن و خود خوردن شق ثانی صورت پذیر نیست و قول او خیالات نادان تا قول او بباید تمیز هر دو بیت در حکایت سابق گذشت و درینجا چنانچه در بعض نسخ واقع شده با سباق و سیاق ربطی ندارد اما بتقدیر تسلیم نادان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز در صورتیست که هر سه ابیات سابقه مقوله زن باشد و الا فلا ـ

حکایت

یکی را کرم بود و قوت نبود	کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد	مرادش کم اندر کمند اوفتد

چو سیلاب ریزان که بر کوهسار | نگیرد همی بر بلندی قرار

مضاف الیه قوت اعنی گرم کردن محذوف. و مصرع دوم تفسیر قوت نبود. و میتوان گفت که علت آن بود ای قوت گرم کردن نبود از برای آنکه کفاف او بقدر جوانمردی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه. و هستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادت و نحوست و اقبال و ادبار اثر تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب انتفاع و دیگری باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال دنیا بیان کرد و چنین گفت که مقبله تا آخر. و در بعض نسخ قدرت نبود. و درین صورت بنای قافیه بر قدرت و مروت بود و این از عیوب قافیه قبیح است که ارباب صناعت آنرا ایطای جلی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قواعد عربیه نیست بلکه برای توسیع ابنیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند بدین تقدیر تای مصدری اگر بدی واقع شود و مکرر آید چون تای قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بزعم ایشان از اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایطا نباشد و عند بعضی اساتذه در مثل این قوافی نظر بر قواعد عربیت نه فارسی هر چند این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش صاحب انصاف مسلم

نه در خورد سرمایه کردی کرم | تهی دست بودی ازین لاجرم

در بعض نسخ تنگ مایه بودی. بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفافش تا آخر و کردی و بودی یای تنکیر برای استمرار. و ازین اشاره است بمضمون مصرع اول.

بپرسش تنگدستی دو حرفی نوشت | که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یکی دستگیرم بچندین درم | که چندیست تا من بزندان درم

در بعض نسخ نیکو سرشت و بهر تقدیر ای حرف ندا و المبدا او منادی) و بیت دوم منادی له و یکی بمعنی یک نوبت یا برای تنکیر کلام و میم ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده یا لفظ گیر ملحق گشته. و مصرع دوم بیان علت التماس دستگیری و چندیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجای کاف ربط و این مجموع مدخول کاف اول که برای بیان دو حرفی است.

بچشم اندرش قدر چیزی نبود | ولیکن بدستش پشیزی نبود
بخصمان بندی فرستاد مرد | که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندی کف از دامنش | وگر میگریزد ضمان بر منش

بین البیتین اولین عبارت پس ناچار ومعطوف فرستاد اعنی و پیام داد ہر دو محذوف است مفعول
فرستاد لفظ مرد ومصرع دوم بیان پیام وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جوانمرد در معنے
مضاف الیہ چشم است که از جہت فاصل بودن لفظ اندر از ان قطع شده بالفظ مذکور لاحق
گردیده وقدرے چیزے یا اضافت بمعنی قدر یا ہیچ چیز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرف
چندین درم است و بچشم ظرف آن وحاصل معنے آنکه بسبب ہمتی که داشت درمہاے ملفوف
در چشم او قدرے چیزے نداشتند ولیکن دران وقت دست او تقاضی نبود که بدان حاجت اورا
روا کند پس ناچار پیش صاحبان ہندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلانان چندروز
دست خود از دامانش بدارید یعنی مہلت بدہید تا از پس فرصت زر شمارا سبیل کرده برساند و
اگر گریبه بر دو ضمانش بر منست و نکته در اختیار منادی به نیک نامان آزاد مرد است که تا
ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند وحاجتش بر آرند و نیز اند که مفعول فرستاد اعنی پیام
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد که عبارت از ہمان جوانمرد است از قبیل وضع مظہر
موضع مضمر ومصرع دوم بیان این پیام و فائده این حذف ادعاے تعین مفعول است۔

وزین انجا بنه ناسے آمد که چیز	درین شهر تا پاسے داری گریز
چه گنجشک در باز دیدار قفس	قرارش نماند اندران یک نفس
چه باد صبا زان زمین سیر کرد	نه سیرے که بادش سپیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از واو لفظ آنگاه ومعطوف آمد اعنی و اشاره کرد ہر دو
محذوف۔ و قول او که چیز بیان این اشاره ومصرع دوم معطوف بران و پاے درینجا بمعنے
طاقت وقدرت۔ و چو حرف تشبیہ۔ و گنجشک مضاف الیہ موصوف و مضاف آن اعنی لفظ
گرفتن مفعول مطلق گریز برای تشبیہ و در باز دیده از قفس صفت گنجشک ومصرع دوم معطوف
بران۔ و باز دیده و نمانده بمعنی باز دیده باشد و نمانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دیده
باشد و نمانده باشد و لفظ از بمعنے را که علم مفعولیت است چنانچه درین مقطع سعدی
بچون کرم از لب آن شوخ ہوسناک مغیار ٭ سنگ ہمچون صدف از آبله دندان دارم پاے
لب آن شوخ را۔ و بعضے از محققین مفسر باشند که این توجیه را محاوره مساعدت نمی کند و صحیح
آنست که کاف صفت محذوف شده از جہت جمع شدن دو کاف چنانکه میم درین
مصرع سعدی در و حلوکن نمیں بدا استغنا ٭ و حرف از عوض اضافت پس در اصل

در قفس بود که عوض اضافه تحرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسپ فلانیست و این اسپ از فلانیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه گنجشک که در قفس را باز دیده باشد بکذا ینبغی لهذا المقام انتهی وجه عدم مساعدت محاوره این توجیه را ظاهر نمیشود و خود داهم ذکر نکرده و اگر وجه آن این باشد که مدخول مطلق در کلام فصحا نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده و نماند بمعنی که گفته شده در جاسے دیده نشده پس خود چه اقائل بآن شده و اگر این که لفظ از بمعنی را نیامده پس کلام اساتذه دال بر خلاف انیست آری توجیهے که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بیند قفس - قرارش نماند دران بصیغه استقبال و این واضح است و مثل از بیت سوم عبارت و از اشاره این جوانمرد آن زندانی ود. وقول او نه تعقید لفظیست و موضعش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگیر جزاے شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام وارادهٔ خاص و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گرد است که از وی قطع شده بالفظ باد ملحق گشته - و حاصل معنے این ابیات آنکه نخست برخصمان بندی پیام مذکور فرستاد و بعد از ان از جای که بود برخاسته پیش زندانی آمد برسے استخلاص او واشاره کرد که برخیز تا طاقت و قدرت داری ازین شهر بگریز مثل گریختن گنجشک که در قفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن یک نفس پس این زندانی باشارهٔ آن جوانمرد مثل باد صبا از آن سر زمین سیر کرد چنین سیرے کرد که اگر باد صبا خواستی که بگرد او برسد نرسیدی بگرد او -

گرفتند حالی جوانمرد را ۔۔۔ که حاضر بکن سیم یا مرد را

معطوف گرفتند اعنی و گفتند محذوف - و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و بعضے گفته اند که متعلق گرفتند اعنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حال گرفتند جوانمرد را باین دعوی که تو ضامن شده بودی و او گریخته رفته است پس حاضر کن او را یا سیمی را که بر ذمهٔ او واجب الادا است - و مختار شارح بانسوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ که حاصل بکن - و در بعض دیگر که حاصل کنید سیم آن مرد را + و هر دو تحریفست است -

به بیچارگی راه زندان گرفت ۔۔۔ که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت
شنیدم که در حبس چندی بماند ۔۔۔ نه رقعه نبشت و نه فریاد خواند
زمانها نیاسود و شبها نخفت ۔۔۔ برو پارسایے گذر کرد و گفت

نه پنداریست مال مردم خوری		چه پیش آمدت تا بزندان دری	

فاعل فعل گرفت ضمیرے کہ راجع بطرف جوانمرد است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر مقدمہ ضمنیہ و حاصل معنے آنکہ آن جوانمرد بسبب بیچارگی اسے بسبب عدم حجت راہ زندان گرفت زیراکہ آن زندانی رفتہ را نمی توانست بدست آورد چنانچہ مرغ از قفس رفتہ را نتوان گرفتن و آنچہ بعض محققین میفرمایند کہ از قفس رفتہ حال است از مرغ نتوان گرفت نہ صفت چراکہ فک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتہی - این در محل نسخ است و در بعض نسخ - چو مرغ از قفس رفتہ نتوان گرفت - و درین صورت مدخول کاف اعنی آن زندانے مثل مرغ از قفس رفتہ بود محذوف و مابعد آن معطوف باشد بران - و حاصل معنی آنکہ راہ زندان گرفت از برای آنکہ آن زندانی مثل مرغ از قفس رفتہ بود و چون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفت او را - و قول او زنا نہا نیا سود ای روز ہا گرسنہ بود -

بگفتا کہ هان ای مبارک نفس		نخوردم بحیلت گری مال کس	
یکی ناتوان دیدم از بند ریش		خلاصش ندیدم بجز بند خویش	
ندیدم بنزدیک دانش پسند		من آسوده و دیگری پای بند	
بمرد آخر و نیکنامی ببرد		زهی زندگانی کہ نامش نمرد	

قول او بگفتا کہ هان اے مبارک نفس در بعض نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس و بجاے یکی ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورد پیش - و بیت لاحق اینکہ نیاید بنزدیک رایم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم بمعنی ندانستم و مضاف الیہ دانش اعنی لفظ خود و مفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکہ محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانے آن لفظ پسند بود -

تنی خفتہ و زنده دل زیر گل		به از عالمی زنده مرده دل	
دل زنده هرگز نگردد هلاک		تن زنده دل گر بمیرد چه باک	

تنے و عالمی ہر دو بیاے تنکیر اول براے تحقیر و ثانی براے تعظیم - و عالم عبارت از جماعت کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنے آنکہ تنی کہ دلش زنده باشد و وجودش خفتہ در زیر گل آن تن بہتر است از عالمی کہ خودش زنده باشد و دلش مرده از بہر آنکہ کسے کہ زنده دل است دلش ہرگز نمے میرد و تنش اگر بمیرد کہ عبارت از انحلال ترکیب

چو سیلاب ریزان که بر کوهسار ۔ نگیرد همی بر بلندی قرار

مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محذوف - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتواند که علت آن
بود ای قوت کرم کردن نبود از براے آنکه کفاف او بقدر یوالمردی او نبود و بیت دوم تا چهارم
جمله معترضه - و هستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادت
و نحوست و اقبال و ادبار از تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب انتفاع و دیگری
باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفت که سفله تا آخر - و در بعض نسخ
قدرت نبود - و درین صورت بناے قافیه بر قدرت و مروت بود و این از عیوب ملقبه قافیه
است که ارباب صناعت آنرا ایطاے جلی گویند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قواعد
عربیه نیست بلکه براے توسیع ابنیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند بدین تقدیر تاے
مصدری اگر بدی واقع شود و مکرر آید چون تاے قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بزعم
ایشان او اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایطا نباشد و عند بعضی اساتذه در مثل این قوافی
نظر بر قواعد عربیت نه فارسی هر چند - این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش اهل انصاف مسلم

نه در خورد سرمایه کردی کرم ۔ تهیدست بودی از آن لاجرم

در بعض نسخ تنگ مایه بودے - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفافش تا آخر
و کردی و بودی یاے تنکیر براے استمرار - و ازین اشاره است بمضمون مصرع اول -

برش تنگدستی دو حرفی نوشت ۔ که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یکے دستگیرم بچندین درم ۔ که چندیست تا من بزندان درم

در بعض نسخ نیکو سرشت - و بهر تقدیر یاے حرف ندا و مابعد او منادی و بیت دوم منادی له
و یکے بمعنی یک نوبت یا براے تکیه کلام و میم ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه دست است
که از وی قطع شده با لفظ گیر ملحق گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس دستگیری و چندیست
یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجاے کاف ربط و این مجموع مفعول کاف اول که براے
بیان دو حرفی است -

بچشم اندرش قدر چیزے نبود ۔ ولیکن بدستش پشیزے نبود
سختبهان بندی فرستاد مرد ۔ که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندے کف از دامنش ۔ وگر میگریزد ضمان بر منش

میں البیتین اولین عبارت بس ناچار و معطوف فرستاد اعنی و پیام داد ہر دو محذوف و مفعول
فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جوانمرد و دست
مضاف الیہ چشم است کہ از جہت فاصل بودن لفظ اندر از آن قطع شده با لفظ مذکور لاحق
گردیده و قدر چیزے باضافت بمعنی قدر ہیچ چیز و خبر بود و اسم آن ضمیر او کہ راجع بطرف
چندین درم است و چشم ظرف آن و حاصل معنے آنکہ بسبب ہمتی کہ داشت در نہائے مطلق
در چشم او قدر چیزے نداشتند ولیکن دران وقت بدست او نقدی نبود کہ بدان حاجت او را
روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این کہ ای فلانان چند روز
دست بازو امنش بدارید ایسے مہلت بدہید تا درین فرصت زر شمارا سبیل کرده برسانم
اگر گریختہ برود ضمانتش بر منست و نتیجہ در اختیار منادی بہ بیابانان آزاد مرد انست کہ تا
ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتش بر آرند و میتواند کہ مفعول فرستاد اعنی پیام
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد کہ عبارت از ہمان جوانمرد است از قبیل وضع مظہر
موضع مضمر و مصرع دوم بیان این پیام و فائدہ این حذف ادعائے تعیین مفعول است ـ

وزانجا بزندانئے آمد کہ خیز	درین شہر تا پاسے داری گریز
چو گنجشک در باز دید از قفس	قرارش نماند اندران یک نفس
چو باد صبا زان زمین سیر کرد	نہ سیرے کہ بادش بسیدی بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از و او لفظ آنگاه و معطوف آمد اعنی و اشارہ کرد ہر دو
محذوف ـ و قول او کہ خیز بیان این اشارہ و مصرع دوم معطوف بران و پاسے درینجا بمعنے
طاقت و قدرت ـ و چو حرف تشبیہ ـ و گنجشک مضاف الیہ موصوف و مضاف آن اعنی لفظ
گرفتن مفعول مطلق گریز برای تشبیہ و در باز دید از قفس صفت گنجشک و مصرع دوم معطوف
بران ـ و باز دید و نماند بمعنی باز دیده باشد و نمانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دیده
باشد و نمانده باشد و لفظ از بمعنے را کہ علم مفعولیت است چنانچہ درین مقطع سعدی
بجز کرم الرب آن شوخ ہوسناک مفید نا شکہ ہمچون صدف از آبلہ دندان دارم
لب آن شوخ را ـ و بعضے از محققین میفرمایند کہ این توجیہ را محاورہ مساعدت نمی کند و صحیح
آنست کہ کاف صفت محذوف شده از جہت جمع شدن دو کاف چنانکہ میم درین
مصرع سعدی دو ستوکن نیز بہ استغنا ✦ و حرف از عوض اضافت پس در اصل

ناقص

در قفس بود که عوض اضافه حرف از آورده اند چنانچه در محاوره آمده که این اسپ فلانیست و
این اسپ از فلانیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه
کنجشک که در قفس را باز دیده باشد بکذا ینبغی لهذا المقام انتهی وجه عدم مساعدت محاوره این توجیه
را ظاهر نمی شود و خود هم ذکر نکرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام فصحا نیامده پس
در محل منع است و اگر این باشد که بازدیده در نامده بمعنی که گفته شده در جای دیده نشده پس خود
چرا قائل بآن شده و اگر این که لفظ از بمعنی را نیامده پس کلام اساتذه دال بر خلاف اینست
آری توجیهی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بیند قفس - قرارش نماند در آن
بصیغه استقبال و این ارجح است و پیش از بیت سوم عبارتست و از اشاره این جوانمرد آن
زندانی و در قول او نه تعقید لفظیست و نه ضعف پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگیرد
جزای شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص شین
ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گرد است که از وی قطع شده بالفظ باد ملحق گشته و
حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر خصمان بشری پیام مذکور فرستاد و بعد از ان از جایی که بود
برخاسته پیش زندانی آمد برای استخلاص او و اشاره کرد که برخیز و تا طاقت و قدرت داری
ازین شهر بگریز مثل گریختن کنجشک که در قفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن
یک نفس پس این زندانی باشارهٔ آن جوانمرد مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنین سیری
کرد که اگر باد صبا خواستی که بگرد او برسد نرسیدی بگرد او -

	گرفتند حالی جوانمرد را		که حاضر بکن سیم یا مرد را

معطوف گرفتند اعنی و گفتند محذوفست - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوان که متعلق
گرفتند اعنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حال
گرفتند جوانمرد را باین دعوی تو که ضامن شده بودی و او گریخته رفته است پس حاضر کن او را
یا سیمی را که بر ذمه او واجب الادا است - و مختار شارح نامی سیم آن مرد را و در بعض نسخ
که حاضر بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را + و هر دو تحریف است -

	ز بیچارگی راه زندان گرفت		که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت
	شنیدم که در حبس چندی بماند		نه رقعه نبشت و نه فریاد خواند
	زمانها نیاسود و شبها نخفت		برو پارسایی گذر کرد و گفت

شد پندار دست مال مردم خوری — چو پیش آمدت تا بزندان دری

فاعل فعل گرفت ضمیرے که راجع بطرف جوانمرد است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر مقدرۀ ضمنیه و حاصل معنے آنکه آن جوانمرد بسبب بیچارگی اے بسبب عدم حجت راه زندان گرفت زیراکه آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را نتوان گرفتن و آنچه بعض محققین سفر نماینده که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت نه صفت چرا که فک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتهی - این در محل منع است و در بعض نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت مدخول کاف اعنی آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود محذوف و مابعد آن معطوف باشد بران - و حاصل معنی آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفت او را - و قول او زمانها سود ای روزها گرسنه بود -

بگفتا که هان ای مبارک نفس — یکے ناتوان دیدم از بند رس
ندیدم بنزدیک دانش پسند — بمرد آخر و نیکنامے ببرد
نخوردم بحیلت گری مال کس — خلاصش ندیدم بجز بند خویش
من آسوده و دیگری پای بند — زهی زندگانی که نامش نمرد

قول او بگفتا که هان اے مبارک نفس و در بعض نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس و بجاے یکے ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بنده ام شاده آورده پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید بنزدیک دانا پسند تا آخر و درین صورت ندیدم بمعنی ندانستم و مضاف الیه دانش اعنی لفظ خود و مفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانے آن لفظ پسند بود -

تنے خفته و زنده دل زیر گل — دل زنده هرگز نگردد هلاک
به از عالمی زنده مرده دل — تن زنده دل گر بمیرد چه باک

تنے و عالمی هر دو یاے تنکیر اول براے تحقیر و ثانی براے تعظیم - و عالم عبارت از جماعت کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنے آنکه تنی که دلش زنده باشد و دلش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خود دلش زنده باشد و دلش مرده از براے آنکه کسیکه زنده دل است دلش هرگز نمے میرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب

عنصری است از آن پاک نیست - و در بعض نسخ تنها زنده دل جهت در زیرکی + به از بیانی زنده مرده دل + و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تن را مرده دل گر بمیرد چه باک + زیرا که مردنش موجب تاسف نیست -

	حکایت	

برون از حیاتش رمق در نیافت	یکی در بیابان سگی تشنه یافت
چو حبل اندر آن بست دستار خویش	کله دلو کرد آن پسندیده کیش
سگ ناتوان را دمی آب داد	بخدمت میان بست و بازو گشاد
که داور گناهان او عفو کرد	خبر داد پیغمبر از حال مرد

برون درینجا بمعنی سوای + و در معنی مضاف رمق است که بسبب فاصل بودن قول او از حیاتش بفک اضافت شده ای از حیات او سوای رمق و قافیه یافت با نیافت از عیوب ملقبه که آن را ارباب صناعت ایطای جلی گویند و بعض محققین میفرمایند که این قسم ترکیب در فارسی ظاهرا صحیح نباشد و معهذا قافیه نیز مکروه است انتهی - و اگر اراده آنست که فصل در مضاف و مضاف الیه در فارسی نیامده پس در محل منع است و اگر غیر این پس باید که آن را بیان بکنند تا تکلم بر صحت و عدم صحت آن کرده شود - و در نسخ - برون از رمق در حیاتش نیافت و درین صورت بنای قافیه بر تشنه و حیاتش نبود - و این نیز قافیه معمول زیرا که بهل آن تشنه بهم رسیده - و بعضی از صنایع شمرده اند از قبیل این مطلع امیر حسینی سادات ؎ کمال عاشقی پروانه دارد + که غیر از سوختن پروا ندارد + و بجای قول او گناهان او که با ضمائه است گناهان از و - درین صورت کلمه از صله عفو کرده باشد -

وفا پیش گیر و کرم پیشه کن	الا ای جفاکار اندیشه کن
کجا گم کند خیر با نیک مرد	که او با سگی نیکویی گم نکرد

لفظ جفاکار دلالت دارد که اندیشه کن بمعنی هراس کن - و مصرع دوم معطوف است بحذف عاطف بران - و حاصل معنی این بیت آنکه ای جفاکار از جفا اندیشه کن و بگذار آن را و وفا در پیش کن و کرم را پیشه خود ساز - و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه - و مضاف الیه اندیشه یعنی لفظ این محذوف بود و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر او حق تعالی و قول او با سگی نیکویی بتقدیم صفت بر موصوف - و یای تنکیر برای تحقیر مفعول گم نکرد - و گم بضم کاف فارسی بمعنی ضائع

وتباه وخیر با نیک مرد باضافت موصوف الی الصفت مفعول کم کند یعنی خواهد کرد وحاصل معنی آنکه اندیشه این کن که او سبحانه نیکوئی باسگی را ای احسان این شخص را که با سگ حقیری کرده ضائع نکرد وبمکافات آن گناهان او بیامرزید پس خیر با نیک مرد ای احسان کسی را که با نیک مرد کرده باشد کجا ضائع خواهد کرد که ان الله لایضیع اجر المحسنین ۔ واحتمال دارد که مرجع ضمیر او همان شخص ۔ وکم کردن بمعنی دریغ داشتن ۔ وفاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف حق تعالی است وبا بمعنی از صلۂ آن وکجا بمعنی کسی که استفهام انکاری بالنسبت بود ۔ وحاصل معنی آنکه هرگاه که آن شخص مخلوق از سگی احسان خود را دریغ نداشت پس او که خالق وخیر الراحمین است خیر خود را از نیک مردی دریغ خواهد داشت ودرین ترغیب است بانکه تو هم نیکوئی اختیار کن که خدا دوست میدارد نیکوکاران را ۔ ودر بعض نسخ کسی باسگی تا آخر ۔ ودرین صورت کسی مبتدای موصوف وما بعد آن صفت بتقدیر کاف ومصرع دوم خبر این مبتدا باشد ۔ ویا بمعنی که گذشت در کلام فصحا آمده محمد قلی سلیم ست حسن با مهر ووفا بیگانه است + هر که عاشق میشود دیوانه است + وبعض محققین میفرمایند که صحیح آنست که بیت دوم مقدم است بر بیت اول که از غلط نساخ مؤخر شده پس تتمه وعلت قول او خبر داد تا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد که گناهان او را حق تعالی عفو کرد بدان جهت که او با سگی در نیکی کمی نکرد پس با مرد نیک چگونه کم خواهد کرد وهر که چنین باشد گناهان او معفو است درین صورت نسخۂ کسی وکم شود هر دو غلط باشد فافهم واین محل تامل چه با وجود اتفاق نسخ بترتیب مذکور قائل بتغلیط آن شدن با آنکه معنیش بهر دو طور که گفته شد مضبوط میشود خیلی بعید می نماید وتیز بودن قول او تتمه وعلت خبر او تا آخر ظاهر البطلان چه سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناهان او است نه عدم کم نکوئی کردن او با سگ ۔ کما لا یخفی علی المتامل ۔

کرم کن چنان کت برآید ز دست
جهانبان در رزق بر کس نبست
گرت در بیابان نباشد چهی
چراغی بنه در زیارتگهی

حاصل معنی آنکه در کرم کردن تعیین وکثرت لابد الاکرام ۔ ومصرف وموقع آن که این مستحق است وآن مستحق نیست شرط نیست چرا که حق تعالی امر مقید نکرده بلکه بقدر مقدور و در دهر که باشد ودر رزق بر کس نبسته بلکه بر همه مفتوح داشته که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ۔ ودر عامه نسخ در خیر ۔ ودرین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه که خیر محض است در خیر بر کسی

بود اینهم چنانکه باید نیست زیراکه اگر در بعض اوقات هم تمکین و جاه حاصل شود زور بر مرد درویش و عامی نباید کرد پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شده یعنی اگر اکثر اوقات هم او را زور بر مرد درویش و عامی نباید کرد انتهی - و در بعض نسخ دهر بر دوام - لکن زور بر ضعیفان درویش و عام - و درین صورت فاعل دهد حق تعالے - و ضعیف که مصدر است بمعنی ضعیف باشد تقدیم صفت بر موصوف ای لکن زور بر درویش ضعیف و مردم عامی -

نصیحت شنو مردم دوربین	نباشد در و هیچ دل تخم کین

نصیحت شنو مرد دل شنو - و ابتدا از وے عبارت و آن اینست که محذوف - و تواند که عبارت و آن اینست که در هیچ دل تخم کین مباش چرا که محذوف و مابعد آن بیان آن و فاعل نباشد مردم - بود - و در بعض نسخ نیک بین است کسانیکه همه را نیک می بینند - و حاصل معنی آنکه نصیحت است که من با تو میگویم آنرا بشنو - و آن این است که در هیچ دل تخم کین مباش یعنی که مردم چنین و چنین برای راحت نفس خود هیچ نفسی را نمی رنجانند تا در دل وی کین ایشان را ریشه تواند دوانید -

خداوند خرمن زیان میکند	که بر خوشه چین سر گران میکند
نترسد که نعمت بمسکین دهند	وز و بار غم بر دل این نهند

در بعض نسخ که با خوشه چین - وزان بار غم - بهر تقدیر خداوند خرمن مبتدا است موصوف و مصرع دوم صفت - و بیت دوم ذو قافیتین و معطوف بر زیان مے کند - و متعلق آن اعنی لفظ از وی محذوف - و قول او که نعمت تا آخر بیان آن و لفظ مسکین وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و ضمیر او راجع بطرف مسکین و لفظ این اشاره بخداوند خرمن و حرف زا برای انتزاع است و حاصل معنے آنکه خداوند خرمن که بر خوشه چین بیدماغی میکند و کفران نعمت می ورزد زیان میکند و نمی ترسد ازین که بسبب این کفران نعمت را از وی نزع نموده بمسکین دهند و بار غمی که بر دل این مسکین است برداشته بر دل او نهند و میتواند که مصرع مذکور بیان قول او زیان مے کند و بیت دوم معطوف بر زیان میکند باشد - و حاصل معنے آنکه خداوند خرمن زیان میکند و آن اینست که بر خوشه چین سر گران مے کند و نمی ترسد ازین که تا آخر و چون کفران نعمت سبب زوال نعمت است این مقدمه مظنون را اکثر در محل یقین ذکر میکنند -

بسا زورمندی که افتاده سخت	بس افتاده را یاوری کرد بخت

دل زیر دستان نباید شکست — مبادا که روزی شوی زیر دست

بسا مبتدا است ممیز و زورمندا تمیز موصوف و صفت آن محذوف و افتاد سخت خبر این مبتدا - و الف بسیار برای ربط - و در بعض نسخ بسا زورمندا - و درین صورت الف زورمندا برای تعظیم لیظہر بر کثرت زور است نہ تعظیم واقعی - و لفظ افتادہ موصوف و صفت آن محذوف و حاصل معنے آنکہ بسیار است کہ زورمندے ہرگز کسی را بخاطر نمی آرد و از نہایت نخوت و غرور سر بر آسمان میسود افتاد سخت و بسیار است کہ افتادہ را کہ مثل خاک راہ لگد کوب و پامال بود و ہیچکس بچشم اعتبار نمی دیدش یاورے کردہ بخت -

حکایت ہمچنین بمعنی

بنالید درویشی از ضعف حال — بر تنگدستی خداوند مال
نہ دینار دادش سیہ دل نہ دانگ — بر و زد بسر باری از طیرہ بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت — سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید - و تنگدست درینجا عبارت از ممسک و بخیل - و بیت دوم معطوف بر بنالید - و سیہ دل وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - سر باری بیاے معروف ترجمہ علاوہ طیرہ بالفتح خشم و غضب کذا فی المجل - و در بعض نسخ بر تیرہ روے بفوقانی و این ظاہر التحریف خیرہ روے بجای سفیہ است و در عامہ نسخ بر تند خوے - و آئین بہتر و قول او خون گرفت ای خون شد -

توانگر ترش روی باری چرا — نگر مے نترسد ز تلخی خواست

بارے برای تکیہ کلام - و کلمہ مگر برائے تشکیک - و می نترسد بنون نفی است - و حاصل معنی آنکہ این ترش روئی و بد دماغی کہ بر خواہندگان میکند شاید کہ نمی ترسد از تلخی خواست کہ روزے خودش ہم محتاج شدہ تلخی سوال خواہد چشید -

بفرمود کوتہ نظر با غلام — براندش بخواری و زجر تمام

با غلام موحدہ متعلق بفرمود و فاعل این فعل کوتہ نظر کہ کنایہ از خواجہ مالدار است از بخیل وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ و بیان آئین فعل اعنی کہ بران او را محذوف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و فاعل براند ضمیرے کہ راجع بطرف غلام است و بخواری و بزجر تمام متعلق براند

و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام براند او را بخواری تمام و در بعضی
نسخ تا غلام بفوقانی - و درین صورت مفعول بفرمود یعنی غلام را که بران او را و بعد از کلمه تا لفظ
آنکه محذوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را تا آنکه غلام
براند او را و بعض محققین میفرمایند که این توجیه تکلف محض است در صورتیکه کلمه با موحده بود براندش
بصیغه امر باید نه براندش بصیغه ماضی - و در صورتیکه تا بفوقانی بود صیغه ماضی درست میشود لیکن
محتاج تقدیر است انتهی توجیه مذکور هرچند تکلف است لیکن نسخه ها برآن مساعدت میکنند
و قول او که براندش بصیغه امر باید نه بصیغه ماضی صحیح نسخه برآن مساعد نیست -

بنا کردن شکر پروردگار	شنیدم که برگشت از و روزگار
بپیچیدش سر در تباهی نهاد	عطارد قلم در سیاهی نهاد

بنا کردن شکر متعلق برگشت - و ابیات مابعد تفسیر برگشت از و روزگار یا معطوف بر آن -
و بپیچیدن اینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه
بسبب کفران و ناسپاسی او زمانه از و برگشت - و اقبال او سر در تباهی نهاد ای آواره و گشته
تباهی شد - و در بعض نسخ زد در تباهی و این تحریف است و قلم در سیاهی نهاد ای شروع
در نوشتن فرمان ادبار او کرد -

شقاوت برهنه نشاندش چو سیر	نه بارش رها کرد و نی بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک	مشعبد صفت کیسه و دست پاک
سراپای حالش دگرگونه گشت	بدین ماجرا ماه‌ها برگذشت

تشبیه به سیر در برهنگی و مصرع دوم معطوف بر برهنه نشاندش -

غلامش بدست کریمی فتاد	توانگر دل و دست و روشن نهاد
پدیدار مسکین آشفته حال	چنان شاد گشتی که مسکین بمال

مصرع دوم از بیت اول صفت کریم و لفظ از دست کاف که بعد از یای تنکیری آید و بعد از و
رابطه محذوف و روشن نهاد معطوف بر توانگر دل و دست و بیت دوم معطوف بر آن و قول او
که مسکین بمال بیان قول او چنان - و حاصل معنی آنکه کریمی که توانگر دل و دست بود چه در اکرام
دل و دست را و خلاصت تمام و لفظ مسکین در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر - و در بعض
نسخ پدیدار درویش و چنان شاد بودی تا آخر ای مسکین چنانچه پدیدار مال که بوی دهند شاد شود

شبانگه یکی بر درش لقمه جست	ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحب نظر بنده را	که خوشنود کن مرد خواهنده را
چو نزدیک بردش ز خوان بهره	برآورد بیخویشتن نعره
چو نزدیک آمد بر خواجه باز	عیان کرد اشکش بدیباچه راز
بپرسید سالار فرخنده خوی	که اشکت ز جور که آمد بروی

فاعل جست یکی که عبارت از شخصے مجهول الحال است ومصرع دوم حال از وی - وسختی کشیدن القلب اضافت وحذف مضاف الیه اعنی از کشیدن سختی فقر وفاقه ودر بدر گردیدن - وفاعل بفرمود صاحب نظر که عبارت از خواجه است از قبیل وضع مظهر موضع مضمر ومصرع دوم بیان مقول بفرمود ومیتواند که فاعل فعل مذکور ضمیرے بود که راجع بطرف کریم است وصاحب نظر صفت بنده ومفعول بفرمود اعنی لفظ این محذوف ومصرع دوم بیان آن - وفاعل بردو برآورد ضمیرے که راجع بطرف غلام است وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواهنده وبیخویشتن حال از ضمیر مذکور - وحاصل معنی آنکه وقت شب شخصے مجهول الحال بر در آن خواجه که غلام خریده بود آمده سوالے کرد درانحال که از کشیدن سختی فقر وفاقه ودر بدر گردیدن پاهاے این شخص سست شده بود وطاقت حرکت کردن نمانده بفرمود خواجه غلام خود را که صاحب نظر بوده این که خوشنود کن تا آخر یعنے چیزی بده آن سائل را چون نزدیک برد غلام آن خواهنده را بخششی از خوان خواجه بشناخت غلام آن خواهنده را وبرآورد بمجرد شناختن وی نعره دران حال که این غلام بیخویشتن بود ای از خویشتن خبر نداشت - ودر بعض نسخ بفرمود صاحب سلے تا آخر - ومرد درمانده را - مخفی نماند که قافیه بهره با نعره از عیوب ملقبه است از جهت اختلاف قید لیکن از جهت قرب مخرج در ها و عین - ومتحرک شدن روسے از الحاق حرف وصل که درینجا یاء وحدت است آن عیب مرتفع شده -

بگفت اندرونم بشورید سخت	بر احوال آن مرد شوریده بخت
که مملوک وی بودم اندر قدیم	خداوند املاک واسباب وسیم
چو کوتاه شد دستش از عز وناز	کند دست خواهش بدرها دراز
بخندید وگفت ای پسر جور نیست	ستم بر کس از گردش دور نیست

معطوف بیت اول محذوف - وفاعل گفت ضمیرے که راجع بطرف غلام است - والله اعلم

تا آخر مقولہ بگفت - و مصرع دوم متعلق بشوریدہ و بیت دوم علیہ آن و مصرع دوم از وی معطوف بر اوک تا آخر - و ہر کدام از معطوف علیہ و معطوف خبر مبتدا است محذوف - و لبعد از مصرع دوم رابطہ و نصف الیہ دست محذوف - و حاصل معنی آنکہ چون غلام ازان حالت باز آمد ترحم بر آن سائل نمودہ احوال او را پیش خواجہ وا نمود و گفت کہ اندرون من کہ سخت بشوریدہ بر احوال او بنا بر آنست کہ من در قدیم اسے پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بودہ چون کوتاہ شدہ است دست اقتدار او عوہ ناچار میکند دست سوال را بدر ہا دراز - و در بعض نسخ بر احوال این پیر و در بعض دیگر این شوخ - و کند دست حاجت بدر ہا فراز - ای کشادہ - لیکن بر صورت اول صنعت تقابل

نہ آن تند رویست بازارگان — کہ بردی سر از کبر بر آسمان
من آنم کہ آن روزم از در براند — بہ روز منش دور گیتی نشاند
نگہ کرد باز آسمان سوی من — فرو شست گرد غم از روی من
خدا ار بہ حکمت ببندد دری — کشاید بفضل و کرم دیگری

بیت دوم معطوف بر قول او آن تند روست - و حاصل معنی آنکہ خواجہ میگوید کہ آیا تو اسے غلام نمیدانی کہ این خواجہ ہمانست کہ در نخوت و غرور چنین و چنین بودہ - و من ہمان شخصم کہ آن روز بسوال پیش او رفتہ بودم و او از در خود مرا براند و امروز گردش زمانہ او را برابر در من نشاند و چون بغلام مذکور حکم راندن کردہ بود بطریق استفہام تقریری با غلام مذکور چنین گفت کہ نہ آن تند رویست تا آخر - و بعض محققین میفرمایند کہ اولی آنست کہ بجای من لفظ نہ باشد چنانکہ بلاغت فہم میفہمد انتہی کسیکہ ادنی فہم داشتہ باشد در چنین مواقع حکم بلفظ نہ نمیکنند تا بہ بلیغ و فصیح چہ رسد زیرا کہ در استفہام انکاری و ہمچنین در استفہام تقریری باید کہ مخاطب اعتقاد جزما یا ظنا بمضمونے کہ متکلم انکار یا تقریر آن میکند داشتہ باشد تا انکار و تقریر او موجہ باشد و ظاہر است کہ علم مخاطب بمضمون بیت مذکور از ابیات سابقہ ظاہر نمیشود تا تقریر متکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد -

بسا مفلس بے نوا سیر شد — بسا کار منعم زبر زیر شد

این نیز مقولہ خواجہ است یعنی بسیار است کہ تہیدستِ بے سامان از دولت سیر شدہ - و بسیار است کہ کار منعم متمول از بالا بزیر شدہ و ہرگاہ حال زمانہ چنین باشد پس بر دولت دنیا غرہ بودن و از انجام کار غفلت ورزیدن پسندیدہ رای صواب نباشد و بعض محققین میفرمایند کہ اگر الف بسا رابطہ باشد پس ضرور است کہ کاف پیش از سیر شدہ باشد در ینصورت بحذف کاف قابل یابد

انتھی بہ تقدیرے کہ الف رابط باشد موقع آن بعد از لفظ بیا است چنانچہ از حاصل معنی مستفاد میشود نہ پیش از سیر شد چنانچہ او گفتہ —

حکایت

یکی سیرت نیکمردان شنو | اگر نیکبختی و مردانہ رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش | بدہ برد انبان گندم بدوش
نگہ کرد موری دران غلہ دید | کہ سرگشتہ ہر گوشہٴ میدوید

بیتی بطریق تنبیہ کلام و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف — و این شرطیہ جملہ معترضہ است در بین البیتین عبارت و آن اینست محذوف و بیت دوم بیان آن — و در بعض نسخ اگر نیکمردی و پاکیزہ خو — و در بعض اگر نیکبختی — و بجاے قول او بدہ برد بصیغہ ماضی مطلق است بروے بیاے تنکیر براے استمرار — و بجاے قول او کہ سرگشتہ ہر گوشہٴ بیاے تنکیر بیفرد غیر مکتوب پا سرگشتہ بر ہر طرف میدوید —

ز رحمت برو شب نیارست خفت | بماواے خود بازش آورد و گفت
مروت نباشد کہ این مور ریش | پراگندہ گردانم از جای خویش
درون پراگندگان جمع دار | کہ جمعیتت باشد از روزگار

و در بعض نسخ بماواے خویشش در آورد — بہر تقدیر رحمت برای مہملہ و بین المصرعین عبارت تا آنکہ محذوف و بیت دوم مقولہ گفت و حاصل معنے آنکہ بسبب مہربانی و رفقی کہ حضرت شیخ را بر حال آن مور بود و شب خفتن نتوانست تا آنکہ بماواے خود ویرا باز آورد و گفت مروت نباشد الخ

حکایت

چہ خوش گفت فردوسی پاکزاد | کہ رحمت بران تربت پاک باد
میازار موری کہ دانہ کش است | کہ جان دارد و جان شیرین خوش است

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ مصدر بکاف دعائیہ — و از قول او تربت پاک تعقید لفظی است ای تربت پاک آن فردوسی و بیت دوم مقولہ گفت — و موری بیای تنکیر براے تحقیر و صفت آن دانہ کش بیان واقع است نہ قید احترازی — و مصرع دوم علت نہی — و خوش درینجا بمعنی عزیز است

سیاہ اندرون باشد و سنگدل | کہ خواہد کہ موری شود تنگدل
مزن بر سر ناتوان دست زور | کہ روزی بپایش در افتی چو مور

نبخشاید بر حال پروانه شمع — نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است — تواناتر از تو هم آخر کسی است

کاف بمعنی هر که و متعدل خواهد اعنی این را محذوف - و کاف دوم بیانیه و مدخول آن بیان آن - و در بعض نسخ آن سنگدل و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد -

گفتار در فضیلت جوانمردی

ببخش ای پسر کآدمیزاده صید — باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند — که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود — نیاید دگر خبث از او در وجود
مکن بد که بد بینی از یار نیک — نروید ز تخم بدی بار نیک

بین البیتین لفظ و نیز محذوف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن تا آخر - و لفظ دشمن وضع مظهر موضع مضمر است - و حاصل معنے آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت با او نداشته باشی گردنش بالطاف به بند زیرا که الطاف کمندیست که به تیغ بریده نمی شود پس بجان کمند او را به بند در آر -

چو با دوست دشوار گیری و تنگ — نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ
وگر خواجه با دشمنان نیکخوست — بسی بر نیاید که گردند دوست

قول او نقش و رنگ در بعض نسخ آب و رنگ -

حکایت هم درین معنی

بره بر یکی پیشم آمد جوان — به تگ در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند — که مے آید اندر پیت گوسفند

یکے بمعنی یکبار نوبت و مصرع دوم حال از جوان - و این ریسمان تا آخر مقوله گفتم - و بند معطوف بر ریسمان بعطف تفسیری و فاعل مے آید گوسفند و متعلق این فعل اعنی باستعانت آن محذوف و در بعض اندر پیت - و در بعض دیگر مے آرد اندر پیت درین صورت فاعل این فعل ریسمان باشد - و در بعض این ریسمانیست بند ای بندیست این ریسمان و مصرع دوم صفت بند و در بعض

ریسمان نیست بند - و درین صورت در بیان ریسمان و بند کلمۂ اضراب محذوف باشد ای ریسمان نیست بلکہ بند پس چنین و چنین تقدیم خاص بر عام چہ بند شامل است معنی طوق و زنجیر و امثال آن چنانچہ از بیت لاحق نیز بیان استفاد میشود اعنی :

سیاہ طوق و زنجیر از و باز کرد ۔ جیب در است پوشیدن آغاز کرد

سیاہ یعنی در حال - و مرجع ضمیر او گوسفند - و فاعل باز کرد ضمیرے کہ راجع است بطرف جوان و مصرع دوم خبر مبتدائے محذوف اعنی و آن گوسفند و جملہ معطوف بر مصرع اول لیکن در نیصورت تشتت ضمائر میشود پس بہتر آنست کہ گویم مصرع دوم جزای شرط محذوف است اعنی و چون گوسپند طوق و زنجیر را از خود باز دید پس جیب ور است تا آخر - و شارح بانسوی فاعل آغاز کرد جوان را گمان بردہ و این سہو است و در بعض نسخ سیاہ طوق و زنجیر از و بر گرفت ❊ جیب ور است پوشیدن از سر گرفت ❊ از ینجا استفادہ میشود کہ فارسیان طوق بمعنی قلادہ و زنجیر بمعنی مطلق ریسمان نیز استعمال کنند ظاہرا مرکب از رنج مبدل زنگ بمعنی جلاجل - و ایر کہ کلمۂ نسبت است پس بمعنی معروف مجاز بود از جہت آواز دادن آن مثل زنگ -

ہنوز از پیش تازیان میدوید ۔ کہ جو خوردہ بود از کفش ہم خوید

تازیان بفوقانی تاختہ تاختہ کذا فی السروری - و میتوانند کہ بمعنی معشوقانہ باشد مرکب از تاز بمعنی معشوق و یان کہ کلمۂ نسبت است اسپے دویدی کہ معشوقان را میباشد - و در بعض نسخ ہمچنان میدوید اسے چنانچہ پیش ازین با بند و ریسمان میدوید بہر تقدیر مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از برائے آنکہ ہم جو از کفش خوردہ بود و ہم خوید - و در بعض دیگر کہ جو خوردہ بود از کف او خوید - و درین صورت خوید حال بود از جو - و در بعض عبارت پیش ہمچنان میدوید - کہ خو کردہ بود از کفش با خوید - اعنی خو بمعنی عادت خوید بحذف مضاف اعنی لفظ خوردن پس قول او از کفش متعلق بخوردن بود اسے عادت کردہ بود از کف او بخوردن خوید

چہ باز آمد از عیش و شادی بجای ۔ مرا دید و گفت ای خداوند رای

نہ این ریسمان مے برد با منش ۔ کہ احسان کمندیست در گردنش

بلطفے کہ دیدہ است پیل دمان ۔ نیارد ہمے حملہ بر پیلبان

در بعضے نسخ عیش و بازی بموحدہ و زای تازی بہر تقدیر ای حرف ندا و خداوند رای شادی و بیت دوم منادے لہ و بین المصرعین عبارت بلکہ احسان مے برد محذوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقوله گفت است۔

بدان را نوازش کن ای نیکمرد | که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

علت امر بنوازش و بیین کاف هر دو محذوف۔ و حاصل معنی آنکه هر بد مرد مثل سگ گزنده است پس او را بنواز تا نیک خواه تو گردد چنان که سگ چون نان ترا خورد گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد و در بعض نسخ نوازش کند نیک مرد۔ و درین صورت فاعل کند نوازش۔ و بدان مفعول اول و نیکمردان مفعول ثانی آن و بعد ستور بیین کاف بیانیه محذوف بود۔ و حاصل معنی آنکه نوازش امریست که بدان را نیک مرد میکند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد۔ و بهتر آنست که گوئیم فاعل فعل مذکور نیکمرد و کلمه را بمعنی علی است ای هرکه نیک مرد است بر بدان نوازش میکند زیرا که درین معامله رفع شر از و میشود چنانکه سگ تا آخر۔ و قول او نیارد همے حمله کرد ای نمیتواند کرد حمله۔

بران مرد کند است دندان یوز | که مالد سر پنجه بر پشت یوز

مصرع دوم بیان آخر و مضاف الیه پشت و یوز اعنی آن یوز محذوف از جهت قیام قرینه۔ و در بعض نسخ که مالد سر دست تا آخر۔ و سر دست بر پشت یوز مالیدن کنایه از تیمار کردن و خدمت نمودن برفق و ملاطفت و در بعض دیگر که مالد زبان بر پنیرش دور دور۔ و درین صورت فاعل مالد ضمیرے بود که راجع بطرف یوز است۔ و حاصل معنی آنکه چند روز پنیر آن مرد را خورده باشد در تحقیق پیوسته که یوز را برائے رام کردن پنیر میخورانند۔

حکایت

یکے روبهی دید بی دست و پای | فرو ماند در صنع لطف خدای
که چون زندگانی بسر میبرد | بدین دست و پای از کجا میخورد

صنع لطف صنع و بیدست و پاے صفت روباه و مصرع دوم معطوف بر دید و فرو ماند بمعنی متحیر ماند و معطوف آن اعنی و با دل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر۔ و حاصل معنی آنکه شخصے روباهی را بدید بیدست و پای و درین اشارت است بآنکه جوارح وے از کار رفته بود نه آنکه بیدست و پاے مخلوق شده چنانچه از قول او بدین دست و پا نیز همین مستفاد میشود۔ و متحیر ماند در لطف صنع خدا۔ و با دل خود گفت که این روباه چگونه زندگانی را بسر مے برد بدین دست و پا تا آخر۔

درین بود درویش شوریده رنگ		که شیرے درآمد شغالے بچنگ	
شغال نگون بخت را شیر خورد		بماند آنچه روباه ازو سیر خورد	

بیان قول او درین اعنی لفظ اندیشه محذوف ـ و درویش وضع مظهر موضع مضمر و کاف تعلیلیه و شغالے بچنگ حال از فاعل درآید ـ و بین البیتین لفظ پس محذوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر مصرع اول ـ و قول او ازو متعلق سیر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و سیر تجنیس خطی است و حاصل معنے آنکه درین اندیشه بود آن یکے که بناگاه شیرے درآمد دران حال که شغالے درچنگ داشت پس آن شغال را شیر فرو برد بقدر حاجت خورد و آنچه بماند از بعدا او روباه خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد		که روزی رسان قوت روزیش داد	

بیین این کاف اعنی لفظ این محذوف ـ و قوت روزی باضافت عبارت از کفاف یک روزه و در بعض نسخ قوت روزیش بداد ـ و درین صورت نیز همان معنی است ـ

یقین دیده مرد بیننده کرد		بشد تکیه بر آفریننده کرد	
کزین پس بکنجے نشینم چو مور		که پیلان نخوردند روزی بزور	

موقع یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده ـ و فاعل این فعل دیده که مضاف است بطرف مرد بیننده ـ و مفعول این فعل اعنی این که او رزاق مطلق است و بعد از وے عبارت پس از آنجا محذوف ـ و بشد بمعنی برفت و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفرینش ـ و کرد جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده بحذف مضاف اعنی لفظ رزاقی متعلق بکرد و معطوف قول او بشد اعنی و بانفس خود عهد کرد محذوف و بیت دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه از مشاهده این حال دیده مرد بیننده یقین کرد این که او رزاق مطلق است بے سعی و تلاش هر زوق هم روزی می رساند پس از انجا برفت و بانفس خود عهد کرد در آن حال که تکیه بر رزاقی آفریننده کرده بود که من بعد بکنجے نشینم مانند مور و برای طلب رزق هرزه گردی نکنم مانند پیلان زیراکه پیلان روزی نمی خورند بقوت جوارح و موران سیر میشوند از ناتوانی اعضا ـ و مخفی نماند که نسبت یقین کردن بسوی دیده مجاز عقلی است از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چراکه فاعل یقین کرد در حقیقت دل است که نزد محققین عبارت از نفس ناطقه است ـ و دیده سبب آن ـ و میتواند که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در بعض نسخ یقین مرد را دیده بیننده کرد ـ شده و تکیه بر آفریننده کرد ـ و مصرع دوم از بیت دوم چنین که روزی نخوردند

پیلان بزورت ۔ ودرین صورت کلمۂ را سفید معنی اضافت وفاعل کرد یقین و دیده مفعول آن باشد وحاصل معنے آنکه یقین دیدهٔ آن مرد را بینا گردانید پس برفت تا آخر ۔

زنخدان فرو برد چندی بجیب ۔ که بخشنده روزی رساند ز غیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست ۔ چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ۔ ز دیوار محرابش آمد بگوش
برو شیر درنده باش ای دغل ۔ مینداز خود را چو روباه شل

مصرع دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول ۔ وبین البیتین عبارت وانجام کار ومفعول به یعنی او بواسطهٔ ماندن یعنی از شدت فاقه ۔ وبینوائی محذوف ۔ وحاصل معنے آنکه چندے مراقب ماند برای این که چنین وچنین شود وانجام کار نه بیگانه غم خورد او را و نه دوست واز شدت فاقه وبینوائی چون چنگ همین رگ واستخوان وپوست بر تنش ماند وبس ۔ ودر بعض النسخ روزی فرستد ۔ ودر بعض دیگر نه بیگانه تیمار کردش ۔ ودرین صورت تیمار بمعنی غمخوار رسے بود وقول او اسے دغل نکته در اختیار نسا دسے باین لفظ آنست که طبعش از جادهٔ صواب انحراف ورزیده بود که با وجود اقتدار بر دست وپا زدن وباستعانت آن روزی بهم رسانیدن خویشتن را معطل داشت ودون همتے را کار فرمود ۔

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر ۔ چه باشی چو روباه وامانده سیر

وامانده صفت روباه بمعنی آنکه از راه باز مانده وطاقت آمد وشد نداشته باشد چنانچه در قول او سگ پیے تا آخر گذشت ۔ وسیر یاے فارسی صفت بعد صفت ۔ ودر عامه النسخ وامانده بمعنی حمله ۔ ودرین صورت این مرکب صفت روباه بود ای مثل روباهے که سیر شده باشد از وامانده شیر ۔ ودر بعض دیگر چو روبه بوامانده سیر ۔ ودر بعض چو روبا چه باشی بوامانده سیر ودر بعض چو روبه چه باشی بوامانده سیر ۔ واز ین مستفاد میشود که وامانده بمعنی پس خورده هم آمده ۔ ودر روبا بدون ہا ودر روبه بدون الف هر دو مخفف روباه است مثل پادشاه وپادشه ۔ واگر این مصرع چنین یافته شود که چو روبه چه باشی ز پس خورده سیر واضح تر باشد ۔

چو شیران کرا گردن فربه است ۔ گر افتد چو روبه سگ از وی به است

یعنی هر کرا مانند شیران گردنے فربه وضخیم است اگر با وجود زور وتوانائی خویشتن را معطل دارد مثل روباه پس سگ از وی بهتر است از جهت آنکه او دست وپا زده قوت خود بهم میرساند وبیکار نمی ماند

بچنگ آر و با دشمنان نوش کن ‌‌ ‌ ‌‌ ‌ نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن

مفعول بچنگ آر و نوش کن یعنی ماکولات را محذوف است و فائده این حذف تعیین مفعول -
و لفظ دیگران وضع مظهر موضع مضمر - و حاصل معنی آنکه دست و بازو چیزی بدست آر و یک نگاه
چشم بر دست تو دارند بخشش کرده بخور و بر فضلهٔ دیگران نگاه مکن چه گوش کردن یعنی نگاه کردن آمده
و میتواند که نسبت گوش کردن بفضله مجاز بود چه مراد گوش کردن صلا ست و حاصل معنی آنکه گوش
خود را بر صلا مدار زیرا که این کار زنان و بیگانان و فرومایگان ست -

بخور تا توانی ببازوی خویش ‌ ‌ ‌ ‌ که سعیت بود در ترازوی خویش

ببازوی خویش متعلق بخور - و مصرع دوم بیان تا توانی - و مضاف سعی یعنی قوت محذوف ست
و حاصل معنی آنکه بخور باستعانت بازوی خویش تا قوت سعی است ترا در ترازوی خویش است
در بازوی تو و صحیح که سنگ بود - و در این صورت مصرع دوم معطوف بر توانی بکاف عاطفه بود و سنگ
در ترازو کنایه از زور در بازو - و حاصل معنی آنکه تا میتوانی و زور است در بازوی تو بخور از بازوی
خویش ای باستعانت آن وجه معاش خود بهم رسان و گدا پیشه مباش و میتواند که مصرع دوم معطوف
بر تا توانی و کاف بیان تا محذوف بود از جهت قیام قرینهٔ ای تا توانی و تا زور است در ترازوی تو

بگیر ای جوان دست درویش پیر ‌ ‌ ‌ ‌ مینداز خود را چو روباه پیر
خدا را بر آن بنده بخشایش ست ‌ ‌ ‌ ‌ که خلق از وجودش در آسایش ست

در بعض نسخ نه خود را بیفکن چو روباه پیر - و در هر دو صورت پیر بپای فارسی در مصرع دوم غلط محض
چرا که بیت بی قافیه شود و بعض محققین میفرمایند که در اینجا سیر بسین مهمله است و قافیه معروف
با مجهول اگرچه پیش قدما کرده است لیکن در صحت آن هیچ شکی نیست - و لفظ مینداز یعنی گمان
مکن است نه مینداز از انداختن - پس حاصل معنی آن باشد که ای جوان اگر صاحب قوت
تا قدرت داری دست پیر ضعیف را بگیر و خود را چو روباه که از پس خورده شیر سیر شده گمان
مکن چرا که روباه مذکور بسبب پیر است و پاسته آن حال داشت و تو قوت داری پس چرا خود را
مثل او گمان برده انتهی - و قول او در صحت آن هیچ شکی نیست تا آخر محل تامل چرا که اگر مراد او
که نزد قدما هیچ شکی نیست پس در هر دو کلام او تدافع نشود و اگر آن مراد است که نزد نزدیک متاخرین
صحیح آن خارج از بحث زیرا که کلام ما در کلام قدما ست نه در کلام متاخرین - و آنچه گفته که مینداز
غلط است و صحیح میندار یعنی گمان مکن نظر بمصرع اول غلط است نماید و همچنین قول او که سیر بسین مهمله

چه بردی فهم پوشیده نیست که تشبیه آن شخص بروباهی است که خود را بسبب شل بودن دست و پا افگنده بود نه روباهی که بسبب تناول فضلهٔ شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فافهم و صحیح نه خود را بیفگن که دستم بگیر ـ و در بعض دیگر ـ برو دست گیر اے نصیحت پذیر ـ نه خود را تا آخر ـ و در هر دو صورت لعد از بیفگن عبارت چنانکه بگوئی محذوف و قول او که دستم بگیر بیان مقولهٔ آن اے خویشتن را افگنده دار چنانچه بگوئی که دستم بگیر ـ

	کرم ورز دان سر که مغزی دروست		که دون همتانند بی مغز پوست

بین المصرعین عبارت بخلاف دون همتان محذوف ـ و مصرع دوم بیان علت آن و بی مغز صفت مقدم بر موصوف ـ و حاصل معنے آنکه سرے که مغز دار است کرم سے ورزد بخلاف دون همتان چراکه ایشان پوست بی مغز اند اسے مغز کرم در سر ندارند ـ

	شنیدم که در راه پاینده کیش		چه گفت آن شتربان بفرزند خویش
	کسی نیک بیند بهر دو سرای		که نیکی رساند بخلق خدای

بنا بر نسخه ماخوذ ناچار است که بعد از لفظ چه لفظ خویش محذوف باشد ـ و در بعض نسخ بدیں گونه بود نفی و صحیح شنیدی که در راه تا آخر ـ و درین صورت احتیاج بتقدیر نمی شود بهر حال بیت دوم مقوله گفت و مصرع دوم از وی بیان کسے و مطابق است مضمون کریمه خیر الناس من ینفع الناس و شارح مثنوی آورده که پاینده زمین گل ولاسے که دران پاے انسان و حیوان بند بماند ـ و کیش بکاف عربی نام مقامے ـ و گویند نام شهرے در جزیره انتهی ـ و گویند نام جزیره از جزائر بحر فارس که به هرموز شهرت دارد و چون به بلندی پاے آن جزیره بر آیند آن جزیره پانند کفش محسوس میشود پس معرب آن و برین تقدیر پاینده صفت راه باشد اما در تمام نسخ پاینده کیش بباے فارسی و تحتانی و هاے مختفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب مضاف الیه راه بود نه تنها کیش ـ و در بعض نسخ بیت دوم چنین ـ که بخور توشه با مردم نیکمرد که ایشان بتنها نخواهند خورد چون لفظ مردم جنس است صفت آن بصیغهٔ افراد آورده و تقیس الیه آن مردم دانا است و تواند که نیک مرد منادی باشد که حرف ندا از آن از سهو نساخ قلم انداز شده و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است ـ

حکایت

	شنیدم که مردیست پاکیزه بوم		شناسا و رهرو در اقصای روم

من و چند سالوک صحرا نورد — برفتیم قاصد به دیدار مرد
سر و چشم هر یک ببوسید و دست — به تمکین و عزت نشاند و نشست
زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت — ولی بی مروت چو بی بر درخت

لفظ قاصد حال است از ضمیر برفتیم است یعنی آهنگ کنان -

به لطف سخن گرم رو بود مرد — ولی دیگدانش عجب بود سرد

حاصل معنی آنکه تملق و چاپلوسی مهمانان بسیار بکرد و هیچکس را چیزی نخورانید و در بعض نسخ بالطف و لبق بفتحتین چرب زبانی کما صرح به الشارح - و در بعض دیگر بتخلق و کرم گرم رو مرد بود و لیکن دیگدانش تهی سرد بود - و درین صورت تعریف آن بتخلق و کرم بنا بر تعریض بود -

همه شب نبودش قرار و هجوع — ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع

این علت نخفتن ضمیر متصل منصوب است -

سحرگه میان بست و در باز کرد — همان لطف دوشینه آغاز کرد

مصرع اول اشارت است بآنکه تهیه وداع کردن کرد - و مصرع دوم معطوف بران مصدر بلفظ همان - میتواند که لفظ همان برای حصر بود - و در بعض نسخ سحرگه میان بست و سر باز کرد همان لطف و پرسیدن آغاز کرد -

یکی مرد شیرین و خوش طبع بود — که با ما مسافر در آن ربع بود
مرا بوسه گفتا به تصحیف ده — که درویش را توشه از بوسه به
بخدمت منه دست بر پای من — مرا نان ده و کفش بر سر بزن

مرد مبتدا است موصوف و یکی صفت مقدم بر آن و موقع کاف بعد از مرد که از جهت تقیید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود مقول آن و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول - و احتمال بودن یکی مبتدا ممیز و مرد تمیز موصوف و مابعد صفت آن محل نظر است چراکه برخلاف قاعده عربیه میشود چه در کلام ایشان تمیز از واحد و اثنان نمی آید تا اگر فارسیان جائز داشته باشند هیچکس بدان تصریح نکرده که اعتماد را شاید و آنچه بعض محققین فرموده اند که نحو فارسیان مضبوط نیست که کسی بدین قسم چیزها تصریح کرده باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل - زیرا که قیاس فارسی بر عربی وقتی معقول نباشد که ائمه فرس لغو اهل آن تصریح کرده باشند چنانکه گویند

که در فارسی هر کلمه موقوف الاخر می باشد۔ و موصوف و مضاف مکسور الاخر و اضافت عام
الی الخاص بیانیست و غیر آن چه ظاهر است که قیاس اینچنین قواعد بر قواعد عربی کردن
معقول نیست اما قواعدے که ایشان ذکر آن نکرده اند به تصریحًا و نه ایمائًا اگر قیاس آن بر عربی
کنند درین هیچ خللے نخواهد بود۔ و در بعض نسخ یکے یار تا آخر۔ و در بعض دیگر یکے بد که شیرین
تا آخر و بجاے ربع لفظ جمع۔ و درین صورت بد مخفف بود۔ و کاف اول صفت یکے و دوم عاطفه
باشد۔ و بجاے قول او نه دست بر پاے من۔ بر کفش من۔ و بهر تقدیر اشارت است بآنکه
از امثال این تکلفات شکم من سیر نمیشود و من طالب نانم پس نان بده و هر چه خواسته باشی بکن
و چون او خوش طبع بود چنان گفت که در مصرع دوم است۔

به ایثار مردان سبق برده اند نه شب زنده داران که دل مرده اند

همی دیدم از پاسبان تتار دل مرده و چشم شب زنده دار

کرامت جوانمردی و نان دهی است مقالات بیهوده طبل تهی است

موصوف دل مرده اند اعنی و ایثار می کنند محذوف و در بعض نسخ کاف مکتوب نیست پس
دل مرده صفت بعد صفت بود لیکن درین صورت که لفظ اند که براے ربط است بیکار میشود۔

قیامت کسی بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

بمعنی توان کرد دعوی درست دم بے قدم تکیه گاهیست سست

کسے مبتداے موصوف و مصرع دوم صفت آن۔ و بیند یعنی خواهد دید خبر این مبتدا و مفعول این
فعل اعنی خویشتن را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول و اندر بهشت ظرف این فعل
و در بعض نسخ بینی بصیغه خطاب و درین صورت مفعول این فعل کسے باشد و بعض محققین میفرمایند
که بگمان فقیر همین نسخه صحیح و نسخه اول ظاهرا درست نباشد چه این قسم تقدیر و حذف در کلام بلغا نیست
و این محل تامل۔ چه از قول او این قسم تقدیر معلوم نمے شود که کدام قسم تقدیر و حذف در کلام
ایشان نیامده۔ و شارح در وجه نسخه ما خود سواى بحذف مفعول و تقدیر آن بحذف و تقدیر دیگر
قایل نشده۔ پس اگر آن مراد است که حذف مفعول در کلام بلغا نیامده این در محل منع و اگر غیر آن
مراد است باید که ذکر کنند۔

حکایت هم درین معنی

شنیدم در ایام حاتم که بود بخیل اندرش بادپایی چو دود

صبا سرعتے رعد بانگ ادہمی ‌ ‌ ‌ کہ بر برق پیشی گرفتے ہمے
تگ ژالہ ریز چپ بر کوہ و دشت ‌ ‌ ‌ تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
سبکسیل رفتار ہامون نورد ‌ ‌ ‌ کہ باد از پسش باز ماندی چو گرد

تشبیہ درلون است - ولفظ ادہم کہ بعد ازین بیاید مؤید آن - وبعض محققین میفرمایند کہ اگر بادپائے نیز دخل داشتہ باشد من حیث اللفظ دور نیست چہ دود بباد راہ میرود - ازین جہت در تشبیہ میشود واین کمال بلاغت است انتہی - قول او بباد راہ میرود محل تامل - چہ نزدیک محققین مقرر شدہ کہ حرکت دو عنصر کہ عبارت از آتش وباد است بالطبع بجانب علو است پس راہ رفتن دود را باستعانت باد صحیح نباشد - وقول او از پسش ودر بعض نسخ از تگش بفوقانی وکاف فارسی -

ز اوصاف حاتم دران مرز و بوم ‌ ‌ ‌ بگفتند شرحے بسلطان روم
کہ ہمتائے او در کرم مرد نیست ‌ ‌ ‌ چو اسپش بجولان و ناورد نیست

کلمہ زا تبعیضیہ واوصاف مضاف موصوف وصفت آن اعنی کہ اشتہار یافتہ بود محذوف و دران مرز و بوم ظرف آن ولفظ شرحے بشین ظاہر التحریف است وصحیح برشحے بباء موحدہ وخائے معجمہ بمعنی پارہ واندکے - ودر بعض نسخ بہر مرز و بوم واین چسپان تر است واگر اینچنین یافتہ شود کہ بگفتند در پیش سلطان روم واضح تر میشود - درین صورت کلمہ زا تبعیضیہ باشد و بیت دوم مقولہ بگفتند ومصرع دوم از وے معطوف بر ہمتا - وحاصل معنے آنکہ پارہ از جنس اوصاف حاتم را کہ دران مرز و بوم اشتہار یافتہ پیش سلطان روم گفتند وآن اینست کہ ہمتائے او تا آخر -

بیابان نوردی چو کشتی بر آب ‌ ‌ ‌ کہ بالائے سیرش نپرد عقاب
بدستور دانا چنین گفت شاہ ‌ ‌ ‌ کہ دعوی خجالت بود بے گواہ

کاف اضرابیہ ونپرد بمعنی نتواند پریدن وبالا بمعنی فوق وقامت ودرازی است لیکن ازین بیت بمعنی برابر استفادہ میشود وبرین تقدیر حاصل معنے بیت این باشد کہ آن اسپ بیابان نوردیست مثل کشتی بر آب کہ آب را می نوردد بلکہ برابر سیر این اسپ نتواند پریدن عقاب - ودر بعض نسخ نرفتی عقاب ای نمیتوانست رفتن عقاب - عقاب بالضم نام مرغے سیاہ شکاری کہ ہم مرغان بلکہ خرگوش وامثال آن را نیز شکار کند -

سمن از حاتم آن اسپ تازی نژاد	بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهیست	وگر رد کند بانگ طبل تهی ست

مرجع ضمیر او دوم حاتم۔ وفاعل کرد و داد و کند ضمیرے که راجع بطرف حاتم است۔ و در بعض نسخ اگر مکرمت کرد و داد۔ و شکوه شهی است ای پادشاهانه۔

رسولے خردمند عالم بطے	روان کرد و ده مرد همراه وے

بعد از مصرع اول کلمه را که علم مفعولیت است محذوف۔ و ده مرد معطوف بر رسول۔ وحاصل آنکه رسولے هنرمند دانا با اخلاق و اوصاف طے را با چندے دیگر روان کرد۔ و در بعض نسخ خردمند و عالم بطے بتوسط واو عطف۔

زمین مرده و ابر گریان برو	صبا کرده بار دگر جان درو
بمنزلگه حاتم آمد فرود	بر آسود چون تشنه بر آب رود

بیت اولی صفت زمان۔ فرود آمدن و تواند که ظرف زمان روان کردن بود۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ بر زنده رود۔ و در بعض دیگر از زنده رود۔ و صحیح از آب رود زیرا که صله آسودن از سے آید نه بر۔ ومعنا آسودن تشنه بآب زنده رود خصوصیت ندارد۔ دگر آنکه گوئیم این قید اتفاقی است۔ و در هر صورت متعلق به آسود۔ وحاصل معنی آنکه این رسول از اکرام و آداب مهمانداری بجا آوردن وے بر آسود چنانچه تشنه از آب رود بیاساید۔

سماطے بیفگند و اسپی بکشت	بدامن شکر دادشان زر بمشت

سماطے و اسپی بیاے تنکیر براے تعظیم۔ و مصرع دوم معطوف بر سماطے بیفگند یا اسپی بکشت بنا بر اختلاف رائین۔ و زر معطوف است بر شکر۔ وحاصل معنے آنکه اسپی را ذبح کرد و مطبوخ آن را بر سم ما حضر پیش مهمانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر دادشان بدامن و زر دادشان بمشت یا شکر داد بقدر دامنے و زر داد بقدر مشتی۔ و برین تقدیر با مقداریه بود و بر تقدیر اول ظرفیه۔ و چون واو عطف برائے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را دران دخلے نیست ازین لازم نمی آید که اول سماط بیفگند و بعد از ان اسپ را بکشت۔

شب آنجا ببودند و روز دگر	بگفت آنچه دانست صاحب خبر

روز دیگر یعنی فرداے این شب۔ و صاحب خبر عبارت از رسول۔ و در عامه نسخ صاحب هنر۔ وحاصل معنی آنکه بگفت رسول آنچه ناگزیر دانست و نتوانست نهان داشتن۔

همی گفت حاتم پریشان چو مست — به دندان حسرت همی کند دست
که ای بهره‌ور مردم نیکنام — چرا پیش از اینم ندادی پیام

شارح هانسوی نوشته که فاعل همی گفت صاحب خبر است - و حاتم پریشان چو مست جمله حالیه مصدر بواو یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ همی گفت - و حال حاتم این بود که بشنیدن این سخن چون مست و دیوانه به دندان حسرت دست خود را میگزید انتهی - و بر متامل پوشیده نیست که درین صورت ابیات مابعد بیان مقوله همی گفت نمیتواند شد بلکه فاعل همی گفت حاتم است و ابیات مابعد مقوله آن و پریشان چو مست جمله حالیه و مصرع دوم معطوف بر آن - و در بعض نسخ نگفتی پیام - و قول او پیش از این اشاره بزمان کشتن اسپ - و مضاف الیه پیام یعنی بادشاه را محذوف - و حاصل معنی آنکه همی گفت حاتم دران حال که پریشان بود مانند مست - و به دندان حسرت همی کند هر دو دست خود را که ای چنین و چنین چرا پیش از این ای پیش از کشتن اسپ ندادی پیام پادشاه را - و بعض محققین میفرمایند که سخن فهم بداند که پریشان چو مست حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق است پس حاصل معنی آن باشد که سخن میگفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سراسیمه شده سخن پریشان گفت هر چند مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل مست بود انتهی - هزبی سخن فهمی که اولا پریشان را صفت مفعول مطلق گفته و بعد ازان حاصل معنی را باین طور بیان کرده که کسیکه ادنی شعور داشته باشد معنی حال ازو فهم کند - و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چو مست را دران دخلی نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مثل مست مستفاد میشود کما لایخفی علی المتامل -

من آن بادرفتار دلدل شتاب — ز بهر شما دوش کردم کباب
که دانستم از هول باران و سیل — نشاید شدن در چراگاه خیل
بنوعی دگر روی راهم نبود — جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش — که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش — دگر مرکب نامور گو مباش

چراگاه خیل باضافت عبارت از طویله اسپان و بواو عطف غلط نساخ - در بیت سوم خبر بنود است محذوف و جمله معطوف بر مصرع دوم از بیت دوم و بیت چهارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر مصرع دوم

از بیت سوم و میتوانند که معطوف بر قول او دانستم باشد کردم کباب یعنی ذبح کردم و پختم و این مجازه است - و در بعضی جز این اسپ در بارگاهم نبود - بارگاه وحده خیمه یا جاسے که مردم را دران بار عام دهند و این معنے درینجا مناسب نیست پس تحریف باشد صحیح پایگاه بیای فارسی و تحتانی بجاے را یعنی طویله - و حاصل معنے آنکه من آن اسپ را از بهر شما دوش ذبح کردم و پختم زیراکه دانستم که بسبب خوف شدت باران و آسیب سیل لائق نیست درچنین وقت رفتن در طویله که دربیابانست و مسافت بعید دارد و غیر این که همین اسپ را ذبح کنم و رسم ضیافت بجا آرم روے را و من بطرفے دیگر نبود چراکه غیر این اسپ درینجا حاضر نبود و نیز مروت ندیدم در آئین خویش که عبارت از جوانمردیست این که مهمان گرسنه بخسپد و من آسوده زیراکه مرا نام باید در اقلیم اسے در هفت اقلیم فاش - و من اگر مرکب نامور پیش من نباشد گو مباش که از نبودنش نقصانی بمن نخواهد رسید و این بر تقدیریست که دگر بدان بود و پیاوس حاشیه برائے دفع دخل مقدر خواهد بود و مخفی نماند که حاتم پیش از زمان حضرت بوده و دلدل را آنحضرت بامیر المومنین علی علیه الصلوة بخشیده بود و این نوعے از نقص شعر است که تعبیر از محکی عنه بنوعے کنند که گویا که آن محکے عنه در زمان ایشان موجود است چنانچه ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا در وقتی که زلیخا یوسف را در خواب دیده بود و واله او گردیده آورده ع بکے دیوان حافظ داشت در دست * که از میخانه هم راهی بحق هست * و نمیدانند این را مگر کسیکه خیلے تتبع کلام اساتذه کرده و خوب فهمیده باشد -

کسان را درم داد و تشریف و اسپ	طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب
خبر شد بروم از جوانمردیے	هزار آفرین کرد بر طبع وے
ز حاتم بدین نکته راضی مشو	ازین نغزتر ماجرائے شنو

این بیت بقوله شیخ - و کسب درینجا بمعنی کسبی است مثل سیه بمعنی سیاهی - درین بیت شیخ نظامی که سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ - بدادم بخواهندگان بے دریغ * و قافیه اسپ با کسب از عیوب ملقبه است که در باب صناعت آنرا اکفا گویند -

حکایت

ندانم که گفت این حکایت بمن	که بود است فرماندهی در یمن
ز نام آوران گوی دولت ربود	که در گنج بخشی نظیرش نبود

تو آن گفت او را سحاب کرم — که دستش چو باران فشاند درم

قول او ندانم که گفت بکاف استفہامیہ۔

کسی نام حاتم نبردی به پیش — که سودا نرفتی از و بر سرش
که چند از مقالات آن باد سنج — که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت — چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت

معطوف قول او بر دست تا آخر یعنی و گفتی محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقولۂ آن۔ و حاصل معنی آنکه ہر کس که نام حاتم پیش او بیاورد سودا می رفت از شنیدن نام او بر سر او را و اوصافش یاد نمیداشت و میگفت که چند تا آخر۔

در ذکر حاتم کسی باز کرد — دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ثنا بحذف مضاف الیہ و حاصل معنی آنکه شخصی در ذکر حاتم را باز کرد و شخصی دیگر ثنای او را آغاز کرد۔

حسد مرد را بر سر کین گذاشت — یکی را بخون خوردنش برگماشت
که تا ہست حاتم در ایام من — نخواہد شدن در جہان نام من

مرد مراد از جہان فرمانده از عالم و ضع مظہر موضع مضمر سن بغیر لفظه بین المصرعین از بیت اول عبارت و سبب آن کین و معطوف برگماشت یعنی و گفت ہر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله گفت۔ و در بعض نسخ بر سر کین بداشت۔ و در بعض دیگر بر سر کینه داشت۔ و به نیکی خواہد شدن نام من۔ و مخفی نماند که محاوره بیخواہد که بجای خوردنش ریختن باشد فاقہمش مضاف الیہ آن یعنی شین ضمیر محذوف خواہد بود و نیز بر سر کین گذاشت فارسی نیست بلکه بداشت یا داشت باید چنانچه از بعض نسخ آورده شد۔

بلا جوی راه بنی طی گرفت — بکشتن جوانمرد را پی گرفت

بلا جو مراد ہمان گماشته شاه یمن که بلفظ یکی مذکور شده از قبیل وضع مظہر موضع مضمر است و مصرع دوم معطوف بر راه بنی طی و مضاف الیہ بکشتن یعنی لفظ جوانمرد محذوف و کلمه را بمعنی اضافت است و حاصل معنی آنکه برای کشتن جوانمرد پی جوانمرد گرفت۔ و بعض محققین میفرمایند که احتمال دارد که جوانمرد مضاف الیہ پی بود و کلمه را عوض اضافت۔ درین صورت تقدیر مضاف الیہ کشتن چندان ضرور نمی شود فافہم انتہی۔ بر صاحب فہم پوشیده نیست که تقدیر

آن در بیان تراکیب الفاظ ضرور است و مانع آن مکابره و در بیان معنی ابیات ضرور نیست زیرا که بدون او در معنی ابیات خللی واقع میشود —

جوانی به ره پیش باز آمدش	که زو بوی انسی فراز آمدش
نکوروی و دانا و شمشیرزن	شبش برد مهمان بر خویشتن

و در بعض نسخ نکوروی و دانا و شیرین بیان - بر خویشتن برد آن شبش مهمان - بهر تقدیر جوانی مبتدا است موصوف و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و لفظ از وے رابطه و مضاف الیه شب هر دو محذوف پیش باز آمدش خبر این مبتدا است و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بران و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بلاجوی و فاعل برد ضمیرے که راجع بطرف جوان است و حاصل معنی آنکه جوانے که از وی بوی انسے فراز آمد آن بلاجوی را و جوانے نکوروی و دانا و شمشیرزن بوده در راه پیشباز آمد آن بلاجوے را و آن جوان شب همان روز مهمان برد او را بر خویشتن پیشباز بمعنی استقبال و پذیره —

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود	بداندیش را دل به نیکی ربود

قول او بداندیش مراد همان بلاجو است —

بیاراستش سحر بوسه بر دست و پای	که نزدیک ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم	که در پیش دارم مهمے عظیم

مرجع ضمیر شین متصل منصوب بلاجوے و معطوف بداد اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ مقیم متعلق نیارم شد بمعنی نمی توانم شدن - و در بعض نسخ بجاے اینجا لفظ ایدر به تحتانی بعد الهمزه که مرادف آنست و آندر بنون تحریف آن —

بگفت ار نهی با من اندر میان	چو یاران یکدل بکوشم بجان

فاعل بگفت ضمیرے که راجع بطرف حاتم است و مفعول نهی اعنی آن مهم را محذوف - و فائده این حذف تعیین مفعول - و میتواند که کلمه آن جدا و در میان جدا و مشار الیه آن همان مهم باشد و در بعض نسخ رازا اندر میان و در بعض دیگر رازم و درین صورت میم مضاف الیه اندر میان باشد که از وی قطع شده با لفظ راز ملحق گشته —

بمن دار گفت ای جوانمرد گوش	که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر	که فرخنده رایست و نیکو سیر

سرش پادشاہ من خوش است | ندانم چہ کین درمیان خاست است

لفظ گوشش متعلق بلفظ من دار۔ و فاعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف بلاجوی است و مصرع دوم بیان علت این امر و لفظ جوانمرد وضع مظہر موضع مضمر و بیت دوم بیان راد و کلمہ گر براے تشکیک و حاصل معنے آنکہ من کہ ترا این تکلیف میکنم کہ گوش من دار سببش آنست کہ میدانم کہ تو پردہ پوشی خواہی کرد یا ہر کہ جوانمرد است پردہ پوشی میکند و تو جوانمردی پس پردہ پوشی خواہی کرد و راز انیست کہ من حاتم را کہ چنین و چنین است نمی شناسم و تو کہ درین بوم میباشی شاید کہ او را شناختہ باشی و عجب تر آنکہ بعض محققین پیش ازین برحاشیہ شرح ہمین بیت نوشتہ کہ اینجا وضع مظہر موضع مضمر از جہت بزرگی است کہ تکرار گاہی سفید آن میباشد والحال او کلام خود غفلت ورزیدہ و آن را عبارت شارح گمان بردہ چنین گفتہ کہ غالب آنست کہ درصورتیکہ حاصل معنی این باشد کہ تو جوانمردے و جوانمرد پردہ پوشش میباشد پس تو ہم پردہ پوشش باشی وضع مظہر موضع مضمر نیست چہ وضع مذکور خلاف مقتضاے ظاہر باشد و اینجا خلاف مقتضاے ظاہر نیست مگر آنکہ گوئید اصطلاح تازہ است ولا مشاحۃ فی الاصطلاح انتہی۔ مخفی نماند کہ در موضع خود گذشت کہ گاہی مراد از مظہر ثانی غیر مظہر اول بود و گاہی براے تقویت داعی مامور بود ای برای تقویت چیزے کہ آن چیز داعی باشد آن شخص را کہ امر کردہ شد بسوے امتثال امر وغیر ذلک پس در بیت مانحن فیہ اگر از جوانمرد ثانی مراد جوانمرد اول است کہ عبارت از حاتم باشد درین صورت برای نکتہ پسین بود و اگر مراد مطلق جوانمرد پس دران نکتہ نخستین باشد۔

گرم رہنمائی بد انجا کہ اوست	ہمے چشم دارم ز لطف تو دوست

مفعول ہمی چشم دارم اعنی آن رہنمائی را محذوف و فائدہ این حذف تعیین مفعول است ای اگر رہنماے مرا آن طرف کہ او می باشد ہمے چشم دارم آن رہنمائی را از لطف تو دوست۔ [illegible] اند کہ ہمین بنون اشارت بر رہنماے بود و در بعض نسخ گرم رہنمائی بد انجا شوم۔ ہمین چشم دارم کہ بہار رم در نیصورت قول او کہ تہا ر دوم بیان ہمین و بیت ذوقافیتین باشد۔

بخندید برنا کہ حاتم منم نباید کہ چون صبح گردد سفید	سر اینک جدا کن بہ تیغ از تنم گزندت رسد تا شوی ناامید

برنا بالفتح و بالضم جوان معطوف جدا کن اعنی و روان شو محذوف و بیت دوم برای بیان علت ہمین امر و نباید بمعنی مبادا و چون صبح گردد سپید شرط و جزاے آن اعنی و تقادر [illegible]

محذوف و گر ندرت رسد جزائے این شرط و کلمۂ تا بالفوقانی تصحیف است و صحیح یا بہ تحتانی برائے تردید و شوی نا امید جزائے شرط محذوف و حاصل معنے آنکہ ہمین زمان سرم را از تن جدا کن ورنہ دران شو مبادا کہ اگر روز روشن شود و تو دران زمان بکشی تراگزندے رسد کہ بعلت قتل ازو قصاص گیرند و اگر نکشی پس نا امید برگردی و بعض محققین سفر باشد نباید بمعنی کہ گذشت دیدہ نشد پس فاعل این فعل اعنی درنگ محذوف باشد و کاف برائے علت یعنی درنگ نباید درین کار زیرا کہ چون صبح سفید شود اے روشن گردد اگر مرا بکشی مردم ترا دیدہ بکشند و اگر نکشی از بیم نا امید برگردی - تا آخر انتہا - بر متامل پوشیدہ نیست کہ نباید جملہ خبریہ است و گاہی بمعنی انشا ہم آید چنانچہ شیخ نظامی فرماید ؎ نباید کہ یار اشود کار سست + سبو نباید از آب ہر دم درست -

چو حاتم بآزادگی سر نهاد
جوان را برآمد خروش از نهاد

که گر من گلی بر وجودت زنم
بنزدیک مردان نه مردم زنم

بیت اول جملہ شرطیہ و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وی پیش از لفظ زنم کلمہ اضرا محذوف است و حاصل معنے آنکہ چون حاتم بسبب جوانمردی و سرزندگی سر خود را پیش آن بلاجو نہاد از نہاد آن بلاجوے این خروش برآمد کہ اگر بر وجود تو گلے بزنم بنزدیک مردان مرد نباشم بلکہ زنم و در بعض نسخ نہ مردم کہ در کیش مردان زنم - و درین صورت کاین کاف اضرابیہ بود و در حاشیہ نسخ مین البین این دو بیت نیز واقع شدہ -

ببند اخت شمشیر و ترکش نهاد
چو بیچارگان دست بر کش نهاد

بخاک اندر افتاد و بر پای جست
که ش دیده بوسید و که پای و دست

و بر متامل پوشیدہ نیست کہ این ہر دو بیت الحاقی است چنانکہ رکاکت الفاظ دلالت صریح دارد بران خصوص بیت پسین کہ محض بے ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایہ از آہ و نالہ و این ہر دو بیت معطوف بر قول او برآمد خروش و قول او کہ گر من تا آخر بیان مقولہ گفت محذوف باشد و این جملہ معطوف بر جملہ اول و حاصل معنے این ابیات آنکہ جوان را برآمد آہ و نالہ از نہاد وے و بینداخت شمشیر را تا آخر و گفت کہ گر من تا آخر -

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت
وز آنجا طریق یمن در گرفت

بیک در میان دو ابروی مرد
بدانست حالی که کاری نکرد

بگفتا بیا تا چه داری خبر
چرا سر نبستی بفتراک بر

مگر بر تو نام آوری حمله کرد		نیاوردی از ضعف تاب نبرد	
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد		ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد	
بدو گفت کای شاه با داد و هوش		ازین در سخن باسے حاتم نیوش	

بیت اول معطوف بر قول او پیر آمد خروش با تفریع بر آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف حاتم و فاعل بوسه سید و هر دو فعل ما بعد ضمیرے که راجع بطرف نامجوے است و مفعول در بیت دیگر و شبه به آن محذوف و بیت دوم جزاے شرط محذوف و قول او در میان دو ابرو مفعول محذوف که سبب ندانست باشید و حاصل معنے این ابیات آنکه جوان را بر آمد خروش از نهاد پس هر دو چشم حاتم را بوسه داد و در بر گرفت او را چنانچه وقت وداع یکدیگر را در بر گیرند و از آنجا رخصت شده راه یمن گرفت و چون به یمن رسید و ملازمت ملک دریافت ملک بسبب گرهے که در میان دو ابروے او پیدا بود در حال معلوم کرد که پسر را دوست نیافته پس بگفت که پیشتر بیا و بیار تا چه خبر داری با خود — و بعض محققین میفرمایند که ظاهر الفظ در بدال تحریف است و صحیح اندتا صله دانست تواند شد یعنی از علامت بشاشت تو که از دو ابروی تو پیدا است چنین یافتم که پدر مرا دوست نیافتی و اگر تقدیر لفظ گره هم کنیم نزدیک تر میشود یعنی از گره میان دو ابرو — اسے قول او تا صله دانست تواند شد نشار آن غفلت است زیرا که دانستن متعدی بنفسه است و آنچه آنرا از صله قرار داده چنان نیست بلکه از سببیه است فتامل — و قول او ازین در معنی ازین مقوله

چه دریافتم حاتم نامجوے		هنرمند خوش منظر و خوبروے	
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش		بمردانگی فوق خود دیدمش	

حاتم نامجوے مفعول اول دریافتم — و هنرمند با ما بعد خود مفعول ثانی آن و در بعض نسخ هنرمند خوش طبع و پاکیزه خوے —

بگفت آنچه دریا از کرمهای او		شهنشه ثنا کرد بر آل طے	
فرستاده را داد مهر و درم		که مهر است بر نام حاتم کرم	
مر او را رسد گر گواهی دهند		که معنی و آوازه اش همرهند	

قول او آنچه دریا از کرمهاے وی مقوله بگفت و فاعل بگفت و دید ضمیرے که راجع بطرف رسول است و مرجع ضمیر شے حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق ثنا کرد با گفت بنا بر اختلاف نسخ اعنی از شنیدن آن او صاف محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله معترضه و مصرع دوم متعلق

برثنا کرد بتقدیر لفظ وگفت و بیت سوم معطوف بر مہر است و فاعل رسد ضمیرے که راجع
بطرف کرم است۔ وقول او گر گواہی دہند مصدر بحرف تردید و معطوف آن یعنی واگر
گواہی ندہند محذوف۔ وگواہی دادن کنایه از باور داشتن وتصدیق کردن دعوی کرم و
مصرع دوم بیان علت قول او مرا در رسد وحاصل معنی آنکه گفت رسول با بادشاہ اگرچه دیگر
بود از کرمہاے حاتم و بادشاہ ثنا کرد از شنیدن آن اوصاف برآل طے وگفت که مہر است
ای ختم است بر نام حاتم کرم وکرم کردن ثابت است مرا ورا اگر تصدیق کنند واگر نکنند چراکه معنی
وآوازه ہمراہ شده اورا ای ہردو با خود دارند ومخفی نماند که لفظ مہر که باصطلاح بادشاہان ہند که
عبارت از زر سکوک است مقابل روپیه که سیم مسکوک است بر تقدیرے صحیح بود که دران زمان ہم
رواج داشته باشد والا فلا ازینجاست که در بعض نسخ ہشتے درم۔ ودر بعض دیگر دیناری درم
وختم است بر نام حاتم ودر بعض برآل حاتم واقع شده۔ وبعض محققین میفرمایند که عبارت ہشتی درم
وچندین درم دلالت دارد بر انعام قلیل۔ وحال آنکه سابق این سخن بادشاہ را بخود وسخا ستوده
است که بر حاتم رشک میبرد اشت درین صورت مہر بمعنی خاتم باشد۔ ومہر دادن کنایه از سپردن مہر
بادشاہی که خدمت عظیم الشانی بود در سلاطین ولایت چنانکه امیر علی شیر که مہردار سلطان حسین
بایقرا بود وسبب آوردن مہر لفظ مہر دوم ایہام گونه پیدا کرده انتہی قول او دلالت دارد بر انعام
قلیل تا آخر بر متامل پوشیده نیست که این بر تقدیریست که شیخ سعدی ذکر انعام او شده باشد
وحال آنکه چنین نیست بلکه بقدر ضروری بیان نعمتی او است واینکه او را مہر و درم داد بطریق
استطراد است وانچه گفته که مہر دادن کنایه از سپردن مہر بادشاہی این مسلم لیکن مشعر بر وجود سخا
او نمی تواند شد زیراکه خدمت دادن بادشاہ ہرچند خدمت عظیم الشان بود مرد کرفر در آہی از نوع
سخاوت نه شمرده۔ وقول او وسبب آوردن مہر تا آخر نیز محل تامل فتامل حق التامل۔

حکایت

شنیدم که طے در زمان رسول ؐ — نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر — گرفتند از ایشان گروہی اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین — که ناپاک بودند و ناپاک دین

قول او که ناپاک بودند وناپاک دین تلمیح است بکریمه یا ایہا الذین آمنوا انما المشرکون نجس و
حاصل معنی مصرع آنکه ظاہر ایشان از حلیه عفت وصلاح عاری بود وباطن بکفر وضلالت ملوث۔

زنے گفت من دختر حاتمم	بخواهید از ین نامور حاکمم		
کرم کن بجای من ای محترم	که مولاے من بود اهل کرم		

بخواهید ما سے شفاعت بلفظ امر و معطوف این اعنی و این التماس مرا پیش او ببرید که محذوف و
بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از وی علت امر بکرم کردن ـ و مولی درینجا عبارت از پدر آن زن است

بفرمود شمشیر زن نیک راے	گشادند زنجیرش از دست و پاے		
در آن قوم باقی نهادند تیغ	که رانند سیلاب خون بے دریغ		

مفعول بفرمود اعنی این که بگشایند زنجیر را از دست و پاے او ـ و باقی ماندگان را بکشند
محذوف و مصرع دوم بتقدیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل گشادند ضمیرے که راجع
بطرف ایشانست و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست و پای که از وی قطع
شده بالفظ زنجیر ملحق گشته و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از وے
بیان علت تیغ نهادن ـ و مضاف الیه خون اعنی ایشان را محذوف ـ و بی دریغ حال است
از ضمیر رانند ـ و حاصل آنکه فرمود شمشیر زن نیک راے این که بگشایند زنجیر را از دست و پای او
و باقی ماندگان را بکشند و ایشان گشادند زنجیر را از دست و پاے او و دران قوم باقی تیغ نهادند
اسے تهیه بر آیختن تیغ کردند از برائے آنکه جاری کردانند سیلاب خون ایشان را بے دریغ ای
دران حال که دریغ نداشته باشند از خون ریزی ـ

بزاری بشمشیر زن گفت زن	مرا نیز با جمله گردن بزن		
مروت نه بینم رهائی ز بند	بتنها و یارانم اندر کمند		

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم علت آن و یارانم اندر کمند جمله حالیه از ضمیر
متکلم و در بعض نسخ یاران من در کمند ـ

همیگفت گریان بر اخوان طے	بسمع رسول آمد آواز وے		
ببخشود بر قوم دیگر عطا	که هرگز نکرد اصل گوهر خطا		

همیگفت حال است از ضمیر وی که راجع بطرف دختر است از قبیل اضمار قبل الذکر و گریان
بر اخوان طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همیگفت که آن نیز راجع بطرف دختر است و اخوان
طے بجای ضمیر و بدون ظاهرا درست نباشد چه ابنای طے می بایست گفت ـ و صحیح اخوال طے که عبارت
از حالات آن قبیله است ـ و آواز کنایه از زاری کردن و لفظ دیگر برای عطف و بعد از عطا لفظ کرد

محذوف است. و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول. و اصل گوهر کنایه از فتوت و جوانمردیست
و حاصل معنی آنکه دران حال که آن دختر همی گفت گریان براحوال خود آواز ش بگوش رسول مقبول
آمد پس بشفاعت او بخشود ای رحم کرد بر قوم و عطا کرد اسپ چیزی بداد و تواند که لفظ دیگر صفت
قوم باشد و بهر تقدیر اشارتست باآنکه هرگاه دختر قوم بیگانه بمقتضای جوهر ذاتی به تنها خلاص
شدن خود راضی نشده باشد اگر آنحضرت که محض کرم رحمة للعالمین است بشفاعت وی بران
قوم ببخشود و عطا کرد چه عجب. و شارح هانسوی نوشته که عطا بمعنی بخشیدن مفعول مطلق من
غیر لفظه است از بخشید یعنی بخشش کرد بر قوم دیگر بخشش کردنی انتهی. و ازین مستفاد میشود
که درین بیت بخشید از ماده بخشیدنست نه بخشود از ماده بخشودن زیرا که گاهی بخشیدن
در معنی بخشودن نیز مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه شیراز ع دائم دلت نه بخشید بر عجز مسکینان
* گر حال من غریبی از یاد رفته باشد * و درینصورت بهر دو وجه صحیح باشد. و بعض محققین
میفرمایند که ظاهر الفاظ دیگر تحریف است صحیح کرد ش یعنی بر قوم او رحم کرد و بزنان او گویند عطا
توجیهی که شارح نوشته خلاف روزمره پارسیانست انتهی باید دانست که چون باوجود اتفاق
نسخ حمل بر تحریف آن کردن نهایت بعید مینمود بنابران شارح این توجیه اختیار کرد و آنچه او
تراشیده دعوی ظهور آن کرده هیچ نسخه بران مساعدت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توجیه
عبارت وقتی درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل میشود
نه در مقام عطا و بخشش لهذا مناسب این بود هم تقدیر لفظ کرده وحال آنکه این هم خلاف
موافق روزمره نیست و اتفاق نسخ موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود شاید در نسخه اول از سهو
نوشته شده و این قسم بسیار می افتد چنانکه ما را که شاعریم گاهی اتفاق چنین چیز افتاده و فی الواقع
و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب دلالت صریح بر تصرف ناسخان دارد انتهی محل تأمل است
چه مراد از قول او که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظه چنانچه شارح ها
بآن قائل شده در محاوره فارسیان نیامده این در محل منع است چه باوجود دو شاهد عادل
برآمدن آن در محاوره یکی همین بیت و دیگرے ورا انکار آن کردن تعصب داخل است و در
پیش علمای محقق و ادب مردود و نامقبول و معهذا خود در اکثر مواقع در حواشی شرح ابیات
این کتاب مستطاب گفته که مرا همین بیت شیخ سند کافیست پس درین صورت شارح هانسوی را
رسد که بطریق معارضه گوید که مدعاے ما حق است و سند بران همین بیت شیخ پس آنچه نوشته گفتے

غلط محض و اگر چیزے دیگر مراد باشد پس باید که آن را بیان بکند و انچه گفته که بخشودن و بخشایش
در محل عفو مستعمل میشود از دو حال خالی نیست یا استعمال آن در جائے است که استعمال عفو در آنجا
صحیح باشد اگرچه در معنی متغایر باشند یا غرض آنست که بمعنی عفو مستعمل میشود و علی التقدیرین غلط محض
در صورت اول بنا بر آنکه بسیار جاہاست که در انجا استعمال بخشودن و بخشایش درست است
و استعمال عفو درست نیست چنانچه درین مصرع ع کریما ببخشائے بر حال ما + و همچنین درین مصرع
کرم کن بر بنده پیر خود بخشائے + و در صورت دوم بنا بر آنکه صله بخشایش بر می آید و صله عفو از و
انچه گفته که شاید در نسخه اول از سهو القلم نوشته شده بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که این احتمال
که هیچ ذی شعور بدان التفات نکند و جواب آنکه چنانکه بارها شاعر کریم گاهی اتفاق چنین چیزها
افتاده و می افتد آنست ع چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا + و بهر تقدیر تسلیم انچه دعوی فصاحت
آن کرده ناصحیح زیرا که مراد تصحیح چنانچه ابیات و استعمال صریح دلالت بران دارند آنست که چون
لشکر بشیر و نذیر گروهی از بنی طے را اسیر کرده آورد نزد رسول از برائے آنکه ایشان ناپاک بودند
بکشتن فرمود زنی از آن میان باصحاب رسول عرض نمود که از جانب من التماس کنید که من
دختر فلان شخصم و پدر من اہل کرم بوده بحرمت کرم او تو بر من کرم کن رسول علیه السلام از انجا
که متصف بخلق عظیم بود دست و پائے او را از زنجیر خلاص داد و بر باقی قوم او حکم بقتل نمود چون
آن زن این احوال دید بسبب کرم جبلی خود زاری کرد و گفت که اینها را هم خلاص بکنید و گرنه
مرا هم بکشید آنحضرت از گفته آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچه آن زن را هم آنکه
قومش را خلاص داد و آن دختر را چیزے عطا کرد چه برائے صحت این سند این از خارج باید
اگر نزد او از علمائے حدیث یا اصحاب تواریخ سندیست برین باید که بیان بکند تا دعوی او صحیح
باشد و انچه گفته که کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیر یست که در نسخ صحیحه قدیمه خلاف نسخها
متعارفه یافته شود - والا فلا -

حکایت

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد — طلب ده درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر — که پیشش فرستاد تنگی شکر

قول او ز بنگاه در بعضی نسخ ز درگاه و این تحریف است -

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود — همان ده درم حاجت پیر بود

شنیدہ این سخن نام بردار طے ٭ بخندید و گفت ای دلارام حے

لفظ پیر وضع مظہر بموضع مضمر۔ و حاصل معنی بیت آنکہ درین چہ مصلحت بود کہ تنگی فرستادی و حال آنکہ حاجت او ہمان دہ درم سنگ بود۔

گر او در خور ہمت خویش خواست ٭ جوانمردی آل حاتم کجاست

در بعض نسخ در خور حاجت و ہمین بہتر۔ و این بیت مقولہ گفت کہ در بیت سابق است و مصرع اول شرط و معطوف آن اعنی و من بقدر حاجت او شکر ستادم محذوف و مصرع دوم جزا است این شرط و کجا است بمعنی کجا مے ماند و حاصل معنی آنکہ اگر او در خور حاجت خویش طلب کرد و من ہم بقدر شکر ستادم پس جوانمردی آل حاتم کجا مے ماند۔ وانچہ بعض محققین نوشتہ کہ آل حاتم کنایہ از آل طے است چون اظہار جوانمردی در میان آمد از راہ بزرگے نسبت آن بخود نکرد و آل حاتم گفت و حال آنکہ درین نسبت تمام قبیلہ را باین صفت منسوب کردہ و چون خلاف گفتہ زنجیر بعمل آوردہ تمام قوم و اہل خود را بدین صفت منسوب کردہ و این کمال بلاغت است انتہی تکلف بلا ضرورت است۔

چو حاتم بآزاد مردے دگر ٭ ز دوران گیتی نیاید مگر

ابوبکر سعد آنکہ دست نوال ٭ نہد ہمتش بر دہان سوال

رعیت پناہا دلت شاد باد ٭ بسعیت مسلمانے آباد باد

چو ادات تشبیہ۔ و آزاد مردے بزلسے تتمہ جوانمردی و نیاید بصیغۂ ماضی منفی و مگر حرف استثنا و ابوبکر سعد مستثنیٰ و مستثنیٰ منہ آن اعنی لفظ ہیچکس محذوف ای نیامد ہیچکس مگر ابوبکر سعد آنکہ چنین و چنین است و بتوانند کہ بآن رادمردے بود اعنی آن اسم اشارہ و رادمردی برابر جملہ جوانمردی و در بعض نسخ زند ہمتش بر دہان سوال۔ و این مجاز عقلیست و دست بر دہان کسی زدن کنایہ از منع کردن از چیزے گفتن یا از خواستن و قول او رعیت پناہا تا آخر داستان التفاتست از غیبت بخطاب۔

سرافراز در این خاک فرخندہ بوم ٭ ز عدلت بر اقلیم یونان و روم

چو حاتم کہ گر نیستے نام وے ٭ نبردی کس اندر جہان نام طے

این خاک اشارہ باقلیم پارس و مشبہ و چو ادات تشبیہ و مشبہ بہ آن اعنی سرافراز کردن طی از جوانمردی محذوف ست و از جوانمردی محذوف مضاف بطرف حاتم۔ و وجہ تشبیہ سرافراختن و کا...

بیان علت آن وحاصل معنی آنکه سرافرازی سکندر این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان و روم مثل سرافرازی کردن سطے از جوانمردی حاتم از برای آنکه اگر نبودی نام اوراست آوازهٔ او بجوانمردی درجهان نبردی هیچکس نام سطے درجهان و بدان مثل نزدندی - و میتوانند که نیست مقدّر محذوف و قول او که گر نیستے تا آخر جملهٔ معترضه وصفیه بود یعنی چنانچه سرافرازی سکندر خاک این از فتوت حاتم که چنین وچنین بوده بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر سطے لغو میشود فتامل و در بعض نسخ بلیتی قرّوی ای شکوه وسطے -

ثنا ماند ازان نامور در کتاب
تراهم ثنا ماند و هم ثواب
که حاتم بدان نام آوازه خواست
تراسعی و جهد از برای خداست

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لف و نشر مرتب یعنی مضمون مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول است از بیت اول و مضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - بدان نام اشاره باسماء سے معهوده که سخی وجوانمرد دور آوازه مرد وامثال آن بود - وحاصل معنے آنکه این که گفتم که ثنا ماند ازان نامورای از حاتم در کتب سیر و تواریخ سببش آنست که او باین نامهاے معهوده محض طالب شهرت بوده پس جود او ریائی باشد و تراهم ثنا خواهد ماند وهم ثواب از برای آنکه سعی و جهد تو براے آوازه نیست بلکه از براے خداست و خداتعالی ضایع نمیکند اجر نکوکاران را و مخفی نماند که این کلام یا بر سبیل ادعا ست که شعرا در هنگام ستایش ممدوح میکنند یا شیخ را برین دعوی که حاتم بدان نام آوازه خواست سندی رسیده باشد و آنچه بعض محققین نوشته که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده میتواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جود او محض براے نام آوری باشد و چون تو مسلمان و خداپرستی تراهم نام آوری باشد وهم ثواب همین است مراد شیخ و عجب که شارح ازین غافل مانده انتهی - محل تامل زیرا که بودن او پیش از زمان آنحضرت صلعم دلالت بر کفر او نمیکند چه جائز است که بر دین نبی آن وقت بوده باشد و بر تقدیر تسلیم کفر او موجب بودن جود او ریا نمی تواند شد چه جائز است که در عین کفر سخا لله میکرده باشد اگرچه عند الله مقبول نیست و بودن سخا و کرم مسلم علی الاطلاق موجب ثواب در محل منع است مگر وقتیکه در آن ریا را دخل نباشد

تکلف بر مرد درویش نیست
نصیحت جز این یک سخن بیش نیست
کن چندانکه جهدت بود خیر کن
ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

تکلف درینجا عبارت از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویش مطلق مرد است یا ذات متکلم که بمقتضا النفسه چنین فرموده و در بعض نسخ بجای نصیحت وصیت و این تحریف است

حکایت

یکی را خری در گل افتاده بود — ز سودای آن خون در دل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل — فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل

کلمه را مفید معنی اضافت۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ها ز سببیه و شین ضمیر مضاف الیه دل که از روی قطع شده بالفظ سودا ملحق گشته و بیابان ظرف مکان و سرما معطوف خود ظرف زمان۔ در گل افتادن۔ و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل افتاده که ضمیر لیست راجع بطرف خر وحاصل معنی آنکه خر شخصی در گل افتاده بود در بیابان در سرما و باران و سیل دران حال که فرو هشته بود تاریکی دامن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه و بسبب سودای که داشت ومیتوان گفت که سودا درینجا بمعنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودای این تا آخر نیز همین مستفاد میشود و محتمل که بمعنی مهر و محبت باشد یعنی بسبب مهر و محبت آن خر خون در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز است—

همه شب درین غصه تا بامداد — سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست — نه سلطان که این بوم و بر آن اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت — هم آن حال منکر بر او بر گذشت

ای از آن اوست و در بعض نسخ این بوم و بر آن از دست ای خراب از و است۔ و در بعض دیگر این بوم در ظل اوست و بهر تقدیر بیت دوم گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است و خداوند دشت عبارت از پادشاه آنجا—

نگه کرد سالار اقلیم دید — که برگشته این ماجرا کی شنید

صحیح که برگشته بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیست باسباق و سباق ربطی ندارد و رکاکت الفاظ علاوه آن—

سخنها شنید ازو ناصواب — نه صبر شنیدن نه جای جواب

قول او صبر شنیدن بحذف مضاف الیه یعنی آن سخنان مبتدا و نه جای جواب معطوف بر آن و جواب بمعنی جواب دادن و خبر این مبتدا یعنی در خور یافت محذوف و درین اشارت است بآنکه

چون اوراانتهایت فرومایه دید غیرت پادشاهانه نخواست که با او حرف زند و جوابی دهد و در نسخ معتبره شنید این سخن ها سے دور از صواب - نه ازای شنیدن نه ردی جواب -

بچشم سیاست در و بنگریست	که سودای این بر من از بهر چیست

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از برای آنکه غضب و غصه این مرد بر من از بهر چیست که چنین و چنین میگوید - و در بعض نسخ سودای او - و در بعض دیگر ملک اندر و خشمگین بنگریست - که سودای این تا آخر -

یکی گفت شاها به تیغش بزن	که نگذاشت ما را نه دختر نه زن
نگه کرد سلطان عالی محل	خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشید بر حال مسکین مرد	فرو خورد خشم سخنهای سرد
زرش داد و اسپ و قبا پوستین	چه نیکو بود مهر در وقت کین
یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش	عجب رستی از قتل گفتا خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش	وی انعام فرمود در خورد خویش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و نون دوم برای تاکید نفی و هر چند دشنامی که بقائل داده سبب کشتن آن شخص نه بود مگر که سبب کشتن تواند شد دشنام او مر پادشاه را بوده لیکن آن شخص از جهت پاس ادب نسبت دشنام بخود ذکر کرد و لفظ ما را آورد و در ضمن آن نسبت به پادشاه نیز کرد چرا که لفظ ما برای حکایت نفس متکلم مع الغیر است و در بعض نسخ - که نگذاشت کس را نه مرد و نه زن - و در بعض دیگر - نه دختر نه زن - و در بعض مصرع دوم چنین که - نه زر و زمین هیچ عمرش بکن - و درین صورت معطوف بعلت تقدیرے بود بر قول او به تیغش بزن و قول او خودش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خر بنده - و قول او فرو خورد خشم از سخنهای سرد - فاعل فرو خورد ضمیرے که راجع بطرف سلطان است و از سببیه - و حاصل معنی آنکه فرو خورد سلطان خشم را که از استماع سخنهاے بارد ولی مرۀ او بهم رسیده بود - و در بعض نسخ خشمش و این غلط نساخ و در قول او چه نیکو بود لطف بجاے لطف لفظ حلم و در بعض دیگر لفظ مهر - و همین بهتر است -

بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی احسن الی من اسا

بدی اول بیاے تنکیر و دوم بیاے معروف مصدری و مردی بیاے خطاب - و حاصل معنی آنکه

باشخص بد بدی کردن جزاے سہل است مردان یا یاران نیز نیکی بیاکنند پس تو ہم اگر مردے نیکی بکن باکسے کہ او بدی کردہ است با تو۔

گفتار در ترغیب بخدمت کردن و ثمرۂ آن

الا گر طلبگار اہل دلے	ز خدمت مکن یکزمان غافلے
خورش دہ بہ کنجشک و کبک و حمام	کہ یک روزت افتد ہمای بدام
چو ہر گوشہ تیر نیاز افگنے	امید است ناگہ کہ صیدی کنے

بیت دوم بیان خدمت و مصرع دوم ازوی بیان علت مضمون مصرع اول۔ و قول او صیدے زنی در بعض نسخ بازا فگنی و درین صورت باز بمعنی جانور معروف باشد کہ بدان شکار کنند۔

دُرے ہم برآید ز چندین صدف	ز صد چوبہ آید یکے بر ہدف

ہر مصرعی جزاے شرط محذوف۔ و لفظ ہم زائدہ۔ و تقدیر آنکہ اگر چندین صدف را فراہم آری ممکن است کہ در یکی از آنہا دُرے برآید و ہمچنین اگر صد چوبہ ای تیر خدنگ بیندازی ممکن است کہ یکے از آنہا بر نشان خورد۔ و در بعض نسخ ز صد چوبہ افتد یکی۔ و در بعض دیگر ز صد تیرت آید یکی۔

حکایت

شنیدم کہ مغروری از کبر مست	در خانہ بر روی سائل ببست

سائل اسے مرد خواہندہ۔

بکنجے فرو ماندہ بنشست مرد	جگر گرم و آہ از تف سینہ سرد
شنیدش یکے مرد پوشیدہ چشم	بگفتا چہ در تابت آورد خشم
فرو گفت و بگریست بر خاک کوی	جفاے کز آن شخص آمد بروی

بیت اول معطوف بر مغرورے تا آخر و لفظ مرد وضع مظہر موضع مضمر و فرو ماندہ حال ازو و مصرع دوم حال بعد حال و حاصل معنے آنکہ سائل از سبب مروتی آن مغرور و عدم حصول مدعائے خود در گوشہ بنشست درحالتی کہ فرو ماندہ و جگر گرم بود و آہ سرد از تف سینہ برمی آورد و قول او شنیدم کہ یک پیر در بعض نسخ یک مرد و در بعض دیگر یکے مرد۔ فرو گفت و بگریست بر خاک کو جفاے کز آن شخص آمد بروے مصرع دوم مقولہ فرو گفت و بگریست تا آخر معطوف بر فرو گفت و فاعل ہر دو فعل ضمیرے کہ راجع بطرف سائل است و در بعض نسخ بدو گفت۔

بگفت ای فلان ترک آزار کن — یک امشب بنزد من افطار کن
بخلق و فریبش گریبان کشید — بمنزل درآورد و خوان کشید

یک برای تکیہ کلام و فاعل بگفت ضمیرے کہ راجع بطرف پسر است - و حاصل معنے آنکہ فراموش کن این آزار را کہ ازان سفر در تو رسیدہ و دیگر بیا و بیار آن را و امشب با من افطار کن و چون آن خواہندہ بسبب جفای او تمام روز چیزے نخوردہ بود و از ضعف حال وی نمایان یافتہ میشد کہ گویا روزہ داشتہ است پس چنین گفت کہ افطار کن - و قول او بخلق مراد ازان حسن خلق است -

برآسود درویش روشن نہاد — بگفت ایزدت روشنائی دہاد
شب از نرگسش قطرہ چندی چکید — سحر دیدہ برکرد و دنیا بدید

مصرع دوم معطوف بر قول او برآسود و ایزدت روشنائی دہاد جملہ مقولہ بگفت و تای ایزدت ضمیر متصل منصوب و روشنائی بحذف مضاف الیہ است روشنائی چشم دہاد ترا و در بعض نسخ شد آسودہ تا آخر و درین صورت درویش مبتدای موصوف و بگفت خبر آن و شد آسودہ حال از ضمیر بگفت باشد -

حکایت بشہر اندر افتاد و جوش — کہ آن بی بصر دیدہ برکرد دوش

حکایت درینجا بمعنی حکایة است چنانچہ ضرورت بمعنی ضرورة - درین بیت نورالدین ظہوری[5] بنای بام کاخ احتشامش * ضرورت کہکشان را نردبان گوے * و بی بصر بمعنی نابینا و مصرع دوم بیان جوش و حاصل معنے آنکہ در شہر شور افتاد از روی حکایت کہ نابینا بینا شد و اگر جوش مصدر بود و عطف باشد و درین صورت معطوف بعطف تفسیرے بر حکایت خواہد بود پس حکایت بمعنی حکایة نباشد و فاعل برکرد یا ضمیریست کہ راجع است بطرف ایزد یا بی بصر بطریق مجاز عقلی پس در صورت اول کلمہ را کہ مفید معنی اضافت است بعد از بی بصر محذوف باشد یعنے آن بی بصر را دیدہ ای دیدہ کہ آن بی بصر را روشن کرد ایزد تعالے و در بعض نسخ - کہ بی دیدہ دیدہ برکرد تا آخر بی دیدہ بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب - بہر تقدیر انچہ بعض محققین نوشتہ کہ دیدہ برکردن بمعنی دیدہ روشن کردنست و ہر چند این محل متعدی نبود لیکن چون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود نسبت فعل بمفعول کردہ شدہ فافہم فانہ من النفایس محل تامل چہ اگر مراد ازین کلام آنست کہ ہرگاہ فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود بنابران او را حذف کردہ شدہ و مفعول او را قائم مقام

اوگردانیده وفعل را منسوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل نا لم یسم فاعله میکنند پس لطلان آن محتاج بیان نیست واگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل بمفعول کرده در مصلور قول او چون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهر است که نسبت کننده فعل بسوی فاعل مردم آن شهر بند و هرگاه آنان فعل را بجانب او منسوب ساخته باشند پس چگونه صادق آید که مردم را علم بفاعل فعل مذکور نبود فما قال فانه من النفائس لیس من النفائس بل من النقائص فتامل۔

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل — که برگشت درویش ازو تنگدل

بگفتا حکایت کن ای نیکبخت — که چون سهل شد بر تو این کار سخت

که بر کرد این شمع گیتی فروز — بگفت ای ستمگار آشفته روز

تو کوته نظر بودی و سست رای — که مشغول گشتی بجغد از همای

بروی من این در کسی کرد باز — که کردی تو بر روی او در فراز

مصرع دوم از بیت اول صفت خواجه ومفعول حکایت کن یعنی این را محذوف ومصرع دوم از بیت دوم بیان آن ومصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم وکاف استفهامیه وتای ضمیر متصل منصوب درمعنی مضاف الیه شمع گیتی فروز است که از ان قطع شده بالفظ بر کرد ملحق گشته وشمع گیتی فروز کنایه از چشم۔ واز قول او ای ستمگار تا قول او در فراز مقوله بگفت ومصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول۔ واز اعراضیه وجغد کنایه از دولت دنیا وهمای کنایه از دولت دل بدست آوردن۔ یا جغد کنایه از نفس اماره وهمای کنایه از نفس مطمئنه یا لوامه ودر بعض نسخ بجغد وهمای بواو عطف واین غلط نساخ است۔

اگر بوسه بر خاک مردان زنی — بمردی که پیش آیدت روشنی

کسانیکه پوشیده چشم دل اند — همانا کزین توتیا غافل اند

چو برگشته دولت ملامت شنید — سر انگشت حسرت بدندان گزید

که شهباز من صید دام تو شد — مرا بود دولت بنام تو شد

از ینجا شروع مقوله شیخ ۔ واگر حرف شرط ۔ وبوسه بر خاک مردان زنی فعل شرط۔ وبمردی بای قسمیه۔ وپیش آیدت روشنی جواب قسم۔ واین جمله قسمیه جواب شرط ۔ وحاصل معنی آنکه اگر بادب واخلاص بوسه بر تربت مردان خدا بزنی وآداب آنجا را بحضور قلب وخلوص نیت بجا آری بمردی که پیش خواهد آمد ترا روشنی ای بعد علم خود فائز خواهی شد۔ ودرین اشارت است بانکه گاه

در بوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود تکلیف که دل ایشان را بدست آورد و باشی

کسی چون بدست آورد جرّه باز | فرو برده چون موش دندان آز

در بعض نسخ فرو برده دندان چو موش اندر آز ٭ بهر تقدیر مصرع دوم حال است از ضمیر بدست آورد - و لفظ از بحذف مضاف - و این بیت مقوله برگشته دولت - و لفظ چون استفهامیه
و حاصل معنی آنکه کسی چگونه بدست آرد جره باز را و فائز بمقصود شود در ان حال که فرو برده باشد مانند موش دندان خود را در انبان آز و حال من مثل موش مذکور است - و میتوان که مقوله شیخ باشد بر سبیل وعظ و نصیحت -

حکایت

یکی را پسر گم شد از راحله | شبانگه بگردید در قافله
ز هر خیمه پرسید و هر سو شتافت | بتاریکی آن روشنائی بتافت

در مصرع اول تقدیر است و کلمه را آنجا بمعنی اضافت - و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف یعنی وآن یکی - و این جمله معطوف بر مصرع اول - و فاعل فعل بگردید ضمیری که راجع است بطرف یکی و مصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید و مصرع دوم معطوف بران و قول او ز هر خیمه مجاز بالحذف بمعنی از صاحب هر خیمه و بتافت بمعنی آشکارا شد - و میتوان که بیافت به تحتانی باشد و این با لفظ گم شد مناسب - و حاصل معنی آنکه پسر شخصی سوار شتر بود از ان فرود آمده اتفاقاً گم شد و آن شخص شبانگاه در طلب او در قافله بگردید از صاحب هر خیمه پرسید که هر که او را دیده باشد از و نشان بدهد و هر سو بشتافت - و در همان تاریکی آن گم گشته را که روشنی چشم او بود بیافت
و در بعض نسخ که بیت دوم اینست -

یکی گفتش اندر شب تیره رنگ | چه سان آمدی آن روشنائی بچنگ
چو آمد بهر دم کاروان | شنیدم که میگفت با ساربان

الحاقیست زیرا که درین صورت قول او ز هر خیمه تا آخر جواب آن نمی تواند شد - کاروان قطار شتر و امثال آن و بمعنی صاحب قطار مجاز بالحذف است -

ندانی که چون راه بردم بدوست | هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی بطریق استفهام انکاری و مفعول آن اعنی این را محذوف - و قول او که چون راه تا آخر بیان آن و چون استفهامیه و مصرع دوم جواب آن - و پیش بمعنی الی و میم ضمیر متصل منصوب در معنی

مضاف الیہ پیش است کہ از وے قطع شدہ بالفظ آمد ملحق گشتہ۔ وحاصل معنی آنکہ شنیدہ ام کہ این راہ بدوست چگونہ بردم باین طور مردم کہ ہر کس پیش آمد بہ یقین دانستم کہ اوست و ہمین گفتم کہ اوست نہ غیر او۔

ازان اہل دل در پی ہر کسند ۔۔۔ کہ باشد کہ روزی بمردی رسند

یعنی برائے آن ہر کس را خدمت میکنند کہ باشد کہ روزے بمردی رسند و بتوجہ ایشان بمقصود خود فائز گردند۔

حکایت

ز تاج ملکزادہ در ملاخ ۔۔۔ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
پدر گفتش اندر شب تیرہ رنگ ۔۔۔ چہ دانی کہ گوہر کدامست و سنگ

ز تاج ملک زادہ در ملاخ تا آخر و بعد این بیت عبارت پس ملکزادہ تفحص کردن گرفت بقرینہ محذوف است تا بیت دوم مربوط گردد۔ ملاخ بفتح میم و لام نام جزیرہ از زیر باد کہ بملاحہ شہرت دارد و در بعض نسخ مناخ بالضم و نون بجائے لام خوابگاہ شتران۔

ہمہ سنگہا پاس دار ای پسر ۔۔۔ کہ لعل از میانش نباشد بدر

مرجع ضمیر شین سنگہا و نباشد بدر یعنی نخواہد بود بیرون۔

در اوباش پاکان شوریدہ رنگ ۔۔۔ ہمان جائے تاریک لعلست و سنگ

درین بیت تشبیہ مرکب است یعنی حالتے را بحالتی تشبیہ کردہ پس حاصل معنے آن باشد کہ در زمرۂ اوباش پاکان شوریدہ رنگ چنان اند کہ در جائے تاریک لعل و سنگ کہ حکم مساوات دارند و شناختہ نمیشوند از ہم یعنی پاکان درین قسم مردم چنان پنہان میباشند کہ ایشان را نمی توان شناخت کہ عارف اند یا عامی چنانچہ جائے تاریک کہ در آن شناختہ نمیشود کہ لعل است یا سنگ۔

برغبت بکش بار ہر جاہلی ۔۔۔ کہ افتی بسر وقت صاحبدلی

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول میتوان کرد بسبیل تشکیک بود کہ ای شاید بسر وقت صاحبدلے برسی و از خدمت وی کامیاب شوی۔

کسی را کہ با دوستی سرخوش است ۔۔۔ نبینی کہ چون بار دشمن کش است
بدرد چو گل جامہ از دست خار ۔۔۔ کہ خون در دل افتد بخندد چو نار
غم جملہ خور در ہوای یکی ۔۔۔ مراعات صد کن برای یکی

چون استفهامیه و دشمن کنایه از رقیب و بیت دوم معطوف بر قول او چون نار تا آخر - و مفعول به
بواسطه و غیر واسطه ندرد اعنی جامۂ خود را از دست دشمن محذوف - و گل مفعول مطلق ندرد
برای تشبیه بحذف مضاف و کاف در مصرع دوم اضرابیه و ابتدا از وی حرف شرط محذوف و
خون در دل افتد فعل شرط و بخندد چو نار جزای شرط - و فاعل ندرد و بصیغه منفی و بخندد بصیغه
مثبت ضمیر است که راجع بطرف کسی است - و نار بنون - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین و چنین
نمی بینی که او چگونه تحمل جفای رقیب میکند و نمیدرد جامه را از دست دشمن مانند دریدن
گل جامه را از دست خار از برای اظهار تنگدلی و بیتابی نمیکند از دست او بلکه اگر از جفای او
خون در دلش بیفتد میخندد مانند نار و در بعض نسخ که خون در دل افتاده باشد چو نار + و در نسخۂ دیگر
این مصرع چنین لفظ هر چند محذوف و مصرع دوم بیان آن و مضاف الیه دل اعنی ضمیر نیز محذوف
بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون در دلش افتاده باشد مانند نار و ممکن است که مصرع اول
خبر مقدم بر مبتدا و کاف بمعنی هر که مبتدای موصوف و ما بعده صفت آن و خون در دل افتاده
مشبه به و نار مشبه و باشد برای ربط باشد - و در بعض دیگر - که خود در ره افتاده باشد چو نار
بفهم و درین صورت کاف بیان علت ندرد و مضاف الیه ره اعنی لفظ دوست محذوف باشد
و حاصل معنی آنکه از برای آنکه خود خودش در راه دوست افتاده باشد مانند ناری که سرش
کوفته باشند از قبیل ذکر عام و ارادۂ خاص - و میتوان که کاف اضرابیه و مضاف الیه راه اعنی
لفظ دشمن محذوف بود است بلکه خودش در راه دشمن افتاده میباشد مانند نار مذکور و پوشیده
پوشیده نیست که نسخۂ اول مستقیم است زیرا که این قسم حذف در فارسی درست نیست و نسخۂ دوم
نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند میخواهد و نسخۂ سوم ظاهر الربط محض بلکه غلط میتوان گفت و در بعض
که خون در دل افتاده خندد چو نار - پس حاصل معنی آن باشد که هر کس عاشق شخصی است
یار رقیب بسیار میباشد و جامه را از دست خار که عبارت از رقیب است مانند گل نمیدرد بلکه
نار میخندد در حالتی که خون در دل او افتد و هذا هو الصحیح و قول او مجمله ای عم جمیع
متعلقان آن بیک ہے -

	فقیر و حقیر اند اندر نظر		گرت خاکپایان شوریده سر	
	که ایشان پسندیده حق بسند		تو هرگز ببینی شان تشنه پسند	

این قطعه در نسخۂ معتبره یافته نیست الا بر تقدیر تسلیم گر حرف شرط و تای ضمیر متصل منصوب معنی در

مضاف الیہ لفظ است کہ از وی قطع شدہ یا لفظ آگر ملحق گشتہ - و خاکپایان بجائے سیحہ مبتدا موصوف و مابعد صفت آن - و فقیر و حقیر اند خبر این مبتدا - و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر جملہ اسمیہ - دخول کرد قول او بسین شان - ظاہرا غلط نساخ است و صحیح نہ بینی - و جزای این شرط اعنی پس از فقیر و حقیر بودن ایشان در نظر و ندیدن تو ایشان را بچشم پسند نقصانی در کمال ایشان راہ نخواہد یافت محذوف و مصرع چہارم بیان علت آن - و حاصل معنے آنکہ اگر این فرقہ ملامتیہ کہ خاکپاے مشردان راہ محبت اند فقیر و حقیر اند در نظر تو و تو ہرگز ایشان را بچشم پسندیدگی نمی بینی پس اگر ندیدن تو نقصانی در کمال ایشان راہ نخواہد یافت چراکہ پسندیدہ حق اند و ایشان را ہمین پسند کافی و میتواند کہ خاکپایان بجیم فارسی باشد اسے کسانیکہ بپاے ایشان از تردد در خارستان محبت شگافتہ شدہ است اینقدر ہست کہ این لفظ بسیار تازہ است و مسموع ہم نیست بلکہ غلط می توان گفت -

چہ پاکیزہ نفسان صاحبدلان	کسے را کہ نزدیک ظنت بداوست
برآمیختہ جملہ با جاہلان	چہ دانی کہ صاحب ولایت خود اوست

این قطعہ جملہ شرطیہ و قول او جملہ تاکید معنوی از ضمیر برآمیختہ کہ راجع است بطرف پاکیزہ نفسان یا از ضمیر برآمیختہ بنا بر اختلاف نسخ - و حاصل معنے آنکہ ہرگاہ این جماعت اختلاط کردہ باشند با جاہلان تا کسے ایشان را شناسد و از چشم اغیار پنہان مانند و تو ازین معنی غافل باشی پس آنرا کہ بگمان تو بد است و اعتقاد بر کمال او نداری چہ خواہی دانست کہ او صاحب ولایت است و آنچہ بعض محققین سفر مایند کہ واو عاطفہ درمیان پاکیزہ نفسان و صاحبدلان مے باید ہرچند عطف تفسیری باشد از جہت اولیت زیراکہ اکثر صفت جمع سفرد می آید چون پادشاہان عادل و در بلاغت ہمین بکار می آید چہ شناساے اسلوب کلام میدانند کہ پاکیزہ نفسان و صاحبدلان بعطف نظر بر توصیف مانحن فیہ رنگین تر است و ہم است فایتش اول نسبت بثانی اکثر است و اکثریہ اول موجب عدم بلاغت ثانی نمی تواند شد چہ درین صورت لازم مے آید کہ فصحا و بلغا کہ کلام ایشان قریب باعجاز رسیدہ مرتکب بکلامی کہ فصاحت و بلاغت نداشتہ باشد شدہ باشند و این بس بعید است و اگر گفتہ شود کہ جائز است کہ درینجا واو عطف باشد گوییم عطف غیر تفسیری چراکہ صحت آن موقوف است برین کہ معطوف علیہ یک گونہ ابہام داشتہ باشد و در پاکیزہ نفسان و صاحبدلان ابہام نیست کما لا یخفی و ازین قبیل است این بیت خواجہ شیراز

۵ بجز من دو جهان سر فرو نے آرند — داغ کبر گدایان خوشه چینان بین —

در معرفت بر کسان نیست باز	که درهاست بر روی ایشان فراز

مصرع دوم صفت کسانے و فراز بمعنی بسته است —

بسا تلخ عیشان تلخی کشان	که آیند در خیل دامن کشان
ببوسی گرت عقل و تدبیر هست	ملک را نوا در نوا خانه دست
که روزی برون آید از شهر بند	بلندیت بخشد چو گردد بلند
مسوزان درخت گل اندر خریف	که در نو بهارت نماید طریف

قافیه دامن کشان با تلخی کشان از قسم ایطاست لیکن چون دامن کشان در آمدن کنایه از ناز با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شد — و حاصل معنی بیت آنکه بسا تلخ عیشان اند که در نشست دامن کشان خواهند آمد مثل شخصے که عبورش بر مزبله واقع شود و از آنجا از خوف ملوث شدن دامن کشان سیگذرد و در بعض نسخ تنگ عیشان و تلخی چشان بجیم فارسی بتوسط واو عطف و بدون آن —

حکایت

یکی زهره خرج کردن نداشت	زرش بود و یارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر بیاسایدش	نه دادی که فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زر بود و سیم	زر و سیم در بند مرد لئیم

قول او در بند زر بند بحذف مضاف الیه است در بند گرد آوردن زر —

بدانست روزی پسر از کمین	که ممسک کجا کرد زر بر زمین
ز خاکش برآورد و بر باد داد	شنیدم که سنگی در آنجا نهاد

از کمین مطلق بدانست و در بعض نسخ در کمین بدال و این تحریف است و کمین مخفی باشد که بقصد کسی یا چیزے پنهان نشیند مشتق از کمون که بمعنی پنهان شدن است و اینجا عبارت از جاسوس و موقع کاف بعد از لفظ کجا که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و ممسک کنایه از پدر او و کجا بمعنی هر جا — و حاصل معنے آنکه معلوم کرد پسر از جاسوسی هر جا پدرش زر را دران پنهان کرده بود —

جوانمرد را زر بقا نے نکرد	بیکدستش آمد دگر دست خورد
ازین کم زنی بود ناپاک رو	کلاهش ببازار و میزر گرو

در بعض نسخ بادیگر بخورد — و در بعضی دیگر بنگه ستنش آورد و دیگر بخورد — و در هر دو صورت مفعول
دیگر محذوف است ای بدست دیگر و گهرلی بکاف تازی و یای مصدری کنایه از بدبرے و
بیہودلتی و ناپاک رو کنایه از مسرف و مبذر یا کنایه از اسراف و تبذیر چرا که اسم فاعل و اسم
مصدر در فارسی بصورت امر نیز می آید پس بمعنی اول معطوف بر مصرع دوم بود و بمعنی ثانی
معطوف بر گهرلی — تیز ز بالکسر آنچه در پا کنند چون تنبان و ازار و حاصل معنی آنکه بسبب این
مدبری و بیہودلتی و اسراف و تبذیر کلاه و تنبان او در بازار گرو می بود یا بسبب این مدبری و
بیہودلتی خودش ناپاک رو یعنی مرتکب بمناہی بود و کلاه و تنبان او در بازار گرو و مثوا تا که از بنا
بمعنی چنین و گهرلی بیائے تنکیر و ناپاک رو معطوف بران و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی کاف
بیانیه و بعد از وی رابطه محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین مدبری و بیہودلتی و مسرفی و مبذری
بود که کلاه و تنبانش در بازار گرو می بود و در بعض نسخ گزین گہر نے تا آخر و دایم گرو دار مطلوب
گزین بضم کاف فارسی بمعنی منتخب و برگزیده صفت گہرلی بیائے تنکیر و ناپاک رو تا آخر معطوف
بران خواهد بود و مخفی نماند که در بیت اول که او را بجوانمردی یاد کرد سببش آن است که زر را از قید
خیال ممسک برآورده در تصرف خود آورده و اینجا که ناپاک رو وصف نمود از این جهت که اسراف
و تبذیر را باین حد رسانیده که کلاه و میزر هم با او نماند و گرو گذاشته تا چیزها سے دیگر چه رسد
و بعض محققین بنظر آورده که اطلاق جوانمرد بر کسے که مال پدر بے رضا سے او صرف کرده باشد
خصوصا در ملاہی ظاهرا درست نباشد علی الخصوص جائے که او را ناپاک رو نیز گفته باشد و صحیح آنست
که جوانمرد تصحیف چوان مرد یا حرف چه است که برائے شرط می آید پس مصرع اول ازین بیت شرط
و مصرع دوم بیان نہا سے نکرد و مصرع اول از بیت دوم جزا سے این شرط و مصرع دوم بیان ناپاک
رو باشد — و حاصل معنے آنکه چون آن مرد یعنی آن پسر با زر نہا سے نکرد که از یک دست آمد و بدست
دیگر خورد از این مدبری ناپاک رو بود و به مثابی که کلاه و میزر در بازار گرو گذاشته بود — برین تقدیر
احتیاج نباشد بتکلفاتے که شارح کرده پس اگر گویند که درین صورت مذمت آن پسر که زر را خرج کرد
لازم می آید — و مطلب از مذمت و نگاه داشتن و جمع کردن زر است گوئیم مطابق شیخ بقوله نیز
که می آید چون او بے استرضای پدر زر را خرج میکرد و صرف ملاہی می نمود لفظے که دلالت بر تشنیع
او دارد نیز آورده و این توسعے از لفاظی و سخن پردازی است انتهی قول او مصرع اول ازین
بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزا سے این شرط — بر سخن فہم پوشیده نیست که برتقدیری

که حرف چو برای شرط باشد ترتب جزا نمی شود چه درین صورت بایستی که چنین گفتی که چون آمد زرش بسبب اسراف و تبذیر زر لقا نکرد نا چار محتاج شده کلاه و تنبان خود را در بازار گرو کرده است و آنکه گفته مصرع دوم از بیت اول بیان لقا نکرده است محض سهو ست زیرا که علت آنست نه بیان آن - و معنیش اینکه چون آمد زرش بسبب اینکه یک دست او زر آمد و بدست دیگر خرج شد اسے زود بر باد داد آن زر را و لقا نکرد و نیز در صورتیکه این مصرع جزای شرط باشد چنانکه او گمان برده پیدا است که مشار الیه این لقا نکردن زر خواهد بود - پس حاصل معنی این باشد که ازین مدبری اے ازین خرج شدن و لقا نکردن زر ناپاک رو بود و فساد این برظاهر است چه مراد شیخ ازین مدبری و ازین مسرفی و مبذری است نه ازین خرج شدن و لقا نکردن زر و نیز از لفظ ناپاک رو مستفاد میشود که او مرتکب مناهی بوده پس درین صورت آنچه گفته که مصرع ثانی بیان آنست صحیح نباشد کما لا یخفی -

نهاده پدر چنگ در نای خویش ٭ پسر چنگی و نائی آورد پیش
پدر زار و گریان همه شب نخفت ٭ پسر بامدادان بخندید و گفت

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی پدر که چنگ در نای گلوی خویش گذاشته بود و ناخفته گشته خویشتن را هلاک ساخت سببش آن بود که پسر چنگی و نائی را پیش آورده نغمات ایشان را می شنید و آن مال را بر ایشان پریشان میکرد - و میتوان که مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول یعنی پدر بسبب فقدان زر چنگ در نای خویش گذاشته بود و پسر بسبب یافتن زر چنگی و نائی را پیش آورده - و قول او در قیقان خورند در بعض نسخ عزیزان -

زر از بهر خوردن بود ای پدر ٭ ...

زر اندر کف مرد دنیا پرست ٭ هنوز ای برادر به سنگ اندر است
زر از سنگ خارا برون آورند ٭ که بخشند و پوشند و آسان خورند
چو در زندگانی بدی با عیال ٭ گرت مرگ خواهند از ایشان منال

ازینجا شروع مقوله شیخ است یعنی زر در کف مرد دنیا پرست که آنرا صرف نکند مثل زر است که هنوز از کان بر نیامده و قول او بدی با عیال بیای خطاب -

عیال توانگه خورند از تو سیر ٭ که از بام پنجه گز افتی بزیر

مصرع دوم بیان آنگه و بام پنجه گز عبارت از بام بلند - و در نسخ معتبره چو جای آنگه خورند تا آخر و درین صورت فاعل خورند ضمیری بود که راجع بطرف عیال است - و حاصل معنی آنکه توکه نگاهبان

مالے وعیال آن را بسبب تو نمے توانند خورد مثل جشیار و نگہبان مزروعات میباشد و مرغان بسبب آن نمی توانند خورد پس انگاہ آن مال را سیر خورند کہ از بام بلند بزیر افتی و درین صورت مشبہ جشیار محذوف و وجہ تشبیہ نگاہبانی باشد و میتواند کہ وجہ تشبیہ افتادن بزیر بود - و برین تقدیر حاصل معنے آنکہ عیال تو وقتی از تو سیر خورند کہ از بام بلند بزیر افتی چنانچہ مرغان وقتی سیر میخورند کہ جشیار و بزیر می افتد پس درین بیت دو تشبیہ باشد اول صریحا و ثانی ضمنا جشیار چیزے کہ برائے دفع چشم زخم بر روے مردم نهند و نوعیست از دوی کہ در کشت زار و فالیز نصب کنند و این شل را مول بود و اینجا ہمین مراد است - و در بعض دیگر چو خشم آوری میخورند از تو سیر گر از بام تا آخر - و درین صورت چو حرف شرط و خشم آوری فعل شرط - و میخورند از تو سیر جزای این شرط و از اعراضیہ - و میخورند بمعنی خواہند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمہ ان وصلیہ بود - و حاصل معنی آنکہ اگر خشم خوری و ترحم بر احوال عیال نکنی پس از تو اعراض نموده سیر خواہند خورد و نخواہند پرسید کہ چیزے خوردہ یا نہ اگرچہ از بام بلند بزیر افتی و اندام تو شکستہ شود - و حق آنست کہ این نسخہ من حیث المعنی بسیار سقیم است بلکہ غلط میتوان گفت -

	طلسمے ست بالای گنج حکیم کہ باشد طلسمے چنین بر سرش		بخیل تو انگہ بہ دینار و سیم از ان سالہا مے بماند زرش

در بعض نسخ بالاے گنج مقیم - و کہ وارد طلسمے تا آخر - و بیت مابعد ہمین را میخواہد - و در بعض دیگر کہ لرزد و این غلط نساخ است -

	بآسودگی گنج قسمت کنند		بسنگ اجل ناگہش بشکنند

باے بسنگ براے استعانت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم است - و فاعل بشکنند ضمیرے کہ راجع بطرف قضا و قدر است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر حرف علت - و بآسودگی حال از ضمیر قسمت کنند - و حاصل معنی آنکہ عاملان قضا و قدر ناگاہ آن طلسم را بسنگ اجل بشکنند تا عیال آن گنج را باہم قسمت کنند دران حال کہ ملتصق بآسودگی اند بسبب مرگ پدر -

	بخور پیش از ان کت خورد خاک گور		پس از بردن و گرد کردن چو مور

یعنے چنانچہ مور آنہا را از جاہا برآوردہ فراہم میکند و آنگاہ بفراغت میخورد تو ہم ہمچنان فراہم آر و آنگاہ بفراغت بخور پیش از آنکہ تا آخر و در بعض نسخ کرم گور -

سخنهای سعدی مثال است و پند
بکار آیدت گر شوی کاربند
دریغست ازین روی برتافتن
کزین روی دولت توان یافتن

اسے فرالسنت از جهت عظمت شان و پند است از جهت انتفاع بعام - و در بعض نسخ نبات است
و قند اسے از جهت حلاوت و شیرینی و قبول او ازین رو اشاره بآن سخنان - و یافتن عبارت از دیدن

حکایت

جوانے بدانگی کرم کرده بود
تمنائے پیرے برآورده بود
بجرمے گرفت آسمان ناگهش
فرستاد سلطان بکشتن گهش
تکاپوے ترکان و غوغای عام
تماشاکنان بر در و کوی و بام
چو دید اندر آشوب درویش پیر
جوان را بدست خلائق اسیر

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و
مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و مین البیتین عبارت و بسبب فرستادن وی - و بعد از
لفظ ترکان و تماشاکنان رابطه و مفعول تماشاکنان نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه و بسبب
فرستادن او تکاپوی ترکان بود و غوغاے عام و خلائق تماشاکنان بودند او را به در و کوی و بام

دلش بر جوانمرد مسکین بخست
که باری دل آورده بودش بدست

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پیر در معنی مضاف الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ
بود ملحق گشته - و مصرع دوم بیان علت دل خستن و حاصل معنی آنکه دل آن پیر بر جوانمرد خسته شد
اسے رقت کرد و رحم آورد از برائے آنکه یک نوبت دلش بدست آورده بود -

پیاده دوان بر در بارگاه
رسیدند و بر تخت دیدند شاه

در بعض نسخ - پیاده بسر بر در بارگاه - و درین صورت بسر متعلق دویدند و بسر دویدن کنایه از
دویدن بکمال سرعت - و مبالغه کردن درین امر - و آنچه بعض محققین میفرمایند که بدین معنی نسبت
بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود این را کلیه شماری باید -

جوان از میان رفت بردند پیر
بگردن بر تخت سلطان اسیر
بهولش بپرسید و هیبت نمود
که مرگ منت خواستن بر چه بود

در بیت اول بگردن حال است از ضمیر بردند و اسیر حال از پیر اسے بردند پیر را دران حال که گرفته
بودند او را بگردن و میتواند که بگردن حال از پیر بود اسے بدان حال که گرفته شده بود او بگردن

واسیر حال بعد حال — و درین صورت حال مترادفه باشد از ضمیر گرفته شده که راجع بطرف پیر است وحال مترادفه آنست که ذو الحال بر دو حال یکے باشد و حال متداخله آن ذو الحال هر کدام جدا گانه بود — و در بعض نسخ از میان جست بفتح جیم تازی —

	مرا مردن آخر چرا خواستی		چو نیک است خوی من و راستی

راستی معطوف بر نیک — و مرا مردان بقلب اضافت — واولے آنست که درین صورت نیکی هم بیائے مصدری باشد چنانکه راستی و در بعض نسخ بگو مر گم تا آخر و در بعض دیگر به بد مردان آخر و درین صورت مضاف بد و مضاف الیه مردان هر دو محذوف باشد اسے با غواسے بد که کنایه از نفس اماره است مردان مرا چه خواستی — و بر متامل پوشیده نیست که این نسخه من حیث المحاوره درست نیست — و میتوان گفت که نه بد بنون نفی بود یعنی هر گاه نیک است خوی من نه بد پس مردان مرا تا آخر — و در بعض بد من نگوی چرا خواستی — نگوی بصیغه مستقبل منفی از گفتن باستفهام تقریری — پس حاصل معنی آن باشد که چون خوے من نیک یا نیکی و راستی است بگو که بد من چرا خواستی و هذا هو الصحیح و در بعض چو نیک است خوی من از راستی — بد نیک مردم چرا خواستی — یعنی هر گاه که پیدا است که خوے من نیک است بسبب راستی که در ذات است پس بد کسے را که نیک مردم باشد چرا خواستی — و در بعض بد مردم آخر چرا خواستی — اسے بد این همه مردم که در قلمرو این سلطنت اند چرا خواستی — و درین اشارتست بآنکه بد من خواستن در معنی بد این همه مردم خواستن است واین و رای هیچ ماتے و دیگر استحسن و پسندیده نیست —

	که ای حلقه در گوش حکمت جهان		بر آورد پیر دلاور زبان
	نمردی و بیچاره کم جان ببرد		مقولے در و نغزی که سلطان ببرد

زبان بر آوردن کنایه از آماده شدن بگفتن و حرف زدن — و مصرع دوم بیان مقوله آن — در آن حرف نداء ب البعد منادی محذوف — و بیت دوم منادی له — و حاصل معنی آنکه گفتن بنیاد کرد پیر دلاور با پادشاه که اسے چنین و چنین —

	که چترے بخشید و چیزی بگفت		ملک زین حکایت چنان بر شگفت
	همی رفت بیچاره هر سو دوان		وزین جانب افتان و خیزان جوان

زین اشارتست بلطیفه که مضمون بیت سابق است چنانکه برسخن فهم پوشیده نیست — مصرع دوم بیان چنان — و مفعول ثانی بخشید بصیغه مثبت و نگفت بصیغه منفی اعنی او را محذوف — و در بعض نسخ

که چیزی بتشنه بخشید و این واضح است ـ

یکی رفت از چارسوی قصاص ‏ ‏ ‏ چه کردی که آمد نجاتت خلاص

بگوشش فرو گفت کای هوشمند ‏ ‏ ‏ بجانی و دانگی رهیدم ز بند

یکی تخم در خاک ازان می نهند ‏ ‏ ‏ که روز فرو ماندگی بر دهند

بیت المصرعین عبارت نزد آن جوان و گفت محذوف ـ و مصرع دوم مقوله آن ـ و گفت با عجب
خود معطوف بر رفت و حاصل معنی آنکه شخصی از مردم چارسوی قصاص نزد آن جوان رفت
و گفت چه کردی که ازان مهلکه خلاص یافتی ـ و در نسخهٔ معتبره یکی گفتش و درین صورت گفت
بمعنی پرسید بود و چارسو بازاری که چهار طرف داشته باشد و چون مردم واجب القصاص را
اکثر در چارسو سیاست نمایند تا همه کس ببیند و عبرت گیرند لهٰذا اضافت آن بسوی قصاص با دنیٰ ملابست
باشد ـ قصاص بالکسر کشنده را العوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز گرفتن ـ و قول او بجانی
و دانگی یای تنکیر اول برای تعظیم و ثانی برای تحقیر ـ

جوی باز دارد بلای درشت ‏ ‏ ‏ عصای شنیدی که عوجی بکشت

حدیث درست آخر از مصطفی است ‏ ‏ ‏ که بخشایش و خیر دفع بلاست

عدو را نه بینی درین بقعه پای ‏ ‏ ‏ که بوبکر سعد است کشور گشای

بگیر ای جهانی بروی تو شاد ‏ ‏ ‏ جهانی که شادی بروی تو باد

کس از کس بدور تو یاری نبرد ‏ ‏ ‏ گلی در چمن جور خاری نبرد

تولی سایهٔ لطف حق بر زمین ‏ ‏ ‏ پیمبر صفت رحمة العالمین

ترا قدر اگر کس نداند چه غم ‏ ‏ ‏ شب قدر را سے نداند هم

یای تنکیر در جوی و عصای برای تحقیر و در بلای و عوجی لیکن جمله برای تعظیم و در بعض
نسخ عصای بدیدی که عوجی بکشت ـ عوج بفتح عین بجیم و جیم فارسی گوسفند سر زن و درین تصحیف است
و قول او که بخشایش خلق دفع بلاست ـ ای رحم کردن بر خلق دفع بلا است که گناه اثر صدقه بود
ای صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقة ترد البلاء و تطفئ غضب الرب
و در بعض نسخ که بخشایش خیر باضافت و ظاهرا یوا و عطف است که از سهو نساخ قلم انداز شده
ای رحم آوردن بر خلق و نیکوئی کردن با ایشان و قول او بگیر ای جهانی تا آخر این بیت در دیباچه
در مدح همین بادشاه گذشت و اینجا بر تقدیر تسلیم التفاتست از غیبت بخطاب ـ

حکایت

یکی دید صحراے محشر بخواب ‌ ‌ ‌ ‌ چو مس تفتہ روی زمین آفتاب
همی بر فلک شد ز مردم خروش ‌ ‌ ‌ ‌ دماغ از تبش مے بر آمد بجوش

چو حرف تشبیہ و مس مشبہ بہ موصوف بفک اضافت و تفتہ صفت آن و روے زمین مشبہ و وجہ تشبیہ تافتگی۔ و بعض محققین میفرمایند کہ فک اضافت توصیفی مطرد نیست و بر قدر مسموع اقتصار دارد پس مس تفتہ بی توصیف صحیح نبود در منصورت معنی چنین توان گفت کہ روی زمین تفتہ بود از آفتاب مثل مس یعنی چنانکہ مس تافتہ میشود ہمچنین روے زمین از آفتاب تفتہ بود قول او فک اضافت توصیفی مطرد نیست در محل منع است چنانکہ در رسالہ ابطال ضرورت بتفصیل نوشتہ ایم و نیز معنی کہ خود ش بیان کردہ از ان تعقید لفظی لازم مے آید شارح ہانسوی گوید مس تفتہ باضافت و درین صورت حمل بر سبیل ادعا بود از عالم زید اسد کہ دران حرف تشبیہ و وجہ تشبیہ ہر دو محذوفست یعنی روے زمین از تابش آفتاب مسی بود کہ آن را تافتہ باشند انتہی ظاہرا محقق مذکور درینجا سہو ہم کردہ کہ گفتہ ہرگاہ حمل مشبہ بہ بر مشبہ کنند از جہت ادعا حرف تشبیہ و وجہ تشبیہ محذوف نباشد چنانکہ علماء تازی نیز مقرر کردہ اند انتہی والا چہ ضرور بود کہ لیہ او را مدارک بیکر و بیگفت این کہ حق آنست کہ این نسخہ انسب و اولی ست بلاغت کہ مشتمل است بر تشبیہ بلیغ و عبارتش ہم بے تکلف۔ و در بعض نسخ کسے دید تا آخر و این بہتر زیرا کہ لفظ یکی در بیت لاحق نیز واقع شدہ و این قسم تکرار خوب نیست۔ و بجای قول او ہمی بر آمد خروش می بر آورد جوش

یکی شخص زین جملہ در سایہ ‌ ‌ ‌ ‌ بگردن برا ز خلد پیرایہ

قول او زین جملہ زا تبعیضیہ و این جملہ اشارت باین ہمہ مردم کہ در خروش بود ند مصرع دوم منطوق بہ قول او در سایہ و مضاف خلد و بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت محذوف ای در سایہ بود و بر گردن پیرایہ از پیرایہاے بہشت داشت۔ و در بعض نسخ بجای خلد لفظ حلہ بضم جامے مہلہ و این ظاہرا تحریف است چہ حلہ جامہ را گویند کہ استر داشتہ باشد یا ازار و ردا یعنی چادر اما تنہا ازار را حلہ نگویند۔ و نیز حلہ با گردن نسبت ندارد و بعض بجامہ بہشت نیز تفسیر کردہ اند و برین تقدیر مدعا بر عکس میشود چہ بایستی کہ چنین گفتی پیرایہ از حلہ تا بیان پیرایہ مے شد از عالم انگشتر از نقرہ۔

پرسید کای مجلس افروز مرد ‌ ‌ ‌ ‌ کہ بود اندرین مجلست پایمرد

زرے داشتم بر درخانہ گفت	بسایہ درش نیکمردے بخفت
درین وقت نومیدی آن مرد راست	گناہم ز دادار داور بخواست
کہ یارب برین بندہ بخشایشے	کزو بودہ ام وقتی آسایشے

در بعض نسخ مجلس آراسے و بہر تقدیر صفت متقدم بر موصوف وکاف در صدر مصرع دوم استفہامیہ و بنا سے قافیہ بر فرد و یا میر کہ مرکب بمعنی شفیع و معین است دران وقت نومیدی آن مرد راست گناہم ز دادار داور بخواست میم ضمیر متصل منصوب ور معنی مضاف الیہ گناہ است۔ و گناہ کسی خواستن بمعنی شفاعت گناہ او کردن۔ ونکتہ در اختیار وقت نومیدی آنست کہ در چنان ہنگامہ پرشور محشر ہرگز مظنون او نبود کہ چنین سایہ آرام بخش لوے نصیب خواہد شد۔

چہ گفتم چو حل کردم این راز را	بشارت خداوند شیراز را
کہ جمہور در سایہ ہمتش	مقیمند بر سفرہ نعمتش

مصرع دوم از بیت اول جواب استفہام و بیت دوم صفت خداوند شیراز۔ وحاصل معنی آنکہ سیاں لی کہ چون حل کردم این راز را کہ عبارت از اظہار ماجرای خواب است پس بعد ازان چہ گفتم این گفتم کہ بشارت تا آخر۔ و درین اشارتست بآنکہ ہرگاہ آن نیک مرد بسبب آرام یافتن آن شخص از سایہ رزبدان درجہ رسیدہ باشد از ہمین جا قیاس باید کرد کہ خداوند شیراز کہ چنین و چنین است درجۂ آن دران روز چہ خواہد بود۔

درختیست مرد کرم باردار	وزو بگذری ہیزم کوہسار
حطب را اگر تیشہ بر پے زنند	درخت برومند را کے زنند

مرد کرم عبارت از عالم مرد ہنر مبتدا سے مشبہ و درخت مشبہ بہ موصوف خبر و باردار صفت آن وحاصل معنی آنکہ جوانمرد مثل درختی است باردار۔ وہرگاہ ازو درگذشتہ از ناجوانمرد حرف این مثل ہیزم سوختنی است۔ حطب بفتحتین ہیزم۔ و اینجا عبارت از درخت خشک بے برو بے برگ عبارت از بیخ است۔

توئی پایدار اے درخت ہنر	کہ ہم میوہ داری وہم سایہ ور

این بیت ظاہر الحاق است و بر تقدیر تسلیم پایدار بمعنی ثابت و پایندہ و مصرع دوم دلیل اثبات دعوی پایداری و سایہ ور مبتدا و خبر آن یعنی ہستی محذوف۔ و در بعض نسخ بجائے پایدار۔ و در بعض نسخ پایدار بصیغہ امر و این بیت جملہ معترضہ دعائیہ بود ای مرد مدید ثابت و پایدار باش۔

گفتار در باب احسان با مردم نیک

بگفتیم در باب احسان بسے	ولیکن نه شرطست با هر کسے
بخور مردم آزار را خون و مال	که از مرغ بد کنده به پر و بال
کسے را که با خواجهٔ تست جنگ	بدستش چرا میدهی چوب و سنگ
برانداز بیخے که خار آورد	درختے بپرور که بار آورد

بگفتیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر بنظر تعظیم قائلین - و قول او نه شرط است تا آخر خبر مبتدائے محذوف یعنی احسان کردن - و درین اشارت است بآنکه گاهی قتل و اسر و غضب و نهب نیز تجویز کنند چنانچه از ابیات آینده همین مستفاد میشود - و قول او کسے را که اسے خواجه با تست جنگ در بعض نسخ - کسے را که - و در بعض دیگر یکے را که با خواجهٔ تست جنگ -

ببخشاے بر هر کجا ظالمیست	که رحمت برو ظلم بر عالمیست

ازین بیت مستفاد میشود که هر کجا بمعنی هر کرا است اگرچه جائے دیگر بدین معنی دیده نشده اما لفظ کجا بمعنی که و چه بیانیه در کلام قدما بسیار مستعمل است حکیم فردوسی ؎ بنزد سیاوش خرامید زود + برو بر شمرد آن کجا رفته بود + اے آنچه رفته بود و همچنین درین بیت ؎ برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود + برائے بیان چندان استعمال فرموده - و یائے تنکیر در ظالمے برائے تحقیر و در عالمے برائے تعظیم و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه ترحم مکن بر هر که ظالمیست ای اگرچه ظلم اندک داشته باشد زیرا که رحم کردن برو در معنی ظلم کردن بر عالمے است - و تواند که هر کجا بمعنی خود و بعد لفظ بر ضمیر منفصل محذوف بود پس حاصل معنی این باشد که هر کجا ظالمیست برو رحم مکن و ممکن که میان لفظ بر که ترجمهٔ علی است و مدخول آن یعنی لفظ ظالمی لفظ هر کجا فاصل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمده - درین صورت این معنی باشد که رحم مکن بر ظالمے هر کجا که باشد - و بعض محققین میفرمایند که اغلب که حرف بر تحریف باشد و صحیح در و مفعول ببخشائے که لفظ برو ست محذوف بقیام قرینه یعنی در هر جا ظالمیست برو رحم مکن و میتوان گفت که لفظ بر صحیح بود و نسبت بخشایش بجائے نه که مجاز بود و در حقیقت بخشایش ظالم مراد است و هذا کما تری انتهے -

کسے را بده پایهٔ مهتران	که بر کهتران سر ندارد گران

مصرع دوم صفت کسے وسرگران نداشتن کنایہ از ناخوش وبے دماغ شدن۔

ہر آنکس کہ بر دزد رحمت کند		بباز وے خود کاروان میزند	

ہر آنکس مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن۔ وکند بمعنی میکند۔ ومصرع دوم خبر مبتدا۔ وفاعل فعل میزند ضمیرے کہ راجع بطرف ہر آنکس است۔

جہانسوز را کشتہ بہتر چراغ		یکے بہ در آتش کہ خلقی بداغ	

کلمہ را مفید معنی اضافت ومفضل علیہ بہتر یعنی از افروختہ محذوف۔ ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول است بطریق تمثیل۔ ولفظ بہ کہ بطریق قرینہ بمعنی بہتر۔ وکاف قائم مقام از تفضیلیہ۔ کشتہ بمعنی کشتہ شدہ۔ وحاصل معنے آنکہ جہانسوز ہلاک شدہ بہتر است از زندہ چراکہ زندگی وی موجب داغ شدن خلقے است وبودن یک کس در آتش بہتر است از بودن خلقے بداغ۔ ودرین اشارت است بآنکہ ارتکاب شر قلیل برائے اکتساب خیر کثیر جائز است۔

جفا پیشگان را بدہ سر بباد		ستم بر ستم پیشہ عدل است وداد	

سر بباد دادن کنایہ از گردن زدن ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول است وستم اول بمعنی ستم کردن۔

حکایت

شنیدم کہ مردی غم خانہ خورد		کہ زنبور بر سقف او لانہ کرد	

مردے بیائے تنکیر مبتدا۔ وغم خانہ خورد خبر۔ ومصرع دوم بیان علت این خبر۔ وتواند کہ مردے مبتداے موصوف بود ومصرع دوم صفت آن۔ وغم خانہ خورد بدستور خبر این مبتدا۔ ودرین کنایہ است از آنکہ اندیشہ نیش زدن زنبوران بر عیال واطفال خود کرد۔

ز بانو طلب کرد ساطور را		کہ ویران کند شان زنبور را	

مصرع دوم بیان علت طلب کردن ساطور۔ ساطور کارد بزرگ کہ بدان گوشت ببرند۔ ودر بعض نسخ خان زنبور ودرین صورت بمعنی خانہ بود۔ ودر بعض دیگر عش زنبور بضم عین مہملہ وتشدید شین معجمہ آشیان مرغان کہ از ریزہاے چوب بر درخت سازند۔ وعیش بہ تحتانی بین العین والشین تحریف است۔

زنش گفت کین شان چہ خواہی مکن		کہ مسکین پریشان شوند از وطن	

در بعض نسخ زنہار و ہرچند معنی ہر دو یکے است لیکن چون مرجع ضمیر شوند ذوی العقل نیست بیا

در اول تحریف بود و صحیح پریشان است ازین شان زنبور و مکن نهی از کندن و مفعول آن یعنی لفظ شان محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم بیان علت آن ۔ و شوند بمعنی خواهند شد و وطن عبارت از ماوای و جای باش ۔ و حاصل معنی آنکه ازین شان زنبور که آنرا بیکنی مقصود تو غایت از کندن آن که درین صورت مسکین پریشان خواهند شد از جای باش خود و میتواند که مکن نهی از ماده کردن باشد و بعد ازوی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان همین این لیکن درین صورت بنای قافیه باختلاف توجیه میشود و آن از عیوب ملقبه است ۔ و مخفی نماند که اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذی عقل باشد پس تطابق و عدم تطابق در مرجع و ضمیر جائز است بخلاف ضمیر منفصل که آن البته منفصل سے آید و آنچه بعض محققین میفرمایند که ظاهر لفظ مسکین وضع مظهر است موضع مضمر از جهت ترحم درین صورت اطلاق مفرد بر جمع از آن جهت خواهد بود که زنبور را از جنس غیر ذی عقل است یا آنکه چون مسکین لفظ عربی است و فارسیان را لحاظ مفرد و جمع عربی نمے باشد چنین فرموده از ینجاست که جمع را در محل مفرد مے آرند مثل حور و عجائب و ریاض محل نظر است ۔

بشد مرد دانا پس کار خویش
که گفتند یک روز زنان را بہ نیش

بشد بمعنی برفت و در بعض نسخ زنش را گفتند در زخم نیش ۔ درین صورت حاصل معنی این باشد که بزخم نیش خسته و مجروح کردند اما بنابر نسخه ما خود آنچه بعض محققین نوشته که چیزی را بچیز گرفتن عبارت است از احاطه کردن آنرا بچیزے چنانکه گویند فلان چیز را بزر گرفت یا صیاد قفس را بگل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست فتامل ۔

زن بیخرد بر در بام و کوے
همی کرد و فریاد و میگفت شوے
مکن روی پیش مردم ای زن ترش
تو گفتی که زنبور مسکین مکش

زن مبتدا موصوف و بیخرد صفت آن و همیکرد فریاد خبر مبتدا ۔ و بر در و بام و کوی ظرف این جمله و میگفت شوی معطوف بر جمله اول ۔ و لفظ شوی فاعل میگفت و بیت دوم مقوله آن و مصرع دوم متعلق بحرف علت علت نهی و تو گفتی بمعنی تو میگفتی ۔ و ما بعد آن بیان مقوله آن و مراد از مردم ذات متکلم نه مطلق آدمی ۔ و در بعض نسخ ۔ مکن روی خود ترش ای زن تا آخره ۔ و بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده که ۔

بیامد ز دکان سوے خانه مرد
بران بیخرد زن بسے طعنه کرد

چرا نزد من آمدی ترش روی ‖ نگفتی که آزار ایشان مجوی

و درین صورت مبالغت بمعنی یاد میکرد معطوف بر همیکرد - ولفظ تو مفعول آن و طعنه عبارتست از ملامت و بیت دوم از هر دو بیت اول بیان آن و گفتی بدستور بمعنی میگفتی بود - و بر متامل پوشیده نیست که مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب بهم است - پس احدهما الحاقی باشد و ازین ست که در بعض نسخ بیت دوم از ما نحن فیه مفقود بنابیست و در بعض دیگر چنین که بد و گفت مردی بزن ترش رو ‖ تو گفتی که آزار ایشان مجو

کسی با بدان نیکوئی چون کند ‖ بدان را تحمل بد افزون کند

لفظ چون برای استفهام تقریری - و مصرع دوم علت عذر نکوئی کردن - و کلمهٔ را مفید معنی اضافت - و در لفظ تحمل تعقید لفظی است و موقعش پیش از لفظ بدان و مضاف الیه تحمل یعنی لفظ شر محذوف و این مضاف با مضاف الیه مبتدا و بد افزون کند خبر و بدان را مفعول آن و حاصل معنی آنکه کسی با بدان چگونه نکوئی کند اسے نکوئی نمیکند از برای آنکه تحمل شر از ایشان بد تر میگرداند ایشان را پس مکافات این طائفه قتل و کشتن باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچه بیت لاحق یعنی چو اندر سرے تا آخر مؤید همین توجیه است -

چو اندر سرے بینی آزار خلق ‖ بشمشیر تیزش بیازار حلق

شمشیر تیز باضافت موصوف الی الصفت - و حاصل معنی آنکه اگر بینی سرے را که خیال ایذائے خلق دران پیچیده است بحکم اقتلوا الموذی قبل الایذا سبے آنکه تامل کنے بشمشیر تیز حلقش را بیازار و فرصت نفس زدن مده و در عامهٔ نسخ بشمشیر و تیر بواو عطف و درین صورت تیر را تعلق باشد با نسخهٔ اولے اولی است بمناسب حلق -

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند ‖ بفرما سے تا استخوانش دهند

این بیت ذو قافیتین و بیت المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف ولفظ آخر برای تکیه کلام - و در بعض نسخ بجاے چه لفظ کرد این غلط نساخ و حاصل معنے بیت آنکه سگ چه چیز است که برای او خوان نهند بلکه بفرمای تا استخوانش دهند حاصل آنکه احسان بقدر استحقاق محسن الیه مشکور و مثمر ثواب است و اگر بے موقع باشد نامشکور و موجب عقاب و بعض محققین میفرمایند که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد چه مفاد این ابیات آنست که موذی را قبل از ایذا باید کشت و او را فرصت نباید داد و مدد نباید کرد - و حاصل معنی این ابیات آنکه احسان در حق

استحقاق هرکس باید نمود چنانکه سگ که پیش او خوان نباید نهاد بلکه مناسب حال او آنست
که اورا استخوان دهند و استخوان بسگ دادن ایذا بسگ نیست چراکه این نیز غذای اوست
انتهی قول او واین بیت با ابیات سابقه ولاحقه ربط ندارد ومبنی بر عدم اعتناست ـ چه مفاد
ابیات سابقه آنست که احسان نظر بر مستحق و محسن الیه باید پس هرکه موذیست درحق او
همین که اورا برانداز ند احسان خواهد بود چنانکه در گلستان از قول او خطا یا جائش بستان
نیز همین مراد است وبرین تقدیر درمیان ابیات سابقه ولاحقه تدافع نباشد فتامل ـ

چه نیکو زده است این مثل پیرده — ستور لگدزن گران بار به
اگر نیکمردی نماید عسس — نیارد بشب خفتن از دزد کس
نے نیزه درحلقهٔ کارزار — بقیمت تر از نیشکر صد هزار
نه هرکس سزاوار باشد بمال — یکے مال خواهد دگر گوشمال

درین بیت دوم قول او اگر نیک مردی نماید اے اگر کم آزاری وترحم براحوال بدان کند ونے
نیزه مبتدا و درحلقهٔ کارزار ظرف آن وبقیمت تر بصیغهٔ تفضیل خبر مبتدا ونیشکر تمیز واز صد هزار
ودرین اشارت است بآنکه نیشکر ازین جهت که چندین شیرینی ها از شیرهٔ او ساخته میشود باید که
بقیمت گران تر از نے نیزه باشد لیکن چون درحلقهٔ کارزار کاریکه از نے نیزه برمی آید ممکن نیست
که از نیشکر برآید پس درقدر وقیمت فضل اورا باشد بر نیشکر ودربعض نسخ بقیمت بمعنی بهتر
واین ظاهرا تحریف است ـ وقول او یکے مال خواهد دگر گوشمال اے یکے سزاوار احسان است
که اورا مال دهند ودیگرے سزاوار گوشمال دادن ـ

چو گربه نوازی کبوتر برد — چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائیکه محکم ندارد اساس — بلندش مکن ور کنی زو هراس

اشارت است بآنکه از پرورش موذی ضعیف ضرر قلیل میرسد واز موذی قوی ضرر کثیر ـ

حکایت

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین — چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسپے از گله باید گرفت — که گر سرکشد باز شاید گرفت

دگر صفت مقدم بر موصوف ومصرع دوم نیز صفت ولفظ شاید بمعنی ممکن بود وگرفت بمعنی گرفتن
ومفعول ان اعنی اورا محذوف ومعنی بیت آنکه اسپے دیگر از گله باید گرفت چنانکه اگر او سر کشد

باز ممکن بود گرفتن او را۔

نه بندای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند	بکش ور نه دل برکن از گوسفند
نه ابلیس هرگز نیاید سجود	نه از بد گهر نیکوئی در وجود

دجله بالفتح و بالکسر نهر بغداد آب کاست بقلب اضافت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل ندارد یعنی لفظ بستن محذوف از جهت قیام قرینه و چون سیلاب خاست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه به بند دجله را یعنی که بستن در کاستن باشد از براے آنکه فائده نخواهد داشت بستن آن را هرگاه که سیلاب شده برخاست و جوش زد۔

بجاے کسے هر که نیکو کند	که از مهر جان در تن او کند
چه آنکس نه پاکیزه گوهر بود	همه نیکیش تخم بے بر بود

این هر دو بیت الحاقی است و رکاکت الفاظ دال بر آن۔ اما بر تقدیر تسلیم هر که مبتدا و نیکو کند بمعنے نیکی بکند خبر و بجاے کسے مفعول فیه آن و مصرع دوم معطوف بر نیکو کند بمعدر رکاکت عاطفه و لفظ تن غلط نساخ و صحیح سر و جان در سر کسے کردن کنایه از جان فداے او کردن و مرجع ضمیر او همان کسے و بیت دوم محل شرطیه خبر مبتدا است۔ و حاصل معنے آنکه هر که نیکی کند در حق کسی و بسبب محبت او جان خود را فداے او کند چون آنکس تا آخر۔

بد اندیش را جای فرصت مده	عدو در چه و دیو در شیشه به

جاے فرصت باضافت عبارت از مکانے که در آن آب و نان بهم رسد چه فرصت بمعنی بهره از آب هم آمده۔ و در بعض نسخ بد آموز را جاه و منصب و در بعض دیگر جاه و حرمت و در بعض جاے فرصت در هر سه صورت بر او عطف۔ لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست۔ و بهتر آنست که بجاے بد آموز لفظ بد اندیش و جاه و منصب ندادن کنایه از زندان خلاص نکردن بود او را چنانچه مصرع دوم موید همین معنی است و مصرع دوم نیز جمله معترضه است بسبیل تمثیل۔

مگو شاید این مار کشتن بچوب	چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلم زن که بد کرد با زیر دست	قلم بهتر او را بشمشیر دست

یعنی المصرع یعنی کلمه اضراب محذوف۔ و قول او بچوب متعلق است بقول او بکوب و حاصل معنی

آنکہ تنہا بر ہمین حرف اکتفا مکن کہ این مار را باید کشت بلکہ چون سرش زیر سنگ تست پس در کشتن وی بی محابا فرو کوب و اگر نہ او ترا خواہد کشت و در بعض نسخ زیر پاے تو و این من حیث اللفظ بہتر است چنانچہ نسخہ ماخوذ من حیث المعنی و در بعض دیگر بگو شاید اے لائق است۔ و بجاے قول او قلم بہتر او را قلم کن مراد را۔

مدبر کہ قانون بد سے نہد — ترا سے برد تا بہ آتش دہد
مگو این ملک را مدبر بس ست — مدبر مخوانش کہ مدبر کس ست

مدبر مبتدا سے موصوف و مابعد صفت آن و خبر این مبتدا محذوف و مصرع ثانی جزای شرط محذوف و جملہ شرطیہ علت خبر مذکور و آتش واون خواہ شرعی باشد کہ عبارت است از ہمراہ بردن بہ دوزخ و خواہ عرفی کہ عبارت است از ہلاک شخص و خانمان او و حاصل معنے آنکہ ہر مدبر کہ قانون بد وضع سیکند تو بران عمل مکن چرا کہ اگر بران قانون کار بند خواہی شد او ترا بسبب مباشرت آن عمل ہمراہ خود بہ دوزخ خواہد برد و در حدیث آمدہ کہ من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہ و من عمل بہا و من سن سنۃ سیئۃ فلہ اجرہ و من عمل بہا۔

سعید آورد قول سعدی بجاے — کہ توفیر ملک است تدبیر و راے

سعید مبتدا و قول سعدی مفعول موصوف بحذف صفت و آورد خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت آن و تدبیر و راے مبتدا و توفیر ملک بحذف مضاف خبر مقدم بران اے موجب توفیر ملک و میتوانند کہ توفیر بمعنی ذی توفیر باشد و این مجاز بالحذف است و حاصل معنی آنکہ ہر کہ سعید است قول سعدی را کہ محض تدبیر و راے است بجای می آورد ای بران عمل میکند از براے آنکہ تدبیر و راے موجب توفیر ملک است و در بعض نسخ و تدبیر مصدر لوا و عطف۔ و در بعض نسخ مراد از قول مطلق قول باشد۔

باب سوم در عشق و مستی

خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر زخم بینند و گر مرہمش

الف خوشا مفید معنی رابطہ و میتوانند کہ براے افادہ معنی کثرت و مبالغہ و لیکن از وی رابطہ محذوف بود۔ و لفظ اگر مشترک ست در ادات شرط۔ و ادات عناد بمعنی تردید و اینجا ہمین مراد است حاصل معنی بیت آنکہ خوش است وقت شوریدگان غم او بہر حال کہ باشند خواہ با ایشان

مگر وقتے برسد و خواه مرغوبے پیش آید - و آنچه بعض محققین سفر نمایند که اگر الف فرشا سفید
کشرست می بود آوردن را بلکه محذوف تجزیه کرده صحیح سے بود و حال آنکه هیچ جا بنظر نیامده
سن ادعی فعلیه السند تعجب که با آنکه خود در شرح این بیت عرفی سه آن جام که از راسے
سفیرة فلاک ساخته + ترود اکه کنار غنچه گل شهرت جم را + براسے رشان سعی مذکور جای لفظ
آورده اند اینجا چنین سفر نمایند این را غیر از ذهول چه توان گفت و نکته در اختیار غوریدگان
آنست که ایشان را اعتنا برنج و راحت خویش نمی باشد -

گدا یانے از پادشاہی نفور
بامیدش اندر گدائے صبور
و باد م شراب الم در کشند
وگر تلخ بینند دم در کشند
بلاسے خمار است و رعیش گل
سلحدار خار است با شاه گل

گدا یانے موصوف و از پادشاهی نفور صفت آن و مصرع دوم معطوف بران - و مراد از پادشاه
مطلق پادشاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین عیشش و مرحمتش و اضافت امید بمحبوب مجاز
بالحذف است - و حاصل معنے آنکه بامید التفات یا توجه او در گدائی صبر میکنند - و با دم
شراب الم در کشند + وگر تلخ بینند دم در کشند + الف د با دم قائم مقام بای التعالیه است
و لهذا بمعنی و سپید م مستعمل میشود - و در کشند بمعنی می نوشند - و حاصل معنے مصرع دوم آنکه
اگر مکروهی بایشان برسد خاموش می باشند و لب بشکایت نمی کشایند - و بلای خمار و سلحدار
خار و شاه گل هر کدام باضافت مشبه بمشبه و شاخ گل تحریف است -

نه تلخست صبری که بر یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهائے ز بند
شکارش نجوید خلاص از کمند

بیت اول جمله معترضه و صبر بمعنی عصاره معروف مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و نه تلخ
است خبر مقدم بر مبتدا و کلمه او بطریق اضمار قبل الذکر راجع بطرف دوست - و در کلمه نه تعقید
لفظیست و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخی بیای
نسبت بمعنی مایه المرارة - و حاصل معنے بیت آنکه صبری که بر یاد او خورده شود تلخ نمی باشد چرا که
هر تلخ شیرین میشود از دست دوست - و توان گفت که قول او نه تلخ است صبرے قضیه سعد ولة
المجهول باشد -

سلاطین عزلت گدایان حی
منازل شناسان گم کرده پی

عزلت بالضم گوشه گرفتن از برائے عبادت حی یکی از اسمائے الٰهی - و در اینجا حی بحذف مضاف است ای گدایان درگاه حی و گم کرده پی از این جهت که هر کس ایشان را نمی تواند شناخت که اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری -

بسر وقت شان خلق کی ره برند	که چون آب حیوان بظلمت درند

قول او بسر وقت از عالم تنزل و سرچشمه است -

ملامت کشانند مستان یار	سبکتر برد اشتر مست بار
چو بیت المقدس درون پر قباب	رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند	نه چون کرم پیله بخود در تنند
دلارام در بر دلارام جوی	لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند	که بر ساحل نیل شاطی اند

یعنی کسانیکه مستان الٰهی اند ملامت خلق را بخود میکشند و از ان متاذی نمی شوند - و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل و درین اشارت است بآنکه ایشان مثل اشتر مست اند و ملامت خلق مر ایشان را مثل بار و اشتر مست سبکتر می برد بار را و قول او چو بیت المقدس درون پر قباب ای پر از روشنائی - و در بعض نسخ پر قباب بالکسر که جمع قبه است و مراد از ان مطلق آرایش - و در بعض دیگر درون آفتاب و بجائے قول او که بر ساحل نیل شاطی اند و بهر تقدیر کاف اضرابیه است -

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل	رباید همی صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خد و خال	بخواب اندرش پای بند خیال

مخفی نماند که قول او ترا عشق همچون خودی ز آب و گل بحذف متعلق است یعنی تو را که از آب و گل مخلوق است تا آخر این را حکایت جداگانه دانستن از عدم تامل بود -

بصدقش چنان سر نهی در قدم	که بینی جهان با وجودش عدم

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه قدم است که از وی قطع شده با لفظ صدق پیوسته و مصرع دوم بیان چنان - و با وجودش ای در برابر هستی او نیستی و بینی بصیغه خطاب -

دگر با کسست بر نیاید نفس — که با او نماند دگر جای کس

دگر بدال مهمله و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیامدن — و حاصل معنی آنکه بعد ازان که ترا تصادق در پاے محبوب گذاشته باشی و جان نازدر پاے وجود او معدوم و لاشی پندآشته باشی ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چراکه غیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی — و در بعض نسخ بین البیتین این بیت نیز یافته میشود —

چو در چشم شاهد نیاید زرت — زر و خاک یکسان نماید برت

و درین صورت این بیت جمله معترضه خواهد بود —

تو گویی بچشم اندرش منزلست — وگر چشم برهم زنی در دلست

حاصل معنی مصرع اول آنکه مادام که چشم تو باز است چنان میدانی که در چشم جاے دارد و در بعض نسخ تو گفتی و چشم برهم نهی —

نه اندیشه از کس که رسوا شوی — نه قوت که یکدم شکیبا شوی
گرت جان بخواهد بکف بر نهی — ورت تیغ بر سر نهد سر نهی
چو عشقی که بنیاد او بر هواست — چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
بسودای جانان ز جان مشتغل — بذکر حبیب از جهان مشتغل

رسوا شوی و شکیبا شوی هر کدام بکاف متعلق است شکیبا شوی از دیدن او و رسوا شوی از دیدن — و قول او چنین فتنه انگیز است مثل این گفتم — و قول او که باشند در بحر و در بعض نسخ که هستند و بیت لاحق اینست —

که از باده عشق پا شکسته‌اند — ز کونین بر یاد او شسته دست
بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته

و قول او چنان مست ساقی که می ریخته اشارت است بآنکه سیه مست اند —

نشاید بدارو دوا کردشان — که کس مطلع نیست بر دردشان

دوا در ترجمه دوا کردن یعنی کردن و بیاے قافیه بیت بر کردو دردشان آخر دشان ردیف و بعد از و سے کاید را که ضمیر معنی اضافت است محذوف —

الست از ازل همچنانشان بگوش — بفریاد قالوا بلی در خروش

مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و در هر دو مصرع رابطه و بعد از لفظ بلے لفظ همچنان و بعد از قول او در خروش معطوف آن محذوف و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و بقرار قالوا بلے همچنان در خروش اند و برربوبیت او مقر و معترف و عبد الرسول از معارج النبوت آورده که حق سبحانه و تعالیٰ ذریت آدم را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود و از ایشان گواهی خواست بحکم با همه بر طبق راستی از روے یقین گواهی دادند. قالوا بلے و چون بدنیا آمدند بعضے بواسطه تعلقات این جهانے از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش درآوردند اما عاشقان که از ماسوی تجرد اند صداے آن هنوز در گوش جان ایشان جاگیر است

گروهی عملدار خلوت نشین	قدمهاے خاکی دم آتشین
بیک نعره کوهی ز جا برکنند	بیک ناله شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاک پوی	چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
سحرها بگریند چندانکه آب	فرو شوید از دیده شان کحل خواب

مراد ازین گروه اقطاب و اوتاد و ابدال و امثال ایشان که هر یکے بکارے امور است و اختیار لفظ عملدار براے اظهار غرابت چه خلوت نشین عملدار کمے باشد و بالعکس و لفظ عملدار مشترک است و معنی اهل خدمت و آنکه عمل او بر کتاب و سنت باشد و اینجا همین مراد است و لفظ با از قدمها و دم محذوف. چنانکه درین بیت ؏ سر برهنه از ان پیرسلسله درویش + که در قلمرو بال هما هوا گرم است یعنی با سر برهنه و مراد از قدمهاے خاکی پاهاے خاک آلوده است که کنایه از تهیدستی باشد و دم آتشین یعنی دم گیرا و موثر و حاصل معنی بیت آنکه قوم مذکور گروهی اند عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته می باشند و نیز مفلس اند و دم گیرا و آرند و در لفظ قدم و دم من حیث الاصطلاح ابهام است و در واقع نیست چنانچه در قول او قدم باید اندر طریقت نه دم + که اصلے ندارد دم بے قدم + و در بعض نسخ بدنهادے بجاے خاکی و در مصرع چهارم بجاے کحل خواب رسم الخط لیقے است —

فرس کشته از بس که شب رانده اند	سحرگه خروشان که وامانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز	ندانند از آشفتگی شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل بپوست	وگر ابلهی داد بیمغز وگوشت

می صرفت وحدت کسی نوش کرد | که دنیا و عقبی فراموش کرد

و در بعض نسخ دم صبح تا الان تا آخر فرس کنایه از قالب خاکی و حاصل معنی آنکه از بسکه شب با ضیا
شاقه و محنت فقر و فاقه گذرانیده اند قالب ایشان از کار رفته و آن آب و تاب نمانده و چون
نزدیک ست که هلاک شود باعتبار ما یؤل الیه کشته گفته - و معنی سحرگاه بسبب بلندی حوصلگی این
خروش میکنند که وا ماندہ ایم و بمقصود نرسیده ایم زیراکه بعد از اتمام سیر الی الله شروع در
سیر فی الله است و این سیر را پایان نیست و درین اشارت است بآنکه ما عبدناک حق عبادتک
و شارح مثنوی گوید و میتوان گفت که عبارت از نفس بود ای بحکم موتوا قبل ان تموتوا نفس را کشته اند
و بجاے رسیده لیکن نظر بکبریائی او هنوز در حسرت یاد اند که ما عرفناک حق معرفتک
و بعض محققین گمان برده اند که غالبا مراد از فرس قوت و طاقت بشریت که بسبب آن سعی
واقع شود پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان
فانی شده انتهی - و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس ناطقه
قالب انسانی است نه قوت و طاقت بشری - و قول او وا مانده اند اختیار این لفظ بجای
وا مانده ایم بصیغه متکلم مع الغیر خلاف مقتضی است و این التفات بود از تکلم بغیبت از دستگاه

اگر صورت خویش را بنگرند | دران صنع خدا بنگرند

و در عامه نسخ این بیت مکتوب نیست

حکایت

شنیدم که وقتی گدازاده | نظر داشت با پادشازاده
همی رفت و می پخت سودای خام | خیالش فرو برده دندان بکام

مصرع دوم معطوف بر می پخت و فاعل فرو برده خیال و شین ضمیر متصل منصوب و در معنی مضاف الیه
دندان گدا و وسے تلمیع شده بالفظ خیال ملحق گشته - و مضاف الیه کام اعنی لفظ او محذوف و معنی
است خیال فرو برده بود دندان او را بکام او و دندان بکام فرو بردن کنایه از فائز شدن بمقصود
است - و حاصل معنے آنکه او خیال میکرد که من بمقصود خود خواهم رسید و بعض محققین میفرمایند
که این توجیه غلط است چراکه درین صورت دندان بکام فرو بردن متعدی میشود و حال آنکه لازم
است چه کنایه است از فائز شدن بمقصود چنانکه خود تصریح نموده تغلیط این توجیه غلط محض زیراکه
ما تصریح کرده ایم باینکه دندان بکام فرو بردن کنایه است از فائز شدن بمقصود نه تصریح کرده ایم

باین معنی که هر دو یکلیست و این موجب آن نیست که دندان بکام فرو بردن فعل لازم باشد گو که مستلزم معنی فعل لازم است و بینهما لبعد لبعید —

ز میدانش خالی نبودی چو پیل ❊ همه وقت پهلوی اسپش چو پیل

قول او ز میدانش خالی نبودی تا آخر قلب است و مدعا آنکه میدان ازو خالی نبودے لیکن چون متعارف آنست که ظرف را بجانب مظروف میبرند و اینجا امر بالعکس است پس براے رعایت این اعتبار کلام را قلب نمودند و ازین قبیل است درین مطلع خواجه شیراز رحمه الله ❊ طوطی گویاے اسرار + مبادا خالیت شکر ز منقار + و پیل علامتی ست که براے چوگان بازی در میدان نصب کنند تا هر حریف که گوے ازان بگذراند بازی را او برده باشد و نیز علامتی معهود که در راهها براے معرفت مسافت نصب نمایند — اینجا بهر دو معنی محتمل — و چون در قول او بودے یای تنکیر مفید معنی استمرار است پس حاصل معنے مصرع اول این باشد که چنانچه پیل لازم میدانست همچنان او ملازم میدان بازیگاه پادشاهزاده بودی و میتوانند که این مصرع جزاے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بران و لفظ همه ترجمهٔ کل افرادی و صفت آن — و بعد از قول او اسپش رابطه هر دو محذوف — و پیل مراد از پیل سواری باشد — و حاصل معنی آنکه او هر وقت که پادشاهزاده چوگان بازی کردی از میدانش خالی نبودی مثل پیل و هر وقت که پادشاهزاده سوار شدے او پهلوی اسپش بودے مثل پیل و شارح مانسوی گوید چنانچه پیل شطرنج یا همچو پیل فوج که پهلوے اسپ بود لیکن بمعنی اول واضح است و این محل تامل چه پیل شطرنج پهلوے اسپ وقت بیدق میباشد نه همه وقت پس معنی دوم واضح بود نه اول —

دلش خون شد و راز در دل بماند ❊ ولے پایش از گریه در گل بماند

پاے در گل ماندن کنایه از بند شدن پاے در چیزے — و قول او از گریه در گل بماند کنایه از گریه سرشار و آن مستلزم است فاش شدن راز را و حاصل معنی آنکه دلش از حرارت عشق سراپا خون شده بود و هنوز راز عشق بزبان فاش نمیکرد و از دل بیرون نمی آورد و از بسکه اخفاے راز منظور او بود و ضبط گریه غماز هم میخواست و لیکن بسر نمی شد و رفته رفته آن قدر بگریست که پایش از گریه در گل بماند و رازش بر ملا افتاد و چنانچه بیت لاحق نیز موید همین توجیه است —

رقیبان خبر یافتندش ز درد ❊ دگر بار گفتندش اینجا مگرد

شین ضمیر در مصرع اول در معنی مضاف الیه درد ست که از وی قطع شده بلفظ یافتند ملحق گشته

ومصرع دوم معطوف بر خبر یافتند وشین ضمیر متصل منصوب ومقولہ گفتندما اعنی لفظ این کہ محذوف وانجا مگر در بیان آن - وحاصل معنے آنکہ وگفتند او را این کہ بعد از ینجا اگر دای نخواہی گشت وآنچہ بعض محققین میفرمایند کہ لفظ دگربار میخواہد کہ سابق ہم منع کردہ باشد وازین بیت آن معلوم نمیشود عجب است کہ شارح ازان غافل گذشتہ وتدارک نمودہ انتہی مبنی بر سہو است از تحقیق شارح قال

دمی رفت یاد آمدش روی دوست — دگر خیمہ زد بر سر کوی دوست

بعد از لفظ رفت کاف فجائیہ محذوف - وحاصل معنی آنکہ دمی از انجا بجای دیگر نقل کردہ بود کہ ناگاہ یاد آمد او را روے دوست پس دم دیگر از انجا برگشتہ آمد و باز ہمانجا تمکن ورزیدہ است

غلامی شکستش سر ودست وپای — کہ بارے نگفتم کہ اینجا میای
دگر رفت وصبر وقرارش نبود — شکیبائی از روے یارش نبود
مگس وارش از پیش شکر بجور — براندندی و باز گشتی بفور

معطوف شکست اعنی وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقولہ آن - ولفظ باری بارے تکیہ کلام - ومیامے نہی از آمدن ومیاے از آمدن بیاے فارسی بمعنی قیام کردن ہر دو محتمل - وبعض محققین میفرمایند کہ میتوانند کہ لفظ بارے درینجا بمعنی یکبار بود بلکہ ہمین اولی است چراکہ تا لفظ را معنی باشد بمعنی وزاید نباید گفت انتہی - باید دانست کہ معنی زیادت حرف آنست کہ اصل معنی بغیر آنہا مختل نمیشود نہ اینکہ ہیچ فائدہ در آوردن آن نیست بلکہ فائدہ یا معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانچہ تاکید معنی در من استغراقیہ وباکہ زاید میشود در خبر ما ولیس ولفظی چنانکہ تزئین وتحسین لفظ وبودن لفظ بزیادت اینہا فصیح یا بودن کلمہ یا کلام بسبب آنہا آمادہ برای استقامت وزن یا برای حسن سجع وغیر ذلک - وجائز نیست خالی بودن آن حروف از احدی الفائدتین والا آوردن آنہا عبث باشد واین جائز نیست در کلام فصحا خصوصا در کلام باری تعالے چنانچہ صاحب فوائد ضیائیہ در بحث حروف زیادت بدان تصریح فرمودہ وقول او چوب وسنگ بحذف مضاف است - وحاصل معنے آنکہ آدمی را این قدر صبر وتحمل نمی باشد بر خوردن چوب وسنگ -

بگفت این جفا بر من از بہر اوست — نہ شرطست نالیدن از دست دوست

در لفظ او اضمار قبل الذکر ومضاف الیہ بہر اعنی لفظ رضا محذوف - وحاصل معنی آنکہ این جفا بر من میکنند بہ وفق رضاے دوست است نہ بغرض نفسانی ایشان پس اگر از دست ایشان

بنالم از دست دوست نالیدہ باشم واین کفر محبت است ۔ ودر بعض نسخ از جور او دست ونالید از جور دوست ودرین صورت لفظ از بیانیہ ولفظ جور وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ بود ودرین اشارت است بآنکہ این جفا برمن جفاے ایشان نیست بلکہ جفاے اوست ۔

من اینک دم دوستی میزنم	اگر دوست دارد وگر دشمنم

من مبتداے موصوف وما بعد صفت آن بتقدیر کاف ۔ وخبر این مبتدا محذوف ومصرع دوم تتمہ خبر مذکور ولفظ اگر ہر دو جا ادات عناد است ۔ وحاصل معنی آنکہ بندہ اینک دم دوستی او میزنم مرا در رد وقبول پیش او اختیار نیست خواہ دوست داشتہ باشد وخواہ دشمن ۔ و تواند کہ من مبتدا ودم دوستی میزنم خبر واینک ظرف آن ومصرع دوم مصدر بادات شرط وجزاے این شرط ومعطوف این جا ہر دو محذوف وجملہ شرطیہ خبر مبتداے محذوف واین جملہ معطوف بر مصرع اول بود وحاصل معنی آنکہ او اگر دوست دارد مرا واگر دشمن دارد مرا در ہر دو صورت مختار است ومرا رضاے او در کار ودر نسخ معتبرہ من از جان دم دوستی میزنم ۔ گر او دوست دارد وگر دشمنم ٭ ودرین صورت تقدیم قول او از جان براے افادہ معنی حصر بود ۔

ازین بیش بہرے او توقع مدار نہ نیروی صبرم نہ جاے ستیز	کہ با او ہم امکان ندارد قرار نہ امکان بودن نہ پاے گریز

کاف اضرابیہ ۔ وحاصل معنی آنکہ این خود توقع بیجاست کہ در جدائی او توانم شکیفت بلکہ در عین وصل ہم شکفتن امکان ندارد غرضکہ در ہر صفت مجبورم ودر ہر دو صورت معذور نہ تاب وصل دارم نہ طاقت جدائی ۔

مکو زینہار در بارگہ سر متاب	وگر سر چو شمعم نہد در طناب

مفعول مگو وعلت آن ہر دو محذوف ودرین ور تا آخر بیان آن وفاعل نہد ضمیرے کہ راجع بلفظ محبوب است ومصرع دوم شرط معطوف بر علت محذوف وجزاے این شرط وعلت آن نیز محذوف شد ودر بعض نسخ ۔ ور در بارگہ بواو عطف واین ظاہرا براے توضیح مدعاست آنکہ ایضا کہ ازین در وازین بارگاہ سر خود را متاب وبرو تر یا کہ اعراض ازان ہیچ گونہ امکان ندارد واگر سر ترا مانند شمع در طناب نہند گو بنہ چراکہ امثال این عقوبت بر من شاق نیست ۔ ودر بعض دیگر بجاے نہد لفظ کشد ودر بعض نہی بصیغہ خطاب ودرین صورت مخاطب این نیز ہمان معنی سہ بلفظ مگو ست ۔ وتواند کہ وگر بواو عطف نباشد بلکہ اگر بالف ترجمۂ ان وصلیہ بود واگر

گفته مشود که تلفظ بلفظ گو با ما بعدش غیر فصیح است - گوئیم که این فائده سے بخشد چرا که اگر چنین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را مدخلے می بود لیکن در صورتیکه در مواضع بسیار آمده باشد پس اگر در هر جا قائل بآن شویم این استبعاد کلی دارد و اگر در بعض جا شویم و در بعض جا نشویم این ترجیح بلا مرجح است -

نه پروانه جان داد در پای دوست	که او زنده در کنج تاریک اوست

کاف اضرابیه و ضمیر او اول راجع بطرف پروانه و ثانی بطرف دوست ای شمع - و کنج تاریک کنایه از پاے شمع و چراغ که البته تاریک می باشد - و حاصل معنے آنکه تو کہ می پنداری که پروانه جان خود را در پاے دوست داده است چنین نیست بلکه او زنده است در کنج تاریک دوست و همانجا ماوا دارد و مختار شارح ہانسوی گفته - نه پروانه جان داد در پاے دوست - بہ از زنده در کنج تاریک اوست + ضمیر اوست راجع بطرف پروانه و معنی بیت بطریق استفهام انکاری و حاصل معنے آنکه پروانه که در پاے دوست جان داد بهتر است از آنکه در کنج تاریک خود که آنجا شمع نبود زنده باشد انتهی - و این محل نظر است - چه نگوییند که او در خانه اوست بلکه او در خانه خود است درین صورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعض نسخ - دو صد جان گرم هست قربان اوست + و این نسخه بسیار مستقیم و معنی آن سراپا تکلف بلکه بکلام ملغائی ماند -

بگفت ار خوری زخم چوگان او	بگفتا بپایش در افتم چو گو

قول او ار خوری زخم چوگان او شرط و جزاے این شرط اعنی پس بعد این چه کنی بگریزی یا پابرجا باشی محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول - و در بعض نسخ بیت لاحق اینست بگفت ار کند زخم چوگانت ریش - بگفتا چو گو ارششن سر به پیش + بر سائل پوشیده نیست که این بیت با ندک تغیر همان بیت سابق است لفظاً و معنی -

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ مرا خود ز سر نیست چندان خبر	بگفت اینقدر هم نباشد دریغ که تیغ است بر تارکم یا تبر

قول او گرت سر ببرد به تیغ شرط و جزاے این شرط اعنی پس چکنی بر بریدن سر تن دهی یا نه محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول و لفظ هم مفید معنی اشتراک بین الامرین و بیت دوم علت دریغ نبودن - و مصرع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سر ترا ببرد به تیغ پس چکنی به بریدن سر تن دهی یا نه هی در جواب آن گفت که اینقدر هم دریغ نیست یعنی

چنانچه از خوردن زخم چوگان او دریغ ندارم همچنین از سر بریدن او به تیغ نیز دریغ ندارم از بهر
آنکه در محبت او چنان محو و مستغرقم که هیچ معلوم نمی شود که بر سر من تیغ رانده است یا تبر. و در بعضی
نسخ بجهت این قدر بود از وی دریغ + مرا خود کجا باشد از سر ستیز + که تاج است بر تارکم تا آخر -
درین صورت میتوان گفت که جزای این شرط محذوف شده و علت آن بجای آن آمده - و
بیت دوم علت دیگر است - و حاصل معنی آنکه اگر سر ترا ببرد به تیغ پس چه کنی در جواب آن
گفت که گو ببرد زیرا که این قدر از و دریغ نتوان داشت یعنی سر چنان چیز نیست که از و دریغ
داشته شود زیرا که پیش عاشق همه چیز سهل است و من بسبب استیلای عشق او از حبان
بی خبرم که نمیدانم که بر سر من تاج گذاشته است یا تبر رانده -

یکی را که معشوق باشد یکی	نیازارد از وی بهر اندکی
مکن با من ناشکیبا عتیب	که در عشق صورت نبندد شکیب
چو یعقوبم ار دیده گردد سپید	نبرّم ز دیدار یوسف امید
رکابش ببوسید روزی جوان	برآشفت و برتافت از وی عنان

قول او نیازارد از وی بهر اندکی ای آزرده نشود از وی از صدور بهر امر سهلی چون زجر و دشنام
و مانند آن -

بخندید و گفتا عنان برمپیچ	که سلطان عنان بر نپیچد ز هیچ

در بعضی نسخ بخندید و گفتا تا آخر - و در بعضی دیگر که سلطان سر خود نپیچد ز هیچ - ای از کسی که معدوم
و لاشی است بجنب کبریا و عظمت شان وی - و بعضی محققین میفرمایند که در صورتی که هیچ بمعنی
معدوم و لاشی تنها بود خصوصیت بسلطان ندارد هیچکس از چنین کس عنان نپیچد پس میتوان گفت
که هیچ درینجا بمعنی هیچکس است یعنی پادشاه از کسی عنان نپیچد که صورت گریز است - و چون
معنی هیچ لاشی نیز هست ابهامی پیدا کرده انتهی قول او و در صورتیکه تا قول او عنان بر نپیچد
این برتقدیر یست که شارح معدوم و لاشی محض گفته باشد و حال آنکه معدوم و لاشی اضافی
مراد است چنانچه قید بجنب کبریا دال است بر آن و قول او پس میتوان گفت تا قول او صورت
گریز است نیز محل تامل چه عنان پیچیدن سلاطین از مخالفان بسبب مخافت از ایشان
در وقت تنهائی و عدم اقتدار از لوازم حزم و احتیاط است - پس برین تقدیر قول او تا
هیچکس کلیه صحیح نباشد -

خواهد گذاشت نیز محتمل - و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف آتش است -

حکایت

شنیدم که بر لحن خنیاگری	برقص اندر آمد پری پیکری
ز دلهای شوریده پیرامنش	گرفت آتش شمع در دامنش
پراگنده خاطر شد و خشمناک	یکی گفتش از دوستداران چه باک
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت	مرا خود بیکبار از بن بسوخت

آتش شمع باضافت - و قول او چه باک که بعد ازین باید متعلق آن یعنی ازین آتش در گرفتن محذوف - و بیت لاحق علت آن - و در بعض نسخ آتشین شمع - و بعض محققین میگویند که این موافق محاوره نیست چه آتش در دامن گرفتن روزمره است نه شمع آتشین در دامن گرفتن کما لایخفی علی واقف اسلوب الکلام نتهی بر واقف اسلوب کلام مخفی نیست که منشاء این انکار از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید که درین بیت واقع شده و آن چنان بود که انتزاع کرده شود از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذی صفت در آن صفت برای مبالغه کمال آن صفت و آن اقسام است یکی من تجریدیه چنانچه در بیت بالخصوص فیه لفظ از دلهاے شوریده منتزع فیه - و آتشین شمع بتقدیم صفت بر موصوف منتزع و مضاف آتشین شمع یعنی لفظ آتش محذوف - و فاعل گرفت نیز همان آتش - و حاصل معنے آنکه دلهاے شوریده که پیرامن آن پری پیکر اجتماع داشتند در سوزش بحدی رسیده بودند که از آن آتش دلها شمع آتشین منتزع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پری پیکر در گرفت -

اگر یاری از خویشتن دم مزن	که شرک است با یار و با خویشتن

این بیت ستوده شیخ است در جواب قائل بیت سابق یعنی ترا آتش تا آخر و معطوف علیه با خویشتن و متعلق لفظ با هر دو محذوف و حاصل معنے آنکه اگر دعوی محبت میکنی از هستی خود دم مزن و خویشتن را محض مرده پندار زیرا که شرک است با یار بودن و با خویشتن بودن -

کسانیکه آشفته دلبرند	بر آرام خویش از غم دیگرند

اگر عاشقے تا آخر این هر دو بیت الحاقی در کاکت الفاظ دال است بیان -

حکایت

چنین دارم از پیر داننده یاد	که شوریده سر بصحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت ... پسر را ملامت بکردند و گفت

پیر دانندہ اسے دانشمند — و در بعض نسخ چنین گفت پیرے مبارک نہاد و بجاسے ملامت بکردند ملامت گرفتند —

از آنگه که یارم کس خویش خواند ... دگر با کسم آشنائی نماند

اسے از آن وقت که یار من از آن خویشی خواندہ است مرا من بعد با کسے آشنائی نماندہ است مرا

بحقش که تا حق جمالم نمود ... دگر هر چه دیدم خیالم نمود

نشد گم که روی از خلائق بتافت ... که گم کردهٔ خویش را باز یافت

پراگندگانند زیر فلک ... که هم دد توان خواندشان هم ملک

ز یاد ملک چون ملک نارمند ... شب و روز چون دد ز مردم رمند

قوی بازوانند کوتاه دست ... خردمند شیدا و هشیار مست

در بحقش ضمیر اضمار قبل الذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که از آن بازکه حق جمال خود را بمن نمودہ بعد ازین هر چه محسوس من شدہ محض خیال است فانی و ناپایدار نمودہ — و در مصرع دوم از بیت دوم کاف بمعنی هر که مبتدا است اول موصوف و ما بعد صفت آن — و روی از خلائق بتافت خبر مبتدا است دوم محذوف اعنی لفظ او و جملہ خبر مقدم بر مبتدا است اول و این جملہ مدخول کاف ما بعد شنیدہ ام — و آزین بیت شروع مقولہ شیخ و مفاد آن انست که هر که گم کردہ خویش را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعاے اصلی این ابیات آنکه هر که بیافته خود را که عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانہ یافت او از خلق اعراض نمود و بواقعی هم چنین است زیراکه وجه خصوصیت گم کردہ یافتن هیچ نیست بیافته یافتن او سبب اعراض از خلائق است — و در بعض نسخ مصرع اول چنین که رخ از خلق عالم بکلی بتافت — و مختار شارح بالسوی نشد گم که رو از خلائق بتافت کاف در مصرع اول از بیت دوم بمعنی هر که و فاعل فعل نشد گم ضمیر تالی — و در مصرع ثانی مفید ما غراض یعنی هر که رو از خلائق بتافت و از صحبت مردم گریزان شد او گم نشد بلکه گم کردہ خود را که عمرے در طلب و جستجوی او حیران و سرگردان بود یافت انتهی — و قول او پراگندگانند تا آخر حکایت بیان شناخت محقق از عقلا بصفات متضادہ و نارشند مخفف نیارامند است اسے آرام نیگیرند —

گه آسوده در گوشه خرقه دوز ... گه آشفته در مجلسی خرقه سوز

نه سودای خودشان نه پروای کس ... نه در کنج توحیدشان جای کس

خرقه دوز حال است از آسوده و خرقه سوز از آشفته پس حاصل معنے آن باشد که گاهی در گوشه آسوده اند بجاسے که خرقه مے دوزند و گاهی آشفته اند در مجلسے در جاسے که خرقه خود را می سوزند و قیل اند که خرقه دوز و خرقه سوز هر کدام صفت باشد ای گوشه که دران خرقه میدوخته باشند و مجلسے که دران خرقه میسوخته باشند و آن عبارت از مجلس وجد و سماع است - و قول او نه سودای شان صحیح نه سودا سے خود شان -

پریشیده عقل و پراگنده هوش ‌ ‌ ز قول نصیحت گر آگنده گوش
بدریا نخواهد شدن بط غریق ‌ ‌ سمندر چه داند عذاب الحریق
تهیدست مردان پر حوصله ‌ ‌ بیابان نوردان بے قافله

در بعض نسخ بر آشفته عقل و مفاد هر دو یکے است - و کلمه ز آبرا سے اعراض و متعلق آن یعنی معرض اند - همچنین متعلق آگنده یعنی از پنبه هر دو محذوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از قول ناصح معرض اند و گوش خود را به پنبه آگنده دارند تا نصیحت او نشنوند زیرا که عشاق نصیحت شنو نمی باشند - و چون بیان قید اهم نبود بلفظ آگنده بسنده کرده - و ظاهر السبب این وقت که بجاے بعض ائمه لغت نرسیده این مصرع را چنین گمان برده اند ز قول نصیحت گران کند گوش - یعنی نصیحت گران بصیغه جمع و کند گوش بضم کاف تازی و تفسیر آن کم شنو کرده اند -

ندارند چشم از خلائق پسند ‌ ‌ که ایشان پسندیده حق بسند

پیش ازین گذشت که تو هرگز نبینی شان بچشم پسند - که ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع دوم مکرر باشد -

عزیزان پوشیده از چشم خلق ‌ ‌ نه زنار داران پوشیده دلق
پر از میوه و سایه ور چون رزاند ‌ ‌ نه چون ما سیه کار و ازرق رزاند
بخود سر فرو برده همچون صدف ‌ ‌ نه مانند دریا بر آورده کف

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری - و دوم موافق بقول مشائخ که کم مومن فی قبار و کم کافر فی عبار - و ازرق رز یعنی رنگ کننده کبود -

گرت گفتیار رست از ایشان رد ‌ ‌ که دیوند در صورت آدمے

در بعض نسخ گرت بچشم عقل است - بهر تقدیر مرجع ضمیر ایشان زنارداران وغیره و مصرع دوم بیان علت امر برسیدن -

نه مردم همین استخوانست و پوست — نه هر سر که بینی که مغزی دروست
نه سلطان خریدار هر بنده ایست — نه در زیر هر ژنده زنده ایست
اگر ژاله هر قطره درشدے — چو خرمهره بازار ها پرشدے

کلمهٔ نه ترجمهٔ لا مشبهٔ بلیس و مردم اسم وهمین استخوانست و پوست خبر آن معطوف آن کلمهٔ اضراب محذوف - و برین قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او بینی لفظ چنین محذوف - و قول او که مغز ست تا آخر بیان آن - و قول او است بمعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین استخوان و پوست نیست بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت یعنی آدمیت در و یافته شود و هر سر را که سے بینی چنین نیست که مغزے داشته باشد بلکه این قسم بسیار عزیز و کمیاب است و در بعض نسخ بینید بصیغهٔ جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف که واسطهٔ تکلفات است زائد باشد - غایتش در خطاب لازم سے آید که سابق مفرد بود و اینجا بصیغهٔ جمع - و توان که بینید بصیغهٔ جمع غائب بود و علی التقدیرین این قسم تفاوت مضائقه ندارد و در کلام اساتذه می آید - و قول او بازار ها پرشدی بحذف متعلق ای ازان دُر - و در بعض بازار ازو است ای هر بازار از دُر

چو غازی بخود در نه بندد پای — که محکم رود پای چوبین زجای
حریفان خلوت سرای الست — بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست

در بعض نسخ چو گوری تسازند از چوب پاسے - تا آخر و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه ایشان که پا در سیر الی الله و فی الله دارند مانند رسیمان از بیاسے چوبین سیر نمی کنند زیرا که انجا مثل اسم رسوائی ست -

به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ — که پرهیز و عشق آبگینه ست و سنگ

در بعض نسخ بر ندارند چنگ بهر تقدیر با سببیه و تیغ بحذف مضاف اعنی لفظ بیم - و متعلق بر نگیرند اعنی از و است مقصود محذوف و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و پرهیز عبارت از صیانت نفس از ارتکاب برمناهی - و بعض محققین میفرمایند که مراد از پرهیز درینجا بیم است که سببیه پرهیز باشد و لفظ تیغ مناسب آن و نسبت به تیغ مجاز است و مراد بیم از تیغ نیس حاصل معنی آن باشد

سله الست کنایت از آیهٔ کریمه است که فرمود خداوند تعالی جل شانه در عالم ارواح الست بربکم ای آیا من پروردگار و معبود شما نیستم همه گفتند بلی ۱۲ -

سله نام طائفه ایست که بازیگرسے و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد ۱۲ -

کہ بیم تیغ از غرض اصلی کہ وصل معشوق است دست بردارند چراکہ بیم جان و عشق مثل شیشہ وسنگ باہم تضاد دارند و این محل تامل زیراکہ پرہیز بدین معنی ہیچ جا دیدہ نشدہ و معہذا در اکثر تالیفات و تصنیفات خود می آرند کہ بہ مجاز نیز استعمال شرط است چنانچہ در شرح این بیت عرفی ہم قائل بآن شدہ ؎ برہ از آہوان مرتع جاست حمل + تا آخر ۔

حکایت

یکی شاہدے در سمرقند داشت	کہ گفتی بجاے سمرقند داشت

سمر بفتحتین افسانہ و در ینجا مطلق حدیث و درین اشارت است بآنکہ حدیث او در حلاوت مثل قند بود

جمالش گرو بردہ از آفتاب	ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدیہی است کہ ہر عمارت بر بنیاد میباشد و از انہدام عمارت خلل در بنیاد نمیشود و ہرگاہ بنیاد خراب شدہ باشد یقین است کہ من بعد اثری از عمارت نخواہد ماند

تعالی اللہ از حسن تا غایتے	کہ پنداری از رحمت آیتے

در بعض نسخ از رحمتش و درین صورت ضمیر شین راجع بطرف باری تعالے بود ۔ وانچہ بعض محققین نوشتہ کہ راجع است بطرف شاہد و آن مفعول دوم پنداری است و موافق محاورہ ہم ہمین است چراکہ میگویند فلان کس آیہ رحمت است نہ آیت رحمت خدا و موافق نسخہ اول کلمہ از عوض اضافت محل تامل است زیراکہ ضمیر شین مفعول کہ متصل باسم باشد ہمچنین کلمہ از عوض اضافت ہیچ جا بنظر نیامدہ من ادعی فعلیہ السند و در بعض نسخ از رحمت است و این افصح است ۔

ہمیرفتی و دیدہا در پیش	دل دوستان کردہ جان برخیش

برخے بفتح موحدہ و خاء معجمہ قربان و فدا ۔ و دیدہا در پیش معطوف بر ضمیرے کہ فاعل فعل ہمیرفتی است و دیدہا بمعنے نظرہا و مضاف الیہ آن یعنی نظارگیان و بعد از لفظ کردہ رابطہ محذوف ۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنے آنکہ ہمیرفتی آن شاہد و نظرہاے نظارگیان از پیے او ہمیرفتی و دل دوستان جان خود را قربان و فداے او کردہ بود و شارح بانسوی نوشتہ کہ ظاہرا چنان می نماید کہ خوے بوا و معدولہ بمعنی عرق باشد و در محاورہ مشہور است کہ میگویند کہ جاے کہ عرق آن دوست بیفتد جان خود بدہم چنانچہ حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ میفرماید ؎ لالہ دلخون شدہ داد بباد + خون خود آنجا کہ خوے گل افتاد + و درین نظر است زیراکہ درین قسم مواقع در محاورہ نمی میگویند کہ خون خود بریزم بلکہ جان خود بدہم چنانکہ در بیت نیز اشارہ بدان است پس برین تقدیر

نه ترجمه عبارت هندیان باشد و نه موافق محاوره فارسیان چه جان بر چیزے کردن مستعمل نیست بلکه در سر چیزے یا کارے کردن بمعنی صرف کردن چنانچه هم درین حکایت بیاید ؎ نه پندارم این کام حاصل کنی + مبادا که جان در سر دل کنی + و خواجه شیراز ؎ دوش من دوش بدوش تو رسیدست دلم + خواهد امروز که جان در سر آن دوش کنم + و در بعض نسخ دل و جان عشاق است از پیش و درین صورت مے کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود۔

نظر کرد آن دوست در روی گفت   نگه کرد با وی به تندی بگفت
که ای خیره سر چند پویی پیم   ندانی که من مرغ دامت نیم
گرت بار دیگر ببینم به تیغ   چو دشمن ببرم سرت بی دریغ

خیره سر لجوج و شلاین و حاصل بیت آنکه روزے بسبب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسوی محبوب پنهان از نظر محبوب و محبوب آن را بدید در جواب آن نگاه تند در وی نگریست و گفت که ای چنین و چنان ۔ و در بعض نسخ بارے بمعنی یک نوبت و در حاشیه نسخ نظر کردی بیای تنکیر است استمرار است ۔

کسے گفتش اکنون سر خویش گیر   وزین سهلتر مطلبی پیش گیر
نه پندارم این کام حاصل کنی   مبادا که جان در سر او کنی

سهلتر درینجا بمعنی سهل و از اعراضیه است نه تفضیلیه و الا معنی مقصود فیشود چه غرض ناصح آن نیست که این مطلب خود آسان است ازین آسانترے اختیار کن بلکه مدعا آنست که ازین مطلب دشوار اعراض کرده مطلبے آسان پیش گیر ۔

چو مفتون صادق ملامت شنید   بدرد از درون ناله‌ای برکشید
که بگذار تا زخم تیغ هلاک   بغلطاندم لاشه از خون و خاک
مگر پیش دشمن بگویند و دوست   که این کشته دست و شمشیر اوست

و در بعض دیگر بگذار تا غلطد لاشه تا آخر بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم با مابعد خود جزاے آن و معطوف بر کشید اعنی گفت محذوف و بیت دوم تا آخر بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه ناله برکشید و گفت که اکنون وقت ملامت نیست اینقدر فرصت میخواهم که زخم تیغ هلاک چنین و چنین کند و هرگاه باین دولت فائز شده باشم شاید که پیش دشمن و دوست این حرف بگویند که این عاشق کشته دست و شمشیر اوست و من در زمره عشاق امتیاز یافته باشم ۔ و بر مثال نوید شهید

و همچنین سوختن - و قول او قیامت است زنم بحذف حرف در است - در روز قیامت -

مده تا توانی درین جنگ پشت	که زنده است سعدی که عشقش بکشت

درین جنگ اشاره بعشق که آدمی دران کشته و فانی گردد و حاصل معنی آنکه تا ممکن است درین جنگ پشت مده که اگر کشته شوی زندگانی جاوید خواهی یافت چنانچه که سعدی زنده است بسبب کشته شدن از دست عشق -

حکایت

یکی تشنه میرفت و جان می سپرد	خنک نیکبختی که در آب مرد
بدو گفت نا بالغی کای عجب	چو مردی چه سیراب و چه خشک لب

مصرع دوم از بیت اول مقوله کسیکه گفت و نابالغ کنایه از ناقص در عشق از عالم ذکر عام و اراده خاص و مکرر گذشته که تکرار کلمه چه افاده معنی مساوات میکند -

بگفتا نه آخر دهان تر کنم	که تا جان شیرینش در سر کنم

شارح هانسوی نوشته که این بیت بطریق استفهام است یعنی تا جان شیرین در سیراب کنم و بدو و هم نه آخر دهان تر کنم است البته دهان تر کنم بکام دل برسم و سوای این معنی دیگر نظر بسیاق و سباق وجه صحت ندارد و کما لا یخفی علی المتامل و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ نه برای نفی تسویه است که حاصل کلام معترض بود و کاف در شعر مصرع دوم تعلیلیه و قول او تا جان شیرینش تا آخر شطر و قول او آخر دهان تر کنم جزا و تقدیم جزا از جهت بسیار مطلوب و مرغوب بودن آنست - و حرف تا در محل لفظ چه استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس گفت آن تشنه که تسویه سیرابی و خشک لبی در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فدای آب کنم آخر در غوطه خوردن دهان تر خواهم شد و دران دم عذاب تشنگی نخواهد ماند گو بعد ازان بمیرم و در خشک لبی این هم نیست انتهی این توجیه بسیار خوب است اما آنچه در بعض نسخ واقع شده که تا جان شیرینش در سر کنم + ازین توجیه ابا میکند و معهذا استعمال حرف تا در محل لفظ چه نیز محل تامل و در بعض دیگر که تا جان شیرین در ان سر کنم - و درین صورت قول او آن سر اشاره به دهان تر کردن باشد - و تواند که ترکیب محمول قلب و مشارالیه لفظ آن لفظ آب بود ای در سر آن آب -

فتد تشنه در آبدان عمیق	که داند که سیراب میرد غریق

این بیت بطریق تمثیل است و حاصل معنی آنکه تشنه که دیده و دانسته در آبدان عمیق می افتد + بلش

آنست که او معلوم کرده است که غرق سیراب می میرند در حسرت آب که آن عذاب الیم است

اگر عاشقی دامن او بگیر — وگر گویدت جان بده گو بگیر

بنای قافیه این بیت بر او — و گو — و بگیر ردیف — و در بعض نسخ گو بمیر از ماده مردن و این غلط محض — و مرجع ضمیر او محبوب — و فاعل گوید ضمیری که راجع بطرف اوست — و حاصل معنی آنکه اگر عاشق صادقی دامن محبوب را محکم بگیر و از دست مده و اگر ترا تکلیف کند که جان بده همان زمان بگو که بگیر و توقف روا مدار —

بهشت تن آسانی آنگه خوری — که بر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم کاران بود بارِ خوش — چو خرمن بیا آید بخسپند خوش

شارح هانسوی نوشته که مضمون این بیت ناظر بر آنست که هیچ یکی از اصحاب جنت بی عبور بر دوزخ در جنت نخواهد رفت چنانچه از کریمهٔ الّا واردها کان علیٰ ربک حتماً مقضیاً مستفاد میشود انتهی — و بهشت تن آسانی اضافت مشبه به بمشبه و بهشت خوردن کنایه از تمتعات بهشت یافتن

درین مجلس آنکه بجائی رسی — که در دور آخر بجامی رسی

درین مجلس اشاره بمجلس عشق — و کامی و جامی بیای تنکیر — و در اول مصرع بمعنی معهود است و مصرع دوم بیان آنکاه و بجامی رسی اشارتست بآنکه خانه کار تو بخیر باشد — و بعض محققین میفرمایند که تنکیر منافات بامعهودیه دارد انتهی این بر تقدیریست که معهود مراد از معهود خارجی باشد و چنین نیست بلکه غرض ازین معهود ذهنی مخاطب است و معهود ذهنی حکم نکره دارد و در بعض نسخ بجای آنکه لفظ آخر و بجای که در دور دگر دور و درین صورت وگر لوا و ترجمه دان و صلیه باشد —

حکایت

چنین نقل دارم ز مردان راه — فقیران منعم گدایان شاه
که پیری بدریوزه شد بامداد — در مسجدی دید و آواز داد
یکی گفتش این خانهٔ خلق نیست — که چیزی دهندت بشوخی مایست

در بعض نسخ ز پیران راه است که از مشائخ طریقت بهر تقدیر مصرع دوم صفت آن منعم بمعنی شاه باعتبار نعمت و محبت و سلطنت معرفت و بیت دوم بیان نقل — و مخفی نماند که بآمدن داشتن گاهی دو مفعول می آید و برین تقدیر مفعول اول دارم نقل و مفعول ثانی آن لفظ یا در محذوف بود

واگر نقل کنایه از یاد باشد پس احتیاج مفعول ثانی نخواهد بود۔

بپرسید کین خانه کیست بس ۔ که بخشایشی نیست بر حال کس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست ۔ خداوند خانه خداوند ماست
نگه کرد قندیل و محراب دید ۔ بسوز از جگر نعره بر کشید
که حیف است ازینجا فراتر شدن ۔ دریغست محروم ازین در شدن
نرفتم بنومیدی از هیچ کوی ۔ چرا از در حق روم زرد روی

در لفظ پس که اینجا برای ربط آورده لتقید است و موقعش درمیان کاف و لفظ این و مصرع دوم صفت کیست و لهذا از قول او نیست عبارت درین خانه محذوف و حاصل معنی آنکه پیر سید آن پیر این یکی که پس این خانه کیست که بخشایشی نیست درین خانه بر حال هیچکس از خواهنده و در بعض نسخ بدو گفت و درین صورت مرجع ضمیر او آن یکی و فاعل گفت ضمیری که راجع بطرف پیر است و در بعض دیگر بگفتش که این خانه کیست پس ۔ که بخشایشش نیست بر حال کس ۔ و درین صورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یکی و مرجع ضمیر شین بخشایشش خانه باشد و خانه بمعنی صاحب خانه و این مجاز بالحذف است و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تعبیر از آن بلفظ کیست کرده۔

همین جا کنم دست خواهش دراز ۔ که دانم نگردم تهیدست باز
شنیدم که سالی مجاور نشست ۔ چو فریاد خواهان برآورد دست
شبی پای عمرش فرو شد بگل ۔ طپیدن گرفت از ضعیفیش دل
سحر برد شخصی چراغش بسر ۔ رمق دید ازو و چون چراغ سحر

همین جا برای افاده معنی حصر و دست خواهش اسپ دست دعا ۔ و حاصل معنی آنکه مقابل سیه انم که ازین در تهیدست نخواهم برگشت ۔ پای عمر بگل فرو شدن کنایه از مشرف شدن بر مرگ

همی گفت غلغل کنان از فرح ۔ من دق باب الکریم انفتح (افتتح)

مصرع دوم مقوله همی گفت و معنی آن کسیکه هر که کوفت در جوان مرد را کشاده شد آن در بر روی و انفتاح از باب انفعال کشاده شدن است ۔ و شارح مثنوی گوید ۔ و در بعض نسخ افتتح از باب افتعال بنظر آمده ۔ و درین صورت مفعول افتتح مقدر باشد یعنی هر که کوفت دروازه کریم را کشاد کریم آن دررا انتهی ۔ و درین صورت افتتاح بمعنی کشادن متعدی باشد۔

طلبگار باید صبور و حمول		که نشنیده ام کیمیاگر ملول	
چه زرها بخاک سیه در کنند		که باشد که روزی مسی زر کنند	

حمول بسیار برنده بار و متحمل و ستوری که بیان باز توان کرد حمل بالفتح بار برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن بر پشت و نیز کنند بصیغه جمع لیکن مناسب مقام بصیغه واحد است تا فاعل این فعل ضمیری باشد که راجع بطرف کیمیاگر است و حاصل معنی اینکه طالب صادق را باید که بر محن ریاضات و شدائد مجاهدات متحمل و شکیبا باشد چراکه او مثل کیمیاگر است و کیمیاگر باامید آنکه روزی اکسیر از دست او راست خواهد شد هر چند زر خود را در همین خیال برباد میدهد و اکسیر راست نمی آید سعی ها ملول نمیشود و دست از مقصود بر نمیدارد۔ و در بعض نسخ بامید روزی که مس زر کنند باضافت امید بطرف روزی که موصوف است بصفت مابعد۔

ترا از بهر چیزی خریدن نکوست		چه خواهی خریدن به از یار دوست	

باضافت توصیفی است یاری که دوستدار عاشق است و بعض محققین میفرمایند که در بعض نسخ یار و دوست بواو عطف۔ و این بهتر است چراکه مراد از یار معشوق و از دوست انیس و جلیس و بیت آینده که در دو شرطیه واقع شده هم همین معنی است۔ زیراکه دلبر عبارت از معشوق و غمگسار عبارت از همان انیس و جلیس است و در بیت سوم مراد از خوبی مطلق خوبی خواه من حیث الصورة باشد و خواه من حیث المعنی و چون زر درینجا عبارت از عمر گرانمایه است که نقد حیات عبارت از آنست این معنی صحیح باشد فتامل پوشیده نیست که منشار قول او دو شرطیه غفلت است از آنکه در صدر مصرع دوم از بیت مذکور لفظ دگر بدال مهمله است چنانچه بیت لاحق دلالت دارد بران واو آنرا واو اگر بواو عطف و حرف شرط پنداشته گفته دو شرطیه و یار و دوست بعطف تفسیری است لاغیر و نیز لفظ یار ازین جهت که ترجمه صاحب است اطلاق آن بر انیس و جلیس مطلقا صحیح باشد و از جهت استعمال فرس بر معشوق و عاشق مثل اطلاق دوست در هر دو معنی نیز صحیح بود چنانکه در گلستان یعنی پیمین درین بیت ؎ گر نشاید بدوست ره بردن + شرط یاری است در طلب مردن + و بهر دو معنی درین بیت ؎ نکند دوست زینهار از دوست + دل نهادم بر آنچه خاطر اوست + و در بعض دیگر به از یاد دوست + و مختار شارح بانسوی بجز یاد دوست و علی التقدیرین یاد بدال مقابل فراموش است۔ و حاصل معنی آنکه عمر عزیز را در یاد حق و عبادت او صرف کن که به ازین سودا چه است تو نخواهی افتاد۔ و از بعض نازه دوست که مقابل

نیاز است نیز آورده —

گر از دلبری دل به تنگ آیدت — دگر غمگساری به چنگ آیدت
مبر تلخ عیشی ز روی ترش — به آبی دگر آتشش بازکش
ولی گر تدارد بخوبی نظیر — به نازک دل آزار ترشش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن — که دانی که بی او توان ساختن

بیت اول شرطیه و معطوف مصرع اول از وی اعنی عبارت و من بعد ممکن باشد اینکه محذوف ومصرع دوم بیان آن وبیت دوم جزای شرط - وبآبی دگر بنای تنکیر وآب دیگر با اضافت هر دو محتمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم یا انس وی یا آب وفای وی - وحاصل معنی آنکه اگر از معشوقه دلت به تنگ آید و من بعد ممکن باشد این که معشوقه دیگر بهتر ازو بدست آید پس صواب آنست که علیش شیرین خود را از روی ترش آن معشوقه اولین تلخ نگردانی وبآبی دیگر اعنی از معشوقه دیگر یا انس واختلاط وی آتش جفای او را فرونشانی - و در بعض نسخ بجای ولی که کلمه استدراک است کسی بکاف تازی است ودرین صورت کلمه استدراک محذوف خواهد بود و دل آزار بقلب اضافت بمعنی آزار دل ومعنی بیت چهارم آنکه ممکن است دل را خالی کردن از محبت کسی که معلوم کرده باشی که ممکن است بی او ساختن خواه بتجرد و خواه بغیر —

حکایت

شنیدم که پیری شبی زنده داشت — سحر دست حاجت بحق برفراشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر — که بی حاصلی رو سر خویش گیر

هتف بالفتح وهتاف بالضم آواز دادن وآواز - و هاتف آواز کننده - و در بعض نسخ در سمع پیر بتقدیر مفعول انداخت اعنی این آواز محذوف ومصرع دوم بیان آن —

برین در دعای تو مقبول نیست — بخواری برو یا بزاری بایست
شبی دیگر از ذکر وطاعت نخفت — مریدی ز حالش خبر یافت گفت

مصرع اول گو با تفسیر مصرع دوم از بیت سابق وبین المصرعین این بیت لفظ پس تفریعیه محذوف وبایست بصیغه امر وحاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است پس بخواری ازین جا نقل کن از برای آنکه دعای تو مقبول نیست واگر نتوانی نقل کردن پس بزاری استاده باش بتوقعی که داری لیکن درین صورت هم شنفتی تو بخواهد رسید - و در نسخ معتبره چه عزت نداری بخواری بایست

بصیغه نهی پس حاصل معنی این باشد که هرگاه عزت نداشته باشی ازین جهت که دعای تو مقبول نیست پس بخواری استادن هم فائده ندارد و بجای قول او خبر یافت خبر داشت۔

چو دیدی کزان سو نبستست در ، به بیچارگی سعی چندین مبر
به دیباچه بر اشک یاقوت فام ، بحسرت ببارید و گفت ای غلام

در بعض نسخ کزان روی بستست در۔ حاصل معنے آنکه هرگاه که دیدی که ازان طرف که تو میخواهی در بسته است و انفتاح آن محض بسعی تو متصور نیست پس به بیچارگی چندین سعی مبر و اوقات عزیز را بامید موهوم ضائع مگردان۔ و بجای قول او به دیباچه بر رخساره بر و این اگرچه واضح است لیکن بهتر اول است که الکنایة خیر من الصراحة۔

مپندار گر وی عنان برگسست ، که من باز دارم ز فتراک دست

در لفظ مپندار تعقید است و موقعش پیش از مصرع دوم و مفعول مپندار یعنی این را محذوف و مصرع دوم بیان آن یعنی اگر او عنان را برگسست تو مپندار این را که من ازین سعی از فتراک او دست خود باز خواهم داشت۔ و در بعض نسخ عنان برشکست علی التقدیر درین محل تامل زیرا که این موقع عنان برگردانیدن است نه موقع برگسست و برشکست بلکه حرف درست این است۔

بنومیدی آنکه بگردید می ، کزین به در دیگری دید می

متعلق بگردیدمی اعنی ازین در محذوف و مصرع دوم بیان آن گاه و در بعض نسخ ازین ره که راهی دگر دیدمی و درین صورت متعلق بگردیدمی قول او ازین ره باشد۔

چه خواهنده محروم شد از دری ، چه غم گر شناسد در دیگری
شنیدم که راهم درین کوی نیست ، ولیکن راهی دگر روی نیست

هر دو بیت قطعه بند است در معنی و شناسد اگر از باب شناختن است پس معنی بلند بود و اینجا مجاز است و اگر شتابد از ماده شتافتن بود چنانچه در بعض نسخ است پس مفعول این فعل مع الصله محذوف باشد اعنی چه غم اگر بشتابد چیزی را از در دیگری و صحیح شتابد از ماده شتافتن بمعنی دویدن و مفعول فیه آن لفظ طرف محذوف است شتابد بطرف در دیگری۔ و در بعض دیگر سوی و در بعض ولیکن بپای دگر روی نیست مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و بعد از کلمه است راک لفظ حکم که محذوف۔ و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون خواهنده مطلبی از دری محروم شد غم نیست اما اگر بسوی در دیگر شتابد عوض از هاتف غیب شنیدم که

مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح تا الآن و شوے بمعنی شوہرے کہ مرا ہست۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ یک نوبت ہم خندیدہ در حقوق من چہ واحد در حیز نفی افادہ معنی تعمیم میکند و بعض محققین میفرمایند کہ ضمیر منفصل کہ مضاف الیہ واقع شود مفعول واقع نشود و لہذا ساقی او در خانہ اوست را تغلیط کردہ و گفتہ صحیح او در خانہ خود است حال آنکہ تقدیرے کہ درین بیت کردہ آنجا ہم صحیح تواند شد چہ میتوان گفت کہ او در خانہ آنست کہ او در است پس صحیح آنست کہ یائے شوی یائیست کہ در آخر کلمات زائدہ آید مثل خدائے دریائے و بوئے و روئے و یائے روی یائیست کہ در حالت اضافت آخر کلمات ذات الالف والواو آید مثل خدا و دریا و موئے و من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با وجود ضمیر برائے تقویت نسبت و بنائے قافیہ اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد کہ من ندیدم از شوئے کہ گاہی در روئے من خندیدہ باشد۔ انتہی درین کلام نظر است بوجوہ یکے آنکہ قول شارح اعنی شوئے کہ مرا است بغیر اضافت است چنانکہ تعبیر غلام زید بلفظے کہ زید راست کردہ شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول نہ انگاشتہ بر شارح اعتراض نمودہ و حال آنکہ مفعول بدون فعل نمے آید و اینجا ہیچ فعل نیست نہ لفظاً نہ تقدیراً دوم آنکہ قول او لہذا ساقی او در خانہ اوست را تغلیط کردہ و حال آنکہ مغلط آن خود است و ازین غافل شد و نسبت بشارح کردہ سوم آنکہ قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا کہ ندیدم خود فعل فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمے باشند تا من فاعل ندیدم باشد فتامل۔

	شنیدہ این سخن پیر فرخندہ فال	سخندان بود مرد دیرینہ سال
	یکے پاسخش داد شیرین و خوش	کہ گر خوبرو نیست نازش بکش

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تکمیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز یار ملحوظ و رائے مہملہ نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار جور و جفا بود و در بعض نسخ سخندان پرور مرد دیرینہ سال۔ و درین صورت پرور مخفف پروردہ لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست۔ دیرینہ سال کہن سال۔

	در لعبت روی از کسے تافتن	کہ دیگر نشاید چو او یافتن

مصرع دوم صفت کسے و یافتن بمعنی ممکن نباشد۔

	چرا سر کشی زان کہ گر سر کشد	بحرف وجودت قلم در کشد

رضا ده بفرمان او بنده وار | که چون او نه بینی خداوندگار

قوله او ران متعلق سرکشی و این کاف بیانیه - واگر سر کشد شرط و مصرع دوم جزای آن و جملهٔ طلبیه مدخول این کاف و حرف وجود با ضافت مشبه به مشبه دلیل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف معنی هر که باشد بطریق اضمار قبل الذکر - و حاصل معنے آنکه هر که چنین است که من بعد چون او خداوندگارے نخواهد دید پس بفرمان او رضا بده و امتثال آن میکرده باش و در عامهٔ نسخ بفرمان حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر رضا دادن و مرجع ضمیر او همین حق لفظ بود

حکایت هم درین معنے

یکم روز بر بنده دل بسوخت | که میگفت و فرماندهش میفروخت
ترا بنده از من به افتد بسے | مرا چون تو خواجه نیفتد کسے

یکم یکی در معنی مضاف الیه دل است که از وے قطع شده با لفظ یک ملحق گشته و بعد از لفظ میگفت واو حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن در ینجا بمعنی بدست آمدن - و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده بسوخت که میگفت دران حال که خواجه اش میفروخت - و تواند که این واو عاطفه بود و چون واو عاطفه برائے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را دران دخلے نیست ازین لازم مے آید که بدین معنی باشد که فرماندهش میفروخت و او این میگفت که ترا تا آخر و در بعض نسخ چون تو خواجه نباشد و در بعض دیگر چون تو هرگز نیفتاد و این غلط است -

حکایت

طبیبے پریچهره در مرو بود | که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر | نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب | که خوش بود چندی سرم با طبیب

طبیبے یاے تنکیر موصوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طبیب - طبیب بهر سه حرکت سحر و جادو و دانا و ماهر شدن در علاج جسم و جان کردن طب طبیب لغت از وی اطبا و اطبه جمع -

نمیخواستم تندرستی خویش | که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر بمعنی من بعد و نیاید بمعنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح تا الآن و شوے من یعنی شوے که مرا است۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکه یکبار نوبت هم خندیدن در حضور من چه واحد در حیز نفی افادهٔ معنی تعمیم میکند و بعض محققین میفرمایند که ضمیر منفصل که مضاف الیه واقع شود مفعول واقع نشود لهذا سابق او در خانهٔ اوست را تغلیط کرده و گفته صحیح او در خانهٔ خود است حال آنکه تقدیرے که درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه میتوان گفت که او در خانهٔ آنست که او را است پس صحیح آنست که یاے شوی یائیست که در آخر کلمات زائده آید مثل خداے و پاے و موے و روے و یاے روی یائیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذوات الالف والواو آید مثل خدا و پا و موو کو و من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با وجود ضمیر براے تقویت نسبت و بناے قافیه اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد که من ندیدم از شوے که گاهی در روے من خندیده باشد۔ انتهی درین کلام نظر است بوجوه یکے آنکه قول شارح اعنی شوے که مرا است بغیر اضافت است چنانکه تعبیر غلام زید بغلامے که زید راست کرده شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول نداشته بر شارح اعتراض نموده و حال آنکه مفعول بدون فعل نمے آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظاً نه تقدیراً دوم آنکه قول او لهذا سابق او در خانهٔ اوست را تغلیط کرده و حال آنکه مغلط آن خود است و ازین غافل شده نسبت بشارح کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیراکه ندیدم خود فعل و فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمے باشند تا من فاعل ندیدم باشد فتامل۔

شنیدم که این سخن پیر فرخنده فال
سخندان بود مرد دیرینه سال

یکے پاسخش داد شیرین و خوش
که گر خو بروئیست نازش بکش

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز و بارمچه و دراے جمله نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار جور و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بدین مرد دیرینه سال۔ و درین صورت به مخفف بود بود لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست۔ و دیرینه سال کهن سال۔

در لعبت روی از کسے تافتن
که دیگر نشاید چو او یافتن

مصرع دوم صفت کسے و نشاید بمعنی ممکن نباشد۔

چرا سر کشی زان که گر سر کشد
بحرف وجودت قلم در کشد

رضا ده بفرمان او بنده وار | که چون او نه بینی خداوندگار

قول او را آن متعلق سرکشی و این کاف بیانیه۔ و اگر سر کشد شرط و مصرع دوم جزای آن و جمله مدخول این کاف و حرف وجود با ضافت مشبه به مشبه و تکمیل بیانیه۔ و در بیت دوم ضمیر راجع او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف بمعنی هر که باشد بطریق اضمار قبل الذکر۔ و حاصل معنے آنکه هر که چنین است که بعد چون او خداوندگارے نخواهد پس بفرمان او رضا بده و امتثال آن میکرده باش و در عامه نسخ بفرمان حق۔ و درین صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر او همین حق لفظ او

حکایت هم درین معنے

یکم روز بر بنده دل بسوخت | که میگفت و فرماندهش میفروخت
ترا بنده از من بیفتد بسی | مرا چون تو خواجه نیفتد کسی

یکم یکم در معنی مضاف الیه دل است که از وے قطع شده با لفظ یا ملحق گشته و ابعاد لفظ میگفت واو حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن درینجا بمعنی بدست آمدن۔ و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده بسوخت که میگفت دران حال که خواجه اش میفروخت۔ و تواند که این واو عاطفه بود و چون واو عاطفه برائے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را دران دخلے نیست ازین لازم نمے آید که بمعنی باشد که فرماندهش میفروخت و او این میگفت که ترا تا آخر۔ و در بعض نسخ چون تو خواجه نباشد و در بعض دیگر چون تو هرگز نیفتد۔ و این غلط است۔

حکایت

طبیبے پری چهره در مرو بود | که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر | نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب | که خوش بود چندی بسر با طبیب

طبیبے یائے تنکیر موصوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طبیب۔ طب بهر سه حرکت سحر و جادو و دانا و ماهر شدن و علاج جسم و جان کردن طب طبیب لغت از وی اطبا و اطبه جمع۔

نمیخواستم تندرستی خویش | که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر بمعنی من بعد و نیامدن بمعنی نخواه آمد و حاصل معنی آنکه

سنگہ تندرستی خود را نمیخواستم و تمارض را دوست میداشتم سببش آن بوده کہ اگر تندرست بشوم پس این طبیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامدن او برمن گوارا نیست - و در بعض نسخ کہ ناگہ نیاید طبیبم بہ پیش - و دریں صورت ناگہ کہ ترجمہ لقبۃ است بمعنی بس بعد باشد و این مجاز است چنانچہ درین بیت مولوی جامی ؎ الا تا نخلطے ناگہ بگوئی + کہ از من عاشقے از وی نگوئی + پس آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ بہتر ہمان نسخہ اول است بلکہ لفظ ناگہ درینجا بسیار بے ربط واقع شدہ چہ بلفظ ناگہ وقوع فعل میخواهد نہ عدم وقوع انتہے آن نظر بمعنی حقیقی وے بود نہ بمعنی دوم فافہم -

بسا عقل زورآور چیرہ دست
کہ سودای عشقش کند زیر دست
چو سودا خرد را بمالید گوش
نیارد دگر سر برآورد هوش

الف بسا برائے ربط است چنانکہ الف خوشا و کاف بیان عقل و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عقل پس حاصل معنے آن باشد کہ بسیار است عقل زورآور و چیرہ دست کہ سودای عشق او را زیر دست خود کردہ و تواند کہ بسا خبر مبتدائے محذوف اعنی لفظ این و کاف بیان ہمین مبتدا و این مجموع استنا سببی خبر مبتدائے اول بود - و حاصل معنے آنکہ این بسیار است کہ عقل را کہ چنین و چنین است سودای عشقش چنین و چنین کند و در بعض نسخ زورآوران بصیغہ جمع و این اغلب کہ صحیح نباشد - و قول او نیارد دگر سر برآورد هوش است نتواند من بعد سر را بلند کردن هوشش -

گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش
بعزت کنی پند سعدی بگوش

این بیت پیش ازین گذشت - و درین اشارت است بآنکہ اگر فی الجملہ ہم عقل و رای داشتہ باشی پس پند سعدی را بعزت گوش خواهی کرد - و باید دانست کہ این بانظر بہ لفظ گوش کردن زائد است چنانکہ درین مصرع ؎ نبے هنر را بہیچ کس مشمار + و شاید کہ از اصل کلمہ بود مثل سے بجام کردن -

حکایت

یکی پنجہ آهنین راست کرد
کہ با شیر زورآوری خواست کرد
چو شیرش بسر پنجہ در خود کشید
دگر زور در پنجہ خود ندید
یکی گفتش آخر چہ خسپی چو زن
بسر پنجہ آهنینش بزن

یکی پنجہ اهل آهنین پنجہ [illegible] ست تنکیر [illegible] است کہ [illegible] است و این کا [illegible]

قائم مقام واو عطف یا قائم مقام پس تعقیبیه ـ و علی التقدیرین خواست کرد بمعنی کردن خواست واگر کاف تعلیلیه بود پس خواست کرد بمعنی کند خواهد بود ـ و قول او دگر زور در پنجه خود ندید و در بعض نسخ زور سر پنجه خود بهر تقدیر دگر بمعنی من بعد است ـ

نشاید بدین پنجه با شیر گفت	شنیدم که مسکین درآن زیر گفت
همان پنجه آهنین است و شیر	چو بر عقل دانا شود عشق چیر

این بیت ذو قافیتین و گفت بکاف فارسی در مصرع اول بمعنی میگفت و در دوم بمعنی جواب دادن و آن مستلزم مقاومت کردن است و در آن زیر انقلاب یعنی در زیر آن سبع و مصرع دوم مقوله گفت ـ و حاصل معنے آنکه مسکین در زیر آن سبع میگفت که ممکن نیست با این پنجه آهنین با شیر مقاومت کردن و تواند که نشاید بمعنی لائق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آهنین و گفت بمعنی کردن اسے لائق نیست با این پنجه پنجه با شیر کردن و در بعض نسخ نشاید بسر پنجه شیر گفت و درین صورت با بمعنی علے ـ و گفت بکاف تازی مخفف کوفت بمعنی کوفتن و مفعول این فعل اعنی این پنجه آهنین را محذوف بود اسے لائق نیست این پنجه آهنین را بر سر پنجه شیر کوفتن ـ و در بعض دیگر نشاید ازین پنجه شیر گفت ـ و درین صورت کلمه از برائے استعانت و این اشاره به پنجه آهنین بود و احتمال دارد که از بمعنی ازین قسم باشد اسے ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن ـ و آنچه بعض محققین نوشته که شاید که گفت درینجا مخفف کوفت بمعنی آسیب باشد یعنی ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن زبان رسانید این توجیه وقتے صحیح تواند شد که یائے تحتانی مفرد غیر مکتوب باشد در لیسر پنجه است با برائے تحقیق و گفت مخفف اکفت بمعنی آسیب رسانیدن بود و حال آنکه چنان نیست و تنها قیاس مزید سکے تواند شد ـ

چه سود ت کند پنجهٔ آهنی	چو در پنجهٔ شیر مردافگنی

یعنی تو در پنجه شیر مرد افگنی ـ چه سودت تا آخر درین صورت تو مبتدائے موصوف ما بعد صفت آن بتقدیر کاف و مصرع دوم خبر مبتدا است ـ و حاصل معنے آنکه تو که در پنجه شیر مرد افگن بیسی چه بود شوا کرد ترا پنجه آهنی اسے گو که پنجه آهنین داشته باشی از دست او توانی جست ـ

که در دست چوگان اسیر است گوی	چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی

در بعض نسخ ـ چو عشق آمد از پیش دیگر مگوے ـ درین صورت از پیش آمدن کنایه از ظهور کردن مفعول مگوے محذوف و این کاف تعلیلیه و مدخول آن نیز محذوف و قوله از در دست تا معلوف

بران بود - و بہر تقدیر حاصل معنے آنکه ہرگاه عشق ظہور کرد من بعد حرف از عقل مزن که فائده نخواہد بخشید چراکه عقل مثل گوے است و عشق مثل چوگان - وگوے در دست چوگان اسیر باشد

حکایت

میان دو عم زاده وصلت فتاد | دو خورشید سیماے مهتر نژاد

یعنے درمیان زن وشوہر که ہر کدام عم زاده دیگرے بوده - و قول او مہتر نژاد و در بعض نسخ خوبروے نژاد - و وصلت بالضم پیوند و خویشی - عم بالفتح و التشدید برادر پدر - اعمام جمع -

یکے را بغایت خوش افتاده بود | دگر نافر و سرکش افتاده بود

در بعض نسخ بجاے دگر نیز یکے - و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکے دوم مراد از شوی باشد و برین قیاس در بیت مابعد - مخفی نماند که استعمال لفظ خوش بدو وجه است یکی آنکه موصوف آن مذکور شود و دیگر آنکه موصوف آن مذکور شود چنانچه در بیت ما نحن فیه - و چنانکه گوئی با او خوش دارم یا با او خوش افتاده ای حال خوش دارم و حال خوش افتاده و مانند آن - کمال خجند - زلف معشوق سرکش افتاده است - عاشقان را بآن خوش افتاده است - شیخ نظامی - دران مرغزار خوش و دلرباے - خوش افتاد شه را که خوش بود جاے - و برین تقدیر بنا خوش بمعنے بحال ناخوش باشد درین بیت حسن بیگ رفیع که - عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است - ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است - لیکن منقح شد اعتراض مرزا معز فطرت که در ترکیب بناخوشی باید تا معنی بیت صحیح شود و ممکن است که این باز آمده بود که درین صورت مقابله خوش بمعنے ناخوش درست می نشیند -

یکی لطف و خلق پری وار داشت | یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی | دگر مرگ خویش از خدا خواستی

خلق بالفتح آفریدن و این معنے درین جا مناسب نیست و بالضم خوے و عادت و این معنی با پری ربطے ندارد بلکه پری تند خو میباشد زیراکه خلقت او از آتش است - و در بعض نسخ یکے خلق خوبی تا آخر و همین بہتر زیراکه درین صورت پری وار قید خوبی خواہد شد نه قید خلق - و حاصل معنی آنکه یکے صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پری و دیگرے در کار خود حیران بود با کسے راز درمیان نمے نهاد -

پسر را نشاندند پیران ده | که مهرش بده گر نیست مهرش بده

بخندید و گفتا بعهد گوسفند | تغابن نباشد رهائی ز بند

مهر بالکسر محبت و شفقت و بالفتح کابین زن - و معطوف نشاندند اعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و بعهد گوسفند متعلق رهائی ز بند و این با راسے معاوضه است - و حاصل آنکه پسر را پیش خود نشاندند و این سخن بگفتند که مهرت تا آخر - و در بعض نسخ مردان وار -

بناخن پریچهره میکند پوست | که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست
کند ترک مهر و وفا و وصول | مر از آن چه گر رد کنید یا قبول
بیا همچنین زندگانی کنم | جفا بینم و مهربانی کنم
نه صد گوسفندم که سی صد هزار | نباید بنادیدن روی یار

معطوف میکند اعنی و میگفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و قول او بدین اشاره بکابین است - حاصل معنی آنکه میکند پوست را و میگفت که هرگز بدین کابین صبر میکنم از دوست و در حاشیهٔ نسخ که مشکل توانم بریدن ز دوست - و قول او بنادیدن با راسے معاوضه

ترا هرچه مشغول دارد ز دوست | اگر راست خواهی دلارام اوست

و در بعض نسخ راست خواهی - و در بعض دیگر دلارامست - و حاصل معنی آنکه هر چیز که ترا باز دارد از دوست و با او مشغول شدن ندهد در حقیقت همان چیز دلارام تست نه آن شخص که او را دلارام میگوئی و با او می سازی پس دعوی دوستی تو با آن شخص باطل و تو از زمرهٔ دروغ زبان خواهی بود

حکایت

یکی پیش شوریده حالی نبشت | که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا | پسندم هر آنچه او پسندد مرا

قول او پسندم هر آنچه او پسندد مرا سے پسند و بر من - و در حاشیهٔ نسخ پسندیدم آنچه او تا آخر و در بعض پسندیدم آنچه پسندد رضا -

حکایت

بمجنون کسی گفت کای نیک پی | چه بودت که دیگر نیائی بحی
مگر در سرت شور لیلی نماند | خیالت دگر گشت و میلی نماند
چو بشنید بیچاره بگریست زار | که ای خواجه دستم ز دامن بدار

قول او دستم ز دامن میم ضمیر در معنی مضاف الیه دامن است که از وی قطع شده بلفظ دست

این حکایت جداگانہ است کہ شیخ بتائیدان مطلب کہ خوبی از خوب بود و آوردہ کما صرح به الشارح - و باب شکستن لازم و متعدی ہر دو آمدہ پس فاعل بشکست بر تقدیر اول صندوق باشد و بر تقدیر ثانی ضمیری کہ راجع بطرف شہر است ای بشکست شہر صندوق در راکہ پر از ... بار کردہ بودند و این مجاز عقلیست -

بہ یغما ملک آستین بر فشانا	وز آنجا بہ تعجیل مرکب بر اندا

حاصل معنی آنکہ پادشاہ اشارہ فرمود برای تاراج کردن دررو خود پس از آن نگہبان بسرعت ہر چہ تمامتر روانہ پیش شد -

سواران پی دُر و مرجان شدند	ز سلطان بہ یغما پریشان شدند
نماند از سواران گردن فراز	کسی در قفای ملک جز ایاز

کلمہ ز اعراضیہ است و حاصل معنی آنکہ از سلطان اعراض کردہ برای تاراج کردن در و گوہر آوارہ شدند - و قول او نماند از سواران صحیح از و شاقان -

چو سلطان نظر کرد او را بدید	ز دیدار او ہمچو گل بشگفید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ	ز یغما چہ آوردہ گفت ہیچ
من اندر قفای تو می تاختم	ز خدمت بہ یغما نپرداختم

مصرع اول از بیت اول شرط و قول او او را بدید ظاہر آنست کہ معطوف بر نظر کرد بود کہ از سہو ناسخ واو عطف از آن قلم انداز شدہ و مصرع دوم جزای شرط و بین البیتین لفظ پس آن لیکن محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مقولہ گفت و حاصل معنی آنکہ چون سلطان نظر کرد در آن ہنگام ایاز را بدید از شادی و دیدار او مانند گل بشگفید پس بدو گفت کہ ای دلبر تا آخر و در بعض نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین کہ نگہ کرد کای دلبر پیچ پیچ تا آخر درین صورت معطوف نگہ کرد اعنی و گفت محذوف - و قول او کای دلبر تا آخر بیان مقولہ آن بود و میتوان کہ غرض از این نگاہ کردن گویا استفسار است باشارہ از مضمون زلیخا چہ آوردہ و بر تقدیر قول او ہیچ جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و زا سببیہ و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع اول بیان آن بتقدیر کاف و قول او ز خدمت متعلق بہ یغما نپرداختم و حاصل معنی آنکہ چون پادشاہ از و پرسید کہ از یغما چہ آوردہ پس او گفت کہ ہیچ زیرا کہ من در قفای تو میتاختم بسبب این خدمت بہ یغمانہ پرداختم و تواند کہ این زا اعراضیہ بود ای ازین خدمت اعراض کردہ

مصلحت ندیدم که به اینجا بپردازم و در بعض نسخ به نعمت نپرداختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج کردن در ربود و این اغلب که تحریف همان اینجاست —

خلاف طریقت بود کاولیا	تمنا کنند از خدا جز خدا

کنند بصیغه جمع ضمیریست که راجع بطرف اولیاست و اگر کند بصیغه مفرد باشد پس استعمال لفظ اولیا بمعنی مفرد خواهد بود از عالم صم بکم چنانکه مکرر گذشت —

گرت قربتی هست در بارگاه	بخدمت مشو غافل از پادشاه
گر از دوست چشمت بر احسان اوست	تو در بند خویشی نه در بند دوست

معنی از اینجا شروع مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و خطاب بعام و یاد مقابل فراموش و حاصل آنکه اگر بسبب خدمتی که از دست تو بر آمده در بارگاه قربتی بهم رساندی پس از یاد وی غافل مباش که درین صورت خللی بآن قرب راه نخواهد یافت و در بعض نسخ به نعمت مشو ای بسبب حصول نعمت یا در عین نعمت از یاد وے غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعض دیگر بحاجت مشو ای بسبب حاجتی از حوائج دنیوی —

ترا چون دهن باشد از حرص باز	نیاید بگوش دل از غیب راز

و در بعض نسخ گردد هن و علی التقادیر این بیت جمله شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضاف الیه دهن و صحیح تا دهن و درین صورت حاصل معنے آن باشد که تا دام که دهن تو بسبب حرص باز است راه در آمدن اسرار غیب بگوش دل تو فراز است —

حقایق سرائیست آراسته	هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد	نه بیند نظر گرچه بیناست مرد

بعض محققین میفرمایند که مراد از حقایق دریافت حقایق است پس اسناد سرا بسنه باو مجاز باشد انتهی سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقایق نفس حقایق است نه دریافت حقایق و برخاسته صفت گرد ای هوا و هوس گردیست بلند شده که بیننده را از مقصود باز میدارد چنانچه از بیت دوم نیز همین مستفاد میشود و قول او اگرچه بیناست مرد اے گرچه بینا باشد مرد —

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب	رسیدیم از خاک مغرب بآب

شارح مثنوی کلمه را بمعنی از نوشته و کلمه از درینجا اول بمعنی تا بر معنے ابتدای غایت و ثانی

یعنی در ظرفیه است - و آب بمعنی لب آب و این مجاز بالحذف است - حاصل معنی آنکه از قضا من
و چند تنی از ساکنان فاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین مغرب بلب آب و از آن جا خواستیم
که عبور کنیم پس -

هر ایکدرم بود برداشتند ‖ بکشتی و درویش بگذاشتند

در ظاهر لفظ هر استغراق به بود و برداشتند هر دو هست بطریق تنازع و بگذاشتند بصیغهٔ اثبات
پس حاصل معنی این باشد که هرا که یک درم بود برداشتند و بکشتی در آوردند و درویش که هیچ نداشت
و تهیدست بود او را همانجا گذاشتند و تواند که نگذاشتند بصیغهٔ منفی و بکشتی متعلق آن باشد
لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و در بعضی نسخ و آن پیر را بگذاشتند - و درین صورت وضع
مظهر موضع مضمر بود -

سیاهان براندند کشتی چو دود ‖ که آن ناخدا ناخدا ترس بود

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان است مشبه و دود مشبه به - و سیاهی وجه شبه و
مصرع دوم علت کشتی راندن - و ناخدا خداوند کشتی یا مهتر ملاحان که کشتی به تحویل او بود و بهر تقدیر
مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی - حاصل معنی آنکه سیاهان که در لون یا در سیاه دلی مانند دود
بودند کشتی را براندند و در بعضی نسخ که آن بی وفا و این دلالت صریح دارد بر بیوفائی او که بسبب
عدم زر او را نبرداشتند و همانجا بگذاشتند -

مرا گریه آمد ز تیمار جفت ‖ بر آن گریه قهقه بخندید یار و گفت
مخور غم برای من ای پر خرد ‖ مرا آنکس آرد که کشتی برد

ز تیمار جفت ای بسبب اندوه مفارقت آن و در بعضی نسخ بر من بخندید یار - و قول او کشتی برد ای آنکه
کشتی را بساحل میرساند -

بگسترد سجاده بر روی آب ‖ خیالست پنداشتم یا که خواب

معطوفات بگسترد و متعلق پنداشتم و مبتدای آن نیز محذوف و خیال مفعول پنداشتم است
حاصل معنی آنکه بگسترد سجاده را بر روی آب و بران بنشست و روان شد و من از مشاهدهٔ این
حال گمان بردم که این خیالست که محسوس میشود یا خواب که بی استعانت کشتی بر روی آب
میرود و غرق نمیشود -

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت ‖ نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخندہ رای | ترا کشتی آورد و ما را خدای

نکہ متعلق بہن کرد و با معنی اسلئے و بیت دوم مقولۂ گفت وصلہ عجب ماندی مع اسم اشارہ دکا بیا نیہ محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او خدا لفظ آورد محذوف از جہت قیام قرینہ و حاصل معنے آنکہ با مدادان بطرف من نگاہ کرد و گفت عجب ماندی ازین امر کہ ترا کشتی آورد و ما را خدا آورد ۔

چرا اہل دعوی بدین نگروند | کہ ابدال در آب و آتش روند
چو طفلے کہ آتش ندارد خبر | نگہدارد ش مادر مہرور
کسانیکہ در وجد مستغرق اند | شب و روز در عین حفظ حق اند
نگہ دارد از تاب آتش خلیل | چو تابوت موسیٰ ز غرقاب نیل

اہل دعوے کنایہ از منکران ولایت و بدین اشارہ بمضمون مصرع دوم و نگروند بمعنی ایمان نمی آرند و چو حرف تشبیہ و طفلے مبتدا سے موصوف و مصرع دوم خبر آن و جملہ مشبہ بہ و ہمچنین کسانی مبتدا سے موصوف و مصرع دوم خبر آن و جملہ مشبہ و وجہ شبہ حفظ و صیانت ۔ حاصل معنی آنکہ چرا منکران ولایت باین امر ایمان نمے آورند کہ ابدال در آب و آتش میروند و از آن متضرر نمے شوند و چنانچہ طفلے کہ از صورت آتش خبر نداشتہ باشد مادر مہربان حمایت او میکند و نگہدارد کہ آسیبے بدو نرسد ہمچنین کسانیکہ در بحر وجد مستغرق اند شب و روز در عین حمایت حق اند و در ایشان نہ آب کار میکند و نہ آتش و در بعض نسخ در بحر مستغرق اند ۔ و درین صورت در بحر استعارہ مصرحہ و در مستغرق اند استعارہ مرشحہ باشد و در بعض دیگر نہ طفلے بنون و پس آنانکہ در وجد تا آخر و درین صورت کلمہ نہ متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفہام انکاری و بیت سوم متفرع بر آن ۔ و در بعض چرا اہل معنی و درین تعریض است ۔ و در بعض بجاے نگروند منکر اند و بجاے روند زیند از مادہ زیستن و زیستن و درین صورت قافیہ معیوب می شود و قطع نظر از آن لفظ نگروند مناسب است بدین اگرچہ بدین معنے معہود نیست و بجاے ز غرقاب نیل ز دریاے نیل ۔ و بہر تقدیر اشارتست بکریمہ اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیہ فی التابوت ۔

چو کودک بدست شناور در است | نترسد وگر دجلہ پہناور است

است یعنی باشد و گر ترجمہ وان وصلیہ ۔ و حاصل معنے آنکہ چون کودک در دست شناور باشد پس باعتماد شناور نمی ترسد از فرو رفتن در آب دجلہ و اگرچہ دجلہ پہناور و عمیق باشد و انچہ

بعض محققین نوشته که درین نظر است چه پهنا ور بمعنی عریض است نه عمیق پس مبنی بر عدم اطلاع از لفظ شناور —

تو بر روی دریا قدم چون زنی — چو مردان که بر خشک تر دامنی

چون استفهامیه و کاف تعلیلیه - و بر بفتح با سے فارسی بمعنی بسیار - و تر دامنی معطوف بر خشک و حاصل معنے آنکه تو بر روے دریا قدم چگونه زنی مثل مردان خدا که عبارت از اولیا ست که بے استعانت کشتی ازان عبور میکنند و آب دریا ایشان را فرو نمی برد زیراکه تو بسیار خشک لب و فقیر و تر دامن واقع شده و هرکه چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقائق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی آدم و دام و دد کیستند

راه عقل را پیچ در پیچ که کنایه از دشوار گذار است برائے آن گفته که بنائے معقولات بر دلائل و براهین است و باستعانت آن راه بواجب نمی توان برد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین اشارت ست بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر است سے بجز اسم خدا در دو جهان چیزے نیست + و قول او و این اشاره بمضمون مصرع دوم از بیت اول و حقائق شناس کنایه از اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس کنایه از ارباب حکمت و دانش و در بعض نسخ ره عشق و بر عاشقان و دگر خورده و دیو و دد و درین صورت دگر بترجمه وان ولیکن باشد اسے و اگرچه خرده میگیرند اهل قیاس و آن اینست که پس تا آخر - و دام معروف و حیوان غیر درنده +

پسندیده پرسیدی ای هوشمند — بگویم جوابت گر آید پسند
که دریا و هامون و کوه و فلک — پری و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند ازان کمترند — که با هستیش نام هستی برند

پسندیده صفت موصوف محذوف ای سخن پسندیده است که پرسیدی و توان که صفت مصدر پرسیدن که مفعول مطلق محذوف است موصوف بود و پس معنی چنان باشد که پرسیدی تو پرسیدن پسندیده اگر گوئی مخاطب درینجا کے سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق بیان قول اهل قیاس است نه سوال سائل گوئیم که بقرینه مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

محذوفست که اگر توهم این سوال بیکردی میگفتم که پسندیده حرفی گفتی بر تقدیر بعد از کلمه نه لفظ تنها و پیش از لفظ پری کلمه اضراب نیز محذوفست ای نه تنها دریا وغیره بلکه پری وغیره و للفظ همه برای تاکید دریا وغیره تا آخر بیت و در بعض نسخ که دریا کجاست و درین صورت این بیت بیان قول او جواب باشد و حاصل معنی آنکه وجود ممکنات در جنب هستی واجب اعتباری بیش نیست بلکه هالک و معدوم محض است ـ

		ق	
	بلند است گردون گردان باوج		عظیم است پیش تو دریا بموج
	که ارباب معنی بملکی درند		ولی اهل صورت کجا ره برند
	وگر صفت دریاست یک قطره نیست		که گر آفتاب است یک ذره نیست

متعلق ره برند اعنی باین محذوف مصرع دوم از بیت دوم بیان آن ـ و در عامه نسخ بجای کجا ره برند ـ بدین گر دند و درین صورت قافیه آن با ملکی درند معیوب میشود پس صحیح بملکی ره برند باشد یعنی سیر میکنند و بیت دوم صفت ملک که نظر بوسعت آن چنین گفته که اگر آفتاب است تا آخر و در بعض دیگر یک ذره نیست و یک قطره نیست بصیغه نفی ای قدر یک ذره و یک قطره ندارد

	جهان سر بجیب عدم بر کشد		چو سلطان عزت علم بر کشد

این بیت فرد قافیتین و عزت بمعنی غلبه و قوت است و مراد از آن ظهور جلال ـ میتوانند که عزت بمعنی رشک باشد چنانچه درین بیت ـ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ـ لاجرم عین جمله اشیا شد

حکایت هم درین معنی

	گذشتند بر قلب شاهنشهی		رئیس دهی با پسر در رهی
	قباهای اطلس کمرهای زر		پسر چاوشان دید تیغ و تبر

رئیس دهی با پسر مجموع مبتدا و کلمه با قائم مقام واو عطف است ـ و لهذا خبر آن اعنی گذشتند بصیغه جمع آورده چنانچه درین ابیات شیخ نظامی ـ پریچهره با آن پری پیکران ـ شدند از پی گنج و گوهر گران ـ بلیناس با کاردانان روم ـ سوی کیا رفتند زان مرز و بوم ـ و میتوانند که بمعنی مع بود لیکن اینقدر هست که کلمه مع و آنچه بدین معنی است در جای می آرند که مدخول آن در معنی متبوع باشد کما صرح به النجاة و اینجا قضیه بالعکس است ـ

	غلامان با ترکش و تیر زن		یلان کمان دار نخجیر زن

یکی در برش پرنیانے قباہ — یکی بر سرش خسروانے کلاہ

در بعض نسخ - یلان کماندار شمشیر زن + غلامان ترکش کش تیر زن + قباہ مزید علیہ قباچون و بیاو دیباہ و بناہ و برناہ و در عامہ نسخ قبا بدون ہا و درین صورت کلا مخفف کلاہ باشد لیکن جاے دیگر دیدہ نشدہ -

پسر کان ہمہ شوکت و پایہ دید — که حالش بگردید و رنگش بریخت
پدر را بغایت فرومایہ دید — ز ہیبت بہ بیغولہ در گریخت

بیغولہ بباے فارسی و یاے مجہول و غین معجمہ گوشہ - حاصل معنی آنکہ پسر کہ آن ہمہ شوکت و پایہ سلطانے دید و در جنب آن شوکت و پایہ پدر را بغایت فرومایہ دید و بیت دوم بیان مضمون مصرع دوم از بیت اول است و صحیح چو حالش تا آخر و درین صورت مصرع اول از بیت اول علت مصرع ثانی از بیت مذکور و بیت دوم شرط و مصرع دوم ازوے معطوف بر قول او حالش بگردید تا آخر و رنگ ریختن بمعنی رنگ شکستن و ہر دو بیت لاحق جزای این شرط باشد -

پسر گفت آخر بزرگ دہے — چہ بود ت کہ برکندی از جان امید
پسر داری از سر بزرگان ہے — بلرزیدی از باد ہیبت چو بید

در بعض نسخ پسر گفتش آخر رئیس دہی و از جان بریدی امید بہر تقدیر لفظ دہی موحدہ بہتر است از دہی بہیم زیرا کہ درین صورت لفظ آزمی باید -

پدر گفت سالار فرماندہم — ولی عزتم ہست تا در دہم

در بعض نسخ بجاے پدر لفظ بلے و این تحریف - و فاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف پدر است و قول او تا در دہم اسے مادام کہ در دہ ہستم -

بزرگان ازان دہشت آلودہ اند — کہ در بارگاہ ملک بودہ اند

ازینجا شروع مقولہ شیخ است و حاصل یعنے آنکہ مدہوشی و حیرانی ایشان از براے آنست کہ در بارگاہ پادشاہ بودہ اند و شوکت شاہانہ را دیدہ اند -

تو اے بیخبر ہمچنان در دہے — کہ بر خویشتن منصبی مے نہی

مصرع دوم بیان ہمچنان - و درین اشارت است بآنکہ حال تو مثل حال ہمان دہقان است کہ خویشتن را رئیس خیال میکرد و چون شوکت پادشاہانہ را دید حالش بگردید - و در بعض نسخ اے بے خرد و در بعض دیگر مرا خویش را منصبے تا آخر و این منصب اعتباری است اصلی ندارد

نگفتند حرفے زبان آوران	که سعدی مثالے نگوید بران

مراد از مثال حکایت است و حاصل معنے آنکه انچه زبان آوران گفته اند سعدی برائے تائید آن حکایتے آورده از روی مثال و این اظهار شاعری است از جناب شیخ علیه الرحمة۔

حکایت

مگر دیده باشی که در باغ و راغ	بتابد بشب کرمکے چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز	چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کاتشین کرمک خاکزاد	جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم	ولے پیش خورشید پیدا نیم

مگر برائے تشکیک۔ و کرمکے بیائے تنکیر برائے تحقیر۔ و از سر روشنائی بحذف مضاف الیه یعنی دل

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسے	که بر تربتش باد رحمت بسے
درم داد و تشریف و بنواختش	بمقدار خود منزلت ساختش

مخفی نماند که ازین حکایت معلوم میشود که مذهب شیخ علیه الرحمة وحدت شهود است نه وجود که مذهب شیخ ابن عربی و متابعان اوست و مصرع دوم این بیت جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سعد زنگی است۔

چو الله بس دید بر نقش زر	بشوریده برکند خلعت ز بر
ز شورش چنان شعله در جان گرفت	که برجست و راه بیابان گرفت
یکے گفتش از همنشینان دشت	چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه دادی سه جای	نبایستے آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید	همے لرزه بر تن فتادم چو بید
باخر ز تمکین الله و بس	نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

یعنی چو آن شخص نقش الله بس دید در نقش زر که عبارت از سکه است و ظاهرا در ان روزگار یک طرف سکه همین عبارت باشد چنانکه در عهد بعض سلاطین هندوستان کلمه طیبه بوده بشور آمد و خلعت را از برکنده بدور انداخت و همچنین زر را۔ و حذف این عبارت بنا بر ادب است که نام مبارک الله نقشش بود لهذا بر لفظ خلعت تنها اکتفا کرد۔

حکایت

بشهری در از شام غوغا فتاد	گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندرست	که بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند	کرا زهره باشد که غارت کند

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است – و لبعد قول او آن حدیثم لفظ از و محذوف است
از جهت قیام قرینه – و بجای کاف بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف چه – و کاف دیگر مخذوف است
یعنی کاف که گفت در اول بیت سوم تحریف صحیح باشد چنانکه در بعض نسخ پس حاصل معنی آن باشد
که در شهری از شام غوغا افتاد و بسبب آن پیری عزیز الوجود در قید آمد و هنوز آن حدیث
از و در گوش منست که چون بندش بر دست و پا نهادند چنین و چنان میگفت – قول او
کرا زهره باشد استفهام انکاری است –

بباید چنین دشمنی دوست داشت	که بیدارمش دست بر من گماشت
اگر عز و جاه است و گر ذل و قید	من از حق شناسم نه از عمرو و زید
ز علت مدار ای خردمند بیم	چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب	نه بیمار داناتر است از طبیب

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی – و حاصل معنی آنکه چنین دشمنی را که مید اکم
که او را دوست فرستاده است البته دوست باید داشت چراکه او دوست دوست است
و دوست دوست دوست خود میباشد –

حکایت

یکی را چو من دل بدست کسی	گرو بود و میبرد خواری بسی
پس از هوشمندی و فرزانگی	بدف برزدندش بدیوانگی

بدف بر زدن کنایه از آوازه کردن و حاصل معنی آنکه مردم ازین گمان داشتند که او هوشمند
و فرزانه است چون در محبت وی گرفتار و بے اختیار دیدند پس بدیوانگی و جنون آوازه
گردانیدند او را و در فاضل ها مثنوی نوشته که دف بفتح زدن دست بعنف و سختی بر سر کسی آمدی
و درین صورت در معنی آن تجرید بود است بعنف و سختی و بر زدن محمول بر حقیقت و باء سببیه
باشد ای بعنف و سختی بر زدند او را بسبب دیوانگی و جنون او و صحیح چو دف چه حرف تشبیه و دف

مشبه به وشلین ضمیر مشبه و برزدن وجه تشبیه و بیت لاحق مؤید آن ـ

قفا خوردی از دست یاران چو میخ　　چو مسمار پیشانی آورده پیش

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و یاران کنایه از ستم ظریفان ـ وحاصل معنی آنکه مانند مسمار پیشانی خود را پیش آورده بشگفتگی و تازه روئی قفا میخورد و چین برابرو نمی زد ـ

خیالش خیان بر سر آشوب کرد　　که بام دماغش لگدکوب کرد
ز دشمن جفا بردی از بهر دوست　　که تریاک اکبر بود زهر دوست

آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن و مصرع دوم بیان خیان و درین اشارت است بآنکه خیال او بر سرش آن قدر هجوم کرد که سودا در سرش پیچید و جنونش دیگر شد

نبودش ز تشنیع یاران خبر　　که غرقه ندارد ز باران خبر

تشنیع بد گفتن و درینجا عبارت از ملامت کردن وحاصل معنی بیت آنکه او از ملامت کردن یاران خود خبر نداشت از جهت آنکه غرقه بحر عشق بود و هر که در بحر فرو رفته باشد از باران خبر نمیدارد و در بعض نسخ در مصرع اول اثر و درین صورت اثر بمعنی تاثیر باشد

کرا پاے خاطر برآید بسنگ　　نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

این بیت جمله معترضه بر سبیل تمثیل و سنگ بحذف مضاف الیه و شیشه بحذف مضاف از جهت قیام قرینه وحاصل معنے آنکه هر کرا پاے دلش بر سنگ عشق خورد او نمی اندیشد از شکسته شدن شیشهٔ نام و ننگ زیراکه اندیشه کردن لازم عقل است و عاشقان را با عقل سروکارے نمی باشد و در بعض نسخ در آید بسنگ و در بعض دیگر در آرد ـ و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف عشق است ـ

شبی دیو خود را پریچهره ساخت　　در آغوش آن مرد برنا بتاخت
سحرگه مجال نمازش نبود　　ز یاران کس آگه ز رازش نبود

دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و پریچهره مفعول ثانی ساخت ـ و قول او بتاخت معطوف ساخت ـ و در آغوش آن مرد ظرف آن وحاصل معنے آنکه شبے از شبها دیوے خود را پریچهره ساخت و همان دیو در آغوش آن مرد برنا بتاخت ـ و در بعض نسخ بر وی بتاخت و درینصورت معطوف بود بر فعل محذوف اعنی در آمد ای در آغوش آن مرد در آمد و بر وی بتاخت اسے تاراج هوش وے کرد چنانکه آن مرد محتلم شد و آنچه بعض محققین نوشته که حق آنست که

در آغوش

درآغوش آن مرد برنا متعلق است بتاخت و لفظ بر وی بقرینه مقام محذوف و تباخت معطوف بحذف عاطف برآن پس حاصل معنے آن باشد که شبی دبو خود را بصورت خوب ساخت و درآغوش آن مرد برنا و بر وی بتاخت ای بر عقل وی از راه مجاز انتهی وجه این تقریر ظاهر نمی شود - و در بعض دیگر بر وی بشتافت بمعنی دوید و در بعض بتافت بمعنی جلوه گر شد و در هر دو صورت قافیه معیوب است از جهت اختلاف روف زاید -

آبی فرو رفت نزدیک بام	برو بسته سر مادری از رخام

نزدیک بام متعلق فرو رفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل معنے آنکه آن جوان فرو رفت در آبی که یخ بسته بود و بسبب سردی تا رفع جنابت کند و پاک شود و میتوانند که مصرع مذکور حال باشد از فاعل فرو رفت - و لفظ بر و موید همین است یعنی در حالتی که سر ما از سنگ رخام گرفته باشد در بر آن شخص بسته بود و آن کنایه از برف است و میتوانند که حال باشد از آبی که مدخول با است بسبب تعلق بفرو رفتن فتامل و در بعض نسخ در آن بسته و درین صورت مشار الیه آن همان آب باشد -

نصیحت گری گفتن آغاز کرد	که خود را بکشتی درین آب سرد
ز بینای نصیحت برآمد خروش	که زنهار ازین حرف منکر خموش

نصیحت گری بیای تنکیر و در بعضی نسخ نصیحت گرش بشین ضمیر متصل منصوب و در بعض دیگر ملامت الفا بیای تنکیر بهر تقدیر مفعول گفتن اعنی لفظ ملامت محذوف است و مصرع دوم بیان آن - و در بعض دیگر نصیحت گری لومش تا آخر - و این واضح تر - و قول او چند از ملامت است تا چند ملامت خواهی کرد -

مرا تخم دز این پسر دلفریب	بهرش چنانم که نتوان شکیب
نپرسید باری بخالق خوشم	ببین تا چه جورش بخود میکشم

لفظ مرا مفعول نپرسید که در بیت دوم است و بعد از وی کاف صفت محذوف و تخم در کنایه از مدت قلیل و این مبتدا موصوف و پسر صفت و دلفریب صفت بعد صفت الف است از هذا الرجل العالم و نپرسید خبر این مبتدا و نتوان شکیب بمعنی نمی توانم شکیبیدن و مصرع دوم از بیت دوم متعلق بر لفظ من معطوف بر جمله اول و بین المصرعین این بیت عبارت که حال تو چیست و با وجود آن محذوف و حاصل معنے آنکه مرا درین مدت قلیل که عبارت از ابتداے زمان تعشق است

تا این زمان این پسر دلفریب پر سیده است یک نوبت هم بخلق خوش که حال تو چیست و با وجود
آن ببین که چه جور او بخود میکشم و میتواند که مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا یا صفت
بعد صفت پسر و بهر تقدیر میم ضمیر خوشم تاکید مراست و حاصل معنے آنکه مرا درین هجر و زاری
پسر چنین و چنین یا این پسر درین حال که از مهر او چنین و چنینم نپرسیده است تا آخر. و در بعض
نسخ دلم رفت و بارش بجان میکشم و در بعضی دیگر مرا چند روزی دلفریفت و شکیفت و بجان
میکشم و درین صورت این پسر مبتدا ے موصوف و کلمه را در لفظ مرا شبیه معنی اضافت یعنی
دل من و دلفریفت بیان لفظ این تقدیر کاف ببین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول
از بیت دوم خبر مبتدا و بر مسطور بعد از و سه عبارت که حال تو چیست محذوف و مصرع دوم
معطوف بران و حاصل معنے آنکه چند روز است که این پسر که دل مرا فریفته است و من از مهر
او چنین و چنینم نپرسیده است تا آخر فائده در فارسی موصوف و مضاف بلکه هر دو معا بفک
اضافت هم مے آید چنانچه این پسر دلفریب در بیت انحن فیه و پسر بے رحم بزاز درین مطلع سه
دلم را برد بازار کهنه پسر بے رحم بزازے + متاع آبرو ارزان کنی مطلب گران سازے +
و بعض محققین نوشته که درین مثال مے تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرمز و سلطان
مراد چه اهتمام ذکر بزازی و بیرحمی اوست پس بیرحم صفت بزاز باشد که مقدم بر موصوف آمده
و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر بزاز و پسر قصاب مستعمل است بفک اضافت و پسر زید
و پسر عمرو مستعمل نیست و ازین دریافت میشود که قصاب بدل است نه مضاف الیه و در صورت
صفت گفتن بفک کسره توصیف قائل باید شد پس بهتر آنست که بدل خوانیم تا ارتکاب
این تکلف بیان نباید انتهی به آنکه علماے معانی فائده بدل را زیادت تقریر و ایضاح
گفته اند بحیثیتے که مبدل منه دال باشد بر بدل اجمالا و متقاضی باشد برای آن بوجه بحیثیتے که باقی
باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل منه شائق بسوی ذکر بدل و منتظر باشد برائے آن پس ظاهر
است که در پسر بے رحم این معنی متحقق نمے شود چراکه از استماع پسر سامع شائق بسوے بدل
آن نمیگردد و همچنین در امثله دیگر چنانچه پسر قصاب و پسر شیر پس درینجا قائل به بدل شدن صحیح
نباشد و عجب تر آنکه خود نیز در رساله موهبت عظمی گفته که فائده بدل زیادت تقریر و ایضاح
است پس صحیح در مثال اول موصوف بفک کسره توصیفے و در امثله دیگر مضاف بفک اضافت است

	پس آنکس که شخصم ز خاک آفرید		بقدرت درو جان پاک آفرید	

بہ

عجب داری از بار حکمش برم | که دایم باحسان و فضلش درم

آنکس مبتدا و مصرع دوم از بیت دوم خبر آن و مصرع دوم از دو ے علت امتثال حکم - و حاصل معنی آنکه هرگاه در مهر یارے که از بخیر و ز فرنفته ام و او گاہے مرا بلطف نیر سیده و سهذا من بار بخوشی خاطر میکشم پس آنکس که جسم مرا از خاک آفرید بحکمت شامله و جان پاک دران آفرید بقدرت کامله اگر بار حکم او برم برائے اینکه همیشه مرهون فضل و احسان او یم ازین عجب مدار و در بعض نسخ بار آن

گفتار در احوال اهل کمال

اگر مرد عشقی کم خویش گیر | وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند | که باقی شوی گر هلاکت کند

در بیت اول اشارت است بآنکه راه عشق سراپا درد و ملامت است اگر عاشق پیشه و مستعد آنچه که درین راه سلوک کنی پس عافیت مخواه و در محبت فانی شو و اگر اهل دانشی راه عافیت که طریقهٔ عقل است اختیار کن و خویشتن را در مهلکه مینداز چه ضد عشق با عافیت جمع نمیشود و در بیت دوم ترغیب است بامر اول و مصرع دوم از دو ے بسبیل اضراب و نتوان گفت که این بیت معطوف بود بر قول او کم خویش گیر - و حاصل معنی آنکه این اندیشه را بخاطر راه مده که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد بلکه اگر هلاک کند حیات ابدی خواهی یافت ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما *

نروید نبات از حبوب درست | که تا خاک بروی نریزی نخست

کلمهٔ تا برائے غایت رستن و کاف بیانیه در معنی موخر بران و بعین آن محذوف و نخست ظرف است خاک ریختن را و حاصل معنی آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بروے نریخته باشے - و در بعض نسخ گر خاک بروے بگردد نخست - اے مگر آنگاه که نخست در خاک پنهان شده باشد و حبوب با آنکه جمع حب است فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند و حبوب درست عبارت از دانه که دو لخت و ریزه ریزه نشده باشد -

ترا با حق آن آشنائی دهد | که از دست خویشت رهائی دهد
که تا با خودی در خدا راه نیست | وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت مضمون

مصرع دوم از بیت اول و حاصل معنے بیت دوم آنکہ او دام کہ تو ہوش میداری و از ہمہ اشیا ترک کنی
خود را و خدا را ترا بطرف خدا راہ نیست و از و دور تر واقع شدہ و این نکتہ را کسے میداند کہ
از خود خبر نداشتہ باشد و ہمہ او شدہ باشد ع این دولت سرمد ہمہ کس را ندہند + و باید
دانست کہ در طریقہ صوفیہ صافیہ دو سیر است یکے الی اللہ و آن سلوک بود و دیگری فی اللہ و
این وصول است و اشارہ بہمین سیر است قول او در خدا راہ نیست چہ در اول فنائے کلی
دست نمیدہد و در عامہ نسخ در خود ت راہ نیست درین صورت اشارہ باین عرف نفسہ باشد

نہ مطرب کہ آواز پائے ستور — سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریدہ دل پر نزد — کہ او چون مگس دست بر سر زند

مطرب بحذف مضاف از جہت قیام قرینہ و کاف اضرابیہ ۔ و حمل سماع بر آواز پای مطرب
و آواز پائے ستور مجاز است ۔

نہ بم داند آشفتہ سامان نہ زیر — بنالد بآواز مرغے فقیر

و در بعض نسخ بآواز مرغے بنالد فقیر و در بعض دیگر آشفتہ خاطر و بہر تقدیر پیش از مصرع دوم کلمہ جزا
محذوف ۔ و مرغے بیائے تنکیر برای تحقیر و فقیر وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ ہمان آشفتہ
سامان کہ عبارت از عاشق شوریدہ باشد ۔ حاصل معنے آنکہ سماع صاحب عشق و ذوق منحصر در
نغمہ نیست زیرا کہ نغمہ زیر و بم و زیر پا نگہ است و آن غیر صاحب عقل و ہوش نمی تواند یافت
بلکہ بآواز مرغ کوچکے کہ با آنکہ مثل نغمہ نمی تواند شد نیز نالہ میکند و در وجد می آید ۔

سراینده خود می نگردد خموش — ولیکن نہ ہر وقت باز است گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند — بر آواز دولاب مستی کنند
برقص اندر آیند دولاب وار — چو دولاب بر خود بگریند زار
بتسلیم سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند

و در بعض نسخ دل آشفتہ اندت بسیار گوش ولے بسیار غفلت ۔ حاصل معنے آنکہ اگر تو بتحقیقت
بے پردہ باشی ہر صوتے کہ بشنوی از ہر قسم کہ باشد آن را سماع خواہی دانست ابیات
بذکرش ہر چہ بینی در خروش است + ولے داند درین معنی کہ گوش است + نہ بلبل بر گلش
تسبیح خوانست + کہ ہر خارے بتسبیحش زبانست + و قول او برقص در عامہ نسخ بچرخ
و قول او بتسلیم سر در گریبان برند ۔ حاصل معنی آنکہ تا ممکن است ضبط خویشتن داری میکنند

مکن عیب درویش مدهوش مست ‌‌ ‌ که غرقست ازان میزند پا و دست

یعنی درویش که دست و پا میزند اے رقص میکند آن رقص اختیاری نیست تو برو خرده مگیر زیراکه او در بحر عشق فرو رفته است و غریق ناچار دست و پا میزند شاید که بساحل مقصود رسد

گفتار در بیان سماع

بگویم سماع ای برادر که چیست ‌‌ ‌ مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او ‌‌ ‌ فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی و لاغ ‌‌ ‌ قوی تر شود دیوش اندر دماغ

مقصود از برج معنی و مرجع ضمیر او در مصرع اول سماع و در مصرع دوم طیر سماع - و در بعض نسخ هر دو جا لفظ تو و همچنین لهوست و دیوت بصیغه خطاب -

چه مرد سماع است شهوت پرست ‌‌ ‌ بآواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل بباد سحر ‌‌ ‌ نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور ‌‌ ‌ ولیکن چه بیند در آئینه کور

مصرع اول شرط و جزاے این شرط و علت این جزا هر دو محذوف و مصرع دوم که قائم مقام جزا واقع شده معطوف بران و حاصل معنی آنکه اگر مرد سماع شهوت پرست باشد سماع او را از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نه مرد سماع بنون نفی و درین صورت خبر مقدم باشد بر مبتدا اے هر که شهوت پرست است او قابل سماع نیست -

نبینی شتر بر نواے عرب ‌‌ ‌ که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را که شور و طرب در سر است ‌‌ ‌ اگر آدمی را نباشد خر است

لفظ شتر مفعول فعل نبینی - و موقع این کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده بعد از لفظ مذکور - و در بعض نسخ از نواے عرب و در هر دو صورت متعلق برقص اندر آرد و چه استفهامیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر وضع مظهر موضع مضمر و در معنی مضاف الیه سر و کلمه را مفید معنی اضافت و شور و طرب مبتدا اسے موصوف و قول او که شتر را که در سر است صفت آن و موقع این کاف که از جهت تعقید بعد از کلمه را واقع شده پیش از لفظ شتر - و قول او اگر آدمی را نباشد خر است شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر

که راجع بطرف شور وطرب است وجزاے این شرط اعنی آدمی نیست ولیه ازدی کلمهٔ اضرابیه
هردو محذوف واین جمله شرطیه خبر مبتدا وحاصل معنی آنکه نمی بینی شتر را که به نواے عرب چگونه
برقص مے آرد طرب او را پس شور وطرب که در سر است شتر را واگر آدمی را نباشد پس آدمی
نیست بلکه خر است ۔ ودر بعض دیگر چو شور وطرب پس معنی این باشد که هرگاه شتر را شور
وطرب در سر بود چنانکه گفته شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور وطرب نبود از شتر کمتر
بود در ادراک وشعور واین عبارت را تعبیر بلفظ خر کرده براے مناسبت لفظ شتر وآدمی
وبرین تقدیر جزاے شرط قضیه شرطیه خواهد بود ومختار شارح هانسوی بجاے نوا لفظ
حدی ست بضم حا ودال مهملتین راندن شتر به نغمه ۔

حکایت

شکرلب جوانی نے آموختی — که دلها در آتش چو نے سوختی

شکرلب مشترک است در معنی لب چاک وشیرین لب ۔ واینجا معنی اول مراد نیست که عیب
آدمی است بلکه معنی دوم مراد است وبراے نواختن نے بشکرلبی توصیف کرده ۔ وعجب از
بعض محققین که نوشته بمعنی اول لب شکر مستعمل است نه شکرلب وحال آنکه خود در سراج اللغت
شکرلب ولب شکر هردو بمعنی مذکور آورده ۔

پدر بارها بانگ بر وی زدی — به تندی وآتش دران نی زدی
شبی بر اداے پسر گوش کرد — سماعش پریشان ومدهوش کرد

به تندی متعلق است بیا بانگ بر وی زدی وآتش دران نے زدی جمله معطوف بر جمله اول
وحاصل معنے آنکه پدرش تا آن زمان که صداے آن نے نشنیده بود چنین وچنین میکرد
وقول او اداے پسر بهمزه تحریف نواے بنون است ۔

همیگفت بر چهره افکنده خوی — که آتش من درزد این بانگ نی

در بعض نسخ آواز نے ۔ وفاعل فعل همیگفت ضمیرے که راجع است بطرف پدرش وبرچهره
افکنده خوی حال از ضمیر ومصرع دوم بیان مقوله همیگفت ۔

ندانی که شوریده حالان مست — چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات — فشانند سر دست بر کائنات

بیت دوم جواب استفهام ومضاف الیه دل اعنی لفظ ایشان محذوف ومصرع دوم از دوسے

معطوف بر مصرع اول و متعلق فشانند اعنی از وصول آن و مضاف الیه سر دست اعنی لفظ خود محذوف - و فاعل فعل فشانند ضمیرے کہ راجع بطرف شوریدہ حالان است و حاصل معنی آنکه کشادہ میشود بر دل ہر واحدے از ایشان دری از واردات و از وصول آن می افشانند سر دست خود را بر کائنات و در بعض نسخ فشاند بصیغۂ مفرد و سر دست با ضافت و این بہتر است - پس حاصل معنی آن باشد دست افشانی ایشان ازان است کہ درے از واردات بر روے دل ایشان مے کشاید پس دل ایشان سر دست بر کائنات می افشاند لہذا ایشان ہم سر دست دران حالت می افشانند و سر دست افشاندن دل کنایه از بیزاریست یعنی چون دل ایشان بیزار از کائنات میشود ایشان در رقص دست افشانی مے کنند و آن حال را تعبیر بدین حرکت می نمایند فائدہ قافیه واردات با کائنات از قسم ایطاے جلی است کہ از عیوب ملقبه قافیه است و آنچه بعض محققین نوشته کہ فارسیان جمع عربی را در محل مفرد استعمال مے نمایند مثل ریاض و حور وغیرہ و این نیست مگر ازین راہ کہ ایشان را لحاظ معنی جمعے کم باشد و ہیچ کس بران حرف نمی گیرد درین صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و ہر دو الف و تا داشته باشد چه مضائقه چه اینجا ہم ہمان احتمال باقی است انتہی - استعمال جمع عربی بموضع مفرد مستلزم صحت این نمی شود کہ جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و ہر دو الف و تا داشته باشد

	نه ہر آستینے کہ جانی درو ست		حلالش بود رقص بر یاد دوست	

رقص مبتدا و حلالش بود خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب موصوف و صفت آن و علت این صفت و بین المصرعین کلمۂ استدراک ہر سه محذوف و ہر آستینے مبتداے دوم و خبر آن نیز محذوف و قول او کہ جانے درو ست بیان آن خبر - و حاصل معنے آنکه حلال بمعنی مباح است او را رقص کردن بر یاد دوست کہ او جانے در آستین داشته باشد تا بوقت یاد آن دوست آن را بر نام او نثار کند لیکن نه ہر آستینے چنین است و در بعض نسخ نه ہر آستین جان معنے درو است بعض محققین نوشته کہ نسخۂ اول را محاورہ مساعدت نمی کند و توجیہے کہ شارح کردہ ہرگز عبارت متحمل آن نیست پس صحیح نسخۂ دوم باشد و جان در آستین داشتن کنایه از حاضر داشتن جان است بر سر دست درین صورت آستین افشاندن کنایه از جان افشانی خواہد بود انتہی عجب کہ قائل صحت نسخۂ دوم شدہ و حال آنکه محض بے معنی است چه جان معنی در آستین بودن معنے ندارد و در بعض دیگر کہ ہر آستینش جانی درو است - و درین صورت کاف بمعنی ہر کہ بود

مالبعد بیان آن۔ و در مصرع اول شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ہمان کاف از قبیل اضمار قبل الذکر بود و حاصل معنے آنکہ حلال است او را رقص کردن بر یاد دوست ہر کہ آستین او پر است از جانے۔

اگر تشنہ ام کہ مردانہ در سشنا ۔۔۔ برہنہ توانی زدن دست و پا

در بعض نسخ گر فتیم کہ خود جامے یکے تا آخر و بہر تقدیر در مصرع دوم اشارت است آنکہ تو کہ با جامہ در آب فرو رفتہ ممکن نیست کہ دست و پا زدہ خویشتن را بساحل مقصود رسانی مگر آنگاہ کہ برہنہ باشی حاصل معنی آنکہ تا ترک تعلقات نکنی بمطلوب نتوانی رسید۔

بکش خرقہ نام و ناموس و زرق ۔۔۔ کہ عاجز بود مرد با جامہ غرق
تعلق حجاب است و بیحاصلے ۔۔۔ چو پیوندہا بگسلی واصلے

بکش امر از مادہ کشیدن و در بعض نسخ بکن از مادہ کندن و بہر تقدیر مرد مبتدای موصوف و با جامہ غرق صفت آن و غرق بحذف عاطفت معطوف بر عاجز و این ہر دو خبر مبتدا و حاصل بیت آنکہ اگر از گرداب تعلق خلاص میخواہی پس خرقہ نام و ناموس را از بر خود بدار زیرا کہ مرد سے کہ با جامہ در آب فرو رفتہ باشد عاجز می شود اسے دست و پا زدن نمی تواند و غرق میشود اسے خلاص و سے صورت نمی بندد۔

حکایت

یکی گفت پروانہ را کای حقیر ۔۔۔ برو دوستی درخور خود بگیر

یکے گفت پروانہ را در بعض نسخ کسے گفت و بہر تقدیر کلمہ را قائم مقام لامے صلہ گفت و ای حرف ندا و حقیر منادی و مصرع دوم منادی لہ و مجموع مدخول کاف بیان مقولہ گفت است۔

رہی را کہ بینی طریق رجا ۔۔۔ تو و مہر شمع از کجا تا کجا
سمندر نۂ گرد آتش مگرد ۔۔۔ کہ مردانگی باید آنگہ نبرد

در بعض نسخ بجاے بینی لفظ آئی بہر تقدیر این بیت معطوف بر قول او برو و کاف صفت راہ است۔ و حاصل معنے آنکہ در راہی سلوک کن کہ از آن بمنزل مقصود توانی رسید۔ و قول او کہ مردانگی باید آنگہ نبرد مخفی نماند کہ پیش از آنگاہ لفظ نخست یا ہرچہ بمعنی آن بود گاہی ظاہرے آرند گاہے مقدر از جہت قیام قرینہ و اینجا از قسم پسین است و از قسم نخستین سے اول اندیش و آنگہے گفتار۔

زخورشید پنہان شود موش کور — کہ جہل است با آہنین پنجہ زور

خورشید مشبہ و آہنین پنجہ مشبہ بہ و وجہ شبہ تجلی مع لمعان زیرا کہ پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت پنجہ بنظر در آید و این تشبیہ مفرد غیر مقید است بمفرد مقید خیالیکہ آفتاب مثل آئینہ ایست کہ در کف مرتعش باشد و زور کردن بمعنی زور کردن و حاصل معنے آنکہ موش کور کہ در روز بیرون نمے آید سببش آنست کہ میداند کہ خودش بغایت فرومایہ و ناتوانست و خورشید مثل شخص آہنین پنجہ و توانا و زور کردن ناتوان را با توانا جہل بود — و در بعض نسخ آتشین پنجہ و بعض محققین نوشتہ کہ آہنین پنجہ لفظ آمدہ است بخلاف آتشین پنجہ و مراد شیخ درین بیت محض تشبیہ حال بحال نہ تشبیہ مفرد بمفرد چہ مدعا این بیت مثل است کہ تشبیہ ہر دو مصرع است بہم و این محل تامل زیرا کہ مدعا مثل شدن منافات ندارد تشبیہ مفرد غیر مقید بمفرد مقید و نیز لازم نیست کہ ہر جا مدعا مثل باشد آنجا تشبیہ حال بحال باشد نہ تشبیہ مفرد بمفرد —

کسے را کہ دانی کہ خصم تو اوست — نہ از عقل باشد گرفتن بدوست
ترا کس نگوید نکو میکنی — کہ جان در سر کار او میکنی

بدوست زائدہ مثل با در بیچکس درین بیت کہ فرمودن بود بہ لفت دولت و بیچ را بیچکس بشمار + و در بیت دوم مصرع دوم بحذف معطوف علیہ در معنی مقام است بر مصرع اول و کاف قائم مقام واو عطف و مرجع ضمیر او لفظ خصم — و حاصل معنے آنکہ کسے را کہ بیقین میدانی کہ او دشمن تست باز او را بدوست گرفتن یعنی بدوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس تو کہ دشمن را دوست میگیری و جان را در سر کار او میکنی فعل عبث و ہرزہ باشد چرا کہ در عقل تو را کسے نخواہد گفت کہ این کار خوب میکنی و انجام آن بخیر خواہد بود و می تواند کہ مصرع دوم مذکور بیان مبتدائے محذوف یعنی لفظ این و نکو میکنی بحذف عائد خبر و این جملہ مقولہ نگوید بود یعنی ترا کس نگوید این کہ جان در سر کار او میکنی نکو میکنی و بہتر آنست کہ این کاف بمعنی شرط بود و مصرع اول جزائے آن پس حاصل معنے آن باشد کہ چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی پس ترا کسے نکو نخواہد گفت زیرا کہ این قسم کار برائے دوست واقعی باید —

گدائے کہ از پادشہ خواست دخت — قفا خورد و سودای بیہودہ پخت

این بیت بر سبیل تمثیل — و گدا مبتدائے موصوف و مابعد صفت و مصرع دوم خبر — و حاصل معنی آنکہ

گدائے سودائے بیہودہ بخت و کار لاطائل کردہ چون واو مطلق برائے جمع است و تقدیم و تاخیر را دران مدخلے نیست پس از تاخیر سودائے بیہودہ بخت لازم نمی آید کہ اول قفا خوردہ و بعدہ ازان سودائے بیہودہ بخت ۔

کجا در حساب آورد چون تو دوست	کہ روی ملوک و سلاطین در وست

فاعل فعل آورد کاف بمعنی ہر کہ از قبیل اضمار قبل الذکر ۔ و حاصل معنے آنکہ کجا از زمرۂ عشاق در شمار مے آرد یا معتبر میدارد چہ تو خواہندۂ مفلسی را ہر کہ روئے ملوک و سلاطین بطرف او باشد ۔ و میتواند کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل آورد ضمیرے کہ راجع بطرف شمع است بود و تشبیہ ہر جا کہ چون تو دوست یا چون تو شخیبان و مانند آن واقع مے شود ارباب معانی آن را کنایہ گویند و مراد ازان ذات مخاطب میباشد خواہ بطریق مدح بود و خواہ بسبیل قدح ۔

مپندار کو در چنان مجلسے	مدارا کند با چو تو مفلسے
اگر با ہمہ خلق نرمی کند	تو بیچارۂ با تو گرمی کند

بیت اول بسبیل اضراب است بتقدیر کلمۂ اضراب ۔ و حاصل معنی آنکہ در حساب آوردن خود چہ معنی دارد بلکہ این قدر ہم گمان مبر کہ در چنان مجلسے کہ اومی باشد با تو مدارا کند و بالفرض اگر با ہمہ خلق رفق و ملاطفت را کار فرماید لیکہ بیچارۂ ترا فروماید و زبون دریافتہ با تو سختی و درشتی خواہد کرد و در آتش قہر و غضب خواہد سوخت تشبیہ گرمی درینجا بمعنی سختی و درشتی آورد و مقابل نرمی لیکن در مستعارات بمعنی محبت و رفق است چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست ۔

نگہ کن کہ پروانۂ سوزناک	چہ گفت ای عجب گر بسوزم چہ باک
مرا چون خلیل آتشی در دل است	کہ پندارم این شعلہ بر من گل است

نگہ کن بمعنی تامل کن و پروانہ مبتدائے موصوف و سوزناک صفت و چہ گفت خبر مبتدا و لفظ چہ برائے تعظیم و حرف ای برائے تعجب و از قول ادائے عجب تا آخر بیت ثانی مقولہ گفت و یائے آتشی بیائے تنکیر برائے وحدت و تعظیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و پندارم بمعنی میدانم و بیش ازین عبارت بحسب شعلۂ آن آتش محذوف و این شعلہ اشارہ بشعلۂ شمع است و حاصل معنے آنکہ تامل کن این قول را کہ پروانہ سوزناک چہ خوش گفت در جواب سائل کہ ای عجبا اگر من در آتش محبت او بسوزم من ضرری نخواہد رسید چرا کہ در دل من آتشی پنہان است

که عجب شعله‌ئی ان شعله آتش متعارف را بمنزله گل میدانم و موجب راحت خودمی شناسم مثل آتش نمرود که بر خلیل گلزار شده و سر موئے ازان متضرر نگشت - و بعض محققین نوشته که اے حرف ندا و منادی محذوف و عجب مفعول و فعل آن مع متعلق محذوف یعنی اے فلان عجب مدار ازین سوختن چنانکه اگر بسوزم هیچ مضائقه ندارد این توجیه خالی از تکلف نیست زیراکه درینصورت لطف شعر نمی ماند و در بعض نسخ پنداری بجاے خطاب واقع شده تحریف است

نه دل دامن دستان میکشد ۔۔۔ که مهرش گریبان جان میکشد
نه خود را بآتش بخود میزنم ۔۔۔ که زنجیر شوق است در گردنم

کلمه نه متعلق بمیکشد و کاف در هر دو مصرع اضرابیه و در بعض نسخ بجاے مهرش شوقش و زنجیر شوق باضافت تشبیهی است و حاصل معنی آنکه دل دامن دستان نمیکشد بلکه مهر یا شوق او چنین میکند و همچنین خویشتن را باختیار بر آتش او نمیزنم بلکه زنجیر شوق او در گردن من است که کشان کشان بطرف او می برد و بآتش میرساند -

مرا همچنان دور بودم که سوخت ۔۔۔ نه این دم که آتش بمن بر فروخت

موقع کاف اول پیش از دور بودم است که از جهت تعقید لفظی از وی آورد پس حاصل معنی آن باشد که هنوز بدولت قرب فائز نشده بودم که سوخته بودم همچنان که الحال میسوزد -

نه آن میکند یار در شاهدی ۔۔۔ که با او توان گفتن از زاهدی

در بعض نسخ که یارسے و بهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنے آنکه یار در حالت شاهدی و محبوبی آن ادا و ناز ها نمیکند که با وے از عفت و پارسائی خود دم توان زدن و از صحبت و اختلاط وے خویشتن را بر کناره کشیده توان داشتن -

که عیبم کند بر تولای دوست ۔۔۔ که من راضیم کشته در پای دوست

کاف در مصرع اول براے استفهام انکاری و در دوم براے بیان علت مضمون مصرع اول و میم در اول مضاف الیه عیب و در دوم تاکید من و کشته بمعنی مقتول است پس حاصل معنے آن باشد که هرگاه من خوشنودم دران حال که مقتول باشم در پاے دوست پس کیست که عیب من نهد بر دوستی داشتن دوست -

مرا بر تلف حرص دانی چرا است ۔۔۔ چو او هست اگر من نباشم رواست

یعنے میدانی که مرا حرص بر هلاک شدن خود چرا است از براے آنکه چون او زنده است اگر من نباشم

روہست و درین اشارت ست بآنکہ با وجود او خویشتن را موجود پنداشتن عین دوئی است یا آنکہ سن کہ عین فناے خویشم سببش آنست کہ ہر کہ در محبت فانی میشود عین محبوب میگردد و محبوب ہمیشہ باقی است پس اگر بعد از وقوع این معنی نبودن سن کہ عبارت از ہستی اعتباریست منافی مقصود نخواہد بود بلکہ اصل مقصود ہمان است و بس۔

پدان ماندہ اندر شوریدہ حال
کہ گوئی بگژدم گزیدہ منال

مصرع دوم بیان آن و اندر شوریدہ حال باضافت مصدر الی المفعول و حاصل معنی آنکہ نصیحت گفتن عاشق را مثل کسے است کہ او را کژدم بزند و تو منع کنے او را از نالیدن و او امکان ضبط ندا شتہ باشد۔

بسوزم کہ یار پسندیدہ اوست
کہ در وی سرایت کند سوز دوست

کاف در مصرع اول برائے بیان علت سوختن و در دوم بمعنی ہر کہ و مرجع ضمیر وی نیز ہمان و یار مشترک است در معنی محبوب و محب و اینجا بمعنی یبین و دوست بمعنی محبوب و حاصل معنے آنکہ بسوزم از برای آنکہ ہر کہ در وی سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق پسندیدہ است۔

کسے را نصیحت مگو ای شگفت
کہ دانی کہ در وی نخواہد گرفت

اے شگفت جملہ معترضہ و مصرع دوم و کاف دوم بیان مفعول فعل دانی و فاعل فعل گرفت ضمیرے کہ راجع بطرف نصیحت است و مگو و نخواہد بصیغہ نفی و اثبات ہر دو محتمل و حاصل معنی آنکہ نصیحت مگو کسی را کہ میدانی کہ در وتاثیر نخواہد کرد لیکن لفظ ای شگفت دلالت صریح دارد کہ لفظ مگو یا بگو محض غلط است صحیح گتی و تمام بیت استفہام برای توبیخ۔

ز کف رفتہ بیچارہ را لگام
نگویند کاہستہ ران ای غلام

بیچارہ مفعول موصوف و ز کف رفتہ لگام مجموع صفت بفصل اجزا و حاصل معنی آنکہ بیچارہ لگام از کف رفتہ را کہ در راندن مرکب اختیار ندا شتہ باشد نمی گویند کہ آہستہ ران۔

چہ نغز آمد این نکتہ در سندباد
بباد آتش تیز برتر شود
کہ عشق آتش است ای پسر پند باد
پلنگ از زدن کینہ ور تر شود

یعنی پلنگ را چون ضربے بر سرش میرسد کینہ ور تر میشود و سندباد بفتح سین مہملہ و باے تازی نام کتابے در حکمت تصنیف حکیم ازرقی۔

چو نیکت بدیدم بدے سیکنی
کہ رویت فرا چون خودی میکنی

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار	که با چون خودی گم کنی روزگار
سبیلی چون خودان خود پرستان روند	بکوی خطرناک مستان روند

این هر دو بیت اول من حیث المعنی قطعه بند است و در مرتبهٔ خود صحیح اما اینجا هیچ مناسبت ندارد
در مقامی باید آورد که دران ذکر صحبت بزرگان و نیکان باشد با عشق هیچ تعلق ندارد و در بعض نسخ
نه با چون بنون نفی و این و نسخ است و بهر تقدیر بدی و خودی و بهتری بیای تنکیر و فرا پیش و
ازین کلام معنی اسے لا استفاد میشود و باب شمردن ذو مفعولیست و اینجا مفعول دوم یعنی لفظ
غنیمت محذوف. و حاصل معنے بیت دوم آنکه مقتضای رای برای صواب آنست که از خود
بهترے را طلبگار باشی و فرصت را غنیمت شماری نه آنکه با مثل خودی گم کنی روزگار را و به بطالت
گذرانی عمر را و قول او خود پرستان کنایه از دون همتانست۔

من اول که این کار پیدا شتم	دل از جان بیکبار برداشتم

و در بعض نسخ دل از سر بهر تقدیر این کار اشاره بکار عشقبازی و برداشتم در مصرع اول بمعنے
اختیار کردم و در دوم بمعنی بر کندم است۔

سر انداز در عاشقی صادق است	که بد زهره بر خویشتن عاشق است

این بیت مبنی بر قافیه مرسسه و این کاف قائم مقام واو عطف و در فرهنگ نامهاے متعارفه
مستدا و له سر انداز بمعنی مست گدازه و زهره بمعنی جرأت است گویند فلانے زهره این کار ندارد و لیکن
ازین بیت سر انداز بمعنی عاشق جانباز و بد زهره بمعنی هستی دوست مستفاد می شود۔

اجل ناگهی در کمینم کشد	همان به که آن نازنینم کشد
نه روزی به بیچارگی جان دهی	پس آن به که در پای جانان دهی

در بعضے نسخ چه روزے و بهر تقدیر حاصل معنے هر دو بیت یکیست پس احد هما الحاقی باشد
و معهذا دشمن در کمین نمیکشد بلکه از کمین بر آمده میکشد یا از کمین تیر و تفنگ می اندازد و میکشد
اغلب که این ابیات از بیت چو یکبت بدیدم تا آخر بیت ما نحن فیه الحاقی اند اگرچه بعضے ازان
در مرتبهٔ خود صحیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکه پیش ازین نیز نوشته شد و لفظ بدی بیای
تنکیر جز در کلام صحیح یافته نشده۔

حکایت

شبی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست — ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من — برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود — چو فرهادم آتش بسر میرود

در بیت سوم فاعل فعل بگفت ضمیرے که راجع بطرف شمع و یار شیرین عطف بیان انگبین و شیرینی بیاے نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشهور است و چون شمع متعارف از موم باشد و انگبین در موم بود میگوید که هرگاه شیرینی که عبارت از انگبین است از من بدر میرود و مثل فرهاد آتش بسر مے رود یعنی از دل بسر میرسد و چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فرهاد آورده

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد — فرو میدویدش برخسار زرد
که اے مدعی عشق کار تو نیست — که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام — من استاده ام تا بسوزم تمام

فاعل فعل همیگفت ضمیرے که راجع بطرف شمع است و هر لحظه تا آخر حال از ضمیر مذکور و سیلاب درد کنایه از اشک و کاف بیان مقوله همیگفت و اے حرف ندا و مدعی منادی و عشق تا آخر منادی له و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و ایست بمعنی ثبات و قیام و شعله خام بقطع اضافت تمیز از یک و میتوانند که لفظ خام منادی بحذف حرف ندا بود و چون او در عشق ناقص یافته چنین گفته و می تواند که حال باشد از ضمیر بگریزی و در بعض نسخ بجاے هر لحظه از دیده و بجاے پیش تیم و قول او چو سعدی چو حرف تشبیه و سعدی مشبه به و میم در قول او بسوزم مشبه و وجه تشبیه افروختگی و سوختگی است —

همه شب درین گفتگو بود شمع — بدیدار او وقت اصحاب جمع
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت — مرا بین که از پای تا سر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهره — که ناگه بکشتش پری چهره

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت اول معطوف بر قول او و درین گفتگو تا آخر و اصحاب کنایه از حاضران مجلس و بعد از لفظ شمع و لفظ نرفته رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و قافیه بهره چهره باختلاف حدو جائز است بهره بالفتح حصه و پاره از چیزے —

همی گفت و میرفت دودش بسر — همین بود پایان عشق اے پسر
ره اینست اگر خواهی آموختن — بکشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر گور مقتول دوست ‌ ‌ ‌ برو خرمی کن که مقبول اوست

افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام وفاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف شمع است
و میرفت و دوش بسر حال از ضمیر مذکور مصرع دوم مقوله همیگفت و درین اشارت است بآنکه
غایت عشق آنست که درین راه سر خود را بباد دهد و جان بباز د بهر طریق که ممکن باشد خواه باختیار
و خواه باضطرار و ابیات لاحقه مقوله شیخ و قول او دره این ست اگر خواهی آموختن اشارت است
بآنکه راه عشق این است که من گفتم و در بعض نسخ اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح است ـ

اگر عاشقی سر مشوی از مرض ‌ ‌ ‌ چو سعدی فرو شست دست از غرض
فدائی نیارد ز مقصود چنگ ‌ ‌ ‌ وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
بدریا مرو گفتمت زینهار ‌ ‌ ‌ وگر میروی تن بطوفان سپار

شستن بمعنی غسل کردن و این مجاز مرسل است و درینجا اشارت است بآنکه این کار بوالهوسان
است و عاشقان این را خوش نمیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست شستن از غرض است
و قول او چوب بارند و سنگ است محل تامل چه سنگ باران و تیر باران شهرت دارد نه چوب باران
و صحیح تیر بارند و اگر ترجمه ان وصلیه است ـ

باب چهارم در تواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک ‌ ‌ ‌ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش ‌ ‌ ‌ ز خاک آفریدت چو آتش مباش

قول او ز خاک آفریدت درین مصرع علت مضمون مابعد و چه بمعنی مثل و آتش مشبه به و مشبه اعنی
لفظ تو محذوف و وجه تشبیه حرص و جهانسوزی و سرکشی و چه آتش مباش مجموع تاکید مصرع اول
و مباش مشتق از افعال ناقصه و اسم او ضمیر مخاطب در و ـ و خبر او در مصرع دوم چه آتش و در
مصرع اول حریص وغیره و حاصل معنی آنکه ترا که باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین است
که تحمل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حریص و جهانسوز و سرکش باشی مثل آتش ـ

چو گردن کشید آتش هولناک ‌ ق ‌ به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی ‌ ‌ ‌ از آن دیو کردند ازین آدمی

این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لف و نشر مرتب و بیت اول شرط و مصرع دوم

اندوی معطوف بر مصرع اول و بیت دوم جملہ شرطیہ جزاے شرط اول و آن اشارہ بطرف آتش
و این اشارہ بطرف خاک است و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ جملہ شرطیہ کہ جزا واقع شود احتمال
دارد کہ در معنی دو شرط باشد و یک جزا انتہی خلاف تحقیق و مخالف جمہور و مشہور است چنانکہ
بر تتبع پوشیدہ نیست و در بعض نسخ سر عجز نہاد بیچارہ خاک و این واضح است۔

حکایت

یکی قطرہ باران ز ابری چکید
خجل شد چو پہنای دریا بدید
کہ جای کہ دریاست من کیستم
گر او ہست حقا کہ من چیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپہرش بجاے رسانید کار
کہ شد نامور لولوے شاہوار
بلندی بدان یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا ہست شد

و در بعض نسخ در مصرع اول چیستم و در دوم کیستم و بیت دوم علت خجل شدن و لفظ حقا احتمال دارد
و ہر یک از دو طرف تعلق داشتہ باشد لیکن کاف کہ من چیستم موید آنست کہ متعلق مابعد خود
باشد و من کیستم و من چیستم ہر کدام بمعنی معدوم و لاشئے یا بمعنی بے مقدور و بے اعتبار بود و قول
او چو خود را تا آخر حکایت مقولہ شیخ۔

حکایت

جوانے ہنرمند پاکیزہ بوم
ز دریا برآمد بدربند روم
در او فضل دیدند و فقر و تمیز
نہادند رختش بجاے عزیز
سر صالحان گفت روزی بمرد
کہ خاشاک مسجد بیفشان و گرد

پاکیزہ بوم اسے پاکیزہ سرشت و قول او نہادند رختش بجاے عزیز رخت کنایہ از ذات آن شخص
و نہادند عبارت از فرود آوردند و جاے عزیز کنایہ از مسجد چہ عزیز از اسمای حسنی است
یعنی فرود آوردند آن جوان را در مسجد چنانچہ از قول او من آلودہ بودم دران جاے پاک کہ بیاید
نیز ہمین مستفاد مے شود۔

ہمین کین سخن مرد رہرو شنید
برون رفت بازش نشان کس ندید

در بعض نسخ بازش کس آنجا ندید و در بعض دیگر چو این حرف آن مرد تا آخر۔ رہرو مطلق مسافر و
باصطلاح صوفیہ صافیہ مسافر الی اللہ و رہرو معنی ترجمہ سالک است۔

بران حمل کردند برنا و پیر — که پروای خدمت ندارد فقیر

لفظ ان در قول او بران بمعنی و کاف بیانیه و مدخول این کاف اعنی او فقیر بود محذوف و
قول او پرواے خدمت ندارد معطوف بر جمله اول اسمیه بتقدیر واو عطف و حاصل معنی آنکه
حمل کردند برنا و پیر بران که او فقیر بود و فقیر احتیاج خدمت ندارد و آنچه بعض محققین نوشته که
پروا گاہے بمعنی ترس و پرہیز نیز آید چنانکه گویند پروا از فلان چیز ندارم اے بیم و باک یا پرہیز
و اجتناب ندارم و گاہی بمعنی توجه و لطف چنانکه معشوق را دیر پروا گویند و غیر ازین مسموع نیست
و میتواند که لفظ فقیر درینجا وضع مظہر موضع مضمر باشد یعنی بجاے لفظ او انتہا این بر تقدیرے
صحیح بود که قائل باستخدام شویم اعنی از مرجع مراد سالک اصطلاحی و از ضمیر مراد مطلق سالک
داریم دگر نه ظاہر است که رہبر و کنایه از سالک است الی انتہاء سراپا محتاج خدمت است پس
صحیح نبود که پرواے خدمت ندارد فقیر و نیز حصر معنی پروا که کرده بجا نیست زیراکه بمعنی فرصت و فراغ
ہم آمده — مولوی معنوی فرماید ؎ نیست مرا پرواے سرخاریدنت ✝ و در بعض نسخ یاران پیر
و درین صورت کنایه از عابدان و مشاقان بود —

دگر روز خادم گرفتش براه — که نا خوب کردی برای تباه

و در بعض نسخ بدو گفتش براه و بہر تقدیر معطوف گرفت اعنی و گفت محذوف — و مصرع دوم
بیان مقوله آن و رای تباه ای فکر ناصواب —

ندانستی اے کودک خودپسند — که مردان ز خدمت بجائی رسند

مفعول ندانستی اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین اشارت است بانکه اگر تو ہم
خدمت میکردی بجاے پیر میرسیدی و از جمله مردان خداے شدی —

چو بشنید بگریست از صدق و سوز — که ای یار جان‌پرور دلفروز
نه گرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک — من آلوده بودم در آن جای پاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس — که پاکیزه مسجد به از خاک و خس
طریقت جز این نیست درویش را — که افگنده دارد تن خویش را
بلندیت باید تواضع گزین — که این بام را نیست سلم جز این

در بعض نسخ گریستن گرفت از سر صدق و سوز و در بعض دیگر در آن خاک پاک و این تحریف است
و معطوف بگریست اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و در بیت سوم

اشارت است بآنکه وجود من مثل خار وخس است وسجده از خار وخس پاکیزه بهتر وقول او طریقت
تا آخر داستان مقوله شیخ وقول او بلندیت باید در بعض نسخ بلندی چه خواهی —

حکایت

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
زگرمابه آمد برون بایزید

یکی طشت خاکسترش بی خبر
فروریختند از سرایی بسر

اگر گفته شود که سحرگاه بقاعده اضافت بمعنی وقت سحر است وبرین تقدیر لفظ وقتی محض بیکار میشود پس صحیح روزی سحرگاه باشد چنانچه در بعض نسخ گوئیم درینجا سحرگاه مزید علیه سحر است چنانکه درین مطلع مرزا صائب ؎ مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد + خواب در وقت سحرگاه گران میگردد + پس تخصیص آن بلفظ روزی صحیح نباشد بلکه در هردو صورت صحیح است ویکی صفت طشت مقدم بر موصوف وفاعل فروریختند ضمیری که راجع بطرف مردم محذوف است وشین ضمیر در معنی مضاف الیه سر است که ازوی قطع شده بلفظ خاکستر ملحق گشته وبی خبر بمعنی فاعل حال است از ضمیر مذکور ومیتوانند که یکی بمعنی شخصی وفاعل فروریختند نیز همین باشد غایتش درین صورت عدم تطابق در مرجع ضمیر میشود

همی گفت ژولیده دستار وموی
کف دست شکرانه مالان بروی

که ای نفس من درخور آتشم
ز خاکستری روی درهم کشم

فاعل فعل همیگفت ضمیری که راجع بطرف بایزید است وژولیده دستار وموی حال از ضمیر ومصرع دوم معطوف بران وای حرف ندا ونفس منادی ومابعد آن منادی له ومصرع دوم بطریق استفهام انکاری وخاکستری بیای تنکیر برای تحقیر ومجموع مدخول کاف وامثال کاف بیانیه مقوله همیگفت ودر بعض نسخ همیرفت ودرین صورت معطوف آن یعنی وهمیگفت محذوف باشد وبیت دوم بیان مقوله آن —

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه

بزرگی بناموس وگفتار نیست
بلندی بدعوی وپندار نیست

قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد ودعوی بهشت

تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تندخوی
بلندیت باید بلندی مجوی

ازین بیت شروع مقولہ شیخ است۔ و در بعض نسخ چو مردان بہ روے بر خاک راہ۔ خدا بینی تا آخر و بجاے قول او پندار لفظ دستار۔

گفتار در عجب و خاتمۂ آن

زسفر ور دنیا رہ دین مجوی | خدا بینی از خویشتن بین مجوی

در بعض نسخ بجاے مجو لفظ مخواہ و درین صورت در مصرع دوم تکرار میشود۔

گرت جاہ باید مکن چون خسان | بچشم حقارت نظر در کسان

در عامۂ نسخ نگہ در کسان و حاصل معنے آنکہ اگر طالب جاہ ہستی پس بچشم حقارت نظر در کسان مکن مثل فرومایہ گان و خویشتن بین مباش چنانچہ ایشان می باشند۔

گمان کسے برد مردم ہوشمند | کہ در سر گرانیست قدر بلند

مفعول گمان کسے برد اعنی این معنی را محذوف و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند مبتداے موصوف و در سر گرانیست خبر باعتبار متعلق و حاصل معنے آنکہ مردم ہوشمند گمان کسے می برد این معنی را کہ قدر بلند در سر گران بودن اسے در نخوت و غرور است و بعضے محققین نوشتہ اگر کاف بیان گمان باشد احتیاج بتقدیر مذکور نمے شود انتہی گمان بردن از افعال قلوب است و در افعال ابہام نیست کہ محتاج باشد ببیان مگر آنگاہ کہ از وجام معانی در دو باشد و انیجا چنین نیست پس کاف بیان گمان نباشد۔

ازین نامور تر محلے مجوے | کہ خوانند خلقت پسندیدہ خوے

محل عبارت از قدر و منزلت و مصرع دوم بیان ازین است۔

اگر چون تو کی بر تو کبر آورد | بزرگش نہ بینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنے ہمچنان | نمائی کہ پیشت تکبر کنان

بیت اول جملہ شرطیہ و بین البیتین کلمہ پس کہ ترجمہ فاے فصیحہ است و لعبد از مصرع دوم از بیت دوم لفظ می نماید محذوف از جہت قیام قرینہ و قول او تو نیز ار تکبر کنے شرط و قول او ہمچنان تا آخر جزاے این شرط و حاصل معنے آنکہ اگر مثل تو کی بر تو تکبر کند تو او را بزرگ نخواہی دید بچشم خرد کہ حق تعالے متکبر است فرمودہ پس تو نیز اگر تکبر کنے و دیگران را بچشم حقارت بہ بینی پس تو نیز در چشم خردمندان ہمچنان خواہی نمود کہ در چشم تو متکبران حقیری نمایند و در بعض نسخ آمدہ چون زبانی

کہ کلمہ استثنا است و در بعض دیگر مکن بصیغۂ نہی از باب کردن و ہر دو محل تامل است —

چو استادہ بر مقام بلند ‌‌ ‌ بر افتادہ گر ہوشمندی مخند

بسا ایستادہ در آمد ز پای ‌ ‌ کہ افتادگانش گرفتند جای

گرفتم کہ خود ہستی از عیب پاک ‌ ‌ تعنت مکن بر من عیبناک

یکے حلقۂ کعبہ دارد بدست ‌ ‌ یکے در خراباتے افتادہ مست

گر آن را بخواند کہ نگذاردش ‌ ‌ ور این را براند کہ باز آردش

نہ مستظہر است این باعمال خویش ‌ ‌ نہ آن را در توبہ بستست پیش

مصرع اول شرط و دوم جزا و بیت دوم علت مضمون این جزا و مصرع دوم از وی معطوف بر در آمد ز پاے بکاف عاطفہ و حاصل معنے آنکہ ہرگاہ کہ خویشتن را استادہ یعنی بر مقامے بلند پس اگر ہوشمند ہستی ہر کرا از رتبہ خودش بر افتادہ یعنی بروی مخند چراکہ بسا اوقات ایستادہ از پاے در آمد و افتادگانش جاے گرفتند و بعضے گفتہ اند کہ معطوف در آمد ز پاے است یعنی و انجا مشت این شد محذوف و مصرع دوم بیان این باشد و بعض محققین نوشتہ کہ غالب کہ بیان ایستادہ است ہر چند ہمزۂ تنکیر در استادہ نیست لیکن این قسم ہم کاف واقع میشود و امثال آن ہم در کلام خود و ہیچ مبالات نداریم چنانکہ گوئی کہ بسا کس کہ از دست روزگار آزردہ است و درین صورت احتمال عطف مطلقاً نیست پس صحیح ہمین ست کہ ما نوشتہ ایم انتہی و قول او بیان استادہ است محل تامل چراکہ درین صورت این معنی میشود کہ بسیار ایستادہ کہ افتادگان جاے اوشان گرفتند از پاے در آمد زیراکہ بیان و صفت ماخوذ میباشد در طرف مبین و موصوف و این معنے مقصود نیست و قول او احتمال عطف مطلقاً نیست محض تحکم و آنکہ بعد ازین گفتہ میتوان گفت کہ کاف مفاجات باشد انتہی تکلف و ہر سہ ابیات لاحق از قبیل او یکے حلقہ باہم دست و گریبان بترتیب لف و نشر غیر مرتب و در بیت دوم ہر دو کاف استفہامیہ و فاعل فعل بخواند و براند ضمیر کہ راجع بطرف او سبحانہ است —

حکایت

شنیدستم از راویان کلام ‌ ‌ کہ در عہد موسیٰ علیہ السلام

یکے زندگانی تلف کردہ بود ‌ ‌ بجہل و ضلالت بسر بردہ بود

دلیری سیہ نامۂ سخت دل ‌ ‌ ز ناپاکی ابلیس از وے خجل

بسر بردہ ایام بیحاصلے | بیا سودہ تا بودہ از وی دلے
سرش خالی از عقل و پُر احتشام | شکم فربہ از لقمہای حرام

مفعول شنید مستم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن مصرع دوم از بیت دوم تقسیر کردہ بودہ و در بعض نسخ بحدیث چنین آورد در کلام - و بجہل و ضلالت سرآوردہ بود -

بنا راستی دامن آلودہ | بنا داشتی رودہ اندودہ

ہرچند آلودہ دامنی بمعنے فسق و فجور مستعمل است چنانچہ درین بیت مصرع اگر من آلودہ دامنم چہ عجب ہمہ عالم گواہ عصمت اوست + اما بعد تحقیق معلوم میشود کہ فسق و فجور مطلق نیست بلکہ شراب خواری و مثل آنست مثلا بد یا خواری کہ ہم فسق است اطلاق آلودہ دامنی نکنند و درین صورت نا راستی و نا داشتی بیاسے نسبت استعارہ بالکنایہ باشد از شراب و طعام فاسد و اثبات آلودہ دامنی بنا راستی و رودہ اندودگی بنا داشتی استعارہ تخیلیہ و رودہ اندودہ برای حملہ کنایہ از پر و بسیار خوار و در بعض نسخ دیدہ اندودہ و درین صورت نا داشتی بمعنی بے شرمی و بیحیائی بود و در بعض دیگر دودگنہ دودہ اندودہ و دودہ و دودمان قبیلہ و خانوادہ است لیکن درین کلام بمعنی خانہ مستفاد میشود و گناہ استعارہ بالکنایہ از آتش و اثبات دودمان استعارہ تخیلیہ و دودہ استعارہ تصریحیہ از دل و اندودہ استعارہ تشبیہ - و حاصل معنے آنکہ از دود گناہ خانہ دل او اندودہ بود و بعض محققین نوشتہ کہ اولے پیش فقیر آنست کہ در مصرع اول نا داشتی است و در مصرع دوم نا راستی و بجاے رودہ را لفظ دودہ بدال و نا داشتی بمعنی عدم حفظ دامن آلودہ بمعنے نجس - پس حاصل معنے آن باشد کہ نسبت عدم حفظ از منہیات شرعیہ ناپاک بود و بسبب کذب سراپا اندودہ بود و دودہ کہ عبارت از سیاہی است و چون کذب موجب تیرگی باطن است چنین فرمودہ و چون اختلاف نسخ درین بیت بسیار بود مضائقہ نیست کہ با اندک تحریف قائل شدہ معنے خوب گفتہ آید انتہی این توجیہ وجیہ است و بہتر از ان وجیہ تر است -

نہ پاے چو پویندگان راست رو | نہ گوشے چو مردم نصیحت شنو

راست رو و نصیحت شنو صفت پاے و گوش و مردم عبارت از سعادتمندان و حاصل معنی آنکہ نہ پاے راست رو داشت چنانچہ پویندگان منہج صواب دارند و نہ گوش نصیحت شنو چنانچہ سعادتمندان را مے باشد و در حاشیہ نسخ نہ پاے چو بینندگان اسے بینایان و در بعض دیگر نہ پاے چو آزادگان - و نہ گوشے چو نیکان -

چو سال ببازوی خلائق بفور	نمایان بهم چون مه نو ز دور
هوا و هوس خرمنش سوخته	چو سے نیکنامی نیندوخته

مصرع دوم معطوف بر بفور و فاعل فعل نمایان ضمیرے که راجع بطرف خلائق است - و حاصل معنے آنکه خلائق با هم سے نمودند او را چنانچه ماه نو را از دور بانگشت می نمایند و درین اشارت است بآنکه از فسق و فجور چنان بود که هرکه میدید از دور مانند ماه نو بانگشت بسوی او اشاره میکرد

سیه نامه چندان تنعم براند	که در نامه جائے نوشتن نماند
گنهگار و خودرائی و شهوت پرست	بغفلت شب و روز مخمور و مست
شنیدم که عیسے درآمد ز دشت	بمقصورهٔ عابدے برگذشت
بزیر آمد از غرفه خلوت نشین	بپایش درافتاد سر بر زمین

اشارت است بآنکه از مال مردم بغصب یا بلطائف الحیل چندان تن پروری کرد و شهوت براند که در نامهٔ اعمال او جائے نوشتن بدیٔ آن نماند و قول او سیه دن آمده و در بعض نسخ پدید آمد و این تحریف است و صحیح بزیر آمد بمعنی فرود آمد-

گنهگار برگشته اختر ز دور	چو پروانه حیران دران بحر نور
بحسرت تامل کنان شرمسار	چو درویش در دست سرمایه دار

گنهگار مبتدا است موصوف و برگشته اختر صفت و حیران خبر مبتدا و تامل کنان معطوف بر الف هر دو و او عطف و رابطه محذوف و ز دور بطریق تنازع متعلق بهر دو فعل مذکور پس اگر اول را عمل دهی در ثانی محذوف باشد و اگر ثانی را عمل دهی در اول محذوف باشد و حاصل معنی آنکه گنهگار برگشته اختر از دور حیران بود دران بحر نور که کنایه از حضرت عیسے علیه السلام است و از دور تامل کنان بود بحسرت و در بعض نسخ در ایشان ز نور و درویش سرمایه دار و صحیح در ایشان بعینه چو درویش در اشاره بحضرت عیسے و عابد و نه بسبب بود و در بعض دیگر چو درویش بیچاره در مالدار و بهر تقدیر بمعنی اول است و اگر بجائے بیچاره لفظ بے مایه باشد صنعت تقابل بهم رسد

خجل زیر لب عذر خواهان بسوز	ز شبها که در غفلت آورده روز
سرشک غم از دیده باران چو میغ	که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ
بیانداختم نقد عمر عزیز	بدست از نکوئی نیاورده چیز

زیر لب متعلق بلفظ محذوف و خجل و عذر خواهان بسوز هر دو جمله حالیه و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن ومصرع اول از بیت دوم معطوف بر عذرخواهان وآورده وباران هر سه بحذف رابطه
وقول او که عمرم تا آخر بیان مقوله همیگفت وبیت سوم تفسیر عمرم بغفلت گذشت ومصرع دوم
ازوے معطوف بر مصرع اول بعطف تفسیرے ودنیا ور ومخفف دنیا ور دوم یا التفات از تکلم
بغیبت - وحاصل معنے آنکه دران حال که خجل وعذرخواهان بود از شبهاے که درغفلات آورده
بود وبزور وشریک غم از دیده باران بود مانند شیخ زیر لب همیگفت که عمرم تا آخر اسے برانداختم
نقد عمر عزیز را وهیچ از نکوئی بدست نیاوردم ودر بعض نسخ نیاورده بزیادت ها در آخر ودر نسخ
معتبره زشبهاے زغفلت آورده بجبره توصیف -

	که مرگم به از زندگانی بسے	چو من زنده هرگز مباد کسے	

کسے اسم مباد وچو من خبر آن وزنده صفت من مثل من بنده بقطع اضافت ومصرع دوم صفت
بعد صفت - وحاصل معنے آنکه هرگز مباد هیچ کس مثل من زنده که مرگ من بسیار بهتر است
از زندگانی من ومیتواند که زنده خبر مباد ومشبه وچو حرف تشبیه ومن مشبه به بوده حاصل معنے
آنکه هرگز مباد هیچ کس مثل من زنده وعلی التقدیرین احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع
اول باشد ودر بعض نسخ که مرگش ودرین صورت کسے مبتداے موصوف ومابعد صفت آن
وزنده هرگز مباد خبر مبتدا بود یعنی کسے که مرگش بهتر است از زندگانی از زنده هرگز مباد مثل
من باشد چنانچه من زنده ام واین قسم تشبیه بسیار آمده - میر خسرو در مدح غیرت سخن از
قدش دو سرو پاک نزاکت تنبیر چو خسرو [1] وممکن است که وجه تشبیه بودن مرگ باشد به از
زندگانی - وحاصل معنی آنکه کسی که مرگش به از زندگانی باشد مثل من زنده مباد یعنی کسے
زندگانی او مثل زندگانی من بدتر از مرگ باشد زنده مباد -

	که پیرانه سر شرمساری نبرد	بدست آنکه در عهد طفلی بمرد	

فاعل فعل بدست لفظ آن که بعد از وے واقع شده واین کاف ومابعد بیان آن - وممکن است
که لفظ آن مبتداے موصوف ومابعد صفت آن وبدست خبر مقدم بر مبتدا باشد ودر هر دو صورت
مصرع دوم معطوف بر قول او ودر عهد طفلی بمرد کاف در صدر مصرع دوم قائم مقام واو عطف است

	که گر با من آید فبئس القرین	گناهم ببخش اے جهان آفرین	
	دوان آب حسرت بروی اندرش	نگون مانده از شرمساری سرش	

[1] اے چنانچه غیر تغیر امکان دارد وندارد ۱۲

کاف تعلیلیه و فاعل فعل انند ضمیر است که راجع بطرف گناه است و باکسے افتادن کنایه از دوش شدن و درین صورت قرین بمعنی حریف بود و در بعض نسخ با من آید و درین صورت بمعنی رفیق بود و علی التقدیرین مجاز است وحاصل معنے آنکه اگر روز قیامت همراه من آید پس همراه بد است و قول او بروے اندرش در بعض نسخ بروے و برش و بهر تقدیر رابطه محذوف آن نگون شده بود و روان بود اشک حسرت بر روے او۔

درین گوشه نالان گنهکار پیر	که فریاد حالم رس ای دستگیر
وزین نامه عابد سر پر غرور	ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور
که این مدبر اندر پی ما چرا است	نگون بخت جاهل نه در خورد ماست
بگردن بآتش در افتاده ای	بباد هوا عمر بر داده ای
چه خیر آمد از نفس تر دامنش	که صحبت بود با مسیح و منش

مصرع دوم از بیت اول بیان ناله و فریاد مضاف بطرف حال و بیت دوم معطوف بر بیت اول و عابد بتیا و سر پر غرور بحذف لفظ داشت حال از وے و مصرع دوم معطوف بران ترش کرده ابرو بمعنی اخمه و خبر این مبتدا اعنی با دل خود همیگفت محذوف و بیت سوم بیان مقوله همیگفت محذوف و پیش از سر پر غرور لفظ او محذوف است بر قیاس قد جهاے خاک دم آتش که گذشت و معنی مصرع اول از بیت چهارم آنکه تا گردن یا بزور گردن در آتش فرو رفته و قول او نه در خورد بنون نفی و در بعض نسخ چه در خورد و در بعض دیگر چه مجلس و کلمه چه براے استفهام از غیر ذی عقول است۔

چه بودی که زحمت ببردی ز پیش	بدوزخ برفتی پس کار خویش
همی رنجم از طلعت ناخوشش	مبادا که در من فتد آتشش
بمحشر که حاضر شود انجمن	خدایا تو با او مکن حشر من
درین بود دی از جلیل الصفات	در آمد بعیسی علیه الصلوات
که گر عالم است آن و گر دی جهول	مرا دعوت هر دو آمد قبول
تبه کرده ایام برگشته روز	بنالید بر من بزاری و سوز
بیچارگی هر که آمد برم	نیندازمش ز آستان کرم

مصرع دوم معطوف بر زحمت ببردی و بدوزخ برفتی - هر دو بصیغه اثبات و در بعض نسخ

خویش و در بعض دیگر بدوزخ شدی در پے کار خویش - و حاصل معنے آنکه چه خوش بودے که وجود خودش را که سراپا زحمت و رنج است از پیش من ببردی و بدوزخ برفتی تا آخره و قول او همیر نجم در بعض نسخ همے ترسم و بجاے درین بود درین باد که مخفف آنست و در بعض دیگر درین حال

عفو کردم از وی عملهای زشت ‌ ‌ ‌ بانعام خویش آرمش در بهشت

و در بعض نسخ کنم عفو از وے و در بعض دیگر از و درگذارم و در بعض درآرم بفضل خودش در بهشت

وگر عار دارد عبادت پرست ‌ ‌ ‌ که در خلد با وی بود هم نشست
بگو ننگ از و در قیامت مدار ‌ ‌ ‌ که آن را بجنت برند این بنار
که آن را جگر خون شد از سوز درد ‌ ‌ ‌ که این تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنے ‌ ‌ ‌ که بیچارگی به ز کبر و منے

مرجع ضمیر وے و مشار الیه لفظ این عابد و مرجع ضمیر او و مشار الیه لفظ این عاصی و فاعل فعل ندانست ضمیرے که راجع بطرف عابد است و حاصل معنے آنکه اگر عابد عار میدارد از عاصے ازین که در بهشت با وی هم صحبت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر بده که ازان عاصی ننگ ندارد چرا که روز قیامت آن را بجنت خواهند برد و این را بدوزخ ازین جهت که آن عاصی را جگر خون شده است از سوز درد و تهیدستی از نقد طاعت و این عابد تکیه بر طاعت خویش کرده است و بدان غره گشته غافل ازین که در بارگاه غنی بیچارگے و عذر تقصیر در پیش آوردن بهتر است از کبر و منی که از طاعت و تعبد بهم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار و از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و از بیت چهارم بیان مفعول ندانست محذوف باشد و بعض محققین نوشته که این همان کاف است که بموقع آرند و بسبب آن تعقید لفظی صورت میگیرد لیکن این بے موقع آوردن بسبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظی نمانده انتهی مخفے نماند که خود در رساله معانی بر قول علامه احراری که تعقید لفظی را در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند اعتراض کرده و درینجا با وجود آنکه مطلب واضح نیست حکم بعدم تعقید میکنند پس حق شد قول سلف که من تاب عجب و نیز از قول او این بموقع آوردن بسبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظی نمانده مستفاد میشود که از جمله شرائط التعقید قلت الوقوع است در کلام و این غلط محض زیرا که تعقید عبارت است از خللے که در نظام کلام باشد بسبب تقدیم و تاخیر و غیر آن و قلت الوقوع و کثرت الوقوع را دران مدخلے نیست و در بعض نسخ در مصرع اول

از بیت سوم در بیاوه و در مصرع دوم گر بکاف فارسی و درین صورت جزا سے ہر دو محذوف بود یعنی واگر آن عاصی را جگر خون شد از سوز درونش او مقبول است و اگر این عابد تکیه بر طاعت خویش کرد او مردود و بعضی میتوانند که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قایم مقام واو عطف باشد و یا بعد خود معطوف بر قول او آن زار تا آخر و بیت چهارم معطوف بر آن —

کرا جامه پاک است و سیرت پلید ... در دوزخش را نباید کلید

اسے ہر کرا ظاهرش پاک است و باطن ناپاک در دوزخ بروے او همیشه مفتوح است وانتظار درآمدن او دارد —

برین آستان عجز و مسکینیت ... به از طاعت و خویشتن بینیت
چو خود را به نیکان شمردی بدی ... نمی گنجد اندر خدائی خودی

عجز و مسکینی و طاعت و خویشتن بینی بواوات عاطفه و یاے خطاب و در بعض نسخ بجای یا حرف رابطه و در بعض دیگر طلم خود بینیت با اضافت واین هر دو تحریف است —

اگر مردی از مردی خود مگوی ... نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست ... که پنداشت چون پسته مغزی دروست

مصرع دوم از بیت دوم بیان آن بی هنر و حاصل معنے آنکه خویشتن را گمان مے برد که مانند پسته مغزے دارم —

ازین در که طاعت نیاید بکار ... بیا عذر تقصیر طاعت بیار
نخورد از عبادت بر آن بیخرد ... که با حق نکو بود و با خلق بد

طاعت مبتدا اسے موصوف و ازین در یعنی ازین مقوله صفت و این کاف زائده و نیاید بکار خبر مبتدا و لفظ طاعت در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و احتمال ضعیف است که این کاف بیان ازین در و مبین آن اعنی موجب اضلال تو باشد محذوف بود و حاصل معنے آنکه طاعتی که ازین مقوله اسے موجب اضلال تو باشد بکار نمے آید پس برو و عذر تقصیر آن طاعت که پسندیده جناب الٰهی تواند شد بیار تا بتوسل آن نجات یابی و در بعض نسخ ازین جنس و در بعض دیگر ازین نوع طاعت تا آخر و این هر دو نسخه واضح تر و بعض محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق است بلفظ بیا و بعد از طاعت لفظ دران محذوف از جهت قرینه کاف و جمله عذر تقصیر طاعت بیار معطوف بر جمله سابق بحذف عاطف پس حاصل معنے آن باشد که ازین در که طاعت دران بکار نمی آید بدان سبب

کہ پندار و غرور در طاعت موجب ہلاک او میگردد بر وے عذر طاعت پسندیدہ بیار کہ از من ہیچ طاعتی پسندیدہ
نمی آید چنانکہ در گلستان فرماید ؎ بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاہ خدا آورد ٭ مراد
از تقصیر درینجا تقصیر طاعت است و میتواند کہ تقصیر در شکر باشد کہ مقتضائے مقام است و چون شکر
نیز طاعت است این ہم راجع بسوئے اول باشد و میتواند کہ کاف بمعنی چون بود و حاصل معنی آنکہ
چون طاعت بکار تو نمے آید و بسبب آن اعزاز ہم نمے رسانی برو و عذر تقصیر طاعت بیار پس مراد
از لفظ ازین در کبریائے الٰہی باشد اگرچہ مراد از توجیہ سابق ہم ہمین است فقیر مؤلف گوید ہر دو
توجیہ محل تامل بلکہ غلط چہ وقتیکہ لفظ ازین متعلق بلفظ برو باشد و مراد ازین در کبریائے الٰہی چنانکہ
خود شارح تصریح بآن کردہ معنیش آن باشد کہ از در کبریائے الٰہی چون در ان طاعت تو بکار نمی آید
برو و این منافی مقصود است - زیرا کہ در دیگرے ندارد کہ از انجا برگشتہ در انجا رود و نیز ہر دو نسخہ
ازین جنس و ازین نوع مساوات است بدین توجیہ نمی کند -

چہ رندے پریشان شوریدہ بخت | چہ زاہد کہ بر خود کند کار سخت

در بعض نسخ شوریدہ بخت است و این تحریف است حاصل بیت آنکہ ہر دو حکم مساوات دارند و یکے را
بر دیگرے ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کنایہ از حد در گذشتن و افراط کردن در کار و اینجا
مراد از افراط در زہد است چنانچہ از بیت لاحق نیز ہمین مستفاد می شود -

بزہد و ورع کوش و صدق و صفا | ولیکن میفزائے بر مصطفیٰ

ائے زیادت در امثال این امور کہ غیر ماثور از پیغمبر است آنرا اختیار مکن و بمقتضای لا رہبانیۃ
فی الاسلام عمل نمائے -

ز اندازہ بیرون سفیدی مخواہ | کہ مکروہ باشد چہ جای سیاہ

فاعل فعل باشد ضمیرے کہ راجع بطرف سپیدی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل
آنکہ ہرگاہ سفیدی بیرون از اندازہ مکروہ باشد سیاہی کہ بیرون از اندازہ خود بود البتہ مکروہ
خواہد بود و برین تقدیر سیاہ بمعنی سیاہی باشد و در بعض نسخ بجائے سیاہ و در بعض دیگر چہ جائے
تباہ است فاسد ہر دو محل تامل بلکہ دوم غلط است -

سخن ماند از عاقلان یادگار | ز سعدی ہمین یک سخن یاد دار
گنہگار اندیشہ ناک از خدائے | بسے بہتر از عابد خود نمائے

در بعض نسخ بہ از پارسائے عبادت نمائے بہتر است بر عاقلان عبارت از ناصحان و مصرع دوم از

بیت اول معطوف بر مصرع اول وحاصل معنے آنکہ تو اے مخاطب از سعدی برہمین یکسخن اکتفا بکن وآن را بیاد دار و آن اینست کہ گنہگار اندیشناک از خدای - بہ از پارسائے تا آخر -

حکایت

فقیهی کهن جامۂ تنگدست — در ایوان قاضی بصف برنشست

این داستان در اصل ماجرائے شیخ است کہ در پردہ ازان نقل میکند -

نگہ کرد قاضی درو تیز تیز — معرّف گرفت آستینش کہ خیز

ندانی کہ برتر مقام تو نیست — فروتر نشین یا بخدمت بایست

بجائے بزرگان دلیری مکن — چو سرپنجہ ات نیست شیری مکن

نہ ہر کس سزاوار باشد بصدر — کہ رتبت بجاہست و منزل بقدر

در معنی اسلے و مرجع ضمیر او فقیہ و می تواند کہ معرّف بود بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق گرفت اعنی سبب آن را تبقریس دریافتہ و معطوف گرفت اعنی وگفت محذوف و قول او کہ خیز بیان مقولۂ گفت محذوف و بیت دوم جملہ استفہامیہ بحذف حرف استفہام و متعلق فروتر نشین معطوف بر آن - وحاصل معنے آنکہ قاضی بطرف معرّف بتندی و غضب نگاہ کرد وا و سبب آن را تبقریس دریافتہ آستین فقیہ بگرفت وگفت کہ برخیز آیا نمیدانی کہ رتبۂ تو برتر نیست تا برین مقام بنشینی پس ازین مقام فروتر نشین یا بطور خادمان بخدمت ایستادہ باش و میتواند کہ اشارہ باین معنی بود کہ اگر مطلبے داری ایستادہ شدہ معروض دار و بعض محققین نوشتہ کہ این توجیہ لازم مے آید عطف خبر بر انشا و این در کلام بعض اگرچہ آمدہ من حیث القلة لیکن پیش مؤلف صحیح آنست کہ برہمانقدر اقتصار باید کرد انتہی وجہ لزوم آن معلوم نمے شود باید کہ بیان بکند چہ معطوف علیہ لفظ خیز است کہ امر است از خاستن و بیت دوم کہ معطوف است بران استفہام انکاری پس عطف خبر بر انشا لازم نیاید و شارح جہت وضوح آن بدان متعرض نشدہ و در نسخ معتبرہ فروتر نشین یا برو یا بایست - وقول او رتبت بمعنی درجہ و منزلت تصحیف است و صحیح زینت بمعنی زیب و آرایش است -

چہ حاجت درین رہ بہ بند و شکست — ہمین شرمساری عقوبت بس است

حاصل معنے آنکہ حاجت نیست کہ بعد ازین کسی بر تو راہ در آمدن بہ بند و ہمین خجالت کہ ترا درین مکان باین رسوائی فرود آورد عقوبت کافی است و در بعض نسخ دگر رہ چہ حاجت کہ گوید کست - دشنام

شارح ہانسوی چہ حاجت کہ راندگست و از بعض نسخ چہ حاجت بہ پندگست باضافت پند بجاے فارسی نیز آوردہ —

بعزت ہر آنکو فروتر نشست	بخواری نیفتد ز بالا بہ پست

این بیت جملہ معترضہ مقولہ از شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و بعزت بناے قسمیہ وحذف مضاف الیہ و ہر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و پست مجاز بالحذف است — وحاصل معنی آنکہ قسم بعزت خدا کہ ہر کہ فروتر نشست او من ابعد — بعد از بالا بہ پستی نخواہد افتاد و میتواند کہ با سببیہ و عزت بحذف مضاف و این مرکب بحذف مضاف الیہ بود ای براے حفظ عزت خود ہر کہ تا آخر و در بعض نسخ در مصرع اول زعزت و در مصرع ثانی بعزت و درین صورت این را سببیہ و با قسمیہ بود یعنی بعزت خدا کہ از بالا بہ پستی نخواہد افتاد —

چو آتش برآورد بیچارہ دود	فروتر نشست از مقامی کہ بود

این بیت معطوف است بر جزاے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بر آورد دود و دود کنایہ از آہ حسرت — وحاصل معنے آنکہ ہر گاہ کہ معروف با او چنین معاملہ کرد پس دلش بسوخت و چنانچہ آتش دود بر می آرد آہ حسرت بر آورد و از مقامی کہ دران نشستہ بود فروتر نشست و در بعض نسخ بجاے بیچارہ لفظ درویش — ومختار شارح ہانسوی نیز ہمین پس در صورت اول فاعل فعل نشست ضمیرے بود کہ راجع بطرف بیچارہ است و در صورت ثانی راجع بطرف درویش

چو دید آن خردمند درویش رنگ	کہ بنشست با خلق در بحث و جنگ

این بیت با سیاق و سباق ربطے ندارد و اغلب کہ الحاقی است و در بعض نسخ کہ برخاست بنشاند پیشش بجنگ و درین صورت فاعل فعل دید و بنشاند ضمیرے باشد کہ راجع بطرف معروف است و فاعل فعل برخاست ضمیرے کہ راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول او برخاست شرط و بنشاند پیشش بجنگ جزاے آن وحاصل معنے آنکہ چون دید معروف آن خردمند درویش رنگ را کہ از ان مقام برخاست و ارادہ برآمدن دارد پس بنشاند او را پیش قاضی براے مباحثہ با فقیہان پس —

فقیہان طریق جدل ساختند	لم و لا نسلم در انداختند
گشادند بر ہم در فتنہ باز	بلا و نعم کردہ گردن فراز
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ	فتادند در ہم بمنقار و چنگ

یکی بجهد از خشمناکی چو مست ۔ یکی بر زمین میزنا هر دو دست
فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ ۔ که در حل آن ره نبردند هیچ

لفظ هم بحذف مضاف و لفظ باز برای تحسین کلام معطوف بر مصرع اول بحذف واو عاطفه یا ابدا از وی لفظ کردند مع مفعول آن محذوف و فاعل هر دو فعل ضمیری که راجع بطرف فقیهان است و بلا و نعم تا آخر متعلق بکشادند و حاصل معنی آنکه کشادند در فتنه را برروی یکدیگر و باز کردند آنرا نعم بکسر اول و فتح دوم جواب لا لتسلم سلامت ندارم الا نعم بتقیدین آری و قول او بر زمین میزد در بعض نسخ میزدی بصیغهٔ ماضی غائب ـ

کهن جامه اندر صف آخرین ۔ بغرش درآمد چو شیر عرین

در بعض نسخ کهن جامهٔ در صف آخرین بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و این غلط النساخ است و در بعض دیگر فقیه فقیر از صف آخرین ـ عرین بعین و را بمعنی بیشه و نیستان ـ

بگفت ای صنادید شرع رسول ۔ با بلاغ و تنزیل و فقه و اصول
مرا نیز چوگان گفت است و گوی ۔ بگفتند اگر نیک دانی بگوی

فاعل فعل بگفت ضمیری که راجع است بطرف کهن جامه و ای حرف ندا و صنادید شرع رسول منادی و مصرع دوم متعلق بآن بیای سببیه و مصرع اول از بیت دوم منادی له و بین البیتین بدلالت لفظ نیز عبارت چنانچه شما چوگان گفت و گوی دارید محذوف و گوی معطوف بر لفظ گفت و مجموع معطوف و معطوف علیه مضاف الیه چوگان و رابطه درمیان هر دو فاصل و این مجموع گفت و گوی مشبه و چوگان مشبه به و بین المصرعین جمله شرطیه محذوف و فاعل فعل بگفتند ضمیر که راجع بطرف فقیهان است و حاصل معنی آنکه ای صنادید تا آخر چنانچه شما چوگان قال اقول با خود دارید مرا نیز چوگان قال اقول هست اگر اجازت باشد آن را درین میدان عرض دهم پس بگفتند ایشان اگر نیک میدانی بگوی و درین اشارت است بآنکه اگر بدلل و براهین میدانی پس بگوی زیراکه اثبات دعوی و اسکات خصم بی دلائل و براهین صورت نمی گیرد و در بعض نسخ چوگان بحث است و در بعضی چوگان بدست است ـ و درین کنایه است از آنکه من هم آلات حرب با خود دارم ای آداب مناظره را خوب میدانم و در بعض چوگان لعب یعنی بازی و این غلط است و مصرع اول از بیت اول چنین که بدو گفت کای صدر جای رسول و درین صورت مخاطب قاضی بود ـ

پس آنگہ بزانوی عزت نشست — زبان برگشاد و دہانہا ببست
کہ برہان قوی باید و معنوی — نہ رگہای گردن بہ حجت قوی

مضاف الیہ زبان و دہانہا محذوف و حاصل معنے آنکہ زبان خود را متکلم برگشاد و دہان فقیہان را کہ در ان مجمع بودند بر بست چنانکہ رد جواب کردن نتوانستند و بیت دوم علت در ان بستن است۔

بکلک فصاحت بیانیکہ داشت — بدلہا چو نقش نگین برنگاشت

یاے استعانت و کلک فصاحت باضافت مشبہ بہ بمشبہ یعنی باستعانت فصاحت کہ مثل کلک بودہ دیتوانند کہ کلک استعارہ مصرحہ باشد از زبان و فصاحت کہ مناسب اوست استعارہ مجردہ و دلہا استعارہ کلینہ از لوح و نگاشتن بران استعارہ تخییلیہ یعنی باستعانت زبان بیانی کہ آن فقیہ داشت آن را بر دلہا مانند نقش نگین برنگاشت و در بعض نسخ بکلک فصاحت زبانی و این ہر چند از روی مجاز صحیح میشود لیکن خلاف محاورہ است چہ میگویند فلانے فصیح زبان است ولی گویند فصاحت زبان و در بعض دیگر بکلک زبان فصاحت و درین صورت کلک زبان باضافت مشبہ بہ بمشبہ و زبان فصاحت باضافت سبب بمسبب و مفعول فعل برنگاشت یعنی سخنان محذوف باشد و حاصل معنی آنکہ بزبان و فصاحت سخنان خود را دلنشین مستمعان گردانید۔

سر از کوی صورت بمعنی کشید — قلم بر سر حرف دعوی کشید

کلمہ از اضرابیہ و کوے بکاف تازی و با بمعنی الی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است در بعضی نسخ بیت انحن فیہ بیت لاحق کہ برہان تا آخر و بعد از وے بیت پس آنکہ تا آخر و درین صورت قول او کہ برہان تا آخر علت مضمون مصرع دوم از بیت انحن فیہ باشد۔ و حاصل معنی آنکہ از گفتگوی مجازی اغراض نمودہ متوجہ مقالات حقیقت گشت و حرف مدعیان را منسوخ گردانید یا دلہ و براہین قویہ زیراکہ براے ابطال دعوی و اسکات خصم ہمین سے باید و قوت رگ گردن و غرور دران بکار نے آید۔

بگفتندش از ہر کنار آفرین — کہ بر عقل و طبعت ہزار آفرین
سمند سخن تا بجائے براند — کہ قاضی چو خر در خلاب بماند

از ہر کنار متعلق بگفتند و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف فقیہانست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کہن جامہ و این ہمان کاف بیانیہ کہ موجب تعقید لفظی میشود و مصرع دوم معطوف بر قرینہ و پیش از لفظ ہزار آفرین کلمہ اضراب محذوف و حاصل معنے آنکہ بگفتند آن فقیہان آن کہن جامہ را

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو میتوان گفت که این کاف قائم مقام واو عطف است و اضراب نیز صحیح باشد و درین صورت نیز موقع این کاف پیش از قول او هزار آفرین خواهد بود وحق آنست که لفظ بر تو در هر دو جا بی موقع است پس حاصل آن باشد که گفتند بر عقل و طبیعت آفرین هزار آفرین و این عبارت چون گویند که آفرین هزار آفرین بالفظ هزار آفرین یعنی اضرابی ملحوظ باشد

برون آمد از طاق دستار خویش / باکرام و لطفش فرستاد پیش
که هیهات قدر تو نشناختم / بشکرانه دست نپرداختم
دریغ آیدم با چنین مایهٔ / که بینم ترا در چنین پایهٔ

مخفی نماند که درمیان بیت سابق و بیت اخیر فیه معطوف علیه برون آمد محذوف و فاعل فعل آمد و فرستاد ضمیریست که راجع بطرف قاضی است و از طاق متعلق به برون آمد و باکرام و لطف متعلق بفرستاد و دستار مفعول فعل مذکور و در بعض نسخ فرو رفت از طاق دستار خویش + بانعام و لطفش فرستاد پیش + و بهر تقدیر معطوفات فرستاد نیز محذوف و بیت دوم مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه بگفتند آن کهن جامه را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از مشاهدهٔ این حال از انجا برخاست و درون خانه در آمد تا چیزی تکلیف او کند پس برون آمد از خانه و عمامهٔ خود را باکرام و لطف فرستاد پیش او و عذر عبارت خواست و گفت که هیهات تا آخر و قول او باچنین مایه ببینم اشاره بمایهٔ فضل و کمال و چنین پایه بپایهٔ فارسی اشاره بلباس مفلسانه و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از پایه مقامی که او را در آن نشانده چنانکه سابق گفته فرو نشست از مقامی که بود و مراد از وی لباس مفلسانه غلط محض است انتهی هرچند قیاس صحیح این توجیه است لیکن ابیات سابقه ولاحقه خصوصا لفظ دریغ ازین توجیه ابا میکند چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط عند التحقیق باثبات

معرف بدلداری آمد برش / که دستار قاضی نهد بر سرش
بدست و زبان منع کردش که دور / منه بر سرم پای بند غرور
که فردا شوی بر کهن میزران / بدستار پنجه گزم سرگران

مصرع دوم از بیت اول تفسیر دلداری و بعد از قول او دور لفظ باش محذوف و بیت سوم علت مصرع دوم از بیت دوم و میم ضمیر در منی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده و بالعطف ملحق گشته و حاصل معنی آنکه چون معروف نزدیک آن کهن جامه در آمد تا دستاری که قاضی فرستاد بر سرش نهد او بدست و زبان منع کرد که دور باش تا آخر و این دستار را بر سرم منه زیرا که این دستار

بلکه پاے بنا غرور است و در بعض نسخ نه دور رود درین متعلق بمنع کرد بود۔

چو مولام خوانند و صدر و کبیر ۔۔۔ نمایند مردم بچشمم حقیر

این بیت معطوف بر قول او فرو اشود تا آخر و حاصل معنے آنکه چون مرا مولے و صدر کبیر خوانند پس مردم در چشم من حقیر خواهند نمود و رعونت نفس خواهد افزود و این منظور نیست۔

تفاوت کند هرگز آب زلال ۔۔۔ گرش کوزه زرین بود یا سفال

در بعض نسخ این بیت لاحق بیت سابق است و درین صورت با سباق و سیاق ربطی ندارد و در نسخ معتبره بعد از بیت کس از سر بزرگے تا آخر واقع شده و موقعش نیز همان و بهر تقدیر تفاوت کند بطریق استفهام انکاری و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که مکرر گذشت

خرد باید اندر سر مرد مغز ۔۔۔ نباید ترا چون تو دستار نغز

یعنی مرد را باید که در سرش همین خرد بجاے مغز باشد تا موجب سر بزرگی وے همان تواند بس من که مرد هستم مرا خردی باید و نمی باید مثل تو دستار نغز و درین اشارت است آنکه سر بزرگی تو از دستار نغز است و این نزد عقلا وقعے ندارد و در بعض نسخ و مغز بواو عطف واقع شده غلط نساخ است و بعض محققین نوشته که نسبت غلط غلط محض چراکه مراد از مغز هوس است چنانکه گوید۔ بگفت کسان مغز در سر کنم ۔ غایتش عطف تفسیری خواهد بود محل تامل چه عطف تفسیرے وقتی صحیح تواند شد که معطوف علیه نسبت معطوف گونه ابهامے داشته باشد و در اینجا چنین نیست بلکه قضیه بالعکس است ۔

کس از سر بزرگی نباشد بچیز ۔۔۔ کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز

در بعض نسخ نگردد بچیز و مختار شارح هانسوی نیرزد بچیز اسے قدر و قیمت ندارد و حاصل معنی آنکه قدر و قیمت آدمی از فضل و هنر است نه تنها از سر بزرگے و درازی قامت چنانکه کدو با آنکه سر بزرگ است بے مغز نیز هست ای از خرد و هوش خالی است نه آنکه مطلق بمغز است و آنچه شارح مذکور نوشته که اینجا مراد کدوے تلخ است اگر کدوے شیرین باشد نیرزد بچیز گفتن وجه صحت ندارد و همچنین تقریر بعض محققین که مراد کدوے خشک است که ظرف شراب و غیره شود چه بے مغز همان کدو باشد نه مطلق کدو هر دو محل تامل زیراکه هیچ قرینه مخصصه از سوق کلام یافته نمے شود و تشبیه بدانکه نفی هنر از کدو موقوف است بر آن که اشتراک معنی حقیقی و مجازی لفظ ملحوظ بوده و الا نفی مذکور صحیح نبود زیراکه دیوار را نابینائی توان گفت پس مراد از کدوے

کردو نمانے بود ۔

سیفر از گردن بدستار و ریش | که دستار پنبه است و سبلت حشیش

چون مقام تحقیر و تهوین است پس حاصل معنے آن باشد که دستار و سبلت از پنبه و حشیش بیش نیست اگر آدمی باین چیزها گردن افرازی کند و خویشتن را سر بزرگ پندارد از درجهٔ آدمیت ساقط گردد و گویا حیوانی است که از انسانیت بے بهره است ۔

بصورت کسانیکه مردم وشند | نه سیرت همان به که دم در کشند
بقدر هنر جست باید محل | بلندی و نحسی مکن چون زحل

نه سیرت بنون نفی و حاصل معنے آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت نه بسیرت پس در حق ایشان همین بهتر که خاموش باشند تا رسوا نشوند و راز شان بر ملا نیفتد ۔ و در بعض نسخ ز سیرت و در بعض چو سیرت و این تحریف است و صحیح چو صورت بدل تصویر صورت بمعنی تصویر و تمثال باشد و در بعض همان به که تا آخر و این تصحیف است ۔

نے بوریا را بلندی نکوست | نه خاصیت نیشکر خود در وست

بین المصراعین کلمهٔ استدراک محذوف و حاصل معنے آنکه نی بوریا را بلندی و راستی قامت خوش نماست اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انتفاع توان کرد از و امکان ندارد و تنها بلندی او بکار نمے آید لیکن سیاق ازین توجیه ابا میکند پس بهتر آنست که مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم علت مضمون آن باشد یعنے نے بوریا را بلندی خوب نیست زیرا که خاصیت نیشکر اندرو نیست و در بعض نسخ نه خاصیت نیشکر اندر وست و در بعض دیگر که خاصیت و درین صورت کاف نافیه باشد ۔

بدین عقل و همت نخواهد کست | وگر میرود صد غلام از پست

بدین عقل و همت اشاره بعقل و همت مخاطب و نخواهد بنون نفی و فاعل این فعل اعنی لفظ عاقل محذوف و اگر محذوف و اگر ترجمهٔ ان وصلیه و کس عبارت از اهل است و حاصل معنے آنکه باین عقل ناقص و همت فرومایه تو هر که عاقل است ترا اهل نخواهد گفت و اگرچه غلامان بسیار در پے تو میرفته باشند و آنچه بعض محققین نوشته که لفظ عاقل سابق مذکور نیست و نه از مقام معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوے آن درست نباشد محل تامل چه شارح قائل بارجاع ضمیر بسوے عاقل نشده تا برو اعتراض مذکور وارد شود بلکه قائل بحذف فاعل شده و حذف فاعل در فارسی

شائع و میتوانند که بدین اشارہ بصفات مذکورہ و فاعل فعل نخواہ عقل وہمت بود بنا بر تغلیب تعبیر
این صفات ذمیمہ تو عقل ترا اہل نخواہد گفت و ممکن است کہ عقل وہمت مجاز باالحذف بود ای
ذو عقل و ذو ہمت - و در بعض نسخ وگر خود رود و در بعض دیگر نخواہد کست از ارادۂ خواستن و ذو مفعولیت
فاعل این فعل ہمین لفظ کس بمعنی ہیچکس باشد ای نخواہد خود است ہیچکس ترا و مرغوب کسے
نخواہی شد و در بعض دیگر نخواہم بصیغہ وحدان نفس متکلم و این واضح تر است -

حکایت فی المثل

چہ خوش گفت خرمہرہ در گلے
مرا کس نخواہد خریدن بہیچ

چو بر داشتش پر طمع جاہلے
بدیوانگی در حریرم بپیچ

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و بیت دوم مقولہ گفت

جُعل را ہمان قدر باشد کہ ہست
وگر در میان شقایق نشست

دگر ترجمۂ ان وصلیہ اما اگر براے تردید بود پس معطوف آن اعنی واگر نہ نشست محذوف
خواہد بود و در بعض نسخ تبر زد و در بعضے دیگر تبر خون ہمانقدر و در بعض جعل خود جعل بضم جیم و فتح عین
مہملہ سرگین گردانک و در بعض کیا خود و این صور چہارگانہ در صورتے صحیح باشند کہ بجاے باشد
لفظ دارد باشد - اما تبرزد کہ بمعنے شکر سفید و سخت است و نیز صمغے بغایت تلخ کہ بتازی صبر خوانند
و نام رستنی نیز نوشتہ اند ظاہر صحیح نباشد چراکہ ہیچ یکے ازین معانی با شقایق مناسب نیست - و تبر خون
چوبیست سرخ رنگ بغایت سخت و گران و املس کہ شاطران ازان چوب دستی سازند و در ازندران
تبر غو گویند و چوب سرخ بیدرا نیز گفتہ اند و بعض محققین نوشتہ کہ لفظ شقایق اینجا بیجاست ریاحین
مے باید کہ بوے خوش دارد انتہی درین مقام بوے خوش و ناخوش را ہیچ مدخلے نیست چہ غرض
شیخ آنست کہ وضیع ہر چند بمرتبۂ بلند تر از مرتبۂ خود نشیند ہمان وضیع است در رتبت او چیزے
نخواہد افزود و شریف ہر چند در مرتبہ فرو تر از مرتبۂ خود نشیند ہمان شریف است چنانکہ در گلستان
فرمودہ ع شریف اگر متضعف شود خیال مبند - کہ پایگاہ شریفش ضعیف خواہد شد + ع ور
آستانۂ سیمین بمیخ زر بزنند - گمان مبر کہ یہودی شریف خواہد شد + و نیز نوشتہ کہ در صورتے کہ اگر
براے تردید باشد معطوف علیہ آن اگر نشست محذوف خواہد بود انتہی ہر چند انہم توجیہ وجیہ
است لیکن انچہ در محاورات یافتہ میشود آنست کہ شق اول از شقوق تردید مثبت می باشد

و ثانی منعم لیس بهتر همانست که شارح نوشته تا قائل بحذف معطوف شده قائل

نه منعم بمال از کسی بهتر است — خر ار جل اطلس بپوشد خر است

بدین شیوه مرد سخنگوی چیست — بآب سخن کینه از دل بشست

کسی بیای تنکیر موصوف و صفت آن یعنی که صاحب فضل و هنر باشد محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بطریق تشبیه و حاصل معنی آنکه منعم بی هنر بسبب مال از کسی که صاحب فضل و هنر باشد بهتر نمی تواند شد زیرا که او مثل خر است که از پوشیدن جل اطلس آدمی نمی تواند شد و بعض محققین نوشته که برین تقدیر بحذف صفت منعم نیز قائل باید شد یعنی بی فضل و هنر تا مقابله درست شود و عجب که شارح ازان غافل مانده انتهی هر چند شارح در شرح بیت تصریح بحذف صفت منعم نکرده لیکن در حاصل معنی اشاره بدان کرده چنانکه گفته منعم بی هنر پس نسبت غفلت بشارح از غفلت باشد و نیز نوشته بلکه میتوان گفت که کسی درینجا یعنی شخصی است بی حذف صفت و حاصل معنی آنکه منعم بی فضل و هنر از هیچ شخص بهتر نیست و مال او سبب آدمیت نمیگردد زیرا که او خر است و خر اگر چه جل اطلس پوشد همان خر است انتهی و قول او منعم بی فضل و هنر از هیچ شخص بهتر است خلاف واقع بلکه غلط ـ

دل آزرده را سخت باشد سخن — چو خصمت بیفتاد سستی مکن

چو دستت رسد مغز دشمن برآر — که فرصت فرو شوید از دل غبار

و در بعض نسخ چو دستت دهد بهر تقدیر این بیت معطوف است بر بیت اول و لفظ دشمن وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که دل آزرده بود سخنش درشت بیاید شد ای هر چه بخواهد بی محابا بگوید پس ترا سزد که تا دام غلبه خود نه بینی متحمل آن سخنان باش و چون بینی که متغلب شده همانا ام کارش تمام کن و فرصت را غنیمت دان و نیز اگر قدرت آن داری که مغز دشمن برآری پس دیر مکن که درین صورت ممکن است که غباری که خاطر ترا فرو گرفته است شسته شود و من بعد خیال انتقام از و در دل تو نماند و انچه بعض محققین نوشته که بلاغت فهم سیداند که این دو بیت درینجا مناسبتی که باید ندارد و محل تامل چه هر دو بیت بطریق استیناف جواب سوالی ست که از کلام سابق مفهوم میشود گویا که در خاطر مخاطب خطور کرده که اینچنین زیادتی چه مناسب و این نوعی از بلاغت است ـ

چنان ماند قاضی بجورش اسیر — که گفت ان هذا لیوم عسیر

ظاهر لفظ بدستش بجاے زدستش استعمال فرموده و اسیر بمعنی مغلوب و عاجز و در بعض نسخ زجورش اسیر و بهر تقدیر مصرع دوم بیان جنان و قول او ان هذا تا آخر اقتباس ست از آیهٔ کریمه ولیقول الکافرون ان هذا یوم عسیر و ترجمه آن بدرستیکه این روز هر آئینه روز دشوار است —

بدندان گزد یار از تعجب بدین ... بماندش در و دیده چون فرقدین
وز انجا جوان روی همت بتافت ... برون رفت و بازش نشان کس نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر در معنی مضاف الیه دیده است که از وی قطع شده و بلفظ بماند ملحق گشته بمعنی اے و چون حرف تشبیه و دیده مشبه به و فرقدین که نام دو ستاره است نزدیک قطب مشبه به و وجه تشبیه تحیر یا تعجب و در بعض نسخ در و دیده درین صورت لفظ در نیز بهمان معنے بر بود اما در محاورات نگریستن و نگاه کردن بعلهٔ در مستعمل میشود و دیده و چشم مستعمل نمیشود چنانکه درین بیت ؎ انکه نبات عارضش اب حیات میخورد + در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ابو الخطیر ؎ بهرام که هست ترک خونریز + تا در که نگه کند در و تیز + و بجاے قول او کسی در نشان کس نیافت —

غریو از بزرگان مجلس بخاست ... که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست

غریو بالکسر و یاے مجهول آواز بلند و نهیب و بمعنی مطلق بانگ و فریاد مجاز است — و در بعض نسخ که گوئی که این و در بعض دیگر که گوئی بدین و صحیح که آیا چنین و بهر تقدیر این مصرع بیان غریو است و حاصل معنے آنکه آیا این شوخ چشم کیست و از کدام سرزمین است —

نقیب از پیش رفت و هر سو دوید ... که مردی بدین نعت و صورت که دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس ... درین شهر سعدی شناسیم و بس
بران صد هزار آفرین کین بگفت ... حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

و در نسخ معتبره نقیب از پیش رفت و هر سو دوید — که مردے بدین نعت و سیرت که دید — و در بعض وصف و صورت و بهر تقدیر معطوف هر سو دوید محذوف و مصرع دوم بیان آن — و حاصل معنی اشعار آنکه نقیب از پیے او رفت براے تفتیش او و هر سو دوید و آواز داد که مردے چنین و چنین را هر که دیده باشد بگوید و نشان بدهد که کیست و قول او ازین نوع اے ازین قسم که تو مے پرسی —

حکایت

یکی پادشه زاده در گنجه بود ... که دور از تو ناپاک و سرخیره بود

مصرع دوم صفت پادشاهزاده و قول او و دور از تو جمله معترضه دعائیه است چون استعمال لفظ ناپاک بپاے فارسی از جهت قرب بالفظ تو خصوص در جاے اندر و سلاطین گفتن دال بر سوء ادب است پس ناپاک بباے تازی باید خواند چنانکه بعض فضلا از مهذب نقل کرده اند از عالم نامراد و بهتر آنست که بے باک باشد ـ سرپنجه قوی و توانا ـ

بمسجد در آمد سرایان و مست ـ مے اندر سر و ساتگینی بدست
بمقصوره در پارسائی مقیم ـ زبان دار و نیز قلبے سلیم

سرایان و مست تا آخر حال است از ضمیرے که فاعل فعل در آمد است و راجع بطرف پادشاهزاده و ساتگین بکاف فارسی بوزن آئین قدح شراب ـ

تنی چند بر گفت او مجتمع ـ چو عالم نباشی کم از مستمع
چو بے عزتی پیشه کرد آن جوان ـ شدند آن عزیزان خراب اندر آن

تنے چند مبتدا و گفت بمعنی گفتار و مجتمع خبر مبتدا و بعد از وی رابطه محذوف و مصرع دوم جمله معترضه شرطیه بر سبیل وعظ و نصیحت و بعد از وی لفظ مباش محذوف یعنی اگر عالم نتوانی شد باری کم از مستمع مباش و شارح مثنوی گوید در بعض نسخ که عالم نباشد تا آخر یعنی بجاے چو کاف و بجای نباشی نباشد بصیغه غائب و گم بکاف فارسی درین صورت مضمون این مصرع علت اجتماع خواهد بود یعنی مردم بر گفتار او مجتمع بودند براے آنکه عالم از مسامع غائب نمی باشد و آنچه بعض از محققین نوشته که برین تقدیر شبار[?] میشود که هرگز از بلغا صادر نشود چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست وجه آن ظاهر است

چو منکر بود پادشه را قدم ـ که یارد زد از امر معروف دم
تحکم کند سیر بر بوے گل ـ فرو ماند آواز چنگ از دهل

منکر بضم اول و فتح کاف زشت و ناخوش و باصطلاح فقه آنچه موافق کتاب و سنت نباشد و در بیجا مراد از منکر راه منکر و این مجاز بالحذف است و کلمه را مفید معنی اضافت و حاصل معنی آنکه هرگاه قدم پادشاهزاده در راه منکر باشد ای سلوک در آن میکرده باشد پس کیست که از امر معروف دم تواند زد بلکه مقربان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکهم ـ و آنچه بعض از محققین نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گذاشتن ضروریات دین است و نهی منکر در ارتکاب ممنوعات شرعیه برین تقدیر اشکالے که در معنی بیت میشود تدارک آن ضرور است انتهی این تفرقه از عندیه اوست چه اطلاق امر معروف چنانچه در صورت گذاشتن غیر ضروریات دین نیز مے باشد مثلاً کسے

کہ تارک سنت است یا مستحب او را نیز امر معروف میکنند و حال آنکہ اکثر از سنت و مستحب از ضروریات دین نیست چہ مجتہدین منکر سنت بلکہ واجب را نیز کافر نگفتہ اند و چون اکثر مرتکب ممنوعات شرع تارک ضروریات دین میباشد بنا بران شیخ چنین فرموده و ظاہر است کہ ہرگاه امر بخیرے کہ سہو متروک شده پادشاه را ہیچکس نمے تواند کرد پس نہی از شے کہ قصد اشتغال بآن شہ کہ خواہد کرد و قول او تحکم در بعض نسخ تفاخر۔

گرت نہی منکر بر آید ز دست	نشاید چو بی دست و پایان نشست
وگر دست قدرت نداری بگوی	کہ پاکیزه گردد باندرز خوے
چو دست و زبان را نماند مجال	بہمت نمایند مردی رجال

حاصل معنے آنکہ اگر ممکن باشد نہی منکر از دست خود البتہ دران سعی باید کرد و خویشتن را معاف نباید داشت زیرا چہ بموجب نص قرآنی بر ہمہ کس واجب است و اگر ممکن نباشد از دست خود ہمین زبان داشتہ باشی و بس۔ پس بگو و امر کن بہ نہی منکر زیرا کہ ممکن است کہ باندرز و پند تو خوے مخاطب پاکیزه گردد و تو ثواب شوی و اگر این ہم تعذر داشتہ باشد پس بہمت مردی نمائی کہ مردان خدا چنین میکنند اسے از خدا درخواه کہ او را توفیق توبہ دہد و در بعض نسخ وگر دست قوت تا آخر و در بعض دیگر وگر دست قدرت نداری بگوے۔ بہ پیش سفیہان مریز آبروے۔ بگوی بمعنے نہی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربطے ندارد و در قول او نمایند مردے رجال لطیفہ الیست کہ اینجا احتمال آن بجاست۔

یکے پیش دانای خلوت نشین	بنالید و بالید سر بر زمین
کہ باری برین رند ناپاک دست	دعا کن کہ پای زبانم دو دست

یکے یعنی شخصے از ان تنے چند و بیت دوم بیان نالہ و در بعض نسخ بنالید و بگریست سر بر زمین۔ و در ینصورت سر بر زمین حال بود از ضمیر بگریست و مصرع اول از بیت دوم چنین کہ یکره بدین شوخ ناداں وست۔ و در بعض دیگر کہ یکبار آخر برین رند مست۔

دمی سوزناک از دل با خبر	قوی تر کہ ہفتاد تیغ و تبر

مضاف الیہ دل محذوف و باخبر صفت آن و صفت دل نیز میتوان شد و بعد از قول او قوی تر الیہ محذوف و این کاف ظاہر التحریف ز امخفف از و ہفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر است و اگر گفتہ شود کہ کاف تفضیلیہ نیز میباشد گوئیم مسلم لیکن بدون لفظ بہ یا انچہ بدان ماند مستعمل نیست

چنانچہ درین بیت سہ سر و قدے میان انجمنے + بہ کہ ہفتاد سرو در چمنے + و اینجا چنین نیست -

بر آورد مرد جہاندیدہ دست		بگفت ایخداوند بالا و پست	
خوشست این پسر عیشش از روزگار		خدایا ہمہ وقت او خوش بدار	

اے حرف ندا و خداوند بالا و پست منادی و بیت دوم منادی الہ - و جملہ مقولہ بگفت و این پسر مبتدا سے مبدل منہ و عیشش بدل اشتمال آن و خوشست خبر مبتدا و کلمہ از برا سے محاورہ و حاصل معنی آنکہ این پسر عیش او خوشست از زمانہ - و میتواند کہ این پسر مبتدا و خوشست عیشش از روزگار جمع خبر مبتدا و مصرع دوم جملہ معترضہ دعائیہ باشد و حاصل معنے آنکہ این پسر خوشست زندگانی او از عجائب روزگار لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و انچہ بعض محققین نوشتہ کہ این ترکیب ہرگز تعقید ندارد بلکہ موافق قاعدہ و قانون است چہ مسند دو قسم است یکی فعلے چنانکہ زید قائم است و دیگر سببے چنانکہ زید قائم است پدر او و این را سببے بدان جہت گویند کہ نسبت قیام بسوے زید حقیقے نیست بلکہ نسبت قیام است بسوی پدرش و ہمینی را مفصلاً در رسالہ فن معانی نوشتہ ام موافق راے علمار تازی من اراد الاطلاع فیرجع الیہ محل نظر است چہ ہرگاہ مسند سببے باشد مبتدا یا مقدم میباشد بران چنانچہ زید پدرش قائم است یا مؤخر ازان چنانچہ پدرش قائم است زید و درینجا مبتدا میان اجزاے مسند سببے واقع شدہ پس موافق قاعدہ و قانون عربیت نباشد مگر آنکہ گوئیم بودن ہمہ قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکہ مراد ازان موافق روزمرہ و قیاس زبان دانان فارسی است و ہمچنین مراد از راے علمار تازی آنست کہ تعیین اصطلاح و تفصیل بعض چیزہا موافق راے ایشان نوشتہ نہ آنکہ جمیع قواعد عربی را در فارسی دخل دادہ است چنانچہ بعد ازان خود ہمین عبارت تدارک آن نمودہ و در بعض نسخ و نقش از روزگار و در بعض دیگر الٰہی ہمہ وقت و در بعض چہ گفت ای خداوند تا آخر و درین صورت پیش از قول او چہ گفت و ہمچنین بعد از وے لفظ گفت محذوف باشد ای خداوند تا آخر مقولہ آن و حاصل معنے آنکہ دست بدعا بر آورد و گفت چہ گفت گفت ای خداوند باید دانست کہ مجاوزت شئی از شئی دیگر بسہ وجہ میشود یا بزوال شئے از شئی ثانی و وصول آن شئے طرف شئی ثالث چنانچہ انداختم تیر را از کمان بسوے شکار یا بوصول تنہا چنانکہ گرفتم من علم را از استاد یا بزوال تنہا چنانچہ ادا کردم من دین را از فلان چنانچہ صاحب فوائد ضیائیہ در بحث حروف جارہ بدان تصریح فرمودہ و اینجا از قسم دوم است و می تواند کہ کلمہ از درینجا بمعنی در بود -

کسے گفتش اے قدوۂ راستی — برین بد چرا نیکوئی خواستی
چو بدعہد را نیک خواہی ز دہر — چه بدخواستی بر سر اہل شہر

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه این پادشاہزادہ که بد است در حق او چرا دعاے خیر کردی و نیز چون او بدعہد است و تو از دہر در حق او نیکی میخواہی پس بسیار بد میخواہی بر سر اہل شہر این نیک خواہی تو در حق او در حقیقت بدخواہی عظیم است بر سر اہل شہر و در بعض نسخ بر خلق شہر و در بعض دیگر بدی خواستی بر ہمه اہل شہر و مخفی نماند که متعارف قدوہ راستان است و اینجا قدوۂ راستی گفته و این نیست مگر استعارہ —

چنین گفت بینندۂ تیز ہوش — چو سر سخن در نیابی خموش

چنین گفت یعنی جواب داد و مفعول این فعل یعنی لفظ او را و مضاف الیه سخن یعنی لفظ درویشان ہر دو محذوف و مصرع دوم جمله شرطیه بیان لفظ چنین و بین المصرعین کاف بیانیه محذوف و حاصل معنے آنکه چون سر سخن درویشان نیابی خاموش باش و اعتراض مکن و در بعض نسخ که سر سخن بتقدیم کاف و درین صورت این معنی باشد که تو سر سخن را نخواہی یافت پس خاموش باش و میتواند که بعد از کاف حرف شرط محذوف باشد و سر سخن در نیابی فعل شرط و خموش جزاے آن و اگر کاف وقتیه باشد احتیاج بتقدیر نمے شود —

بطامات مجلس بیارا ستم — ز داد آفرین توبه اش خواستم
که ہر گه که باز آید از خوی زشت — بعیشے رسد جاودان در بہشت
چنین یکجروز است عیش مدام — بترک اندرش عیشہای مدام
حدیثی که مرد سخن ساز گفت — یکے زان میان با ملک باز گفت
ز سوز آب در چشمش آمد چو میغ — بباریدہ بر چہرہ سیل دریغ
بنیران شوق اندرونم بسوخت — حیا دیدہ بر پشت پایش بدوخت

مراد از توبه درینجا توفیق توبه و این مجاز بالحذف است و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و باز آید بصیغه مستقبل و خوے زشت عبارت از حرکات ناپسندیدہ و جاودان صفت عیش و حاصل معنے آنکه دعا کردہ ام که داد آفرین او را توفیق توبه بدہد که بعد مرتکب معاصی نشود چرا که ہرگاہ توبه خواہد کرد از گناہ رسیدہ پس بعیشی خواہد رسید که باقی و دائم است در بہشت و در بعض نسخ بعیشے رسد و در بعض دیگر ہر آنکس که باز آید و درین صورت بین البیتین کاف تعلیلیه معطوف بیت دوم

ہر دو محذوف باشد و حاصل معنی آنکه از داد آفرین که برای او توفیق توبه خواستم سبب بخشش آنست که هر آنکس که توبه میکند از فعل زشت بعیشی رسد تا آخر پس او که توبه خواهد کرد بعیش مذکور خواهد رسید و بعض محققین نوشته که مراد از خوی زشت ملکات بد است و جاودان عظمت بیان عیش نه صفت زیراکه فصل در صفات و موصوف جایز نیست و این دعوی بے دلیل است و وجه آن در بیت چو پاکان شیراز گذشت و قول او مرد سخن ساز وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد از همان پارسا و قول او کسے زان میان در بعض نسخ یکے ای شخصے ازان سه چیند و بجاے قول او زسوز جگر

بر نیک محضر فرستاد کس	در توبه گویان که فریادرس

نیک محضر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد ازان همان پارسا و معنی لغوی آن کسے که حضور او در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیکو محضر و فاعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف پادشاهزاده است و در توبه گویان حال از ضمیر مذکور و معطوف فرستاد اعنی و التماس نمود محذوف و قول او که فریادرس بیان آن و حاصل معنے آنکه فرستاد پادشاهزاده شخصے را پیش آن پارسا برای طلب آن پارسا دران حال که خودش در توبه می گوفت و استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه میگفت و التماس نمود که بفریاد من برس۔

قدم رنجه فرماے تا سر نهم	ز سر جهل و نار استی بر نهم

ظرف سر نهم بر پاے تو محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه جهل و نار استی که در سر من متمکن شده است آن را از سر بدر کنم و در بعض نسخ سر جهل و نار استی بر نهم و درین صورت از اعراضیه باشد و چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته بود و طریق آن را دران ذکر نکرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکند یعنی از جهل و نار استی اعراض نموده با کمال صدق و ارادت سر را بر پای تو نهم و در بعض دیگر و زین جهل و نار استی وا رهم۔ اے خلاص شوم

دو رویه بستادند بر در سپاه	سخن پرور آمد در ایوان شاه

در بعض نسخ بجاے سخن پرور لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه سپاه موافق ضابطه دو رویه بر در استادند و آن پارسا حسب الطلب پادشاه بایوان در آمد۔

نصیحت گر آمد بایوان شاه	نظر کرد در صفحهٔ بارگاه
شکر دید و عناب شمع و شراب	ده از نعمت آباد و مردم خراب

یکی غایب از خود یکی نیم مست ‖ یکی شعرگویان صراحی بدست
حریفان خراب از می لعل رنگ ‖ سر چنگی از خواب در بر چو چنگ

باید دانست که چون مضمون مصرع اول این بیت و مصرع دوم بیت دوم یکیست و بیت اول انشا خوب ندارد و در دویم استادان سیاه را و مجلس آرائی عیش دخلی نیست درین صورت نبودن بیت اول بهتر باشد اما در عامۀ نسخ بیت دوم مکتوب نیست و قول او شعرگویان شعرخوانان است —

نبود از ندیمان گردن فراز ‖ بجز نرگس آنجا کسی دیده باز

اے کسی که دیدۀ او باز باشد برخلاف ندیمان دیگر که همه در خواب مستی فرو رفته بودند —

ز مستی برآورده مطرب خروش ‖ ز دیگر سو آواز ساقی که نوش

متعلق برآورده اعنی از یکسو و لیداده ای رابطه محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بعد از آواز لفظ داده محذوف از جهت قیام قرینه و قول او که نوش بیان اوست و حاصل معنی آنکه بسبب مستی از یکسو مطرب خروش برآورده بود و از دیگر سو ساقی آواز داده که بنوش و بنوشانید که او از سا باضافت مبتدا و خبر مبتدا اعنی لفظ این محذوف و قول او که نوش بیان آن باشد و در نسخ معتبره ز یکسو برآورده و در بعض دیگر ز سوی دگر بانگ ساقی که تا آخر و بجای سر ساقی که تا آخر و بجا سر ساقی سر چنگی —

دف و چنگ با یکدگر سازگار ‖ برآورده زیر از میان ناله زار
بفرمود در هم شکستند خرد ‖ مبدل شد آن عیش صافی بدرد
شکستند چنگ و گسستند رود ‖ بدر کرد گوینده از سر سرود

ناله مفعول موصوف برآورده و زار صفت و زیر حال ناله و فاعل برآورده ضمیرست که راجع است بطرف دف و چنگ و دف و چنگ مبتدا و برآورده خبر مبتدا و با یکدگر سازگار حال از ضمیر برآورده — و فاعل بفرمود ضمیرست که راجع بطرف پارساست و مامور به آن ببندای در هم شکستند هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این هر دو جمله غائب مترتب بفرمود و حاصل معنی بیت دوم آنکه بفرمود آن پارسا ملازمان پادشاهزاده را که بشکنند آن سازها را تا آنکه ایشان در هم شکستند خورد بحکم او و خورد که در رسم خط بعض بواو دیده میشود غلط است و آنچه بعض محققین نوشته که ناله زار اینک توصیف برین تقدیر یک گونه تعقید میشود زیرا که با وجود تقدیم حال بر ذوالحال لفظ از میان فاصل شده است فتأمل —

که دُردی فشاندند و گردن زدند		بمیخانه در سنگ بر دن زدند	

دَن بالفتح خم شراب و کدو کنایه از طنبور یا کدوی شراب - و قول او کدو را فشاندند استعاره بالکنایه از مردم واجب القتل است -

روان همچنان کز بط کشته خون در آن فتنه دختر بینداخت زود		مِی لاله گون از بط سرنگون خم آبستن خمر نه ماهه بود	

در بعض نسخ روان خمر و چنگ افتاده نگون شده بط ز بطن خود آغشته خون - ای از خون بطن خود آغشته شده بود چنانچه زن حایض در ایام معتاد آلوده میباشد و بجای بینداخت بیفگند - و دختر خم کنایه از شراب است -

قدح را بر او چشم خونین اشک		شکم تا بنافش دریدند مشک	

مشک مبتدا و شکم تا بنافش دریدند خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب و بمعنی مضاف الیه شکم و راجع بطرف مشک بطریق اضمار قبل الذکر - و دریدند بمعنی دریده بودند و تمام مصرع جمله مسند بلیه و مصرع دوم معطوف بر آن و بعد از وی رابطه محذوف و کلمه را مفید معنی اضافت ای چشم قدح و مرجع ضمیر او همان مشک و حاصل معنی آنکه مشک شراب را ناف تا شکم دریده بودند و چشم قدح از مشاهده چنین حال بر وی خون میگریست - و در بعض نسخ چشم خونین کسر شک - و در بعض دیگر دیده پر خون ز اشک -

بکندند و کردند نو باز جای بشستن نمیشد ز روی رخام		بفرمود تا سنگ صحن سرای که گلگونهٔ خمر یاقوت فام	

اعاده لفظ بفرمود برای آنست که سابق که فرمان داده برای شکستن خم امیر و اوانی شراب بوده و این مرتبه برای تجدید عمارت است و کلمه تا قائم مقام کاف بیانیه و سنگ صحن سرای مفعول فعل محذوف و این تمام جمله مامور به بفرمود - و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و بیت دوم بیان علت بفرمود و در روی رخام استعاره بالکنایه از روی عروس و اثبات گلگونه بر آن استعاره تخییلیه - و گلگونه خمر اضافت مشبه به بمشبه و وجه تشبیه سرخی رنگ و حاصل معنی آنکه بفرمود کسان را که سنگ صحن سرای را بکنند و جای را باز نو کنند تا آنکه انسان آن سنگها را بکندند و آن جای را تجدید نو کردند از برای آنکه گلگونه تا آخر خمر بالفتح شراب انگور و اسم مطلق شراب نیز اگرچه پیش از نزول آیت تحریم خمر در مدینه شراب انگور نبود بلکه شراب خرما بوده

و توصیف خمر بیاقوت خام نہ تنہا از جہت رنگینی است بلکہ از جہت ثبات رنگ ہم کہ مثل رنگ یاقوت بشستن زائل نمے شد۔

عجب نیست بالوعہ گر شد خراب
کہ خورد اندر آن روز چندان شراب

بالوعہ مبتدا و گر شد خراب شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و این جملہ شرطیہ خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت خراب شدن بالوعہ و چندین ظاہر التحریف است و صحیح چندان بمعنے آنقدر و بیان آن محذوف و لفظ خراب مشترک است در معنی ویران و مست کنارہ و بالوعہ و بلوعہ سوراخے کہ در میان سرا باشد و سوراخ میزر کہ آب دران بریزد و بلالیع جمع و خراب کنایہ از مست کنارہ و حاصل معنے آنکہ بالوعہ اگر خراب باشد عجب نیست زیرا کہ او دران روز آنقدر شراب خوردہ کہ البتہ خراب شود۔

دگر ہر کہ بر بط گرفتی بکف
قفا خوردی از دست مردم چو دف
وگر فاسقے چنگ بردی بدوش
بمالیدے او را چو طنبور گوش

دگر بدال بمعنے من بعد و اگر بالف تحریف است و صحیح از دست مطرب است چنانچہ از دست مطرب قفا بخورد۔

جوان آن سر از کبر و پندار مست
چو پیران بکنج عبادت نشست
پدر بارہا گفتہ بودش بہول
کہ پاکیزہ رو باش و شایستہ قول

کلمہ آن تاکید جوان است از براے تفخیم وے چنانچہ درین بیت ملا غنیمت ؎ عزیزان تاب طاقت دادہ بر باد۔ لب زخم دلش سرگرم فریاد + و درین صورت این معنی باشد کہ جوان آن جوانے کہ سرش از شراب کبر و پندار مست بودہ و در بعض نسخ جوانے سر از کبر و بعض محققین نوشتہ کہ این ہر دو نسخہ غلط و صحیح جوان سر از کبر بہ ملن تحتانی نشا ر این تغلیط عدم اعتنا ست بآنکہ در قدیم آخر موصوف یاے تنکیرے نوشتہ اند تا فارق باشد در میان صفات و موصوف چنانچہ در تفسیر حکیمے سخن بر زبان آفرین گذشت و علامہ احواری نیز در بعض شروح بدان تصریح فرمودہ و بجاے قول او شایستہ رو باش شایستہ رو بود غلط نساخ است۔

جفای پدر برد و زندان و بند
چنان سودمندش نیامد کہ پند

زندان و بند معطوف است بر پدر و فاعل فعل برد ضمیرے کہ راجع بطرف پادشاہزادہ است و مرجع ضمیر شین نیز ہمان پادشاہزادہ و بین المصرعین کلمہ استدراک محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ

جفاے پدر و زندان و بند ہمہ برد لیکن اینہا سود نیامد چنانچہ پند سود مند آمد او را و اگر برد بمعنی بردن باشد برین تقدیر اگرچہ احتیاج بتقدیر کلمہ استدراک نمی شود لیکن این توجیہ بعید الاستعمال است و میتوانند کہ مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بحذف عاطف و برین تقدیر انمعنی بود کہ جفاے پدر زندان و بند بسر بردو اینہا سود مند نیامد او را چنانکہ پند سود مند آمد —

گرش سخت گفتی سخنگوی سہل	کہ بیرون کن از سر جوانی و جہل
خیال غرورش بران داشتی	کہ درویش را زندہ نگذاشتی
سپر نفگند شیر غران ز جنگ	بیندیشد از تیغ بران پلنگ
بنرمی ز دشمن توان کرد دوست	چو با دوست ترمی کنی دشمن اوست

بیت اول شرطیہ و سخنگوی سہل عبارت از ناصح - و کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مقولہ گفتی و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی بیان قول او بر آن ولفظ درویش وضع مظہر موضع مضمر من لفظہ برای ترحم است - و در بعض نسخ گرش سخت گفتی سخن مرد اہل و از قول او سپر نفگند در آخر داستان مقولہ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و بجاے قول او بنرمی ز دشمن توان کند پوست - بعد و دا شرحی توان کند پوست - و مختار شارح ہانسوی توان کرد دوست - و نظر بسیاق و سباق ہمین مناسب است —

چو سندان کسے سخت رولی نکرد	کہ خایسک تادیب بر سر نخورد

کسے مبتدا و سخت رولی نکرد بنون نفی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسے بصیغہ مثبت و حاصل معنی آنکہ کسے کہ خایسک تادیب بر سر نخورد او سخت رولی نکرد و میتوانند کہ نکرد بصیغہ مثبت و نخورد بصیغہ منفی بود و احتمال دارد کہ ہر دو منفی باشد و کسے مبتدا ے موصوف و این کاف ہمان کاف بیان کہ بعد از یاے تنکیر مے آید و درینجا از جہت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شدہ و سخت روئے نکرد مدخول آن و مجموع صفت کسے و خایسک تا آخر خبر مبتدا ے مذکور و حاصل معنے آنکہ مانند سندان کسے کہ سخت روئی نکرد او خایسک تادیب بر سر نخورد و بالعکس یعنی کسے کہ خایسک تادیب بر سر نخورد او سخت روئی نکرد لیکن بر متامل پوشیدہ نیست کہ این مقام صبر بر سختی و است نہ مقام بیان فائدہ خایسک تادیب بر سر خوردن پس ہیچ یکے ازین توجیہات مناسب نباشد —

نگفتی درشتی مکن با اسیر	چو بینی کہ سختی کند سہل گیر

نگفتی بصیغهٔ منفی بیای خطاب ظاهر اغلاط نساخ است و لهذا در بعض نسخ نگفتیم بمیم بصیغهٔ متکلم و در بعض دیگر بگفتن بصیغهٔ اثبات بمعنی درحالت تکلم واقع شده و در بعض دیگر درشتی نه از عقلست با امیر چو بینی که سختی کند سست گیر حاصل معنی آنکه با امیر به درشتی پیش آمدن مقتضای عقل نیست بلکه چون بینی که او سختی میکند تو آن را سست بگیر که ایشان مانند معشوقانند و با معشوقان درشتی کردن صواب نباشد ؎ چو یار ناز نماید شما نیاز کنید۔

باخلاق با هر که بینی بساز		اگر زیردست است وگر سرفراز	
که این گردن از نازکی بر کشد		بگفتار خوش وان سر اندر کشد	
بشیرین زبانی توان برد گوی		که پیوسته تلخی برد تندخوی	
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر		ترش روی را گو به تلخی بمیر	

مصرع دوم از بیت اول تفسیر هر که و لفظ اگر برای تردید و بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول و آن اشاره بزیردست و این اشاره بسرفراز بر ترتیب لف و نشر غیر مرتب و نازکی بنون شارح هانسوی نوشته که بمعنی عظمت و کبر با هم مستعمل شده مولوی معنوی ؎ تا بدانی کان خدا را نازکیست + اندران درگاه کبر و نازکیست + و معنی بیت آنکه باخلاق نیک با هر که بینی از زیردست و سربلند سازش کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نازکی و غرور بر کشد یعنی تکبر را از سر دور کند و این دیگر که محکوم و زیردست تو بود زیاده مطیع و منقاد تو گردد انتهی۔ و این نیست مگر غفلت از معنی اول و اگر بهر دو معنی آمده بایستی که سند این معنی نیز می آورد۔ و در نسخهٔ صحیح با هر که باشد و مصرع اول از بیت دوم چنین که این جامهٔ کبر از سر کشد + و هذا هو الصحیح۔

حکایت

شکر خندهٔ انگبین میفروخت		که دلها ز شیرینیش می بسوخت	

شکرخنده معشوقه که خندهٔ شیرین و خوش آینده داشته باشد و مصرع دوم صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلهای عشاق از شیرینی خندهٔ او سوخته باشد یا دلهای عشاق را باستعانت شیرینی خندهٔ خود میسوخت۔ و درین صورت شین ضمیر بمعنی خود خواهد بود و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده۔

نباتی میان بسته چون نیشکر		برو مشتری از مگس بیشتر	
گر او زهر برداشتی فی المثل		بخوردندی از دست او چون عسل	

نباتی بیای تنکیر و مراد ازان شیرینی وظاهر الفظ چون تحریف است و صحیح میان بسته‌اند بمعنی نوکر وخدمتگار او که درین صورت مبالغه زیاده از صورت اول میشود و نیز میان بستن صفت مدحی نیست بلکه بیان واقع است ای نباتی که نیشکر میان بسته او بوده و نبات مشترک در معنی رستنی و شیرینی مسروق و لهذا دران ایهام واقع شد و بعضی نباتی جمع نبات گمان برده‌اند واین تکلف بلاضرورت است۔

گر آنی نظر کردی در کار او — حسد بردی بر روز و بازار او

گرانی بیای تنکیر یا وحدت یا یای نسبت عبارت از شخصی که دیدن او موجب بار خاطر باشد و روز بازار کنایه از رونق و رواج و بدین معنی تنها بازار نیز گذشت و مصرع دوم معطوف بر نظر کرد و معطوف آن اعنی و به تقلید او انگبین فروشی پیشه گرفت محذوف و بیت لاحق مؤید آن اعنی

دگر روز شد گرد گیتی روان — عسل بر سر و سر که بر ابروان
بسی گشت فریاد خوان پیش و پس — که بنشست بر انگبینش مگس
شبانگه چو نقدش نیامد بدست — بدلتنگ روی بکنجی نشست
چو عاصی ترش کرده روی از وعید — چو ابروی زندانیان روز عید
زنی گفت بازی کنان شوی را — عسل تلخ باشد ترش روی را

در بعض نسخ دگر روز برگرد هر کو روان — و همین بهتر درین صورت بگرد هر کو ظرف بسی گشت ولفظ روان و تمام مصرع دوم حال از ضمیر بسی گشت و پیش پس متعلق بسی گشت و سر که بر ابروان کنایه از چین بر ابرو واخمه رو و کاف قائم مقام واو عطف و میتوان که معطوف بسی گشت اعنی وانجامش این شد محذوف بود و کاف بیان آن و وعید بیم و عذاب و در صراح است که وعد و عده موعده در خیر استعمال کنند و ایعاد و وعید در شر۔

بدوزخ برد مرد را خوی زشت — که اخلاق نیک آمدست از بهشت

خوی زشت عبارت از ملکات بد و این کاف قائم مقام واو عطف و اخلاق که جمع خلق است فارسیان بجای مفرد نیز استعمال کنند و بهشت مجاز بالحذف و حاصل معنی آنکه خلق نیک از اسباب موصله بهشت است و در بعض نسخ به ببینابه جز نیک خویان بهشت و این واضح است

برو آب گرم از لب جوی خور — نه جلاب سرد از ترش روی خور

جلاب بالضم معرب گلاب و در عرف آب شکر آمیخته و در بعض نسخ نه شربت ز دست ترش روی خور

حرامش بود نان آنکس چشید	که چون سفره ابرو بهم در کشید

مرجع ضمیر شین مذکور نیست پس تحریف باشد و صحیح حرامست بتای خطاب و چشید بمعنے چشیدن و مصرع دوم صفت آنکس

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت	که بدخوی باشد نگونسار بخت

کاف تعلیلیه و بدخوے مبتدا و بعد خبر آن و نگونسار بخت استعاره بالکنایه از مردم سرنگون

گرفتم که سیم و زرت چیز نیست	چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

مفعول فعل گرفتم اعنی لفظ این محذوف و کاف بیان آن و بعد از وی کلمه از محذوف ــ و چیز بمعنے هیچ و چو حرف تشبیه و سعدی مشبه به و مخاطب مشبه و وجه تشبیه نبودن سیم و زر و پیش از قول او زبان خوشت لفظ و معهذا محذوف و تمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چو سعدی ــ و حاصل معنی آنکه فرض کردم این که از سیم و زر چیزے نداری مثل سعدی و معهذا زبان خوش هم نداری و میتوان گفت که بین المصرعین لفظ و معهذا محذوف و این با مابعد خود معطوف بر مصرع اول بود و درین صورت وجه تشبیه خوش زبانی باشد اے و معهذا مانند سعدی زبان خوش هم نداری اے چنانچه سعدی زبان خوش دارد تو نداری و میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی در صورت اخبار است و در معنی انشائیه و حاصل معنے آنکه گرفتم اینکه زر و سیمی نداری چون سعدی چرا زبان سعدی هم نرسانی اے شیرین زبانی بهم رسان و آنچه بعض محققین نوشته که این کاف تحریف است و صحیح ز مخفف از بیان چیز ــ و دلیل این دعوی محاوره است و حذف کاف که بیان گرفتم باشد بسیار آمده بخلاف زاے مذکور محل تامل چه چنانچه حذف کاف بسیار است همچنین حذف از نیز بسیار پس یکے را بر دیگرے ترجیح نباشد و معهذا النسخه هم بران مساعد نیست ــ

حکایت

شنیدم که فرزانه حق پرست	گریبان گرفتش یکی رند مست
از آن تیره دل مرد صافی درون	قفا خورد و سر برنکرد از نگون
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز	تحمل دریغست ازین بے تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوے	بدو گفت ازین نوع با من مگوی

و بعض محققین نوشته که در استعمالات هرگاه لفظ نگون گویند مراد از ان بزیر افکند باشد درینصورت تعلق لفظ از بدان درست نبود پس لفظ از تحریف بود و صحیح او ــ و نگون عطف بیان

و حاصل معنی آنکه قفا خورد داد و سر که نگون بود بر نگردد انتهی قول او و تعلق لفظ از بدان و دست نبود و از سیاق و سباق کلام او استفاده میشود که مشار الیه لفظ بدان لفظ نگونست و آن خطا چرا که چنین نیست بلکه صله بر نگرد است و بودن لفظ از صله بر نگرد شایع و نیز در بودن نگون عطف بیان سر تامل چنانچه بر متأمل دانا پوشیده نیست و بزعم فقیر شارح مشار الیه آن زندمست و تمام مصرع اول قفا خورد و نگون مخفف آنگون اعنی غیر فصیح اسمی و درینجا بمعنی نگونی است و در بعض نسخ از سکون و درین صورت از سببیه و سکون عبارت از صبر و تحمل باشد و قول او ازین نوع یا از بیگونه بمعنی ازین مقوله است ــ

در دست نادان گریبان مرد	که با شیر جنگی سگالد نبرد
ز هشیار عاقل نزیبد که دست	زند بر گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند	جفا بیند و مهربانی کند

بین البیتین کلمه استدراک محذوفست ــ و حاصل معنی آنکه مست نادان میدرد گریبان مردی را که باعتماد زور و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشته باشد و چون منشاء آن جهل و نادانی است صدور این امر از مثل وی جای تعجب نباشد لیکن از هشیار عاقل خوش آینده نیست که دست در گریبان نادان مست زند واز وخاست عاقبت آن نیندیشد و بعض محققین نوشته که غالب که کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا از جهت علت اول برای ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرد را میدرد بلکه با شیر جنگی اندیشه جنگ دارد پس هرگاه احوال چنین بود هوشیار عاقل را نمی زیبد که بر گریبان نادان مست دست زند چه او بی عقل است و جنگ با بی عقل از عقل دور و لفظ نادان مست دوم وضع مظهر است موضع مضمر برای اهتمام بشان ذکر او انتهی ضعف این توجیه ظاهر است و بودن بیت اول علت برای ثانی چنانچه خود مصرح گشته نیز محل تامل و در بعض نسخ در دو مرد نادان تا آخر و در بعض دیگر دریده گریبان نادان مست و این سقیم و در نسخ معتبره بود حشر ز عاقل از سفله مرد و بهر تقدیر لفظ مرد درینجا بسوی مرد بیای تنکیر یا بجای آن مرد بتقدیم اسم اشاره بران استعمال یافته که در هر دو صورت کافه یا نهجا ازوی ناگزیر است

حکایت

سگی پای صحرانشینی گزید	بخشمی که زهرش ز دندان چکید

شب از درد بیچارہ خوابش نبرد | بخیل اندرش دختری بود خرد

در بعضے نسخ بجیشمی و این بہتر است و در بعضے دیگر بجدے کہ خویشش تا آخر۔

پدر را جفا کرد و تندی نمود | کہ آخر ترا نیز دندان نبود

مصرع دوم بیان تندی۔ و درین اشارہ است بانکہ آخر ترا دندان نبود کہ آن سگ را بگزی و ماتک بہر دو میم و شارح ہانسوی بابک بہر دو موحدہ ضبط کردہ لیکن چون اطلاق اول بر دختر کنند چنانچہ اطلاق ثانی بر پسر۔ و اینجا مخاطب دختر است پس اغلب کہ ہمان صحیح باشد نہ ثانی

مرا گرچہ زور و قوتی بود و بیش | دریغ آمدم کام و دندان خویش

در بعض نسخ سلطنت بود دریغ آمد از کام۔ در بعض دیگر سطوتے بود۔ تا آخر و در ہم قوتے بود و بہر تقدیر بین المصرعین کلمۂ استدراک و بعد از مصرع دوم علت دریغ آمدن محذوف وحاصل معنے آنکہ دریغ آمدم مرا از کام و دندان خویش کہ بگزیدن سگ ناپاک بیالایم لفظ سلطنت اگرچہ در اصل بمعنی قہر و غلبہ است لیکن مناسب لفظ قوت است و ہمین قیاس سطوت

محال است اگر تیغ بر سر خورم | کہ دندان بپای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگے | ولیکن نیاید ز مردم سگے

اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزاے آن یعنی آن بر من محال نیست و بعد از وی کلمۂ استدراک محذوف و محال است خبر مقدم بر مبتداے محذوف یعنی لفظ این و مصرع دوم بیان آن۔ وحاصل معنے آنکہ اگر تیغ بر سر خورم آن بر من محال نیست لیکن محال است این کہ دندان خود را بگزیدن پاے سگ آلودہ سازم و بعض محققین نوشتہ و اغلب آنست کہ اگر ترجمۂ ان وصلیہ باشد وحاصل معنے آنکہ محال است کہ دندان بپاے سگ فرو برم اگرچہ کسے تیغ بر سر من بزند بتکلف آنکہ دندان بپاے سگ فرو برم و این معنے بسیار ظاہر و مناسب۔

حکایت

بزرگے خردمند آفاق بود | غلامش نکوہیدہ اخلاق بود

در بعض نسخ خردمند بجاے ہنرمند۔

ازین خفرقے موی کالیدۂ | بدی سرکہ بر روے مالیدۂ
چو ثعبانش آلودہ دندان بزہر | گرو بردہ از زشت رویان شہر

ازین اسے ازین قسم یا چنین و انقدر ہست کہ ہر جا کہ ازین بمعنی اول مے آید بعد آن کاف بیانیہ

ناچار است چنانچہ خودش میفرماید ؎ ازین سہ پارۂ عابد فریبی + ملایک صورتی طاؤس زیبی + کہ بعد از دیدنش صورت نہ بندد + وجود پارسایان را شکیبی + و بمعنی دوم آوردن کاف ضرور نیست چنانچہ درین بیت خواجہ سلمان ؎ کردم غمش برجان گزین بادش فدا صد جان ازین + جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کی رسد + مولانا کاتبی ؎ گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام + زین سخت جان ندیدم جان نیست این بلائیست + و ازین قبیل است در بیت ما نحن فیہ ایجاز بالحذف نیز ہست یعنی چنین نکو ہیدہ اخلاق کہ در حق وی گفتہ شود خفی و موی کالبیدۂ بدی سرکہ بر روی مالیدۂ - ہر کدام بیای تنکیر برای تعظیم -

مدامش بروی آب چشم از سبل | دویدی و بوی پیاز از بغل

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ روی است کہ از وی قطع شدہ بلفظ مدام ملحق گشتہ و آب چشم مبتدا و دویدی خبر مبتدا و از سبل متعلق خبر و بروی ظرف آن و بوی پیاز مبتدای دوم و خبر آن با متعلق آن محذوف از جہت قیام قرینہ ای از عفونت آن - دویدی و تمام جملہ معطوف بر جملۂ اول و کلمۂ از در قول او از بغل ابتدائیہ و در قول او از سبل سببیہ است و حاصل معنی آنکہ ہمیشہ برروی او آب چشم بسبب سبل دویدی و بوی پیاز از بغل بسبب عفونت آن دویدی و در بعض گندہ پیاز بکاف فارسی بمعنی بوی ناخوش - و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ بوی دویدن فارسی نیست درین صورت لفظ آمدی محذوف باشد از عدم اعتنا است میرزا صائب ؎ بلبلان دیوانہ اند و بوی گل از اتحاد + میدود در کوچہ و بازار چون دیوانگان + و میتوان گفت کہ استعارہ تبعیہ است لہذا نسبت دویدن بآب چشم نیز کردہ و آن نیز استعارہ است -

اگر وقت پختن برابر زدی | چو پختند با خواجہ زانو زدی

یعنی اگر خواجہ بہ پختن طعام مامور میکردہ برابر میزد از بیدماغ میشد و اگر دیگران پختہ می آوردند با خواجہ ہم زانو میشد برای خوردن و بعض محققین نوشتہ احتمال دارد کہ مراد از پختن پختن دیگران باشد و چون پختن امریست کہ فرصتی میخواہد پس گرہ برابرو زدن او از بی صبری خواہد بود پس حاصل معنی این باشد کہ وقت پختن طعام کہ درنگ میخواہد از جہت بی صبری گرہ برابروی زدی و چون می پختند ہم زانوی خواجہ گردیدی - درین صورت ہم بیان دو وصف او بودی یکی بی صبری و دیگر بی ادبی و در صورت اول بیان ناکارگی و بی ادبی او باشد لیکن ہمین

بہتر است ۔ اگر گویند درین احتیاج بحذف میشود گویم وقت چنین حذف بالمجاز است یعنی وقت پیچش انتھے ۔ الحمد للہ کہ خود قائل بہتری این شده و سیاق و سباق کلام نیز ہمین توجیہ را میخواہد چنانچہ بر متامل پوشیده نیست ۔

دما دم بنان خوردنش ہم نشست	وگر مردی آبش ندادی بدست

بعض محققین نوشتہ کہ دما دم بمعنی ہمیشہ و ہر نفس است و درین صورت مذمت خواجہ میشود و حال آنکہ در ابتدای حکایت او را ببزرگی و ہنرمندی یاد کرده پس دما دم درینجا کنایہ از دو وقت باشد کہ عبارت از تغدی و تعشی است و قول او مذمت خواجہ میشود این در صورتی است کہ دادم بمعنی ہر نفس و ہر وقت مطلقاً باشد و حال آنکہ چنین نیست بلکہ بنای کلام بر عرف است و مراد شیخ آنست کہ خواجہ اش ہرگاه برای خوردن می نشست او در ہر آن و ہر نفس خوردنش با او ملازم میشد پس برین تقدیر لازم نمی آید کہ خواجہ اش بسیار خوار بوده تا مذمتش صورت بندد و کنایہ از دو وقت نیز بسیار بعید زیرا کہ ہیچ لفظ بران دلالت نمیکند و در مصرع دوم اشارت است بآنکہ این غلام بمرتبہ بیدرد بود کہ اگر خواجہ اش از غایت تشنگی مشرف بر مرگ شدی کاسہ آبی بدست وی ندادی و در بعض نسخ ز دستم ای از دست خود ۔

نہ گفت اندران کار کردی نہ چوب	شب و روز از و خانہ در کند و کوب
گہی خار و خس در رہ انداختی	گہی ماکیان در چہ انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی	نرفتی بکاری کہ باز آمدی
کسی گفت ازین بندۂ بدخصال	چہ خواہی ادب یا ہنر یا جمال

گفت عبارت از پند و نصیحت ۔ و میتوان گفت کہ تحریف لت بمعنی لگد بود و کند و کوب عبارت از برہم زدگی و خرابی ۔ و قول او چہ دیدی در بعض نسخ چہ خواہی ۔

نیرزد وجودی بدین ناخوشی	کہ جورش پسندی و بارش کشی
بہست بندۂ خوب نیکو سیر	بدست آرم این را بہ نخاس بر

مراد از ناخوشی بدصورتی است و حاصل معنی آنکہ وجودی کہ جورش پسند کنی و بارش کشی با این بدہیاتی و بدصورتی نمی ارزد یعنی بودن غلام کہ ای با این بدصورتی ناگوار است چنانکہ گویند دنیا باین دردسر نمی ارزد یعنی بودن دنیا باہمہ دردسر ہیچ است غرض آنکہ صورتی ہم ندارد کہ باہمہ اخلاق بد جورش کشی ۔

اگر یک پشیز آورد سر بپیچ — گرانست اگر راست پرسی بهیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد — بخندید کاے یار فرخ نژاد

مصرع اول جمله شرطیه و فاعل فعل آورد ضمیرے که راجع بطرف غلام است و آوردن دو مفعول است یکی لفظ بها که محذوف است از جهت قیام قرینه و دیگر لفظ یک پشیز و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بین المصرعین کلمهٔ اضراب با مدخول خود محذوف — و حاصل معنے آنکه و اگر یک پشیز بهاے خود آورد از ان سر مپیچ یعنے بفروش بلکه غنیمت دان چراکه اگر راست پرسی بهیچ هم گرانست بر خریدار یا بهیچ هم گران فروخته باشی — و در بعض نسخ و گر پیاده عطف و این غلط و قول او بخندید کای یار تا آخر معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف و کاف بیان مقوله آن —

بدست این پسر طبع و خویش ولیک — مرا زو طبیعت شود خوی نیک
چو زو کرده باشم تحمل بسے — توانم جفا بردن از هر کسے
مروت ندانم که بفروشمش — بدیگر کسے عیب بر گویمش
چو من در بلایش تحمل کنم — بسے به بود گر تحوّل کنم
چو خود را پسندی کسی را پسند — تو در زحمتے دیگرے را مبند
تحمل چو زهرت نماید نخست — ولے شهد گردد چو در طبع رست

بدست خبر مقدم بر مبتدا و این پسر مبتدا لے مبدل منه و طبع و خویش بعطف تفسیری بدل بعض از وے — بعض محققین نوشته ظاهرا طبیعت تحریف است و صحیح طبیعے بنا بر مبالغه تا لفظ خوے حشو نباشد فتامل — بر متامل پوشیده نیست که زیادت مبالغه که در نسخه ماخوذ است در نسخه مختار معترض نیست —

حکایت

کسے را بمعروف کرخی نخست — که بنهاد معروفی از سر نخست

معروفی از سر نهادن کنایه از خیال شهرت و بلند آوازگی از سر بدر کردن و نهاد و نخست بصیغه نفی و اثبات هر دو محتمل و مصرع دوم صفت کسے و بعض محققین نوشته که ازین بیت نه تنها مدح معروف کرخی منظور است که این مناسب باب ثبت بلکه غرض اصلی بیان حکایت ست و تقریبا مدح آن نموده و عجب که شارح بدان تعرض ننموده انتهی این اعتراض وقتے وارد میشود که دأب شارح در صدر حکایات التزام تعرض بوده باشد و حال آنکه چنین نیست و نیز بایستے که پیش ازینهم

تنبیہ ملشد وجہ تعرض نمودن شارح بدان انست کہ تخصیص این بیت با این حکایت بیجاست بلکہ غرض اصلی از ہمہ حکایات ابواب بیان حکایات است و تقریباً ہیچ بادم حکی عنہ مذکور میشود۔

شنیدم کہ مہمانش آمد یکے ‖ ز بیماریش تا بمرگ اندکے

سرش موے و رویش صفا ریختہ ‖ بموئیش جان در تن آویختہ

مصرع دوم از بیت اول حال است از یکی و درین اشارت است بآنکہ مشرف بر مرگ بود و در نسخ معتبرہ ز سر موئ رویش صفا ریختہ بموئیش تا آخراے بقدر موے و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ جانست کہ از وے قطع شدہ بالفظ موے ملحق گشتہ و بہر تقدیر در ہر دو مصرع رابطہ محذوف اما اگر مصرع اول این بیت معطوف بود بر مصرع دوم بیت اول مصرع دوم معطوف بران یا حال بعد حال باشد درین صورت احتیاج بحذف نخواہد بود۔

شب آنجا بیفتاد و بالش نہاد ‖ روان دست در بانگ و نالش نہاد

مشار الیہ آنجا من حیث اللفظ ہیچ نیست لیکن از مقام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف ست بر بالش نہاد و دست در چیزے نہادن کنایہ از شروع کردن و در آمدن بکارے و حاصل معنی آنکہ این مہمان شب در خانۂ شیخ دراز شید و بالش در زیر سر گذاشت و در حال بانگ زدن و نالیدن بنیاد کرد و در بعض نسخ بساطے برافگند و بالش نہاد۔ و در بعض دیگر شب آنجا بنہ کرد و بالش نہاد + روان رو بفریاد و نالش نہاد + و درین صورت بنہ کردن کنایہ از رخت افگندن براے دراز کشیدن بود۔

نہ خوابش گرفتی شبان یک نفس ‖ نہ از دست فریاد او خواب کس

در بعض نسخ بشب یک نفس بہر تقدیر علامت نگرفتن خواب او را محذوف از جہت قیام قرینہ مصرع ثانی و مصرع ثانی معطوف بر شین ضمیر متصل راجع بطرف یکی و کلمۂ نہ براے تاکید نفی لفظ خواب و ہر دو را ہدست پس حاصل معنے این باشد کہ نہ خواب میگرفت آن مہمان را در شبہا یکدم بسبب بیماری او و نہ ہیچکس را از حاضران از دست فریاد او و میتوانند کہ مصرع ثانی معطوف بر مصرع اول و خواب کس باضافت و رابطہ آن محذوف بودا سے و نہ از دست فریاد او خواب ہیچکس بجا بود۔

نہادی پریشان و طبعی درشت ‖ نمے مرد و خلقی بحجت بکشت

ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز ‖ گرفتند از و خلق راہ گریز

بر مصرع خبر مبتدای محذوف و دوم معطوف بر اول است یعنی آن مهمان نهادی پریشان وطبعی درشت داشت و فرودش نمی مرد خلقی را بحجت کشته بود و در بعض نسخ بزحمت بکشت و بعض محققین نوشته که مناسب آنست که گوئیم که کلمه با از لفظ نهادی پریشان محذوف شده و درین صورت احتیاج حذف در مصرع دوم نیز نخواهد شد پس حاصل معنی این باشد که با نهاد پریشان وطبعی درشت آن مهمان نمی مرد و خلقی را بزحمت کشته بود انتهی قول او مناسب آنست تا مناسب و تحکم محض چه بر تقدیرے که قائل بحذف باشویم عبارت با نهاد و همچنین بالعداد فعال از ضمیر نمی مرد خواهد بود چنانکه از کلام او که بعد ازین نوشته معلوم میشود و در هیچ صورت معنی محصل بهم نمیرسد مگر آنکه بامعنی با وجود باشد یعنی با وجود آنکه نهادے پریشان وطبعی درشت داشت ای مشرف بر مرگ شده بود و خودش نمی مرد انتهی

	ز دیار مردم دران بقعه کس شنیدم که شبها ز خدمت نخفت		مهمان ناتوان بود و معروف و بس چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت	

کس مبتدا و قول او ز دیار مردم بیان آن و مردم بحذف مضاف الیه اعنی دیار معطوف بر دیار و خبر این مبتدا اعنی نبود و معطوف آن اعنی و اگر بود محذوف و مصرع دوم جزای این شرط محذوف و در عامه نسخ ز دیار مردم بقلب اضافت ای از مردم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسی از صاحب خانه و مردم صاحب خانه که عبارت از خادمان و ملازمان است دران بقعه نبود و اگر بود پس مهمان ناتوان و معروف بود و بس بترتیب لف و نشر غیر مرتب و غرض آنست که معروف بود و مهمان ناتوان و بس و چون این مهمان که بتعبیر از آن بناتوان کرده از مردم دیار نیست بلکه اجنبی است پس ذکر آن درین مقام بنا بر تغلیب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که میتوان گفت که عبارت بود بعد از لفظ کس محذوف است پس حاصل معنی آن باشد که از مردم باشندگان خانه دران بقعه کسی که بود آن ناتوان بود و معروف و دیگر کسی نبود انتهی بنا بر این تقریر غلط است از قول شارح غافلش شارح قائل بحذف شرط شده بعد از لفظ کس و این معترض بکاف بیانیه و مفاد هر دو یکیست و در بعض نسخ نمانده ز مردم دران بقعه کس مهمان ناتوان ماند و معروف و بس و این واضح تر است

	شبی بر سرش لشکر آورد خواب		که چند آورد مرد ناخفته تاب	

کلمه چند درینجا برای استفهام است که در محل انکار آمده پس بمعنی نفی خواهد بود و کاف برای علت پس حاصل معنی آن باشد که شبی بر سر معروف رحمة الله علیه خواب لشکر کشید زیرا که ناخفته تاب

بیداری شبے آرد البتہ گاہی خوابش می برد و میتوانند کہ علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این کاف عاطفہ بود پس حاصل معنے این باشد کہ شبے خواب غفلت لشکر خود را بر سر شیخ کشید از برائے آنکہ شبہا خواب نکردہ بود و ہر کہ شبہا خواب نکند تاب بیداری تا چند تواند آورد اسے نمی تواند آورد۔

بیکدم کہ جنبانش خفتن گرفت　　مسافر پراگندہ گفتن گرفت
کہ لعنت برین نسل ناپاک باد　　کہ این جملہ ناموس زرق اند و باد
بلند اعتقادان پاکیزہ پوش　　فریبندہ و پارسائی فروش
چہ دانند لت اینان از خواب مست　　کہ بیچارہ دیدہ برہم نہ بست

مسافر وضع مظہر موضع مضمر و این ہر سہ ابیات بیان مقولہ گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و مقول او این جملہ تا کیہا این نسل و ناموس مضاف بطرف زرق و باد معطوف بران و میتوانند کہ معطوف بر مجموع ناموس زرق باشد و موید این تقریر است آنچہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ کہ ناموس اند و ناموس و زرق اند و باد بجائے نسل لفظ اصل و بجائے فریبندہ ریا پیشہ و درانجا مراد از ذات شیخ و بیچارہ مراد از ذات مہمان و بعض محققین نوشتہ کہ لفظ نسل وقتی درست باشد کہ پسر صوفی صوفی باشد پس اصل بہتر است از نسل اگرچہ آن نیز خالی از مناسبت نیست انتہی اگر پسر صوفی صوفی میشد قول او کہ لعنت برین نسل تا آخر درست نمیشد و چون چنین نیست پس ہمان نسل بہتر باشد و حاصل معنے آنکہ آبا و اجداد این ناخلفان جملہ صوفیہ بودند و اینہا نسل ناپاک جملہ ناموس زرق و باد اند۔

سخنہای منکر بمعروف گفت　　کہ یکدم چرا غافل اندر نخفت

در لفظ منکر و معروف ایہام تازہ واقع شدہ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است۔

فرو خورد شیخ این حدیث از کرم　　شنیدند پوشیدگان حرم

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مفعول شنیدند حدیث۔ و در نسخ معتبرہ آن تمام از کرم و در شنیدند اشارہ بسخنہائے منکر باشد و حاصل معنے آنکہ آن تمام سخنہائے منکر او را در دل پنہان داشت و بر زبان نیاورد و شنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم۔

یکی گفت معروف را در نہفت　　شنیدی کہ درویش نالان چہ گفت
برو گو ازین پس سر خویش گیر　　گرانی مکن جائے دیگر بمیر

نکوئی و رحمت بجای خودست	ولی با بدان نیکمردی بدست

در نسخ معتبره برو زین پیش گو سر خویش گیر تا آخر این بیت مقوله گفت اول و لفظ گو معطوف بر لفظ برو و مصرع دوم معطوف بر سر خویش گیر - و حاصل معنے آنکه یکی از پوشیدگان حرم در خلوت با شیخ گفت که برو و آن مهمان را بگو از ین پس تا آخر و بعض محققین نوشته و میتوانند که برو مقوله بگو باشد و این قسم برو و بیا بسیاری آید چنانچه گوئی بیا توبه کن و بیا گذار و برو بخواب و مطلب توبه کن و بگذار و بخواب باشد و اگر گوئی سر خویش گیر یعنی برو است پس مکرر شود و بمعنی گوئیم هرگاه آن را زیادت مقرر کردیم مکرر نشود و اگر مکرر بگوئیم تاکید خواهد بود فتامل انتهی - هر چند این توجیه وجیه است لیکن تقدیم مقوله گو بر لفظ گو سندی می خواهد -

سر سفله را گرد بالش منه	سر مردم آزار در سنگ به

علت مضمون مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بران و سر در سنگ فارسی نیست علی الخصوص جائے که لفظ بالش باشد پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبره است و حاصل آنکه سر سفله لایق آن نیست که برائے آن گرد بالش نهی چراکه او مردم آزار است و مردم آزار را سر بر سنگ بهتر از بهر نشین بر بالش گرد بالش بکسر کاف فارسی تکیه خرد که زیر سر گذارند -

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت	که در شوره نادان نشاند درخت

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم بتقدیر کاف عاطفه معطوف بران و حاصل معنی آنکه با بدان نیکی مکن چراکه نیکی کردن با بدان بمنزله نشاندن درخت در زمین شور است و نادان در شوره می نشاند درخت را و عجب از بعض محققین که نوشته که این کاف برائے علت بود پس عبارت چنین باشد با بدان نیکی مکن و در شوره نادان درخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود تا بلغا چه رسد پس باید گفت که این کاف برائے علت است مدخول آن محذوف شده یعنی نیکی کردن با ایشان بمنزله نشاندن درخت است در زمین شور انتهی و حال آنکه شارح این کاف مع مدخول آن را معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه معترض گمان برده پس منشاء آن غفلت بود -

نگوئیم مراعات مردم مکن	کرم پیشه با مردمان کم مکن

مفعول نگوئیم اعنی اینکه محذوف و ما بعد آن بیان آن و مراعات درینجا عبارت از نگهداشتن حقوق یکدگر و بین المصرعین کلمه اضراب محذوف و کرم پیشه بقلب اضافت جوانمردی و احسان

ما

وبالمعنی اسے و مردان بصیغہ جمع سہو نساخ و صحیح مردم وگم بالضم کاف فارسی مردم گمراہ و اینجا
مجاز است وحاصل معنے آنکہ نمیگویم این کہ نگاہ داشت حقوق باید بگر کن بلکہ میگویم اینکہ جود و کرم
و احسان با مردم گمراہ مکن کہ او مستحق آن نیست و ہر چیز بجاے خود نیکو بود ؎ لطف و قہر اندر
محل خود نکوست ع جاے گل گل باش وجاے خار خار + و بعض محققین نوشتہ کہ گم بمعنے گمراہ
ہرگز در استعمال نیامدہ چنانچہ محاورہ گواہ است پس بہتر آنست کہ مردم تحریف باشد در مصرع
اول و صحیح آدم و در مصرع دوم کم بالفتح کاف تازی بمعنی کمینہ و فرومایہ انتہی — این انکار از عدم
اعتنا است چراکہ گم بمعنی گمراہ آمدہ چنانچہ درین بیت ؎ عالم کہ کامرانی و تن پروری کند + او خویشتن
گم است کرا رہبری کند + و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر بنی آدم مجاز خواہد بود از عالم اطلاق عاد
بر اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام و اطلاق ہاشم بر اولاد ہاشم چنانچہ
صاحب بیضاوی در تفسیر سورۂ فجر تصریح کردہ و ازین قبیل است درین بیت ؎ سالک فرو نہی
کو زبان گفتگو کو دیدۂ مردم شناس + گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را + و آنچہ این معترض
بعد ازین گفتہ کہ خویشتن گم است نہ بمعنی گمراہ است بلکہ بمعنی در خود گم شدہ است چہ در اصل
بہ خویشتن گم است کہ حرف با ازان محذوف شدہ یعنی عالم تن پرور در گرفتار شبہات نفس
در خود گم شدہ است پس دیگرے را رہبری و رہنمائی نمے تواند کرد چہ رہبری و رہنمائی در حالتی
باشد کہ آدمی بحال خود باشد و کسیکہ در شبہات نفس در گم شدہ باشد دیگرے را رہبری در طریق
دین چہ قسم میتواند کرد انتہی تکلف بلا ضرورت و ظاہر ہمین کہ او خود گمراہ است و در بعض نسخ
کرم پیشہ با مردم بد مکن — و درین صورت قافیہ بہم میشود و در بعض دیگر کرم پیشہ نامردان گم کن
بصیغہ امر و درین صورت بناے قافیہ بر مکن و بکن باشد کہ اول نہی است و ثانی امر و آنچہ
گفتہ کہ این نسخہ ہم دلالت دارد کہ بجاے مردم لفظ آدم است تا عیب قافیہ لازم نیاید نیز از
عدم اعتنا است چہ درین صورت ہرچند بیت ذو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمیشود
و ارباب صناعت این قسم قافیہ را ایطاے جلی گویند و سعدی رکاکت الفاظ این نسخہ پر ظاہر

باخلاق نرمی مکن با درشت	کہ سگ را نمالند چون گربہ پشت
گر انصاف خواہی سگ حق شناس	بسیرت بہ از مردم ناسپاس

علت مضمون مصرع اول بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و باشیبہ و اخلاق کہ جمع
خلق است اینجا عبارت از خوی نیک و مراد از درشت مردم بدخوی و مصرع دوم تعبد بہ کاف

اگر از ناخوشی کرد بر من خروش / مرا ناخوش از وی خوش آید بگوش
جفای چنین کس بباید شنود / که نتواند از بیقراری غنود
چو خود را قوی حال بینی و خوش / بشکرانه بار ضعیفان بکش
اگر خود همین صورتی چون طلسم / بمیری و اسمت بمیرد چو جسم
وگر پروری درخت کرم / بر نیکنامی خوری لاجرم
نه بینی که در کرخ تربت بسی است / بجز گور معروف معروف نیست
بدولت کسانی سرافراختند / که تاج تکبر بینداختند
تکبر کند مرد حشمت پرست / نداند که حشمت بحلم اندرست

چون در مقوله یکی از پوشیدگان حرم ابیات شیخ فاصل شده بود باز بسبب درازی مقوله گوینده در اینجا اعاده آن قائل کرده بباز نوی قصر تقصیر نموده و مضمون بیت دوم وسوم واحد است و غالب که بیت اول الحاقی است و لهذا در عامهٔ نسخ یافته نمی شود و همچنین بیت چهارم -

حکایت

طمع برد شوخی بصاحبدلی / نبود آن زمان در میان حاصلی
کمربند و دستش تهی بود و پاک / که زر برفشاندی بروئیش چو خاک

اطلاق شوخ بر رند بیباک و معشوق چالاک هر دو آمده و اینجا بمعنی اول مناسب است و شوخی مبتدا و فاعل طمع برد و بصاحبدلی متعلق آن و آن زمان ظرف فعل مذکور و لفظ میان را دو احتمال است یکی آنکه هاء همیان را حذف کرده باشند از جهت تخفیف دوم آنکه امیان مبدل همیان یا بالعکس پس میان در اصل بمعنی چیزی که در میان بندند مجاز بود و میتواند که امیان مزید علیه میان بود و حاصلی عبارت از نقدی و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تهی بود یعنی از زر و بعد از کاف عبارت چیزی باو ندادی و معطوف تهی بود یعنی و اگر پری بود محذوف و زر برفشاندی تا آخر جزای آن و میتواند که لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضاف الیه آن یعنی جیب و کیسه محذوف و حاصل معنی آنکه شوخی بصاحبدلی حاجت خود را فرمود در آن زمان که در همیان یا در میان جیب و کیسهٔ آن صاحبدل نقدی نبود و نیز کمربند و دستش از زر تهی بود و پاک که چیزی باو ندادی و اگر پری بود زر را بر روی او برفشاندی مثل خاک و تشبیه چو خاک دو احتمال دارد یکی نظر بر حال آن صاحبدل که زر را در چشم همت او وقعتی نبوده مانند خاک و دوم نظر بر طمع آن شوخ

کہ مستحق آن بودہ کہ بر روے او خاک افشاند و این انسب است و مخفی نماند کہ صلہ حاجت در فارسی
باے آید چنانکہ گویند حاجت بفلان کس دارم اے احتیاج من متعلق باوست بسبب بر آوردن
و چون طمع درینجا بمعنی حاجت مستعمل شدہ باے صلہ ہم بہمان معنی باشد و میتواند کہ مصرع دوم از بیت
دوم جواب سوال مفروض باشد یعنی تو گفتی کہ کمربند و دستش تہی بود و پاک و اگر چیزے بود چہ میکرد
در جواب آن میگوید کہ زر برافشاندے تا آخر و بعض محققین نوشتہ کہ ہرچند میان مخفف ہمیان
میتواند شد لیکن لفظ حاصلے مقتضی خلاف این ست چہ در روزمرہ بگویند کہ در ہمیان حاصلے نیست
پس صحیح آن باشد کہ نبود درمیان بمعنی معروف باشد و لفظ ازان محذوف بود یعنی ازان طمع حاصلے
درمیان نبود و فائدہ نداشت و بیت دوم علت نبودن فائدہ است یعنی طمع مذکور را حاصلے نبود
برائے آنکہ کمربند و دست او تہی بود تا زر افشانی کند انتہی قول او پس صحیح آن باشد تا آخر نا صحیح چرا کہ
لفظ درمیان و درمیانہ اشتراک را میخواہد چنانکہ گویند درمیان ما و فلان این معاملہ است یا فلان چیز
مشترک است و درینجا چنین نیست کہ حاصل کہ عبارت از فائدہ باشد از و ازان طمع قابل اشتراک
نیست بلکہ اگر می بود سائل را می بود و ثواب و جزاے معطی خارج از مبحث است و در بعض نسخ
کہ در برفشاندے بضم دال مہملہ و برفشاند بصیغہ استقبال برائے استمرار و درین صورت این مصرع
علت مضمون مصرع اول و شین ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخدام و در ہر صورت تہی
بود پاک بدون توسط واو عطف ہم درست ست —

بر ون تاخت خواہندہ خیرہ رو	نکوہیدن آغاز کردش بگو
کہ زنہار ازین گژدمان خموش	پلنگان درندہ صوف پوش

خواہندہ موصوف و خیرہ روے صفت مصرع دوم معطوف بر برون تاخت و شین ضمیر متصل منصوب
راجع بطرف صاحبدل و ازین گژدمان اشارہ بصاحبدل و آوردن جمع بجاے مفرد گاہے براي
آن باشد کہ امرے بران شخص منسوب کنند بتمام ہم پیشہ یا ہم قوم منسوب کنند کہ درین صورت کمال
مدح یا ذم آن شخص مے شود لہذا ایشان لفظ گژدمان بصیغہ جمع آوردہ و بیت لاحق اعنی —

کہ چون گربہ زانو بدل برنہند	وگر صیدے افتد چو سگ در جہند

نیز صفت این گژدمان — و زانو بردل نہادن کنایہ از نشستن در کمین و در نسخہ صحیحہ زانو ہم برنہند
وگر صیدی تا آخر بعض محققین نوشتہ کہ بگمان فقیر ہمین نسخہ مناسب است و کاف تعلیلیہ و تشبیہ
چو سگ برائے تقبیح و حاصل معنی آنکہ این طائفہ مثل گربہ زانو ہم برنہند از برائے آنکہ ہرگاہ صیدی

وست وید بر چند مثل سنگ وافتادن بمعنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گذشت
ع تراہیچو من بندہ افتد بسے + انتہی برین تقدیر علیت این شرط خوب وصاف نمی شود پس
بهتر آنست که این کاف عاطفه باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم برنهند —

سوے مسجد آورده دکان شید ۔۔۔ که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند ۔۔۔ ولے جامۂ مردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بر دوخته ۔۔۔ بسالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای ۔۔۔ جهان گرد شب کوک و خرمن گدای

بقرینه لفظ پنهان ظرف بر دوخته محذوف و بسالوس متعلق بر دوخته و پنهان ظرف اندوخته است
وحاصل معنے آنکه بظاهر بر مرقع خود پنبه سیاه و سفید بر دوخته اند بمکر و فریب و در خفیه زرها اندوخته
و در بعض نسخ بضاعت بنهاده زر اندوخته و در بعض دیگر به پیدا و پنهان زر اندوخته و بجاے
جهان گرد جهان سوز و همین صحیح —

ببین در عبادت که پیرند و سست ۔۔۔ که در رقص حالت جوانند و چست

دیدن بمعنی دانستن و دریافتن هم آمده چنانچه درین مصرع انچه شور یست که در دور قمر مے بینم —
و برین تقدیر ببین بمعنی بدان و هر دو مفعول وے یعنی ایشان را این محذوف و موقع این کاف
بعد از ببین که از جهت تعقید لفظی بعد از لفظ عبادت واقع شده و کاف دوم اضرابیه باشد و
حاصل معنے آنکه بدان ایشان را نه اینکه در عبادت پیر و سست اند بلکه در رقص و حالت جوان و چست
اند و در بعض نسخ پیرند سست و جوانند چست بدون واوات عاطفه —

چرا کرد باید نماز نشست ۔۔۔ که در رقص بر میتوانند جست

نماز نشست باضافت مظروف الی الظرف از عالم متاع خانه و کاف و قتلیه بمعنی هرگاه و جزاے
این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه هرگاه در رقص برمے توانند جستن پس
ایشان چرا باید کرد نماز حالت نشست و در بعض نسخ نماز از نشست چو در رقص و در نیصورت
از بمعنی در بود —

عصاے کلیم اند بسیار خوار ۔۔۔ بظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پیغمبر گار رونه و الشوزند ۔۔۔ همین بس که دنیا بدین میخورند

تشبیه بعصاے کلیم در بسیار خواری و نزاری و زردیست و مبتلا اند که در بسیار خواری بود فقط و

مصرع دوم معطوف بر بسیار خوار است

عبائے بلنگانہ در تن کنند — بدخل حبش جامۂ زن کنند
رسنت نہ بینی در ایشان اثر — مگر خواب پیشین و نان سحر

عبائے بلنگانہ بالفتح عبارت از جامہ پنبہ دوزی کہ بشکل پوست پلنگ نقشہا داشتہ باشد و چون عبا جامۂ عرب است لفظ حبش را درینجا دخلے شدہ و حاصل معنے آنکہ خود جامہ پارہ پارہ بہم دوختہ مے پوشند و زنان را جامہ ہی پوشانند کہ محصول حبش بہاے آن بود و این کنایہ از جامۂ گران قیمت است و در بعض نسخ قبا بقاف و این تحریف است چراکہ قبا مخصوص باغنیا است نہ درویشان و شارح بانسوی گوید عبا بالفتح گلیم و در منتخب اللغات پشمینہ پشتی پشمین معروف کہ عرب پوشند و در کنز اللغات گلیم یا خطہا و نقشہا و ہمچنین عبارت و در صراح عبایۃ عباآت جمع و در بعض نسخ عبائے بلالانہ و درین صورت منسوب بہ بلال باشد کہ نام یکے از موالی رسول بودہ علیہ السلام و این با لفظ حبش خیلے مناسب است —

شکم تا سر آگندہ از لقمہ تنگ — چو زنبیل دریوزہ ہفتاد رنگ

از قول او کہ زنہار از ین تا این بیت مقولہ نکوہش آن شوخ لعباجیمل و آگندہ فعل ماضی و لفظ اندرا رابطہ محذوف بقرینہ ہاے مختفی و شکم مفعول آن و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع است بسوے این گروہان و از لقمہ متعلق فعل مذکور و تا سر غایت آگندہ و تنگ مفعول مطلق آن برائے نوع و مضاف زنبیل وصلۂ آن ہر دو محذوف و ہفتاد رنگ صفت زنبیل دریوزہ است کنایہ از الوان کثیرہ و حاصل معنے آنکہ شکم خود را آگندہ اند از لقمہاے الوان تا سر آگندہ شدن تنگ مثل آگندہ شدن زنبیل گدائیہ از لقمہاے الوان و میتوانند کہ لفظ تنگ مفعول فعل محذوف اعنی ساختہ اند و از لقمہ متعلق آن و این جملہ معطوف بحذف عاطف باشد بر جملۂ سابق —

نخواہم درین وصف زین بیش گفت — کہ شنعت بود سیرت خویش گفت

این بیت جملہ معترضہ مقولۂ شیخ و درین اشارہ بذم درویشان و از ین اشارہ بانچہ گفتہ اند و کاف تعلیلیہ و بیان آن محذوف و شنعت بود تا آخر معطوف بران و حاصل معنے آنکہ نمیخواہم در ذم درویشان زیادہ ازین گفتن چراکہ این گفتن درحقیقت ذم سیرت خویش گفتن است و ذم سیرت خویش گفتن خوش نمے باشد و در نسخ معتبرہ نخواہم درین باب تا آخر —

فرو گفت زین شیوہ نادیدہ گوی — نہ بیند ہنر دیدۂ عیب جوے

یکی کرده بی آبرویی بسی	چه غم دارش از آبروی کسی
مریدی بشیخ این سخن نقل کرد	اگر راست پرسی نه از عقل کرد

نادیده گوی وضع مظهر موضع مضمر عبارت از آن شیخ و در بعض نسخ زین نوع و حاصل معنی آنکه
فرو گفت آن شوخ سخنها را ازین جنس که گفته شد و مصرع دوم جمله معترضه بطریق تمثیل و همچنین بیت
لاحق یعنی یکی کرد تا آخر و قول او اگر راست پرسی نه از عقل کرد ای مقتضای عقل نبوده که این
سخن را نقل کند و قول او کسی تا قول او تا بجای من هر شش ابیات جمله معترضه مقوله شیخ است

نیارست دشمن جفا گفتنم	چنان کز شنودن بلرزد تنم
توئی دشمنی کآوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر نهان

دشمنی بیای تنکیر موصوف و مابعد صفت و مفعول بر زبان آوری یعنی این را محذوف و
دوم بیان آن و چون مراد از دشمن همان مخاطب است لفظ آوری بیای خطاب آورده
و حاصل معنی آنکه نتوانست دشمن جفا گفتن بر روی من چنان جفا گفتن که از شنیدن آن
بلرزد تن من و تو آن دشمنی که می آری بر زبان این را که دشمن چنین گفت تا آخر. و میتواند
که دشمنی بیای خطاب و یای آخر لفظ توئی برای افادهٔ حصر باشد و در بعض نسخ تو ای
دشمنم و درین صورت کاف مابعد تعلیلیه باشد.

یکی در قفا عیب من گفت و رفت	بتر زو بنزد من آورد و گفت
یکی تیری افگند و در ره فتاد	وجودم نیازرد و رنجم نزاد
تو برداشتی و آمدی سوی من	همی در سپوزی به پهلوی من

یکی مبتدای موصوف و مابعد صفت بتقدیر کاف صفت و بتر زو خبر مقدم بر مبتدای ثانی
موصوف محذوف و ضمیر او راجع بطرف یکی و بنزد من آورد و گفت صفت مبتدای موصوف محذوف
و مفعول آورد و گفت یعنی آن عیب را محذوف است. و این جمله خبر مبتدای اول و حاصل معنی آنکه یکی که در پس من
عیب گفت و رفت بتر است از آن کسی که آن عیب را بنزد من آورد و گفت. و در نسخ صحیحه بتر زو که نزد من
تا آخر. و درین صورت که بمعنی هر که باشد کلمه هر ترجمه کل است و آن افرادی میباشد و مجموعی و اینجا کل افرادی
است و به تقدیر قافیه رفت با گفت معیوب است از جهت اختلاف حذو. و در بعض نسخ کسی در قفا عیب
من کرد و گفت. بتر زو قرینی که آورد و گفت. و درین صورت قرینی مبتدای موصوف ثانی و مابعد صفت
و بتر زو خبر مقدم بر مبتدا و این جمله خبر مبتدای اول یعنی کسی. و کرد و گفت بعطف تفسیری

وبنابر قافیه برکرده آورد وگفت ردیف باشد و در بعض دیگر یاری در قفا عیبش کرد وخفتا آنچه

نگفتند صاحبدل نیک خوی — که سهل است زین صعبتر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست — از آنها که من دانم از صد یکیست

معطوف نگفتند یعنی وگفت محذوف - ومصرع دوم بیان مقوله آن وسهل است خبر مبتدای محذوف
وحاصل معنے مصرع دوم آنکه آن سخنها که او گفته همه سهل است او را بگوے که ازین صعبتر بگوید - و
میتواند که گوی بمعنی گفتار بود اے ازین صعب‌تر گفتار و در بعض نسخ زین بیشتر

زروی گمان برمن آنها که بست — من از خود بیقین می شناسم که هست
وی امسال پیوسته با ما وصال — کجا دانم عیب هفتاد سال
به از من کس اندر جهان عیب من — نداند بجز عالم الغیب من

شارح بالمثنوی نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است از پیوسته یعنی وی امسال پیوسته
است با ما پیوستنی یا وصال کرده است با ما وصال کردنی و بعض محققین میفرمایند که باب پیوستن
لازم ومتعدی هر دو آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول به آن خواهد بود و این
محل تامل نیست زیرا که مفعول به عبارت است از اسمی که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه زدم من زید
را - وظاهر است که لفظ وصال درینجا اینچنین نیست خواه پیوسته متعدی باشد وخواه لازم و
آنچه بعد ازین فرموده که مراد از وصال حالتی است که در ملاقات دو کس دست دهد پس
مراد آن باشد که آن شخص درهمین سال حالت مذکور را بما مربوط و پیوسته ساخته است وآن
کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص واز روے یقین چنین عبارت گفته وآنچه گفته که مفعول
به آنست که فعل فاعل بر آن واقع شود محل نظر است گوییم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز نیز
صحیح چنانکه گویند پیاله زدم وصال آنکه حقیقت زدن واقع بر شراب بود انتهی توجیه سقیم است
چه التفاسے مجاز بر قرینه است واینجا هیچ قرینه نیست تا از وصال معنے مجازی توان گرفت بخلاف
پیاله زدن که اینجا لفظ زدن دلالت صحیح دارد که مراد از پیاله مظروف است وآنچه گفته که کنایه
است از ارتباط از طرف آن شخص سوق کلام ازین معنی ابا میکند چه اگر از طرف آن شخص ارتباط
بهم میرسید اینچنین سرزنشها از وصادر نمی شد ونیز چون وصال کنایه از حالتی باشد که در
ملاقات دو کس دست دهد وآن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بآن نموده وپیوسته
عبارت از مربوط ساخته و درین صورت این معنی میشود که او امسال با ما ارتباط را مربوط ساخته

و اینمعنی محض لغو است فتامل و در بعض نسخ پنجاه سال۔ وبہر تقدیر عبارت از مدت دراز وسوای
بجز عالم الغیب مگر عالم الغیب است۔

ندانم چنین نیک پندار کس — که پندا است عیب من این است و بس
بحشر گدا و گناہم گر او ست — ز دوزخ نترسم که حاکم نکو ست

ابتدا از لفظ چنین لفظ کس محذوف و چنین کس مفعول اول ندانم و نیک پندار که بمعنی صحیح العلم ا
مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع است مبتدا و مصرع دوم بیان آن و عبارت ندانم چنین کس
تا آخر خبر مقدم بر آن و لفظ چنین که اسم اشاره است بجاے ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرور وجود
پس حاصل معنے آن باشد که چنین کس را نیک پندار نپندارم و مراد آنست که او غلط فہم است
زیرا که عیب ہاے که او شمرده بسیار کم است و من بسیار بسیار عیب دارم۔ و در مصرع دوم از
بیت دوم اشارت است بآنکه اگر او بگناہان من بقدر علم خود گواہی دہد بمکافات آن مستوجب
عذاب دوزخ نخواہم شد۔

گرم عیب گوید بد اندیش من — بیا گو بر نسخه اعیب پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند — که بر جاس تیر بلا بوده اند
زمان باش تا بو ستیمت دزند — که صاحبدلان بار شوخان برند

اشارت است بآنکه ہرچند او عیب من خواہد گفت لیکن چندان عیب که در من است و من
بران عیب اطلاع دارم نیست او را بگو که نسخه عیوب او پیش من برد تا عیوب من کماہی بر و منکشف
گردد و در نسخ معتبره عیب خواہد و در بعض دیگر بجاے برجاس آماج و بجاے شوخان دونان
اسے فرو مایگان۔

گر از خاک مردان سبوی کنند — بسنگش ملامت کنان بشکنند

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سبو و در بعض نسخ بسنگ ملامت او را بشکنند ا
باضافت و درین صورت مفعول بشکنند اعنی آنرا محذوف و فاعل این فعل ضمیرے باشد که
راجع بطرف شوخان است و در بعض دیگر بدانش بسنگ جفا بشکنند اے مردم بدان سبو را
بسنگ جفا بشکنند عظمت او را منظور ندارند۔

حکایت

یکے صلح از پادشاہان شام — برون آمدی صبحدم با غلام

قول او صبح دوم در بعض نسخ نیم شب و همین بهتر است۔

بگشتی در اطراف بازار و کوی
که صاحب نظر بود و درویش دوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت

بر رسم عرب نیمه بربسته روی
هر آن کیمیا دو دارد ملک صالح اوست
پریشان دل و خاطر آشفته یافت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بگشتے و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول و مصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر و علت نیمه بربسته روی بگشتن محذوف یعنی تا هر دوم نشناسند که پادشاه است و گمان نبرند که هرزه میگردد و در بعض نسخ برقع بربسته کسی کین

شب از دست سر ما نبردند خواب
چو حربا تأمل کنان زآفتاب

در عامه نسخ شب سرد شان دیده نابرده خواب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و زا مخفف از بمعنی در زیرا که صله تأمل در مے آید نه از چنانچه درین بیت۔ هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب + و آفتاب مجاز بالحذف است و حاصل معنے آنکه در شب سرد دیده ایشان را خواب نبرده بود و ایشان مانند حربا تأمل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون حربا عاشق آفتاب است و عاشق در غیب معشوق منتظر و مشتاق وصال او مے باشد بنا بر آن شیخ حالت ایشان را بحالت حربا تشبیه داده و آنچه بعض از محققین نوشته که نبردند خواب شاید محاوره نباشد چراکه میگویند فلانے را خواب برده اینکه فلانے خواب را برد گو لفظ از دست درد گاه این معنی باشد از عدم اعتناست میر معزی ؎ در غمزهٔ تو خواب نبردی بشب از من + تا وقت سحر ناله من زار نبودی +۔

یکی راز میگفت با دیگرے
بهشت برین ملک ماوای ماست

که در روز محشر بود داورے
که بند غم امروز بر پای ماست

صحیح یکے زان دو میگفت با دیگرے۔ که گر روز محشر تا آخر۔ و درین صورت کاف بیان مقوله گفت۔ و گر روز محشر بود داوری۔ شرط و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و این جمله شرطیه مدخول کاف بود و حاصل معنے آنکه اگر روز محشر داوری بود پس بهشت برین ملک و ماواے من خواهد بود چراکه بند غم امروز بر پاے ماست و در مصرع دوم اشارت است بحدیث شریف که الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین۔ و مخفی نماند که اصل در استعمال حرف شرط عدم جزم است بوقوع شرط و گاه استعمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و آن اقسام

است یکی تجاہل چنانچہ از بندہ کسی بپرسد کہ خواجہ تو در خانہ ہست واو میداند کہ ہست و بگوید کہ اگر خواہد بود خواہم گفت ـ دوم عدم جزم مخاطب بوقوع شرط چنانکہ گوئی کسے را کہ تکذیب تو کند اگر راست گویم من بہ چہ خواہی کرد سوم تنزیل مخاطب عالم بوقوع شرط منزلہ جاہل برای محافظت آن مقتضای علم امثل قول تو مر شخصے را کہ موذی پدر خود است پس او اگر پدرت پس او را ایذا مدہ چہارم توبیخ و از قبیل اول است در ما نحن فیہ چہ این شخص از جہت کشیدن حوادث گویا نمیداند کہ روز قیامت ہم کسے بداد او خواہد رسید و ہمچنین درین مقطع سے گر مسلمانی ازین است کہ حافظ دارد + وای اگر در پس امروز بود فردای + چراکہ بسبب کثرت معاصی گویا نمیداند کہ فردا ہم ہست و در بعض نسخ کہ ہم روز محشر ـ درین صورت بدون تقدیر لفظ اگر معانی این ابیات باہم مربوط نمی شود ـ

گر این پادشاہان گردن فراز	کہ در لہو و عیش اند و در کام و ناز
در آیند با عاجزان در بہشت	من از گور سر بر ندارم ز خشت

در بعض نسخ سر بر نگیرم ـ و در بعض دیگر این قطعہ بعد از بیت اول از قطعہ سابق یعنی یکے را ز بیگانگان واقع شدہ و این سہو ناسخ است چراکہ درین صورت این قطعہ جواب بیت مذکور می شود و بیت دوم از قطعہ سابق بیکار می ماند پس بہتر آنست کہ گوئیم این قطعہ معطوف است بر قول او کہ روز محشر تا آخر و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ در قول او از گور تا لفظ از بمعنی در باشد معنی بیت صحیح نمی شود و تحکم است چہ میتوان کرد کہ زخشت بحذف مضاف الیہ بدل بعض باشد از گور یعنی سر بر ندارم از گور از خشت آن ـ

ہمہ عمر از ایشان چہ دیدی خوشی	کہ در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیوار باغ	در آید بکفشش بدرم دماغ

در بیت اول التفات است چہ سابق بہ تکلم بود و درینجا بخطاب آمدہ و الا معنی بیت درست نمی شود و در بعض نسخ از ینان و بہر تقدیر اشارہ بہ پادشاہان متکبر و زحمت کشیدن با ایشان کنایہ از رفاقت کردن با ایشان در بہشت است تخصیص بعض محققین کہ لفظ ایشان در محل تعظیم مستعمل شود و اینان در محل تحقیر بے حساب نیز اکہ ایشان در محل تحقیر نیز مے آید ـ سیر سعدی سے چہ نیکو در خدمت او چون خداوندان شدند ـ از پس اکرام و خداوندی کہ با ایشان کند ـ و در قصیدہ دیگر کہ مرجع ایشان مخالفان است آوردہ سے بدان حصار کہ ایشان مقام ساختہ اند جزای

خاک ندارند هیچ گونه خبر + مگو که صاعقه بارید چرخ بر سرشان + که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر

چو مرد این سخن گفت و صالح شنید — دگر بودن آنجا مصالح ندید

این بیت ذوقافیتین و مرد و صالح مظهر بموضع مضمر و صالح معطوف بر آن و مصالح جمع مصلحت است و در اینجا نیز بمعنی مفرد استعمال یافته چنانچه پیش ازین گذشت۔

دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب — ز چشم خلایق فرو شست خواب
بیک هر دو کس را فرستاد و خواند — بهیبت نشست و بحرمت نشاند
بر ایشان ببارید باران جود — فرو شست شان گرد ذل وجود

در بعض نسخ برون رفت و چون چشمهٔ آفتاب تا آخر و روان هر دو کس را تا آخر و روان بدال تحریف است پس قول او بر قول او دگر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم جزا و این جمله شرطیه معطوف بر برون رفت و مفعول فرستاد محذوف است از جهت عدم اعتنا بشان آن و مفعول خواند هر دو کس و موقعش پیش از فرستاد که جهت تعقید لفظی بعد از وے واقع شده و بیت سوم معطوف بر قول او بحرمت نشاند۔

گدایان بی جامه شب کرده روز — معطر کنان جامه بر عود سوز
پس از رنج سرما و باران و سیل — نشستند با نامداران خیل

بی جامه شب کرده روز صفت گدایان و مصرع دوم حال از ایشان است گدایانی که بی جامه شب را بروز آورده و سختی سرما کشیده بودند دران حال که معطر کنان بودند جامه ها را بر عود سوز۔ و در بعض نسخ با عود سوز لیکن اول بهتر است۔ و در بعض بعد رنج و محنت بعد در دو سوز + و دو مصرع تمام مصرع متعلق بشب کرده روز و بهر تقدیر فاعل فعل نشستند گدایان است و بعض محققین نوشته احتمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لطف شاه شامل حال ایشان شد گدایان سرما خورده جامهٔ خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتهی برین تقدیر بیت دوم معطوف بر مصرع مذکور بود اما بی ربط میشود۔

یکی گفت زینها ملک را نهان — که ای حلقه در گوش حکمت جهان
پسندیدگان در بزرگی رسند — ز ما بندگانت چه آمد پسند

از ینها اشاره بگدایان و کاف بیان مقوله گفت و لفظ در در مصرع اول از بیت دوم صله رسند و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و این جمله معطوف بمصرع اول است و حاصل معنی آنکه پسندیدگان

بزرگی میسر شد و اکرامے یا بند و ما که از ان گروه نیستم از ما چه پسند آید ترا که بزرگی رسانیدی و اکرام فرمودی ما را و در بعض که بین البیتین این بیت واقع شده —

	ترا عفو کردم از آن داورے		که بخشاییشے بر دلم آورے

یا سیاق و سیاق ربطی ندارد و محض الحاقی است —

	شهنشه ز شادی چو گل برشکفت		بخندید و در روی درویش گفت
	من آنکس نیم کز غرور و حشم		ز بیچارگان روی در هم کشم
	تو هم با من از سر بنه خوی زشت		که ناسازگاری کنی در بهشت
	من امروز کردم در صلح باز		تو فردا مکن در برویم فراز
	چنین راه گر مقبلی پیش گیر		شرف بایدت دست درویش گیر
	بر از شاخ طوبی کسے برنداشت		که امروز تخم ارادت نکاشت
	ارادت نداری سعادت مجوی		بچوگان خدمت توان برد گوی

از سر نهادن خوے زشت کنایه از ترک کردن خیال زشت از سر و مصرع دوم بیان آن خوے و ناسازگاری بودن است و حاصل معنے آنکه هرگاه من آنکس نیستم که چنین و چنین باشم پس تو هم درین عالم این خیال زشت را از سر خود بدر کن که فردا تنها در بهشت روی و هر از رفیق نگیرے و در بعض نسخ تو با من بنه از سر این خوے زشت — و این بدون تقدیر لفظ هم یا آنچه در معنی او بود صحیح نمی تواند شد و بجاے تخم ارادت تخم نکوئی و در بعض دیگر تخم سعادت —

حکایت

	یکی در نجوم اندکی دست داشت		ولیک از تکبر سری مست داشت
	بر کوشیار آمد از راه دور		دلی پر ارادت سری پر غرور

کوشیار قبیل بکاف فارسی و واو مجهول و شین معجمه نام یکے از حکماے فارس که ابو الحسن کنیت و لبان بن باشهر کیلی نام پدر او ست زیج بالغ و زیج جامع و مکمل در نجوم و مکمل در معرفت اصطرلاب از تصنیفات او — و در بعض نسخ بر هوشیار بهای هوز و این تحریف است و مصرع دوم حال از ضمیر آمده و دلے و سرے هر دو بیاے تنکیر و لفظ یا از هر که ام محذوف —

	خردمند ازو دیده بر دوختی		یکی حرف باوی نیاموختی

خردمند بدل از کوشیار و دیده بر دوختی کنایه از تغافل کردی و مصرع دوم معطوف بر دیده بر دوختی

و در بعض نسخ کہ یک حرف در وے و این اصح زیرا کہ جملۂ آموختن در می آید نہ با شیخ نظامی فرمائے زنو آستے درمن آموختن + زمن دیو را دیدہ بر دوختن + و درین صورت کاف عطف و کلمہ در بمعنی را باشد کہ علم مفعولیت است ـ

چو بے بہرہ عزم سفر کرد باز ٭ بدو گفت دانای گردن فراز
تو خود را گمان بردہ پر خرد ٭ انائی کہ پر شد دگر چون برد
ز دعوی تہی آے تا پر شوی ٭ تو از خود پری زان تہی میروی
ز ہستی در آفاق سعدی صفت ٭ تہی گرد و باز آے پر معرفت

بیت اول جملہ شرطیہ و فاعل فعل عزم سفر کرد ضمیرے کہ راجع بطرف یکی و بے بہرہ حال از ضمیر مذکور و بیتوان کہ نصع مظہر بوضع مضمر بود و باز بموحدہ ظاہر التحریف است و صحیح ساز بسین مہملہ و بیت دوم مقولہ گفت و چون پر بمعنی چگونہ پر شود و بعض محققین نوشتہ کہ ازین معلوم میشود کہ آن مرد با وجود ارادت و درخواست تعلیم اعتراضے در باطن داشت کہ من ہم عالم و پر خالی خود را میدانست لہذا حکیم گفتہ کہ اناسکہ پر شود دگر چگونہ پر شود انتہی این تخصیص بیجاست بلکہ از قول او و بے پیرا ارادت سرے پر غرور نیز ہمین مستفاد میشود و قول او پر معانی شوی در بعض نسخ پر ز معنی ـ

ترا کے بود چون چراغ التہاب ٭ کہ از خود پری ہمچو قندیل ز آب
وجودی دہد روشنائی بجمع ٭ کہ سوز لیش در سینہ باشد چو شمع

انچہ بعض محققین نوشتہ کہ در تشبیہ پر شدن قندیل از آب سخن است انتہی این تشبیہ را وقوع درکار نیست بلکہ توہم و تخیل کفایت میکند چنانچہ انگشت افروختہ را تشبیہ میکنند بدریای مشک کہ موج ہاے او ذہب باشد و وجودے بیاے تنکیر و مصرع دوم بیان آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بآن و در بعض نسخ ہر دو بیت مکتوب نیست ـ

حکایت

بخشم از ملک بندۂ سر بتافت ٭ بفرمود جستن کسش در نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف و فاعل فعل بفرمود ضمیرے کہ راجع است بطرف ملک و حاصل معنے آنکہ بندۂ بسبب خشم کہ او را فرو گرفتہ بود از ملک سر بتافت و بگریخت و ملک فرمان داد کہ بجویندش و ہر چند جستند کس او را در نیافت ـ

چو باز آمد از راه خشم و ستیز — بشمشیرزن گفت خونش بریز

فاعل فعل باز آمد ضمیرے کہ راجع بطرف بندہ است و از راہ خشم و ستیز متعلق بما بعد و شمشیرزن سیاف کہ در عرف جلاد گویندش و حاصل معنے آنکہ چون آن بندہ گریختہ خود بخود باز آمد ملک از راہ خشم و ستیز بر ریختن خون او فرمان داد شمشیرزن را۔

بخون تشنہ جلاد نامہربان — برون کرد دشنہ چو تشنہ زبان

بخون تشنہ حال است از دشنہ و متعلق برون کرد و علت این فعل ہر دو محذوف۔ جلاد پوست کن و در عرف کسی کہ مردم واجب القتل را بحکم حاکم سے کشتہ باشد و حاصل معنی آنکہ برون آورد دشنہ را دران حال کہ آن دشنہ تشنہ خون آن بندہ بود از نیام برای ریختن خون او چنانچہ تشنہ برمی آرد زبان را از کام برائے خوردن آب۔

شنیدم کہ گفت از دل تنگ ریش — خدایا بحل کردمش خون خویش

کہ پیوستہ در نعمت و ناز و نام — در اقبال او بودہ ام دوستکام

مبادا کہ فردا بخون منش — بگیرند و خرم شود دشمنش

مصرع دوم از بیت اول مقولہ گفت و بیت سوم علت بحل کردن خون و دشمن عبارت از شیطان یا دیگرے کہ بدعا قبتی پادشاہ مذکور راضی و آسودہ باشد۔

ملک را چو گفت وی آمد بگوش — دگر دیگ خشمش نیاورد جوش

بسی بر سرش داد و بر دیدہ بوس — خداوند رایت شد و طبل و کوس

برست از چنان سہمگین جایگاہ — رسانید دہرش بدین پایگاہ

غرض زین حدیث آنکہ گفتار نرم — چو آبست بر آتش مرد گرم

بیت اول جملہ شرطیہ و پیش از بیت دوم کلمۂ اضراب و بین المصرعین آن عبارت و نوازش کرد تا آنکہ آن بندہ محذوف و مصرع دوم بیان غایت نوازش و بیت سوم ذو قافیتین و جملہ لیست برائے خود کہ بطریق اجمال احوال او دران بیان کردہ از راہ استعجاب و چنان سہمگین جایگاہ اشارت بکشتن گاہ و بدین پایگاہ اشارہ بترقی درجات و حاصل معنے آنکہ ملک چون گفتار آن غلام را بشنید من بعد بر و غضب نکرد بلکہ بر سر و دیدہ او بسے بوسہا داد و نوازش فرمود تا آنکہ او خداوند رایت و طبل و کوس شد و از چنان سہمگین جایگاہ برست و بدین پایگاہ برسید و بیتوقف کہ مصرع دوم از بیت دوم خبر مبتدائے محذوف و متعلق ما بعد نیز محذوف باشد این اسلم

بر مصرع اول است و این غلام از آن نوازش خداوند را بیت شد تا آخر و در بعض نسخ بجای
برست لفظ بر رفق و درین صورت مضاف الیه رفق محذوف باشد ای بسبب رفق و ملاطفت
آن غلام چنانچه ابیات آینده دال است بران و آوردن اسم اشاره بعد از حرف تنبیه برای
دلالت بر تعظیم مشار الیه است و بجای قول او این حدیث زین سخن۔

تو اصلح کن ای دوست با خصم تند — که نرمی کند تیغ برنده کند
نه بینی که در معرض تیغ و تیر — بپوشند خفتان ده تو حریر

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه نرمی چیزیست که کند میکند تیغ برنده را
و از و متضرر نمیشود و مصداق این دعوی که نرمی نموده امثال آن در بیت لاحق معطوف بر نرمی کند
و قول او ده تو حریر در بعض نسخ صد تو و بهر تقدیر عبارت از بسیار تو است۔

حکایت

گروهی برآنند ز اهل سخن — که حاتم اصم بود باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد — که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود — همی صید پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار — که ای پای بند طمع پای دار
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند — که در گوشه‌ها دام باز است و بند

عبد الرحمن ابو حاتم بن عنوان الاصم از قدمای مشایخ خراسان و با شقیق بلخی صحبت داشته
و استاد احمد خضرویه است آورده اند که زنی با او سخن میگفت درین اثنا بادی از وی سر زد
و لیس از انفعال سر پر ند اشت شیخ از مشاهده این حال خویشتن را بتکلف اصم ساخت و گفت
که آواز بلند بگو که خوب نمی شنوم و بدین بهانه رفع ظن او کرد تا زیست همچنان زیست و در دو صد
و سی و هفت در گذشت قدس سره و بیت دوم علت باور مکن و طنین مگس مبتدا یا فاعل برآمد
و بامداد ظرف آن و کاف در صدر مصرع دوم از بیت دوم تعلیلیه و بیت سوم جمله معترضه مقوله
شاعر در بیان احوال مگس و عنکبوت و عبارت در آن حال پیش از بیت چهارم معطوف نگه کرد
و گفت هر دو محذوف و در بعض نسخ مگس صید پنداشتش و در نسخ معتبره قند پنداشتش که
مضروب کند بمعنی شکر است و درین صورت در قند و قید تصحیف بود و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول است و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب سیر گویند که حاتم که او را اصم خوانند اصم و تهی بود

و شیخ مے فرماید که این حرف صحیح نیست چرا که صیحے آواز مگسے بر آمد بدان سبب که در چنبر دام عنکبوتے افتاده بود و طریق مگس است که چون بدام عنکبوتی افتد طنینے ازو بر می آید ضعف جثہ عنکبوت و خاموشی او محض مکر بود برائے قید مگس و قید پیدا شتن مگس مر عنکبوت را از غلط فهمی او ابهام زان بر سر مطلب آمده سیفر باید که شیخ دران حال که مگس را گرفتار دید از سر عبرت گفت که ای فلان و فلان پائے دار و درین اشارتست تا که حرکت بے موقع مکن و بیت پنجم علت این امر است و در بعض دو مصرع هست و بنده در قول او چون فهم کردی اسے چگونه فهم کردی —

یکی گفت زان حلقهٔ اهل رای	عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش	که ما را بدشواری آمد بگوش
تو آگاه گردی ببانگ مگس	نشاید اصم خواندنت زین سپس

گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و صیغه مستقبل بجای ماضی برائے استمرار و ظاهر الفظ تو تحریف چه است و درینصورت حاصل معنے این باشد که هرگاه تو آگاه شوی بر بانگ مگس پس لائق نیست که بعد ازین ترا اصم خوانند زیرا که در واقع اصم نیستی پس وجه اصم فرا نمودن مر خویشتن را و مصداق این در وقع شدن را بگو —

تبسم کنان گفت کای مرد هوش	اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانیکه با ما بخلوت درند	مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارندم اخلاق دون	کنندم همی خیره و طبعم زبون
فرا مے نمایم که مے نشنوم	مگر کز تکلف مبرا شوم
چو کالیوه دانندم اهل نشست	بگویند نیک و بدم هر چه هست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم	ز کردار بد دامن اندر کشم

در بعض نسخ تیز هوش و طبعم نگون و در بعض دیگر بجم زبون و بهر تقدیر فاعل فعل گفت ضمیر یست که راجع بطرف حاتم است و مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و علت آن محذوف و بیت دوم معطوف بر علت مذکور و حاصل معنے آنکه اصم بودن من بهتر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا که ارتکاب این امر هر چند گناه است لیکن ازین چندان ضرر بمن نمے رسد که از گفتار باطل نیوشیدن میرسد و آن نیوشیدن کسانے که با ما در خلوت می باشند مرا عیب پوش و ثنا گسترند و ایشان چون اخلاق فرو مایه ای عیب هاے مرا از من پوشیده دارند پس ازان اخلاق فساد ها بر خیزد اعنی هستی که عبارت از خود

است مر اسغلوب خود سازد و طبع کہ عبارت از نفس امارہ ہست مر امنکوس گرداند برائے
این اختیار اصمیت کردہ ام و فراجے نمایم کہ نمے شنوم شاید کہ از تکلف ایشان کہ سخنان خوشامد
آمیز میگویند مبرا شوم اسے محفوظ باشم و ہر دو بیت آیندہ معطوف بر مبرا شوم و قول او اگر شنیدن
تا آخر در بعض نسخ گر از پشنیدن و این غلط نساخ است ۔

بجہل ستایش فراچہ مشو
چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

این بیت مقولۂ مخدوم است بر سبیل وعظ و نصیحت خطاب بنفس خود بین المصرعین کلمۂ اضراب
محذوف و فراچہ مشو یعنی در چاہ مرو کہ عبارت از افتادن در ضلالت است و حاصل معنی آنکہ
مثل حاتم خویشتن را بتکلف اصم ساز و عیب خود را از دیگران مے شنیدہ باش شاید کہ از
آن صورت گیرد و ذمائم اخلاق بحمائد مبدل گردد ۔

سعادت نجست و سلامت نیافت
کہ گردن ز گفتار سعدی بتافت
ازین بہ نصیحت گری بایدت
ندانم پس از وی چہ پیش آیدت

این ہر دو بیت در عامۂ نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم کہ معنی ہر کہ مبتدائے موصوف و مابعد
صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و نجست و نیافت ماضی منفی و میتواند کہ ہمین کاف فاعل
این ہر دو فعل باشد بطریق تنازع ۔

حکایت

ز ویرانۂ عارفی ژندہ پوش
یکی را نباح سگ آمد بگوش

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانہ ژندہ پوش ۔ و در بعض دیگر کسے را صدائے سگ بہر لفظ ویرانہ
بمعنے مکان ویران است و نباح بضم نون و حاء مہملہ بانگ کردن سگ و آہو ۔

بدل گفت گوئی سگ اینجا چراست
اگر او ہست پس مرد صالح کجاست
نشان سگ از پیش و از پس ندید
بجز عارف آنجا دگر کس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
کہ شرم آمدش کشف آن راز کرد

گوئی بیائے خطاب و از قول او چرا است معنی نیست مستفاد میشود و قرینہ گر او ہست نیز دال است
بر آن و حاصل معنے آنکہ آن شخص با دل خود گفت کہ تو میگوئی کہ این آواز سگ است سگ اینجا نیست
و اگر ہست پس مرد صالح کہ در ان ویرانہ ماند کجا است و بعض محققین نوشتہ کہ بہتر آنست
کہ کجا در مصرع اول بود و چرا در مصرع ثانی و حرف رابطہ از لفظ سگ محذوف و حاصل معنی آنکہ آن شخص

بدل تصور نمودہ خطاب با دل کرد کہ گوئی سگ اینجا ہست آن سگ کجاست و بفرض اگر گوئیم سگ
ہست پس مرد صالح چرا بجاے اوست چہ سگ بنظر نمی آید و مرد صالح معلوم نمے شود انتہی این
توجیہ ہر چند خوب است لیکن ہیچ یکے از نسخ کہ بنظر فقیر شارح درآمدہ بران مساعدت نمیکند و در بعض
نسخ درآمد کہ درویش صالح کجا است و درین صورت مصرع اول حال باشد از ضمیر درآمد و گفت
گفت و گوئے بواو عطف مجموع مضاف بظرف سگ اینجا چرا است و علت درآمد مفعول آن
ہر دو محذوف و قول او کہ درویش تا آخر بیان آن یعنے دران حال کہ با دل این گفت و گوی
داشت کہ سگ اینجا چرا است درآمد تا معلوم کند این را کہ درویش صالح کجاست و در بعض دیگر
بدل گفت آخر سگ اینجا چرا است و درین صورت لفظ آخر براے تکیۂ کلام و مصرع دوم معطوف
بر سگ اینجا چرا است بود و قول او بجز عارف آنجا دگر در بعض نسخ بجز مرد نیکو سیر و بجاے کشف
آن راز بحث آن راز و این لفظے است زیادہ بر خلاف کشف آن راز۔

	ہلا گفت بر درچہ پائی درآئے		شنیدہ از درون عارف آواز پائے

ہلا بالفتح کلمۂ تنبیہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیہ درون و مضاف پاے ہر دو محذوف
و ہلا در معنی مؤخر است از گفت و حاصل معنے آنکہ شنیدہ از اندرون خانہ خود عارف آواز پاے
آن شخص را و گفت ہلا بر درچہ استادہ اندرون درآے۔

	کہ اینک سگ آواز کرد آن منم		نہ پنداری اے دیدۂ روشنم
	نہادم ز سر کبر و راے و خرد		چو دیدم کہ بیچارگی مے خرد
	کہ مسکین تر از سگ ندیدم کسے		چو سگ بر درش بانگ کردم بسے
	ز شیب تواضع ببالا رسے		چو خواہی کہ در قدر والا رسی
	کہ خود را فروتر نہادند قدر		درین حضرت آنان گرفتند صدر
	فتاد از بلندی بسر در نشیب		چو سیل اندر آمد بہول و نہیب
	بمہر کافتابش بعیوق برد		چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد

پیش از قول او آن کلمۂ اضراب و بعد از وے بیان آن ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ گمان نبری
اے دیدۂ روشن من این کہ اینک سگ آواز کرد بلکہ آنکہ آواز کرد آن منم و در بعض نسخ کہ ایدون
بجاے مسکین تر از خود عاجز تر از سگ و بجاے بمہر آفتابش بمہر آسمانش و در بعض دیگر کافتابش
از مادہ نگریستن و قول او چو خواہی تا آخر داستان مقولۂ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت۔

حکایت

عزیزے در اقصاے تبریز بود ... که همواره بیدار و شبخیز بود
شبی دید جایی که دزدی کمند ... بپیچید و بر طرف بامے فکند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست ... ز هر جانبی مرد با چوب خاست
چو نامردم آواز مردم شنید ... دگر بودن آنجا مصالح ندید

قول او نامردم کنایه از دزد و مصالح جمع مصلحت است درینجا بجاے سفرد واقع شده در نسخ معتبره چو نامرد آواز مردم شنید میان خطر جاے بودن ندید۔

نهیبے از آن دار و گیر آمدش ... گریزے بوقت اختیار آمدش

نهیبے و گریزے بیاے تنکیر و گیر و دار هنگامه و شور و همچنین گریزے بوقت یا گریزے که بمقتضاے وقت همان مصلحت تواند شد و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دزد است۔

ز رحمت دل پارسا موم شد ... که شب دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از وی فراز آمدش ... براه دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کاشناے توام ... بمردانگی خاک پاے توام
ندیدم بسرپنجگی چون تو کس ... که جنگ آوری بر دو نوع است و بس
یکے پیش خصم آمدن مردوار ... دگر جان بدر بردن از کارزار
بدین هر دو خصلت غلام توام ... چه نامی که مولاے نام توام

معطوف موم شد محذوف بمصرع دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه بسبب رحمتی که در دل پارسا مخزون بوده دلش رقت کرد و این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر و در بعض نسخ که آه دزد بیچاره و معطوف بیت سابق اعنی و گفت محذوف و قول او که یارا بیان مقوله آن و بجاے قول او دگر جان دوم جان ۔

گرت راے باشد بحکم کرم ... بجاے که من دانمت ره برم
سرائیست کوتاه و دربسته سخت ... نپندارم آنجا خداوند رخت
کلوخے دو بالاے هم برنهیم ... یکے پاے بر دوش دیگر نهیم

صحیح میدانمت و مفعول میدانم و مفعول فیه ره برم هر دو محذوف و تا و ضمیر متصل منصوب مفعول بهبرم و حاصل معنے آنکه اگر راے تو اقتضاے آن کند که بحکم کرم همراه من بیائی که میدانم قدرے

آشنا شد را در انجا ترا رهبری کنم و قول او ندارم آنجا خانه و نارخت - اے گمان ندارم که در انجا کسے خانه او نار رخت باشد -

نه چندانکه دزد دست افتد پیش باز	ازان به که گردی تهیدست باز

باے چندانکه براے صله و بیانیه امر و معطوف آن و علت این معطوف هر دو محذوف ومصرع دوم متعلق آن و حاصل معنے آنکه بآن مقدار اثاثه که در دست تو درآید سازش کن و طلب زیادت مباش زیراکه اکتفا بران مقدار بهتر ازانست که تهیدست باز گردی و میتواند که چندان بنون و کلمه نه براے استفهام انکاری و موضعش بعد از قول او به که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع اول واقع شده یعنی ازآن به نیست که تهیدست باز گردی و در بعض نسخ که چندانکه و درین صورت کاف براے بیان علت ره بردن باشد -

بدلداری و چاپلوسی و فن	کشیدش سوی خانهٔ خویشتن

در بعض نسخ مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول -

پس آن دزد شب را فرا پشت دوش	بکتفش برآمد خداوند هوش
بغلطاق و دستار و رختی که داشت	ز بالا بدامان او درگذاشت
وز آنجا برآورد غوغا که دزد	ثواب ای جوانان بیاری و مزد
بدر جست از آشوب دزد دغل	دوان جامهٔ پارسا در بغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد	که سرگشته را برآمد مراد
خبیثی که بر کس ترحم نکرد	ببخشود بر وی دل نیکمرد
عجب نیست در سیرت بخردان	که نیکی کنند از کرم با بدان

و در بعض نسخ چو آن دزد شب رو و در بعض دیگر جوان مرد در هر دو بجیم فارسی و در بعض بجای دوش گوش بکاف فارسی و بجاے بغلطاق بغلبند و بجاے بیاری بیائید و قول او که دزد بیان غوغا و بعد از وی حرف رابطه و شرط هر دو محذوف و مصرع دوم جزاے آن شرط و بیاری بمعنی در یاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از مزد نیز حرف رابطه محذوف و مزد معطوف بر ثواب و حاصل معنے آنکه غوغا برآورد این که دزد است پس اگر درین وقت یاری او کنید اے جوانان در یاری دادن ثواب و مزد است -

بسی عذر خواهی نمودش که تو	اگر بیزان شود جان بهر تو دو

در بعض نسخ این بیت بعد از بیت پس آن دزد شبرو مکتوب است و اغلب که الحاقی است و لهذا در بعض دیگر همین بیت فقط بلکہ در بعض پس آن دزد شبرو نیز مکتوب نیست و بعض محققین نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت لغلطاق و دستار باید نه اینجا پس حاصل معنے این ابیات آن باشد که بسبب چاپلوسی و دلداری آن مرد بزرگ دزد را بسوی خانۂ خود آورد و چون آن مرد شبرو که عبارت است از دزد گوش فرا داشت ای حرف آن بزرگ شنید خدا و نا هوش که عبارت است ازان بزرگ بر کتف او بر آمد از دیوار و بخانۂ خود آمده لغلطاق و دستار وغیره را بدزد داد و بسبب کم بضاعتی عذر خواهی نمود و گفت که زود از اینجا گریزان شو مثل دود و درین صورت بالکل حاجت گفتن احتیاج نے افتد و بعضی ابیات بایکدیگر مرتبط نمی شود لیکن بیت از انجا بر آورد غوغا تا آخر محض بیکار و بے ربط می ماند و عجب که ابیات سابقه را تدارک نموده و بیت لاحق را مهمل گذاشته پس بهتر آنست که بیت مانحن فیه الحاقی باشد و قول او که سرگشته را در بعض نسخ که بیچاره را و بجائے خسیس که بمعنی رذیل است خبیث بمعنی پلید و اینجا مراد از دزد و بجائے عجب نیست عجب نبود و در بعض دیگر عجب آید۔

	در اقبال نیکان بدان میزیند	اگرچه بدان اہل نیکی نیند	

در بعض نسخ بدان گرچه درخورد نیکی نیند و در اقبال تا آخر و بهر تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر است۔

حکایت

	یکی را چو سعدی دل ساده بود جفا بردی از دشمن سخت گوی	که با ساده روئی در افتاده بود ز چوگان سختی بخستی چو گوی	

با کسی در افتادن کنایه از مخالفت و ناسازگاری کردن لیکن از مانحن فیه بمعنی تعشق و میل خاطر مستفاد میشود و این گویا مخالفت و ناسازگاری با عقل است۔

	ز کس چین بر ابرو نینداختی یکے گفتش آخر ترا ننگ نیست تن خویشتن سغبه دونان کنند نشاید ز جاهل خطا درگذاشت بد و گفت شیدای شوریده سر	نه یاری به تندی نپرداختی خبر زین همه سیلی و سنگ نیست ز دشمن تحمل زبونان کنند که گویند یارا و مردی نداشت جوابے که شاید نبشتن بزر	

دلم خانۂ مہر یار است وبس | ازان مے نگنجد درو کین کس

مصرع اول گو یا تفسیر مصرع دوم است یعنی بسبب طیب و ظرافت که مردم با وے می کردند بہم نمی شدند وخشم نمیگرفت۔ ومیتوانند که ز بازی متعلق چین برابرو نینداختی بود و به تندی نپرداختی معطوف بران و در بعض نسخ زکین چین تا آخر و ز بازی به تختانی و را او مهمله و درین صورت مصرع دوم معطوف بر مصرع اول باشد و حاصل معنے آنکه بسبب کینه و عداوت او دشمن سخت گوئی چین برابرو نمی انداخت و بسبب دوستی و محبت که باآن ساده رو داشت به تندی نمی پرداخت و در بعض دیگر ز بازو دوانی تحریف است و بجاے سفنه لفتح سین مهمله و غین معجمه سخره وعلی التقدیرین عبارت از کسی که مردم به وے بخندند و در بعض فلته بمعنی سفتون و در بعض رنجه بمعنی آزرده و بجاے یاراے مردی یا زه مردی و در بعض مردی و غیرت و بجاے بد گفت شیداے چه خوش گفت

حکایت

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی | چو بگذشت بر عارف جنگجوی

بهلول بضم اول و سوم خندان روے و پیشواے قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی معروف و در بعض نسخ ذوالنون و بهر تقدیر اختیار لفظ عارف بنا بر تعریض است ۔

گر این مدعی دوست بشناختی | به پیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق خبر داشتی | همه خلق را نیست پنداشتی

هر دو بیت مقوله گفت و این مدعی اشارت بعارف جنگجوے و بیت دوم معطوف بر بیت اول و لفظ حق وضع مظهر موضع مضمر و حاصل معنے آنکه این عارف که او عامی دوست شناسی میکند اگر او را بشناختی اسے باو سپے بردی پس باو مشغول شدی و به پیکار دشمن نپرداختی چنانچه رابعه را پرسیدند که شیطان را دشمن داری گفت بدوستی آنچنان مشغول نیستم که از دشمن یاد آید و اگر از هستی خود خبر داشتی که همه اوست و غیر او موجود نیست پس این همه خلق را نیست پنداشتی از براے آنکه هستی خلق اعتباری است و هستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شهودی و در دوم توحید وجودی باشد و در بعض نسخ نیک پنداشتی و درین صورت این معنی بود که اگر از هستی حق که ظاهر است در همه مظاهر آگاهی داشتی پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که مظهر اوست و مآل هر دو قریب هم است و در بعض دیگر گر از هستی خود تا آخر و درین اشارت است بآنکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی که چیستم پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود و کسی را بدخیال نکردے ۔

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود — نه تن پرور و نازک اندام بود

یکی بنده خویش پنداشتش — به بغداد در کار گل داشتش

بسالی سرای بپرداختش — کس از بنده خواجه نشناختش

بعض محققین نوشته که درین بیت اشکالی وارد میشود و آن این است که سیه فامی منافات به تن پروری و نازک اندامی ندارد درین صورت نفی که در مصرع دوم است صحیح نمی شود چرا که نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مثلاً گو بند زید عالم است نه جاہل در وقتیکه مخاطب زید را جاہل دانسته باشد پس حاصل معنی بیت آن بود که لقمان سیه فام بود نه تن پرور و نازک اندام که مخاطب گمان برده و از ہمان آش در کاسه که منافات درمیان نیست و این اطلاقاً درینجا صحیح نمی شود پس توجیه توان کرد که نون نفی درینجا نه بمعنی مذکور است بلکه در محل عطف واقع گشته و واو عطف از آن محذوف گردیده پس معنی چنین باشد که لقمان سیه فام بود و تن پرور که فربه بود نبود و ہمچنین نازک اندام نبود بہمین دو سبب او را آن شخص بنده خود خیال کرده برده و خدمت فرمود انتہی از قول او چرا که نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مستفاد میشود که معترض در بیت مانحن فیه قصر قلب گمان برده است چنانچه شارحی که آورده دلالت دارد بر آن و این وہم است بلکه قصر تعیین است و درین شرط نیست که صفتی که اثبات کرده باشد بچیزی منافی باشد صفتی را که نفی کرده شده است آن صفت را از آن چیز و احتمال قصر افراد نیز وارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کبریا و منی گذشته و علی التقدیرین اثبات صفت اول است و سلب ہر دو صفت اخیر غایتش در صورت ثانیه اعتقاد مخاطب مشترک در ہر سه صفت خواہد بود و در صورت اول اعتقاد باین که سیه فام بود یا تن پرور و نازک اندام بدون تعیین و چون غلامان اکثر سیاه میباشند بسبب سیاہی لون وی آن شخص بنده خود خیال کرده گرفته برده خدمت فرمود و نیز غرض از نفی تن پروری و نازک اندامی آنست که کملان پیشین در تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدان منظور نداشته اند و ہر کرا غرض تکمیل ذات خود باشد و متخلق باخلاق الله گردد او را باید که در تہذیب اخلاق کوشش نماید سفید آرایش ظاہر نگردد و نفی مذکور را در غلام دانستن آن شخص مر لقمان را ہیچ دخلی نیست پس قول او و بہمین دو سبب تا آخر صحیح نباشد۔

چو پیشش آمدش بنده رفته باز — ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش در افتاد و پوزش نمود — بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالے ز جورت جگر خون کنم — بیک ساعت از دل بدر چون کنم

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواجه و بنده رفته یعنی غلام گریخته و بجای بدر چون کنم در بعض نسخ بدرون و بهر تقدیر مفعول این فعل اعنی کنم آن جور را محذوف است از جهت قیام قرینه

ولی هم ببخشایم ای نیک مرد — که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش — مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم ای نیک بخت — که فرمایمش وقتها کار سخت

بیت اول مقوله لقمان و مفعول ببخشایم محذوف و مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنے آنکه ولیکن عفو هم میکنم جور ترا اے نیک مرد از برای آنکه این سود که بتو رسیده مرا هیچ زیانی نکرده است و در بعض نسخ ولیکن روا باشد ای نیک مرد و درین صورت قول او روا باشد تا آخر جزای شرط محذوف اعنی اگر ببخشایم بود و آنچه بعض محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد جور بود که گذشت یعنے جور تو جائز است و بجا نیست چرا که بسبب شی معرفت و حکمت شد و لفظ نیک مرد از روی طنز نیست که مناسب بشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط است که او را به نیکی یاد کرد تا از فعل خود شرمنده نشود انتهی مضمون بیت سابق اعنی بسالے ز جورت تا آخر ازین توجیه ابا میکند

دگر ره نیازارمش سخت دل — چو یاد آیدم سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد — نسوزد دلش بر ضعیفان خرد

سخت دل حال است از ضمیر میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بعض محققین نوشته که این توجیه بسیار تکلف دارد و صحیح آنست که شین ضمیر مضاف الیه دل است که بلفظ نیازارمش ملحق گشته و سخت بمعنی بسیار چنانکه گویند سخت مشکل پس حاصل معنے آن باشد که بعد ازین دل آن غلام را بسیار نیازارم و در لطافت این توجیه هیچ سخنے نیست انتهی این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیازارم نه آنکه بسیار نیازارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلامیست در خیلم گفته و نسبت آن غلام بخیل کرد و نه بخود و این از روے بزرگی و عدم خود نمائیست انتهی محل تامل چه درین صورت مبالغه در خود نمائی او زیاده میشود از نسبت کردن آن بخود - قول او هر آنکس تا آخر حکایت مقوله شیخ است

برسبیل وعظ و نصیحت۔

اگر از حاکمان سختت آید سخن	تو با زیردستان درشتی مکن
چنین گفت بہرام شہ با وزیر	کہ دشنخوار باز زیردستان مگیر

اے حرف درشت مگو کہ ہمچنان سخن تو برایشان درشت می آید و قول او باز زیردستان مگیر صحیح چرا کہ صلہ گرفتن بہ سے آید نہ با۔

حکایت

شنیدم کہ در دشت صنعا جنید	سگے دید برکندہ دندان زصید
ز نیروے سرپنجہ شیرگیر	فروماندہ عاجز چو روباہ پیر
پس از غرم و آہو گرفتن بہ پی	لگد خوردی از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش	بدو داد یک نیمہ از زاد خویش
شنیدم کہ میگفت و خون میگریست	کہ داند کہ بہتر ز ما ہر دو کیست
بظاہر من امروز ازین بہترم	دگر تا چہ راند قضا بر سرم

غرم بالضم غین معجمہ میش کوہی شارح ہانسوی آوردہ کہ در بعض نسخ پس از گاو کوہی گرفتن لقہر لگد خوردے از گوسفندان شہر و قول او دگر چہ تا چہ لہذا ازین تا چہ۔

اگرم پای ایمان بلغزد ز جای	بسر برنہم تاج عفو خدای

یعنے اگر ازین جہان با سلامتی ایمان نقل کنم پس بر سر نہادہ باشم تاج عفو خدائی را و بسلطنت جاودانی رسیدہ باشم۔

وگر کسوت معرفت در برم	نماند بہ بسیار ازان کمترم
کہ سگ با ہمہ زشت نامی کہ مرد	مر اورا بہ دوزخ نخواہند برد
رہ اینست سعدی کہ مردان راہ	بعزت نکردند در خود نگاہ
ازین بر ملائک شرف داشتند	کہ خود را بہ از سگ ندیند اشتند

در بعض نسخ از و کمترم و با ہمہ زشت خوئی چو مرد بہر تقدیر بیت اول معطوف بر بیت سابق و ازین اشارہ بسگ کذائی و بیت دوم علت این کمتری و حاصل معنے آنکہ و اگر در وقت انتقال ازین جہان کسوت معرفت نماند در بر من و برہنہ مانم پس ازین سگ بسیار کمترم زیرا کہ سگ تا آخر بر خلاف انسان کہ بسبب ارتکاب معاصی عقوبت با دوزخ خواہد چشید و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ بہ بسیار

اگر بای موحده باشد بازائده خواهد بود و اگر بنون نفی استفهام انکاری و این اولیست انتهی
این اولی غیر اولیست چرا که مقام مقتضی آن نیست –

حکایت

یکی بربطی در بغل داشت مست | بشب بر سر پارسایی شکست

بربط نام سازیست شبیه بسینهٔ بط و این فارسی معربست –

چو باز آمد آن نیک مرد سلیم | بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست | ترا بربط و مر مرا سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم | ترا به نخواهد شد الا بسیم

در بعض نسخ چو روز آمد درین صورت آمد بمعنی باشد و بنابر نسخهٔ ما خوذ فاعل باز آمد نهان یکی که گذشت و لفظ سنگدل بهر دو صورت وضع مظهر موضع مضمر و متعلق باز آمد اعنی از حالت مستی و معطوف برد اعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد آن یکی از حالت مستی پس آن نیک مرد برو یک مشت سیم برد و گفت که دوشینه تا آخر و معذور بغین معجمه و رای مهمله تحریف است و صحیح معذر و بعین مهمله و ذال معجمه – و در بعض نسخ – ترا و مرا بربط و سر شکست بترتیب لف و نشر مرتب و در بعض دیگر که در شب تو معذور تا آخر و قول او برخاست بیم است مرتفع شد بیم مردن – و در بعض گشتم سقیم و این غلط محض است –

از آن دوستان خدا بر سراند | که از خلق همواره بر سر خورند

خلق بالفتح آفریدگان و همواره بمعنی همیشه و حاصل معنی بیت آنکه از برای آن جای دوستان خدا بر سر سائر بندها است و برای است ایشان بر انبیا مسلم که بسبب خوی خوش خود که از مخلوقات تحمل مکروهات میکنند و سختیها میکشند و میتوان که خلق بالضم خوی و همواره بمعنی آرمیده بود لیکن نسخهٔ اول اولی است چه هر گاه لفظ خلق تنها واقع شود از آن خلق خوش مراد می باشد و احتیاج بصفت مذکور نمی باشد و در بعض نسخ بسیار بر سر خورند و در هر صورت مفعول خورند اعنی ضرب و اشتلم و امثال آن محذوف است –

حکایت

شنیدم که در خاک وخش از مهان | یکی بود در کنج خلوت نهان
مجرد به معنی نه عارف بدلق | که بیرون کند دست حاجت بخلق

است نه آن عارف بدلق که چنین وچنین کند۔

سعادت گشاید دری سوی او	ودر دیگران بسته بر روی او

فاعل کشاده وبسته نیز همان سعادت واز این بیت مستفاد میشود که او در خانهٔ دیگران راه نداشت وحال آنکه این مراد نیست بلکه مراد آنست که بدر دیگران نمیرفت ودر بعض نسخ در از دیگران ای از مردم دنیا۔

زبان آوری سعی بسیار کرد	زشوخی به بدگفتن نیک مرد
که زنهار ازین مکر ودستان وریو	بجاے سلیمان نشستن چو دیو
دما دم بشویند چون گربه روی	طمع کرده در صید موشان کوی
ریاضت کش از بهر نام وغرور	که طبل تهی را رود بانگ دور

بیت دوم بیان مقولهٔ بدگفتن ومضاف الیه مکر ودستان وریو معطوف زین مکر ودستان تا آخر هر دو محذوف وقول او سعی بسیار کرد متعلق به بدگفتن است وحاصل معنے آنکه زنهار ازین مکر ودستان وریو ایشان واز نشستن ایشان مانند نشستن دیو بجاے سلیمان؛ ودر بعض نسخ زبان آورے بے خود سعی کرد۔ ونشست است دیو۔ ودرین صورت مضاف الیه مکر وغیره همین شخص باشد بجاے قول او رود بانگ بود بانگ۔

همیگفت وخلقے بر او انجمن	بر ایشان تفرج کنان مرد وزن

مقوله همیگفت همان قول او زنهار ازین مکر تا آخر۔ وفاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف زبان آور است۔ وضمیر او نیز راجع به وے وقول او بر ایشان معطوف بر قول او بر وے وایشان اشاره بآن بزرگ وآن زبان آور ہستا وقول او تفرج کنان تا آخر معطوف بر خلقے بر او انجمن وبر درینجا بمعنے لئے وتفرج بمعنی سیر وتماشا مجاز است وحاصل معنے آنکه همیگفت آن زبان آور که زنهار تا آخر وخلقے بر آن زبان آور انبوه بود وبرین بزرگ تفرج میکردند مرد وزن ودر بعض نسخ همیگفت ازین نوع در انجمن ایستاده تفرج کنان مرد وزن۔

یکی خنده کردی ازان ماجرا	یکی گریه بر حیران پارسا
شنیدم که بگریست دانای وخش	که یا رب مر این شخص را توبه بخش

وخش بواو بوزن رخش نام شهرے از ختلان معطوف بگریست اعنی ودعا خواست محذوف مصرع دوم بیان آن ولیدار وے علت آن نیز محذوف۔ وتوبه مجاز بالحذف است وحاصل معنی آنکه

بگریست دو دعا خواست کہ یارب مر این شخص را توفیق توبہ بخشش کہ من بعد بد نگوید و در بعض نسخ بجاے بگریست بشنید و این غلط نساخ است و بجاے این شخص این بندہ و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ اولی خود آنست کہ عبارت چنین باشد چو بشنید بگریست چرا کہ شنیدم تقدیری میخواہد ہر چند در تمام نسخ بنظر نیامدہ انتہی این بمنصب اصلاح است نہ بمنصب شرح —

وگر راست گفت ای خداوندیا ‖ مرا توبہ دہ تا نگردم ہلاک

حاصل معنی آنکہ و اگر او راست گفتہ و من از جہل خود دروغ پنداشتہ ام مرا توفیق توبہ بدہ تا سبب توبہ نمیرم —

پسند آمد از عیب جوی خودم ‖ کہ معلوم من کرد خوی خودم

بنا بر قافیہ بیت بر عیب جوے و خوے و خودم مضاف الیہ است — و در بعض نسخ بجاے مصرع اول از عیب جوے خودم — و مصرع دوم خوے بدم و در ہر صورت بیت ذو قافیتین میشود و حاصل آنکہ از عیب جوے خود این حرکت را عین ہنر میدانم کہ او بر خوے من اطلاع داد —

گرانی کہ دشمن بگوید مرنج ‖ وگر نیستی گو برو باد سنج

در بعض نسخ بجاے دشمن لفظ بدخواہ و حاصل معنی آنکہ اگر در واقع ہمچنان ہستی کہ ترا بدخواہ میگوید از گفتن او مرنج چرا کہ از حرف راست رنجیدن بے انصافی است و اگر آن چنان نیستی پس او را بگو کہ برو باد مے سنجیدہ باش اسے لاف و گزاف میزدہ باش من از اینہا باکی ندارم

اگر ابلہے مشک را گندہ گفت ‖ تو مجموع باش او پراگندہ گفت
وگر میرود در پیے این سخن ‖ چنین نیست گو گندہ مغزی مکن

بیت دوم معطوف است بر بیت اول — و در بعض نسخ چنین — وگر میرود در پیاز این سخن — سخن بشنود گندہ مغزی مکن — و واند کہ ابلہے تحریف نزاہلی بناے تحریف و یاے معروف و فاعل گفت و میرود ہمان دشمن بود کہ در بیت سابق مذکور است و برین تقدیر معنی این باشد کہ اگر دشمن بسبب ابلہی مشک را گندہ گفت تو خاطر جمع دار کہ ازین گفتن نقصانے با و راہ نخواہد یافت و اگر او در پے پیاز این سخن گفت کہ گندہ است تو این را بشنو و گندہ مغزی مکن — و گندہ مغزی کنایہ از بیدماغی و آزردہ خاطری ست و حاصل معنی آنکہ اگر غلط گفت پریشان گفتہ است حرف او بشنو و اگر راست گفت حرف او بشنو ہر چند مخالف طبیعت تو باشد و بیدماغ مشو و در بعض نسخ دیگر وگر میرود در جہان این سخن — خبث است تا آخر و این سقیم است —

نگیرد خردمند روشن ضمیر		زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
چه گویم نه عقل است و رای و خرد		که دانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل نشست		زبان بداندیش بر خود نبست
تو نیکو روش باش تا بدسگال		نیابد بنقص تو گفتن مجال
چو دشخوارت آید دشمن سخن		تو بر زیر دستان درشتی مکن

زبان بند تعویذ یا زبان بندی - هنگامه گیر کسے که در بازار نشسته تعویذها بمردم دهد و چیزے بستاند
مشعبد بازیگر پس کار نشستن کنایه از اقدام کردن در کارے چنانچه درجاے دیگر نیز فرموده که
نباید چنین کار پیش و که غافل نشیند پس کار خویش + نگیرد و نه بست هر دو بصیغه نفی و حاصل
آنکه نگیرد مرد خردمند تعویذ زبان بندی دشمن از هنگامه گیر از براے آنکه او مشعبد است و
مقتضاے عقل نیست که دانا فریب مشعبد خورد و کسے که بے تامل اقدام کرد در کاری او زبان
بداندیش را بر خود نبست بلکه کشاده داد و ممکن است که عاقل بعین مهمله و قاف و نه بست بصیغه
اثبات بود و مؤید این احتمال است آنچه در نسخ معتبره واقع شده که نسخهاے باطل زهنگامه گیر
نه آئین عقل ست تا آخر - و آنکه نشست یعنی خبردار نشسته است و میتواند که نه بسته و نشست هر دو
بصیغه نفی باشد و نشستن مخفف نشستن باشتقاقات خود آمده و شارح افسوی گوید در بعض نسخ
زبان بداندیش هنگامه گیر و این واضح است و حاصل معنے آنکه داناے روشن ضمیر زبان بداندیش
عیب گو که باظهار عیب مردم میخواهد که هنگامه شیخی خود گرم کند و بذکر عیوب آنها در افتادگی نیابد نگیرد
و با او گفت و گوی نمیکند و بیت لاحق اعنی چه گویم نه رایست تا آخر مؤید همین نسخه است انتهی کلام
پوشیده نماند که زبان گرفتن در اصل آنست که مردم را از فحج دشمن بدست آرند و استغفار از عهدا
آن فحج از وی نمایند و معنی ساکت و خاموش گردانیدن هم مستعمل مرزا صائب ره از ترکتاز عشق
شکایت چه سان کنم + کین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت + پس اگر در بیت اخیر نیز بهمان
معنے اخیر باشد با بیت لاحق مرتبط نیگر دد چه درین صورت شعبده بازی ثابت نمیشود و قول او
بنقص تو گفتن محمول بر قلب است ای بگفتن نقص تو که عبارت از عیب است -

جز آنکس ندانم نکوگوی من		که روشن کند عیب بر روی من

مصرع دوم بیان آنکس و در بعض نسخ جز آنکس نباشد نکوگوے من - و در بعض دیگر که روشن کند
بر من آهوے من و مفاد جمیع نسخ واحد است و حاصل معنے آنکه نمیدانم کسے نکوگوی من باشد

مگر آنکس کہ عیب مرا بر روے من بگوید۔

حکایت

کسی مشکلی برد پیش علیؓ	مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند کشورکشاے	جوابش بگفت از سر علم و راے
شنیدم کہ شخصی دران انجمن	بگفتا چنین نیست یا باالحسن
نرنجید ازو حیدر نامجوے	بگفت ار تو دانی ازین بہ بگوی

در بعض نسخ کہ آنکس مشکلش را۔ و بجاے عقل و راے علم و راے و بجاے چنین نیست چنان است بطریق استفہام و مقول نیز ہمین است کہ چنان گو بد چراکہ در صورت اول ترک ادب میشود۔

بگفت انچہ دانست و شایستہ گفت	بگل چشمہ خور نشاید نہفت
پسندید ازو شاہ مردان جواب	کہ من بر خطا بودم او بر صواب
بہ از من سخن گفت دانا یکیست	کہ بالاتر از علم او علم نیست

فاعل فعل گفت و دانست ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است و شائستہ گفتن معطوف بہ گفت و شاید کہ مقدمہ دنیوی پرسیدہ باشد والا در مقدمہ دینی بہ از علیؓ سخن گفتن معقول نیست و مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بسبیل تمثیل و معطوف پسندید اعنی و گفت محذوف و مصرع ثانی از بیت دوم بیان مقولہ آن و در آخر رابطہ محذوف و بیت سوم معطوف بر قول او او بر صواب و قول او دانا تا آخر جملہ معترضہ و در بعض نسخ دانا کسے و بہر تقدیر دانا کہ ترجمہ علیم است مراد ازان باریتعالے و کاف مابعد بیانیہ و اگر دانا مصدر بواو بود درین صورت این واو اعتراضیہ بود۔

گر امروز بودی خداوند جاہ	نکردی خود از کبر در وی نگاہ
بدر کردی از بارگہ حاجبش	فرو کوفتندی بنا واجبش
کہ من بعد بے آبروئی مکن	ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکی را کہ پندار در سر بود	مپندار ہرگز کہ حق بشنود
ز علمش ملال آید از وعظ ننگ	شقایق بباران نروید ز سنگ

این ابیات جملہ معترضہ مقولہ شیخ است کہ نظر بر زبان خود کردہ چنین میفرماید بیت اول جملہ

و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف بر آن و معطوف
فرد کو فتند سے اعنی و گفتند سے محذوف و بیت سوم بیان مقولہ آن و مرجع ضمیر فرد کو فتند سے
حشم و خدم محذوف و لذا اندکہ حاجب بود و لفظ امروز احتمال آن روز نیز دارد لیکن ہیچ نسخہ بر آن
مساعدت نمیکند و حاصل معنے آنکہ اگر آن روز خدا وند جاہی بودی و کسی پیش او چنین حرف گفتی او
بسبب غرور و پندار لطیف اینکس نگاہ نکردی تا منظور داشتن حرف او چہ رسد و بر سیار کردی
حاجبان و دربان او را از بارگاہ و فرو کوفتی او را بنا و اجب و گفتی کہ من بعد چنین و چنین مکن ـ

اگرت وند دریای فضل است خیز	بتاریج دریای درویش ریز

مصرع اول جملہ شرطیہ و دوم معطوف بر خیز و مراد از درویش محتاج و خاکسار است و در بعض نسخ
بہ طالب صاحب خلق ریز ـ

نہ بینی کہ در خاک افتادہ خوار	برویدگل و بشگفد نوبہار

این مصرع مکرر واقع شدہ چنانکہ درین بیت ـ

درآنجاکہ بی تابستان روزگار	برویدگل و بشگفد نوبہار

بہر تقدیر مصرع این کاف صدر مصرع دوم کہ از جہت تقیید لفظی درینجا واقع شدہ و در خاک
ظرف افتادہ خوار خبر مبتدا سے محذوف اعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل بشگفد
ضمیر سے کہ راجع بطرف گل است و نوبہار ظرف بروید و بشگفد و حاصل معنے آنکہ نہ بینی کہ در نوبہار میروید
و مے بشگفد آن گل کہ تخم او در خاک افتادہ باشد خوار و میتوانند کہ کاف تقیید نباشد و صلہ بروید
محذوف بود و مصرع ثانی خبر مبتدا سے موصوف محذوف اعنی تخمے و در خاک افتادہ خوار صفت آن
پس حاصل معنے این باشد کہ نہ بینی تخمے کہ در خاک خوار افتادہ باشد از آن تخم میروید گل و می شگفد
در نوبہار و بعض محققین نوشتہ کہ حق آنست کہ در خاک افتادہ خوار حال است از بروید و فاعل
بروید گل و فاعل بشگفد نوبہار ـ و آوردن این حال از راہ مجاز است چہ در خاک تخم افتادہ باشد
نہ گل و ہمچنین نسبت شگفتن بنوبہار مجاز انتہے کلامہ حقیقت این توجیہ او عائیست چہ بر تقدیر
تسلیم اینکہ افتادہ خوار حال باشد از روی مجاز مے پرسم کہ عطف بشگفد نوبہار بر بروید گل است
فقط یا مع قید اعنی در خاک افتادہ خوار و بہر تقدیر معنے محصلے ندارد چہ بر تقدیر اول اینمعنی
میشود کہ در خاک افتادہ خوار بشگفد نوبہار چہ اہل معانی تصریح کردہ اند کہ ہر قیدی کہ در معطوف علیہ
معتبر باشد در معطوف نیز معتبر باشد و بر تقدیر ثانی این کہ نہ بینی کہ بشگفد نوبہار و ہذا کما تری ـ

بچشم کسان در نیاید کسے	کہ از خود بزرگی نماید بسے

کسان عبارت از مردم اہل و در بعض نسخ بچشم بزرگان نیاید کسے و بہر تقدیر مصرع دوم صفت کسے۔ و حاصل معنے آنکہ کسے کہ از بزرگی خود و انانیت و خودستائی شیوۂ او باشد۔

مرنج اے حکیم آستین ہای گم	چو مے بینی از خویشتن خواجہ پر

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و متعلق مرنج نیز محذوف حاصل معنے آنکہ اے حکیم بر آن خواجہ آستین ہاے در را وقتی کہ مے بینی خواجہ را کہ از خویشتن پر است و در بعض نسخ بہر حال از عقل و از خویش پر و درین صورت بہر حال بمعنے ہیچ وقت و صلہ مرنج و موصوف از عقل و از خویش پر محذوف بود اے بر کسے کہ از عقل و از خویش است از انانیت و معنی پر است۔

مگو تا بگویند شکرت ہزار	چو خود گفتی از کس توقع مدار

مگو بصیغہ نہی و لیعار از کلمہ تا عبارت بیقین ندانی محذوف و بگویند بصیغہ مثبت و مفعول مگو و معطوف علیہ بگویند ہر دو محذوف و چو خود گفتے شرط و معطوف آن محذوف و از کس توقع مدار جزا و علت آن محذوف پس حاصل معنے این باشد کہ حرف حکمت مگو تا بیقین ندانی کہ طالبان و شنوندگان بارادت صادق خواہند شنود و ترا شکر بسیار خواہند گفت و اگر خود بخود گفتے ایشان تکلیف آن نکردہ اند پس توقع شکر مدار کہ منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع اول معلوم شد کہ حرفے کہ قابل ہزار شکر گفتن باشد نباید گفتن لازم مے آید کہ این قسم حرف را مردم درخواست خواہند کرد پس گفتن این قسم حرف بہ تکلیف مردم باشد در مصرع دوم چو خود گفتی گفتہ است بے تکلیف مردم۔

	حکایت	

گدای شنیدی کہ در تنگ نای	نہادش عمر پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچارہ کیست	کہ رنجیدہ دشمن نداند ز دوست
بر آشفت بروی کہ کوری مگر	بدو گفت سالار عادل عمر رض
نکورم ولیکن خطا رفت کار	ندانستم از من گنہ در گذار

و در بعض نسخ تنگ بجاے بجیم تازی و بجاے عمر لفظ بجاے تنکیر و بجاے رنجیدہ آزردہ و بجاے سالار عادل عمر شاہ مبارک افزو منشار این تصحیف باشد و در قول او کو مرجع ضمیر

ہمان عمر و قول او خطا رفت کار بحذف حرف ظرف و مضاف الیہ کار است در کار من۔

چہ منصب بزرگان دین بودہ اند — کہ باز پروستان چنین بودہ اند
فروتن بود ہوشمند گزین — نہد شاخ پر میوہ سر بر زمین

کلمۂ چہ برائے معنی بسیار یا استعجاب و چنین اشارہ بحضرت عمر رضی اللہ عنہ است چنانچہ آنحضرت از انہا گم کردہ عذر خواست۔ فروتن متواضع و فروتر تحریف این است۔

بنازند فردا تواضع کنان — نگون از خجالت سر گردنان

در بعض نسخ سرکشان و بہر تقدیر این مصرع معطوف است بر مصرع اول و حرف را لطیف محذوف و معنی بیت آنکہ ناز کنند روز قیامت فروتنان و نگون باشند از خجالت سر متکبران۔

اگر مے بترسی ز روز شمار — ازان کز تو ترسد خطا در گذار
مکن خیرہ بر زیر دستان ستم — کہ دستیست بالای دست تو ہم

یعنی اگر می ترسی تو از عذاب خدا در روز شمار کہ روز جزا و پاداش است بسبب ارتکاب معاصی پس امروز ہر کہ از تو بترسد بسبب خطائے خود تو خطائی او را درگذار تا در آن روز باری تعالے خطاہائے ترا درگذارد کہ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان و قول مکن خیرہ شاد بحذف حرف ندا است۔

حکایت

یکی خوب کردار خوشخوی بود — کہ بد سیرتان را نکوگوی بود
بخوابش کسے دید چون درگذشت — کہ باری حکایت کن از سرگذشت
دہانے بخندہ چو گل باز کرد — چو بلبل بصوت خوش آغاز کرد
نگفتند با من بسختی بسے — کہ من سخت نگرفتمی بر کسے

معطوف دید اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولۂ آن و در بعض نسخ بگفتا حکایت کن و بجائے قول او سخت نگرفتمی سخت نگرفتہ ام و حاصل معنے آنکہ من در زمان حیات خود با کسی سخت نگرفتہ ام بانیکہ فیتم تا بر من سخت گیرند پس در صورت اول ماضی برائے استمرار بود و در ثانی ماضی قریب عن الحال۔

حکایت

چنین یاد دارم کہ سقائے نیل — نکرد آب بر مصر سالے سبیل

گروهی سوے کوهساران شدند | بزاری طلبگار باران شدند

قول او سقاے نیل کنایه از ابر یا آسمان –

گرستند از دیده جوی روان | نیامد مگر گریهٔ آسمان

فاعل فعل گرستند ضمیرے که راجع بطرف اهل مصر است و جوے روان گرستن کنایه از بسیار گریستن و بین المصرعین عبارت باین نیت که بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ گریه در معنے مقدم است بر نیامد بصیغهٔ مستقبل منفی و حاصل معنے آنکه گرستند بسیار از دیده باین نیت که بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و میتواند که مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد بصیغهٔ ماضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و نیامد مثبت و کلمهٔ مگر براے تشکیک بود اے گریستند بسیار از براے آنکه شاید آسمان برحال ایشان رحمت آرد و باران بیارد و در عامه نسخ گرستند از گریه پس قول او از گریه معطوف بر گرستند و رابطه محذوف و مصرع دوم معطوف برآن و نیامد بصیغهٔ ماضی منفی و لفظ مکرر در معنی مقدم بر نیامد باشد و در جمیع صورت مستثنے منقطع است و حاصل معنے آنکه گرستند از گریهٔ ایشان جوے روان شد و مگر از آسمان گریه نیامد و آنچه بعض محققین نوشته که گریستن فعل لازم است پس هرگاه مفعول بعد از وے واقع شود مثل خون گریستم یا جوے روان گریستم تا دیلے میخواهد بخاطر حیان میرسد که صیغه مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن که همه اش خون است و گریستند گریستنی که جوے روان بود و میتوان گفت که گریستن درین موقع بمعنی از دیده روان کردن باشد پس مجاز بود که ذکر خاص در محل عام باشد چنانکه کشتن در محل آزار دادن انتهی کلامه مناسب مقام نیست و نیز اینکه گفته هرگاه مفعولے بعد او واقع شود صفت مفعول مطلق محذوف باشد محل نظر است زیراکه در صفت نحوی حمل مواطات شرط است و در گریستن که خون است نیست و همچنین در جوے روان –

بذو النون خبر برد از ایشان کسے | که بر خلق رنج است و سختی بسے

در بعض نسخ نزد ذو النون کسے برد از ایشان خبر – که رنج است بر خلق بیحد و مر – و بهر تقدیر مصرع دوم بیان خبر است –

فرو ماندگان را دعاے بکن | که مقبول را رد نباشد سخن

شنیدم که ذو النون بمدین گریخت | بسے بر نیامد که باران بریخت

خبر شد بدین پس از روز بیست — که ابر سیه دل بر ایشان گریست
سبک عزم باز آمدن کرد پیر — که پر شد ز سیل فراوان غدیر
بپرسید ازو عارفی در نهفت — چه حکمت درین رفتنت بود گفت
شنیدم که بر مرغ و مور و ددان — شود تنگ روزی ز فعل بدان
درین کشور اندیشه کردم بسے — پریشان تر از خود ندیدم کسے
برفتم مبادا که از شر من — ببندد در خیر بر انجمن

حاصل معنے بیت اول اینکه این مردم که در کار خود فرو مانده اند و دعاے ترا استجاب بسیار برائے انجاح مرام و قضاے حاجت ایشان دعاے بکن که تو مقبول جناب الٰہی و سخن مقبول رد نمے باشد — و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ ز سیلاب باران و در بعض دیگر ز سیل بهاران و این غلط نساخ است و قول او پریشان تر از خود ای بدتر از خود و ببندد بمعنی بسته شود زیرا که باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده —

مهی بایدت لطف کن بر کهان — ندیدند از خود بتر در جهان

در بعض نسخ با کهان و درین صورت لطف بمعنی احسان خواهد بود زیرا که در فارسی صلهٔ احسان با مے آید چنانچه در عربی الیٰ و اگر بمعنی مهربانی باشد صلهٔ آن بر چنانچه در عربی لام و بعد تقدیر معطوف لطف کن بقرینهٔ مصرع ثانی و معطوف ندیدند بقرینهٔ مصرع اول محذوف است و حاصل معنی آنکه لطف کن بر کهتران و خویشتن را از همه کهتر بدان چرا که مهتران لطف می کرده اند بر کهتران و از خود بدتر ندیده اند کسے را در جهان —

تو آنگه شوی پیش مردم عزیز — که مر خویشتن را نگیری بچیز

قول او مر خویشتن را نگیری بچیز — اے خویشتن را وقعے ننهی و محض ناکاره انگاری —

بزرگی که خود را ز خردان شمرد — بدنیا و عقبیٰ بزرگی ببرد
ازین خاکدان بندهٔ پاک شد — که در پاے کمتر کسے خاک شد

و در بعض نسخ بخردے شمرد بجاے تکبر اسے برابر کو جھکے و در بعضے دیگر بخردے شمرد اسے پنداشت که من هیچ چیز ولاشے ام و اگر بمعنی شے باشد پس نیز بصیغهٔ نفی خواهد بود و ظاهر آن مصرع دوم تحریف است و صحیح ز دنیا به عقبیٰ بزرگی ببرد بصیغهٔ اثبات —

الا ای که بر خاک ما بگذری — بخاک عزیزان که یاد آوری

که گر خاک شد سعدی او را چه غم … که در زندگی خاک بود است هم

خاک در مصرع اول از بیت اول کنایه از تربت و در بیت دوم کنایه از مرده و مصرع دوم از بیت اول سعدی بیاے قسمیه متعلق یاد آوری اعنی بفاتحه خیر و معطوف آن اعنی و بگوئی هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنے آنکه سوگند خاک عزیزان که بفاتحه خیر یاد آمدی و بگوئی که گر خاک شد تا آخر و بعض محققین نوشته که تقدیر فاتحه هرگز از کلام شیخ معلوم نمیشود پس صحیح آنست که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد و حاصل معنے آنکه اے که بر خاک ما گذری قسم بخاک عزیزان که یاد میکنے این معنی را که سعدی خاک شد از آن غم نیست که پیش از خاک شدن هم خاک بوده و چون این باب در تواضع بود شیخ در میان احوال خود را هم نقل کرده انتهی کلامه بر متامل پوشیده نیست که باے قسمیه دلالت واضح دارد بر تقدیر فاتحه و بر تقدیر که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد هیچ فائده بران مترتب نمیشود۔

به بیچارگی تن فرا خاک داد … وگر گرد عالم بر آمد چو باد

فرا قائم مقام باے صله وگر ترجمه ان وصلیه است۔

بسے بر نیاید که خاکت کند … دگر باره بادت بعالم برد

بنا بر نسخه ماخوذ قافیه معیوب میشود و صحیح خاکش خورد و بادش برد و درین صورت شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنے آنکه مدت بسیار نخواهد گذشت که تن او را خاک بخورد و مثل خود گرداند و بعد از آن باد او را بعالم آواره سازد۔

مگر تا گلستان معنی شگفت … بر و هیچ بلبل چنین خوش نگفت

مرجع ضمیر او گلستان معنی و چنین اشاره بسعدی و در بعض نسخ مرا تا گلستان معنی و این غلط نساخ است

عجب گر بمیرد چنین بلبلے … که بر استخوانش نروید گلے

گر بمیرد چنین بلبلے شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در لفظ عجب تعقید لفظیست و موقعش پیش از کاف و نروید بصیغه نفی و استخوان کنایه از خاک از عالم ذکر حال و اراده محل و حاصل معنے آنکه اگر بمیرد چنین بلبلے عجب که بر خاک او نروید گلے۔

باب پنجم در رضا

شبے زیت فکرت همی سوختم … چراغ بلاغت بر افروختم

پراگنده گوی حدیثم شنید — جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خبث نوعی در و درج کرد — که ناچار فریاد خیزد ز مرد

نوعے بسین بفتح بآداز بیانیہ و خبث بسین بکسر با تقدیم بر نوع و کاف تعلیلیہ و زا سببیہ و مرد عبارت از مطلق شنونده و میتوانند که تحریف بود و صحیح درد و آن کنایہ از حسد و متعلق فریاد خیز محذوف - و حاصل معنے آنکہ هم احسنت گفت و هم نوعے از خبث در و درج کرد از برای آنکہ حاسد بود و حاسد ناچار است که بسبب حسد فریاد برخیزد از و و مصدر چنین حرکت نا ملائم گردد -

که فکرش بلیغ است و رائش بلند — درین شیوه زهد و طامات و پند
نه در خشت و گوپال و گرز گران — که این شیوه ختم است بر دیگران
نداند که ما را سر جنگ نیست — وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم — جهان سخن را قلم در کشم
بیا تا درین شیوه چالش کنیم — سر خصم را سنگ مالش کنیم

تا آخر داستان بیان مجموع احسنت و خبث و بین المصرعین بیت اول کلمہ استدراک محذوف و درین شیوه اشاره بشیوه زهد وغیره - و در بعض نسخ وسلے در زه زهد تا آخر و این واضح تر است و بیت دوم معطوف بر در زه زهد و مضاف خشت اعنی لفظ شیوه محذوف و دیگران عبارت از سورخان مثل حکیم اسدی و حکیم فردوسی و شیخ نظامی - و قول او نداند که تا آخر فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف پراگنده گوسے است و تیغ سخن باضافت مشبہ بمشبہ و در بعض نسخ تیغ زبان و همین بهتر و درین شیوه اشارت بگفتن رزمیہ -

حکایت

سعادت بہ بخشایش داور است — نه در چنگ و بازوی زور آور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید بمردانگی در کمند

نیاید و نہ بخشد بصیغہ مستقبل منفے و حاصل معنے آنکہ سپهر که صاحب دولت است اگر کسی را از دولت خود نہ بخشد و آنکس خواہد که بزور مردانگی دولت را از و در کمند خود آورد این محال است نتواند شد -

نه سختی رسید از ضعیفے بمور — نه شیران بسر پنجہ خورد ند زور

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و با برائے استعانت و چون قبل ذکر فعل اہم بود لہذا مفعول با فعل خورند یعنی روزی را حذف کردہ و زور معطوف بر سرپنجہ است و حاصل معنے آنکہ نہ شیران باستعانت سرپنجہ و زور خود روزے خورند و احتمال ضعیف است کہ خورند بمعنی معاشش کردند باشد و این مجاز است ۔

چو نتوان بر افلاک دست آختن	ضرورست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر	نہ مارت گزاید نہ شمشیر و شیر
وگر در حیاتت نماندست بہر	چنانت کشد نوشدارو کہ زہر

افلاک جمع فلک و اینجا بجائے مفرد استعمال یافتہ و در نسخ معتبرہ تیغ آختن و حاصل معنی آنکہ چون ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچار است تا آخر و قول او گزاید بمعنی بگزد و نوشدارو عبارت از زہر مہرہ است ۔

چو رستم چہ پایان روزی نخورد	شغاد از نہادش بر آورد گرد

این بیت متعلق است بچنانت کشد و کلمۂ چہ برائے تشبیہ و وجہ تشبیہ دشمن شدن دوست و لہذا از کاف حرف شرط محذوف و حاصل معنے آنکہ اگر از حیات تو بقیہ نماندہ باشد از دوست عمل دشمن آمد و نوشدارو کار زہر کند چنانکہ رستم کہ چون پیمانۂ عمرش پر شد برادرش شغاد از نہادش گرد بر آورد و در حاشیۂ نسخ کہ رستم چہ پایان تا آخر مصدر بکاف و درین صورت پیش از لفظ چنان محذوف باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر نہ رستم مصدر بنون نفی و در نیصورت کلمۂ نہ متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفہام انکاری و بہر تقدیر در بعض نسخ کہ این بیت بعد از بیت گرت زندگانی تا آخر واقع شدہ سہو نساخ است ۔

ازین بوالعجب تر حکایت شنو	کہ بے بخت کوشش نیرزد بجو

در حاشیۂ نسخ این بیت در آخر حکایت آیندہ است و بشارالیہ این مضمون حکایت گذشتہ و بیان حکایت مضمون ابیات آیندہ و مصرع ثانی جملہ معترضہ و کاف بمعنی ہر کہ مبتدائے اول موصوف و بے بخت صفت آن بحذف رابطہ و کوشش مبتدائے ثانی و نیرزد بجو خبر آن و این جملہ خبر مبتدائے اول است و حاصل معنے آنکہ اگر بخت مساعد نباشد و کوشش کو شاید بجوے نیرزد و در بعض دیگر ازین بوالعجبہ حدیثی شنو کہ بے بخت روزی نیرزد دو جو + و درینصورت روزی معطوف بر بخت باشد بعطف تفسیری کہ از سہو نساخ قلم انداز شدہ ۔ و حاصل معنی آنکہ

هر که بے بخت و بے روزی است او بر وجہ نمی ارزد

حکایت نہم در سمینی

مرا در سپاهان یکی یار بود ... که جنگ آور و شوخ و عیار بود

مدامش بخون دست و خنجر خضاب ... بر آتش دل خصم ازو چون کباب

خضاب بالکسر رنگ کردن و دریجا بمعنی رنگین و این مجاز بالحذف است ـ

ندیدم زرہ روزی که ترکش نبست ... ز پولاد پیکانش آتش نجست

دلاور به سرپنجه گاو زور ... ز هولش به شیران درافتاده شور

مفعول ندیدم مصرع ثانی و کلمہ زاد اول بمعنی در و در دوم انتزاعیه و نه بست بصیغه اثبات و نجست بصیغه نفی و حاصل معنے آنکہ ندیدم در روزے که او ترکش بستہ باشد دران روز آتش از پولاد پیکانش نجستہ باشد. میتوان گفت که موقع این کاف پیش از روزی است که از جہت تعقید لفظی بعد از وے واقع شدہ و مصرع دوم که منفی ست معطوف بر ترکش نه بست که مثبت است پس حاصل معنے آن باشد که ندیدم این که روزے ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان او نجستہ باشد و ہمین توجیہ میتوان کرد در صورتے که زرہ روزی مصدر بہذا باشد و زا بمعنے در چنانکہ گذشت و بر تقدیرے که ترکش نه بست بیان روزے باشد و ندیدم بصیغہ متکلم مع الغیر لفظ در آن بعد از ترکش نه بست محذوف باشد مصرع دوم معطوف بر ترکش نه بست پس حاصل معنے آن بود که ندیدم آن روز را که در آن ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان او نجستہ باشد و در بعض نسخ ندیدم که از نوک مصدر بکاف و در نسخ معتبرہ ندیدمش روزے و ز پیکان فولادش و نه بست و نجست ہر دو بصیغہ منفی و درین صورت مفعول ندیدم شین ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف بر ترکش نه بست باشد و حاصل معنے آنکه ندیدم اورا در ہیچ روزے که او ترکش نه بستہ باشد و آتش از پیکان فولادش نجستہ باشد و میتوانند که نه بست بصیغہ اثبات بود و بعض محققین نوشتہ که چون واو برای جمع است نفی ندیدم بر ترکش نه بستن و آتش نجستن خواہد بود پس حاصل معنی آن باشد که ترکش نه بستن و آتش نجستن را ہیچ روزی باہم و یکجا ندیدم پس حاصل شد که آتش جستن یا ترکش بستن یا ترکش بستن یا آتش جستن در بار روزے دیدم و این مدعا نیست زیرا که مدعا آنست که ترکش بستن او بے جستن آتش از پیکان گاہی نبود انتہی کلامہ این توجیہ بر تقدیر نیست که از نفی شے ثبوت ضد آن لازم آید و این لازم نیست و نیز مستفاد میشود که در کلام نحویان که واو برائے

جمع است بمعنی اتحاد و معیت فهمیده چنانچه قول او هیچ روزے باهم و یک جا ندیدم دلالت دارد بران و این از عدم اعتنا بود۔

به عوی چنان ناوک انداختی ‌‌‌‌‌ ‌ که عمدا بهر یک یک انداختی

مصرع دوم بیان چنان و مضاف الیه لفظ هر اعنی ناوک محذوف و حاصل معنے آنکه بقصد بهر ناوک یگان یگان تن را می انداختی۔ عمد بالفتح در صراح بمعنی آهنگ کردن ضد خطا۔ و در بعض نسخ عمدو را بهر یک یک۔ و در بعض دیگر که عذرا دو تن یا یک۔ و عذرا بالفتح و علین مهمله و ذال معجمه و راے مهمله بالف کشیده بمعنی آشکارا نوشته اند و ظاهر التحریف همان عمدا است

چنان خار در گل ندیدم گرفت ‌‌ ‌ که پیکان او در سپرهاے رفت

در گل متعلق رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنی آنکه هیچ خارے را ندیدم که در گل رفته باشد چنانکه نوک پیکان او در سپرهاے رفت۔ رفت بالفتح گنده و ستبر۔

نزد ناوکے جنگجوے نخست ‌‌ ‌ که خود و سرش را نه در هم شکست

ناوکے و جنگجوے هر دو بیاے تنکیر و فاعل فعل نزد ضمیرے که راجع بطرف جوان است و صله نزد اعنی لفظ بر محذوف و مصرع دوم صفت ناوکے و حاصل معنے آنکه آن جوان بمرتبه قادر انداز بود که هیچ ناوکے بر هیچ جنگجوے نزد که در نوبت اول خود و سرش را در هم شکسته لیکن درین صورت بناے قافیه باختلاف حذو میشود که از عیوب لقفه است و ارباب صناعة آن را اقوا گوینده و معهذا ربط لفظ نخست و نه بالفظ نزد چسپان میشود و نه بالفظ شکست این صحیح انچه در بعض نسخ اعنی بدشمن نینداخت گرزے ز دست تا آخر و در بعض دیگر نزد تارک جنگجوی نخست۔ که خود و سرش را نه در هم سرشت + و درین صورت این معنی باشد نزد نیزه جنگجوے را نیزه که خود و سرش را در هم نیا میخت و چون از تکرار نفی معنے اثبات بهم میرسد پس حاصل این باشد که بر سر هر جنگجوے که نیزه بزد خود و سرش را در هم سرشت و اغلب که این بیت الحاقی و صورت صحت ندارد چراکه در هم سرشتن کار گرز است و گزشتن کار نیزه و نیزه با خود و سر کار ندارد و بر تقدیر دوم محاوره گرز زدن ست نه گرز انداختن و بر تقدیر اول شکستن کار تیر نیست بلکه دوختن است۔

چو کنجشک روز ملخ در نبرد ‌‌ ‌ بکشتن چه کنجشک پیشش چه مرد
گرش بر فریدون بدی تاختن ‌‌ ‌ اماں ش ندادی به تیغ آختن

مضاف نبرد اعنی لفظ روز و مشبه چو گنجشک اعنی آن یار سپاهانی و بعد از در نبرد رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم اضرابیه متقدیر لفظ بلکه و حاصل معنے آنکه آن یار سپاهانی در روز نبرد چنان صاحب جرات بود که گنجشک روز ظهور ملخ بلکه در وقت کشتن پیش او گنجشک و مرد حکم مساوات داشت و در عامه نسخ چو گنجشک بودی به پیشش چه مرد —

پلنگانش از زور سرپنجه زیر ‖ فرو برده چنگال در مغز شیر

چنگال در مغز شیر فرو بردن کنایه از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم علت زیر بودن پلنگان از زور سر پنجه او و حاصل معنے آنکه پلنگان از زور سر پنجه اش مغلوب و زبون بودند از برای آنکه بجسے زور آور بود که هر گاه بر سر شیرے زور میاورد استخوان او را شکسته چنگال بمغز او فرو می برده نیتوانند که بین المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف بود حاصل معنے این باشد که پلنگان از زور سر پنجه اش زیر و زبون بودند بلکه بجائے زور آور بود که فرو برد تا آخر —

گرفتی کمر بند زور آزمائے ‖ وگر کوه بودی بکندی ز جائے

در بعض نسخ بجائے زور آزمائے جنگ آزمائے و حاصل معنے مصرع دوم آنکه و اگر آن جنگ آزمائے در قوت و پایداری مثل کوه بودے آن را بر جائے کندے —

زره پوش را چون تبرزین زدے ‖ گذر کردی از مرد بر زین زدے

تبرزین نوعے از تبر که سپاهیان بہلوے زین بندند و فاعل فعل گذر کردی ضمیرے که راجع بطرف تبرزین است و لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و حاصل معنی آنکه تبرزین از بدن آن زره پوش در گذشته بر زینش میرسید و آنرا دو نیم میکند —

نه در مردی او را نه در مردمی ‖ دوم در جهان کس شنید آدمی

در بعض نسخ بدید آدمی بصیغهٔ اثبات و بهر تقدیر قافیهٔ مردم و آدم صحیح سلے تو البته شایگان چون حرف وصل بعد از روے در آمده روے را متحرک گردانید صحیح شده و در بعض دیگر بدید و به بلنید بحشیم آدمی و این سقیم است —

مرا یکدم از دست نگذاشتی ‖ که با راست طبعان سرے داشتی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و معطوف آن اعنی و مرا راست طبع می پنداشت محذوف

سفر ناگهم زان زمین در ربود ‖ که بیشتم در آن بقعه روزی نبود

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بیشتم بموحده و میم ضمیر و معنی مضاف الیه روزی است

کہ از وے قطع شدہ بالفظ پیش ملحق گشتہ و حاصل معنے آنکہ زیادہ از روزی کہ دران لقمہ خوردم روزی مقدر نبود و میتوان کہ پیش بیای فارسی بمعنی زمان آینده باشد۔

قضا نقل کرد از عراقم بشام ۔ خوش آمد دران خاک پاکم مقام
دگر پرشد از شام پیمانہ ام ۔ کشید آرزومندی خانہ ام
قضا را چنان اتفاق اوفتاد ۔ کہ بازم گذر در عراق اوفتاد
شبے سرفرو برد اندیشہ ام ۔ بدل برگذشت آن ہنر پیشہ ام
نمک ریش دیرینہ ام تازہ کرد ۔ کہ بودم نمک خوردہ از دست مرد
بدیدار وے زی سپاہان شدم ۔ بمہرش طلبگار و خواہان شدم

نقل در صراح از جاے بجاے بردن درین صورت فاعل فعل نقل کرد قضا باشد و میم ضمیر متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر اوست یعنی قضا بردن کرد مرا از عراق بسوے شام و خوش آمد مرا دران خاک پاک مقام کردن و قول او بگیندین مقیم در نسخ معتبره چنین است بود مقیم و بجاے دگر پر شد چو برگشت و بجاے شبے سرفرو برد اندیشہ ام سرفرو شد باندیشہ ام و بجاے بدیدار وے بجو یائیش۔

جوان دیدم از گردش دہر پیر ۔ خدنگش کمان ارغوانش زریر

مصرع دوم معطوف بر لفظ پیر و درین اشارت است بانکہ قامت او کہ مستقیم بود مثل تیر خمیدہ دیدم چون کمان و رخسارش کہ در سرخی مثل ارغوان بود زرد دیدم چون اسپرک۔

چو کوہ سفیدش سر از برف موے ۔ روان آبش از چوی پیری بروے
فلک دست قوت برو یافتہ ۔ سر دست مردیش برتافتہ
بدر کردہ گیتی غرور از سرش ۔ سر ناتوانے بزانو برش
بدو گفتم اے سرور شیر گیر ۔ چہ فرسودگرددت چو روباہ پیر
بخندید کز جنگ روز تتر ۔ بدر کردم آن جنگجوئی ز سر
زمین دیدم از نیزہ چون نیستان ۔ گرفتہ علمہا چو آتش دران

برف موے باضافت مشبہ بہ بمشبہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از برف پیری و در بعض دیگر از ضعف پیرے و بہر تقدیر مصداق رفتن یا دویدن آب بر روی معلوم نیست وظاہر اعبارت از موی ریش است کہ بسبب طول ادرار وان گفتہ حاصل معنے آنکہ سرش

از موی سفید مانند که سفید بود و زان بود او را از برف پیری آب بر روی — و بجاے چه فرسوده گردت چه فرسوده گشتی و بجاے گرفته چو آتش علمها در آن گرفته علمها چو آتش در آن

برانگیختم گرد هیجا چو دود / چو دولت نباشد تهور چه سود

من آنم که چون حمله آوردمی / به رمح از کف انگشتری بردمی

ولے چون نکرد اخترم یاوری / گرفتند گردم چو انگشتری

غنیمت شمردم طریق گریز / که نادان کند با قضا پنجه تیز

چه یاری کند مغفر و جوشنم / چو یاری نکرد اختر روشنم

کلید ظفر چون نباشد بدست / ببازو در فتح نتوان شکست

گروهی پلنگ افگن پیل زور / در آهن سر مرد و سم ستور

متعلق برانگیختم و بین المصرعین کلمه استدراک هر دو محذوف و وجه تشبیه گرد بدود در لون و برانگیختن هر دو محتمل و حاصل معنے آنکه برانگیختم گرد هیجا را از تهور و بیباکی خود چنانچه دود را برمی انگیزند لیکن چون دولت که عبارت از فتح و نصرت است نصیب نبوده انهمه تهور و بیباکی هیچ فائده نکرد قول او نتوان شکست اے نتوان شکستن —

همانا که دیدیم گرد سپاه / زره جامه کردیم و مغفر کلاه

چو ابر اسپ تازی برانگیختیم / چو باران بلارک فرو ریختیم

دو لشکر بهم بر زدند از کمین / تو گفتی زدند آسمان بر زمین

ز باریدن تیر همچون تگرگ / بهر گوشه برخاست طوفان مرگ

اے زره را بجاے جامه در بر کردیم و مغفر را بجاے کلاه بر سر کنداشتیم و مسلح شده آماده جنگ گشتیم و قول او چو ابر اسپ تازی برانگیختیم تشبیه است با ابر از جهت سرعت و خوش خرامی او و معهذا لفظ ابر با باران بسیار مناسب و در بعض نسخ که بر اسپ مصدر بکلمه بر که ترجمه علی است واقع شده غلط نساخ چراکه درین صورت مفعول برانگیختم پیدا نمی شود —

بصید هژبران پرخاش ساز / کمند اژدهاے دهن کرده باز

با للتعلیلیه و صید بمعنی مصدری و کمند مبتدا و اژدهاے موصوف و دهن کرده باز صفت و بینهما لفظ محذوف و این مجموع خبر مبتدا است و حاصل معنے آنکه براے صید کردن هژبران پرخاش ساز کمند ما اژدهای دهان باز است کمند اژدهاے بود چنین و چنین —

زمین آسمان شد ز گرد کبود ‖ چو انجم درو برق شمشیر و خود

زمین مبتدا و آسمان شد خبر و از سببیه و گرد مجرور مضاف و کبود صفت گرد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و برق معطوف بر انجم و شمشیر و خود بلعت و نشر غیر مرتب و حاصل یعنے آنکه زمین از بر خاستن گرد کبود مثل آسمان شده بود و شمشیر و خود دلاوران با شعاع ان درمیان آسمان مثل انجم و برق مے نمود و بعض محققین میفرمایند که این توجیه غلط است چراکه در مصرع اول زمین را با آسمان تشبیه داده بسبب کبودی و سیاهی گرد و نه ابر گفته زمین صورت برق را بمعنے حقیقی خود گرفتن صحیح نباشد پس برق و شمشیر و خود باضافت کنایه از لمعان هر دو بود یعنے زمین آسمان بود و لمعان شمشیر و خود انجم انتهے کلامه پس زمین آسمان شد تشبیه و کبود اما قول او نه ابر گفته محل نظر است چه از دستور معلوم میشود که برق لازم ابر است بدون آن نمی باشد و این کلیه مسلم و آنچه بعد ازین نوشته که شعرا هر جا برق باشد از لوازم او ابر آرند و برعکس او با آسمان آوردن برق مخالف طریق شعر است انتهی ازین تقریر ظاهر میشود که معنی حقیقی و مجازی او را درین محل نیست برائے مناسبت لفظ کفایت میکند پس توجیه او نیز غلط باشد چه هر چند از برق معنی حقیقی او نگرفته لیکن لفظ برق بدون ابر مستعمل شده فافهم و تامل۔

سواران دشمن چو دریا فلیم ‖ پیاده سپر در سپر بافتیم
چه زور آورد پنجه جهد مرد ‖ چو بازوی توفیق یاری نکرد

معطوف سپر در سپر بافتیم یعنی و متفق شده جنگ کردیم محذوف و باید دانست که بافتن چیزے چیزے در محل کمال اتفاق باهم مستعمل میشود مثلاً بند با بند قبا بافته و پره به پره هم بافته و ازین قبیل است سپر در سپر بافته و در بعض نسخ چو دولت نه بد روئے برتافتیم و درین صورت پیش از لفظ نه بد کہ مخفف نه بود بصیغهٔ ماضی منفی است لفظ لنصیب یا هرچه بدان معنے بود محذوف باشد علاوه که این مخفف محاورهٔ شیخ نیست و صحیح به تیر و سنان موی بشکافتیم۔ چو دولت نشد روے برتافتیم ـ نشد بصیغهٔ اثبات بمعنی برفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال است۔

نه شمشیر کین آوران کند بود ‖ که کین آوری ز اختر تند بود
کس از لشکر ما ز هیجا برون ‖ نیامد جز آغشته خفتان بخون

در بعض نسخ زور آوران و در بعض دیگر جنگ آوران و در بعض دیگر کند آوران بالضم کلاه خفتان فارسی مبارزان و بهر تقدیر مصرع دوم بسبیل اضراب است بتقدیر لفظ بلکه و علت آن محذوف۔

وحاصل معنے آنکہ بلکہ اختر شوم در کینہ ایشان بود کہ سعے وترددشان پیش نرفت وفائدہ بران مترتب نشد۔

بنامردی از هم بدادیم پشت
چو ماهی که در خشکی افتد بشست
چو طالع ز ما روی برپیچ بود
سپر پیش تیر قضا هیچ بود

قطع نظر از عیب قافیہ از هم بدادیم پشت ظاهرا در فارسی صحیح نباشد چرا کہ پشت دادن گریختن است از دشمن درین صورت لفظ از هم هیچ معنے ندارد وصحیح از هم بدادیم دست چو ماهی کہ با جوشن افتد بشست۔ پس حاصل معنے این باشد کہ دست یکدیگر را گذاشتیم بارادہ گریختن وجان بسلامت بردن با آنکہ جوشن دربر داشتیم ومانند ماهی کہ باوجود جوشن بشست افتد وتدارک آن نتواند کرد۔

کسان را نشد ناوک اندر حریر
که گفتی بدوزند سندان به تیر
چو صد دانه مجموع در خوشه‌ام
فتادیم هر دانه در گوشه‌ام

کلمہ را مفید معنی اضافت وناوک مبتدا ومضاف وکسان مضاف الیہ موصوف ومصرع دوم صفت آن ونشد خبر مبتدا واندر حریر مفعول فیہ آن وحاصل معنے آنکہ ناوک کسانیکہ میگفتی توکہ ایشان سندان را بہ تیرے دوزند نرفت در حریر ودر بعض نسخ کہ گفتند دوزیم سندان اسے میگفتند ایشان کہ میدوزیم سندان را ودر عامہ نسخ کہ گفتم بصیغہ متکلم واحد ودر آخرین حکایت بیت ازین با بہ التجبتر است کہ گذشت۔

حکایت

یکی آهنین پنجه در اردبیل
همی بگذرانید بیلک ز بیل
نمد پوشی آمد به جنگش فراز
جوانی جهانسوز پیکارساز
به پرخاش جستن چو بهرام گور
کمندی به کتفش بر از خام گور
چو دید اردبیلی نمد پاره پوش
کمان در زه آورد و زه را بگوش
به پنجاه تیر خدنگش نزد
که یک چوبه بیرون نرفت از نمد

مصرع اول از بیت چهارم شرط ومصرع دوم جزا وبیت پنجم معطوف بران وفاعل فعل دید آورد وبزد اردبیلے ونمد پاره پوش مفعول آن وشین ضمیر متصل منصوب راجع بدان وبای بہ پنجاہ زائدہ وپنجاہ عبارت از مطلق عدد کثیر وکاف قائم مقام واو حالیہ وچوبہ وضع مظهر

مضمر است از تیر و حاصل معنے هر دو بیت اخیر آنکه چون دیدار دبیلے نمد پاره پوش راپس کمان خود را درزه آورد و زه را نزدیک گوش و تیرہاے بسیار بر و بزد و حال آنکه تیر از نمد وے بیرون نرفت و اگر قول او کمان درزه آورده بها لیعد الدال بود درین صورت مصرع اول از بیت اول بدستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جزا و مصرع دوم از بیت اول حال از ضمیر نزد که راجع بسوے اردبیلے است و اگر ہاے آورده بمعنی واو عطف باشد درین صورت مآل هر دو نسخه واحد خواهد بود و آنچه بعض محققین نوشته که ظاهر این کاف بیان پنجاه تیر خدنگ است و لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف یعنی پنجاه تیر خدنگ زد چه طور پنجاه تیر خدنگ که یکے از آن از نمد بیرون نرفت انتهى کلامه در پنجاه تیر هیچ ابهامے نیست که این کاف برای بیان آن باشد و قول او چه طور پنجاه تیر تا آخر عبارتیست که از عوام صادر نشود تا به بلغا چه رسد و قول او لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف مخالف ما اقرّ اوست که لفظ از محذوف نمی‌شود

در آمد نمد پوش چون سام گرد		بخم کمندش درآورد و برد	

در بعض نسخ دلاور در آمد چو دستان گرد درین صورت دلاور عبارت از نمد پوش و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف اردبیلے بود ـ

بلشکر گهش برد و در خیمه دست ∗ چو دزدان خونی بگردن ببست
شب از غیرت و شرمساری نخفت ∗ سحرگه پرستاری از خیمه گفت
تو کاهن بناوک بدوزی و تیر ∗ نمد پوش را چون فتادی اسیر
شنیدم که میگفت و خون میگریست ∗ ندانی که روز اجل کس نزیست
من آنم که در شیوهٔ طعن و ضرب ∗ بر ستم در آموزم آئین حرب
چو بازوے بختم قوی حال بود ∗ سطبرے پیلم نمدے نمود
کنونم که در پنجه اقبال نیست ∗ نمد پیش تیرم کم از پیل نیست

در خیمه دست تا آخر معطوف بر بلشکر گهش برد و بگردن متعلق به ببست و دست مفعول آن و حاصل معنے آنکه نمد پوش بلشکرگاه برد اردبیلے را و در خیمهٔ خود دست او را بگردنش ببست چنانچه دست دزدان خونی را بگردن شان بندند و در بعض نسخ بر خیمه درین صورت خیمه کنایه از چوب خیمه باشد و قول او آئین حرب در بعض آداب حرب و اقبیل الله اقبال و در پنجه کنایه از روز اقبال است ۔

بروز اجل تیر جوشن درد	ز پیراهن بی اجل نگذرد
کرا تیر و تیغ اجل در قفاست	برهنه ست اگر جوشنش چند لاست

یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد دران روز هرچند اینکس جوشن در بر داشته باشد تیر از جوشنش میگذرد و کار خود میکند و آنکه اجلش نرسیده اگرچه پیراهن داشته باشد تیر ازان نمیتواند گذشت و آسیبی بدو نمیتوانند رسانید و قول او کرا تیر و تیغ اجل در بعض نسخ تیغ و تیر اجل و در بعض دیگر تیر قهر اجل و در بعض تیغ قهر اجل ست کرا بمعنی هر کرا است

ورش بخت یاور بود دهر پشت	برهنه نشاید بساطور کشت
نه دانا بسعی اجل جان برد	نه نادان بناسازخوردن بمرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق اعنی کرا تیر و مرجع ضمیر شین لفظ کرا و برهنه حال از وی و حاصل معنی آنکه و اگر او را بخت یاور بود و دهر معاون پس دران حال کرا و برهنه است ممکن نیست که بساطور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضمار قبل الذکر باشد یعنی و اگر بخت یاور بود برهنه را تا آخر و در بعض نسخ ورش دهر یاور بود بخت پشت و در بعض دیگر ورش هیچ

حکایت

شبی کردی از درد پهلو نخفت	طبیبی دران ناحیت بود گفت
ازین دست کو برگ رز میخورد	عجب دارم ار شب بپایان برد
که در سینه پیکان تیر تتار	به از ثقل ماکول ناسازگار
گر افتد بیک لقمه در روده پیچ	همه عمر نادان برآید بهیچ
قضا را طبیب اندران شب بمرد	چهل سال ازان رفت و زنده ست کرد

کرد بضم کاف فارسی پهلوان و مبارز بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم ست و در بعض نسخ بجای ازین دست بدین نوع و بجای ار شب امشب و مصرع دوم از بیت سوم یعنی بهتر از قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم برآید همه عمر نادان بهیچ و بجای چهل سال ازان رفت و چهل سال بگذشت تا آخر —

بسا چاره دانا بسختی بمرد	که بیچاره گوی سلامت ببرد

چاره دانا مبتدا و بسختی متعلق بمرد و بمرد خبر مبتدا و بسا ظرف آن و این جمله بیان جمله محذوف بتقدیر کاف بیانیه و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم معه بکاف بیان آن و بیچاره

ابتدای دوم وگوی سلامت ببرد خبر آن وتمام مصرع دوم مع جمله مقدره معطوف بر مصرع اول
وحاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره سیده است بسختی بمرد وچاره اش
پیش نرفت وآنکه چاره نمیده است گوی سلامت ببرد ومحتاج چاره گر نشده ومیتوانند که مصرع
دوم معطوف بر چاره دانا وکاف قائم مقام واو عطف وهر دو جمله مدخول بسا بود واحتمال دارد
که موقع این کاف بعد از چاره دانا بود که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و
مصرع دوم معطوف بر چاره دانا - بهر تقدیر الف چاره دانا زائده است از عالم الف دریغا
وسلطانیا ومؤید این تقریر است که در بعض نسخ چنین واقع شده بسا چاره دان کو بسختی بمرد
ودرین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف وموقع کاف بعد از لفظ بیچاره بود که از جهت
تعقید لفظی مقدم بر آن آورده یعنی بسا چاره دان که او بسختی بمرد وبسا بیچاره که او گوی سلامت ببرد

حکایت

یکی روستائی سقط شد خرش — علم کرد بر تاک بستان سرش
جهاندیده پیری برو برگذشت — چنین گفت خندان بناطور دشت
مپندار جان پدر کین حمار — کند دفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سر و گوش خویش — نمیکرد تا ناتوان مرد و ریش

در بعض نسخ بجای روستائی - در بعض دیگر یکی روستا را ودرین صورت روستا که بمعنی
دیه است بمعنی دهقان بود واین مجاز است وبیت سوم بیان چنین گفت ودر نسخه صحیح بجای گفت
واز سر وگوش خویش نیارست تا ناتوان - ودر بعض از سر و پشت ودر بعض از سر و دوش تا آخر
واینکه در بیت اول تاک بستان آورده ودر بیت دوم لفظ دشت پس مراد از تاک بستان
صحرائی بود که در وی تاک زار بوده باشد ودر ولایت تاک زارها مخصوص باغات نیست در صحرا
مثل کشت جو وگندم نیز بود وکله خر دفع چشم بد نمیکنند بلکه صورتهای مهیب در کشت زارها سازند
برای ترسیدن ورمیدن حیوانات که کشت زار نچرند وآن را هول گویند درین صورت دفع
چشم بد باین معنی خواهد بود که خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد وآفت است وازدیدن چنین
صورتهای ترسند ودر کشت زار نمی افتند پس نهادن سر مذکور گویا دفع چشم بد میکرد بگمان
دهقان مذکور - وناطور دشت نظر بر دهقانیت آن شخص گفته بنظر بر تاک بستان شاید دهقان
مذکور باغی داشت که سر خر را علم بر تاک آن باغ نموده بود تا جانوران بگردا نگور نگردند وبهمان شخص

دید او را گفت کذا او کذا بدین تقدیر نا طور دشت گفتن مضائقہ ندارد —

چو داند طبیب از کسی رنج برد ۔۔۔ کہ بیچارہ خواہد درین رنج مرد

بنائے قافیہ بر برد و مرد و لفظ رنج حاجت و مصرع دوم صفت کسی و داند مبدل تاند مخفف تواند و حاصل معنے آنکہ نمیتواند طبیب رنج بردن از کسے کہ مردن او مقدر باشد درین رنج و در بعض نسخ از ین رنج —

حکایت

شنیدم کہ دینارے از مفلسے ۔۔۔ بیفتاد و مسکین بجستش بسے
با آخر سر نا امیدی بتافت ۔۔۔ یکے دیگرش نا طلب کردہ یافت

در بعض نسخ با آخر سر نا امیدی و کسے دیگرش و در بعض ہم آخر سر نا امیدی بتافت یعنی بر سرش رفت ناجستہ یافت —

بہ بدبختی و نیک بختی قلم ۔۔۔ بگردید و ما ہمچنان در شکم

و در بعض نسخ بر نشستہ و با آخر و در بعض دیگر برفتہ است و با ہمچنین در شکم و در بعض براندند و ما ہمچنان در شکم بہر تقدیر مضمون این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف السعید من سعد فی بطن امہ و الشقی من شقی فی بطن امہ —

نہ روزی بسر پنجگی میخورند ۔۔۔ کہ سر پنجگان تنگ روزی ترند

سر پنجہ توانا و زور آور و فاعل فعل میخورند ضمیر است کہ راجع بطرف سر پنجگان است بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بل —

حکایت

فرو کوفت پیرے پسر را بچوب ۔۔۔ بگفت ای پدر بے گناہم مکوب
توان بر تو از جور مردم گریست ۔۔۔ ولی چون تو جورم کنی چارہ چیست
بداور خروش ای خداوند ہوش ۔۔۔ نہ از دست داور برآور خروش

قول او چو تو جورم کنی میم ضمیر متصل منصوب و بداور خروش اسے پیش داور خروش بکن —

حکایت

یکی در عجم نام او بختیار ۔۔۔ قوی دستگہ بود و سرمایہ دار
ہمہ را ازان لقمہ زر بود و مال ۔۔۔ دگر تنگدستان شوریدہ حال

یکی در عجم در بعض نسخ بلند اختری و قول او دگر یعنی غیر او - و قول او چه درویش بینه تو انگریا تا آخر اسے تو انگر را در نازد و نعمت این بیت مقوله شیخ است بر سبیل تمثیل -

زنی جنگ پیوست با شوی خویش	شبانگه چو رفتش تهیدست پیش
که کس چون تو بدبخت درویش نیست	چو زنبور سرخت بجز نیش نیست

جنگ پیوست ای جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو رفتش تهی دست پیش شرط و جزا اسے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و زنبور سرخ نوعے است از زنبور که بیگز و شهد ندارد و در بعض نسخ جز این بیش نیست و در بعض چو زنبور کز خبث و ظاهرا زنبور کز خ نیش خفت داشته باشد لیکن مشهور زنبور کیلے است شیخ نظامی سے چو زنبور کیلے کشیده نه نیش + زمین را بزنبوره کردند ریش + -

بیاموز مردی ز همسایگان	که آخر نیم قحبه رایگان
کسان را زر و سیم و ملک است و رخت	چرا همچو ایشان نه ای نیکبخت

بین المصرعین از بیت اول دو جمله محذوف است اعنی و زر بیار و بمن ده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اطلاق قحبه بر خود از جهت کمال غصه است -

برآورد صافی دل صوف پوش	چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم بهیچ	بسرپنجه دست قضا بر مپیچ

مفعول فعل برآورد خروش - و بیت دوم بیان خروش و مضاف الیه سرپنجه اعنی لفظ خود محذوف و درین اشارت است بآنکه هرگاه در طالع من او یار نوشته باشد و تو طالب اقبال باشی این خواهش تو چنان بود که بسرپنجه خود دست قضا را تاب دهی و این ممکن نیست -

ندادند در دست من اختیار	که من خویشتن را کنم بختیار

در بعض نسخ که تا من کنم خویش را بختیار - و در بعض دیگر در دست کس - و درین صورت اینمعنی باشد که کسے را فاعل مختار نکرده اند در ترتب آثار نتائج سعی و اگر نه من هم بر خویشتن را بختیار کردمے و حاجت تو برآوردمے -

حکایت

یکی پیر درویش در خاک کیش	چه خوش گفت با همسر زشت خویش
چو دست قضا زشت رویت سرشت	میندای گلگونه بر روی زشت

که حاصل کند نیکبختی بزور	بسر سرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان	محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم	ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود	بسعی اندرو تربیت گم شود

در بعض نسخ نکو گفت و بجای لاے گلگونہ از روسے زشت بہر تقدیر بیت دوم مقولہ گفت و درین اشارت است بآنکہ گلگونہ از زشتی روسے تو آلودہ خواہد شد اما روسے تو بدان گلگون نخواہد شد و قول او کہ حاصل کند و کہ بینا کند بکاف استفہامیہ و علت قول او محالست دوزندگی از سگان یعنی از برائے آنکہ کار ایشان درزندگی است محذوف و قول او ندانند کرد سبارل نتانند کرد و در بعض دیگر نیارید بادہ یا رستن کہ ہم بدین معنی است ـ

توان پاک کردن ز زنگ آینه	ولیکن نیاید ز سنگ آینه
بکوشش نروید گل از شاخ بید	نه زنگی بگرمابه گردد سپید
چو رد می نگردد خدنگ قضا	سپر نیست مر بنده را جز رضا

در بعض نسخ ولیکن نشاید بہر تقدیر مراد آئینہ آہن است بقرینہ لفظ زنگ و حاصل معنی بیت اول آنکہ ممکن است پاک کردن آئینہ آہنین را از زنگ ولیکن ممکن نیست کہ از سنگ آئینہ آید ـ و قول او نہ زنگی بگرمابہ گردد سپید یعنی زنگی سپید نمی شود در گرمابہ ہر چند کہ شستہ و شوددہند اورا ـ

حکایت

چنین گفت پیش زغن کرکسی	که نبود ز من دوربین‌تر کسی

چنین گفت در نسخ معتبرہ چہ خوش گفت ـ

زغن گفت ازین در نشاید گذشت	بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه	بکرد از بلندی به پستی نگاه

مرجع لفظ در بیت از نشاید است کہ از راہ تتقیہ پیش از وے واقع شدہ و مشار الیہ لفظ ازین مضمون دعوی کرکس و میتواند کہ ازین در بمعنی ازین دعوی باشد بہر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکہ بیا تا امتحان کنم کہ چہ می بینی ـ

چنین گفت دیدم گرت باور است	که یک دانه گندم بهامون در است

زغن را نماند از تعجب شکیب ‌‌ ‌ز بالا نهادند سر در نشیب

فاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف کرکس است و قول او گرت باور است شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقولہ گفت و حاصل معنے آنکہ دیدم اگر ترا باور من پس بگویم و در نسخ معتبرہ چنین گفت کرکس ذی قدرت همان کرکس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باور است جملہ معترضہ شرطیہ محذوف جزا و حاصل معنے آنکہ اگر ترا باور باشد پس بگویم کہ یک دانہ تا آخر۔

چو کرکس بر دانہ آمد فراز ‌‌ ‌گره دید بر پاے بندی دراز

مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دید اعنی آن دانہ را و مضاف الیہ پای اعنی لفظ خود محذوف و نسبت گره بدانہ مجاز عقلی است زیراکہ دانہ سبب گره شدن دام بود نہ آنکہ خودش گره بود۔ و بندے دراز بیاے تنکیر براے تعظیم حال است از دام و حاصل معنی آنکہ آن دانہ را گره دید بر پاے خود در آن حال کہ آن دانہ بندے بود دراز و اینہم مجاز عقلی و نسخہ صحیح گره شد بر دو پاے بندے دراز۔ و درین صورت پاے بند چیزے باشد کہ پا در آن بند و در و بند شود چون دام و قفس و تلہ و در بعض بہ تحصید در پاش بندے دراز۔ و بہر تقدیر قید دراز اتفاقی است نہ احترازی اما اگر گفتہ شود کہ دراز درینجا بمعنے استوار است چنانکہ رہائی از آن متصور نباشد پس قید احترازی خواہد بود نہ اتفاقی و مخفی نماند کہ چون کرکس دعوی دوربینی میکرد و زغن ازان دعوی استعجاب می نمود ناچار براے تصدیق مدعاے خود بر دانہ فراز آمد و همان دانہ باعث گرفتاری او شد و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ مراد از دانہ درینجا مطلق طعمہ است کہ توان خورد والا زغن و کرکس دانہ نمیخورند بلکہ گوشت خوارند منشار آن غفلت است از قول شیخ کہ یکدانہ گندم بهامون در است و جواب او کہ براے مناسبت گوشت خواری کرکس و زغن دانہ را بمعنی طعمہ کہ ماکول کرکس و زغن باشد گفتہ شدہ پس مراد از دانہ ریزہ گوشت باشد و این مناسبت است و مطلق دانہ اینہم مبنی بر غفلت نیز کرکس گرسنہ شدہ براے خوردن دانہ فرود نیامدہ بود کہ تا تاویل از دانہ بریزہ گوشت کنند بلکہ آمدن او بتصدیق دعوی دوربینی او بود۔ و اتفاقاً همان فراز آمدن او بر دانہ موجب گرفتار او شد پس تاویل دانہ بریزہ گوشت صحیح نباشد۔

ندانست زان دانہ بر خوردنش ‌‌ ‌کہ دهر افگند دام بر گردنش

فاعل فعل ندانست ضمیرے که راجع بطرف کرگس است و مفعول آن اعنی لفظ این محذوف و
مصرع دوم بیان آن و دانه برخوردن و برخوردن بدانه که عبارت از رسیدن بدانه است و شین
ضمیر در مصرع اول زائده و در دوم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کرگس و حاصل معنی آنکه ندانست
کرگس از رسیدن بر دانه این که در اثنای رسیدن دام خواهد افگند در گردن او را ای همین رسیدن
را موجب گرفتاری او خواهد کرد و در بعض نسخ زد و دانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زدن
بنون غنه بود که از سهو نساخ قلم انداز شده بنا بر لهجه بعضے که الف را که پیش از نون غنه واقع شود
بواو میخوانند چون دهان را دهون و فغان را فغون وجهیست۔

نه هر بار شاطر زند بر هدف	نه آبستن دُر بود هر صدف
چو بینائی دام خصمت نبود	زغن گفت ازین دانه دیدن چه سود
نباشد حذر با قدر سودمند	شنیدم که میگفت گردن به بند

بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل مقوله شیخ و مفعول فعل زند اعنی تیر یا مانند آن محذوف است

قضا چشم باریک بینش ببست	اجل چون بخونش بر آورد دست
غرور شناور نیاید بکار	در آبے که پیدا ندارد کنار

مطابق است بمضمون اذا جاء القضاء عمی البصر۔ و در هر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیر شین کرگس
و در نسخ معتبره بخون کسے چون اجل برد دست۔ درین صورت بیت اول جمله معترضه و مرجع
ضمیر شین لفظ کسے باشد۔

حکایت

چو عنقا برآورد و پیل و زراف	چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
که نقشش معلم ز بالا نبست	مرا صورتے بر نیاید ز دست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتی و بعض محققین نوشته که مراد از معلم همان استاد منسوج
باف است و حاصل آنست که اول استاد اشکال صورها درست کرده میدهد بعد از ان شاگرد
موافق آن مے بافد و اگر این نباشد لطف شعر از میان میرود و مخفی نماند که سیاق و سباق این
بیت خصوصاً قول او ز بالا نبست ازین توجیه ابا میکند پس صحیح معلم کنایه از مصور حقیقی و ز بالا
یعنی در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم مصور حقیقی باشد معنی چنین
شود که شاگرد منسوج باف چه خوب گفت که هیچ صورتے از دست بر نیاید که نقش آنرا مصور حقیقی

از بالا نسبت و این هیچ مناسب نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا بمعنی سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال نباده و خداوند شاگرد و استاد نسوج باف در آن هیچ شبهه نیست انتهی کلامه ظاهرا وجه بیکاری او این است که تخصیص شاگرد بیجا است بلکه همه کس چه شاگرد و چه استاد و غیره همه ازین نقش که مصنوعات حقیقی در عالم بالا اند و تصویر کرده از دست ایشان بر می آید و این وهم است چه شاگرد احوال خود بیان می کند قطع نظر از احوال غیر اگرچه غیر او نیز در امثال این امور شریک اند با وجودیکه در کلام اساتذه دیگر هم آمده و نیز بالا بمعنی سابق در هیچ فرهنگی یافته نشده من ادعی فعلیه البیان —

اگرت صورت حال بد یا نکوست ‖ نگاریده دست تقدیر اوست

نگاریده به تحتانی بعد الراء نقش کرده شده و در بعض نسخ نگارنده بنون و بجای لفظ دست لفظ نقش و درین صورت قول او تقدیر او باضافت مبتدا و نگارنده نقش خبر مقدم بر مبتدا و لفظ نقش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه بود و حاصل معنی آنکه صورت حال تو اگر بد است و اگر نیک در هر صورت مصور آن صورت تقدیر اوست و بعض محققین لفظ نقش را تحریف گمان برده اند و صحیح اش بالف پیش از شین ضمیر مضاف الیه نگارنده و وجه این ظاهر نیست و معهذا نسخه هم بران مساعدت نمی کند —

درین نوعی از شرک پوشیده است ‖ که زیدم بیازرد و عمرم بخست

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیای تنکیر و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیار بجانب بنده نوعی است از شرک پوشیده که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی مصدر جمیع افعال باری تعالی است ؎ از خدا دان خلاف دشمن و دوست + که دل هر دو در تصرف اوست + گرچه تیر از کمان همیگذرد + از کماندار بیند اهل خرد + —

اگرت دیده بخشد خداوند امر ‖ نه بینی دگر صورت زید و عمر

بلکه عین مصور را بینی و امر درینجا مقابل خلق است که عبارت از ایجاد دفعة باشد چون خلق ارواح و عقول و نفوس —

مپندار گر بنده دم در کشد ‖ خدایش به روزی قلم در کشد

در حاشیه نسخ مپندارم از بنده دم در کشد + خدایش بروزی قلم در کشد + —

جهان آفرینت گشایش دهاد ‖ که گر وی نه بندد کشاید کشاد

مصرع اول جمله دعائیه و معطوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنے آنکه جهان آفرین ترا گشایش روزی دهاد و همان گشایش ترا بسنده باد زیرا که اگر مخلوقے روزی ترا ببندد او قادر است بر گشادن آن بخلاف آنکه اگر او بند کند ممکن نیست که از دیگری گشاده شود و در بعض دیگر که خواهد گشاده و در بعض نسخ جهان آفرینش و کرداند گشاد و در بعض که آرد گشاد است که تواند گشاد و هم بدین معنی است که داند گشاد و درین صورت مرجع ضمیر شین بنده و کاف استفهام انکاری باشد —

حکایت

شتر بچه با مادر خویش گفت	پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مهار	ندیدی کسم بارکش در قطار

و در بعض نسخ شتر کره و این نیز بهمان معنی است و بهر تقدیر مصرع دوم مقوله گفت و بعد از لفظ پس لفظ کن محذوف و بخفت بصیغه امر و بعض محققین نوشته که اگر امر از خوابیدن باشد بجواب است و اگر از خسپیدن بخسپ درین صورت بخفت بمعنی امر صحیح نمیشود هرچند ذهن سلیم میخواهد که این امر باشد اما چون بنا بر آن ناچار توجیه دیگرے باید نمود و عبارت را باید گردانید پس در مانے تحریف باشد و بنا بر آن نون نفی مشتق از آمدن بود و حاصل معنے آنکه پس کن از رفتن آخر چرا نخفتن مانے آری خفتن شتر بمعنی نشستن او است چنانکه گویند شتر را خوابانید یعنی نشانید جمله دوم استفهام انکاری باشد یعنی بجواب هذا هو الصحیح - بر متتبع پوشیده نیست که خفتن و خفتیدن بمعنی دراز کشیدن در کلام اساتذه خصوصاً در کلام شیخ بسیار آمده و بخفت امر است ازین باب چنانچه در باب هشتم در حکایت یکی را عسس بر ستون بسته بود درین بیت مثال سه بخسپند بدو زد تیه راسے و گفت ۰ تو بارے زغم چند نالے بخفت + درین صورت جزم بر عدم نحوی این امر محض تحکم و تحریف در لفظ و مانے تکلف بلا ضرورت بود —

قضا کشتی آنجا که خواهد برد	وگر ناخدا جامه بر تن درد

در بعض نسخ بجاے قضا لفظ خدا و همین بهتر زیرا که درین صورت صنعت تقابل بهم میرسد بهر تقدیر مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف است ای و اگر ناخدا جامه را بر تن خود بدرد گو بدرد که قضاے او دگرگون نخواهد شد و میتواند که دگر ترجمه و ان وصلیه باشد ای و اگرچه ناخدا تا آخر و ممکن است که لفظ گر بهمزه براے تردید و معطوف در و محذوف بود پس حاصل معنی این باشد که خواه ناخدا بے صبری را کار فرماید و خواه صبر اختیار کند در هر صورت تغیر قضا امکان ندارد —

مکن سعدیا دیده بر دست کس — که بخشنده پروردگار است و بس

اے متوقع عطا از دست کسی مباش چراکہ بخشندہ روزی پروردگار است و بس و در بعض نسخ - منہ سعدیا دیدہ بر حرف کس + و در ینصورت مراد از حرف حرف عطا باشد -

اگر حق پرستی ز درہا ببست — که گر وے براند نخواند کست

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن محذوف و ز درہا ببست جزاے آن و مصرع دوم علت این جزا و براند بصیغہ اثبات و نخواند بصیغہ منفی و حاصل معنے آنکہ اگر تو حق راے پرستی دادترا بر در خود خواند پس ہمان در تو کافیست محتاج در دیگری نخواہی شد چراکہ اگر وے از در خود براند من بعد نخواہد خواند ترا کسے بر در خود و ہر جاکہ بروی ذلیل خواہی گشت و اگر نخواند بصیغہ اثبات بود پس استفہام انکاری بود و بعض محققین نوشتہ کہ عبارت ز درہا ببست نامانوس است پس ناچار توجیہ آن چنین باید کرد کہ لفظ درش محذوف و ز اتبعیضیہ و را لابلہ لبعد پس محذوف و تای ببست بمعنی ترا پس حاصل معنے آن باشد کہ اگر حق پرستی درش از جملہ درہا کافیست و بس ترا و کاف مصرع دوم عاطفہ و این جملہ معطوف بر جملہ اولی کہ مصرع اول است انتہی کلامہ قول او عبارت ز درہا تا قول او توان کرد محل تعجب چہ اول دعوی کردہ کہ عبارت نامانوس است و بعد از ان این را تدارک نکردہ متصدی توجیہ آن گشتہ و ترکیب را بیان نمودہ و ظاہر است کہ از تبدیل ترکیبے ترکیبی دیگر نامانوسیت او زائل نمیشود کما لا یخفی علی المتامل

گر او تاجدارت کند سر برآر — وگرنہ سر ناامیدے بخار

یعنی سر بخار از دو در مصرع دوم اشارت است بمضمون الراحۃ من الیاس -

گفتار در فضیلت عبادت باخلاص و برکت آن

عبادت باخلاص نیت نکوست — وگرنہ چہ آید ز بے مغز پوست

مخفی نماند کہ اختصاص ہر فضیلتی بنا بر اکثر یہ آنست نہ آنکہ التزام آن کردہ کہ ذکر غیر فضیلت مذکور ہر چند کہ بمقام مقتضے باشد نکند پس برین تقریر مندفع شد ایراد بعض محققین کہ تمام این حمزہ در بیان خلوص نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بے موقع باشد قول بے مغز صفت مقدم بر موصوف -

چو زنار بستی بر میانت چہ دلق — کہ در پوشی از بہر پندار خلق

در بعض نسخ چو زنار بستی برمیان و چه دلق - بهر تقدیر مصرع دوم صفت دلق و حاصل معنے آنکه دلق که می‌پوشی از برائے آنکه مردم گمان صلاح و تقوی برند در تو و تو در واقع چنان نباشی پس چنین دلق و زنار را حکم مساوات است در اضلال -

بکن گفتمت مردی خویش فاش	چو مردی نمودی مخنث مباش

بکن مقولهٔ گفتم و موقع آن بعد از گفتمت که از جهت تنقیه لفظی پیش ازوی واقع شده و مردی مفعول اول بکن و فاش مفعول دوم آن و مصرع دوم معطوف بر بکن مردی و حاصل معنی آنکه گفتم ترا که مردی خود را که عبارت از عبادت با خلاص است فاش کن و اگر فاش کردی پس مردانه باش اے گفتار خود را باکردار خود موافق گردان که مرد همانست که گفتار او باکردار او موافق باشد و میتوان گفت که مراد از مردی در ینجا زهد و ترک دنیا ست پس حاصل معنے آن باشد که ترا گفتم که اظهار این مراتب بکن و بر درشتی مزن و چون اظهار کنی این مراتب را و شتی در پیش گیری مخنث مباش اے بیرون و درون یکسان دار مثل مخنث که در ظاهر صورت مرد دارد و در باطن نیست و ابیات آئنده بر همین معنی دلالت دارد -

باندازه بود باید نمود که چون عاریت برکشند از سرش	خجالت نبرد آنکه ننمود بود بماند کهن جامهٔ در برش

نبرد و ننمود هر دو ماضی قبست و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ بود موصوف بحذف صفت و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مضاف عاریت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف لفظ آن و حاصل معنے آنکه بمقدار بود خویشتن را باید نمود زیرا که خجالت نبرد هر که ننمود بود زیاده از اندازه را از برائے آنکه چون جامهٔ عاریت از سرش برکشند همان کهنه جامه در برش خواهد ماند و این خلع موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعض محققین نوشته که درین توجیه قید بود زیاده از اندازه ننموده و آن از عبارت هرگز مستفاد نمیشود و محل تامل چه قول مصنف باندازه بود تا آخر دلالت واضحه دارد بر التقا بر این قید و اگر نه لفظ اندازه محض لغو میشود و میتواند که نبرد بنون نفی باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمون نفی باشد که بطریق مفهوم مخالف از مصرع دوم بیت اول مستفاد میشود پس حاصل معنے آن باشد که بقدر آنچه داری بنما زیرا که هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد میشود که هر که ننموده نمود خجالت برد چرا که هرگاه جامهٔ عاریت از سرش برکشند همان جامهٔ کهنه که دارد بماند و نماید و لفظ عاریت

سفید یعنی نو و تازه است که مقابل کهنه و دیرینه باشد و در بعض نسخ نموده دیده بنون نفی و ترک واو عطف و در صحت آن تامل است چه درین صورت تقابل بیت دوم برکسی نمی نشیند و در بعض بدست و برت بتای خطاب ـ

اگر کوتهی پای چوبین ببند | که در چشم طفلان نمائی بلند
وگر نقره اندوده باشد نحاس | توان خرج کردن بر ناشناس

یعنی اگر کوتاه قد واقع شده که بس بتکلف پای خود را بر پای چوبین ببند که از ان بلند خواهی شد چنانچه شعبده بازان و بازیگران بپای چوبین خویشتن را بلند می نمایند در چشم طفلان و این بلندی در چشم بصیران وقعی ندارد ـ

زر اندودگان را بآتش برند | پدید آید آنگه که مس یا زر اند
منه جان من آب زر بر پشیز | که صراف دانا نگیرد بچیز

زر اندودگان کنایه از مقلدان که تشبه به محققان میکنند و بآتش برند یعنی در آتش فقر و فاقه میسوزند برای امتحان ایشان تا حقیقت هر کدام در ان عیان شود که مخلص کیست و مرائی کدام و قول او منه جان من آب زر بر پشیز ای آب زر اندوده مکن پشیز را که عبارت از درم کم از مس است ـ

حکایت

ندانی که بابای کوهی چه گفت | بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ | که نتوانی از خلق رستن بهیچ

مصرع دوم متعلق با چه گفت و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که برای خودنمائی تمام شب بیداری کشید ـ

کسانیکه فعلت پسندیده اند | هنوز از تو نقش برون دیده اند

در بعض نسخ فضلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهر ترا بر دیگران پسندیده اند هنوز این نقش برون ترا دیده اند و از درون تو آگاهی ندارند چرا که خبث نفس دفعةً معلوم نمیشود مگر بکثرت صحبت

چه قدر آورد بنده حور دیس | که زیر قبا دارد اندام پیس

در بعض نسخ بجای که لفظ چو و درین صورت جزای این شرط محذوف باشد بنا بر قاعده که گذشت و در بعض دیگر چه قدر آورد بنده کار ابلیس ـ و بهر تقدیر مصرع دوم صفت بنده

ولبیس اماله لباس است۔

نشاید به دستان شدن در بهشت ⁂ که بازت رود چادر از روی زشت

دفع دخل مقدر است یعنی تو که گمان آن داری که بمکر و دستان در بهشت خواهم رفت این گمان خطاست چراکه این چادر را که بر روے زشت خود انداختہ از روے تو کشاده خواهد شد و از آن سبب رسوائی تو خواهد گشت۔

حکایت

شنیدم که نابالغی روزه داشت ⁂ به صد محنت آورد روزی به چاشت

به کتاب در آن روز سابق نبرد ⁂ بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد

سابق بموحده پیشی گیرنده و اینجا کنایه از خلیفه است و اگر سایق به تحتانی بمعنی از پس راننده مقابل قائد باشد پس کنایه از تالیق خواهد بود و مصرع دوم که علت مضمون مصرع اول است نیز همین معنی را مستفاد میشود ضمیر متصل منصوب راجع بطرف همین سابق باشد و در بعض نسخ بکتابش آن روز در این صورت بطرف نابالغ کتاب بالضم و تشدید دوم مکتب و کتاتیب جمع

پدر دیده بوسید و مادر سرش ⁂ فشاندند بادام و زر بر سرش

چو بر وی گذر کرد یک نیمه روز ⁂ فتاد اندر و آتش معده سوز

به دل گفت اگر لقمه چندی خورم ⁂ چه داند پدر غیب یا مادرم

چو روی پسر در پدر بود و قوم ⁂ نهان خورد و پیدا بسر برد صوم

که داند چو در بند حق نیستی ⁂ اگر بے وضو در نماز ایستی

پس این پیر از آن طفل نادان‌تر است ⁂ که از بهر مردم بطاعت در است

کلید در دوزخ است آن نماز ⁂ که در چشم مردم گزاری دراز

اگر جز بحق میرود جاده‌ات ⁂ در آتش فشانند سجاده‌ات

قوله چو بر وی گذر کرد تا آخر و آتش معده سوز کنایه از گرسنگی و قول او چه داند پدر غیب یا مادرم استفهام انکاری است یعنی چه خواهد دانست پدر یا مادر غیب مرا که چیزی خورده ام و قول او که داند بکاف بیانیه تا آخر داستان مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و قول او که در چشم مردم تا آخر و در حاشیه نسخ که از بهر مردم ۔ حاصل معنی آنکه طاعت او بریاست نه باخلاص و قول او فشانند بنون است یعنی بگستر انند و فشانند بنا بر تحریف ایشان است۔

چو روی پرستیدنت در خداست | اگر جبرئیلت نبیند رواست

مصرع اول شرط و در معنی الی وسطی دوم جمله شرطیه جزای آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده پرستش حق داری او را در خلوت می پرستیده باش و سعی کن که برآن کسی آگاه نشود حتی که از چشم جبرئیل هم نهان باشی-

حکایت

سیه کاری از نردبانی فتاد | شنیدم که هم در نفس جان بداد
پسر چند روزی گرستن گرفت | دگر با حریفان نشستن گرفت
بخواب اندرش دید و پرسید حال | که چون رستی از حشر و نشر و سوال
بگفت ای پسر قصه بر من مخوان | بدوزخ در افتادم از نردبان

لفظ سیه کاری تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض است چه سیه کار یعنی گنهگار و فاسق است پس او اگر از نردبان در دوزخ افتاد چه دور و صحیح ریاکاری تا تمام حکایت مطابق آن باشد فتامل-

نکو سیرت از تکلف برون | به از پارسای خراب اندرون
بنزدیک من شب رو راهزن | به از فاسق پارسا پیرهن

و در بعض نسخ نکوسیرتی از تکلف برون + به از نیکنامی خراب اندرون + نکوسیرتی و نیکنامی هر دو بیای تنکیر-

یکی بر در خلق رنج آزمای | چه مزدش دهد در قیامت خدای
ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار | چو در خانهٔ زید باشی بکار

یعنی آن یکی که بر در مخلوقی خدمت میکند و مزد از خالق طمع دارد او خام طمع است از هیچ فائده بدو نخواهد رسید-

نگویم تو اندر بیابان بدست | درین ره جز آنکس که رویش دروست
ره راست رو تا بمنزل رسی | تو بر ره نه زین قبل واپسی

در بعض نسخ نشسته آگه از حسن رخسار دوست - درین ره تا آخر-

چو گاوی که عصار چشمش ببست | روان تا بشب شب همانجا که هست
کسی گر بتابد ز محراب روی | بکفرش گواهی دهند اهل کوی

تو هم پشت بر قبله‌ای در نماز	گرت در خدا نیست روی نیاز
درختی که بیخش بود برقرار	بپرور که روزی درآید ببار
گرت بیخ اخلاص در بوم نیست	ازین بر کسی چون تو محروم نیست
هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ	جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
منه آبروی ریا را محل	که این آب در زیر دارد وحل
چو در خفیه بد باشی و خاکسار	چه سود آب ناموس بر روی کار

در بعض نسخ دوان تا شب و شب ہمانجا اعنی دوان بدال و ہر دو لفظ شب بتوسط واو عطف
و بجاے قول او درآید ببار شود میوه دارد و در بعض دیگر دہد میوه بار و قول او در بوم کنایه از دل
و ازین در اشاره بدرحق و بجاے قول او بد باشی بد باشم بصیغۂ متکلم و قول او آب ناموس بر روی
کار کنایه از تکلف ظاہر۔

بروی ریا خرقه سهل است دوخت	گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که در جامه کیست	نویسنده داند که در نامه چیست

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه اگر میتوانی
که آن خرقه را بفروشی و خدا آن را از تو بخرد پس سهل است دوختن آن و در بعض نسخ
مصرع دوم چنین که بیا پیش‌بان خرقه زود سوخت و درین صورت بین المصرعین کلمۂ استدراک
محذوف باشد۔

چه وزن آورد جای انبان باد	که میزان عدل است و دیوان داد
مرائی که چندین ورع می‌نمود	چو دیدند هیچش در انبان نبود
کند ابره پاکیزه تر ز آستر	که آن در حجاب است و این در نظر
بزرگان فراغ از نظر داشتند	از آن پرنیان آستر داشتند
ور آوازه خواهی در اقلیم فاش	برون حله کن گو درون حشو باش

جاے بیاے تنکیر و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبادت با ریا در عرصہ قیامت
تشبیه داده و این تشبیه مرکب است انبان باد با ضافت بادی مناسبت انبانی که باد در وے
آگنده باشند و قول او چو دیدند و در بعض نسخ پدید بصیغۂ اثبات و فاعل قول او کند ابره
ضمیرے که راجع بطرف مرائی است و در بعض دیگر کنند بصیغۂ جمع و درین صورت فاعل این فعل

ضمیر راجع بطرف مردم محذوف باشد و قول او فراغ از نظر بحذف مضاف الیہ ای از نظر ظاہر بینان و قول او برون حلہ کن اے لطا ہر حلہ بپوش و در بعضے برون پاک کن۔

بیازرد بگفت این سخن بایزید	کہ از منکر ایمن ترم از مرید

مصرع دوم بیان این سخن و علت آن محذوف و حاصل معنے آنکہ این سخن از روی ہزل نگفتہ بلکہ از روے جد گفتہ است بایزید کہ از منکر ایمن ترم از مرید زیراکہ مرید بر عیادت وریاست من اطلاع تمام دارد از وی ترسم کہ مبادا افشاے راز من کند و این افشا موجب شہرت آفاق گردد و این معنی منجر از خلوص بریا شود و بہتر اینست کہ چنین گفتہ کہ مرید غیر است و اطلاع غیر منجر بریاست و توانند کہ این کلام نظر بر قصور خود بود کہ درجہ اتم اولیاست نہ بیان کمالات خود پس حاصل کلام آن باشد کہ از منکر آن قدر نمی ترسم کہ از مرید زیراکہ مرید در من اعتقاد تمام دارد و من سراپا در نقصانم۔ مبادا النقائص مرا بر عکس و انماید و آن موجب مزید رسوائی من گردد نعوذ باللہ منہا لیکن انقدر ہست کہ این توجیہ از سیاق حکایت اجنبی مینماید

کسانیکہ سلطان و شاہنشہ اند	سراسر گدایان این درگہ اند
طمع در گدا مرد معنی نہ بست	نشاید گرفتن بر افتادہ دست
ہمان بہ گر آبستن جوہری	کہ ہمچون صدف سر بخود در بری

حاصل معنے آنکہ کسانے را کہ تو سلطان و شہنشاہ گمان میبری آنہا در واقع گدایے درگاہ کبریا یند و طمع در گدا بستن از مرد سے نباید زیراکہ گدا مثل مردم در افتادہ است و ہر کہ خودش در افتادہ باشد او دست کسی را نمی تواند گرفت و توانند کہ در لفظ سلطان اشارہ بود بلقب حضرت بایزید کہ اورا سلطان العارفین گویند و ظاہرا ہر دو بیت الحاقی اند زیرای کہ بمطلب باسبق ربطے ندارد فتامل۔

ترا پند سعدی بس است ای پسر	اگر گوش داری چو پند پدر

مصرع دوم شرط و مفعول گوش داری و جزاے این شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت حاصل معنے آنکہ اگر گوش داری تو پند سعدی را مثل گوش داشتن پسر پند پدر را پس آن پند ترا بسند خواہد بود و در بعض نسخ کز آن نفعے یابی چو پند پدر۔ و درین صورت مصرع دوم علت بس بودن پند باشد و حاصل معنے آنکہ بس است ترا آن پند از براے آنکہ تو از آن پند منتفع خواہی شد مثل پسر کہ از پند پدر منتفع میشود۔

اگر امروز گفتار من نشنوی | مبادا کہ فردا پشیمان شوی

نشنوی بنون نفی و حاصل معنے آنکہ اگر امروز نصیحت مرا نخواہی شنید مبادا کہ فردا کہ عبارتست از روز آیندہ کہ بعد از امروز متصل بیاید یا روز قیامت پشیمان خواہی شد۔

ازین بہ نصیحت گری بایدت | ندانم پس از من چہ پیش آیدت

حاصل معنے آنکہ امروز کہ ناصح توہستم و نصیحت مرا گوش نمے کنی فردا کہ ازین جہان رفتہ باشم ندانم کہ ترا چہ پیش آید پس آن زمان بہتر ازمن نصیحت گرے باید کہ ترا ازان اندیشہ خلاص دہد و در بعض نسخ نیابی بہ از وے نصیحت گری + بہ ازین درخت ای برادر بری + درینصورت مرجع ضمیر وے سعدی و مشار الیہ این درخت ہمان سعدی است۔

باب ششم در فضیلت قناعت

خدا را ندانست و طاعت نکرد | کہ بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را | خبر دہ حریص جہان گرد را

فاعل فعل ندانست و نکرد ہمین وقت کہ بمعنے ہر کہ و قول او خبر دہ در بعض نسخ خبرکن۔

سیر ورزن ای مرد رای و ہشی | کہ او را چو می پروری مے کشی
سکونے بدست آور ای بی ثبات | کہ بر سنگ غلطان نروید نبات

مرجع ضمیر او تن و مفعول فعل میکشی محذوف است ای خویشتن را میکشی چہ از تن پرور طاعت نیاید و ہر کہ چنین بود او خویشتن را کشندہ است و قول او سنگ غلطان در بعض نسخ گردان

خردمند مردم ہنر پرورند | کہ تن پروران از ہنر لاغرند

این کاف تعلیلیہ و لاغر درینجا کنایہ از حالیست و حاصل معنے آنکہ مردم خردمند ہنر را می پرورند تن را چرا کہ تن پروران از ہنر خالی مے باشند و می تواند کہ این کاف علت باشد۔

کسے سیرت آدمی گوش کرد | کہ اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنہا طریق دد است | برین بودن آئین نابخرد است
خنک نیکبختی کہ در گوشہ | بدست آرد از معرفت توشہ
بر آنان کہ شد سِرّ حق آشکار | نکردند باطل بخود اختیار

کسے مبتدا است موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد بمعنی شنید گوش کرد خبر

خواجه شیراز فرماید ؎ ایا ای پسر که پیر نشوی پند گوش کن ۰ و قول او بدست آرد از معرفت تو شه گرتو شه بطلب اضافت و بجاے قول او نکردند باطل بجز اعتبار ۔ و درین صورت مرجع ضمیر اوحق باشد ۔

ولیکن چو ظلمت نداند ز نور ۔ چه دیدار دیو و چه رخسار حور

تو خود را از آن در چه انداختی ۔ که چه را ز ره باز نشناختی

چون فاعل فعل نداند ظاهر نیست پس در کلمه چو تشکیک بود و صحیح که بمعنی هر که و در بعض نسخ چه دیدار دیوش ۔ و درین صورت مرجع ضمیر شین همان که و حاصل معنے این باشد که هر که ظلمت را از نور از هم باز نشناخته کرد او را دیدار دیو و رخسار حور برابر است نه از آن ناخوش شود و نه ازین خوش مے باشد ۔

بر اوج فلک چون پرد جره باز ۔ که در شهپرش بسته سنگ آز

گرش دامن از چنگ شهوت رها ۔ کنی رفت تا سدرة المنتهی

چون استفهام است و جره باز کنایه از روح قدس و قول او گرش تا قول او کنی شرط و مابعده جزا این و مرجع ضمیر و فاعل فعل رفت همان جره باز و حاصل معنے آنکه اگر آن جره باز دامن خود از چنگ شهوت رها کند و میسر است سبحی را گر داشته خوی ملکی بهم رساند پس او را تا بسدرة المنتهی رفته نشناس و در بعض نسخ چه شد دامن و توان رفت ۔ و بعض محققین نوشته که همین نسخه صحیح است منشاء این غفلت است از بیت اول چه درین صورت هر دو بیت لنسق واحد معنے ماند و جواب او که نسبت غفلت باین جانب از راه دقیق نه فهمی است چرا که هرگاه جره باز عبارت از روح باشد چنانکه خود گفته نسبت دامن باو چگونه صحیح بود چه نسبت دامن با آدمی باشد نه بجره باز انتهی تشبیه است بعدم حضور اداة از اقسام استعاره چه در جره باز استعاره مصرحه و در شهپر استعاره مجرده و در دامن استعاره مرشحه است زیرا که دامن ملایم است روح انسانی را مادام که متعلق به بدن باشد ۔

بکم خوردن ار عادت خویش کرد ۔ توان خویشتن را ملک خویش کرد

این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی گرش دامن تا آخر و فاعل فعل کرد همان ضمیر که فاعل فعل کنی است و حاصل معنے آنکه و اگر آدمی عادت بکم خوردن کرد پس ممکن است خویشتن را ملک خویش کردن است اک سیرت کردن و میتواند که لفظ بودن پیش از لفظ کرد مخذوف بود

قیام قرینه است و اگر بکم خوردن عادت خویش توان کردن تا آخر و در بعض نسخ بکم خوردن از
عادت خوے کرد توان خویشتن را ملک روے کرد۔ و درین صورت نیز لفظ توان محذوف
است و در نسخ معتبره کسے کو کم از عادت خویش کرد۔ بتدریج خود را ملک کیش کرد ٭ و در نسخ مشهور
مراد از عادت خویش خوے حیوانی باشد که عبارت از خواب و خورش و غضب و شهوت است

کجا سیر وحشی رود در ملاک	نشاید پرید از ثری تا افلاک

اشارت است بآنکه آدمی تا دام که گرفتار غضب و شهوت است حکم وحشی دارد و وحشی
ممکن نیست که سیر ملکوت تواند کرد۔

نخست آدمی سیرتے پیشه کن	پس آنگه خدا طبعی اندیشه کن
تو بر کره توسنی بر کمر	نگر تا نپیچد ز حکم تو سر
که گر پالهنگ از کفت درگسیخت	تن خویشتن کشت و خون تو ریخت

آدمی سیرتے بیاے مصدری و در بعض نسخ آدمی سیرت بتاے خطاب و این تحریف است
و در نسخ معتبره پس آنگه ملک خوے و همین مناسب۔

باندازه خور زاد اگر مردمی	چنین پر شکم آدمی یا خمی
درون جاے ذکر است و قوت و نفس	تو پنداری از بهر نان است و بس

زاد توشه مسافر و قوت و مایه القوام و این مجاز است و اینجا همین مراد زیرا که مذکور سفر در بیان
نیست و مردمی و آدمی و خمی هر سه بیاے خطاب و اطلاق آدم بر بنی آدم نیز مجاز چنانکه گذشت
و در عامه نسخ باندازه خور بیاے تنکیر سفر و غیر مکتوب و بدون لفظ زاد و درین صورت مفعول
فعل خور محذوف باشد اے طعام را باندازه خور که افراط و تفریط را دران بار نباشد اعنی
چنان بخور که دانست بر آید چنانچه ان که از ضعف جانت برآید ٭ و مختار شارح بانسوی آدمی خمی
آدمی۔ هر دو یاے یکی یاے نسبت و دوم یاے خطاب و خمی بتقدیر کلمه اضراب انتهی۔ و بعض
محققین نوشته عجب که شارح و شارح بانسوی هر دو غلط کرده اند که در صورت آدمی و خمی دو
یا است و حال آنکه یک یا است و دو یا وقتی باشد که از عالم این بیت بود ٭ ملکی آدمی یا پری
که بکاشانه ما آمده ٭ و تحقیق آنست که یاے نسبت عربی مشدد باشد پس عبارت بیت صحیح
بود و قول هر دو شارح ناصحیح انتهی کلامه نسبت غلط بهر دو شارح از غلط فهمیست زیرا که در کلام
عرب یای مشدد نسبت را یک یا اعتبار می کنند نه دو چنانچه از شافیه و غیره ظاهر میشود و آنچه گفته

نسبہ باست نہ بدو یا این اعتبار عروضی است نہ اعتبار صرفی۔

کجا ذکر گنجد در ابنان آز — بسختی نفس میکند پا دراز
ندارند تن پروران آگہی — کہ پر معدہ باشد ز حکمت تہی
دو چشم و شکم پر نگردد بہیچ — تہی بہتر این رودہ پیچ پیچ

ابنان آز کنایہ از اندرون حریص پرخوار یا ذات حریص و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول وحاصل معنے آنکہ کسی کہ حریص پرخوار است ذکر خدا را در باطنش بار نیست چراکہ خود او باطن او ابنان آز است وجائے کہ نفس پاسے خود در اسختی دراز میکشد در آنجا ذکر را کجا گنجائش تواند و در عامہ نسخ بسختی نفس مے بر آید دراز و درین صورت دراز بر آمدن نفس عبارت از راست بر آمدن نفس و متعلق بر آید بسختی از ابنان از محذوف باشد و بعض محققین نوشتہ کہ نظر بر لفظ شاعرے و فصاحت عبارت نفس دراز بر آمدن غلط و صحیح ہمان نفس پا دراز ۔ و مصرع دوم از بیت دوم بیان آگہی است یعنی تن پروران آگاہی ندارند ازین کہ ہر کہ پر معدہ است از حکمت خالی مے باشد ۔ و اگر آگہی عبارت از حکمت بود درین صورت لفظ حکمت وضع مظہر موضع مضمر و این کاف تعلیلیہ خواہد بود حاصل معنے آنکہ تن پروران از حکمت بے بہرہ اند از برای آنکہ ایشان پر معدہ مے باشند و پر معدہ را اندرون از حکمت خالی بود۔

چو دوزخ کہ سیرش کنند از وقید — دگر بانگ دارد کہ ہل من مزید

اقتباس است از کریمہ یوم نقول لجہنم ہل امتلأت وتقول ہل من مزید یعنی روز قیامت روزے کہ بگوید حق سبحانہ وتعالے مر دوزخ را کہ آیا پر شدی تو از عصاۃ و مجرمان گوید دوزخ آیا ہست ازین ہم زیادہ کہ بخورم و فرو برم و وعید خبر دادن کسے را بکروہی و در اینجا کنایہ از اہل وعید است کہ عاصیان و گنہگاران باشند و در نسخ معتبرہ وقید بقاف یعنی فروزینہ مشتق از وقود بمعنی افروختہ شدن آتش۔

ہمی میردت عیسی از لاغری — تو در بند آنی کہ خر پروری

حاصل معنے آنکہ عیسی تو کہ عبارت از نفس ناطقہ است بسبب لاغری کہ غذاے روحانی او نیست مے میرد و تو در خیال آنی کہ خر یعنے جسم خود را پرورش کنی و این خیلے نا فہمیدگی است ۔

بدین اے فرومایہ دنیی مخر — خر عیسی را بتحصیل عیسی مخر
مگر مے ندانی کہ دنیا دوام — نیابد اخترہ مرض خوردن بدام

دیهی و قسیی با ماله و خرجو یا دے ملابست عبارت از خرے کہ جو و گندم برآن بار کنند و در عامۂ نسخ
تو خر را و صحیح جو خراے جوی کہ خر را براے خوردنش دہند و بعضی جل خر بفتح و لام نیز آوردہ اند

پلنگے کہ گردن کشد از وحوش ... بدام افتد از بہر خوردن چو موش
چو موش آنکہ نان و پنیرش خوری ... بدامش درافتی و تیرش خوری

پلنگے مبتدا ے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدا ے وکلمۂ چو بمعنی چنانچہ و لبعد از موش
عبارت در تلہ مے افتد محذوف و در بعض نسخ چو یوز آنکہ تا آخر و یوز درندہ ایست معروف و بر سائل
پوشیدہ نیست کہ بدام افتادن موش نامناسب و این معنی در ہر دو بیت مشترک و نان و پنیر خوردن
یوز نامسلم و تیر خوردن موش نامعروف بہر طور این دو بیت در ظاہر الحاقی مے نماید و العلم عند اللہ

حکایت

مر حاجیے شانہ عاج داد ... کہ رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم کہ باری سگم خواندہ بود ... کہ از من بنوعے دلش ماندہ بود
بینداختم شانہ کین استخوان ... نمے بایدم دیگرم سگ مخوان

قول او ماندہ بود یعنے رنجیدہ شدہ بود –

مپندار اگر سرکہ خود خورم ... کہ جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی ... کہ سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بخواہش روی ... چو یکسو نہادی طمع خسروی

مفعول مپندار یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و قول او کہ گر سرکہ خود خورم شرط
و جزاے آن نیز محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و حاصل معنی آنکہ کہ اگر قانع بر سرکہ خوردن خود باشم
پس زنہار گمان مبر کہ متحمل جور صاحب حلوا باشم بطمع التذاذ از حلوای وے و قول او کہ سلطان
و درویش بینی یکے ای تا ہر دو در نظر تو یکسان نمایند و قول او چو یکسو نہادی طمع خسروی اسے
ہرگاہ برکنار نہادی طمع را پس خسرو وقت خودی –

وگر خود پرستی شکم طبلہ کن ... در خانہ این و آن قبلہ کن

قافیہ این بیت باختلاف حذف است و حاصل معنی آنکہ واگر خود پرست و تن پروری شکم را کاسۂ
گدائی کن و در خانۂ این و آن را قبلۂ حاجات خویش گردان و روی بآن قبلہ بیار کہ حاجت تو
ازین قبلہ روا خواہد شد –

حکایت

یکی با طمع پیش خوارزم شاه ‌‌‌‌ شنیدم که شد بامدادی پگاه
چو دیدش بخدمت دوتا کرد و راست ‌‌‌‌ دگر روی بر خاک مالید و خاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی ‌‌‌‌ یکی مشکلت می بپرسم بگوی
نگفتی که قبله است خاک حجاز ‌‌‌‌ چرا کردی امروز زین سو نماز

بیت دوم شرط و بیت سوم جزاے آن ۔ و فاعل فعل دید ضمیرے کہ راجع بطرف پسرست از قبیل اضمار قبل الذکر و شین ضمیر متصل منصوب در ہر دو بیت راجع بطرف با طمع و خدمت بجذف مضاف الیہ در راست مفعول اول فعل کرد و دوتا مفعول ثانی آن و مصرع ثانی معطوف بر قول او بخدمت تا آخر وای حرف ندا و بابک منادی موصوف و نامجوے صفت آن و مابعد آن منادی لہ و مجموع مقولہ گفت و مفعول فعل بگوی محذوف و بیت سوم بیان یکے مشکلے و نگفتی بنون نفی براے استفہام انکاری است و حاصل معنے آنکہ چون دید پسر آن با طمع را کہ بخدمت پادشاہ دوتا کرد قامت راست را و بعد ازان روے بر خاک مالید و برخاست پس پسر گفت او را اے فلان تا آخر نمیگفتی کہ بر سمت بطرف حجاز واقع شدہ پس درین سو کہ مخالف سمت قبلہ است چرا نماز کردی و بعض محققین نوشتہ کہ دوتا کرد غلط نساخ و صحیح دوتا کرد یا دوتا گشت بمعنی دوتا باش چرا کہ کردن بمعنی شدن آمدہ در راست بتوسط وا و عطف وا زین سو بزاے معجمہ بعد از الف چنانچہ در عامہ نسخ است و نیز مقابلہ روے و خاک امید و خاست سجدہ است کہ خود دوتا شد در راست شد و ناگہان بردن پسر سجدہ است کہ بطور قبلہ شکل نماز در آن بود مناسب تر باشد چہ در نماز رکوع است و بعد ازان قومہ و بعد ازان سجدہ و بعد ازان برخاستن انتہی و میتوان کہ فاعل فعل دید ضمیرے کہ راجع است بطرف با طمع و شین ضمیر راجع بطرف شاہ و بخدمت مضاف الیہ تا آخر بیت جزای این شرط بود یعنی چون دید آن با طمع پادشاہ را پس بخدمت پادشاہ دوتا کرد قامت را تا آخر لیکن درین صورت ربط این دو بیت میرود و در بعض نسخ یکے مشکلم را جواب بگو و راہ حجاز ۔

مبر طاعت نفس شهوت پرست ‌‌‌‌ که هر ساعتش قبله دیگرست
قناعت سرافرازد ای مرد هوش ‌‌‌‌ سر پر طمع بر نیاید ز دوش
طمع آبروی توقر بریخت ‌‌‌‌ برای دو جو دامن دُر بریخت

در بعض نسخ مشو تابع نفس شہوت پرست کہ ہر ساعتش تا آخر وای تیز ہوش ۔ و جو یعنی دو دانہ جو بیاے

تکلیف و توقیر بقاف حرمت نگاہداشتن و در بعض آبروے توفر اعنی لفظ آبروے مضاف بطرف لفظ توفر بقا بمعنی بسیار و در بعض شروح آبروے توقع بمعنی امید و در ہر دو صورت تحریف و موجب برہم خوردن قافیہ است۔

چو سیراب خواہی شدن زاب جوے ‌ ‌ چرا ریزی از بہر برفے آب روے
مگر زین ستم شکیبا شوے ‌ ‌ وگرنہ ضرورت بدر ہا شوے

مگر حرف استثنا و بعد از وی لفظ در ان حال محذوف و گر زین ستم شکیبا شوی بکاف بیانیہ مستثنی و پیش از لفظ مگر کلمہ است را کے مستثنی منہ اعنی لیکن این سیراب شدن از آب جوی صورت نمی تواند گرفت در ہیچ حال محذوف و ضرورت بمعنی بالضرورت ست و حاصل معنی آنکہ ہرگاہ می توانی کہ از آب جوی سیراب شوی پس از برای برف آب روی خود را برخاک مریز لیکن باین معنی صورت نمی تواند گرفت در ہیچ حال مگر در ان حال کہ از ستم شکیبا شوی و اگر شکیبا نشوی پس ناچار است کہ بدر ہا گردی و گدائی کنی۔

بر و خواجہ کوتاہ کن دست آز ‌ ‌ چہ میخواہی از آستین دراز

و در بعض نسخ چہ سے آید ترا آستین دراز است چہ حاصل میشود ترا ازین آستین دراز و در عامہ نسخ چہ می باید ترا آخر و این من حیث المحاورہ غلط است و لہذا شارح ہانسوی نیز قائل تغلیط است۔

کسے را کہ درج طمع در نوشت ‌ ‌ نباید بکس عبد و خادم نوشت
توقع براند ز ہر مجلست ‌ ‌ بران از خودش تا نراند کست

درج طمع در نوشت یعنی راہ طمع طے کرد و نوشت در مصرع دوم مجہول بمعنی نبشت است و لہذا قافیہ آن صحیح شدہ و در بعض نسخ عبید و چاکر و در ین صورت بیت ذو قافیتین نشود و بہر تقدیر اشارت است بآنکہ او از تکلفات این قسم کلمات کہ برائے خوشامدی نویسند بری است۔

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحبدلان ‌ ‌ کسی گفت شکر بخواہ از فلان
بگفت ای فلان تلخی مردنم ‌ ‌ بہ از جور روی ترش بردنم

و در بعض نسخ بگفت و بگفت ای پسر و بعض محققین نوشتہ کہ شکر علاج تپ نیست مگر برای تبدیل ذائقہ گفتہ باشد ؎ زانکہ شکر رخنہ در دندان است انتہی لیکن قول او تلخی مردنم کہ بعد از این بیاید از ان معنی ابا میکند پس بہتر انست کہ گوئیم از طلب شکر برای ترکیب اجزای دوا است مثل

شربت بنفشه وغیر آن هرچه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گلشکر بود از قبیل اطلاق جزو و اراده کل —

شکر عاقل از دست آنکس نخورد   که روز از تکبر بر وسرکه کرد

مصرع دوم بیان آنکس ومرجع ضمیر او عاقل است —

مرو در پی هرچه دل خواهدت   که تمکین دل نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره خوار   اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری   ز دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دم بدم تافتن   مصیبت بود روز نایافتن

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول ومراد از دل نفس اماره و شین ضمیر متصل منصوب راجع بآن ومفعول فعل خوری اعنی آن را محذوف و در بعض نسخ تمکین تن و مراد ازتا سے خطاب و در بعض دیگر نامرادی بری و در بعض بسے مرادی در روزها یافتن باضافت عبارت از روزی که دران چیزے یافته نشود از اقسام خوردنی —

به تنگی بریزاندت روی رنگ   چو وقت فراخی بود معده تنگ

تنگی عبارت از ایام عسرت و تهیدستی و تنگی معده کنایه از کم خواری و بریزاندت بمعنی نفی و فاعل فعل بریزاند لفظ روے و رنگ بحذف مضاف الیه اعنی لفظ خود مفعول آن و تاے ضمیر بمعنی مضاف الیه روی است که از وی قطع شده بالفظ بریزاند ملحق گشته — ومصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت — و حاصل معنے آنکه چون در وقت ثروت و مکنت معده خود را تنگ داری و پرخواری نکنی بسبب این تنگی معده و کم خواری تو در زمان ثروت و مکنت در زمان تنگدستی و تهیدستی روے تو رنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردمان حقیر نخواهی شد و میتواند که تنگی معده کنایه از پرخواری و بریزاندت بصیغه اثبات و در بعض نسخ بگرداندت نیز بصیغه اثبات ... بمعنی متغیر گرداند است و در بعض که روز فراخی و برین تقدیر صحیح باشد که الف کاف بمعنی هر و بجاے تاے خطاب شین ضمیر باشد یعنی هرکه در روز فراخی معده خود را تنگ داشته باشد و کم خورد روز تنگی روی او رنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعض محققین نوشته که ریختن رنگ بمعنی تغیر رنگ بنظر نیامده تنبیه بر قول ایشان است از بیتی که در حکایت رئیس دهی با پسر تا آخر در باب سوم گذشته و آن اینست چو حالش بدید و رنگش بریخت —

کشد مرد پرخوار بار شکم | وگر تنگی افتد کشد بار غم

دربعض نسخ وگر در نیابد کشد بار غم تا آخر و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف مرد پرخوار است مفعول آن یعنی لفظ خوردنی محذوف است –

شکم بنده بسیار بینی خجل | شکم پیش من تنگ بهتر که دل

بکاف تفضیلیه و دربعض نسخ قناعت گزین کم شود تنگ دل –

حکایت

چه آوردم از بصره دانی عجب | حدیثی که شیرین‌تر است از رطب
تنی چند در خرقهٔ راستان | گذشتیم بر طرف خرماستان

حدیثی مفعول موصوف فعل آوردم و مابعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوف و می تواند که صفت قول او چه که مخفف چه چیز است باشد و چون اسماے که متضمن بمعنی استفهام باشند دلالت بر دو معنی دارند یکی استفهامی و دیگر اسمی که بازاے آن موضوع باشند پس برین تقدیر چه بمعنی کدام چیز خواهد بود و دربعض نسخ من از بصره آورده ام بس عجب – درین صورت قول او بس عجب نیز صفت حدیث بود –

یکی زان میان معده انباز بود | ز شرخواری خویش پرخوار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت | وز آنجا بگردن درافتاد سخت
رئیس ده آمد که این را که کشت | بگفتم مزن بانگ بر ما درشت

دربعض نسخ یکے درمیان تا آخر معده انباز کنایه از بسیار خوار و حریص و ازین شوخ چشمی جگرخوار بود و دربعض ازان تنگ چشمی جگرخوار بود و دربعض بسے خوار بد زانکه پرخوار بود و قول او رئیس ده آمد که این را که کشت معطوف آمد یعنی د بآواز بلند گفت محذوف و مابعد بیان مقوله آن –

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ | بود تنگدل روده گانی فراخ

دامن اندر کشیدنش ز شاخ کنایه ازآن است که فرود انداختش از شاخ و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل روده گانی فراخ کنایه از حریص و پرخوار –

نه هر بار خرما توان خورد و برد | لت انبار بدعاقبت خورد و مرد
شکم بند دست است و زنجیر پای | شکم بنده نادر پرستد خدای
سراسر شکم شد ملخ لاجرم | بپایش کشد مور کوچک شکم

مفعول فعل خورد اعنی لفظ خرما محذوف است از جہت قیام قرینہ و در بعض نسخ کہ افتد کہ ناگہ شود خورد
مردای گاہ باشد کہ و نعمہ ریزہ ریزہ شود و لُت بالضم مخفف لوت بواو مجہول بمعنی اقسام طعام و بالفتح
بمعنے شکم و علی التقدیرین لت انبار و لت انباک کنایہ از تن پرور و بسیار خوار است و بجائے قول او
نادر پرستد کمتر پرستد و کو چاپ شکم صفت سور است۔

بروا ندر وی بدست آرپاک	شکم پر نخواہد شد الا بخاک

معطوف بدست آر اعنی و شکم پروری مکن محذوف و مصرع دوم علت آن بتقدیر حرف علت معطوفہ
این مصرع اعنی و تو ذلیل و رسوا خواہی گشت۔

حکایت

شکم صوفیی را زبون کرد و فرج	دو دینار بر ہر دو کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نہفت	چہ کردی بدان ہر دو دینار گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط	بدیگر شکم را کشیدم سماط

فاعل فعل زبون کرد شکم و فرج معطوف بر آن و فاعل کرد خرج ضمیر است کہ راجع بطرف صوفی است و چہ کرد
بدان ہر دو دینار مقولہ گفت کہ در صدر مصرع اول است و بیت دوم مقولہ گفت کہ در آخر مصرع دوم است۔

فرومایگی کردم و ابلہی	کہ این ہمچنان پر نشد وان تہی
غذا گر لطیف است و گر سرسری	چو دیرت بدست او فتد خوشخوری
سر آنگہ ببالین نہد ہوشمند	کہ خوابش بقہر آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی مگوی	چو میدان نبینی نگہدار گوی

کاف بیانیہ و این اشارہ بشکم و آن اشارہ بہ پشت و حاصل معنے بیت اول آنکہ کار فرومایگان و
ابلہان کردم کہ مایہ خود را صرف و رایگان بباد دادم و پشت از منی تہی شد و شکم پر گشت و در بعض
نسخ کہ این پر نگشت و بلکہ آن تہی ۔ و بجائے قول او تا نیابی تا نداری۔

مگوی و منہ تا توانی قدم	از اندازہ بیرون از اندازہ کم

مفعول مگو اعنی سخن محذوف و حاصل معنے آنکہ در جمیع امور طریق توسط باید سپرد کہ خیر الامور اوسطہا۔

حکایت

یکی نیشکر داشت در طبقری	چپ و راست گردید بر مشتری

قول او بر مشتری ظاہر انخفف برائے یا بہر مشتری است لیکن دور از استعمال بلکہ نیامدہ ۔ در بعض نسخ

جو یان ہر شتری و درین صورت پیش از وے لفظ بیگر و یا محذوف بود ولیکن لفظ ہر کہ ترجمہ کل افرادی است بیکار میشود و بہر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قول اوداشت است و نیشکر معروف و در اینجا کنایہ از قطعات نیشکر تراشیدہ کہ در طبقچہ و یا سبو کردہ اشتہ میفروشند و طبقری بالفتح نام شہری و بمعنی طبق نیز نوشتہ اند و بدین معنی ظاہر امر یہ علیہ طبق است و میتواند کہ بمعنی طبقچہ بود کہ خواکرہ و افشار دران نہند و برین تقدیر مرکب از طبق و ری باشد کہ کلمۂ نسبت است چون انگشتری و لفظ او دنبار جولاہگان کہ ہنگام بافتن جامہ آن را حرکت دہند تا تارہا ے بر ابرافتد مرکب از لیت مخفف یافت و انچہ بعض از محققین نوشتہ کہ این ہر دو توجیہ وقتی درست باشد کہ طبقری بفتحتین بود و حال آنکہ بسکون است و معہذا زیادت وقتی ثابت شود کہ لفظ فارسی بود انتہی مبنی بر عدم اطلاع اتصرف اساتذہ کہ گاہی اسکان بجاے تحریک و بالعکس و ہمچنین زیادت حرفی و بالعکس در کلمۂ فارسی بود و خواہ غیر فارسی تجویز میکنند چنانچہ در بحث خود معلوم خواہد شد۔ مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد خضرویہ ع ز عطا چون طبق را واکرد و + خلق دیدند آن کرامت را از و +۔

بصاحبدلے گفت در کنج دہ		کہ بستان چون دستت یابی بدہ	

این بیت جزاے شرط محذوف و در کنج دہ حال از صاحبدل و مصرع دوم بیان مقولہ گفت و مفعول بستان و بدہ ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ و چون کسے را مشتری نیافت پس ناچار بصاحبدلے گفت در آن حال کہ در کنج دہ بود کہ بستان این نیشکر را و قتیکہ زر بدست تو بیاید بہاے آن بمن برسان ۔

بگفت آن خردمند زیبا سرشت		جوابی کہ بر دیدہ باید نوشت	
ترا صبر بر من نباشد مگر		ولیکن مرا باشد از نیشکر	

مصرع دوم از بیت اول مقولہ گفت و بیت دوم بیان آن و مگر کلمۂ استثنا است و متعلق نباشد باشد ہر دو محذوف و از نیشکر حذف بالمجاد است و حاصل معنے آنکہ در گرفتن نیشکر احتمال است کہ تو بر من صبر نکنی و طلب بہا نمائی و مرا مقدور نباشد پس من در آن وقت خجالت کشم ولیکن مرا یقین است کہ از خوردن نیشکر صبر خواہم کرد و از آن سفر تے بمن نخواہد رسید و چون در مصرع اول از لفظ مگر احتمال بے صبری بایع از تقاضا ے زر نیشکر بیان کردہ مصرع را و ہم آن شد کہ شاید آن صاحبدل را نیز صبر از خوردن نیشکر نباشد براے دفع این توہم بلفظ لیکن استدراک نمودہ و گفتہ ولیکن مرا باشد از نیشکر و در بعض نسخ بر دل بباید نوشت و ہمین بہتر ۔

حلاوت ندارد شکر در نیش | که باشد تقاضای تلخ از پیش

که یعنی هر که مبتدا است موصوف و بالیه صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد خبر مقدم بر آن و در پیش ظرف آن و نیش اضافت یا دلی ملابست یعنی نیکه او را بوام خریده است پس حاصل معنی آن باشد که هر که تقاضاست تلخ از پیی دارد بسبب خریدن نیشکر در نی او که بوام خریده است شکر حلاوت ندارد است مزه ندارد و در بعض نسخ چو باشد و در بعض دیگر حلاوت نباشد و در هر دو صورت مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف است بنا بر قاعده که گذشت لیکن مرجع ضمیر شین و از نیش و پیش پیدا نمی‌شود و همچنین درمعنی آن نیز اختلال تمام است فتامل ـ

حکایت

یکی را ز مردان روشن ضمیر
امیر ختن داد طاق حریر

ز شادی چو گلبرگ خندان شگفت
بپوشید و دستش ببوسید و گفت

چه خوب است تشریف شاه ختن
وز او خوبتر خرقهٔ خویشتن

گر آزاده بر زمین خسپ و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس

مفعول فعل اول داد یکی و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل شگفت و پوشید و بوسید و گفت ضمیری که راجع بطرف یکیست و بین المصرعین بیت دوم کلمه استدراک و مفعول فعل بپوشید محذوف از جهت قیام قرینه و مرجع ضمیر شین امیر و بیت سوم مقوله گفت و طاق حریر بیای تنکیر یعنی یک تا حریر و تا در عرف هندوستان را گویند لیکن لفظ پوشید از ین معنی ابا میکند پس بمعنی ثوب باشد و این مجاز است و در نسخ معتبره ـ امیر ختن جامهٔ از حریر ـ بهر فرستاد در روشن ضمیر ـ بپوشید و بوسید روی زمین ـ که بر شاه عالم هزار آفرین ـ و در بعض دست زمین و در بعض آنجا زمین تا آخر و درین هر دو صورت تکرار محض و نبود نشش اولی دیهر تقادیر تسلیم معطوف بوسید اعنی و یا گفت محذوف و کاف برای بیان مقوله گفت خواهد بود ـ

حکایت

یکی نان خورش جز پیازی نداشت
چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت

کسی گفتش ای سخرهٔ روزگار
برو طبخی از خوان یغما بیار

بخواه و مدار از کس ای خواجه باک
که مقطوع روزی بود شرمناک

در عامهٔ نسخ یکی گفتش ای سخرهٔ روزگار ـ و در نسخ معتبره پراگنده گفتش ای خاکسار ـ که ممنوع روزی

تا آخر و طبخ بجائے سجمہ (دیگ پختن) و معنی مطبوخ مجاز است و در بعض نسخ طبق بقاف پس در اصل طبقتین بود کہ بسکون استعمال فرمودہ بر قیاس طبقری و بہر تقدیر معطوف است بر قول او ترو و بیت دوم معطوف بر آن و مفعول بخواہ اعنی طبقے محذوف از جہت قیام قرینہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و این مطابق است بمضمون حدیث شریف کہ الحیاء تمنع الرزق ۔ در حاصل معنی آنکہ بردو طبقے یعنی رکابیئے از خوان لیغما بیار و مرسوم است کہ در خوان چند طبق میگذارند ۔

قبا بست و چابک نوردید دست	قبایش دریدند و دستش شکست
شنیدم کہ میگفت و خوش میگریست	کہ ای نفس خود کردہ را چارہ چیست
بلا جوے باشد گرفتار آز	من و خانہ من بعد و نان و پیاز

فاعل فعل بست و نوردید ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است و مصرع دوم معطوف بر نوردید و اعنی مردم متعینہ خوان لیغما محذوف چہ مکرر گذشتہ کہ در فارسی تطابق در افراد و جمع مسند و مسند الیہ ضرور نیست و اگر گفتہ شود کہ باب شکستن لازم و متعدی ہر دو آمدہ اینجا چرا بمعنی لازم حمل نکردند گوئیم درین صورت جامع درمیان جملتین اعنی معطوف و معطوف علیہ کہ واجب است کہ باعتبار مسند الیہا و مسندین باشد جمیعاً اسے باعتبار مسند الیہ در جملہ اول و باعتبار مسند در جملہ ثانی و ہمچنین باعتبار مسند در جملہ اول و باعتبار مسند الیہ در جملہ ثانی چنانچہ شعر میگوید زید و کتابت میکند زید و میبارد دید و منع میکند زید و زید شاعر است و عمر کاتب بشرط آنکہ میان زید و عمر مناسبت باشد مثل اخوت یا صداقت یا عداوت باعتبار مسند الیہ متحقق نمے شود چنانچہ صاحب مطول در مبحث وصل و فصل تنصیص کردہ و نوردیدن بمعنی پیچیدن است و اینجا این معنی صحیح نمیگردد پس ناچار است کہ گوئیم ظاہرا نوردید تحریف است و صحیح بیازید اے حرکت داد دست را براے غارت کردن طبق خوان لیغما ۔

جوین نان کہ از سعی بازو خورم	بہ از میدہ کہ نان اہل کرم

جوین نان و میدہ نان بتقدیم صفت بر موصوف و در بعض نسخ جوے و بہ از میدہ بر خوان اہل کرم ۔ جوین خوردنی کہ از جو سازند و میدہ خوردنی کہ از میدہ سازند و این مجاز است از قبیل تسمیہ الشی باسم مادتہ و بر خوان متعلق فعل محذوف اعنی باشد و در بعض دیگر میدہ کہ نان خوان کرم ۔ پس میدہ مضاف و خوان کرم مضاف الیہ باشد بادنی ملابست و فک اضافت بسبب

ہاے مختفی و در بعض چو سیکہ از دست و بازو تا آخر۔

چہ دلتنگ خفت آن فرومایہ دون | کہ بر سفرۂ دیگران داشت گوش

یعنی انتظار صلا میداشت و در بعض نسخ بر مطبخ دیگران و درین صورت اگر بر بمعنی الی بود پس گوش داشتن بمعنے متوجہ بودن خواہد بود و الاول ہو الاولے۔

حکایت

یکی گربہ در خانۂ زال بود | کہ برگشتہ ایام و بدحال بود
روان شد بمہمانسراے امیر | غلامان حاکم زدندش بہ تیر

مصرع دوم از بیت اول صفت گربہ و فاعل فعل شد ضمیرے کہ راجع بطرف گربہ است و درین ضمیر متصل نیز راجع بدو۔

چکان خونش از استخوان میدوید | ہمیگفت و از ہول جان میطپید
اگر رستم از دست این تیر زن | من و موش و ویرانۂ پیرزن
نیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر بدوشاب خویش
خداوند از آن بندہ خورسند نیست | کہ راضی بقسم خداوند نیست

چکان خون از استخوان حال است از ضمیر فاعل میدوید و مصرع دوم معطوف بر میدوید و دوم مقولہ ہمیگفت و در بعض نسخ برون جست و خون از تنش میچکید ہمیگفت و از ہول جان میطپید۔ اگر جستم تا آخر و درین صورت خون از تنش میچکید حال بود از ضمیر فاعل فعل جست و جستم بمعنے زندہ باشم و بہتر آنست کہ بجاے جستم رستم براے مہملہ بمعنی خلاص شدہ باشد۔ اگرچہ نسخہ ہاے یاران مساعدت نمے کنند۔ و قول او نیرزد عسل جان من زخم نیش اسے با زخم نیش کہ کلمہ با از آن محذوف شدہ حاصل معنے آنکہ لطف ندارد آن عسل کہ با زخم نیش باشد۔

حکایت

یکی طفل دندان برآوردہ بود | پدر سر بفکرت فرو بردہ بود
کہ من برگ و نان از کجا آرمش | مروت نباشد کہ بگذارمش
چو بیچارہ گفت این سخن پیش جفت | نگر تا زن او را چہ مردانہ گفت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بیت دوم بیان سر فرو بردن و در عامۂ نسخ کہ من نان و برگ و در بعض دیگر کہ من برگ و ساز۔

همان کس که دندان دهد نان دهد	مخور هول ابلیس تا جان دهد

در بعض نسخ همان کس و بهر تقدیر این بیت مقوله گفت و کلمه تا برای غایت نان دهد که علت عدم
بران واقع شده و مصرع دوم علت مخور هول و دندان و نان هر دو مفعول اول فعل دهد و مفعول
ثانی آن اعنی لفظ طفل محذوف و حاصل معنی آنکه هول ابلیس مخور و وسوسه شیطان را بخاطر
راه مده که این طفل از کجا خواهد خورد و روزی او از کجا بهم خواهد رسید چرا که همان کس که او را در
شکم مادر از شیر روزی رسانده است و لهذا زان لطعام پدید رانده و دندان داده و مادام که حیات
او است نان هم خواهد داد و سعدی فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور + تو کیستی که به از خدا بنده
پروری + و بعضی نوشته اند که فاعل فعل جان دهد ابلیس و جان دادن کنایه از کمال تصدیع و رنج کشیدن
بود و حاصل معنی آنکه هول مخور خود را از وسوسهای شیطانی نگاه دار تا شیطان مبتلای رنج گردد
زیرا که در صورت عدم وسوسه شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت مخور هول است و بعض
محققین نوشته پس درین عبارت دو علت خواهد بود یکی علت غائی که جان دادن ابلیس بود
و دوم نان دادن کسی که دندان دهد و این علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد و این محل نظر
است چنانچه از کلام قوم مستفاد میشود قدرت باعثه و قوت محرکه است و هیچ یکی از ایشان علت
باعثه که مقابل علت غائی باشد بیان نکرده دانیاسی هم نموده پس قول او علت باعثه است
که حکم علت فاعلی دارد از مصطلحات موضوعه او است که استنا درا نشاید و نیز جان دادن ابلیس
یا ندادن تعلق بفرض آن زن ندارد و نصب العین او نیست ـ

که روزی رساند تو خود را مسوز	توانا است آخر خداوند روز
نویسنده عمر و روزیست هم	نگارنده کودک اندر شکم

یعنی او که خالق اللیل فالق الاصباح است توانا است بر ایصال روزی بی آنکه سعی و تردد
ترا دران مدخلی باشد پس تو خویشتن را بهرزه در آتش غم و غصه چندین مسوز و در بعض نسخ
نه روز بتقدیم زای معجمه و مستور شین معجمه است و درین صورت مستور بمعنی فریاد کن باشد
ازان جهت که سابق گفته بود که پس نان و برگ از کجا آدرم و این نسخه نسبت به نسخه اول اسنا
است چه خدا را خداوند روز و شب گویند نه تنها خداوند روز و در صورت اول بر خداوند روز
حمل توانا است آخر خداوند روز بسیار سهل می شود ـ

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید	خداوندگاری که عبدی خرید

ترا نیست آن تکیه بر کردگار
که مملوک را بر خداوندگار

یعنی هرگاه خواجه که بنده را خریده باشد تیمار او میکند و محافظت او می نماید پس چگونه خواجه بود تیمار و محافظت کسی که خودش بنده را آفریده باشد۔

حکایت

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم

نپنداری این قول معقول نیست
چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست

در عامهٔ نسخ نه پنداری بنون نفی و در بعض دیگر معقول نیست و بهر تقدیر لفظ شدی ترجمه صار ناقصه و سیم اسم آن و سنگ خبر مقدم بر اسم است در اصل یعنی آنکه سیم سنگ می شد و اعتباری نداشت

چو طفل اندرون دارد از حرص پاک
چه مشت زرش پیش همت چه خاک

خبر ده بدرویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین‌تر است

شین ضمیر منصوب راجع بطرف طفل در معنی مضاف الیه همت است که از وی قطع شده با لفظ زر لاحق گشته و پیش از خاک لفظ مشت محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه پیش او مشت زر و مشت خاک هر دو حکم مساوات دارد۔

گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر

نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاه است و نامش گداست

گدایی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه و اگر فریدون را تمام ملک عجم بدست آید هنوز نیم سیر است۔

بخفتند خوش روستائی و جفت
بذوقی که سلطان در ایوان نخفت

باے بجفت قائم مقام واو عطف و بذوقی متعلق آن و این اغلب که صحیح نباشد چرا که مقام با نیست بلکه مقام ستمرار است و در نسخ معتبره بخفتند شب روستائی و جفت است یعنی می خسپند بجای قول او سیلاب مرگ سیلاب خواب۔

حکایت

شنیدم که صاحبدلی نیک‌مرد
یکی خانه بر قامت خویش کرد

اسے برابر اندازهٔ قامت خویش بنا کرد و این کردن جعل بسیار است۔

کسی گفت میدانمت دسترس — کزین خانه بهتر کنی گفت بس
چه میخواهی از طارم افراشتن — همینم بس از بهر بگذاشتن
مکن خانه بر راه سیل ای غلام — که کس را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای — که بر ره کند کاروانی سرای

لفظ بس در هر دو بیت اول بیای تازی در اول بعد از وی لفظ کن محذوف است و در ثانی بمعنی کافی و درمیان قول او گفت عبارت نی چرا که همین قدر محذوف و طارم بفتح را خانهٔ چوبین مثل قبه و خرگاه معرب تارم و بضم نیز استعمال کرده اند و ضمیر مظهر موضع مضمر و در بعض نسخ افراختن بجای مصرع و درین صورت قافیه معیوب میشود و در بعض دیگر چه میخواهم بصیغهٔ متکلم است و حاصل معنی هر دو بیت اول آنکه تو که میگوئی که آن دسترس داری که بهتر و مهتر ازین خانه کنی ازین گفتن بس کن زیرا که مقصود تو چیست از بلند کردن من خانه را مرا این خانه گذاشتنی است و برای گذاشتن همین کافی بود—

حکایت

یکی سلطنت ران صاحب شکوه — فرو خواست رفت آفتابش بکوه
بشیخی در آن بقعه کشور گذاشت — که در دوده قائم مقامی نداشت
چو خلوت نشین کوس دولت شنید — دگر ذوق در کنج خلوت ندید
چپ و راست لشکر کشیدن گرفت — دل پر دلان زو رمیدن گرفت
چنان سخت بازو شد و تیز چنگ — که با جنگجویان طلب کرد جنگ

آفتاب استعاره است از هستی و کوه از نیستی و در مصرع اول از بیت دوم تعقید و مسامحت است و مصرع دوم علت کشور گذاشتن بران شیخ — و حاصل معنی آنکه فرو رفتن خواست آفتاب هستی او بکوه نیستی پس بشیخی که در آن بقعه می ماند سلطنت آن کشور گذاشت و در بعض نسخ بشخصی و در بعض دیگر چو در دوده است در خاندان خود چه دوده و دودمان بمعنی قبیله و خاندان است و در بعض که در خانه و کوس دولت کنایه از آوازهٔ کوس دولت و قول او زو اشاره بطرف شیخ و بجای با جنگجویان با پادشاهان —

ز قومی پراگنده خلقی بکشت — دگر جمع گشتند هم رای و پشت

پراگنده صفت قومی و مصرع دوم معطوف بر خلقی و حاصل معنی آنکه جماعتی از گروهی پراگنده [illegible]

وجماعت دیگر اعنی بقیة السیف باہم فراہم آمدند وہمراے وہم پشت گشتند در انتقام گرفتن ازوی وخویشتن را محفوظ و رہانیدن از ظلم وے ودر بعض نسخ زخصم پراگندہ ۔

چنان در حصاری کشیدند تنگ | کہ عاجز شد از تیر باران و سنگ

در بعض نسخ چنان در حصارش گرفتند تنگ ودرین صورت مفعول اول گرفتند شین ضمیر و مفعول ثانی آن لفظ تنگ بود ودر صورت اول مفعول اول اعنی لفظ اورا محذوف وبہر تقدیر مصرع دوم بیان چنانست ۔

بر شیخ مردی فرستاد کس | کہ صعبم فرو ماندہ فریاد رس
بہمت مدد کن کہ شمشیر و تیر | نہ در ہر وغاے بود دستگیر
چو بشنید عابد بخندید و گفت | چرا نیم نانے نخورد و نخفت
ندانست قارون نعمت پرست | کہ گنج سلامت بکنج اندرست

فاعل فعل فرستاد ضمیرے کہ راجع بطرف شیخ است ومعطوف آن محذوف ومصرع دوم بیان آن وحاصل معنے آنکہ یکی را از متعلقان خود فرستادہ پیغام داد کہ سخت فرو ماندہ ام تو بفریاد من برس وقول او قارون نعمت یعنی دنیا پرست ۔

کمال است در نفس مرد کریم | گرش زر نباشد چہ نقصان و سیم

کمال است خبر مبتداے محذوف و سیم معطوف بر زر کہ از جہت تنقیہ لفظی درینجا واقع شدہ وحاصل معنے آنکہ کرم کہ در نفس مرد کریم است ہمین کمال اوست وتہیدستی او از سیم و زر موجب نفی کمال او نمی تواند شد ودر بعض نسخ بیم بجاے تازی ودرین صورت معطوف بر نقصان باشد واین بہتر است چرا کہ لفظ سیم بسیار نامانوس است بسبب علت ۔

مپندار گر سفلہ قارون شود | کہ طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشہ نان | نہادش توانگر بود ہمچنان

مفعول مپندار اعنی لفظ این محذوف ومصرع دوم بیان آن ودگرگون شود اے کریم شود وقول او گر سفلہ قارون شود شرط وجزاے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت ۔

سخاوت زمین است و سرمایہ کشت | بدہ کاصل خالے نماند ز کشت

کاف تعلیلیہ و بیان آن محذوف و اصل تا آخر معطوف بر آن وحاصل معنے آنکہ سخاوت مثل زمین است و مایہ سخاوت مثل تخم کہ در زمین کارند پس سخاپیشہ کن کہ اصل دولت ہمین است

و اصل از فرع خالی نمی ماند و در بعض نسخ مروت زین ست

خدایی که از خاک مردم کند ‌‌‌‌— عجب دارم از مردمی گم کند

در بعض نسخ عجب باشد و بهر تقدیر لفظ کردن درینجا جعل بسیط است یعنی آفریدن و مردمی عبارت از کرم و عطا لیکن اطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جای دیگر بنظر نیامده پس بهتر همانست که جزای پیش از لفظ مردمی محذوف باشد و قول او از مردمی گم کند شرط و جزای آن بنا بر قاعده که گذشت و گم بضم کاف فارسی و حاصل معنی آنکه اگر جزای مردمی را که جوانمردان و کریمان برند باری خدا گم کند گم و مفقود کند پس عجب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در بیان احوال قناعت است پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد جوابش آنکه

ز نعمت نهادن بلندی مجوی ‌‌— که ناخوش کند آب استاده بوی

بخشندگی کوش کآب روان ‌‌— بسیلش تفقد کند آسمان

گر از جاه و دولت بیفتد لئیم ‌‌— دگر باره نادر شود مستقیم

و گر قیمتی گوهری غم مدار ‌‌— که ضایع نگرداندت روزگار

بعض محققین نوشته که آب استاده مفعول کند و حرف را محذوف و بوی فاعل کند و مراد از آن بوی بد است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوی بد آب استاده را ناخوش گرداند لیکن مطلب شیخ آنست که آب استاده بوی بد و ناخوش ندارد باید دانست که هرگاه مطلب شیخ همان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب استاده و بوی مفعول دوم آن خواهد بود و برین تقدیر قول او که آب استاده مفعول تا آخر مبنی بر سهو باشد و حاصل آنکه از گرد آوردن مال دنیا و امساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی مباش از برای آنکه آن امساک کردن بمنزله آب استاده است و آب مادام که جاری است و مردم از و انتفاع میکنند رایحه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و انتفاع از و مفقود گشت پس رایحه اش ناخوش میشود —

کلوخ ارچه افتاده باشد براه ‌‌— نه بینیم که در وی کند کس نگاه

در بعض نسخ افتاده بینی و نه بینی بصیغه خطاب لیکن بیت لاحق اعنی —

و گر خرده زر ز دندان گاز ‌‌— بیفتد بشمعش بجویند باز

نسخه ناقوذ را میخواهد حاصل آنکه زر بمرتبه عزیز و مرغوب است که اگر ریزه آن از دندان گاز در شیار

بیفتد و یافته نشود پس تشبیه مینمایند آن را و با دام که یافته نشود دست از وی برصنمی دارد و در بعض نسخ زشمعش. و قول او بدر می‌کنند اسے بیرون مے آرند۔

بدر میکنند آبگینه ز سنگ — کجا ماند آئینه در زیر زنگ
هنر باید و دین و فضل و کمال — که گاه آید و گه رود جاه و مال

در بیت دوم اشارت است بآنکه چیزیکه ثابت و پایدار است آن هنر و دین و فضل و کمال است و آنچه در معرض فنا و زوال آن جاه و مال است و در بعض نسخ پسندیده و آخر باید خصال که اسمال دنیا سفر یا رسال و در بعض دیگر مصرع دوم این بیت بجاے مصرع دوم بیت اول است و درین هر دو صورت اسمال مبتدا و دنیا خبر آن و همچنین یا رسال مبتدا و سفر خبر مقدم بر آن و رابطه در هر دو جمله محذوف و در نسخ معتبره از قول او دگر خورده زر تا آخر داستان مذکور نیست پس هر سه بیت الحاقی باشد۔

حکایت

شنیدم ز پیران شیرین سخن — که بود اندرین شهر پیری کهن

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز۔

بسے دیده شاهان و دوران امر — سر آورده عمرے بتاریخ عمرو

دوران امر باضافت معطوف بر شاهان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بسیار دیده بود بادشاهان را و زمان حکومت ایشان را و بآخر رسانیده بود عمر طبیعی را که نهایة بر صد و بست سال مے باشد یه سیصد و ده سال که لفظ عمر باده این عدد است و میتواند که شاهان مضاف بود بطرف دوران و امر محذوف مضاف الیه معطوف بر آن از جهت قیام قرینه اسے امر پادشاهان را و مؤید این توجیه است آنچه در بعض نسخ واقع شده بسی دیده دوران شاهان و امر به انش فزون بود از زید و عمرو آنچه بعض محققین نوشته که این باب در قناعت است و این حکایت ربطی بقناعت ندارد و همچنین ابیات سابق هو الیش بکر گذشت۔

درخت کهن میوه تازه داشت — که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر نوجوان و مصرع دوم صفت آن۔

عجب از زنخدان آن دلفریب — که هرگز نبود دست بر سرو سیب

اشارت است بآنکه زنخدان او بر سرو قامت او مثال سیب بوده و بودن سیب بر سرو غرابت دارد

ز شوخی مردم خراشیدنش | فرح دید در سر تراشیدنش

شوخی مردم خراشیدنش باضافت و معطوف آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشے از وبظلم میرسید و ازین موے درازی که بدان دلها را بدام میکشد فرح دید آن پیر در حلق سر و ستردن موے وے و اگر درمیان شوخی و مردم واو عطف بود پس عطف تفسیری خواہد

بموسی کهن عمر کوته امید | سرش کرد چون دست موسی سپید

کهن عمر کوته امید وضع مظهر موضع مضمر عبارت از همان پیر است و حاصل معنے آنکه باعانت استره آن پیر سر آن پسر را مانند ید بیضا سفید کرد یعنے از موے پاک و سترده ساخت و جمیعے از شراح گمان برده که کهن عمر کوته امید صفت استره است و شارح هانسوی گفته که جمله معترضه دعاے بد در حق استره است نه صفت آن و آنچه بعض محققین نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ هم غلط است چراکه در صفت و موصوف فک جائز نیست و جمله معترضه نیز علی هذا القیاس زیراکه رابطه درمیان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سگ لالی شاهد عدل است بر جواز فک و جمله معترضه عبارت است از کلامی که میان دو کلام یا یک کلام واقع شود و لفظ با سیاق و سیاق ربطے ندارد و از کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سیاق و سیاق لفظا از شرائط او ست و این غلط است و جواب او که منظور آنست که کهن عمر کوته امید صفت موسی نمی تواند بود که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه و لفظ من کتابی و سگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که مقیس علیه نمی تواند گردید و اگر اینها را مقیس علیه گردانند زید عاقل و عمر جاهل بفک صحیح باشد و نیز مراد از رابطه کلمه ایست که کلام بدان تمام شود و چون شارح هانسوی این عبارت را جمله معترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمی تواند بود و پس ظاهر شد که معنے رابطه نفهمیده نسبت غلط باینجانب کرده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یکے ظاهر میشود و پس درینجا اگرچه لفظا نیست اما در تقدیر هست و آنچه گفته که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض تحکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت دف و چنگ با همدگر سازگار - بر آورده زیر انه میان ناله زار نوشته که ناله زار بفک کسره توصیفی —

ز سر تیزی آن آهن سنگ زاد | بعیب پری رخ زبان بر گشاد

نکته در اختیار لفظ آهن آنست که باعتقاد اهل عزائم آهن دشمن پریست که آنرا بتازی جن گویند

و در عامهٔ نسخ بسر تیزی آن آهنین دل که بود- بتبیب پری رخ زبان برگشود

موی که کرد از نکوئیش گم | نهادند حالی سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موی که پاره از حسن آن پسر گم کرده بود و زبان کوته دراز آن را دیافت
در حال سر استره را در شکمش نهادند چنانکه رسم است که بعد از اصلاح استره را سر در شکمش میگذارند
و درین اشارت است بآنکه او مستحق چنین تقصیری گشته بود بمکافات آن باین عقوبت معاقب
گردانیده شد-

یکی را که خاطر در و رفته بود | چه چشمان دلبندش آشفته بود
کسی گفت جور آزمودی و درد | دگر گرد سودای باطل مگرد

چشمان آشفته محاوره نیست پس صحیح زلفین باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهرا
تصرف ناسخان است نظر بر آن که پدر موی او را می سترد و این بیجاست آخر یک وقتی بود
که مردم فریفته روی او می شدند و پدر از غیرت آن را سترد- و در بعض نسخ بر و در رفته بود-
دگر سوی سودا- و بهر تقدیر یعنی خواه لفظ در و بود و خواه بر بمعنی اسلا صحیح دوم معطوف
بر آشفته بود و متعلق گفت یعنی با او محذوف و جور آزمودی تا آخر مقوله گفت و حاصل معنی
آنکه یکی را که با او تعشقی داشت-

ز مهرش بگردان چو پروانه پشت | که مقراض شمع جمالش بکشت

کاف تعلیلیه و فاعل فعل بکشت مقراض و شمع جمال باضافت مشبه به بمشبه مفعول آن و حاصل معنی
آنکه چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع بر جای خود نماند تو هم از عشق این پسر که شمع جمالش بمقراض
کشته باز آی و سر خویش گیر و چون سابق موی را که استره است سبب دور کردن موی گفته
درینجا نسبت بمقراض کرده و هر دو اسباب ستردن است اینجا بمناسبت شمع مقراض تعبیر ساخته

بر آمد خروش از هوادار چست | که ترک امثال را بگو و عهد نخست
پسر خوش منش باید و خوبروی | پدر گو بجهلش ببند از موی
مرا جان بمهرش بر آمیخت است | نه خاطر بموی در آویخت است

هوادار کنایه از عاشق پاک و ترک امثال درینجا عبارت از بو الهوس و درین اشارت است بآنکه
من بو الهوس نیستم تا عهد سستی داشته باشد-

چو روی نکو داری انده مخور | که سودا نیفتد برو سوی دگر

نه پیوسته رز خوشه تر دهد ... گهی برگ ریزد گهی بر دهد

نیفتند بنون نفی و ازین بیت شروع مقوله شیخ و گویا خطاب با محبوب است و حاصل معنی آنکه اگر روے خوب داری و موے نداری پس اندوه مخور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد و سودا سے عاشق بر روے معشوق دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره ـ که موے از بیفتد بروید دگر ـ و درین صورت بیفتد و بروید هردو بصیغهٔ اثبات بود و حاصل معنی آنکه از افتادن هیچ غمے نیست چرا که در ایام معدود باز خواهند رست ـ

بزرگان چو خور در حجاب اوفتند ... حسودان چو اخگر در آب اوفتند

برون آید از زیر ابر آفتاب ... بتاریج و اخگر بمیرد در آب

ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست ... که ممکن بود کاب حیوان دروست

نه گیتی پس از جنبش آرام یافت ... نه سعدی سفر کرد تا کام یافت

دل از بے مرادی بفکرت مسوز ... شب آبستن است ای برادر بروز

اوفتند بصیغهٔ جمع و حجاب کنایه از ابر یا پس کوه و حاصل معنے آنکه اگر بزرگان را مکروہے در پیش آید بعد چندی از دست آن مکروه خلاص مے یابند و اگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن تخلصی ممکن نیست چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته بیرون می آید و اخگر که در آب افتاده باشد امکان ندارد که از آب بسلامت برآید و آنچه بعض محققین نوشته که اینها ابیات بلکه دو بیت سابق نیز با حکایت چندان ربطے ندارد بے تکلف محل نظر است چه درین دو بیت اشارت است بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر دلفریب است که هرچند پدرش سعی در زوال جمالش کرد لیکن جمال او زائل نشد همچنین حسودان هرچند زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان میخواهند اما حق سبحانه و تعالے از ایشان زائل نمے سازد و اگر آن نعمت و جاه چندے از انقلاب روزگار روے در حجاب آرد چنانچه جمال آن پسر از ستردن مویش حاسدان را گمان آن مے شود که فلک بکام ما گشته حق سبحانه تعالے باز ایشان را بیش از پیش متنعم و ذو جاه میگرداند چنانکه موجب تحسر و تاسف آن بدخواهان میگردد و قول او که ممکن بود کاب حیوان درو است ای ممکن است که آب حیوان در ظلمت باشد ـ

باب ہفتم در تربیت

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
نه در اسپ و میدان و چوگان و گوی

در بعض نسخ نه در اسپ و ناورد و در بعض دیگر خردمندی آموز و تدبیر و خوی نه جنگ و سواری و چوگان و گوی - و این نسخه سقیم است چه تعلیم جنگ و سواری و غیره نیز از باب تدبیر است برای تفریح طبیعت و دفع سودی و تواند که لفظ نه بنون تحریر یافته ذا مخفف از اعراضیه بود و برین تقدیر معنی بیت این باشد که خردمندی آموز و تدبیر و خوی بعد فراغ از تعلیم جنگ و سواری و چوگان زیرا که ازین چیزها دفع مضار میشود و ازان چیزها دفع مضار ظاهری و باطنی هر دو چنانچه از ابیات آینده نیز همین مستفاد میشود و قائل مراد از خوی اخلاق پسندیده از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص -

تو با دشمن نفس همخانهٔ
چه در بند پیکار بیگانهٔ

تو مبتدا و مابعده خبر آن -

عنان باز پیچان نفس از حرام
بمردی ز رستم گذشتند و سام

بمردی متعلق است بگذشتند و احتمال ضعیف است که متعلق بعنان باز پیچان باشد یعنی کسانیکه باستعانت مردی عنان نفس توسن را از راه حرام باز پیچیده اند ایشان درگذشته اند از رستم و سام زیرا که ایشان جهاد اصغر میکردند و آن جهاد اکبر است پس اگر ارادهٔ آن داری که تو هم از آن طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان پیش گیر

کس از چون تو دشمن ندارد غمی
که با خویشتن بر نیائی همی

تو خود را چو کودک ادب کن بچوب
بگرز گران مغز مردم مکوب

وجود تو شهریست پر نیک و بد
تو سلطان و دستور دانا خرد

همانا که دونان گردن فراز
درین شهر کبرند و سودائی و آز

رضا و ورع نیکنامان حر
هوا و هوس رهزن و کیسه بر

چو سلطان عنایت کند با بدان
کجا ماند آسایش بخردان

ترا شهوت و حرص و کین و حسد
چو خون در رگانند و جان در جسد

گر این دشمنان تربیت یافتند
سر از حکم و رای تو بر تافتند

هوا و هوس را نماند ستیز | چو بینند سرپنجهٔ عقل تیز

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول است نه صفت تو که درین صورت صفت ضمیر میشود و آن مخالف با تقریر نحاة است و حاصل معنی آنکه هرگاه حال تو چنین است پس معلوم کرد از عهدهٔ حریف کی تو ان برآمد و در بعض نسخ که با نفس خود تا آخر و بجای عنایت کند رعایت کند

نه بینی که شبگرد اوباش و خس | نگردند جایی که گردد عسس
رئیسی که دشمن سیاست نکرد | هم از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم درین نوع گفتن بسی | که حرفی بس ار کار بندد کسی

شبگرد آنکه شبها بگردد خواه بانديشهٔ صلاح چون شحنه و پاسبان و خواه باندیشهٔ فساد چون دزد و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شیخ دستخواره و شبگرد و عوانخوان شده + و درینجا بمعنی دزد نیز مناسب است و اوباش صفت شبگرد و خس که بمعنی فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نگردند نیز شبگرد از جهت جواز عدم تطابق در مرجع و ضمیر —

گفتار در فضیلت خاموشی

اگر پای در دامن آری چو کوه | سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
زبان درکش ای مرد بسیار دان | که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف وار گوهرشناسان راز | دهن جز بلؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آگنده گوش | نصیحت نگیرد مگر در خموش

بسیاردان کسی که از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار میدانسته باشد و درینجا عبارت از بسیارگو بقرینهٔ بی زبان و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در قیامت محاسبه نیست بر حیوان غیر ناطق یا شخصی که بی ضرورت حرف نزند و این مجاز است در انیس الواعظین آورده که جانوران را حشر نشر هست اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور بی شاخ را زده باشد آن بی شاخ را شاخ دهند تا از و انتقام بگیرد و مکافات بکند کما قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی و اذا الوحوش حشرت —

چه خواهی که گویی نفس بر نفس | حلاوت نیابی ز گفتار کس

در بعض نسخ نقص در نفس — و نخواهی شنیدن مگر گفت کس. و بہر تقدیر مصرع اول شرط و
مصرع دوم خبر است لیس لفظ مگر برای تشکیک بود که در محل استفهام مستعمل شده و حاصل معنی
آنکه هرگاه و سپارم خواهی که حرف نزل آیا اراده شنیدن حرف کسی داری و میتواند که جزا
این شرط اعنی این را وجہی دیگر نیست محذوف و مین جزا مستثنی منه و مصرع دوم را ای مگر
نخواهی شنیدن حرف اہل را این قدر ہست که حرف استثنا بر مستثنی می آید و اینجا درمیان
اجزای مستثنی واقع شده چنانچه در قول او مگر که تیه از آسمان نیز گذشت و ازین استفاد میشود
که این در فارسی جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح دگر بدال بمعنی من بعد فتأمل۔

نباید سخن گفت ناساخته	نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب	به از ژاژخایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل	جوی مشک بهتر که یک توده گل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی	چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد	که گر فاش گردد شود روی زرد
مکن پیش دیوار غیبت بسی	بود کز پسش گوش دارد کسی

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و نباید و ناساخته و نشاید و نینداخته بنون نفی
و حاصل معنی آنکه تا و ام که سخن ساخته نباشد ای تأمل و اندیشه را دران دخلی نباشد نباید گفت
و ما دام که سخن دیگری تمام نشود از میان نباید برید که در ہر دو صورت انقطاع میشود و شارح
بالسوی بینداخته بمعنی که اثبات ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفته یعنی اگر کسی سخن شروع
کرده باشد تا او تمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تقطیعیه است

درون دلت شهر بند است راز	الا تا نگردد در شهر باز

حاصل معنی آنکه درون دل تو مثل شهریست بزرگ و راز دران شهر بند است ای مثل کسی
که او را بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باز نشود و در شهر بند از آن بدر نرود
که بازہ بدست نخواهد آمد درین صورت درون دلت مبتدا است اول و خبر این مبتدا محذوف و
راز مبتدا است ثانی و شهر بند است خبر مقدم بر آن و میتواند که شهر بند صفت بطرف راز کرده
شود و فاعل بودن آنچه از لفظ است اضافت آن ساقط شده و در بعض نسخ نوشته این الخ

ثنا بیت ضعیف است زیراکه درین صورت تعقید لفظی میشود و اگر گویند درین بیت شیخ که
مقبول جناب ایزدی شده ع برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار + نیز همین قسم است گویم معرفت کردگار عطف بیان دفتر است نه مضاف الیه
که محمول بمجاز باشد لهذا در جمیع نسخ دفترے بیاے تنکیر که دلالت بر تعظیم دارد واقاده معنی علحده
میکند دیده شده و اگر مضاف و مضاف الیه مے بود بایے مذکور معنی نداشت انتهی ضعف این
توجیه بسبب تعقید لفظی وقتے لازم آید که در کلام اساتذه خصوصا در کلام شیخ واقع نشده باشد
و این چنین نیست بلکه خود ش در بسیار مواقع ازین کتاب قائل آن شده با وجود علم و خلوح
معانی از قول او عطف بیان مستفاد میشود که در عطف بیان اصطلاحی جدید قرار داده غیر اصطلاح
علماء معانی صحیح آنست که لفظ از درینجا محذوف شده ای دفتریست از معرفت کردگار قال ـ

اذان هر دو انا ذهن دوختست ‌‌ ‌ که بینند که شمع از زبان سوختست

مصرع دوم بیان اذان و حاصل معنے آنکه شمع را که میسوزند بسبب زبان آوری ولیست اگر
خاموش بودے نسوختندے ـ

صد انداختی تیر و هر صد خطاست ‌ ‌ اگر هوشمندی یک انداز راست

خطا درینجا بمعنی ملیح ناین مجاز است و بین المصرعین علت این خطا یعنی بسبب بیهوشی تو محذوف

حکایت هم درین معنی

نکش با غلامان یکے راز گفت ‌ ‌ که این را نشاید بکس باز گفت

معطوف گفت مع متعلق آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه منع کرد از دین
این راز لائق نیست باکسی باز گفتن و فاش کردن و در بعضے نسخ شهے با غلامی هر دو بیای تنکیر

بیک گفتن ما بر ایشان حدیث ‌ ‌ بیکجا که ای جاهلان خبیث

این بیت در عامه نسخ کتوبه نیست ظاهرا الحاقی است و مستثنا سے منه این مستثنی محذوف
و بر تقدیر تسلیم مراد از حدیث راز است ـ و قول او بیکجا که بمعنے که گفت ـ و حاصل معنی بیت
آنکه این که از غضب گفت ای جاهلان خبیث این را وجهے دیگر ظاهر نیست مگر آنکه رازے
که از ان منع کرده بود فاش نموده باشند ـ

بیکسال آمد ز دل بر زبان ‌ ‌ بیک لحظه مشهور شد در جهان

در نسخ معتبره بیکسال آمد و بیک لحظه شد منتشر - و در بعض دیگر بسالے بیامد - و در عامه نسخ بیک روز مشهور شد - و بہر تقدیر این بیت اگر مقوله تکش ست پس ارجاع ضمیر شین بسوے او بنا بر التفات باشد و حاصل معنی آنکه من این راز را تا یکسال در دل خود نگاه داشته بزبان نیاوردم و شما در یک لحظه آنرا مشهور جهان کردید و چند روز در دل نگاه نتوانستید داشتن و اگر مقوله شیخ است پس جمله معترضه براے بیان احوال گفتن تکش راز را با غلامان و مشهور شدن آن راز باشد و همین اقوی است -

بفرمود جلاد را بے دریغ
که بردار سرہاے اینان بتیغ
یکی زان میان گفت زنہار خواست
مکش بندگان کین گناه از تو خاست

در بعض نسخ که بگیر و بہر تقدیر این مصرع بیان مامور به بفرمود است و چون مرتکب این تا یک غلام شده بود بسبب شومی وے بر غلامان دیگر نیز غضب کرد تا آنکه بفرمود که سرہاے این غلامان را از تن ایشان بردار به تیغ باید دانست که بنا بر نسخه اول یعنی تکش با غلامان بیت مگر گشت تا آخر و همچنین بیت ما نحن فیه هر دو صحیح و در قول او بیک سال شد مرجع ضمیر شین همان تکش است بنا بر التفات - اما بنا بر نسخه دوم یعنی شہے با غلامی بیت مگر گشت تا آخر با سباق و سیاق ربطے ندارد پس محض الحاقی و مرجع ضمیر شین مذکور همان غلامے در بیت ما نحن فیه حکم بقتل جمیع غلامان بسبب عدم تعیین افشا کردن راز خواهد بود فتامل -

تو اول نبستی که سرچشمه بود
چو سیلاب شد پیش بستن چه سود
تو پیدا مکن راز دل بر کسے
که او خود بگوید به هر کسے
جواهر بگنجینه داران سپار
ولے راز را خویشتن پاس دار
سخن تا نگوئی برو دست هست
چو گفته شود یابد او بر تو دست

از سرچشمه دو معنی مستفاد میشود یکے مدخل آب یعنی ثقبه که از ان آب در چشمه آید دوم چشمه که آب کم داشته باشد و بہر تقدیر حاصل معنے آنکه در اول که سرچشمه بود و چندان آب نداشت پیش آن را بند نکردی و چون سیلاب شد و بخواهی که به بندی درین وقت پیش بستن چه سود دارد که هرگز پیش بند نخواهد شد و ترا خواهد در ربود و اگر کلمه تو تحریف چو و قلبیه و پیش از مصرع دوم لفظ اکنون که محذوف و کلمه چو تشبیه و شد بمعنی شده است باشد درین صورت این معنی میشود که هرگاه در اول که سرچشمه بود پیش آن را نه بستی اکنون که مانند سیلاب شده است پس

بستن آن چہ فائدہ و قول او سخن تا نگوئی در بعض نسخ تا نگفتی —

سخن دیو بندیست در چاہ دل   ببالای کام و زبانش مہل

سخن مبتدا و دیو بکسرہ توصیفی موصوف و بند صفت و در چاہ دل مشغول فیہ آن و این مجموعہ شبہ بہ و خبر مبتدا و حاصل معنی آنکہ سخن مثل دیوست کہ در چاہ بند کردہ باشند پس اورا ببالای کام و زبان مگذار کہ از انجا خواہد گریخت و باز بدست نتوانی آورد —

توان باز دادن رہ نرہ دیو   ولے باز نتوان گرفتن بریو

تو دانی کہ چون دیو رفت از قفس   نیاید بہ لاحول کس باز پس

یعنی ممکن است کشادہ دادن راہے را بدیو و در بعض نسخ رہ نرہ دیو باضافت رہ بطرف نرہ دیو بمعنی دیو سخت و در بعض دیگر رہ بندہ دیو و درین صورت راہ کنایہ از دروازہ و بند کنایہ از جاے کہ دیو را در آن بند کردہ باشند۔ و قول او بلاحول کس اے بلاحول گفتن کس —

یکے طفل بردارد از رخش بند   نیاید بصد رستم اندر کمند

مصرع دوم صفت رخش و بین المصرعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکہ ممکن است کہ طفل حقیرے بردارد بند را از رخش چنان رخش کہ نیاید تا آخر و بعض نوشتہ کہ ظاہر اینست کہ صفت رخش نیست بلکہ معطوف است بحذف عاطف و جملہ علیحدہ است۔ قول او ظاہر اینست تا آخر غیر ظاہر و تکلف محض و جواب او کہ وجہ تکلف ہیچ ظاہر نیست بلکہ واقع شدن صفت موصوف بدین وضع محل تردد و نظیر منجوا ہر و اگر صفت و موصوف منظور بود این قسم میفرمود کہ نابد بصد رستم اندر کمند۔ پس ہر دو جملہ علیحدہ باشند و در لفظ و در معنی مربوط و مقید باہم فافہم انتہی بر سخن کہ فہم عدم ارتباط و تقید باہم ظاہر تر است —

مگوے آنکہ گر برملا اوفتد   سخنگوے ازان در بلا اوفتد

قول او کہ برملا اوفتد تا آخر بیت جملہ شرطیہ بیان قول او آنکہ مقولہ مگو است یعنی مگو آن سخن را کہ اگر برملا اوفتد و گوبندہ ازان سخن در بلا اوفتد و توانا کہ التفات بود از خطاب بغیبت و حاصل معنی آنکہ مگو آن سخن را کہ از گفتن آن در بلا افتی و در نسخ مشہورہ مگو آنچہ — و وجودت از آن

حکایت

بہ دہقان نادان چہ خوش گفت زن   بدانش سخن گوے یا دم مزن

مگو آنچہ طاقت نداری شنود   کہ جو کشتہ گندم نخواہی درود

حاصل معنی آنکه مگو آن سخن را که اگر همان سخن با تو بگویند یارا طاقت شنیدن آن ندا شته باشی و در حال بجوش آئی و مصرع ثانی علت این نهی است بر سبیل تمثیل و اگر بجاے نداری لفظ نیارد باشد پس درین صورت انیمعنی خواهد بود که انچه طاقت و مزاج تو آن را نمی تواند شنود این قسم حرف مگو و اسناد نیارد شنود بطاقت استعاره خوبی است و قول او از خویشتن اسے از ذات خود—

نه کوتاه دستی و بیچارگی	بجور و تطاول بیکبارگی

غرض ازین کلام آنست که هر چیز را باندازه بکار باید داشت و افراط و تفریط در آن بمقتضاے وقت باید نمود—

حکایت

یکی خوب خُلق و خَلق پوش بود	که در مصر یکچند خاموش بود

در بعض نسخ لنگ پوش و در بعض دیگر دلق پوش — دلق بفتح دال ولام و آخر قاف معرب دله نام دابه که از پوست آن پوستین سازند و همچنین لنگ بفتحتین که آن نیز نام دابه است و بمعنی پوستین مجاز است و نسخه اولی اولے است—

خردمند مردم ز نزدیک و دور	بگردش چو پروانه جویای نور

درین اشارت است بآنکه آن مرد نورانی مثل شمع بود افروخته و مردم خردمند از نزدیک و دور بر گرد او مثل پروانه جویاے نور او بودند و در بعض نسخ جویان ز نور و این سقیم است—

تفکر شبی با دل خویش کرد	که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر من چنین سر بخود دربرم	چه دانند مردم که دانشورم

مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق است بمضمون قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه که الانسان مخبو تحت لسانه و در بعض نسخ بجاے شبے لفظ بسے بمعنی بسیار و این ظاهر التحریف است— (بمعنی پوشیده ۱۲)

سخن گفت و دشمن بدانست و دوست	که در مصر نادان تر از وی هم اوست
حضورش پریشان شد و کار زشت	سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت

قول او دشمن تا آخر معطوف بر سخن گفت و متعلق و مفعول به آنست محذوف و مصرع دوم بیان این مفعول و نادان تر از وی خبر مبتداے اول محذوف و قول او وی مفضل علیه و ضمیر او

رابطہ محذوف دقول او ہم اوست خبر مبتداے ثانی محذوف واین جملہ جزاے شرط محذوف
وحاصل معنے آنکہ سخن گفت وازگفتن او معلوم ہمگنان از دوست ودشمن گردید کہ در مصرعہ
ہیچکس نادان ترازوے نیست وبالفرض والتقدیر اگر کسے متصور ومتخیل گردد پس آنکس
در خارج ہمین شخص خواہد بود وپس بدانکہ ہرگاہ کلام احتمال دو معنی داشتہ باشد وقرینہ یا
مقام اقتضاے احدہما کند حمل بر ہمان احدہما کنند پس مندفع شد اعتراض بعض محققین
کہ از نفی کردن نادان ترازوے لازم نمے آید کہ او از ہمہ کس نادان تر باشد بلکہ جائز است
کہ در نادانی با دیگرے مساوی باشد وتوجیہ او باین کہ مفضل ومفضل علیہ درین بیت
یکی است واین براے کمال مدح یا ذم بود چنانچہ مشبہ ومشبہ بہ یکی را گردانیدن ظہوری گوید
سہ سراپاے او چون سراپاے او ومحل نظر زیرا کہ این کلام صریح دلالت دارد بر اتحاد
مفضل ومفضل علیہ ومشبہ ومشبہ بہ وحال آنکہ ہیچکس از علماے فن معانی ونحو این را جائز
نداشتہ مگر بتغایر اعتباری چنانکہ گوئی این خوشۂ انگور دران حال کہ بسر است بہتر است
از خود دران حال کہ رطب است واین از کلام او مستفاد نمی شود ومعہذا لفظ ہم ابا میکند
از اتحاد آن واگر لفظ ہم براے حصر باشد ترجمۂ ایضا یعنی در مصرعہ ہم اوست نادان تر از خود
نہ دیگرے گوئیم این معنے مطلوب نیست واگر گفتہ شود کہ لفظ او فاعل نادان تر است گوئیم
اسم تفضیل در مظہر عمل نمیکند مگر بشرائط کہ در کتب فن مذکور است وانیجا ہیچ یکے از ان شرائط
متحقق نیست ونیز فاعل اسم تفضیل مقدم مے باشد بر مفضل علیہ وانیجا چنین نیست واگر لفظ
او موصوف باشد ونادان تر ازوے صفت مقدم بر آن۔ درین صورت لفظ است لا لفظ
ہم ہر دو حشو میشود ومعہذا موصوف بودن ضمیر مخالف ما تقرر نحات است چنانچہ پیش ازین
نیز گذشت وجواب او باین کہ جائز نداشتن علماء معانی ونحو قصرے ومنافاتی بقاعدۂ بیان
ندارد واجراے جمیع قواعد عربی در فارسی خیلے از تتبع وفہم دور وطرفہ آنکہ سابق در بیان معنی گفتہ
کہ نادان ترازوی در مصرعہ نیست واگر فرضا باشد ہم اوست وازین بتصریح معلوم میشود کہ مفضل ومفضل علیہ یکے
باشد گو بالفرض بود ودرین صورت انکار واقرار باشد معا نیز تجویز نکردن علماے بیان مر اتحاد
مشبہ ومشبہ بہ را با وجود آوردن شعر استاد ہیچ فائدہ ندارد انتہی تنبیہ بر عدم فہم مدعای شارح
است چہ غرض شارح آنست کہ اتحاد مفضل ومفضل علیہ وہمچنین اتحاد مشبہ ومشبہ بہ ذاتا و
اعتبارا درست نیست چنانچہ جمیع علماے معانی متفق اند بر آن ودر بیت مذکور قرار اتحاد

از روی ذات است فقط و انکار اتحاد از روی ذات و اعتبار معاً و بینهما بون بعید۔

در آئینه گر خویشتن دیده‌ای	به بیدانشی پرده ندریده‌ای
چنین زشت از آن پرده برداشتم	که خود را نکو روی پنداشتم
کم آواز را باشد آوازه تیز	چو گفتی و رونق نماندت گریز
ترا خامشی ای خداوند هوش	وقار است و نا اهل را پرده پوش

پرده دریدن کنایه از افشای راز کردن و حاصل معنی بیت آنکه اگر در آئینه که کنایه از دل روشن است صورت خود را بدیدهٔ ای تامل کرده که من قابل سخن گفتن هستم یا نیستم و آنگاه سخن بگفتی درین صورت به بیدانشی پردهٔ خود ندریدهٔ و چنین رسوا نگشتی و قول او چنین زشت از آن تا آخر در نسخ معتبره ز رخسار از آن۔

اگر عالمی هیبت خود مبر	وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

عالمی و جاهلی بیای خطاب و در بعض نسخ پرده بر خود مدر و غرض ازین کلام آنکه خاموشی در هر صورت پسندیده است چه اگر دانشمندی هیبت تو زیاده خواهد شد و اگر بیدانشی رسوا نخواهی گشت

ضمیر دل خویش منمای زود	که هر گه که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد	بکوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چنین نیکو نهفت	که تا کارد بر سر نبودش نگفت
بهائم خموشند و گویا بشر	پراگنده گوی از بهائم بتر

ضمیر راز و پنهان و بعضے گفته درون دل تیز گرده اند به تقدیر معنی دل مجاز است و در بعض نسخ تو سر دل و که هر گه که خواهی و بر سر نبودش و در بعض دیگر تا تیغ بر سر نبودش و در بعض نبردش و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف سلطان است و شین ضمیر متصل منصوب راجع بقلم و ضمیر دل هر چند بمعنی مضمر دل است لیکن فارسی آمده نیست پس نسخه سر دل بهتر باشد۔

چو مردم سخن گفت باید بهوش	وگرنه شدن چون بهائم خموش
بنطق است و عقل آدمی زاده فاش	چو طوطی سخن گوی و نادان مباش

حاصل معنے آنکه سخن خوب باید گفتن بتامل چنانچه انسان گویند و اگر ممکن نباشد خاموش باید شدن مانند بهائم که از نطق جبلے بهره اند تا موجب رسوائی نشود۔

حکایت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ — گریبان دریدند او را بچنگ
قفا خورده عریان و گریان نشست — جهاندیده گفتش ای خود پرست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن — دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن بر گزاف — چو طنبور بیمغز بسیار لاف
نه بینی که آتش زبانست و بس — بآبی توان کشتنش در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره ور — هنر خود بگو ید نه صاحب هنر

قول او او را در عامۂ نسخ و سے را و قول او آتش زبان است و بس آتش مبتدا و زبان است
و بس خبر آن یعنے سراپا صورت زبان است و بس ـ

اگر مشک خالص نداری مگوی — وگر هست خود فاش گردد ببوی
بسوگند گفتن که زر مغربی است — چه حاجت محک خود بگوید که چیست

قول مگوئی یعنی مشک خالص دارم محذوف زیراکه در صورت غیر خالص برآمدن مشک
رسوا میشوی و مصرع دوم معطوف بر مصرع و حاصل معنے آنکه و اگر مشک خالص داری هم مگوی
چراکه خود بخود ظاهر خواهد شد بسبب بوی خود و در بعض نسخ اگر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست تا آخر و درین صورت مصرع دوم علت مگوئے باشد و این واضح است ـ

بگویند ازین حرفگیران هزار — که سعدی نه اهل است و آموزگار
روا باشد ار پوستینم درند — که طاقت ندارم که مغزم خورند

مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنے آنکه ازین
مقوله که سعدی چنین و چنین است حرفگیران بسیار میگویند و در بعض نسخ آمیزگار و مغزم بر
و ظاهر هر دو بیت الحاقی است چنانچه ضعف تالیف و سستی نظم دال است بران و نیز با
ابیات سابقه مربوط نمی شود مگر بتکلف ـ

چه عاقل بد و عاقل حق پذیر — قبول آمدش این نصیحت زپیر

بر تقدیر بودلیکن در عامۂ نسخ این بیت مکتوب نیست ـ

حکایت

عضد را پسر نیک رنجور بود — شکیب از نهاد پدر دور بود

یکی پارسا گفتش از روی پند | که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحرخوان شکست | که در بند ماند چو زندان شکست
نگهداشت بر طاق بستانسرای | یکی نامور بلبل خوش‌سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت | جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش‌نفس | تو از گفت خود مانده در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار | ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی زبان بسته بود | ز طعن زبان‌آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار | که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق ای خردمند فاش | بعیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش | چو بی‌ستر بینی بصیرت بپوش

قول او مرغ سحرخوان در بعض نسخ مرغان وحشی و در نسخ معتبره مرغان خوش‌خوان و بهر تقدیر کاف اسم استفهامیه و چو زندان شکست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و قول او از گفت خود ای بسبب گفتار خویش خود و بجاے چندے عمرے و بجاے آرام دل آرام جان و بجاے گیرد کنار جوید کنار و بجاے عیب خلق اے خردمند تا آخر عیب کس اے پسندیده —

حکایت

شنیدم که در بزم ترکان مست | مریدی دف و چنگ مطرب شکست
چو چنگش کشیدند حالی بموی | غلامان چو دف برزدندش بروی
شب از درد چوگان و سیلی نخفت | دگر روز پیرش بتعلیم گفت
نخواهی که باشی چو دف روی‌ریش | چو چنگ ای برادر سر انداخته پیش

فاعل فعل کشیدند غلامان و چو دف تا آخر معطوفه بر مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرید و حاصل معنے بیت دوم آنکه در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بموے چنانچه چنگ را بموے می‌کشند و زدند او را بر روی چنانچه دف را بر روے می‌زنند —

حکایت

دو کس کرده بودند آشوب و جنگ | پراگنده نعلین و پرّنده سنگ

یکی فتنه دید از طرف شکست / یکی در میان آمد و سر شکست
کسی خوشتر از خویشتن دار نیست / که با خوب و زشت کسش کار نیست

در مصرع دوم از بیت اول رابطه محذوف است و حاصل معنی بیت دوم آنکه یکی فتنه دید و طرح داد خویشتن را از طرف هنگامه بدر برد و یکی در میان هنگامه درآمد و سر خود را خسته و مجروح ساخت و در بعض نسخ یکی شور دید

ترا دیده در سر نهادند و گوش / دهن جای گفتار و دل جای هوش
اگر باز دانی نشیب از فراز / نگویی که این کوته است آن دراز

در لفظ ترا تای ضمیر و معنی مضاف الیه سر است و را علم اضافت و مصرع دوم معطوف بر [illegible] و درین الجملتین لفظ ساختند محذوف و بیت دوم جمله شرطیه متفرع بر بیت اول و حاصل معنی آنکه بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة هیچ عضوی را بی مصلحتی نیافریده اند دیده را در سر نهادند برای آنکه غرائب مصنوعات را ببینی و نشیب را از فراز باز دانی و گوش را برای آنکه حرف راست بشنوی و باطل را در آن جای ندهی - و دل را جای هوش آفریدند تا حقیقت اشیا دریابی و دهن را جای گفتار ساختند تا آن را بهرزه نگشائی پس اگر نشیب و فراز منظور در آید زبان اعتراض نگشائی و چنین نگوئی که این کوتاه است و آن دراز زیرا که این اعتراض در حقیقت اعتراض بر صانع میشود و برین قیاس سائر اعضا و در بعض نسخ بجای دهن لفظ زبان و بجای اگر لفظ مگر و درین صورت مصرع دوم بر قول او باز دانی معطوف باشد

حکایت

چنین گفت پیری پسندیده هوش / خوش آید سخنهای پیران بگوش
شبی رفته بودم بکنجی فراز / بچشمم درآمد سیاهی دراز

کنجی و سیاهی هر دو بیای تنکیر و در بعض نسخ چه دیدم زناگه سیاهی دراز و زناگه و زناگاه و زناگهان بتشدید زای معجمه مزید علیه ناگه و ناگاه و ناگهان بمعنی بغتة و بجای عفریت بلقیس باضافت عفریت و لاقیس بواو عطف - لاقیس لقب آفت در عمدة المعانی [illegible]

در آغوش وی دختری چون قمر / فرو برده دندان بلبهاش در
چنان تنگش آورده اندر کنار / که پنداری اللیل یغشی النهار
مرا امر معروف دامن گرفت / فضول آتشی گشت و در من گرفت

مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و این جمله معطوف بر جمله اول و در هر دو مصرع رابطه محذوف
وحاصل معنی آنکه در آغوش آن سیاه دختری بود نورانی مانند ماه و آن سیاه فرو برده بود
دندان خود را بلبهای او و ترجمهٔ والیل یغشی النهار شب است که می پوشد روز را و یغشی
مضارع باب افعال است و مفعول بحذف مضاف الیه است مفعول من چو اگر محتسب
بودم که حد و تعزیر بودی پسندم —

طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ ... که ای ناخدا ترس بی نام و ننگ
به تشنیع و دشنام و آشوب و زجر ... سپیدش سیه فرق کردم چو فجر
شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ ... پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

علت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الصله هر دو محذوف و مصرع دوم بیان
مقوله گفتم محذوف و ای حرف ندا و منادی موصوف و منادی له این ندا هر دو محذوف
و ناخدا ترس تا آخر صفت منادی است وحاصل معنی آنکه طلب کردم از پیش و از پس
چوب و سنگ را تا بران سیاه بشکنم و گفتم باو که ای چنین و چنین این چه بیداد است که
تو میکنی و در بعض نسخ بیت لاحق این کسه چرا ای سیه روز زنا میکنی + مر این فعل منکر چرا
میکنی + و درین صورت این معطوف بر قول او ای ناخدا ترس و لفظ چرا که بعد از منادی
می بایست واز جهت تعقید لفظی مقدم بران واقع شده با ما بعد خود یعنی زنا میکنی جمله منادی
و مصرع دوم معطوف بر زنا میکنی می باشد و حق آنست که این بیت الحاقی است و نبودن
آن اولی و بجای پدید آمد برون آمد —

ز لاحولم آن دیو هیکل بجست ... پری پیکر اندر من آویخت دست
که ای زرق سجاده دلق پوش ... سیه کار دنیا خر دین فروش
مرا عمرها دل ز کف رفته بود ... برین شخص و جان بر وی آشفته بود
کنون پخته شد لقمهٔ خام من ... که گرمش بدر کردی از کام من

بجست بصیغهٔ اثبات و معطوف آویخت یعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن
و مصرع دوم از بیت سوم معطوف برد ل ز کف تا آخر وحاصل معنی آنکه از لاحول گفتن من
آن سیاه دیو هیکل از آن دختر جدا شد و آن دختر دست در من در آویخت و گفت که ای
چنین و چنین و در بعض نسخ آن دیو پیکر و پری چهره و جان بردی مصدر بود و غلط و نفسیر

معطوف بر دل بود و در بعض دیگر دل بردی و در نصورت تکرار محقق میشود و بجای بدل کردی بردن کردی

تظلم بر آورد و فریاد خواند	که رحمت بر افتاد و شفقت نماند
نماند از جوانان کسے دستگیر	که بستانم داد ازین مرد پیر
که شرمش نیاید ز پیری همے	زدن دست در دختر نامحرمے
همیکرد فریاد و دامن بچنگ	مرا مانده سر در گریبان ز ننگ

تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی و فریاد خواند عطف تفسیری و مصرع دوم بیان آنست و در بعض نسخ چنین که معشوق من از برمن براند و بجائے زنند دست زدن دست و بجای گریبان تنگ باضافت گریبان ز ننگ بتوسط راسے مستجمه

فرو گفت عقلم بگوش ضمیر	که از جامه بیرون روم همچو سیر
برهنه دوان رفتم از پیش زن	که در دست او جامه بهتر که من

میم ضمیر متصل در معنی مضاف الیه لفظ ضمیر است که از وی قطع شده بالفظ عقل پیوسته و مقوله فرو گفت و معطوفات آن محذوف و مصرع دوم بیان چنان محذوف و بیت دوم بیان غایت آن وحشت و کاف در مصرع اول تعلیلیه و در دوم تفضیلیه است و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با سپاه این معامله نمودی چراکه این خبر شنیده او و بسبب مفارقت او ترا تفضیح خواهد کرد و بلاسے عظیم بر سر تو خواهد آورد که بهیچ وجه خلاص از ان متصور نباشد و من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال خواستم که از جامه بیرون روم مانند سیر که برادر پیاز است و جامه سیر کنایه از پوستی تنگ که بر سیر بے باشد و باندک روز بر می آید و تشبیه در بیرون رفتن است بسرعت هرچه تمامتر تا آنکه جامه را هم چنان در دست او گذاشتم و خود برهنه دوان رفتم از پیش وے از براسے آنکه صرفه دران دیدم که در دست او بودن جامه بهتر است از بودن من اسے از اسیر شدن من و از چنین رسوا شدن — و در بعض نسخ بیرون شوم و میتوانند که شدم بصیغه ماضی و بدستور مقوله فرو گفت و معطوفات آن و غایت تا تیر این گفتن محذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او از جامه تا آخر بعطف تفسیرے بود و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با او این معامله نمودی چراکه انجام این بخیر نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگریز تا آنکه از جامه بیرون شدم و برهنه دوان رفتم و شارح بانسوی گوید که در اکثر نسخ در میان هر دو بیت

مذکور این دو بیت واقع شده که

برون رفتم از جامه در دم چو سیر	که ترسیدم از زجر برنا و پیر
شخصی که با او برآیم مباد	بگیر دامنش گر دگیتی چو گاو

و هر دو بیت از ملحقات است انتهی بر متأمل پوشیده نیست که مصرع اول از بیت اول ازین هر دو بیت سابق لفظاً و معنیً یکے است اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت برون رفتن و معطوف قول او از زجر تا آخر اعنی و ازین که محذوف است بجهت قیام قرینه و بیت دوم بیان آن و بعد از قول شخصی لفظ چنین و رابط هر دو محذوف و ما بعد بیان آن و مصرع دوم معطوف بر قول او برآیم تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ترسیدم از زجر برنا و پیر و ازین که شخصی چنین است که با او بالطائف الحیل برآیم و بگیرد دامنم اور اگر دگیتی چنانکه گاو را بگیر دانند و در بعض دیگر بگاو اسپے برگاو و در هر دو صورت گر دگیتی برگاو گرد انیدن کنایه از تشهیر کردن است و در بعض نسخ بیت دوم ازین هر دو بیت لاحق بیت اول از هر دو بیت سابق و برای بیاسے خطاب و بگیر دانند بتاسے خطاب و درین صورت این بیت علت مقوله فرد گفت و بین المصرعین عبارت بلکه خصمے است که محذوف و مصرع دوم صفت آن باشد و حاصل معنی آنکه این ملامت برای آن کردم که این دختر چنان خصم نیست که با او برائی بیاد بلکه خصمے است که بگیر دانند ترا برگاو و در بعض نسخ خصمے که با او برائی بزور بیا مردی خود و مرد خود با او براسے بهیر دیاسے خود۔

پس از مدتی کرد بر من گذار	که سید انیم گفتمش زینهار
که من توبه کردم بدست تو باز	که گرد فضولی نگردم دگر

فاعل فعل کرد ضمیرے که راجع بطرف دختر است و معطوف آن اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله گفت و میم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دختر و بین البیتین جمله تو الی محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان توبه و دگر بمعنی من بعد و لفظ زنهار در اصل بمعنی بالضرور است چون در مقام اثبات بود بمعنی البته باشد و در محل نفی بمعنی هرگز و بمعنی فریاد و امان از بمعنی دوم ماخوذ چنانکه درین مصرع زنهار از قرین بد زنهار یعنی دور باش از قرین بد البته و درین مصرع مصرعه زوغے از دوست گفتمش زنهار اسے جورمکن هرگز و حاصل معنی ابیات ما نحن فیه آنکه پس از مدتی آن دختر بر من گذر کرد و گفت سید انی مرا پس گفتمش من او را آرے سید انم البته تو آنی که من بر دست تو توبه کرده ام که من بعد هرگز گرد فضولی نگردم۔

کسی را نباید چنین کار پیش | که غافل نشیند پس کار خویش
ازین شنعت این پند بر داشتم | دگر دیده نادیده انگاشتم
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش | چو سعدی سخن گوی ورنه خموش

بیت اول دعائیہ است نظر بر احوال خود دعاے برای جمیع مردم میکند کاف بیان قول او چنین یعنی کسی را چنین کار که عبارت است از غافل نشستن از عاقبت کار خویش پیش نباید ای خدا نکند که پیش آید غرض آنست که هیچکس غافل از انجام کار خویش مباد و این چنین از آن گفت که از مآل نهی منکر که خود گرفتار آن زن شده بود غافل بود و اگر میدانست آن عمل نمیکرد و موقع شنیع نهی منکر در صورتی است که فتنه از آن بر پا نشود که تدارکش مشکل باشد و احتمال دارد که نباید بصیغهٔ اثبات بود درین صورت لفظ غافل متعلق لفظ نشیند باشد یعنی کسیکه غافل می نشیند از فکر انجام کار خویش ای بے تامل کارے میکند آنکس را این قسم معامله پیش مے آید نه دیگر را و اغلب که مراد شیخ همین باشد و قول او از آن شنعت اشاره بماجرای شیخ است ـ

حکایت

یکی پیش داود طائی نشست | که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش | گروهی سگان حلقه پیرامنش

قول او قے آلوده دستار و پیراهنش ـ قے بقاف و در بعض نسخ مے آلوده تا آخر و در بعض دیگر مے آلوده در صحن مسجد پیشش در هر دو صورت مے بیم و این بیت حال از صوفی و معطوف بر افتاده مست است ـ

چو پیر از جوان این حکایت شنید | ز گوینده ابرو بهم درکشید
زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق | بکار آید امروز یار شفیق

بیت دوم معطوف برابرو بهم درکشید و در بعض نسخ چو فرخنده خوئی تا آخر و در بعض دیگر با آزاد روئی درهم کشید است یعنی با وجود آزادی که او را بود و با ننگ و بدی کسی سروکاری نداشت ـ

برو زان مقام شنیعش بیار | که در شرع نهی است و در خرقه عار
به پشتش در آور چو مردان که مست | عنان طریقت ندارد بدست

با این حال تباه و رسوا دیدن و قول او به پشتش در آور چو مردان در بعض نسخ به پشتش در آور چو مستان

نیوشنده شد زین سخن تنگدل | بفکرت فرو رفت چون خر بگل

نه یارا که فرمان بگیرد بگوش … نه رغبت که مستست اندر آرد بدوش

وجه تشبیه فرو رفتن و در تشبیه بخر اشاره بحماقت آن شخص نیز هست که در پیش شیخ خبث صوفی مست کرده بود و در بعض نسخ چو گو نیده شده و این تحریف است۔

زمانے بپیچید و درمان ندید … ره سرکشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بے اختیارش ببرد … در آورد و شهرے بر و عام جوش

در بعض نسخ زمانے بجنبید و درمان نیافت + ره سرکشیدن ز فرمان نیافت + و ظاهر الجنبید از بادہ خنبیدن تحریف است و بجاے شهرے برو خلقے برو۔

یکے طعنه میزد که درویش بین … زهے پارسایان پاکیزه دین
چنین صوفیانے که مے خورده اند … مرقع بسیکی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست … که این سرگرانست و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام … به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دیده روزی بمحنت گذشت … بنا کام بردش بجایگه داشت

بین بهاے هوز کلمهٔ تاکید است و نیز بمعنے اینک و این مصرع دوم بطریق التعریض و بیت دوم بر سبیل تفضیح و تقبیح و حاصل معنے آنکه یکے این طعنه میزد که درویش چنان مے باشد و میتواند که حرف ندا و منادی هر دو محذوف و درویش بین بصیغهٔ امر منادی او بود ای یکے این طعنه میزد که اے فلان این درویش را ببین و در بعض نسخ زهے صوفیانے و درین صورت این بیت معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر می خورده اند بود و در بعض دیگر یکے صوفیان بین۔ و درین صورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یکے طعنه میزد محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنے آنکه و یکی این طعنه میزد که صوفیان را ببین که چنین و چنین اند و قول او شنعت شهرے و جوش عام در بعض نسخ شنعت خلق و از جوش عام و بجاے بلا دیده بلا خورده و بهر تقدیر مراد از همان یکے که پیش شیخ از احوال صوفی نقل کرده بود و در بعض بلا دید و روزے بود و غلطست و درین صورت فاعل فعل دید و گذاشت و بر ضمیرے بود که راجع بطرف همان یکیست۔

شب از نثر مساری و فکرت نخفت … بخندید طائی دگر روز و گفت
مرنجان آبروے برادر بکوے … که دهرت نریزد بشهر آبروے

فاعل فعل نخفت ضمیرے که راجع بطرف همان یکی است و مصرع دوم معطوف
معطوف است بر نخسپید و بیت دوم مقوله آن و در بعض نسخ شب از شر مسلاری وغیره
پیرش با ندر زگفت و درین صورت پیر عبارت از طالی و مرجع شین ضمیر متصل
یکی و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و تاے ضمیر در معنی مضاف
بر دکه از وے قطع شده با لفظ دهر ملحق گشته و حاصل معنے آنکه آبروے برا
تا زمانه آبروے ترا البشهر نریزد و درین اشارت است بآنکه اگر تو آبروے برا
بریختی زمانه آبروے ترا البشهر خواهد ریخت و درین صورت تشهیر و تفضیح تو زیا
و مراد از برادر مؤمن است واخوت مؤمنان باهم ثابت و نگاه داشت آبرو
و در بعض دیگر است برادر بحرف ندا و درین صورت مضاف الیه آبروے
محذوف باشد ـ

گفتار در منع از عیب بینی

بد اندر حق مردم نیک و بد — مگوای جوانمرد صاحب
که بد مرد را خصم خود میکنی — وگر نیک مرد است بد
ترا هر که گوید فلان کس بد است — یقین دان که در پوستین خ
که فعل فلان را بباید بیان — وزین فعل بد می نماید

بیش از رابط لفظ افتاده محذوف است چه بمعنی عیب کردن در پوستین
افتاد نست و کاف در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حا
هر که از راه حماقت این سخن بگوید که فلان شخص بد است بر گفتن او اعتماد مکن
او نادیم وے نیکند بلکه در افشاے عیب خود میکوشد از ین جهت که براے
آن شخص بیانے شافی و برهانے وافی مے باید ازین گوینده فعل بد اعنی عیب
مے آید و عیان را بیان نمے باید و در حاشیه نسخ تراهم که گوید در بعض دیگر چنان
فعل فلان را فعل بدان را و بجاے بباید مے بر آید عیان ـ

به بد گفتن خلق چون دم زدی — اگر راست گویی سخن هم
مرا پیر داناے مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش — دوم آنکه بر غیر بدبین مبا

محقق نماند کہ بدگفتن دو نوع است یکی بہتان و افترا و دیگر غیبت و بیان واقع و اینجا این مراد است - وقول او واگر راست پرسی سخن شرط وجزاے آن محذوف - وقول او ہم بدی خبر مبتدا سے محذوف واین جملہ بیان جزا سے مذکور و حاصل یعنے آنکہ اگر راست پرسی سخن پس با تو بگویم وآن این است کہ چنانچہ آن شخص کہ غیبت او میکنی بد است ہمچنان تو بدی ودر بعض نسخ اگر راست گوئی ودر بعض دیگر اگر راست گفتی در ہر دو صورت مراد از بدگفتن مطلق بدگفتن بود نہ غیبت چہ در غیبت راست گفتن شرط است واگر ترجمہ آن صلیہ و بدی حاصل بالمصدر راست یعنی اگر چہ راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن ہم نوشتہ اند بدی است وبجاے یقین دان -

حکایت

مقالات مردان ز مردی شنو ۔۔۔ نہ از سعدی و سہروردی شنو

مردے بیاے تنکیر براے تعظیم وسہروردی منسوب بدان وبگمان مولف این بیت الحاقیست چہ قطع نظر از قافیہ معروف با مجہول سہروردی صفت براے مدح است نہ براے قدح شیخ سعدی مرید شیخ شہاب الدین سہروردیست پس خود راکہ سہروردی گفت مدح وتعظیم او باشد نہ قدح وتحقیر وحمل قید اتفاقی نامناسب چہ شیخ این مراتب راگرمید انست کہ چنین بگوید وتحقیر ازان لازم آید و نیز در عامۂ نسخ ہر سہ ابیات لاحقہ ودر بعض تمام حکایت مکتوب نیست

شنیدم کہ بگریستی شیخ زار ۔۔۔ چو برخواندی آیات اصحاب نار

شبی دائم از ہول دوزخ نخفت ۔۔۔ بگوش آمدم صبحگاہے کہ گفت

چہ بودی کہ دوزخ ز من پر شدی ۔۔۔ مگر دیگران را رہائی بدے

حکایت

زبان کرد شخصے بغیبت دراز ۔۔۔ بدو گفت داننده سرفراز

کہ یاد کسان پیش من بد مکن ۔۔۔ مرا بدگمان در حق خود مکن

گرفتم ز تمکین او کم شود ۔۔۔ نخواہد بجاه تو اندر فزود

ہر دو بیت لاحقہ مقولہ گفت وفاعل فعل نشود وفزود ضمیرے کہ راجع بطرف غیبت است -

حکایت

یکی گفت پنداشتم طیبت است ‌‌ ‌ که دزدی بسامان تر از غیبت است

بدو گفتم ای یار آشفتہ ہوش ‌ ‌ ‌ شگفت آمد این داستانم بگوش

قول او پنداشتم طیبت است جملہ معترضہ و مصرع دوم بیان مقولۂ گفت و در نسخ معتبرہ کسے گفت و پنداشتم بواو عطف و درین صورت جملہ مصدر بواو اعتراضیہ بود و حاصل معنی آنکہ کسی پیش من این گفت کہ دزدی بہتر از غیبت است و من گمان بردم کہ این را بطیبت گفتہ باشد نہ بیان واقع۔

بناراستی در چہ دیدی بہی ‌ ‌ ‌ کہ بر غیبتش مرتبت می نہی

یکی گفت دزدان تہور کنند ‌ ‌ ‌ بباز وے مردی شکم پر کنند

غیبت بالکسر احوال بد گفتن در پس وے چنانکہ اگر پیش وے گفتہ شود آزردہ گردد بشرطیکہ صدق داشتہ باشد والا افترا است درین صورت مقابلہ آن بناراستی کہ درینجا عبارت از دزدیست صحیح باشد چہ دزدی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول۔ و در فعل و قول تقابل شائع و معنے بیت آنکہ در دزدی چہ خوبی دیدہ کہ آن را بر غیبت ترجیح میدہی و قول او یکی گفت دزدان در بعض نسخ بلے کہ کلمۂ ایجاب است و درین صورت معنی گفت بلے باشد و در بعض دیگر بلے چونکہ و سخن فہم میداند کہ اینہمہ تحریف است و صحیح بگفتا کہ تا آخر کما وقع فی البعض و آنچہ محققین نوشتہ کہ نسخۂ بلی بہتر است از گفت و لفظ لیکن استدراکی بعد از آن محذوف و حاصل معنے آنکہ بلے آنچہ گفتی راست۔ کہ من حیث الشرع ہر دو ممنوع است و ہیچ یکی را مرجح بر دیگر نیست لیکن من از راہ عقل میگویم کہ دزد کہ گناہ میکند فائدہ میبرد و غیبت کنندہ را ہیچ فائدہ نیست و نسخۂ یکے غلط محض است مگر آنکہ گوئیم کہ یکے غیر از کسے باشد یعنی دیگرے جواب این حرف داد انتہی کلامہ تکلف است۔

ز غیبت چہ میخواہد آن سادہ مرد ‌ ‌ ‌ کہ دیوان سیہ کرد و چیزی نخورد

دیوان کنایہ از نامۂ اعمال و نخورد کنایہ از منتفع نشد۔

حکایت

مرا در نظامیہ ادرار بود ‌ ‌ ‌ شب و روز تلقین و تکرار بود

مر استاد را گفتم اے پر خرد ‌ ‌ ‌ فلان یار بر من حسد می برد

چو من داد معنی دهم در حدیث		برآید بهم زاندرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب		به تندی برآشفت و گفت ای عجب

مرا استاد را گفتم در بعض نسخ با استاد گفتم و قول او برآید بهم زاندرون خبیث فاعل فعل برآید ضمیرے که راجع بطرف یار است و اندرون خبیث مضاف موصوف و مضاف الیه آن یعنی لفظ خود محذوف و حاصل معنے آنکه برهم میشود آن یار بسبب اندرون پلید خود و در بعض بیدون زاد درین صورت فاعل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه خبیث یعنی لفظ یار محذوف

حسودی پسندت نیامد ز دوست		که معلوم کردت که غیبت نکوست

این بیت مقوله گفت و حسودی یعنی حسد و معلوم کردن یعنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم میشود که غیبت سخت تر است از حسد لیکن لفظ نکوست دلالت دارد بر مساعدت یکدیگر و حاصل معنے آنکه حسد را از دوست نه پسندیدی پس کیست که تعلیم کرد ترا که غیبت نیکوست از حسد و در بعض نسخ چه معلوم کردے۔

گر او راه دوزخ گرفت از خسی		ازین راه دیگر تو در وے رسی

یعنے اگر حاسد بسبب خساست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از غیبت کردن است در وی خواهی رسید و همراه او خواهی شد۔

حکایت

کسی گفت حجاج خونخواره ایست		دلش همچو سنگ سیه پاره ایست
نترسد همی ز آه و فریاد خلق		خدایا تو بستان از و داد خلق
جهاندیده پیر دیرینه زاد		جوان را یکی پند پیرانه داد

سنگ سیه پاره بقلب اضافت ای پاره سنگ سیه۔

کزو داد مظلوم مسکین او		بخواهند و از دیگران کین او
تو دست از وی و روزگارش بدار		که خود زیر دستش کند روزگار

داد باضافت و فاعل فعل خواهند ضمیرے که راجع بطرف قضا و قدر است و خواهند یعنی خواهند ستاند و از دیگران اے از غیر آن مظلوم و مسکین و از وے یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنی از احوال و افعال وے و در بعض نسخ تو دست بدار ز روزگارش و مخفی نماند که هرچند غیبت فاسق مجاهر و پادشاه و حاکم ظالم جائز داشته اند این بزرگ عمل بعزیمت فرموده ازان کار منع کرد۔

نه بیداد ازو بهره مند آمدم / نه نیز از تو غیبت پسند آمدم

آمد بصیغهٔ ماضی و آید بصیغهٔ مستقبل هر دو محتمل و میم ضمیر متصل منصوب و در بعض نسخ نه بیداد ازو گشتم نه غیبت از تو دیدهٔ روشنم قول او دیدهٔ روشنم منادی بحذف حرف ندا است و میم ضمیر مضاف الیه مضاف موصوف —

بدوزخ برد مدبری را گناه / که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه

دگر کس بغیبت پیش میدود / مبادا که تنها بدوزخ برد

مدبری بیاء تنکیر و مصرع دوم صفت آن و پیمانه پر کرد کنایه از ایام حیات بسر برد و دیوان کنایه از نامهٔ اعمال و در بعض نسخ که کرد از بدی نامهٔ خود سیاه —

حکایت

شنیدم که از پارسایان یکی / بطیبت بخندید با کودکی

دگر پارسایان خلوت نشین / بغیبش فتادند در پوستین

بآخر نماند این حکایت نهفت / بصاحب نظر باز گفتند و گفت

مدر پردهٔ یار شوریده حال / نه طیبت حرام است و غیبت حلال

قول او بغیبش فتادند در پوستین اسے در پس آن بزرگ عیب او کردن گرفتند و در بعض نسخ بغیبت و درین صورت مضاف الیه آن و مضاف الیه پوستین هر دو محذوف بود اسے در غیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجاے بصاحب نظر بصاحبدلے و بجای پرده بر یار بجاے از تو عیان بر تو عیان —

همی خواستم تا گنه ارم نماند / بدین شغلها بود دل رانیاند

این بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست —

حکایت

بطفلی درم رغبت روزه خاست / ندانستمی چپ که است و راست

یکی عابد از پارسایان کوی / همی شستن آموختم دست و روی

که بسم الله اول بسنت بگوی / دوم نیت آور سوم کف بشوی

پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار / مناخر بانگشت کوچک بخار

قول او همی شستن آموختم بمیم ضمیر متصل منصوب اے همه آموختند مرا شستن دست و روی

را ودر بعض نسخ آموختی دبجاسے پس آنکہ دہن وزان پس دہن -

لب جایہ دندان بہ پیش بمال ... کہ نہی است در روزہ بعد از زوال
وزان پس بیاراب بہ روی ولن ... زبستن گہ موسے سر تا ذقن
دگر دستہا تا بمرفق بشوی ... زتسبیح و ذکر آنچہ دانی بگوی

بہ پیشین بجاسے ظرفیہ و بمال بصیغۂ امر وکاف تفالیہ و ما بعد آن خبر مبتدای محذوف اعنی مسواک و قرینہ برین حذف دو چیز است یکی امر بمالیدن دندان بجا بہ چہ بجا بہ خلیفہ و قائم مقام مسواک است پس ہرگاہ خلیفہ را ذکر کرد معلوم شد کہ اصل او محذوف است و دیگر در بعض النسخ چنین واقع شدہ کہ نہی است مسواک بعد از زوال - حاصل معنی آنکہ مسواک کردن در روزہ بعد از زوال آفتاب منع است بمذہب امام شافعی کما صرح بہ الشارح و شیخ قدس سرہ برین مذہب بودہ چنانچہ علامہ احراری در شرح گلستان در باب دوم در حکایت دردی کہ گلیمے از خانۂ پارسا برد بدین تصریح کردہ و در بعض دیگر بمسواک دندان بہ پیشین بمال کہ نہی است مسواک تا آخر مثال بصیغۂ نہی و قول او وزان پس سہ بار آب تا آخر یعنی بعد از مالیدن دندان بجا بہ و در بعض سر شست آب و در بعض پس آنکہ دو شست آب و این محل تامل -

دگر مسح سر بعد از آن غسل پای ... پس آنگہ بہ نیت ختمش بنام خدای
کس از من نداند درین شیوہ بہ ... نہ بینی کہ فرتوت شد پیر دہ

در بعض مسح پاسے و ہمین است ختمش و مسح پاسے غلط محض است چراکہ مسح علی الرجلین مذہب اہل تشیع است نہ طریق اہل سنت و شیخ سنی است - حاصل معنی آنکہ ہمین است شرائط ختم وضو در روزہ و بنام خدای جملہ معترضہ بسبیل تیمن و تبرک و فرتوت درینجا عبارت از پیر خرف شدہ است

بگفتش بادہ خدای قدیم ... بشوریدہ گفت ای لجیش رجیم
نہ مسواک در روزہ گفتی خطاست ... بنی آدم مردہ خوردن رواست

فاعل و مفعول بگفتش ہر دو محذوف و بشوریدہ خبر مبتداسے محذوف و متعلق بشوریدہ نیز محذوف و کلمۂ نہ مربوط بقول او گفتی و ہر دو مصرع باستفہام انکاری است و حاصل معنی آنکہ بگفتند این اجرا را بادہ خدا و او از استماع او بشوریدہ و گفت ای چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از زوال منع میفرمائی در حال آنکہ آئمہ حنفیہ بدلایل قویہ ثابت کردہ اند کہ خطا نیست و از غیبت احتراز نمیکنی کہ بر جمیع مذاہب حرام محض است و حق تعالے آن را بخوردن گوشت برادر مردہ تشبیہ کردہ

و در بعض نسخ شنیدم این سخن که خدای قدیم و در بعض دیگر وه خدای قدیم - و در هر دو صورت مصرع دوم معطوف بر شنیدم باشد و در بعض بگفتند باده خدا آنچه گفت + فرستاد پیغامش اندر نهفت + که ای زشت کردار نیکو سخن + نخست آنچه گوئی بمردم بکن + و درین صورت فاعل فعل گفت ضمیری بود که راجع بطرف عابد است و فاعل فعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف وخدا بیت دوم بیان پیغام و حاصل معنے آنکه ترا باید که نخست از چیزهای که بمردم منع میکنی خودش مرتکب نشوی اے واگر بکن بصیغهٔ امر بود این معنی باشد که آنچه بمردم ارشاد میکنی او لا خود بیا شر آن چیزها باش بعد از آن بدیگران بگو مثلا میگوئی که اکل حلال خوب است و خود روزے حرام میخوری این صواب نیست و در بعض نسخ تو اے زشت و در بعض دیگر زیبا سخن و در بعض بیت دوم لاحق بیت اول و در بعض لاحق بیت دوم از هر دو بیت سابق و در هر صورت با سباق و سیاق مربوط نمیشود -

دهن گو ز ناگفتنیها بخست — بشو آنکه از خوردنیها بشست

کسی را که نام آمد اندر میان — به نیکوترین نام و نعتش بخوان

چو همواره گوئی که مردم خرند — مبر ظن که نامت چو مردم برند

چنان گوی غیبت بکوی اندرم — که گفتن توانی بروے اندرم

وگر شرمت از دیدهٔ ناظر است — نهٔ بی بصر غیب دان حاضر است

نیاید همی شرمت از خویشتن — کز و فارغ و شرم داری ز من

آنکه مبتدا اسے موصول و از خوردنیها بشست صله و مفعول بشست اعنی لفظ دهن محذوف مصرع اول خبر بحذف رابطه اعنی او را و لفظ گو و بشو هر دو بصیغهٔ امر حاضر و لفظ دهن مفعول بشو و ز ناگفتنیها متعلق و نخست ظرف بشو و این مجموع مقوله لفظ گو پس حاصل معنے آن باشد که آنکه دهن از ناخوردنیها بشست برای نماز و دیگر او را بگو که اول از ناگفتنیها بشو دهن را و این امر از طریقت است و در بعض نسخ - دهن گو ز ناگفتنیها بشوی + نگوئی ز ناخوردنیها بشوی بدانکه درینجا الحاق کلمهٔ زنا بالفظ گو مثل لفظ براز سے است درین بیت شیخ نظامی علیه الرحمه مصرع تعلیم گر بود هوش + براز سے که آید برا سے گوش + احتراز ازین قسم قبایح اولیست و در بعض دیگر دهن را ز ناگفتنیها نخست + بشو کان ز ناخوردنیها بشست + ای از برای آنکه این ناگفتنیها بعضے از ناخوردنیها است و درین صورت نا ضعیف بود و در بعض دهن گو ز ناگفتنیها نخست + بشوی برای خوردنیها درست + و غالب که این بیت الحاقی است و صنعت تالیف در رکاکت الفاظ دال بران و با سباق

دربیاق هم ربطے ندارد و قول او بزان اسے یا دکن و قول او چنان گو سے غیبت و در عالم نسخ سیر

گفتار در نکوهش غیبت

طریقت شناسان ثابت قدم | بخلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد | در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنگ | تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ
بگفت از پس چار دیوار خویش | همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس | ندیدم ز تو بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست | مسلمان ز جور زبانش نرست

قول او در خبیث در بعض نسخ در ذکر و بجاے صادق نفس صاحب نفس و بجاے ندیدم ز تو ندیدم چنین و در بعض ندیدم چو تو ـ و بجاے ز جور زبانش ز دست زبانش ـ

حکایت

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی | حدیثی کزو لب بدندان گزی
من ار نام مردم بزشتی برم | نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پیران صاحب خرد | که طاعت همان به که مادر برد
رفیقی که غایب شد ای نیکنام | دو چیز است ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند | دوم آنکه نامش بزشتی برند

قول او چه خوش گفت متعلق است بحدیثی و استفهام درینجا از روی تعجب است یعنی بسیار خوش و معنی حدیثی حدیث بود که از راه تعقیب بمقام آمده و در اصل چه حدیثی خوش گفت بود دیوانهٔ مرغزی مبتدا و گفت خبر آن و حدیثی مقوله گفت و کاف کزو برای بیان حدیثی و بیت دوم بیان حدیث و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم بیان مفعول دانند و مفعول فعل برد یعنی ثواب آن طاعت محذوف باشد حاصل معنی آنکه دیوانهٔ مرغزی طرفه حدیثی گفت چه طور حدیثی که بسبب آن افسوس کنی از غیبت کردن خود و آن حدیث اینست که من اگر نام مردم را بزشتی برم اے اگر خواهم که مردمان را غیبت کنم پس صواب آنست که مادر خود را غیبت کنم که درین صورت ثواب طاعات من بمادر خواهد رسید و طاعت همان

بہتر کہ ثواب آن بپا در برسد و ابیات مابعد تا آخر داستان مقولہ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت
و در بعض نسخ نگوید جز غیبت بادرم و این غلط نساخ است۔

هر آنکس برد نام مردم بعار	تو نیکی خود از وے توقع مدار
که اندر قفائے تو گوید ہمان	که پیش تو گفت از پس مردمان
کسے پیش من در جہان عاقل است	که مشغول خود وز جہان غافل است

لفظ خود برائے تکیہ کلام و صحیح ہر آنکو و خیر خود و در بعضے شکر و این محض غلط و بیت دوم علت مضمون ہمین مصرع است۔

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست	چو زین درگذشتی چهارم خطاست
یکے پادشاه ملامت پسند	کزو بر دل خلق آید گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر	که تا خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بیحیائی متن	که خود میدرد پرده خویشتن

قول او آید گزند و در بعض نسخ ہمی گزند و بجائے حلال لفظ مباح و بجائے پردہ خویشتن باضافت پردہ بر خویشتن بتوسط لفظ بر۔

ز حوضش مدارای برادر نگاه	که او می درافتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازوی ناراست گوی	ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

مرجع ضمیر شین حیا و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنے آنکہ او کہ دیدہ و دانستہ در چاہ مے افتد از نگاہداشتن تو محفوظ نخواہد ماند و میتواند کہ کاف بمعنی ہر کہ مبتدائے موصوف و مابعد صفت آن و نگاہ مدار خبر مقدم بر مبتدائے و ز حوضش متعلق آن و بنائے کلام بر اضمار قبل الذکر باشد یعنی ہر کہ دیدہ و دانستہ طالب این امر خطیر شدہ است او را از مکروہی سہل نگاہ مدار کہ فائدہ مترتب بر آن مرتب نخواہد شد و حوض بجائے جملہ چشمہ آب و حوض بجائے سجہ در آب فرو رفتن و اینجا ہر دو محتمل لیکن لفظ چاہ احتمال اول را میخواہد و در بعض نسخ کہ خود مے درافتد و در بعض دیگر کہ مے افتد او خود۔

حکایت

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت	بدروازه سیستان برگذشت

ز نادانی و تیره رائی که اوست | خلاف افکند در میان دو دوست
کنند این و آن خوش دگر باره دل | وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن | نه عقلست و خود در میان سوختن
چو سعدی کسے ذوق خلوت چشید | که از هر که عالم زبان درکشید
بگو آنچه دانی سخن سودمند | وگر هیچکس را نیاید پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش | که آوخ چرا حق نکردم بگوش

قول او که اوست ظاهر التحریف است و صحیح کزو یعنی از نادانی و تیره رائی که از وی مخصوص اوست کذا و کذا و اگر گویند که کاف اوست از راه تعقید بیجا واقع شده بر عهده مصرع دوم می آید پس حاصل معنے آن باشد که از نادانی و تیره رائی اوست که خلاف این مخالفت او کند در میان دو دوست گوئیم کاف هرچند بسبب تعقید بیجاے آید لیکن بیجا آوردن کاف درمیان مضاف و مضاف الیه شاید صحیح نباشد و فرق است در تعقید و غلط محاوره چه بعضے از علما تعقید را روا داشته اند نه غلط محاوره فافهم فانک لا تجده فی غیر هذا المقام و در بعض نسخ بدون کاف و درین صورت لفظ اوست مضاف الیه تیره رائے باشد و پیش از مصرع دوم کاف بیانیه محذوف و افگند بمعنی مے افگند و بجاے دو کس دو تن و بجاے وگر هیچکس را نیاید پسند - وگر هم ندارد کس آن را پسند - و بهر تقدیر وگر ترجمه و آن وصلیه است --

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

زن خوب و فرمانبر و پارسا | کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درش | که یاری موافق بود در برش
همه روز اگر غم خوری غم مدار | که شب غمگسارت بود در کنار
کرا خانه آباد و همخانه دوست | خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی | بدیدار او در بهشت است شوی
کسی برگرفت از جهان کام دل | که یکدل بود با وی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن | نگه در نکوئی و زشتی مکن

معطوف بر ما معنی و بگو محذوف و کاف تعلیلیه و یار موافق مراد از آن شفقت بصفات مذکوره بود

بمعنی است و شین ضمیر متصل در هر دو مصرع مضاف الیه ماقبل خود در مصرع اول بمعنی خود و در مصرع ثانی بمعنی او پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه حال چنین است که زن خوبرو و فرمانبر مرد درویش را پادشاه میگرداند پس بایدبا او بگوئی که چون پادشاه شدی پنج نوبت بر در خود بزن و میتواند که کاف بمعنی هرکه و شین ضمیر در مصرع اول اضمار قبل الذکر بوده باشد هرکه یار موافق است در براو و مختار شارح هانسوی بر ورت و در برت بتلسه خطاب و این نسخه واضح است و قول او چو شب غمگسارت بود در کنار — در بعض نسخ چو شب در کنارت بود غمگسار — و کرا بمعنی هرکرا و بجاے همخانه همخوابه و بهر تقدیر مراد از آن کدبانو و بعد از لفظ دوست رابطه محذوف است و یکدل اسے موافق در حرکات و سکنات —

زن خوش منش دلستان تر که خوب	که آمیزگارے بپوشد عیوب

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تفضیلیه و دوم تعلیلیه و زا برائے استعانت و فاعل فعل بپوشد ضمیرے که راجع بطرف آنست و حاصل معنی آنکه زنی که خوش منش است اگرچه روی خوب نداشته باشد دلستان تر است از زن خوبروے چراکه بسبب اختلاط و آمیزگارے خود باشوهر عیوب خود را که مراد از آن ناخوبروئیست پوشیده میدارد و عیوب جمع عیب است و فارسیان صیغه جمع عربی را گاهے بجاے مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شارح هانسوی نه خوب بنون نفی و که آمیزگارے بکاف تعلیلیه و درین صورت فاعل بپوشد آمیزگاری باشد و در بعض نسخ دلستان جوے بصیغهٔ امر و خوب بواو عطف —

ببر از پریچهرهٔ زشت خوے	زن دیوسیماے خوش طبع گوے
چو حلوا خورد سرکه از دست شوے	نه حلوا خورد سرکه اندوده روے
دل آرام باشد زن نیکخواه	ولیکن زن بد خدایا پناه
چو طوطی کلاغش بود همنفس	غنیمت شمارد خلاص از قفس
تهی پاے رفتن به از کفش تنگ	بلاے سفر به که در خانه جنگ
سر اندر جهان نه بآوارگے	وگرنه بنه دل به بیچارگے

بترتیب لف و نشر غیر مرتب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بیت دوم علت مضمون بیت اول و فاعل خورد در مصرع اول ضمیرے که راجع بطرف زن دیوسیمای و در مصرع دوم ضمیرے که راجع بطرف پریچهره است و سرکه اندوده روے حال از وے و آن عبارت از اخمه روئیست

و حاصل معنی آنکه زن نیک خوی اگرچه زشت روی باشد بسبب خوی خوش و مجلسی که با شوی دارد سرکه را از دست شوی بر غلتی بخورد که حلوا را بخورند و زن خوبروی که خوشخوی نباشد از دست شوی حلوا نخورد بسبب وحشت و زشتی خوی خود که هر دو مصرع بیت اول حال زن دیو سیمای است فافهم که سرکه بخورد و بعضی محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف است بمصرع اول پس هر دو حال زن دیو سیما باشد یعنی زن دیو سیما خوش طبع بجهت آنکه او سرکه را از دست شوی مثل حلوا بخورد و نه حلوا را ترش روی شده بخورد بسبب غرور و ناز دریں صورت لف و نشر را دخل نبود اگرچه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن پریچهره است لیکن در ینجا من حیث الترکیب و الحقیقت دخلی ندارد انتهی کلامه بر متامل پوشیده نیست که بر تقدیر یکه مصرع دوم از بیت دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن و هر دو مصرع بیت اول حال زن دیو سیمای بود حکمی که در مصرع دوم اول کرده بلا دلیل بیان عجب تر آنکه خود گفته که اگرچه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن پریچهره است لیکن من حیث الترکیب و الحقیقت دخلی ندارد و اما هذا الا تناقض و در بعضی نسخ اگر زشت باشد زن نیکخوی به که حلوا خورد سرکه از دست شوی و درین صورت اگر ترجمه ان وصلیه و فاعل خوردن باشد ضمیری که راجع است بطرف شوی بود و حاصل معنی آنکه زن نیک خو باشد حلوا بخورد سرکه را از دست شوی اگرچه شوی او زشت باشد و قول او زن نیک خواه بحذف مضاف الیه اعنی لفظ شوی و قول او خدایا پناه ای پناه دهنده یا پناه بخواهم از وی و قول او بلای سفر به که در خانه جنگ بکاف تفضیلیه ای بهتر است از آنکه در خانه جنگ باشد با زوجه خانه و بجای قول او نه دل به بچاره گی بنه مصر —

به زندان قاضی گرفتار به ۔۔۔ که در خانه دیدن بر ابرو گره

سفر عید باشد بر آن کدخدای ۔۔۔ که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرایی ببند ۔۔۔ که بانگ زن از وی برآید بلند

چو زن راه بازار گیرد بزن ۔۔۔ وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

گرفتار در ینجا بمعنی گرفتار بودن و مضاف الیه آن و مضاف الیه هر دو محذوف و کاف تافیه است و حاصل معنی آنکه در زندان قاضی گرفتار بودن مرد به است اما به نسبت دیدن او را در خانه گره بر ابروی بانوی خانه چرا که عقوبت زندان بر او آسان تر است از عقوبت خانه بسبب ناسازگاری بانوی خانه و میتواند که کاف تفضیلیه و ما بعد وی مفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بہتر است از در خانہ دیدن گرہ پا بر بوسے صاحب خانہ را ودر بعض نسخ کہ در خانہ باشد ودر بعض دیگر کہ در خانہ یعنی و در ہر دو صورت گرفتار بہ خبر مبتدا سے محذوف واین تمام جملہ اسمیہ خبر مبتدا سے موصوف محذوف ومصرع دوم صفت آن بود اسے زنیکہ در خانہ باشد یا در خانہ یعنی گرہ پا بر وا او را بہ است بودن او گرفتار در زندان قاضی ودر بعض نہ خانہ بزن نفی است

	اگر زن ندارد سوی مرد گوش		سراویل کحلیش گو مرد پوش	

بعض محققین نوشتہ کہ گوش داشتن یعنی حرف شنیدن است وآن کنایہ از فرمانبردار سے انتہی بر متامل پوشیدہ نیست کہ در بیت ما نحن فیہ کہ اگر بمعنے حرف شنیدن بود پس لفظ سوے لغو میشود واگر بمعنے مطلق شنیدن پس تقدیر حرف ناگزیر است ای سوی حرف مرد کہ عبارت از حرف شوہر است اما احتمال اول اقوی نیست چہ گوش داشتن بنفسہ وبسوی چیزے کنایہ از دیدنست پس گوش نداشتن کنایہ از نگاہ نکردن وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد وحاصل آنکہ اگر زن بد خوے از غرور حسن بطرف شوہر نگاہ نکند واو را حقیر وفرومایہ پندارد پس شوہر او را بگو کہ سراویل کحلیش خود بپوشد وبس بعد نام مردی بر خود نگذارد سراویل بالفتح ازار دو خشتہ کہ در پاسے پوشند واین فارسی ماوراء النہر است ودر بعض نسخ در مرد پوش اسے مرد را بپوشان چہ پاپوشیدن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ وقید کحلے اتفاقی است نہ احترازی وشارح ہانسوی گوید کحلے جامہ خوش قماش کہ پوششش زنانست وباز گفتہ کہ صاحب جہانگیرے مصرع ثانی چنین آوردہ کہ لحاف باسر آغوش گو مرد پوش انتہی پس در صورت اول سراویل وکحلے بتوسط واو عطف بود وانچہ بعض محققین نوشتہ کہ این وقتے درست باشد کہ بینہما نوعے از تقابل باشد ودرینجا چنان نیست زیرا کہ جامہ خوش قماش مخصوص زنان عام است کہ شلوار وغیر آن باشد وسراویل جامہ مخصوص است درین صورت عدم تقابل واضح است انتہی از عدم اعتنا بود چہ ہرگاہ عام مقابل خاص واقع شود مراد از عام غیر خاص مے باشد چنانچہ پیش ازین ہم گذشت پس برین تقدیر سراویل وکحلے در قوت این عبارت بود کہ سراویل وغیر سراویل آن ہم پوشندہ بینہما تقابل واضح است وقطع نظر ازین در میان خاص وعام تقابل مقرری است ودر عرف وروزمرہ بیشتر آمدہ چنانچہ بر تتبع پوشیدہ نیست ـ

	بلا بر سر خود نہ زن خواستی انبار گندم فروشوی دست		زنی را کہ جہلست وناراستی چو در کلبہ جو امانت شکست	

بران بنده حق نیکوئی خواستست   کبا او دل دوست زن راستست
چو در روی بیگانه خندید زن   دگر مرد گو لاف مردی مزن

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر کلمهٔ اضراب و قول او بلا بر سر خود
و همچنین نه زن خواستی هر دو خبر مبتدای محذوف است و حاصل معنی آنکه زنی را که سرشت و طینت
او ست جهل و نار استی و تو او را خواستی خواستن چنین زن و در واقع خواستن زن نیست بلکه
خواستن بلا است بر سر خود و میتواند که مصرع دوم جزای شرط محذوف بود یعنی اگر تو او را خواستی
پس بلا بر سر خود خواستی نه زن خواستی و قول او در کلبه جو در بعض نسخ کیله جو و قول او دگر مرد
گو لاف مردی مزن ای شوهرش را بگو که بس بعد لاف مردی نزند و خویشتن را از مردان نشمارد

زن شوخ چون دست در قلته کرد   برو گو بزن پنجه بر روی مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد   چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست   ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ   برفتن به از زندگانی به ننگ

در بعض نسخ بشنچه و قلت و قلته بفتح قاف و فوقانی و ضمها لام ساکن و فرشت و فرشته برای مهمله
بجای لام و نونی و تحتانی و دست در قلته کردن کنایه از دلالگی یا ارتکاب مطلق بفعل زشت
و در بعض دیگر کیله بمعنی پیمانه و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعض نسخ قیله نیز آورده واز
زبدة الفوائد بمعنی همیان نوشته لیکن معترض بحروف و اعراب آن نشده و در هر دو صورت اعنی خواه
دست در کیله کرد و خواه در قیله کنایه از مبادرت کردن بدزدی و خیانت است و میتواند که کیله سهو نساخ
بود چرا که بیان دست در کیله کردن سابق گذشته و بعض محققین میفرمایند که بگمان فقیر قلیه بقاف
و تقدیم لام بر تحتانی بمعنی طعام مخصوص و معنی بیت آنکه چنین زن چون خود بخود بی اجازت شوهر
یا پیش از شوهر دست در قلیه کرد یعنی شروع بخوردن کرد باید که مرد دست بر روی خود زند و ماتم خود
کند و غم بسیار خورد که آن زن دوست او نیست بلکه دشمن جانی است که او را خط نفس خود ملحوظ است
نه مراعات خاطر شوهر و لفظ شوخ گویا دلالت کند برین قیود دارد و مناسب نیست معنی این بیت
چو در کیله جو امانت شکست انتهی و مختار شارح هانسوی دست در قیله کرد درین اشارت است بآنکه
برآمدن از خانه و نمودن دست و روی خود را بمردم بیگانه قیله حاجات خود کرد و این اقوی است و
قول او گریز از کفش در بعض از بر ش —

بپوشانش از چشم بیگانه روی / وگرنه مخوان خویشتن را تو شوی

تشنیق ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن قول او وگرنه یعنی واگر نتوانی که او را مستور داری پس مخوان خویشتن را شوی او بلکه قلتبان خوان و در بعض نسخ وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی واین نسخه مستقیم است و بر تقدیر تسلیم معطوف علیه مصرع دوم و مفعول نشنود هر دو محذوف است اسے و منع کن که برهنه روی نباشد پس اگر حرف ترا بشنود فهو المرام واگر نه تو هم مثل او یعنی زنے و اطلاق شوی بر تو ابهام است

زن خوب خوش طبع گنج است و یار / رها کن زن زشت ناسازگار

چه نغز آمد این یک سخن از دو تن / که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد

حاصل معنی بیت اول آنکه هرگاه زن خوب روی و خوش طبع یا اوست گویا بخت و طالع خوب یار اوست و در بعض نسخ زنے خوب خوش طبع را ساز یار بصیغه امر و این واضح تر است و در بعض دیگر زن بد خوے رنج است و یار سازنده خوب چو تحفهٔ خویش است و یار

اگر پارسا بودی همه فعل زن / زنان را مزن نام بودی نه زن

شارح پانسوی نوشته که این بیت در سکندرنامه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در داستان رفتن سکندر بملک روس با ادنی تغیر هست و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تاریخ تصنیف سکندرنامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تواریخ بوضوح پیوسته احتمال دارد که توارد شده باشد یا حضرت شیخ قدس سره تضمین کرده باشند و ظاهر اینست که از ملحقات است که بمناسبت مقام درین کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ این کتاب بجاے همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از آنجا که خصال خود جمع خصلت است جمع کردن آن با الف و تا خالی از خلل نباشد انتهی و آنچه بعض محققین نوشته که میتوان گفت که تصرف فارسیان بود محل نظر است چه ایشان صیغه جمع عربی را بها و الف که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون املاها و صورها و اخلاقها مانند آن و اینجا چنین نیست پس تصرف ایشان را دران دخلے نباشد۔

زن نو کن ای دوست هر نوبهار / که تقویم پارین نیاید بکار

در بعض نسخ بجاے دوست لفظ خواجه و بجاے پارین نیاید پارینه ناید بهر تقدیر بهار که عبارت از سر سال است مفعول فیه فعل مامور به و در مصرع دوم اشارت است بآنکه زن دیرینه مثل تقویم پارینه است که برای احکام امسال بکار نمے آید نه آنکه متعلق بکار نمی آید والا استخراج تقویم

سال آینده بی تقویم سال گذشته امکان ندارد و میتواند که این بیت بنا بر طبیب فرموده باشد

زن شوخ فرمانده و سرکش اند	ولیکن شنیدم که بر در خوشند
کسی را که بینی گرفتار زن	مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی	اگر یک شبی در کنارش کشی

بیت اول در نسخ معتبره مذکور نیست و با سباق و سیاق نیز ربطی ندارد و سهو در لفظ زن است مبتدا است و سرکش آمده و خوش اند خبر و افراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستحسن و حاصل معنی بیت اول آنکه زن شوخ طبع فرمان فرما و سرکش میباشد او را معشوقی لیکن تا همان وقت که بر در و قاره خود دندو چون از آن برآمدند دیگر قابل وابستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند یعنی در کنار بود و بیت تو هم جور بینی تا آخر همین را میخواهد و قول او اگر یک شبی در بعض نسخ اگر تا سحر —

حکایت همدرین معنی

جوانی ز ناسازگاری جفت	بر پیر مردی بنالید و گفت
گرانباری از دست این خصم چیر	چنان میبرم کاسیا سنگ زیر
بسختی بنه گفتش ای خواجه دل	کس از صبر کردن نگردد خجل
بشب سنگ بالائی ای خانه سوز	چرا سنگ زیرین نباشی بروز
چو از گلبنی دیده باشی خوشی	روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری	تحمل کنش زانکه خارش خوری

قول او آن خصم اشاره بجفت و قول او تحمل کنش زانکه در بعض نسخ تحمل کن آندم که و در بعض دیگر آنکه تا آخر است

گفتار در تربیت فرزند

پسر چون ز ده برگذشتش سنین	ز نامحرمان گو فراتر نشین
بر پنبه آتش نباید فروخت	که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

فروتر بواو تحریف است صحیح فراتر بالف و در بعض نسخ پسر گو که چون چشم بر هم زنی و در بعض دیگر بر هم نهی و بهر تقدیر علت مضمون مصرع دوم محذوف است و بیت دوم معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه

بلکہ از نامحرمان خدا نشین چرا کہ او مثل پنبہ است و صحبت نامحرمان مثل آتش و بر پنبہ آتش افروختن نشاید از برائے آنکہ تا چشم آخر و آب سوختن لازم و ملزوم ہر دو آمد پس قول او خانہ سوخت در صورت اول یعنے سوختہ خواہد شد و در صورت ثانی یعنے خانہ را خواہد سوخت

چو خواہی کہ نامت بماند بجای	پسر را خردمندی آموز و رای
کہ گر عقل و طبعش نباشد بسی	بمیری و از تو نماند کسی

مصرع اول شرط و بعد از وے مفعول فیہ وی اعنی بعد از انتقال تو محذوف و مصرع ثانی جزا و کاف در صدر بیت دوم برائے علت مضمون این جزا و نباشد و نماند بصیغہ نفی و علت نباشد و بین المصرعین عبارت مدت نخواہد گذشت محذوف و بمیرے بصیغہ مثبت و حاصل معنے آنکہ چو خواہی کہ نام تو بجائے باند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا کہ اگر او را عقل و طبع سلیم نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس مدت بسیار نخواہد گذشت کہ تو خواہی مرد و چون تو مردہ باشی چنان خواہد بود کہ گویا از تو چیزے نماندہ و چون از تو چیزے نماندہ نام تو در اندک مدت از صفحہ روزگار محو خواہد شد و در بعض نسخ اگر عقل و طبعش و در بعض دیگر اگر عقل و فکرش در ہر دو صورت بدون کاف و در بعض کہ تا طبع و عقلش و درین صورت کلمہ تا برائے شرط باشد و باشد بصیغہ مثبت امی با عانت کہ طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود او را تو خواہی مرد تا آخر فائدہ بدانکہ ہرگاہ عطف کردہ شود شبہ را بر جواب شرط پس آن بر دو وجہ باشد یکے آنکہ تقلو کردہ شود وجود ہر واحد را از معطوف و معطوف علیہ بدون دیگر و صحیح باشد وقوع ہر واحد آن جزا چنانکہ بگوئے کہ اگر تو نزد من خواہی آمد من ترا عطا خواہم کرد و لباس خواہم پوشانید دوم آنکہ موقوف باشد معطوف بر معطوف علیہ چنانچہ بگوئی اگر امیر خواہد آمد من از و اذن خواہم گرفت و خارج خواہم شد چنانچہ صاحب مطول در احوال مسند بدان تصریح نمودہ و از قبیل دوم است در بیت الخن خیہ و بعض محققین نوشتہ کہ میتوانند کہ واو در قول او و از تو حالیہ باشد نہ برائے عطف چنانکہ گوئی کسے آمد و زید شراب می خورد یعنے در حالت شراب خوردن زید کسے آمد پس معنی چنین باشد کہ اگر پسر را عقل و رائے نباشد بمیرے در حالتی کہ گویا کسے از تو نماندہ باشد چہ پسر نادان بسبب نا کسی کس نباشد و در حکم معدوم باشد بود انتہی این توجیہ در حد ذاتہ خوب است لیکن موافق غرض شیخ نیست چہ غرض شیخ آنست کہ اگر پسر خردمند صاحب رائے نباشد بعد از تو گویا ہیچ خانہ نہ آنکہ وقت مردن تو کسے نماند۔

بسا روزگارا که سختی برد | پدر چون پسر نازنین پرورد
خردمند و پرہیزگارش برآر | گرش دوستداری بنازش مدار
بخردی درش زجر و تعلیم کن | به نیک و بدش وعده وبیم کن

روزگارا مزید علیه روزگار — و چون پسر تا آخر شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ نازکش پرورد و این ظاہرا تحریف است و قول او به نیک و بدش وعده وبیم کن بلف و نشر مرتب و بیم درینجا بمعنے وعید است پس مقابله وعده صحیح شده مقابل امید و انچه بعض محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از کلام اعلانا است میرزا یحیی شیرازی سه سال این وعید چون در کفم بیم کرد + زره در بر خود چو تقویم کرد + عبد الله ہاتفی در تیمور نامه آورده سه دل از آزردگی سیه شد دو نیم + ز تدبیر افسونگران کرد بیم +

نوآموز را مدح و تحسین وزه | ز توبیخ و تهدید استاد به

کلمه زه الفعلیه و توبیخ سرزنش کردن و حاصل معنے آنکه مبتدی را ثنا و تحسین وزه گفتن بہتر است از توبیخ و تہدید استاد با و — و تقریر شارح ہانسوی نیز ہمچنین است اما اگر گفته شود که این توجیه مخالف است مضمون بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفہوم میگردد در میان وعده به نیک و وعید به بد و ازین بیت ترجیح وعده به نیک ظاہر میشود و از وعید به بد گوئیم مساوات در وعده کردن بنسبت به نیکی و بیم کردن به بدی و ازین لازم نمے آید که مدح وعده مساوی و عده بیم باشد و در بعض نسخ ذکر و تحسین وزه و در بعض دیگر پند و تحسین بده که توبیخ تا آخر اشتی [illegible] بتشبیه [illegible] بصیغه نہی و علامت آن محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب [illegible] حاصل معنی آنکه مبتدی را گفتار تحسین مکن که درین صورت او خویشتن را کامل خواہد کرد و از کسب کمال محروم خواہد ماند بلکه او را توبیخ و تہدید استاد بہتر از آنست و این اقوی چنانچه در گلستان جائے که گفته جور استاد به ز مہر پدر — و بعض محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که پند دادن بمعنے پند کردن آمده باشد که نمیتوانند که مده تحریف بود و تصحیح شده و پند نہادن محاوره سفری است —

بیاموز فرزند را دسترنج | وگر دستداری چو قارون بگنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست | که باشد که چیزے نماند بدست
بپایان رسد کیسه سیم و زر | نگردد تہی کیسه پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار | بغربت بگرداندش در دیار

چو بر پیشهٔ باشدش دسترس | کجا دست حاجت برد پیش کس

دست رنج مزدوری و اجرت و کسب و هنر و این مجاز - و دگر بواو ترجیه و ان وصلیه است و لبعض تحقیقین نوشته که لفظ دگر که درین قسم جابجا واقع شود غالب خود آنست که واو دگر عاطفه باشد و در هر صورت جملهٔ شرطیه پیش ازین محذوف باشد و از جزاء عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل معنی آن باشد که اگر دست بگنج قارون نداری و اگر دست بگنج قارون داری در هر دو صورت فرزند را دست رنج بیاموز و اگر ان وصلیه باشد لفظ اگر کافی است ز یاد ت واو تیج معنی ندارد نهی برمثال پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیها میلند زیرا که معنی تشبیهی که لفظ چو بر آن دلالت دارد ازان مستفاد نمیشود و اگر از معنی تشبیهی قطع نظر کرده شود مخالف متن میگردد و در بعض نسخ بیاموز پرورده را تا آخر - و در بعض دیگر و گر بود چو قارون وقتی بگنج - و بجاے که باشد که نعمت نماند بدست که شاید که نعمت نماند - بهتر آنست که بجاے چو قارون وقتی که مسند ر بحرف تشبیه است تو قارون بصیغهٔ خطاب بود -

ندانی که سعدی مراد از چه یافت	نه هامون نوشت و نه دریا شگافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا	خدا دادش اندر بزرگی صفا
هر آنکس که گردن بفرمان نهاد	بسے بر نیاید که فرمان دهد
هر آن طفل کو جور آموزگار	نه بیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان	که چشمش نماند بدست کسان
هر آنکس که فرزند را غم نخورد	دگر کس غمش خورد و بدنام کرد

متعلق مراد یافت یعنی لفظ آن که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت اول جملهٔ مستترضه یا حال از ضمیر یافت و میتوان گفت که این مصرعین از بیت اول لفظ یا آنکه محذوف بود و بعضی مراد از چه یافت یا آنکه سفر خشکی و تری که از اسباب تحصیل کمال است که اطلبوا العلم ولو کان بالصین نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول او که چشمش نماند در بعض نسخ که تا چشم ننهد - و قول او دگر کس غمش خورد و بدنام کرد در بعض نسخ غمش دیگرے خورد و بدنام کرد بهر تقدیر کلمهٔ را مفید معنی تنها و مفعول بدنام کرد و مسطوف آن هر دو محذوف یعنی بدنام کرد فرزند را و این بدنامی مورث بی شفقتی و بیعزتی پدرش که دید و میتوان که مفعول فعل مذکور لفظ پدر محذوف بود -

نگهدار از آموزگار بدش	که بدبخت بی ره کند چون خودش

سیه نامه تر زان مخنث مخواه — که پیش از خطش روی گردد سیاه
ازان بی حمیت بباید گریخت — که نامردیش آب مردان بریخت

در بعض نسخ نه آمیزگار ه پدره کند و در بعض دیگر به تحت ه کمره بود و غلط به بجای سیه نامه سیه روی تر

پسر کو بجمع قلندر نشست — پدر گو ز خیرش فرو شوی دست
دریغش مخور بر هلاک و تلف — که پیش از پدر مرده به ناخلف

اتصال لفظ کو با ما بعد همان قباحت دارد که پیش ازین گذشت - و در بعض نسخ میان قلندر در این ظاهرا صحیح نباشد زیرا که میان ترجمه بین است و آن مضاف نیشود دیگر بسوی متعدد را اینجا چنان نیست -

حکایت

شبی دعوتی بود در کوی من — ز هر جنس مردم در آن انجمن
چو آواز مطرب در آمد ز کوی — بگردون شد از عارفان های و هوی
پری پیکری بود محبوب من — بدو گفتم ای لعبت خوب من
چرا با جوانان نیایی بجمع — که روشن کنی مجلس ما چو شمع

قول او ز هر جنس مردم در بعض نسخ ز هر سوی و بجای بگردون شد از عارفان بگردون ازین عارفان و هر دو تحریف و بجای لعبت خوب عالم آشوب -

شنیدم سهی قامت سیم تن — که می رفت و می گفت با خویشتن
محاسن چو مردان ندارم بگفت — نه مردی بود پیش مردان نشست

بیت دوم مقوله یا گفت و نشست بمعنی نشستن و در نسخ معتبره شنیدم که میرفت و با خویشتن همی گفت آن لعبت سیم تن و در بعض دیگر ندارم بجای خطاب و در صورت خطاب بانفس ذهن لو

گفتار در احتراز از صحبت امردان

خرابت کند شاهد خانه کن — برو خانه آباد گردان بزن
نشاید هوس باختن با گلی — که هر بامدادش بود بلبلی
چو خود را بهر مجلسی شمع کرد — تو دیگر چو پروانه گردش مگرد

[illegible] کاف مرادف تا ہمہ برانداز۔

زن خوب خوش طبع آرام جان ٭ چہ ماند بنادان نو خاستہ

ماندن در اصل بمعنی اشتراک دو چیز است در یک صفت و درینجا بمعنی نسبت داشتن از راہ مجاز و کلمہ چہ برائے استفہام انکاری پس حاصل معنی آن باشد کہ زن کذائی نسبت بنادان نو خاستہ ندارد و این در صورت مدح و قدح ہر دو مستعمل شود لیکن درینجا برائے مدح است چنانکہ درین [illegible] ۵ نمی ماند این بادہ اصلا بآب ٭ تو گوئی کہ حل کردہ اند آفتاب ٭ پس اگر لفظ ماندن محمول بر حقیقت باشد درین بیت قلب خواہد بود۔

در دو دم چو غنچہ دمے از وفا ٭ کہ از خندہ افتد چو گل در قفا

این کاف بمعنی تا و علت غائیہ و مرجع ضمیر او و فاعل افتد زن و از خندہ در قفا افتادن کنایہ از خندہ سرشار کردن و درین بیت اشارت است بآنکہ تو کہ مانند باد صبا صاحب دم ہستی و شیرین زن دمے از مہر و وفائے خود بدم تا او از خندہ سرشار بیفتد چنانچہ غنچہ از دم باد صبا در خندہ می آید کہ درین صورت التذاذ روحانی و جسمانی بر حسب دلخواہ میسر خواہد شد۔ و آنچہ بعض نقادان نوشتہ کہ احتیاج تقریر صبا درست نیست بمعنی غنچہ ہا است کہ بمطلق دمیدن خندان و کشادہ شود بر اہل پوشیدہ نیست کہ در بیت ماتحن فیہ آن غنچہ کہ بمطلق دمیدن خندان شود مراد نیست بلکہ مراد غنچہ خاص است کہ از دمیدن باد صبا خندان میشود بقرینہ گل و در بعض نسخ چو گل شاد و خندان فتد در قفا۔ و ہمین نسخہ بہتر زیرا کہ تعلیل کاف بدون تکلف درست نمیشود بدانکہ بعد از لفظ شاد و لفظ گردد محذوف است و الا قید فتد در قفا بآن نیز متعلق گردد و این خلاف محاورہ است۔

نہ چون کودک پیچ بر پیچ سنگ ٭ کہ چون قفل نتوان شکستن بسنگ

ظاہر لفظ چون در مصرع اول تحریف است و صحیح لفظ در کہ درین صورت معطوف بر قول او برد [illegible] و حاصل معنے آنکہ نہ در کودک چنین و چنین بدم زیرا کہ در درشتی مثل قفل است و قفل را نتوان شکستن بسنگ و ہرگاہ کہ بسنگ شکستہ نشود پس از دم دادن تو در قفائے تو چگونہ خواہد افتاد و در بعض نسخ چون قفل بفتح میم و سکون قاف و این نیز تحریف است زیرا کہ مقل صمغے است و از تعقل کہ اکثر از آہن بود سخت تر نیست۔

ببین دلفریبش چو حور بہشت ٭ کز آن روی دیگر چو دیو زشت

بدانکہ معشوق گویا دو روی دارد یکی روی سادہ و دوم روی رانشدار پس لفظ بدین روی از مصرع اول

محذوف باشد بقرینۂ مصرع دوم وحاصل معنے آن بود کہ اعتبار مکن و تفریق امر ورا بدین روے مباده چرا کہ بسبب آن بدی ریش وارش دیو زشت خواہد شد چون مستقبل یقینی الوقوع است بحال تعبیر کرده و در بعض نسخ چہ قول بعضم علین معجمہ دیو بیابانی کہ آدمی را بفریب از راه برد غیلان جمع

	ورش خاک پاشی نماند هراس چه خاطر بفرزند مردم تهی		گرش پای بوسی ندارد سپاس سر از مغز و دست از کرم کن تهی

حاصل معنے بیت اول آنکہ اگر برپاے آن امرد بوسہ دہی سپاس آن نخواہد کرد و اگر خاک بر او پاشی ہیبت خود را نخواہد گذاشت بخصلے در ہر دو صورت او مستغنی است و قول او چو خواہی تا قول او زبان ہر دو بیت در حکایت زر دربارے عمان گذشت - سر از مغز تہی کردن کنایہ از آشفتہ سر شدن و سودا ہم رسانیدن -

	که فرزند خویشت برآید تباه		مکن بد بفرزند مردم نگاه

خویشتن قریب وہم پیوند و درینجا محض زائده است و اگر بمعنے ذات می بود چنانچہ درین بیت مولوی معنوی ؎ خویش من والله بہر خویش تو + ہر زمان خواہد کہ میرد پیش تو + بجاے خواہد کہ میرد خواہم کہ میرم بصیغۂ متکلم میگفت و میتواند کہ لفظ مذکور تاکید ضمیر مخاطب باشد زیراکہ لفظ فرزند اطلاق کرده میشود بر صلبی و غیر صلبی پس براے دفع توہم آنکہ مراد غیر صلبی باشد لفظ خویش آورده -

	حکایت	

	که بازارگانی غلامے خرید که سیمین زنخ بود و مردم فریب همه بر سر و مغز خواجه شکست		دران شهر بارے سپاهی رسید شبانگه مگر دست بردش بسیب پریچهره هرچه اوفتادش بدست

شبانگہ مفعول فیہ شکست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف غلام و کاف تعلیلیہ و توان گرشبانگہ مفعول فیہ دست برد باشد علی التقدیرین لفظ مگر براے تشکیک و دست برد علت سر و مغز شکستن است و در بعض نسخ شبانگاه چون دست بردش بسیب کہ سیمین زنخ بود و خاطر فریب - پریچہره ہرچہ اوفتادش بدست بکین در سر و مغز صاحب شکست و درین صورت چون حرف شرط و دست برد فعل شرط و شبانگاه مفعول فیہ این فعل و بیت دوم جزای شرط و لفظ در سخن لطیف بر سر و مغز مشتمل بر حسن تلمیح از عالم سر و فرق باشد و اغلب کہ صحیح شبیب بشین معجمہ کنایہ

از مقصد بود چو لفظ تنگ ترکان کہ آخر این حکایت می آید مناسب ہمین معنی است پس دست بشیب بردن کنایہ از ارادہ اغلام کردن باشد۔ و قول او نہ ہر جا کہ تا آخر بیت جملہ معترضہ است

	کہ دیگر نگردم بگرد فضول		گوا کرد بر خود خدا و رسول
	دل افگار و سربستہ و پشت ریش		رحیل آمدش ہم در ان ہفتہ پیش
	بہ پیش آمدش سنگلاخی مہیل		چو بیرون شد از کازرون یک دو میل
	کہ سیاحہ بیند عجب تا کہ کیست		بپرسید کین قلعہ را نام چیست

اے گوا کرد بر خود خدا و رسول را برین امر کہ من بعد مرتکب چنین ناشائستہ نگردم و قول او پشت ریش غلط محض چرا کہ سابق بر سر و مغز گفتہ و صحیح روے ریش چنانچہ در بعض نسخ بجای کین قلعہ راکین جاے را۔

	مگر تنگ ترکان ندیدی ہمی		چنین گفت از کاروان محرمی

شارح السوی تنگ ترکان نام مقامے از ترکستان زمین کہ ترکان تنگے منسوب اند بدان و ملا عبد الرسول نام قلعہ نوشتہ در بعض نسخ چنین گفتش از کاروان ہمدمے و بجاے بر نجید سپید

	کہ دیگر چہ دانی ببیند از رخت		سیہ دل یکے پاتک برد رخت
	نہ عقل است و نی معرفت پاک جوم		کہ گر بس دگر تنگ ترکان روم

سیہ دل مراد از خواجہ و مصرع دوم بیان پاتک بر داشتہ و متعلق ان یعنی بر غلام محذوف است و لفظ دیگر از ین بیت بمعنی پیش ازین است فائدہ شود لیکن جاے دیگر بنظر نیامدہ و بیت دوم ببیند از رخت۔ و حاصل معنے آنکہ پیش ازین چہ سیہ دلی ہمین جا اقامت کن۔ و صحیح سیہ را بلفظ کاے نیک بخت۔ ہمین جا کہ ہستی ببیند از رخت۔ یا سیہ را بلفظ مود کما وقع فی البعض و در شعر مخفف سیاہ بمعنی غلام باشد چنانچہ صاحب جہانگیرے در تفسیر این لفظ باین معنی ہمین بیت سند آوردہ و در بعض نسخ لالا رگفتا کہ اے نیک بخت ہمانجا کہ تا آخر بیت دوم و در بعض مصرع دوم از بیت دوم مقدم است بر مصرع اول و درین صورت لفظ اگر مصدر بہمزہ باید نہ کہ گر مصدر بکاف و جزاے این شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت۔ و قول او نہ عقل است تا آخر امتناع از رفتن بقلعہ مذکور مناسبت تام است و چون خواجہ مذکور توبہ از فعل مذکور کردہ بود نمیخواست کہ بنام ہم از راہ تنگ ترکان برود۔

	دگر عاشقی لت خورد و سر شکست		در شہوت نفس کافر مبند

	نهیبت برآرش که در بر خوری	چو هر بنده را سے پروری	

صحیح سر به بند چه بنا بر قافیه بر سر و کافر است که فارسیان للفتح هم استعمال نمایند و معنی سر به بند اعنی و هیچ مگو محذوف و مراد از عاشقی بے اختیاری است پس حاصل معنی آن باشد که در شهوت نفس را بر روے خود به بند و اگر بے اختیاری واین در را بر روے خود بکشای مثل خواجه مذکور که سرش شکست و هیچ نگفت پس لت بخور و سر خود را به بند و هیچ مگوے —

	دماغ خداوندگاری پزد	اگر خواجه اش لب بدندان گزد	

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بنده در معنی مضاف الیه لب است که از وی قطع شده بالفظ خواجه لحق گردیده و فاعل فعل پزد ضمیرے که راجع بطرف بنده و حاصل معنی مصرع دوم آنکه خویشتن را خواجه خیال کند و رعونت هم رساند و در بعض نسخ دگر سیلیش تا آخر —

	بود بندهٔ نازنین مشت زن توان طمع کردنش در کتیب	غلام آبکش باید و خشت زن نه هر جا که بینی خط دلفریب	

حاصل معنے آنکه پیشه غلام باید که آبکشی و خشت سازی باشد نه آنکه نازنینی و معشوقی را کار فرماید چراکه درین صورت مطیع و منقاد خواجه نخواهد شد بلکه بر سر و روی او مشت خواهد زد و اگر مشت زن باین معنے بود که وقت دراز شدن خواجه مشت نخورده باشد مناسبت با بیات سابقه ندارد و اگر ... زود جا مشت زن بود چنانچه مختار فاضل الستوی است پس در مصرع اول بمعنی که گذشت و ... دوم بمعنی بازی کننده بخشت یعنی شوخ و بیباک خواهد بود —

گفتار در بیان مدعیان تجرد

	که ما پاکبازیم و صاحب نظر که بر سفره حسرت خورد روزه دار	گروهی نشستند با خوش پسر ز من پرس فرسوده روزگار	

معطوف نشستند اعنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و قول او حسرت خورد در بعض حسرت برد و قول او فرسوده روزگار صفت ضمیر متکلم است و بعض محققین نوشته که عطف بیان است از من نه صفت زیراکه فصل میان صفت و موصوف درست نیست و مراد از فرسوده روزگار پیر است انتهی ازین تقریر معلوم میشود که او معنی عطف بیان ندانسته چه علمای معانی تصریح کرده اند که فائده عطف بیان ایضاح متبوع است باسمی که مختص باشد بآن متبوع چنانچه

آمد دوست تو زیبا و ظاهر است که فرسوده روزگار اسم نیست بلکه صفت است از عالم من بنده و تیر مختص بمتکلم نیست تا که علت بیان باشد و قول او که تفصل میان صفت و موصوف درست نیست مختص شحکم و نیز غفلت است از بیت گذشته که پدر گفت گر نیدمن نشنوی بکی سنگ بر دوشت باید کشید

ازان بر کس خرما خورد گوسفند		که قفل است بر تنگ خرما و بند

مصرع دوم بیان ازان بند معطوف بر قفل حاصل معنی آنکه دست گوسفند بخرما نمیرسد در بعض نسخ تخم خرما۔

سر گاو عصار ازان در کهست		که از کنجدش ریسمان کوتهست

مصرع دوم بیان ازان و کنجدش ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گاو و حاصل معنی آنکه سر گاو که در کاه میباشد و نگون ست چرا سببش آنست که تا کنجد نمی تواند رسید از برای کوتاه بودن ریسمان که در پاسے او بسته اند۔

حکایت

یکی صورتی دید صاحب جمال		بگردیدش از شورش عشق حال
بر انداخت بیچاره چندان عرق		که شبنم بر آرد بهشتی ورق
گذر کرد بقراط بر وی سوار		بپرسید کین را چه افتاد کار
کسی گفتش این عابدی پارساست		که هرگز خطائی ز دستش نخاست
رود روز و شب در بیابان و کوه		ز صحبت گریزان ز مردم ستوه
ببرد است خاطر فریبی دلش		فرو رفته پاے نظر در گلش

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بیچاره همان سیکه که عاشق باشد و مصرع دوم از بیت دوم بیان چندان و تخصیص بهشتی ورق ظاهرا برائے آنست که اشجار بهشت همیشه سرسبز و شاداب اند و محفوظ و مصئون از تاب آفتاب و وجه عرق بر انداختن ظاهر نیست چراکه در عشق عرق نمے آید مگر آنکه کنایه از گریه باشد اگرچه این نیز محل تامل است و در بعض نسخ بر بستان ورق و درین صورت بستان مفعول فیه بر آرد باشد و مختار شارح بانسوی که شبنم بر آرد پی بهشتی ورق۔ و درین صورت صفت مقدم بر موصوف باشد مثل بهشتی ورق و حاصل معنی آنکه چندان شبنم بر اوراق آردی بهشتی که عبارت از برگهاے موسم بهار آنست می افتد و بعض محققین نوشته که ظاهرا بیچاره تحریف است و صحیح از چهره و فاعل بر انداخت معشوق که

صاحب جمال است وتشبیه بهشتی ورق دلالت صریح دارد برین چه روی عاشق را بهشتی ورق نمیتوان گفت ونیز وجه برانداختن عرق ظاهر میشود که شرم لازم معشوقان است انتهی این برتقدیریست که همین نسخه یافته شود وبس وحال آنکه نسخ سه گانه مذکور دلالت واضحه دارند برآنکه احوال عاشق است نه معشوق پس توجیه مذکور را وجهی نباشد۔

	چو آمد ز خلقش ملامت بگوش	بگفتا که چند از ملامت خموش	
	مگیر ار بنالم که معذور نیست	که فریاد هم از علتی دور نیست	
	نه این نقش دل می رباید ز دست	دل آن می رباید که این نقش بست	
	شنید این سخن مرد کار آزمای	کهن سال پرورده پخته رای	

آمد بصیغهٔ ماضی ولفظ خلق اگرچه در معنی کثرت دارد لیکن گاهی در محل مفرد نیز آید چنانکه گویند خلق هجو میگوید پس خطاب خموش ومگیر بخلق صحیح باشد وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آنکه وفاعل بگفتا نیز ضمیرے که راجع بطرف ویست ومتعلق بگفتا اعنی با خلق محذوف وبیت دوم معطوف بر خموش ومگیر مفعول آن اعنی لفظ خرده محذوف وقول او ار بنالم بصیغهٔ اثبات شرط واین کاف برائے بیان علت نالیدن ونیست مخفف نیستم یا التفات از تکلم بغیبت وکاف دوم برائے بیان علت معذور نبودن وجزائے این شرط محذوف بنابر قاعده که گذشت ودر بعض نسخ مصرع دوم چنین که ملامت کنان را بگفتا خموش ودرین صورت متعلق بگفتا با هر فردی از ملامت کنان باشد ودر بعض دیگر گو بنالم آخر که معذور نیست که این درد از علتی دور نیست ودر نسخه دیگر قول او که معذور نیست بیان مقوله گو بنالم بود ودر بعض چو آید وبگوید هر دو بصیغهٔ مستقبل ومگو گر بنالم بصیغهٔ نهی از باب گفتن واین نیز صحیح وهر دو بیت مقوله یکی است که بفقرا طراز و پرستید ه بود پس حاصل معنی آن باشد که یکی فقرا طراز گفت که این شخص عاشق وعابد وپارسا که روز وشب در کوه وبیابان جدا شده واز صحبت مردم گریزان است لیکن حالا خاطر فریبی دل او را از دست برده است وپای او در گل فرو رفته چون از خلق ملامت بگوش او رسید بگوید که ملامت من بیجاست پس خرده گیرے بر من مکنید اگر نالان شوم چه فریاد آدمی بے علتے ومرضے نمی باشد ودر بیت آینده عذر گرفتاری خود یاد کرد آن [illegible] رسائی سخنوا ه میگوید که این نقش دل نمے رباید بلکه در واقع نقاش که صاحب نقش است دل میرباید۔

	بگفت ارچه صیت نکوئی رود	نه با هر کسی هر چه گوید رود	

نگارنده را خود همین نقش بود	که شوریده را دل بیغما ربود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد	که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
محقق همان بیند اندر ابل	که در خوبرویان چین و چگل
نقابیست هر سطر من زین کتیب	فرو هشته بر عارضی دلفریب
معانیست در زیر حرف سیاه	چو در پرده معشوق و در میغ ماه

ظاہر مراد از صفت نکوئی آنانکه پارسائے و عبادت و فاعل بگفت ضمیرے که راجع بطرف نقراط وار مخفف اگرچه که ترجمه ان وصلیه است و حاصل معنے آنکه هرچه گوئی در حق کسے ضرور نیست که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد اسے لازم نیست که هرچه مشهور باشد در حقیقی همچنان بود و این طنز است بران شخص عابد یعنی شهوت او کاذب است زیراکه اگر او عارف بے بود چرا طفل یکروزه عقل او را سے برد و قول او محقق همان تا آخر مقوله شیخ است۔

در اوراق سعدی نگنجد ملال	که دارد پس پرده چندین جمال

مصرع دوم برائے بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل دارد ضمیرے که راجع بطرف سعدی و حاصل معنے آنکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه پدیدار میکنند و دیدن آنها موجب نشاط بینندگان میگردد همچنین مطالعه اوراق سعدی موجب نشاط بینندگان است۔

مرا کین سخنهاست مجلس فروز	چو آتش درو روشنائی و سوز
نرنجم ز خصمان اگر برتپند	کزین آتش پارسی در تبند

بیت اول معطوف بر بیت سابق و لفظ مرا در معنی مضاف الیه سخنها و پیش از قول او کین لفظ هرگاه محذوف و بیت دوم جزائے آن و حاصل معنے آنکه و هرگاه که این سخنهائے من مجلس افروز باشد مثل آتش که درو هم روشنائی است و هم سوزش نمی رنجم از خصمان تا آخر

حکایت در عزلت خلق

اگر در جهان از جهان رسته‌ایست	در از خلق بر خویشتن بسته‌ایست
کس از دست جور زبانها نرست	اگر خودنمایست وگر حق‌پرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان	بدامن در آویزدت بدگمان
بکوشش توان دجله را پیش بست	نشاید زبان بداندیش بست

اگر حرف شرط و در جهان مفعول فیه رسته و بسته از جهان متعلق رسته و در از خلق بر خویشتن

بسته مفعول بسته و فاعل رسته و بسته لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدر مصرع اول از بیت دوم واقع شده و از چو رسته تا آخر جزای شرط و مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل تردید و خود نما عبارت از مقلد و مرائی و خود پرست عبارت از کسی که خویشتن را قبله خود سازد و به دیگری نپردازد و درینجا عبارت از محقق و مستور است تا مقابله مقلد و مرائی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان رسته ای بی تعلق و آزاد است و در صحرا می ماند و اگر در از خلق بر خویشتن بسته ای در عین شهر است و با کسی صحبت ندارد و در هر صورت از جبر رسته و زبان خلق که عبارت از انگشت نما کردن و نکوهیدن است خلاص نیست خواه این کس خود نما باشد و خواه خود پرست و در نسخ معتبره در خلق با ضافت و حق پرست و این واضح تر است و میتوانند که مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و لیکن از روی جمله اضراب به محذوف و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان رسته موجود است چنین آنکس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم وارسته نیست چرا که هیچکس از جو رسته تا آخر و بعض محققین نوشته که از جهان رسته و در بر خویشتن بسته هر دو مانند است و درین صورت بمعنی شخصی کنائی باشد پس احتیاج نماند باین که فاعل بسته و رسته کس باشد و لفظ است بمعنی هست و حاصل معنی بیت آنکه شخصی از جهان رسته اگر در دنیا هست همان شخص است که در خود را بسبب از دحام خلق بر روی خویشتن بسته است انتهی این توجیه هم وجیه لیکن با بیت لاحق مربوط نمیشود زیرا که درین صورت این بیت کلام مستقل است که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمیباشد پس بیت لاحق محض اجنبی باشد فتامل۔

اگر در ریاضت شوی همچو موم	و گر کاملی در فنون و علوم
فراهم نشینند به تحریر داستان	که این راه خشک است آن راه نان

مصرع اول شرط و دوم معطوف بران و بیت دوم جزای این شرط و معطوف مشتمله اعنی و گویند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بترتیب لف و نشر مرتب و این اشاره بکمال ریاضت و آن اشاره بکمال تحصیل علوم۔

تو روی از پرستیدن حق مپیچ	بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک	گر اینها نگردند راضی چه باک
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست	ز غوغای خلقش بحق راه نیست

بهل و بگیرند هر دو بصیغه اثبات و مفعول بهل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است

بانکه بگذار خلق را و با ایشان سر و کار مدار تا خلق ترا هیچ نگیرند اسے فرومایه و حقیر نپندارند و کلاه چشم شان پوشیده بمالی و متضرر نشوی و قول او گر اینان اشاره به خلق است ــ

ازان ره بجاے نیاورده اند	که اول قدم ره غلط کرده اند

فاعل نیاورده اند و کرده اند ضمیرے که راجع بطرف ترد اینان است و در بعض نسخ هر دو جا بجا لفظ رو پے و در بعض دیگر کز اول وخفی نماند که راه بُردن و پے بردن محاوره مقرر نیست وره آوردن وهمچنین پے آوردن درین کتاب یافته میشود لیس تا را کلام شیخ سنار است ــ

دو کس بر حدیثی گمارند گوش	ازین تا بدان اهرمن تا سروش
یکی خوب سیرت یکی ناپسند	که از خوے بد رخ نیارد به پند
فرو مانده در کنج تاریک جای	چه دریابد از جام گیتی نمای
ببیند اگر شیر وگر روبهے	کز اینان بمردی و حیلت رهی
که گر کنج خلوت گزیند کسے	که پروای صحبت ندارد بسے
نکوهش کنندش که زرقست وریو	ز مردم چنان میگریزد که دیو
وگر خنده رو هست و آمیزگار	عفیفش ندانند و پرهیزگار

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربطے ندارد و مهذا مشار الیه این و آن نیز مذکور نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بدلالت قرینه خوب سیرت لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمیشود و بین المصرعین بیت سوم عبارت این ملامت میکنند که محذوف و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چهارم اینان اشاره بخلق و بای بمردی برای استعانت و بیت پنجم علت مضمون بیت چهارم و قول او که گر کنج خلوت تا آخر شرط و مصرع دوم صفت کسی و پروا بمعنے فرصت و فراغ و بیت ششم جزای این شرط و در بعض نسخ از بیت اول چنین یکے نکته چین و دگر مرد هوش ـ و این بے تکلف صحیح و حاصل معنے آن که دو کس را گوش بر حرف مردم باشد یکی نکته چین که احمق است و دگر مرد هوش یکے ازان خوب سیرت است که صاحب هوش پند از وگیرد و دیگرے ناپسند که نکته چین است زیراکه بسبب خوی نا روبسوی پند نمی آرد و در ابیات آینده بیان بدخلقی ارباب جهان است چندان مربوط با ابیات سابق نیست و در نسخ معتبر دیگر یکے اهرمن خوی دیگر سروش + یکی پند گیرد و دگر ناپسند + نپردازد از حرف گیری به پند + اگر کنج خلوت تا آخر عفیفش ندارند تا آخر و درین صورت بمعنی باور ندارند باشد

غنی را بغلبت بکاوند پوست ... که فرعون اگر هست در عالم اوست

غلبت مقابل حضور د پوست کاویدن کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرد۔

اگر مرد درویش در سختی است ... بگویند زاد بار و بدبختی است

اے بودن او در سختی بسبب ادبار و بدبختی اوست۔

وگر کامرانی در آید ز پاے ... غنیمت شمارند و فضل خداے
که تا چند از این جاه و گردنکشی ... خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی تنک مایه ... سعادت بلندش کند پایه
بخایندش از کینه دندان بزہر ... که دون پرورست این فرومایه دہر
چو بینند کارے بدستت درست ... حریصت شمارند و دنیاپرست

در بعض نسخ در عقب ناخوشی بہر تقدیر مفعول غنیمت شمارند اعنی در آمدن او از پاے را که کنایه از فرو افتادن از رتبه است و معطوف آن اعنی دیگویند محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان مقولہ آن و ازین معنی چنین و نیز خوانند که تمام قول او از این جاه و گردنکشی متعلق بفعل محذوف اعنی کامرانی خواهد کرد باشد و دندان بزہر خاییدن گفتن سخنے که ناشی از عداوت باشد و درین کلمه است چه حقیقت زہر خاییدنست بدندان نه دندان خاییدن بزہر کار بدست بودن اہل خدمت و صاحب عمل بودن۔

وگر دست همت ندارد بکار ... گدا پیشه خوانندش و نابکار
وگر ناطقی طبل پر یاوه ... وگر خامشی نقش گرماوه

ندارد بکار بصیغه غائب نفی و در بعض نسخ نداری نفی بیاے خطاب و تحسین در بعض دیگر برآری زکار بصیغه نسبت و خوانند مرد و بصیغه خطاب دست انکار بد اشتن بصیغه اثبات باختیار خود ترک عمل کردن و برست بجانب اشتن بصیغه نفی بیکار بودن نخیته خوار گدا و در یوزه گر۔

تحمل کنان را نخوانند مرد ... که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وگر در سرش هول مردانگیست ... گریزند ازو کین چه دیوانگیست

معطوف نخوانند دیگر بزنند اعنی دگر بند مرد و جا محذوف و مصرع دوم از بیت اول و تحسین جواد او کین چه دیوانگیست بیان مقولہ آن و در حاشیه نسخ هول مردانگی است۔

تعنت کنندش گر اندک خورست ... که مالش مگر روزی دیگر است

مصرع دوم بیان نعت وگر اندک خورد است شرط وجزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت
وگر حرف استثنا و روزی دیگر است مستثنی و مستثنی منه این استثنا محذوف و حاصل معنی آنکه
او که از مال خود کما ینبغی منتفع نمیشود این را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه مال او روزی دیگری است

وگر نغز و پاکیزه دارد خورش	شکم بنده خوانندش و تن پرورش

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خورنده محذوف است و چون ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح میباشد چنانچه صاحب مدار الافاضل تصریح کرده درین صورت قافیه خورش با پرورش نیز صحیح باشد

وگر بی تکلف زید مالدار	که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان در نهندش بایذا چو تیغ	که بدبخت زر دارد از خود دریغ

بیت اول شرط و مالدار موصوف بحذف صفت و مصرع دوم علت بی تکلف زیستن و بیت دوم جزا و مصرع دوم بیان زبان درنهادن بایذا که کنایه از ملامت کردنست و حاصل معنی آنکه اگر مالداری اهل تمیز باشد ساده و بی تکلف معاش کند و مسرف و مبذر نبود از برای آنکه زینت که عبارت از تکلف است عار است بر اهل تمیز او را این ملامت میکنند که بدبخت تا آخر و هرگاه حال چنین باشد دیگر آنرا از وچه توقع آید اشتق از اندودن بمعنی طمع کردن و اینجا کنایه از پوشیدن حق بباطل است و ایذا بمعنی آزار رسانیدن تصحیف این و در بعض نسخ زبان درکشیدش و این محل تامل چه زبان درکشیدن بمعنی حرف زدن نیست بلکه عبارت از خاموش شدنست چنانچه در گلستان ـ که فردا چو پیک اجل در رسد ـ بحکم ضرورت زبان درکشی ـ

وگر کاخ و ایوان منقش کند	تن خویش را کسوتی خوش کند
بجان آید از دست طعنه زنان	که خود را بیاراسته چون زنان
وگر پارسایی سیاحت نکرد	سفرکردگانش نخوانند مرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن	کدامش هنر باشد و رای و فن
جهاندیده را هم بدرند پوست	که سرگشته بدبخت برگشته اوست
گرش حظ ز اقبال بودی و بهر	زمانه نراندی ز شهرش بشهر

در بعض نسخ از دست طعنه زنان است بسبب طعنه زنان و در بعض دیگر از طعنه مدعیان و در بعض
که خود را بیاراست همچون زنان و در هر صورت قافیه معیوب است که ارباب صناعت آنرا ایطای
جلی گویند و فاعل کند و آید ضمیر است که راجع بطرف مالدار است ـ

عروس را نکوہش کند خردہ بین | کہ سیلی زد از خفت و خیزش زمین

مصرع دوم بیان نکوہش است و در بعض نسخ کہ سے جلبد و در بعض دیگر کہ سیر مجد ۔

خدا ز جور مردم رہا ز زشت روی | ز شاہد ز نا محرم زشت خوی
کہ گر بر کند خشم روزی زجا | سراسیمہ خواندش و تیرہ رای

صحیح ند شاہد نا مردم زشت گوی ۔ و درین صورت کاف علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفتہ احتیاج او درین علت آن نیا شد و مراد از نا مردم کسانی کہ غیر جنس آدم اند و این را از راہ مذمت گفتہ ۔ فاعل بر کند لفظ خشم بجاے سیحہ مفعول آن اعنی لفظ آو ر دست محذوف بقرینہ مصرع آیندہ کہ شین ضمیر مفعول دران واقع شدہ و از جا بر کندن کنایہ از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نہ خوش خوے از مردم زشت ۔ گوے این نیز صحیح اما در بعض دیگر کہ در مصرع اول زشت گوی و در بعض زشت خوے و در بعض اگر بر کند بہمزہ و در بعض دیگر بدل در بعض دیگر بواو و در بعض گرش واقع شدہ ہیچ یکے ازین نسخ مناسب نیست ۔

وگر بردباری کنے از کسے | بگویند غیرت ندارد بسے

در بعض نسخ بردباری کند و فاعل این فعل محذوف باشد احتمال ضعیف است کہ فاعل این فعل ضمیرے بود کہ راجع بطرف خوشخوی است ۔

سخن را باندرز گوینده و بس | کہ فردا دو دستش بود پیش و پس

صحیح سخی را باندرز گویند بس کہ فردا دو دستت تا آخر یعنی جوانمرد را در لباس پند و نصیحت گویند کہ بس کن چرا کہ امروز اگر افراط در سخا خواہی کرد فردا بسوے تہیدست خواہی شد کہ مثل برہنگان ہمین دو دست ستر عورت خواہی کرد و بس ۔

وگر قانعے خویشتن دار گشت | بتشنیع خلقی گرفتار گشت
کہ ہمچون پدر خواہد این سفلہ مرد | کہ نعمت رہا کرد و حسرت ببرد

مصرع اول از بیت دوم بیان تشنیع و مصرع ثانی صفت پدر و در بعض نسخ قانع و خویشتن دار بتوسط واو عطف و بجاے نعمت لفظ دنیا ست ۔

کہ آرد بکنج سلامت نشست | کہ سیمرغ از دست دشمن نرست
خدا را کہ مانند و انباز و جفت | ندارد شنیدی کہ ترسا چہ گفت
رہائی نیابد کس از دست کس | گرفتار را چارہ صبر است و بس

در بعض نسخ که یار وبه تحتانی و بجای وست لفظ نشست وبہر تقدیر یعنی که میتواند بکاف استفهامیه
و دوم تعلیلیه و نشست بمعنی نشستن و در مصرع دوم اشارت است بآنکه کافران میگفتند که پیغمبر
کاهن است و شاید که دشمن کنایه از زیاد بود که گواهی داد بزناے زن زید که متبنی آنحضرت
صلعم بوده کما وقع فی بعض الشروح و قول او ترسا چه گفت اشارت است بکریمه قالوا ان الله
ثالث ثلاثة یعنی نصاری گفتند که عیسی پسر خدا و مریم زوج خدا و ثالث ایشان خداست و قول
او رای نیاید در بعض بدارد —

حکایت

جوانی هنرمند و فرزانه بود — که در وعظ چالاک و مردانه بود
نکونام و صاحبدل و حق‌پرست — خط عارضش خوشتر از خط دست

غرض از بیت دوم آنست که هم خوبرو بوده و هم خوشنویس —

قوی در بلاغت چه در نحو چست — ولے حرف ابجد نگفتی درست
مگر لکنتی بودش اندر زبان — که تحقیق معجم نکردے بیان
یکے را بگفتم ز صاحبدلان — که دندان پیشین ندارد فلان

فرامانے علیه الرحمة در شرح این بیت انوری که سه از حرفهاے تهنیت آیات فتح خیزد "تا لفیت
آیه آیسے هست از حروف معجم آورده که حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی
اراده نمایند و گاه از و حروف منقوطه خواهند انتهی - و بر متتبع پوشیده نیست که اکثر استعمال آن
در معنی اول است چنانچه ائمه لغت مثل صاحب التاج وغیره بیان تصریح کرده اند لیکن بمعنی دوم اگر
آمده باشد اقل قلیل خواهد بود و در بیت الحن فیه نیز بهمان معنی اول و این قید از آن کرد که
تصحیح شود باستدراک ولے و مراد از حرف ابجد هم حروف تهجی است و بعض محققین نوشته
و لفظ تحقیق درینجا بمعنی بالتحقیق چنانکه ضرورت بمعنی بالضرور است اگرچه ضرورةً نیز در ان دستیاب
میشود انتهی ضرورت بمعنی بالضرورت مسلم اما بودن تحقیق بمعنی بالتحقیق محل تامل و در بعض نسخ قوی
در لغت بود و در نحو چست ولیکن حرف سین را نگفتی درست - و این صحیح سے نماید در صورت
اول مقابله بلاغت با نحو خوب نمیشود —

برآمد ز سودا این تند روی — کز این جنس بیهوده دیگر مگوی
تو در وی همان عیب دیدی که هست — ز چندان هنر چشم عقلت ببست

یقین بشنو از من که روز یقین	نه بینند بدی مردم نیک بین
یکی را که فضل است و تدبیر و رای	گرش پای عصمت بلغزد ز جای
بیک خرده مپسند بر وی جفا	بزرگان چه گفتند خذ ما صفا

فاعل بر آید ضمیر است که راجع بطرف یکی است و با بمعنی علی و محذوف است برآمد اعنی و گفت و ... در مصرع دوم بیان مقوله آن و حاصل یعنی آنکه بر هم شده بسبب جنون و سودای که از گفتن من بر سر پیچیده بود و گفت کزین جنس تا آخر و در بعض نسخ سر خیره و در بعض دیگر برآمد ز سودای من سر خیره ـ با اضافت سبب بطرف سبب و بجای نقل لفظ علی و سر خیره برآمدن کنایه از جلی دماغ شدن مثل تندروی برآمدن و قول او خذ ما صفا یعنی بگیر چیزی را که پاک و خالص است ا

بود خار و گل با هم ای هوشمند	چه در بند خاری تو گلدسته بند

در بعض نسخ چه کارت بخار است گلدسته بند

گرش زشت خوئی بود در سرشت	نه بینی ز طاووس جز پای زشت
صفای بدست آور ای بی تمیز	که ننماید آئینه تیره چیز
طریقی طلب کز عقوبت رهی	نه حرفی که انگشت بروی نهی

در بعض نسخ گرش عیب جوئی و در بعض دیگر گر شد بجای خطاب و در بعض گر از زشت خوی و نه بینید و درین صورت کر بمعنی هر گاه و نه بینید بر اسی نفی استمرار بود ـ

منه عیب کس ای خردمند پیش	چو چشمت فرو دوزد از عیب خویش

مصرع دوم شرط و چو و فقیه و فرو دوز و چشمت فرو دوخته شود و جزا است این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ منه عیب خلق است ... و در بعض دیگر است فرو بایه که چشمت تا آخر و در هر دو صورت این کاف برای بیان علت مصرع اول و چشم مفعول و فرو دوز بمعنی فرو خواهد دوخت و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادن است و میتوان که پیش از کاف لفظ هر گاه محذوف و بدستور تمام مصرع شرط بود ـ

چرا دامن آلوده را حد زنم	که خود را بشناسم که تر دامنم

بین المصرعین لفظ هر گاه محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل یعنی آنکه هر گاه خود را بشناسم که تر دامنم پس چرا دامن آلوده را حد زنم اگر حد زنم پس سر رشته انصاف از دست داده باشم ـ

نشاید که بر کس درشتی کنی / که خود را بتاویل پشتی کنی

درینجا نیز بین المصرعین لفظ هرگاه که محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف
بنا بر قاعده که گذشت وحاصل معنے آنکه هرگاه خودرا بتاویل حمایت کنی است از اهل فضل قرار گرفته
پس لایق نیست که از تو بر کسی درشتی واقع شود چرا که ارتکاب این امر از اهل فضل بغایت
ناپسندیده است و در بعضی نسخ با کس و چه خود را واین واضح است تاویل گردانیدن کلام از
ظاهر بخلاف ظاهر

چو بد ناپسند آیدت خود مکن / پس آنگه بهمسایه گو بد مکن
من از حق پرستم وگر خودنمای / برون با تو دارم درون با خدای
چو ظاهر بعفت بیاراستم / تصرف مکن در کژ و راستم
تو خاموش اگر من نکو یا بدم / که حمال سود و زیان خودم
اگر سیرتم خوب وگر منکر است / خدایا بسی از تو دانا تر است

در بیت اول ذم مطلق بد بیکند و در بیت دوم نسبت آن بخود میداید و درین اشارتست با
خدا دانا است بر باطن من که خوبست یا زشتست و در بعضی نسخ من از حق شناسم و بجای قول
او نکو یا بدم بهم یا بدم بتو سطحرف تردید و بجای قول او بسی از تو بسیار تو است در پنهان

کسی را بکردار بد کن عذاب / که چشم از تو دارد به نیکی ثواب

مصرع دوم بیان کسے متعلق باے به نیکی محذوف و باے نیکی براے نسبت است وحاصل
آنکه اگر عذاب می کنی بسبب کردار بد پس بر کسی بکن که از تو چرا چشم داشته باشد بسبب کار نیک
و در بعضی نسخ که چشم از تو دارم به نیکی ثواب که بلیم بجرم از تو چندین عذاب بهر دو مصرع تصحیف
کاف و در بعضی مصرع اول تصحیف نون و بجاے چندین لفظ هرگز واین هر دو نسخه محل نظر است

نکوکاری از مردم نیک رای / یکی را به ده می نویسد خدای
تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر / ببینی ز ده عیبش اندر گذر
نه یک عیب او را بانگشت پیچ / جهان فضیلت برآور به هیچ

لفظ ای عجب براے تعجب و بانگشت پیچیدن کنایه از همه وقت در نظر داشتن و مصرع دوم
از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر وحاصل معنے بیت اول آنکه کسی که یک حسنه از و صادر
میشود در نامه اعمال او ده حسنه می نویسد وحاصل معنے بیت سوم آنکه نه یک عیب او را همه وقت

در نظر دارد و جہان فضیلتش را نابود انگارد و در حاشیہ نسخ برائی تصحیح بجاے خطاب این تحریف است

چو حاسد کہ در شعر سعدی نگاہ	بنفرت کند ز اندرون تباہ
ندارد بصد نکتہ نغز گوش	چو زحفے ببیند برآرد خروش
جز این علتش نیست کان بدپسند	حسد دیدہ نیک بینش بکند
نہ مر خلق را صنع باری سرشت	سیاہ و سفید آمد و خوب و زشت
نہ ہر چشم و ابرو کہ بینی نکوست	بخور پستہ را مغز و انداز پوست

بیت اول شرط و حاسد مبتدا است موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جزاے شرط - زحف در اصل لغت عرب بمعنی دور افتادن است و باصطلاح عروضیان ارکان بحور دو قسم بود سالم و غیر سالم و تغیرے کہ در رکن سالم واقع شود بنیاد وے یا نقصان اول چنانکہ در میان لام و نون مفاعلن الف درآرے و گوئی مفاعلان و دوم چنانکہ از مفاعیلن نون و حرکت لام بیندازی و گوئی مفاعیل و رکن غیر سالم را مزاحف نیز گویند و تغیرے کہ درین رکن واقع شود آن را زحاف بکسر خوانند و آن جمع زحف است و شک نیست کہ این تغیر گویا از اصل خود دور افتادن است و در نسخ معتبرہ بجای حاسد لفظ دشمن و بجاے کلمہ زاد و عطف و بجاے زحفے حرفی و فارسیان این ہر دو لفظ را بسبب عیب استعمال کنند لیکن بالفاظ شعر لفظ اول بمعنی اصطلاحی آنست و بجای خود پسند خود پرست و بجای بکند نہ پسندد و بجاے - نہ مر خلق را صنع باری سرشت - خداوند عالم کہ آدم سرشت - و این مطابق است بمضمون خمرت طینة آدم بیدی و بجای - بخور پستہ را مغز و انداز پوست - بخور پستہ مغز و بینداز پوست - و پستہ مغز بقلب اضافت -

باب ہشتم در فضیلت شکر

نفس می نیارم زد از شکر دوست	کہ شکری ندانم کہ درخورد اوست
عطائیست ہر موی از و بر تنم	چگونہ بہر موی شکرے کنم
ستایش خداوند بخشندہ را	کہ موجود کرد از عدم بندہ را

می نیارم زد اے نمی توانم زد و در بعض نسخ بر نیارم زدہ و درین صورت لفظ بر زیادہ باشد - و بجاے نیارم از مادہ داشتن -

کرا قوت وصف احسان اوست — که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعیکه شخص آفریند ز گل — روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب — نگر تا چه تشریف داده ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک — که ننگست ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان از آئینه گرد — که صیقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی — اگر مردی از خود بدر کن منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش — مکن تکیه بر زور بازوی خویش

اوصاف جمع وصف و فارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند و درین صورت وضع مظهر موضع مضمر عبارت از همان وصف باشد و حاصل یعنی آنکه تعریف و تحمید کردن فراگرفته شده شان آن جناب است ای ثنای خود را خودش میتواند کرد و دیگری را مجال آن نیست ولهذا در حدیث واقع شده که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و قول او نگر تا چه تشریف داده در بعض نسخ بدین تا چه تشریف دادت و بجای از غیب از سر —

چرا حق نمی بینی ای خودپرست — که بازو بگردش در آورد و دست
چو آید بکوشیدنت خیر پیش — بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
بسرپنجگی کس نبرد است گوی — سپاس خداوند توفیق گوی
تو قائم بخود نیستی یک قدم — ز غیبت مدد میرسد دمبدم

اشارت است بآنکه تو که دست و بازوی خود را واسطه روزی میبینی و بران می نازی این نقصان بصیرت تست چرا حق را نمی بینی که بمقتضای حکمت بالغه دست و بازوی ترا بگردش آورده تا باستعانت آن تحصیل روزی کنی و میتواند که حق درینجا بمعنی راست و درست بود و خودپرست بمعنی گمراه و باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق نه بینی تو —

نه طفل زبان بسته بودی ز لاف — همی روزی آمد ز جوفت بناف
چو نافت بریدند روزی گسست — به پستان مادر در آویخت دست

مصرع اول بسبیل استفهام انکاری و بین المصرعین کاف حالیه محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و میتواند که مصرع دوم معطوف بود بر طفل و جوفت بحذف مضاف الیه و تای ضمیر یعنی مضاف الیه نافت که از وی قطع شده بالفظ جوف ملحق گشته و در مصرع چهارم التفات از خطاب

غیبت و مضاف الیه دست اعنی شما سے خطاب محذوف بود از جهت قیام قرینه والا اول الزم
و حاصل یعنی آنکه طفل بودی زبان بسته از لاف که در آن زمان نمی آید روزی از جوف مادر بنا
تو و چون از شکم او بیرون آمدی و ناف ترا بریدند در آمدن آن روزی مسدود شد پس به پستان
مادر درآویختی دست را و از پستان تحصیل روزی کردی و پرورش یافتی و در بعض نسخ طفل
دهن بسته و بگرفت زناف و به پستان مادر گرفتی دو دست و درین صورت چو گفت یعنی چون
بود و گرفتی دو دست یعنی استوار کردی هر دو دست را باستعانت آن شیر مکیدی و در بعض دیگر
نه طفلک زبان بسته بودی بباست نکیرد و چونش و ناقش بتشین ضمیر و درین صورت فاعل در آویختی
ضمیری باشد که راجع بطرف طفلک است و در بعض در آورد دست —

غریبی که رنج آردش دهر پیش	بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافتست	ز انبوب معده خورش یافتست
دو پستان که امروز دلخواه اوست	دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشت است و پستان درو جوی شیر
درختست بالای جان پرورش	پسر میوه نازنین بر برش

بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل است و ازین چنان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه
مسافری را مرضی طاری گردد آب در دوای او از ملک خودش آمیخته میدهند و برین تقدیر مراد
از دادن آب آبی باشد که بعضی از مسافران همراه بر دارند لیکن خاک وطن را بعضی همراه بردارند و با
آب آمیخته میخورند چنانچه از کلام دیگران مستفاد میشود و آب وطن بر داشتن مرسوم نیست برای
این کار اما میتوان گفت که چون بعض اوقات چنین اتفاق افتاده شیخ چنین گفته و بدون این تقدیر
معنی ابیات صحیح و باهم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خویش شهر مقیمان باشد قید از شهر خویش بی
بیکار دو و مستبعد است و نیز هم رسم نیست که مسافر بیمار را مقیمان آب شهر را بدارو آمیخته بدهند پس حاصل معنی
آن باشد که هرگاه بچه از شکم مادر برآید و بسبب کم قوتی حکم بیمار دارد و شیر مادر که حکم آب دارد از
شهر خود بچه که عبارت از مادر است میدهند نه اغذیه دیگر این عالم و تواند که بدارو یعنی بجای
دارو بود یعنی بجای دارو آب همان شهر را که مسافر از آنجا ست میدهند و حق آنست که
بین المصرعین عبارت تا ممکن باشد محذوف است که درین صورت معنی بیت بی تکلف میشود و
قول او انبوب معده در عامه نسخ بنان معده و در بعض هم از دیگ معده و در هر صورت باضافت

تشبیه بلیغ و قول او در کنار و بر متوسط دارد عد به تفسیر ... لفظ و آید

نه رگهای پستان درون دل است ❊ اگر بنگری شیر خون دل است
بخونش فرو برده دندان خویش ❊ سرشته درو مهر جان خویش
چو بازو قوی کرد و دندان ستبر ❊ بیالایدش دایه پستان بصبر

مصرع دوم بسبیل استفهام انکاری و مرجع ضمیر شین دل و ماده هر دو محتمل و فاعل فعل فرو برد
ضمیر که راجع بطرف طفل است و مصرع چهارم صفت خون یا در تقدیر کاف صفت و فاعل
سرشته ضمیر که راجع بطرف مادر است و مهر بحذف مضاف الیه ای مهر خود را و حاصل معنی آنکه
دل نیست رگهای پستان است و اگر بنظر التعمق بنگری معلوم کنی که شیر که از پستان بر می آید خون دل
است که به پستان در آمده صورت اصلی خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد در حقیقت خون
مادر را میخورد چنین خون یا چنین مادر مشفق که سرشته است دران طفل یا دران خون مهر خود را مانند
جان خود تا باستعانت آن تربیت طفل آسان گردد و این از مقتضیات حکمت بالغه و قدرت کامله
او باشد تعالی شانه و میتواند که مصرع دوم از بیت دوم حال بود از ضمیر که راجع بطرف طفل
است و مرجع ضمیر او در قول او درو نیز همان ضمیر و بعض محققین نوشته میتواند که مصرع دوم معطوف
باشد بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده و مادر محبت خود را در آن
شیر مانند جان خویش آمیخته انتهی بر متامل پوشیده نیست که درین صورت تشتت ضمائر میشود و نیز
جائیکه معتبر است نزدیک علماء معانی درمیان معطوف و معطوف علیه بهم نمی رسد
و در بعض نسخ پس از بنگری و مهر خونخوار خویش و درین صورت قافیه برهم میشود مگر آنگاه که در مصرع
اول خویش بیاء فارسی بود که مانی البعض و مرجع ضمیر او لفظ خونخوار که عبارت از طفل است
از قبیل اضمار قبل الذکر و اگر فاعل سرشته ضمیر باشد که راجع بطرف باری تعالی است و نیز
بمعنی او و مرجع ضمیر او مادر بود هم وجهی است و احتمال دارد که بیت دوم در معنی مقدم باشد بر بیت اول
و معطوف بر قول او به پستان مادر درآویخت است و بیت دوم علت بخونش فرو برد و چون قول او
بخونش فرو برد در ظاهر مستبعد مینمود از پیسی آنکه در شیر دندان فرو میبرد نه در خون پس برای اثبات
این مدعا این بیت را درآورد و تقدیم آن نیز دلالت دارد بران قول او بیالایدش در بعضی برانداید

چنان صبرش از شیر خاموش کرد ❊ که پستان و شیرش فراموش کرد
تو نیز ای که در توبه طفل رهی ❊ بصبرت فراموش گردد گناه

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خاموش کند و فراموش کند و در بعض دیگر خاموش کند که پستان مادر فراموش کند و بجاے بصیرت فراموش گرد و بصیرت از دل حق زداید

حکایت

جوانی سر از روی مادر بتافت — دل دردمندش چو آذر بتافت

این بیت ذو قافیتین و در بعض نسخ باذراے بر آتش و تافتن در مصرع دوم بمعنی گرم شدن و گرم کردن هر دو محتمل و در اول بمعنی اعراض و رو تافتن است۔

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد — که ای سست مهر فراموش عهد

نه گریان و درمانده بودی و خرد — که شبها ز دست تو خوابم نبرد

نه در مهد نیروی حالت نبود — مگس راندن از خود مجالت نبود

معطوف آورد است و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و فاعل شد ضمیری که راجع بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام انکاری و در بعض نسخ تو گریان بصیغهٔ خطاب و قول او نیروی حالت باضافت ای قوتی که اکنون داری۔

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای — که امروز سالار و سرپنجه‌ای

در بعض نسخ پر زور و سرپنجه‌ای و در بعض دیگر نه آنی بنون نفی بر سبیل استفهام تقریری و بطور دیگر در مصرع اول بعد از کاف عبارت پیش ازین و علت رنجه شدن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بر پیش ازین مذکور بحذف واو عطف و موقع این کاف بعد از امروز که از جهت تعقید پیش از وے واقع شده و حاصل معنے آنکه تو آنی که پیش ازین نشستن یک مگس رنجه میشدی بسبب ضعف و ناتوانی خویش و امروز که سالار و سرپنجه هستی یا من این معامله میکنی و اغلب که تو مبتدا و مابعد خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدا است پس حاصل معنی این باشد تو که امروز سالار و سرپنجه هستی همانی که از مگس رنجیده میشدی و اینجا ماضی را بحال تعبیر نموده از جهت کمال تحقیق او و برای نمودن حالت مذکوره بچشم مخاطب و این مناسب است تأمل

بحالی شوی باز در قعر گور — که نتوانی از خویشتن دفع مور

قول او بحالی متعلق است بمصرع دوم۔

بجاے رسد کاسهٔ سر که نو دل — تو کوری در دیده هرگز نبود

این بیت در اکثر نسخ مکتوب نیست۔

دگر دیده چون برفروزد چراغ	چو کرم لحد خورده پیه دماغ

دگر بمعنی پس بعد و چون برائے استفهام و چراغ کنایه از ذات دیده و چو وقتیه است یعنی بعد از آن دیده چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کرم لحد خورده باشد پیه دماغ را و در بعض نسخ کی بر از ترد که استفهام از زیاده است ـــ

چه پوشیده چشمی ببینی که راه	نداند همه وقت رفتن ز چاه
تو گر شکر کردی که با دیده‌ٔ	وگرنه تو هم چشم پوشیده‌ٔ

بیت اول شرط و جزائے آن اعنی پس شکر باید کرد که محذوف و بیت دوم متفرع بر جزا و این کاف همان کاف لزومیه و چشم پوشیده کنایه از نابینا است و حاصل معنے آنکه اگر نابینائے بینی که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد اگر شکر کردے تو پس صاحب بینشی و اگر شکر نکردی پس تو هم مثل آن نابینائی ـــ

حکایت

ملک زاده ز اسپ ادهم فتاد	بگردن درش مهره درهم فتاد
چو فیلش درافتاد گردن بتن	نگشتی سرش تا نگشتی بدن

معنے ملک زاده بیائے تنکیر مفرد غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او ز اسپ ادهم فتاد و حاصل آنکه در گردن ملک زاده مهرهائے گردن وے درهم فتاد و از جائے خود منتقل شد و در بعض نسخ نبرد آمد ز سے زادهم و چو فیلش فرو رفت ـــ

پزشکان بماندند حیران درین	مگر فیلسوفان ز یونان زمین
سرش باز پیچید و رگ راست کرد	وگر وی نبودی زمن خواست کرد

پزشک طبیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز محدث از طبابت است اطلاق آن بر شکسته بند و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول او درین اشارت است بدین سقطه و ضمیرے راجع بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیرے که راجع بطرف سقطه است که از قول او بگردن درش مهره درهم فتاد مستفاد میشود و اعدلوا هو اقرب للتقوی و در بعض نسخ بزرگان بماندند درین تحقیق است و در بعض دیگر طبیبان بماندند حیران در آن ـ مگر فیلسوفی ز یونانیان + سرش را بپیچید رگ راست شد ـ وگر وی نبودی زمن خواست شد + و درین صورت متعلق را است شد از پیچیدن محذوف بود و بعض از شارحین در معنی قول او زمن خواست نوشته اند که زمن میشد

و برین تقدیر فاعل خواست ضمیرے باشد که راجع بطرف ملک زاده است چه باب خواستن بمعنی نزدیک بودن است پس در بیت ماتحن فیه بمعنی نزدیک بود۔

شنیدم که بیعتش فراموش کرد	زبان از مراعات خاموش کرد

قول او زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافت و حاصل معنی این مصرع آنکه توفیق آن نیافت که بگوید که حضرت صله بد مندش۔

دگر باره آمد به نزدیک شاه	بعین عنایت نکردش نگاه

فاعل آمد ضمیرے که راجع بطرف فیلسوف است و مصرع دوم معطوف بر آمد تا آخر و فاعل نکرد ضمیرے که راجع بطرف شاه است و حاصل معنی آنکه بار دیگر بیامد آن فیلسوف نزدیک پادشاه و پادشاه بعین عنایت نگاه نکرد بسوی وے و در بعض نسخ دگر نوبت آمد و در بعض دیگر نکردان فرومایه در وے نگاه و در هر صورت کشتن ضمائر میشود۔

فرستاد شخصی به پیش رهی	که باید که بر عضو سوزش نهی
فرستاده آمد بر شهریار	بگو آنچه گفتش خداوندگار
ملک را یکی عطسه آمد ز دود	سر و گردنش همچنان شد که بود
بفرمود از پیش و پس اش فلک	بجستش بسیار و کم یافتند

معطوف فرستاد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شخص و در گفتش راجع بطرف رهی و خداوندگار مراد از فیلسوف است و قول او از پیش مرد است در دنبال مرد۔

اگر وی نه پیچیده سر گردنش	نه پیچید سر از ره و از تنش

باب پیچیدن لازم و متعدی هر دو آمده و در بیجا بمعنی اخیر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شاه بود۔ قول او از تنش در معنی مضاف الیه روے است که از وی قطع شده بالفاظ دیگر گشته ای نمی پیچید امروز روے خود را از من۔

تو هم گردن از حکم داور مپیچ	که روزی نپیچد سر از تو هیچ

این کاف تعلیلیه و مدخول آن جزاے شرطیت که بعد از اداة شرط از امر و نهی و غیر آن مقدر می آید و حاصل معنی آنکه از براے آنکه اگر تو ای بپیچد روزی سر خود را هیچ خواستہ برآورد تنبیه مصرع اول بعینه در باب اول در حکایت یکی دیدم از عرصه رود بار نیز گذشت و ظاهرا

از جہت در بعض نسخ چنین واقع شده تکن گردان از شکر نعمت قبح ودرین صورت مفعول تکن اعنی کارے محذوف ومصرع ثانی بیان آن وقبح معطوف بر تکن محذوف واو عطف۔

گفتار در صنع الٰہی وشکر نعمات نامتناہی

بعلم نیاموخت است عقل ورای ۔۔ سرشت این صفت در نہادت خدای

در بعض نسخ فہم ورائے ودر وجودت خدائے۔

گرت منع کردی دلِ حق نیوش ۔۔ حقت عین باطل نمودی بگوش

ببین تا یک انگشت از چند بند ۔۔ با قلیدس صنع ہم درفکند

پس آشفتگی باشد وابلہی ۔۔ که انگشت بر حرف صنعش نہی

تامل کن از بہر رفتار مرد ۔۔ که چند استخوان پے زد ووصل کرد

که بے گردش کعب وزانوی وپای ۔۔ نشاید قدم برگرفتن زجاے

ازان سجده بر آدمی سخت نیست ۔۔ که در صلب او مہره یک لخت نیست

دو صد مہره بر یکدگر ساختست ۔۔ که گل مہره چون تو پرداختست

حق مراد از سخن حق وحاصل معنے آنکه سخن حق که بر گوش تو فرودی عین باطل مشاہده میشدی ودر بعض نسخ گرت حق ندادی وقول او ہم درفگند اے ہم پیوند شد ازین مستفاد میشود که پای فگندن لازم ومتعدی ہر دو آمده وقول او که چند استخوان پے زد ووصل کرد پے زدن عبارت از آنست که پے را بر مفاصل پیچیده ہر دو استخوان را ہم وصل نمود که در ظاہر یکے نماید ودر باطن از ہم جدا باشد که بکار نشستن وبرخاستن بیاید ودر بعض که چند استخوانے در دو وصل کرد۔ ودر نسخه ضمیر او راجع بطرف مرد باشد۔

رگت در تن است ای پسندیده خوی ۔۔ زمینی درو سیصد وشصت جوی

درین بیت قلب است وحاصل معنی آنکه تن تو که دران رگہا ست زمینی است چنین وچنین اما اگر این طور باشد که نشست از رگ است تا آخر واضح میشود ودر بعض نسخ رگان در تنند ودر بعض دیگر رگت بر تن در وان اندر رو تا آخر۔

بصر در سر وفکر ورائے وتمیز ۔۔ جوارح بدل دل بدانش عزیز

بعض محققین نوشته که متعلق در سر اعنی لفظ ساخت محذوف واز بصر مراد از بصر وغیره حواس

ظاهری که تعلق بدماغ دارد و همچنین فکر و رای و تمیز که همه متعلق است بقوت نفسانی که در دماغ است و در قول او جوارح بدل نیز لفظ ساخت محذوف و با دران برای استعانت چراکه همه اعضا را باستعانت دل ساخت زیراکه قوت حیوانی تعلق بدل دارد و مراد از دانش نفس ناطقه که تعلق او بانفس حیوانی است اولا و اگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بی ربط میگردد قائل این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بصر بر حواس خمسه ظاهری آمده باشد و نیز در متعلق بودن اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا باستعانت دل تردد است و از قول او زیراکه قوت حیوانی تعلق بدل دارد مستفاد میشود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق وی بدل است نه آنکه ساخت آنها باستعانت دل است و اینها بون بعید فتامل و صحیح از سر و موقع بیم لطیفه از سر است که از جهت تعقیب لفظی پیش از وی واقع شده و کلمه از درینجا و همچنین با در مصرع دوم هر دو سببیه و حاصل معنی آنکه سر را بسبب بصر و فکر و رای و تمیز و جوارح را بسبب دل و دل را بسبب دانش عزیز گردانید تا در ناطق و غیر ناطق جهت امتیاز بهم رسد۔

بهائم بسر در فتاده خوار	تو همچون الف بر قدمها سوار

بسر در افتاده یعنی نگون و همچون الف ای مستقیم القامت۔

نگون کرده ایشان سر از بهر خور	تو آری بعزت خورش پیش سر

ایشان اشاره به بهائم و بعزت متعلق بلفظ آری است و حاصل معنی آنکه تو میآری بعزت خورش را پیش سر و سر را بلند کرده خورش میخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان بر غیر ناطق نیز آمده۔

نزیبد ترا با چنین سروری	که سر را بطاعت فرو ناوری
ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش	اگر عاقلی در خلافش مکوش
ولیکن بدین صورت دلپذیر	فرفته مشو صورت خوب گیر

نزیبد استفهام انکاریست و اگر فرو ناوری بصیغه نفی بود واضح‌تر باشد و در عامه نسخ که سر جز بطاعت فرو آوری و بجای عاقلی لفظ عاقلی۔

گرفتم که دشمن بکوبی بسنگ	مکن ای جفا پیشه با دوست جنگ

با ای المصرعین کلمه استثنا که محذوف است و حاصل معنی آنکه فرض کردم که دشمن را میتوانی کوفت اینکه لایق نیست که با دوست جنگ کنی در بعض نسخ بجای مکن لفظ مجو و در بعض دیگر مکن

بارے از جہل با دوست جنگ —

ره راست باید نه بالای راست	که کافر هم از روی صورت چو ماست
خردمند طبعان منت شناس	بدوزند نعمت به تیغ سپاس

اشارت است بآنکه این تشبیه بکار نمی آید کار معنی است که عبارت از اخلاق پسندیده است
وقول او تیغ سپاس باضافت مشبه به بمشبه —

حکایت

شنیدم که طغرل شبی در خزان	گذر کرد بر هندوی پاسبان
ز باریدن برف و باران و سیل	بلرزش در افتاده همچون سهیل
دلش بر وی از رحمت آورد جوش	که اینک قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام	که بیرون فرستم بدست غلام

معطوف آورد اعنی وگفت محذوف ومصرع ثانی بیان مقوله آن وحاصل معنی آنکه جوش آورد
وگفت که قبا پوستین من حاضر است آنرا بپوش ومفعول قول او فرستم اعنی قبا پوستین را
محذوف از جهت قیام قرینه

درین بُد که باد صبا در وزید	شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی پریچهره در خیل داشت	که طبعش بدو اندکی میل داشت
تماشای ترکش چنان خوش فتاد	که هندوی مسکین برفتش زیاد
قبا پوستینی گذشتش بگوش	ز بدبختیش در نیامد بدوش

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه درین خیال بود که قبا پوستین را پیش او بفرستد که ناگاه باد صبا
بوزید و چون وزیدن باد سرما را شدیدتر گرداند بادشاه بوزیدن باد در ایوان شاهی رفته خزید
و در آنجا از تماشای وشاق آن عهد را فراموش کرد و در بعض نسخ درین بود باد صبا تا آخر و در صورت
کانت فی [illegible] محذوف باشد و صبا هرچند در اصل باد شرقی است که آنرا باد بهار گویند لیکن شعرا
به باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی ؎ صبا بلبلان را در پرده زان + ز نامحرمان روی پوشیده
گل + ملا طاهر غنی ؎ روزی که گل دماغ لطافت برد صبا + بلبل بباد ده سبد آشیانه را
و در اینجا همین مراد است و در بعض دیگر باد بهاری رسید و این غلط نساخ چرا که موسم زمستان
و برف بود نه فصل بهار ولفظ ترک [illegible] است که عبارت از وشاق بود —

مگر رنج سرما بر و بس نبود — که جور سپهر انتظارش فزود

لفظ مگر برای تشکیک و بس بمعنی کافی است و حاصل معنے آنکه شاید که رنج سرما بران هندو کافی نبود که جور سپهر انتظار رسیدن قبا و پستین را علاوه آن کرد و در بعض نسخ که چون آسمان و در بعض دیگر که چون نه اسمان و در هر دو صورت معنی ندارد ـ

نگه کن چو سلطان بغفلت بخفت — که چوبک زنش بامدادان چه گفت
مگر تنگ بخت فراموش شد — که دستت در آغوش آغوش شد
ترا شب بعیش و طرب میرود — چه دانی که بر ما چه شب میرود

نگه کن درینجا بمعنی بشنو است چنانکه گوش داشت بمعنی سپید گذشت و چو حرف شرط و سلطان بغفلت بخفت فعل شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و چوبک زن بمعنے مرسل قراولیعنی نوبتی از قران السعدین معلوم میشود و اینجا این معنی نامناسب است پس صحیح که هندو سے شب با مدادان باشد چرا که سابق هندو سے پاسبان فرموده و درین صورت لفظ هندو و وضع مظهر موضع مضمر و هر دو بیت پسین مقوله گفت و کلمه مگر برائے تشکیک بر دو نگ بخت بلفظ قافی کنایه از مدبر و بدبخت و درینجا مراد از همان هندو است و حاصل معنے آنکه چون شب شد و سلطان بغفلت از وعده را و استراحت فرمود بشنو که آن هندو چه گفت ـ

فرو برده سر کاروانی بدیگ — چه از پا فرورفتگانش بریگ

و در بعض نسخ چه غم از فرورفتگان و در بعض دیگر چه پا از فرورفتگانش و این تحریف است و صحیح چه باک از فرورفتگان بریگ و حاصل معنی آنکه کاروانی که بمنزل رسیده سر خود را بطرف دیگ طعام فرو برده باشد اسے در تهیه خوردن خورش باشد غم آینده گان که در ریگ فرو رفته اند و تعب راه کشیده و هنوز بمنزل نرسیده ندارد و ایشان را بیاد نمی آرد و مختار بعض محققین بلکه صحیح نزد ایشان چه پا از فرو ماندگانش بریگ لیکن محاوره بران مساعدت نمیکند و اغلب که تحریف همان چه باک است فتامل ـ

بدار اے خداوند زورق بر آب — که بیچارگان را گذشت از سر آب
توقف کنید اے جوانان چست — که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته در هودج کاروان — مهار شتر در کف ساروان
چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال — ز ره بازپس ماندگان پرس حال

ترا کوه پیکر هیون می برد به آرام دل خفتگان در بنه		پیاده چه دانی که خون می خورد نه دانند حال شکم گرسنه	

در بعض نسخ بدار یاد یک لحظه ز ورق بر آب که وا ماندگان را تا آخر و بجاے قول او شکم گرسنه که بمعنی تهی شکم از طعام است دل گرسنه با ضافت۔

حکایت

یکی را عسس دست بربسته بود بگوش آمدش در شب تیره رنگ		همه شب پریشان و دل خسته بود که شخصی همی نالد از دست تنگ	

در بعض نسخ بگوش آمدش ناگهان از پسے - کہ می نالید از تنگ دستی کسے - تنگ بیای فارسی و یاے تنکیر اگر مزید علیه بیس است بس ازین زیادت غلط فارسی است از قبیل غلط عام

بخندید دزد تبه رای و گفت برو شکر یزدان کن ای تنگ بخت		تو باری ز غم چند نالان بخفت که دستت عسس بر نکو نه بست	

نالان ظاهرا تحریف نالی بیاے خطاب است یا لیدا ز وسے لفظ باشی و متعلق شکر یزدان کن یعنی برین نعمت هر دو محذوف و جمله برین نعمت شکر کن معطوف بر قول او برو و مصرع دوم بیان آن نعمت و تاے ضمیر متصل منصوب مضاف الیه دست و فاعل نه بست عسس است در بعض نسخ تبه کار دزد و دران چه نالی بخفت و در بعض دیگر شنید این سخن دزد محبوس و گفت - ز بیچارگی چند نالی بخفت - و درین صورت فاعل نه بست دست عسس و مفعول آن یعنی دست ترا محذوف باشد۔

مکن ناله از بینوائی بسی		چو بینی ز خود بینواتر کسی	

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ این بیت [illegible]

حکایت

برهنه تنی یک درم وام کرد بنالید کاے طالع بد لگام چو نا پخته آمد ز سختی بجوش بجا آور ای خام شکر خدای		تن خویش را کسوتی خام کرد بپختیم در زیر خام یکی گفتش از چاه زندان خموش که چون ما نه ای خام بر دست و پای	

طلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن طالع بر آینده و با صطلاح اهل تنجیم برج و درجه که هنگام ولادت

یا وقت سوال چیزے از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئلہ گویند بخکیم بیاے خطاب و میم ضمیر متصل منصوب بمعنی برشتہ کردی مراد خام چرم خام دباغت نکردہ ست و بسبب لفظ بہ بخکیم ایہام پیدا کردہ و در بعض نسخ بہ بختم درین زیر خام۔ و در بعض دیگر زگرما بختم درین زیر خام اے برشتہ شدم و آب بختن لازم و متعدی ہر دو آمدہ۔

حکایت

یکی کرد بر پارسایے گذر	بصورت جہود آمدش در نظر
قفایے فرو کوفت بر گردنش	ببخشید درویش پیراہنش
خجل گشت کانچہ از من آمد خطاست	ببخشای بر من چہ جای عطاست

معطوف خجل گشت یعنی و عذر خواست محذوف و مابعد آن بیان آن و حاصل معنی آنکہ خجل گشت و عذر خواست کہ آنچہ از من صادر شدہ محض خطاست تو بر من رحم کن چہ جاے عطاست کہ پیراہن فرستادہ۔

بشکرانہ گفتا بسر نیستم	کہ آنم کہ پنداشتی نیستم
نکو سیرتے بے تکلف برون	بہ از نیکنام خراب اندرون
نزدیک من شب رو راہزن	بہ از فاسق پارساپیرہن

میم ضمیر در معنی مضاف الیہ سر است کہ از وے قطع شدہ یا لفظ بہ نسبت ملحق گشتہ و کاف اول تعلیلیہ و دوم بیانیہ و حاصل معنے آنکہ بشکرانہ آنکہ مرا جہود پنداشتی و من جہود نیستم بر سر من پا بست ای استادہ باش و در بعض نسخ بسر ایستم و در بعض دیگر کہ از ان کہ پنداشتی نیستم

حکایت

شنیدم کہ پیرے بسر تاختم	برانیشہ دادم کہ بیزم شکن
زبان آمد از بہر شکر و سپاس	نگوینده تا قرآن بندست گوش

ملامت ہمیکرد ای شوخ چشم	نگفتم کہ دیوار مسجد مکن
بغیبت نگرد انش حق شناس	بہتان و باطل شنیدن مگوش

سبب خشم یعنی کندن دیوار مسجد محذوف از جہت قیام قرینہ و کاف در مصرع دوم از بیت اول با مدخول خود تا آخر بیت دوم برائے بیان ملامت است و در بعض نسخ پیش از بیت اول و در بعض دیگر بین البیتین این بیت کہ۔

یکی گوش کودک بمالید سخت	که ای بوالعجب رای برگشته بخت

و درین صورت معطوف بمالید اعنی و گفتا محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بود و حق آنست که یا این بیت زائد است یا بیت اول ـ

دو چشم از پی صنع باری نکوست	ز عیب برادر فروگیر و دوست

عیب برادر باضافت و دوست معطوف بر برادر و مفعول فعل گیر اعنی دو چشم را محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه دو چشم که حق تعالی بتو عنایت فرموده برای آنست که صنع او را تماشا کنی نه برای آنکه عیب برادر و دوست را می دیده باشی و در بعض نسخ صنع یزدان ـ

گفتار در بیان آثار صنع

شب از بهر آسایش تست و روز	مه روشن و مهر گیتی فروز
سپهر از برای تو فراش وار	همی گسترانَد بساط بهار
اگر باد و برفست و باران و میغ	وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمان برند	که تخم تو در خاک می پرورند
وگر تشنه مانی ز سختی مجوش	که سقای ابر آبت آرد بدوش
ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام	تماشاگه دیده و مغز و کام

ترتیب لف و نشر مرتب و قول او که تخم تو اضافت بادنی ملابست است اعنی تخم ماکولات را که مقسوم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل ما یتحلل خود گردانی و قول او ز خاک آورد تا آخر بترتیب لف و نشر مرتب ـ

عسل دادت از نحل و نحل از هوا	رطب دادت از نخل و نخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست	ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
خور و ماه و پروین برای تواند	قنادیل سقف سرای تواند
گل آوردت از خار و از نافه مشک	زر از کان و برگ تر از چوب خشک
بدست خودت چشم و ابرو نگاشت	که محرم باغیار نتوان گذاشت
توانا که آن نازنین پرورد	بالوان نعمت چنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس	که شکرش نه کار زبانست و بس

در مصرع اول از بیت اول نحل بنون وحاء مهمله زنبور شهد و در مصرع ثانی نخل بخای معجمه درخت خرما نخیل جمع و دادن کنایه از آفریدن و چون اکثر اجزای ترکیب نخل هوائیست گویا از هوا مخلوق شده و در بعض نسخ من از هوا و درین صورت عبارت از ترنگبین و مانند آن باشد و قول او زحیرت یعنی ازین حیرت و قول او گل آوردت از خار و در بعض نسخ زخار رست گل آورد و در بعض نسخ

	که می‌بینم انعامت از شکر بیش		خدایا دلم خون شد و سینه ریش	

اسے زیادہ از شکر گفتن خود و در بعض نسخ دیده ریش و از گفت بیش۔

	که فوج ملایک بر اوج فلک ز الطاف تو هزاران یکی گفته‌اند		نگویم دد و دام و مور و سمک هنوزت سپاس اندکی گفته‌اند	

در بعض نسخ ز چندان هزاران و در بعض دیگر از صد هزاران و درین صورت این کاف و همچنین کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و قول او دد با معطوفات خود مبتدا و خبر آن اعنی شکر نعمت تو بجا آورده اند محذوف و این جمله مقوله نگویم بود و حاصل معنی آنکه نمیگویم که همین دد و دام و مور و ماهی شکر نعمت تو بجا آورده اند و بس بلکه این میگویم که فوج ملایک هم با اینهمه شکر گذاری و تسبیح و تحمید و تهلیل هنوز سپاس تو اندکے بلکه از صد هزاران یکے گفته اند و در بعض نه فرزند آدم نه مور و ملک بتکرار کلمه نه و این محل تامل از چندین هزار اسے از چندین هزار سپاس تو۔

	به راهی که پایان ندارد مپوی		برو سعدیا دست و دفتر بشوی	

دفتر دل باضافت مشبه به بمشبه دراه بے پایان کنایه از ادای شکر است و حاصل معنی آنکه تو کیستی خود میدانی که ادا اے شکر او کما ینبغی خواهم کرد از چنین خیالات فاسده دفتر دل خود را بشوئے و براهی که بے پایانست مپوی و در بعض نسخ دست و دفتر بتوسط واو عاطفه و در بعض دیگر دست فکرت باضافت هر دو محل تامل۔

	حکایت	

	مگر روزے افتد بسختی کشی چه سهل است پیش خداوند مال		نداند کسی قدر روز خوشی زمستان درویش در تنگ سال	

مگر حرف استثنا و روزی مستثنی و لیعلم اندوی کافی که برائے بیان است تنکیر بیاید و مستثنی منه در هیچ روز هر دو محذوف و حاصل معنے آنکه نداند کسے قدر روز خوشی را در هیچ روز مگر روزی

که افتد آنکس سختی کشی و قول او چه سهل است ای بسیار آسانست ۔

سلیمی که یک چند نالان خفت	خداوند را شکر صحت نگفت
چو مردانه رو باشی و تیز پای	بشکرانه باکند پایان بپای
به پیر کهن بر ببخشد جوان	توانا کند رحم بر ناتوان
چه دانند جیحونیان قدر آب	ز واماندگان پرس در آفتاب
عرب را که در دجله باشد قعود	چه غم دارد از تشنگان زرود
کسی قیمت تندرستی شناخت	که یک چند بیچاره در تب گداخت
ترا تیره شب کی نماید دراز	که غلطی ز پهلو به پهلوی ناز
بیندیش از افتان خیزان تب	که رنجور داند درازی شب
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت	چه داند شب پاسبان چون گذشت

نخفت و نگفت ا [illegible] سستی و پیش او یک چند تا سه نامه محذوف ای سلیم که تا هستی نالان خفته باشد خداوند را شکر صحت نخواهد گفت و قول او بشکرانه باکند پایان مضاف الیه شکرانه محذوف و حاصل معنی آنکه بشکرانه تیز پای خود با آهسته روان موافقت کن و در بیت سوم علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه به پیر معمر بهتر است که رحم کند جوان چرا که او تواناست و توانا رحم میکند بر ناتوان و میتواند که معطوف بر مصرع اول باشد اسے و آنکه تواناست رحم کند بر ناتوان و قول او از آفتاب ای کسانیکه از سوزش آفتاب وا مانده اند و در بعض نسخ در آفتاب و بجاے تشنگان زرود تشنه بر شور بر زرود و بجاے که یک شب به بیماری تب گداخت که یک چند بیچاره در تب گداخت و قول او چون گذشت اے چگونه گذشت ۔

حکایت

تبه بازپس مانده بیگ کیست	که مسکین تر از من درین دشت کیست

یعنی بیاده یا آخر معطوف بیگ کیست و سے گفت محذوف و مصرع ثانی بیان مقوله آن و در بعض نسخ که عاجزتر از من ۔

بره مسکین چون بسر برده	که آخر نسے آدم خر نه

قول او چون بسر برده شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم علت

بشکر کردن و در بعض نسخ گر بخر بر شدی و در بعض دیگر چونکه تو خر شدی و درین صورت بیت بلی قافیه میشود و در بعض بر و شکر کن تو که چون خر نه بر نیستی بار آخر نه - واین نیز معیوب از جهت اختلاف حرکت ما قبل روی که آخر بکسرهٔ خاست و خر بفتح آن و بیت لاحق جها ند پیده تا آخر -

خر بارکش نیستی بی تمیز	ز جور فلک چند نالی تو نیز

این بیت بیان قول او یک سخن است ا ا ور صورتیکه متقدم بر بیت برو شکر کن باشد و بارکش بی تمیز تمامه صفت کاشفه خر و حاصل معنی آنکه خر بارکش بی تمیز نیستی پس از جور فلک تا چند خواهی نالید تو نیز چنانچه او می ناله و بعض محققین نوشته که بی تمیز منادی بحذف حرف ندا است و تکرار ندا در ابیات سفا ئقه ندا رد و خالی از نکته نیست چراکه درینجا اورا به بی تمیزی یاد کرده اگرچه سابق هوشیار گفته و صحیح خرے بارکش گفتنش اسے بی تمیز چنانچه در بعض نسخ فائده نیز ترجمه ایضا است و ایضا چنانچه برای افادهٔ معنی اشتراک می آید برای افادهٔ معنی تشبیه نیز مے آید مثلا درین عبارت که در شرح عبارت رشیدیه در علم مناظره واقع شده واما زوال الخفاء فقد یحصل بادنی تامل للسائل الطالب للحق ایضا محشی برین نوشته ای کما یحصل من التشبیه کذالک یحصل بغیر التشبیه وازین قبیل است قول او تو نیز در بیت تحت نیز

حکایت

فقیهے بر افتاده مستی گذشت	بمستوری خویش مغرور گشت
ز نخوت بدو التفاتے نکرد	جوان سر برآورد کاے پیرمرد
تکبر مکن چون به نعمت دری	که محرومی آید ز مستکبری

مصرع دوم از بیت دوم جزاے شرط محذوف و معطوف سر برآورد و گفت نیز محذوف و ما بعد بیان مقوله آن و مصرع دوم از بیت سوم علت نهی از تکبر و چون به نعمت دری شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه فقیه بسبب نخوتی که داشت بر جوان التفات نکرد و چون او ملتفت نه بود اوراپس سر برآورد و گفت که اے پیرمرد چون ترا حقتعالی نعمت کرامت فرموده است پس تکبر مکن چراکه از تکبر محرومی حاصل میشود -

یکے را که در بند بینی مخند	مبادا که ناگه در افتی به بند
نه آخر در امکان تقدیر هست	که فردا چو من باشی افتاده مست
ترا آسمان خط بمسجد نبشت	مزن طعنه بر دیگری در کنشت

به بنده ای مسلمان بشکرانه دست	که زنّار مغ بر میانت نبست
نه خود میرود هر که جویان اوست	بعنفش کشان میبرد لطف دوست
نگه تا قضا از کجا سیر کرد	که سستی بود تکیه بر غیر کرد

و در بعض نسخ کسے را که در خانہ بینی نخندد مبادا که روزے درافتی به بند + و قول او نه آخر استفهام انکاریست و قول او مزن طعنه بر دیگران در گذشت ای بر کسانیکه در گذشت اند و بت را می پرستند و بجاے سستی بود کوری بود۔

گفتار در قدرت الٰہی و فضل نامتناہی

نهادست باری شفا در عسل	نه چندانکه زور آورد با اجل

در بعض نسخ سرشتست یزدان و بهر تقدیر بین المصرعین کلمۂ استدراک محذوف و حاصل معنی آنکه او تعالےٰ بحکم فیه شفاء للناس عسل را سبب شفاے آدمیان گردانیده است لیکن نه چندانکه مقاومت با اجل تواند کرد۔

عسل خوش کند زندگان را مزاج	ولے درد مردن ندارد علاج
رمق مانده را که جان از بدن	برآمد چه سود انگبین در دهن

صحیح به کند و همین موافق است بمضمون بیت سابق و درد مردن باضافت فاعل ندارد و علاج مفعول آن پس حاصل معنی این باشد که عسل شفابخش زندگانست از جمیع مرضها و دردها لیکن درد مردن علاج ندارد پس عسل این درد را شفا نخواهد بخشید و میتواند که علاج و بمعنی مضاف درد مردن بود و فاعل ندارد ضمیرے که راجع بطرف عسل است و حاصل معنی آنکه علاج درد مردن ندارد و در بعض نسخ ولے مردگان را ندارد علاج و درین صورت براے زندگان مقابله خوب بهم میرسد و در بعض ولے مرگ را عاجز است از علاج و در بعض ولے وقت مردن ندارد علاج است که علاج نمی تواند کرد۔

حکایت

یکی گرز پولاد بر مغز خورد	کسی گفت صندل بمالش بدرد
ز پیش خطر تا توانی گریز	ولیکن مکن با قضا پنجه تیز
درون تا بود قابل شرب و اکل	بدان تازه رویست و پاکیزه شکل

خراب آنکه این خانه گردد تمام — که باهم نسازند طبع و طعام
مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد — مرکب ازین چار طبع است مرد
یکی زین چو بر دیگری یافت دست — ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر باد سرد نفس نگذرد — تف سینه جان در خروش آورد
دگر دیگ معده بجوشد طعام — تن نازنین را شود کار خام
در اینان نه بندد دل اهل شناخت — که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانائی تن مدان از خورش — که لطف حقت میدهد پرورش

قول او یکی گر ز در بعض نسخ کسی و در مصرع دوم بجای کسی یکی و بجای زیشش خطر زتیح خطر وبجای بدن تازه رویست تن نازنین است و بجای بجوشد طعام بجوشد تمام است تا جوش کامل نخورد و طعام منهضم نشود و این خانه اشاره بدرون و اینان اشارت بچار طبع و بجای که پیوسته باهم چو ضدند باهم و بجای که لطف حقت کو فضل حقت بکاف اضرابیه —

بحقش که گر دیده بر تیغ و کارد — نهی حق شکرش نخواهی گذارد
چو روی بطاعت نهی بر زمین — خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدائیست تسبیح و ذکر و حضور — گدا را نباید که گردد غرور
گرفتم که خود خدمتی کرده‌ٔ — نه پیوسته اقطاع او خورده‌ٔ

بالتسمیه و حق بمعنی راستی و درستی و مرجع ضمیر شین باری تعالی و صحیح نداری گذارد بمعنی توانی ادا کرد و قول او بطاعت نهی در بعض نسخ بنجاست نهی و قول او گدا را نباید که گردد غرور بصیغه اثبات بر سبیل استفهام انکاری و غرور بمعنی صاحب غرور و این مجاز است و در حاشیه نسخ نباید که باشد غرور بنون نفی و در بعض دیگر بباید نگردد و در بعض بباید نباشد یعنی بباید بصیغه اثبات و نگردد و نباشد بصیغه نفی و بجای اقطاع لفظ انعام —

گفتار در سوابق عطایای الهی

نخست او ارادت بدل در نهاد — پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیری رسد — کی از بنده خیری بغیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد — نگر تا زبان را که گفتار داد

در معرفت دیدهٔ آدمی است که بگشاده بر آسمان و زمی است

کیت فهم بودی نشیب و فراز گر این در نکردی بروی تو باز

سر آورد و دست از عدم در وجود درین جود بنهاد در وی سجود

وگرنه کی از دست جود آمدی محالست کز سر سجود آمدی

بحکمت زبان داد و گوش آفرید که باشند صندوق دل را کلید

وگرنه زبان قصه برداشتی کس از سر دل کی خبر داشتی

اگر نیستی سعی جاسوس گوش خبر کی رسیدی بسلطان هوش

قول او پس این بنده در بعض نسخ سپس بنده و این مزید علیه همان پس و بجاے نگر لفظ ببین و قول او که گفتار او بکاف استفهامیه و فهم درینجا بمعنے مفهوم و این مجاز است درین در اشاره بدیده و درین اشاره بدست و در وی اشاره بسر و قول او وگرنه زبان قصه برداشتی کلمهٔ نه مربوط است ببرداشتی و قصه مفعول این فعل و قول او اگر نیستی سعی ای نبودی سعی -

مرا لفظ شیرین و خواننده داد ترا سمع و ادراک داننده داد

مدام این دو چون حاجبان بر درند ز سلطان بسلطان خبر می برند

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست از آن در نگه کن که تقدیر اوست

خواننده کنایه از زبان و این دو اشاره بسمع و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعض نسخ خبر سنج بهند و درین صورت قافیه معیوب میشود و بجاے لفظ نطق و بجاے سمع طبع و بجاے ادراک دراک بصیغهٔ مبالغه و در هر صورت داننده صفت اوست -

بر و بوستان بان بایوان شاه بتحفه ثمر هم ز بستان شاه

بتحفه اے بر طریق تحفه و در عامهٔ نسخ بنو باوه گل هم ز بستان شاه و درین صورت لفظ هم براے حصر بود و شارح مثنوی نوشته که بجاے بر صحیح رود و باے بنو باوه براے تقدیه است چنانچه در ذهبت بزید بمعنی بردم من زید را پس حاصل رود بنو باوه برد نو باوه را باشاره مهتممی لیکن این قسم ترکیب در فارسی محل تامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترای بفوقانی که هم بدین معنی همین بیت سند آورده مصرع اول مطابق ماخذ و مصرع ثانی چنین که ترای و لے هم ز بستان شاه و این اختصار

حکایت

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات

چنان صورتش بسته تمثالگر — که صورت نه بندد ازان خوبتر

قول او که صورت نه بندد ازان خوبتر ای مصور نشود خوبتر ازان صورت که او راست -

ز هر ناحیه کاروانها روان — بدیدار آن صورت بی زبان

طمع کرده رایان چین و چگل — چو سعدی وفا زان بت سنگدل

زبان آوران رفته از هر مکان — تضرع کنان پیش آن بی زبان

فرو مانده از کشف آن ماجرا — که حی جمادے پرستد چرا

مغی را که با من سر و کار بود — نکوگوی و هم حجره و یار بود

بنرمی بپرسیدم ای برهمن — عجب دارم از کار این بقعه من

که مدهوش این ناتوان پیکرند — مقید بچاه ضلال اندرند

نه نیروی دستش نه رفتار پای — ورش بفگنی بر نخیزد ز جای

یعنی بدیدار ای زیارت آن صورت غیر ناطق و در حاشیه نسخ بے روان است بجان و در بعض روان بدال و بجاے رایان صحیح خوبان و جمادے بجاے تنکیر و نسبت هر دو محتمل اما اول اقولیست و بجاے نکوگوی و هم حجره و یار بود و شب و روز هم حجره و یار بود - و قول او از کار این بقعه ای از کار اهل این بقعه و این مجاز بالحذف است -

نبینی که چشمانش از کهرباست — وفا جستن از سنگ چشمان خطاست

شارح بالنسوی آورده که سنگ چشم بسین مهمله سخت رو و بیحیا و آنها که تنگ چشم بفوقانی خوانند از لفظ کهربا که در مصرع اول واقع شده غافل اند و این محل نظر است چه کهربا قسمی ست و شارح آنرا از احجار پنداشته و سعنها سنگ چشم بسین لفظ آمده نیست و بر تقدیر تسلیم معنی مذکور درینجا صحیح نمیتواند شد بلکه ما صدق علیه آن شخصے است که چشم از سنگ داشته باشد اینجا آن مراد نیست مگر آنکه تنگ چشم بفوقانی باشد که لفظ آمده است بمعنی نوکیسه و بخیل و معشوق را ازان گویند که بغرور حسن بطرف کسے التفات نیکند و حق آنست که درین صورت هم مصرع اول نامربوط میشود چراکه بودن چشم از کهربا نه علت تنگ چشمی است و نه علت سنگ چشمی و ظاهرا سنگ چشمان تحریف سخت چشمان است چراکه کهربا نسبت بچشم آدمی سخت میباشد و سخت چشم بیحیا و بے رو را گویند -

بدین گفتم آن دوست دشمن گرفت — چو آتش شد از خشم و در من گرفت

گفت بمعنی گفتن و میم ضمیر متصل منصوب و در من گرفت معطوف بر جمله چو آتش شد از خشم و در بعضی

بدین گفتن و درین صورت لفظ مرا محذوف باشد از جهت قیام قرینه و در سر گرفت ای درسر پیچید و آنچه بعض محققین نوشته که آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن چو آتش غیر محاوره از عدم تفکر است چه تشبیه در دو امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن پس حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش درسر پیچید۔

	مغان را خبر کرد و پیران دیر فتادند گبران پازند خوان		ندیدم در آن انجمن روی خیر چو سگ در من از بهر آن استخوان	

پیران دیر معطوف است بر مغان و بعد از آن عبارت تا آنکه فراهم آمدند محذوف و مصرع دوم جمله معترضه و بیت دوم معطوف است بر همان جمله فعلیه محذوف و فتادند خبر مبتدای محذوف یعنی وا و شان و لفظ گبران وضع مظهر موقع مضمر است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن گرفتند بطریق من مانند سگان از برای آن بت که از استخوان فیل بوده و مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که بگفت فتادند چو سگ تا آخر پس اعادهٔ گبران پازند خوان برای تهوین بود اما سومنات را که بتخانهٔ هندوان بوده معبد گبران که مجوس اند گفتن و پازند را که کتاب آسمانی است پیش مجوس و هنود کار و بار با پازند پازند ندارد درینجا در آوردن همچنین درین مصرع برهمن شدم در مقالات زند و جز آن محل نظر است۔

	چو آن راه کژ پیششان راست بود که هر چند دانا و صاحبدلست		ره راست در چشمشان کژ نمود بنزدیک بیدانشان جاهلست	

آن راه کژ اشاره براه کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعض نسخ بجای دانا لفظ هشیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سیاق ربطی ندارد فتامل۔

	فرو ماندم از چاره همچون غریق چو بینی که جاهل بکین اندرست مهین برهمن را ستودم بلند		برون از مدارا ندیدم طریق سلامت به تسلیم و لین اندرست که ای پیر تفسیر استا و زند	

بحذف مضاف الیه ای غیر از مدارا ندیدم طریق خلاص از دست آن جماعت ضاله و در بعض نسخ از چاره چندین غریق و این تحریف است و قول او تفسیر استا باضافت عام الی الخاص از عالم کتاب قاموس و عطف زند بر تفسیر استا۔ وانچه بعض شارحین نوشته اند استای زند باضافت عام الی الخاص ظاهرا باخذ ایشان این بیت شمس فخری است ـه کند بیان معانی شد مطاوی

بدان مثال که الفاظ ترشدرا است۔

مرا نیز با نقش این بت خوش است ۔ که شکل خوش و قالبی دلکش است

بدیع آیدم صورتش در نظر ۔ ولیکن ز معنے ندارم خبر

پیش ازین گذشت که موصوف لفظ خوش گاهی محذوف هم مے آید چنانکه گویند باد خوش دارم یا باد خوش افتاده یعنی حال خوش دارم و حال خوش افتاده و ازین قبیل است در مصرع اول و در بعض نسخ صورتے دلکش بدیع آید این صورتم بصیغه مستقبل۔

که سالوک این منزلم عنقریب ۔ بد و نیک کمتر شناسد غریب

تو دانی که فرزین این رقعه ام ۔ نصیحت گر شاه این بقعه ام

چه معنی است در صورت این صنم ۔ که اول پرستندگانش منم

بعض محققین نوشته که سالوک این منزلم جمله اسمیه است که بتصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبالی را از راه ادعا واقع پنداشته چنین گفته و این محل تامل چراکه جمله اسمیه بواسطه استمرار می باشد چنانچه اهل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عنقریب هرگاه بدون ضم ضمیمه دلالت بر معنی نداشته باشد پس دلالت او بر معنے استقبال بدون متعلق آن چه گونه صحیح تواند شد پس صحیح آنست که چون جمله اسمیه دلالت دارد بر استمرار و درینجا بمعنے حال استعمال یافته بواسطه دلالت کردن او بران معنے بلفظ عنقریب مقید ساخت و قول او که اول پرستندگانش بعض محققین نوشته که اول پرستندگان تحریف چراکه درین کلمه کاف دیده نشده و صحیح که اول پرستندگانش ای از پرستندگان او اول منم۔ و در بعض که اول پرستنده او و این بے تکلف صحیح است انتهی۔ قول او درین کلمه کاف دیده نشده مبنی بر ذهول است ازین بیت شیخ نظامی ؎ چو اول شب آهنگ خواب آورم ۔ به تسبیح نامت شتاب آورم ۔ بهر تقدیر درین بیت اشارت است بکریمه قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و در عامه نسخ مهمان این منزلم۔ و بد از نیک نادر و در بعض کمتر شناسد پس حاصل معنے این باشد که من که مهمان این منزلم از چند روز و هر که مسافر باشد او بد و نیک منزل را کمتر مے شناسد مگر آنکه در سفر مدت مدید دران مقیم باشد۔

عبادت بتقلید گمراهی است ۔ خنک رهروی را که آگاهی است

برهمن ز شادی برافروخت روی ۔ پسندید و گفت ای پسندیده گوی

سؤالت صوابست و فعلت جمیل	بمنزل رسد هر که جوید دلیل

عبادت مبتدا و بتقلید متعلق آن و گمراهی است خبر این مبتدا و خناک خبر مقدم بر مبتدا در مصرع دوم
را که درینجا بعبادت کلمه را واقع شده بمعنی موصوف و مابعد صفت آن و است مبنی باشد
و بعبارت دیگر لفظ او را محذوف یا با بیت رهرو و کلمه را لفظ او محذوف و موقع کاف بعد لفظ رهرو
که از راه تخفیف بعد لفظ را واقع شده و درین صورت کلمه را زائده نمی باشد و کلمه است بمعنی
بود باشد و حاصل معنی آنکه خوش است آن رهرو که آگاهی باشد او را یا راه روی که او را
آگاهی است ای محقق است مقابله نیست و قول او پسندید و گفت ای پسندیده گوی
فاعل پسندید و گفت ضمیری که راجع بطرف برهمن است و مفعول پسندید اعنی گفتار مرا
محذوف و در بعض نسخ پسندیده خوی و بجای جوید دلیل گیرد دلیل۔

بسی چو تو گردیدم اندر سفر — بتان دیدم از خویشتن بی خبر
جز این بت که هر صبح ازینجا که هست — برآرد به یزدان دادار دست
وگر خواهی امشب همینجا بباش — که فردا شود سر این بر تو فاش
شب آنجا ببودم بفرمان پیر — چو بیژن بچاه بلا در اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز — مغان گردش بی وضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب — بغلها چو مردار در آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم — که بردم در آن شب عذابی الیم
همه شب درین قید غم مبتلا — یکی دست بر دل یکی بر دعا
که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس — بخواند از فضای برهمن خروس
خطیب سیه پوش شب بی خلاف — برآورد شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوخته — بیکدم جهانی شد افروخته
تو گفتی که در خطهٔ زنگبار — ز یک گوشه ناگه درآمد تتار
مغان تبه رای ناشسته روی — بدیر آمدند از در و دشت و کوی
کس از مرد در شهر و از زن نماند — در آن بتکده جای سوزن نماند
من از غصه رنجور و از خواب مست — که ناگه تمائیل برداشت دست
بیکبار ازینها برآمد خروش — تو گفتی که دریا برآمد بجوش

چو بتخانہ خالی شد از انجمن　　برہمن نگہ کرد خشم

در بعض نسخ بے گشتہ بودم چو تو در سفر تا آخر و در بعض دیگر بسے چون
جہان دیدہ ام بخبر چون جماد + و بجاے یکے دست بر دل یکے بر دعا۔
درین صورت ہم ضمیر متصل در معنے مضاف الیہ دست باشد کہ از دست
ملحق گشتہ و در بعض دگر بر دعا۔ اما دست بر دل از براے آنکہ از مشاہ
آمدہ است تسکین باید و دست بر دعا از براے آنکہ از ان آشوبگاہ در
محاورہ در دعا با بر خدا است و بجاے جاے سوزن صحیح جاے ارزا

کہ دانم ترا ہیچ مشکل نماند　　حقیقت عیان گشت
چو بینم کہ جہل اندرو محکم است　　خیال محال اندرو

بیت اول مقولہ برہمن و بیان مقولہ گفت محذوف و معطوف بر قول آ
معطوف بر ہیچ مشکل نماند و در عامۂ نسخ کہ دانم ترا پیش بجاے خا
و در بعض دیگر کہ اکنون ترا ہیچ۔

نیارستم از حق دگر ہیچ گفت　　کہ حق ز اہل باطل نہ

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بتصدیر کا
اثبات شد و حاصل معنے آنکہ نتوانستم از کلمہ حق سخن بعد با ایشان چیزے گفت
بود زیرا کہ کلمہ حق از اہل باطل پوشیدہ باید داشت در وقت غلبہ و انکار ایشا
از بیت آیندہ بوضوح مے پیوندد و الا مطلق ممنوع نیست۔

چو بینی زبردست را زور دست　　نہ مردی بود پنجہ خود
زمانے لبالوس گریان شدم　　کہ من زانچہ گفتم پشیمان

در بعض نسخ چو بینی زبردست با زیردست۔ ای حرکت داد و دست خود
را زیردست اسے خویشتن را زبون زیردستی و بہر تقدیر مصرع اول شرط
اضافت و جزاے این شرط و علت آن ہر دو محذوف و مصرع دوم معطوف
بمعنی شکستن و بعضے گفتہ اند کہ زبردست منادی بحذف حرف ندا بود و حا
حریف خود را زبردست و غالب ای زبردست و مغلوب پس باوی پنجہ
پنجہ تو شکستہ خواہد شد و پنجہ خود شکستن بمقتضاے مردی نباشد۔

بگریه دل کافران کرد سیل / عجب نیست سنگ ار بگردد ز سیل
دویدند خدمت کنان سوی من / بعزت گرفتند بازوی من

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب گریستن من دل کافران که در سختی مثل سنگ بود بطرف من مایل شده و سنگ اگر از زور سیل در گردش آمده از جای خود نقل کند شگفت نباشد و در بعض نسخ بگرید بسیل و این تحریف است۔

شدم عذر گویان بر شخص عاج / بکرسی زر کوفت بر تخت ساج

مصرع دوم حال است از شخص عاج که عبارت از بت و زر کوفت صفت کرسی و بر تخت ساج صفت بعد صفت است ساج بسین مهمله نام درختی که چوب آن سیاه میباشد۔

بتک را یکی بوسه دادم بدست / که لعنت برو باد و بر بت پرست

بتک بکاف تصغیر برای تحقیر و معطوف دادم اعنی و با دل خود گفتم محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و مرجع ضمیر او بت و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه دعائیه بود و مصدر بکاف دعائیه۔

بتقلید کافر شدم روز چند / برهمن شدم در مقالات زند
چو دیدم که در دیر گشتم امین / نگنجیدم از خرمی در زمین
در دیر محکم ببستم شبی / دویدم چپ و راست چون عقربی

شارح السوی گوید شرف الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمه او بضمیر غائب باید خواند و شیخ عبد الرسول شارح این کتاب بران اعتراض کرده که فائده عدول از تکلم بغیبت ظاهر نمیشود چراکه در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع بجانب شیخ است در صورت غیبت هم ضمیر عائد بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال سوء ادب باقی است پوشیده نماند که بنای این اعتراض بر نافهمیدگی کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول از تکلم بغیبت احتراز از اجرای کلمه کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوی متکلم زیرا که آن بهیچ حال جدا و هرگز جائز نبود و لهذا در بعضی نسخ بجای میم ضمیر لفظ او دیده شده و همچنین باید خواند انتهی کلامه و این محل تأمل است چه از عدم جواز اجرای کلمه کفر بر زبان بنسبت آن بسوی متکلم جدا و هرگز لازم نمی آید که نقل آن هم درست نباشد والا در این آیه که قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون لازم می آید که بجای انا انهم خوانند و بعض محققین نوشته که نقل فرق خوانندگان این کتاب تا حدی نمیشود و در واقع که نقل کفر کفر نیست او در حق حضرت شیخ خود اجرای کلمه کفر بحکایت بیان شیخ قدس سره

بلفظ تقلید شد ارکب آن ہم نمودہ اند درین صورت نقل کفر ہم نباشد و تعجب آن را نہ فہمیدہ اند یعنی تقلیدا کافر شدہ نہ تحقیقًا چہ در دل انکار از بت داشت آن بودم انتہی قول او نقل کفر ہم نباشد اگر مراد آنست کہ نقل کفر مطلقًا ہم و اگر مراد آنست کہ نقل کفر تحقیقی نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت عجب است کہ شارحان آن را نفہمیدہ محل تعجب بود۔

نگہ کردم از زیر تخت و زیر	بسی پردہ دیدم مکا
پس پردہ مطرانی آذر پرست	مجاور سر ریسمانی

مضاف الیہ زیر محذوف از جہت قیام قرینہ۔ التکلیل تاج پوشانیدن و از زرین است۔ و حاصل یعنی آنکہ نگاہ کردم از زیر تخت و در بعض نسخ نگ

بفورم دران حال معلوم شد	چو داؤد کاہن بر
کہ ناچار چون در کشد ریسمان	برآرد صنم دست فر
برہمن شد از روی من شرمسار	کہ شنعت بود کجیہ پیدا

فاعل معلوم شد و متعلق آن ہر دو محذوف و بیت دوم بیان آن و فاعل بطرف مطران است و مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تشبیہ و معلوم شد برہمن حقیقت دست برداشتن آن بت مثل داؤد علیہ السلا او معلوم شد و آن حقیقت این است کہ ہرگاہ مطران سر ریسمان را از دست آن بت دست خود را برآسمان۔

بتازید و من در پیش تاختم	نگونش بچاہی و
کہ دانستم از زندہ آن برہمن	بماند کند سعی در
پسندد کہ از من برآید دمار	مبادا کہ رازش کہ

تا بیت سوم حاصل یعنی آنکہ سبب نگون انداختن من او را دران چاہ آن او زندہ خواہد ماند پس در کشتن من سعی خواہد کرد و دمار از روزگار من خواہد رازش بر ملا افتد و موجب رسوائی او گردد۔

چو از کار مفسد خبر یافتی	ز دستش برآور
کہ گر زندہ اش مانی آن بی ہنر	نخواہد ترا زندگا۔

۳ابیت چہارم جملہ معترضہ مقولہ شیخ بسبیل وعظ ونصیحت امارت عمت ز دستش برآور ۳ال است ودر بعض نسخ زپے حیلتش برآور ودر بعضے دیگر زپایش درافگن واین ہر دو بلاشبہ صحیح وبجاے گزندہ مانی است یاید آزاری —

وگر سر بخدمت نہد بر درت | اگر دست یابد ببرد سرت
فریبندہ را پاے در پے ببند | چو رفتی ودیدی امانش مدہ

بیت اول معطوف بر بیت سابق مصرع اول شرط وفاعل نہد ضمیر است کہ راجع بطرف مفسد است وجزاے این شرط وعلت آن ہر دو محذوف اعنی بر تو اقصح او فریفتہ مباش چراکہ درین وقت بر تو دست ندارد اما اگر دست خواہد یافت ترا زندہ نخواہد گذاشت واگر در مصرع اول کہ ترجمہ ان وصلیہ ومصرع دوم درمعنی مقدم بر مصرع اول باشد درین صورت احتیاج بحذف نمیشود یعنی اگر دست یابد سر تو خواہد برید اگرچہ بخدمت تو سر نہادہ باشد بر در تو پس بر تملق او اعتماد مکن وبحکم اقتلوا الموذی قبل الایذا پیشش از آنکہ او بر تو دست یابد کارش تمام کن ومیتواند کہ مصرع دوم علت مضمون ز دستش برآور باشد —

تمامش بکشتن ببنگ آن خبیث | کہ از مردہ دیگر نیاید حدیث

آن خبیث مفعول بکشتم وتمامش تاکید ان لیکن درین صورت تاکید مقدم بر موکد میشود واین خلاف ضابطہ عربی است وچون نیم گشت محاورہ مقرری است پس مقابلہ آن تمام کشت نیز صحیح باشد قیاسا وتواند کہ آن خبیث بدل باشد از ضمیر شین مضاف الیہ تمام بدل کل از قبیل ضربتہ زیدا ومصرع دوم علت تمام بکشتن بود —

چہ دیدم کہ عوغا برانگیختم | رہا کردم آن بوم وبگریختم
چو اندر نیستانے آتش زدی | ز شیران بپرہیز اگر بخردی
نکشتی بچہ مار مردم گزاے | چو کشتی دران خانہ دیگر مپاے

مصرع اول شرط ومعطوف بر انگیختم اعنی وپیشش رفت نخواہد شد محذوف ومصرع دوم جزاے این شرط است ودر بعض نسخ عوعو بر انگیختم بہر دو عین مہملہ مفتوح یعنی آواز کردن سگ واین بظاہر از فارسی مستحدث است چراکہ عین مخصوص عربی است وبر انگیختم یعنی پیدا کردم پس نسبت عوعو بسگ فرمان باشد متکلم وقولہ او چو اندر نیستانے تا قول او مالیست ہر پنج بیت جملہ معترضہ مقولہ شیخ است بسبیل وعظ ونصیحت —

چو زنبور خانه برآشوفتی گریز از محلت که دور افتی

زنبورخانه آشیانهٔ زنبور و محله درینجا عبارت از ماوا و کاف برای علت غائی و معطوف این
یعنی دگر بدره نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون زنبورخانه را برآشفتی از محله که درانجا
زنبورخانه بود دگر بگریز تا دور افتی دگر بدره نشوی و توان که زنبور خانه باضافت باشد ای زنبوری
که ماوای او در خانه تست و در بعض نسخ که زود افتی و درین صورت نیز این کاف تعلیلیه و افتی
یعنی گرفتار شوی خواهد شد و در بعض دیگر چو زنبور را خانه کردی خراب + گریزان شو از پیش ایشان
شتاب + و پیش ازین گذشت که لفظ ایشان برای اشاره بغیر انسان نیز آید—

بچابکتر از خود مینداز تیر چو افتاد در این بدندان بگیر

فاعل افتاد ضمیری که راجع بطرف تیر است یا بطرف چابکتر از خود و متعلق آن محذوف و دراین
بدندان گرفتن کنایه از گرفتن و علت آن محذوف حاصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسیکه
چابکتر از خود باشد پسندیده نیست و چون انداختی پس از جای خود گریز تا بردست او کشته نشوی

در اوراق سعدی چنین پند نیست که چون پای دیوار کندی مایست

در بعض نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و مدخول آن محذوف و چون پا سست تا آخر معطوف
است بران پس حاصل معنی آن باشد که پای دیوار مکن و چون بکنی پس بزیران مایست که
درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد—

بهند آمدم بعد از ان رستخیز وز آنجا براه یمن تا حجیز
ازان جمله تلخی که برمن گذشت دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال تاپیک بوبکر سعد که مادر نزاید چنو قبل و بعد
ز جور فلک دادخواه آمدم درین سایه گستر پناه آمدم

در بعض نسخ بعد از ان ترکتاز تا حجاز و درین صورت ترکتاز عبارت از هنگامه بود و بجای
که مادر نزاید چنو قبل و بعد چه او و بجای سایه گستر پناه داد گستر پناه بتقدیم صفت بر موصوف
و بهر تقدیر معطوف علیه نزاید محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نزاده است چون او پیش ازین
و نخواهد زاد بعد ازین—

دعا گوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار
که مرهم نهادم نه در خورد ریش که در خورد انعام و احسان خویش

کی این شکر نعمت بجا آورم — وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد ازان بندها — هنوزم بگوش است ازان پندها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز — برآرم بدرگاه دانای راز
بیاد آید آن لعبت چینیم — کند خاک در چشم خود بینیم

بیت اول پیش ازین گذشت وایں دولت وایں سایه اشاره بدولت وسایه ممدوح و مصرع دوم جمله معترضه دعائیه یا بیان دعا ـ ومضمون بیت دوم علت این دعا ومتعلق نهاد ومضاف سیم ضمیر هر دو محذوف وفاعل نهاد ضمیری که راجع بطرف ممدوح است وخویش عبارت از نفس متکلم وکاف در صدر مصرع دوم اضرابیه واین شکر بتقدیم مضاف الیه بر مضاف وبیان این همان مضمون بیت دوم ومصرع دوم از بیت سوم شرط وجزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت ونیتوان که ترجمهٔ ان وصلیه باشد وحاصل معنی آنکه سبب این دعا آنست که مرهم گذاشته است بر زخم من نه در خورد من بلکه در خورد شان خداوندی خویش ای زیاده از احتیاج من بلکه از احتیاج هزار چو من پس شکر این نعمت ممکن است که بجا آورده باشم واگر چه در خدمت سر من مثل پای بشود در رفتن برای سجود ودر بعض نسخ بیت سوم بجای بیت دوم در خورد درویش واکرام خویش ـ واین بهتر است چه لفظ مرهم بالفظ ریش بسیار چسپان میشود

بدانم که دستی که برداشتم — به نیروی خود بر نیفراشتم

ودر بعض نسخ بیارد که دستی خود تا آخر ودر بعض دیگر بدانم که چون دست برداشتم ـ بیاید که تو در برافراشتم ـ واین غلط نساخ است ـ

نه صاحبدلان دست بر میکشند — که سر رشته از غیب در میکشند
در خیر بازست وطاعت ولیک — نه هر کس تواناست بر فعل نیک
همین است مانع که در بارگاه — نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس — توانای مطلق خدایست وبس

این کاف اضرابیه وحاصل معنی آنکه این نیست که صاحبدلان دست را بنیروی خود بلند کرده درد عا کردن بلکه سر رشته از غیب در میکشند وباستعانت آن برای دعا دست می بالند ودر بعض نسخ نه مردم بخود دست تا آخر ـ

پس ای مرد پوینده بر راه راست — ترا نیست منت خداوند راست

و در بعض نسخ پس این بنده بو پیندگی کن براست و درین صورت پو پیندگی کن براست صفت بنده باشد ای پوینده گی کننده بر راه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه این که براه راست پوی مقدور تو نیست بلکه اقتدار تو بران تفضل خداوند است و در بعض دیگر سنت خداوند راست ای این سنت خداوند است بر تو و بهر تقدیر کلمه را مفید معنی اضافت است۔

چو در غیب نیکو نهادت سرشت   نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید   همان کس که در مار زهر آفرید
چو خواهد که ملک تو ویران کند   نخست از تو خلقی پریشان کند
دگر باشدش بر تو بخشایشی   رساند بخلق از تو آسایشی

یعنی هرگاه که در غیب که هنوز وجود نگرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد زنهار از خوی تو کردار زشت بفعل نخواهد آمد که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه۔

تکبر مکن بر ره راستی   که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی   بمردان رسی گر طریقت روی

حاصل مضمون مصرع اول محذوف و این کاف اضرابیه و فاعل گرفتند ضمیری که راجع بطرف قضا و قدر است و حاصل معنی آنکه تکبر مکن ازین که براه راست واقع شده چراکه این قیام یعنی پا ایستادن توفیقات بلکه دستت را گرفتند و در حال برخاستی و قول او بمردان رسی گر طریقت روی ای اگر راه راست بروی و در بعض نسخ وگر نشنوی خود پشیمان شوی۔

مقامی بیابی گرت ره دهند   که بر خوان عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری   ز سعدی درویش یاد آوری
فرستی مگر رحمتی در پیم   که بر کرده خویش واثق نیم

مصرع دوم صفت مقامی و در بعض نسخ در هر دو مصرع لفظ دهند و این غلط نساخ است چراکه درین صورت قافیه بر هم میشود و بجای ز سعدی درویش - ز درویش وامانده۔

باب نهم در توبه و راه صواب

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت   مگر خفته بودی که بر باد رفت

در بعض نسخ الا که کلمه تنبیه است و بهر تقدیر هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر و مگر برای تشکیک و

میتواند که برای استثنا در حقیقت بودی مستثنی و مستثنی منه این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه بهر باد رفتن این همه عمر را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه در خواب غفلت فرو رفته باشی –

همه برگ بودن همی ساختی	بتدبیر رفتن نپرداختی

یعنی تمام عمر در تهیه فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرف کردی و هیچ گاه بتدبیر رفتن بآنجهان مشغول نشدی –

قیامت که بازار مینو نهند	منازل باعمال نیکو دهند
بضاعت بچندانکه آری بری	وگر مفلسی شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر	تهیدست را دل پراگنده تر
زپنجه درم پنج اگر کم شود	دلت ریش سرپنجهٔ غم شود
چو پنجاه سالت برون شد ز دست	غنیمت شمر پنج روزی که هست

در بعض نسخ پاداش خلقان دهند و در بعض دیگر بازار میزان نهند و بجای احسان دهند و بهر تقدیر این بیت ذو قافیتین است و قیامت ظرف موصوف و البعد صفت آن و مصرع دوم مظروف بران و مظروف این ظرف مضمون این بیت دوم و مفعول بری محذوف و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانچه گیتی عالم سفلی و بازار نهادن کنایه از ترتیب دادن بازار است پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین و چنین است بضاعت بچندانکه بیاری همانقدر فائده ازان برداری –

اگر مرده مسکین زبان داشتی	بفریاد و زاری فغان داشتی
که ای زنده چون هست امکان گفت	لب از ذکر چون مرده برهم مخفت
چو ما را بغفلت بشد روزگار	تو باری دمی چند فرصت شمار

مرده مسکین باضافت یا وصیت دوم بیان فغان و گفت بمعنی گفتن و مخفت نهی از خفتیدن بجیم بمعنی باهم پیوستن و میتواند که مخفت از خفتیدن بجای معجمه بمعنی خاموش شدن بود فائده صاحب مطول در آیه ولا تنکحوا ما نکح آباءکم من النساء الا ما قد سلف تنصیص کرده که درین نهج نهایت مبالغه است و ازین قبیل است لفظ مخفت در بیت مانحن فیه یعنی اگر میتوانی در حالت دیگر بخفت و ظاهر است که در حالت دیگر خفتن متصور نمیشود چرا که خفتن را لب از ذکر برهم شدن لازم است و بعض محققین نوشته که خفت بجیم اگر مشتقات سه انگشت صیغهٔ نهی ازان صحیح میشد پس

تخفت بجاے سجمه باشد بقیاس بخفت که امر است از خفتیدن چنانچه مکرر گذشته درین صورت تمام عبارت لب از ذکر چون مرده بر هم حال باشد از فاعل مخفت انتهی از عجایب آنکه هرگاه خفت بمعنی امر واقع شود و قائل بتحریف آن میگردد و درینجا قائل بصحت مخفت که نهی ازان باشد و این دلالت واضح دارد بر آنکه مذهب سابق را گذاشته این مذهب اختیار نموده همچنین قول او خفت بکسیم اگر مشتقات سیده اشت صیغه نهی ازان صحیح میشد نیست بر انکار او از مشتقات آن و این انکار بدیهی است مولوی معنوی فرماید ؎ بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی —

حکایت

شبی در جوانی و طیب و نعم	جوانان نشستند جمعی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه رو	ز شوخی در افگنده غلغل بکو
جهان دیده پیرے ز ما بر کنار	ز دور فلک لیل مویش نهار
چو فندق زبان از سخن بسته بود	نه چون لب از خنده چون پسته بود

در بعض نسخ طیب نعم باضافت و همین صحیح و چندے بهم و در بعض دیگر نشستیم چندین بهم —

جوانی بدو گفت کاے پیر مرد	چه در کنج حسرت نشینی بدرد
یکے سر بر آر از گریبان غم	بآرام دل با جوانان بهم
برآورد سر سالخورد از نهفت	جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد

در بعض نسخ جوانے فرارفت در کنج مفت و درین صورت معطوف فرارفت اعنی و گفت محذوف باشد و قول او کاے پیر مرد تا آخر بیان مقوله آن و بجاے یکے که بمعنی یک نوبت است دمی بمعنی یکدم و بجاے پیرانه لفظ مردانه و قول او از نهفت کنایه از گریبان —

چمد تا جوانست و سرسبز خوید	شکسته شود چون بزردی رسید

فاعل چمد خوید و فاعل شود و رسید ضمیرے که راجع بطرف خوید است و در عامه نسخ تا جوانست سبزه خوید و این تشکلات صحیح میشود —

بهاران که بار آورد بید مشک	بریزد درخت کهن برگ خشک
نزیبد مرا با جوانان چمید	که بر عارضم صبح پیری دمید

حاصل معنی بیت اول آنکه هر اکه موی سیاه سفید شده است لائق نیست تماشا کردن باغ را و قول او بالد برکنیده بپای تازی و کاف تازی در بعض نسخ مرغ –

مرا غله تنگ آمد اندر درو	شمارا کنون می‌دمد سبزه نو

قول او مرا غله تنگ آمد اندر درو – مرا غله آمد زمان درو – بتقدیم مضاف الیه بر مضاف است یعنی مرا زمان درودن آمد و بعض محققین نوشته این توجیه وقتی صحیح باشد که در فارسی این قسم آمده باشد لهذا این انکار غفلت است ازین بیت که در اواخر باب ششم گذشت –

کی این شکر نعمت بجا آورم	دگر پای گردش بسبزه [illegible]

اسے کی شکر این نعمت و در بعض بوقت درو و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه ایام جوانی [illegible]

گلستان ما را طراوت گذشت	که گلدسته بندد چو پژمرده گشت
مرا تکیه جان پدر بر عصاست	دگر تکیه بر زندگانی خطاست

واو گذشت ضمیرے که راجع بطرف گل است در بعض نسخ فرو ریزد آن گل که پژمرده گشت –

مسلم جوان راست بر پای جست	که پیران برند استعانت بدست
گل سرخ رویش نگر زر ناب	فرو رفت چون زرد شد آفتاب
هوس پختن از کودک ناتمام	چنان زشت نبود که از پیر خام
مرا میباید چو طفلان گریست	ز شرم گناهان نه طفلانه زیست
نکو گفت لقمان که نازیستن	به از سالها بر خطا زیستن
هم از بامدادان در کلبه بست	به از سود و سرمایه دادن ز دست
جوان تا رساند سیاهی بنور	برد پیر مسکین سپیدی بگور

بحذف مضاف الیه است بدست جوانان و برپای جستن است بمعنی برخاستن و قول او زشت نبود به از سالها در بعض نسخ زشت آید و به از عمرها و در بعض دیگر به از یک زمان و این غلط نساخ است و کلبه و زیست و بست هر سه کلمه بمعنی مصدری –

حکایت

کهن سالی آمد بنزد طبیب	ز نالیدنش تا بمردن قریب
که دستم برگ بر نه ای نیک رای	که پایم همی بر نیاید ز جای

در بعض نسخ کهن سیرت بهر تقدیر مصرع دوم حال است از وے و معطوف آمد یعنی و گفت

کسانیکه اکنون بغیب اندر اند … بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت … بلهو و لعب زندگانی برفت
دریغا چنان روح پرور زمان … که بگذشت بر ما چو برق یمان

حاصل معنی بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و بر خاک ما خواهند گذشت و در بعض نسخ کسانیکه از ما و بجاے برق جهان برق یمان بالف عوض یای نسبت لیکن مشهور ستاره یمانی و سهیل یمان ست نه برق یمان —

ز سودا که آن پوشم و این خورم … نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم … ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار … که کارے نکردیم و شد روزگار

متعلق نپرداختم و علت غم خوردن هر دو محذوف و کلمهٔ تا بیانیه است و حاصل معنی آنکه بسبب این خیال خام که چنین و چنین بخورم میل و توجه نکردم باین که غم دین خورم تا بدان عاقبت محمود شوم و در بعض نسخ ز سوداے آن باضافت و این دا اظهر است —

گفتار در غنیمت ایام جوانی

جوانا ره طاعت امروز گیر … که فردا جوانی نیاید ز پیر

این کاف تعلیلیه و جوانی عبارت از کار جوانیست و حاصل معنی آنکه کاری که از جوان مے برآید از پیر نخواهد آمد —

فراغ دلت هست و نیروی تن … چو میدان فراخ است گوئی بزن
من امروز را قدر نشناختم … که اکنون که دریافتم [illegible]

این بیت مقول امروز هین المصر هین بیان عبارت لیس کاریست بکن محذوف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف و چو میدان فراخ است شرط و گوئے بزن بتقدیر لفظ پس که برجزا شرط مے آید جزاست این شرط و حاصل معنی آنکه امروز که ترا فراغ دل و نیروی تن هر دو میسر است پس کارے بکن و چون میدان فرصت فراخ است پس گوے بزن و هیچ بعض محققین نوشته که مصرع اول در معنی مؤخر است از مصرع دوم و معطوف است بحذف عاطف بر عبارت چو میدان فراخ است لیکن حاصل معنی این باشد که چون میدان فراخ است و فراغ دلداری و دولت [illegible]

نیز هست پس گوسے بزن چرا که اسباب همه مهیاست این محل تعجب زیرا که در بعض جاها شارح بنابر مثل این ضرورت قایل بتقدیم معطوف بر معطوف علیه شده و دران مقام شارح اعتراض کرده که این وقتی صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربی سند شعر فارسی نمیتواند شد و طرفه آنکه خود در بیت ما نحن فیه قائل بآن شده و قول او آن روز را قدر اشارت بایام جوانی و [illegible] اضافت است —

فغانا روزگارے که زمن در ربود | که هر روزی از وی شب قدر بود
چه کوشش کند پیر خر زیر بار | تو میرو که بر بادپائی سوار

مصرع دوم صفت روزگارے و تشبیه هر روز بشب قدر در شرف رتبت و خوبی است —

شکسته قدح گر ببندند چست | نیاورد خواهد بهاسے درست
کنون کوفتادت بغفلت ز دست | طریقی ندارد بجز باز بست

نون نیاورد مربوط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد بهاسے قدح درست را و فاعل [illegible] ضمیرے که راجع بطرف قدح است و تاسے ضمیر متصل مفعول به و زیر معنی مضاف الیه دست و باز بستن بمعنی پیوند کردن و در بعضی نسخ بهاسے نخست ای بهاسے که پیش از شکسته شدن داشت و بجاسے بجز لفظ مگر که آن نیز حرف استثنا است و در بعض گر فتادت بکاف فارسی که حرف شرط است و این تحریف است و بجاسے طریقی دواسے و بهر تقدیر عبارت از چاره است —

که گفتت بجیحون در انداز تن | چو افتاده دست و پاسے بزن
بغفلت بدادی ز دست آب پاک | چه چاره کنون جز تیمم بخاک

کاف استفهامیه و چو افتاده شرط است و پاسے بزن جزا و معطوف آن علی و خویشتن را بساحل مقصود برسان محذوف و در بعض نسخ چو افتاده هم و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پاسے بزن و خویشتن را بیکار مدار که شاید از غرق شدن خلاص یابی و جان را بسلامت بری —

چو از چابکان در دویدن گرو | نبردی هم افتان و خیزان برو
گر آن بادپایان برفتند تیز | تو بی دست و پای از نشستن بخیز

اے اگر گرو نبردی و واپس ماندی آخر افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس برو و [illegible] برجا مانده مباش و قول او از نشستن بخیز کلمهٔ از [illegible] و خیز امر از خیزیدن [illegible]

نشستہ بزور سرین رفتن چنانچہ اطفال سپروند و تبدیل خا و غین و ہمچنین تبدیل زای تازی
و فارسی باہم قیاسی است ولہذا قافیۂ آن با لفظ تیز صحیح شدہ —

کنون باید ای خفتہ بیدار بود　　چو مرگ اندر آمد ز خوابت چہ سود

خفتہ کنایہ از غافل و بیدار عبارت از ہشیار و لفظ باید مربوط بلفظ بود و موقع ز خوابت بعد از
بیدار کہ بنا بر تقیید لفظی بعد از مرگ اندر آمد واقع شدہ و علت ترغیب بہ بیداری و متعلق
چہ سود ہر دو محذوف و حاصل معنے آنکہ اکنون کہ زمان فرصت است از خواب غفلت بیدار
باید بود کہ ہنوز مرگ نرسیدہ است و چون مرگ فرا رسد آنگاہ از بیدار بودن اے از متنبہ
شدن بر تضییع اوقات خود چہ فائدہ —

حکایت

شبی خوابم اندر بیابان فید　　فرو بست پای دویدن بقید
شتربانی آمد بہول و ستیز　　زمام شتر بر سرم زد کہ خیز
مگر دل بمردن نہادی و بس　　کہ برمی نخیزی ببانگ جرس
مرا ہمچو تو خواب خوش در سرست　　ولیکن بیابان بپیش اندرست
تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل　　نخیزی دگر کی رسی در سبیل
فرو کوفت طبل شتر ساروان　　بمنزل رسید اول کاروان
خنک ہوشیاران فرخندہ بخت　　کہ پیش از دہل زن بسازند رخت

بہول و ستیز حال است از فاعل آمد و متعلق آمد اعنی بر سر من محذوف و مصرع دوم از بیت
دوم معطوف بر آمد و معطوف زد اعنی و گفت محذوف و قول او کہ خیز تا بیت ما بعد بیان مقول
آن و مگر حرف استثنا و دل بمردن نہادے و بس مستثنے و مستثنی منہ آن اعنی این را وجہے دیگر
ظاہر نیست محذوف و کاف در صدر مصرع دوم بیان مبین محذوف است و حاصل معنی آنکہ
شتربانے بر سر من در آمد دران حال کہ ملتبس بہول و ستیز بود و زمام شتر بر سر من زد اے
اشارہ کرد باین کہ خیز و گفت تو کہ چنین در خواب غفلت فرو رفتہ کہ ببانگ جرس ہم برنمیخیزی
این را وجہے دیگر ظاہر نیست مگر آنکہ دل بمردن نہادہ باشی و بس و میتواند کہ کلمۂ مگر برای تشکیک
بود و در بعض نسخ مگر دل نہادی بمردن ز بس — بتقدیم زا بر بس بیاے فارسی و درین صورت
مضاف الیہ ز بس و متعلق آن ہر دو محذوف و المعنی در بود اسے تو کہ چنین در بس قافلہ

بغفلت می جستی و در نسخ معتبره سپس است بعد ازین و قول او به پیش اندر است ای در پیش است و بجاے بسازند رحت به بندند رحت ای بار کنند رخت را ــ

بره خفتگان تا برآرند سر
نه بینند ره رفتگان را اثر

سبق برد رهرو که برخاست زود
پس از نقل بیدار بودن چه سود

چو شیبت درآمد بروی شباب
شبت روز شد دیده برکن ز خواب

من آن روز برکندم از عمر امید
که افتادم اندر سیاهی سپید

دریغا که بگذشت عمر عزیز
بخواهد گذشت این دم چند نیز

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
ور این نیز هم در نیابی گذشت

کنون وقت تخم است اگر پروری
گر امید داری که خرمن بری

اثر بکسر اول و سکون دوم سراغ و نشان پاے و بفتحتین مطلق نشان و در بیت الحق فیه بمعنی سراغ استعمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص و حاصل معنے آنکه کسانیکه در راه خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سراغ راه رفتگان را و درین اشارت است بآنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را غنیمت شمرد و فرصت از دست نباید داد و قول او پس از نقل بحذف مضاف الیه ای پس از گذشتن قافله و قول او یکے در بهاران در بعض نسخ در زمستان و قول او افتادم اندر سیاهی سفید میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه سیاهی و سفید بمعنی سفیدی و این مجاز است و حاصل معنی آنکه ایام جوانی منقضی شده و پیرے آشکار گشته و قول او ور این نیز هم در نیابی گذشت ــ و او مخفف وگر و این مختلف شرطیه است بر جملیه که مصرع اول است و لفظ این اشاره بعمر که در ناصوابی نگذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ ور انهم دمے و درین صورت کاف که بر باے تنکیر آید سبع دخول خود محذوف بود است و اگر این دمے را که باقی است هم در نیابی پس گزشته انگار و قول او اگر پروری مفعول این فعل محذوف از جهت قیام قرینه است اگر آن تخم را بکار برے و خدمتش کنے ــ

بشهر قیامت مرو تنگ دست
که وجهے ندارد بحسرت نشست

در بعض نسخ که بیوجه باشد حاصل معنے آنکه معقول نیست بحسرت نشستن زیراکه سند و نیستی بیا از یں جهان سرمایه بردار که دران جهان بکار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است ــ

گرت چشم عقلست تدبیر گور	کنون کن که چشمت نخوردست مور
بمایه توان ای پسر سود کرد	چه سود افتد آن را که سرمایه خورد

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول چشم عقل عبارت از بصیرت و بطریق کنایه از ذات عقل هم محتمل و در لفظ کن تعقید است و موقعش بعد از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن ترا مور نخورده است تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد آمد و تدبیر گور کردن کنایه از اعمال حسنه است که بسبب آن از عذاب قبر خلاص توان یافت و قول او سود کرد بمعنی سود کردن و فائده بر داشتن است —

کنون گوش کاب از کمر در گذشت	نه آنگه که سیلاب از سر گذشت
کنونت که چشم است اشکی بیار	زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن	نه همواره گردد زبان در دهن
ز دانندگان بشنو امروز قول	که فردا نکیرت بپرسد بهول
غنیمت شمار این گرامی نفس	که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف	که فرصت عزیزست الوقت سیف

در بعض نسخ نه و فضیحت و حاصل معنی آنکه اکنون که آب از کمر در گذشته ممکن است که اگر دست و پا زنی بساحل مقصود برسی اما چون سیلاب شده از سر گذشت فرو خواهی شد و جان بسلامت نخواهی برد و قول او نه چون نفس ناطق زگفتن بخفت - ای نه آن زمان که نفس ناطقه از نطق باز ماند و این مجاز است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح قفس کنایه از جسم انسانی الوقت سیف قاطع قول مشایخ است یعنی وقت شمشیر برنده است —

حکایت

قضا زنده را رگ جان برید	دگر کس بمرگش گریبان درید

رگ جان شه رگ که بتازی حبل الورید گویند و جای جریان روح حیوانی است و باید دانست که بریدن لازم و متعدی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل برید همان رگ جان و بر تقدیر ثانی قضا باشد و هذا هو الاقرب —

چنین گفت بیننده تیز هوش	چو فریاد و زاری رسیدش بگوش
ز دست شما مرده بر خویشتن	گرش دست بودی دریدی کفن

کنون باید این مرغ را پای بست ‏ ‏ انه وقتیکه سررشته
نشستی بجاے دگر کس بسے ‏ ‏ نشیند بجاے ا
اگر پهلوانے وگر تیغ زن ‏ ‏ نخواهی بخود بر
چو وحشی ابه بسلا نابکمند ‏ ‏ چو در ریگ ماند

این مرغ کنایه از روح حیوانی و بست یعنی مسعدی و سررشته بحذف مضاف الیه
مضاف الیه دست است کنایه از وی قطع شده بالفظ رفت ملحق گشته و در بعض نسخ
فاعل بر ضمیرے باشد که راجع بطرف مرغ و قول او نشیند یعنی خواهد نشست
نخواهی برد بدان در هر دو صورت متعلق بردن اعنی از این جهان محذوف است و
جمع وحشی است و فارسیان جمع عربی را بجاے واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکر رگذ

ترا نیز چندان بود دست زور ‏ ‏ که پایت نرفت اس

مصرع دوم بیان چندان و حاصل یعنی آنکه ترا نیز تا آن زمان دست زور بسته
نرفته است و هرگاه در ریگ گور فرو خواهد رفت پس لامحاله مسعد ر خواهی شد و ا

منه دل برین سالخورده مکان ‏ ‏ که گنبد نماند بر و

در بعض نسخ منه دل برین گنبه کاروان - که گنبد نپاید تا آخر ای قرار میکرد
و درین صورت گنبد کاروان اضافت بادنی ملابست عبارت از گنبدے بود ک

حساب از همین یک نفس کن که ‏ ‏ غنیمت شمار آنچه ا

این بیت قافیه ندارد اغلب که الحاقی است -

حکایت

فرو رفت جم را یکے نازنین ‏ ‏ کفن کرد چون کر

فرو رفت کنایه از مردن کلمه را مفید معنی اضافت و فاعل کرد ضمیرے که راجع بطرف
یکی از خاتون جم بمرد و جم کفن کرد او را ابریشمین چنانچه کرم ابریشم را بر خود

بدخمه در آمد پس از چند روز ‏ ‏ که بروی بگرید بزا
چو پوسیده دیدش حریرین کفن ‏ ‏ بفکرت چنین گفت
من از کرم برکنده بودم بزور ‏ ‏ بکندند از و باز ک

حاصل معنی آنکه بعد از گذشتن چند روز از مردن وے بدخمه در آمد تا

سرداب و گنبدے کہ بر سر قبر کنند ومراد از چندروز مدتی است کہ ابریشم دران کہنہ تواند گردید والا دراثنا
بعد دو کہنہ نمیشود وقول او از کرم تا آخر بقول او گفت کہ در مصرع دوم از بیت سابق است ومفعول بر کنند
یعنی حریر محذوف از جہت قیام قرینہ۔

دو بیتم جگر کرد روزے کباب ۔ کہ میگفت گوینده در رباب

میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ جگر است کہ از وی قطع شده بالفظ بیت ملحق گشتہ
ومیگفت بمعنی مے سرود وہر دو بیت آینده مقولہ آن ودر بعض نسخ گوینده با رباب ودر ینصورت
با رباب صفت یا حال باشد از حال گوینده۔

دریغا کہ بے ما بسے روزگار ۔ بروید گل وبشگفد نوبہار
بسے تیر ودی ماه وآردی بہشت ۔ برآید کہ ما خاک باشیم وخشت

برآید از ماده برآمدن وتیر بفوقانی تحتانیت است ونیز بعنوان ترجمہ الیضا وموقعش بیش از لفظ دیا
کہ از جہت تعقید بعد از وی واقع شده وبیت دوم معطوف بر قول او بسے روزگار واین کاف بمعنی
واو حالیہ است وچون دی ماه مدت بودن آفتاب در برج میزان است ودران ماه شدت برودت
بسیار وآردی بہشت بالضم ویاے مجہول مدت بودن آفتاب در برج حمل ودرین ماه جوش وبہار
ہر دو را آورد پس حاصل معنی آن باشد کہ بغیر ما بسے روزگار است در زمانہاے بسیار گل خواہند روئید
ونوبہار خواہد شگفت ونیز بسیار دیماه وآردی بہشت خواہد آمد وحال آنکہ ما خاک وخشت خواہیم بود

پس از ما ہمین گل دمد بوستان ۔ نشینند با یکدگر دوستان

ہمین گل اشاره بگلہاے بالفعل ومصرع دوم معطوف بر ہمین ودر بعض نسخ ہمے گل پس بمعنی
ہمچنین باشد ودر بعضے بسی گل اسے مدت بسیار دردہد ونشینند بمعنی خواہد داد وخواہند نشست
فاعل دہد بوستان وگل مفعول آن وفاعل نشینند لفظ دوستان است اما اگر دمد از ماده دمیدن
باشد درین صورت فاعل این فعل گل وبوستان مفعول فیہ آن خواہد بود وبعض محققین نوشتہ
اگرچہ این بیت بمرتبہ خود صحیح است بلکہ خالی از لطف نیست لیکن درینجا الحاقی ست چراکہ شیخ
قید بر دو بیت سابق نیز متضمن تعزیت بہمین مضمون گفتہ۔

حکایت

یکے پارسا سیرت حق پرست ۔ فتادش یکے خشت زرین بدست

قول او یکے خشت در بعض نسخ یک خشت۔

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه از بسکه رقعه بر رقعه دوخته لباس بدن خود کرده ام بدن من از شو
و درشتی این چنین پوشیدنیها فرسوده شده و از بسکه دو سلیخ خورده ام تف دیگدان چشم مرا بی نور
ساخته و مغز مرا سوخته است من بعد بخواهم که چون مردانه معاش سے کرده باشم یعنی زیردستان
و ناتوانان از فضلهٔ من نصیبه برداشته باشند و من با غذیهٔ لطیفه روح راحی پرورده باشم و در بعض
نسخ مغز جان هم با ضافت و بجاسے بربند کز زیاده بردست نیز زاده است بخشش و بعض محققین گفته
تحقیق نماند که سایل یکی خشت زرین گفته و یک خشت زرین آن هم نیست که وجه این قدر سامان
که خیال کرده تواند شد پس لفظ یکی ظاهر التحریف است و صحیح پیسے لهذا در بیت سوم گفته —

درو تا ز حکم ره خسپ بدر و بال	همیشه در اندیشه بین گنج و مال

انتهی این کلام ناشی از غفلت مستغرقی است زیرا که چون آن شخص خشت زرین یافت خیال
رسانید خیال خام را بخت که چنان و چنین باید کرد اگرچه فی الحقیقت از یک خشت زرین انجنین
خواهشها و عمارتها سرانجام نمی رسید تواند شد و بیت آینده اعنی خیالش خرف کرد تا آخره
به چنین بیت بنهد در زر خشت زرین دلیل مؤید این است فافهم انتهی —

بمغزش فرو برده خرچنگ چنگ	خیالش خرف کرده کالیوه رنگ
خور و خواب و ذکر و نمازش نماند	فراغ مناجات و رازش نماند
که جایی نبودش قرار نشست	بصحرا برآمد سر از عشق مست

خیال کنایه از سودا و مصرع دوم معطوف بر خرف کرد و مضاف خرچنگ اعنی لفظ مثل محذوف
و تشبیه آن بچنگ خرچنگ در گرفتگی و فرو بردن چنگ است پس حاصل معنی این باشد که سودا
خرف کرد او را و در مغزش فرو برد چنگ خود را سے پنجه خود را ازان می‌شد دشل فرو بردن خرچنگ
پنجه را در زمین و آنچه بعض محققین نوشته که ارتکاب حذف بیجاست یعنی ظاهر درست نشود کما لا یخفی
علی المتامل و قول او خور و خواب و ذکر و نمازش نماند و در نسخ معتبره سر و برگ و ذکر و نمازش نماند
و قول او سر از عشق در بعض از شور و در بعض از فکر و بر تقدیر مضاف الیه آن اعنی لفظ محبوب
محذوف و نشست یعنی بسیار نشست —

که حاصل کند زان گل گور خشت	یکی بر سر گور گل می سرشت
که اے نفس کوته نظر پند گیر	باندیشه در خود فرو رفت پیر

یکی یعنی شخصی و در بعض نسخ که سازند از بهر آن گور خشت و این با مصرع اول ربطی ندارد —

چه بندی درین خشت زرین دلت
که یک روز خشتی کنند از گلت

در بعض نسخ چه بندی درین خشت زرینه دل – که ناگاه خشتی کنند از گل + و درین صورت تای ضمیر متصل و بمعنی مضاف الیه گل باشد که از وی قطع شده بالفظ کنند ملحق گشته ای ناگاه خشتی خواهند ساخت از گل تو و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از خشت زرین یک خشت نیست بلکه جنس است منشا این توجیه پاس قول خود است که پیش ازین گفته –

طمع را نه چندان دهانست باز
که بازش نشیند بیک لقمه آز
بدار ای فرومایه زین خشت دست
که جیحون نشاید بیک خشت بست

کاف را مفید معنی اضافت و مصرع دوم بیان چندان و لفظ باز برای تحسین کلام و شین ضمیر از قبیل اضمار قبل الذکر و لفظ آز بمجاز مضاف اعنی لفظ دهان و ضع مظهر موضع مضمر پس حاصل معنی آن باشد که دهان طمع آن قدر کشاده نیست که بیک لقمه بسته شود و بدان خرسند گردد و درین تقدیر نشستن بمعنی کنایه از قناعت کردن بود لیکن بغیر این بیت جای دیگر دیده نشده و صحیح که بازش بستن چنانچه بعضی شراح تصریح کرده اند و درین صورت مرجع شین ضمیر متصل طمع بود و بازش بستن بمعنی تمام بستن و حاصل آنکه نتوان بستن دهان آن طمع را و آنچه بعض محققین نوشته که ظاهرا بازش نه بندد باشد یعنی دهان طمع آنقدر فراخ و باز نیست که حرص اگر لقمه بهم رساند باز دارد دهان او را سیر شده انتهی هیچ نسخه را لفظ نه بندد مساعدت نمیکند و معهذا فرق میان حرص و طمع محتاج بیانست و آنچه لغویان گفته که حرص بمعنی طمع و حرص من حیث اللغة نزدیک بهم اند لیکن در عرف تفاوت دارند چه طمع خواهش بیجاست و حرص آرزومندی بسیار چنانکه از موارد استعمال معلوم میشود انتهی نیز محل تامل چه مراد از عرف عرف متقدمین است یا عرف متاخرین و عرف متاخرین خود سند را نشاید و عرف متقدمین محتاج سند است پس او را بایستی که یکی از موارد استعمال از کلام متقدمین بیان کردی و قول او بیک خشت بست اسپ بستن –

تو غافل در اندیشه سود و مال
که سرمایه عمر شد پایمال
بدین خاک چندان صبا بگذرد
که هر ذره از ما بجایی برد
غبار هوا چشم عقلت بدوخت
سموم هوس کشت عمرم بسوخت

در اندیشه سود و مال حال است از ضمیر فاعل و مبین این کاف اعنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی بیت اول آنکه تو دران حال که در اندیشه ای و اندیشه مال هستی و در فته غافل ازین که سرمایه عمر تلف شده

بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک ۔ که فردا شوی سرمه در چشم خاک

ای فردا است که در چشم خاک که کنایه از شگافهٔ گور است مثل سرمه خواهی شد و در عامهٔ نسخ شوی سرمه و درین صورت چشم بحذف مضاف الیه و فاعل سرمه شود خاک باشد ای فردا که در گور بروی در چشم تو همین خاک سرمه خواهد شد و در بعض دیگر شوی سرمه در زیر خاک ای خواهی شد سرمه در زیر خاک۔

حکایت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ ۔ سر از کبر برکرده چون پلنگ
ز دیدار هم تا بحدی رمان ۔ که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش ۔ سر آمد برو روزگاران عیش

ای از دیدن یک دیگر چنان گریزان و متوحش بودند که میخواستند پرواز کرده از آسمان هم فراتر روند لیکن آسمان برایشان تنگ می آمد و مجال در گذشتن از میان خود نمیداد و در بعض نسخ تا بجای جهان ای جهنده و جست کننده و بجای سر آمد برو روزگاران عیش و در بعض روز بازار عیش و در بعض بآخر رسانید ایام عیش۔

بد اندیش او را درون شاد گشت ۔ بگورش پس از مدتی در گذشت
شبستان گورش در اندوده دید ۔ که وقتی سرایش زر اندوده دید

مبین این کاف یعنی لفظ همان محذوف و مشار الیه آن لفظ بد اندیش و در بعض بد اندیش از مرگش شاد گشت و در بعض دیگر سراپای گورش در اندوده و در بعض گل اندوده ۔ در نصورت قافیه ایطای جلی میشود و نیز اندودن و اندائیدن تطلیه است و تطلیه در سیم نمیشود پس ناچار است که در اندوده در معنی در گل گرفته باشد لیکن جای دیگر بدین معنی یافته نشده۔

خوشا وقت مجموع آنکس که اوست ۔ پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
پس از مرگ آنکس نباید گریست ۔ که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
ز روی عداوت بیامد بسی ۔ یکی تخته برکندش از روی گور
سر تاجور دیدش اندر مغاک ۔ دو چشم جهان بینش آگنده خاک
وجودش گرفتار زندان گور ۔ تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور

هر دو بیت اول مقولهٔ همسایه است و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکس و بباید بصیغهٔ اثبات و نزیست

تا از ضمیر متصل منصوب مفعول فعل نماند و کاف تعلیلیه و لفظ ترا تاکید همان تاے ضمیر متصل منصوب است و حاصل معنے مصرع آنکه دهر نخواهد گذاشت ترا هم تا دیر و بعض محققین نوشته که این قسم تاکید در فارسی هرگز نمی آید و اغلب که ضمیر دهرت مضاف الیه دهر است و اضافت بادنی ملابست و مراد از دهرت روزگاریست که تو داری و تو دران روزگار هستی انتهی بر متامل پوشیده نیست که مراد شیخ آنست که زمانه مطلقاً هیچکس را نمے گذارد پس ترا هم نخواهد گذاشت نه آنکه زمانه که تو دران واقع شده ترا نخواهد گذاشت و صحیح نماند پس از وے بسے ای نخواهد گذاشت ترا بعد از وے تا دیر و در بعض نسخ که مهلت نماند تا آخر اسے در نگ نخواهد ماند ترا هم بسیار۔

	زدم تیشه یک روز بر تل خاک		بگوش آمدم ناله دردناک
	که زنهار اگر مردی آهسته تر		که چشم و بناگوش و رویست و سر

در بعض نسخ زدم یک زمان تیشه بهر تقدیر بیت دوم بیان ناله و درین اشارتست بانکه اگر چه مرد تیشه را آهسته بزن چرا که این تل روزے چشم و بناگوش محبوبے بوده که اکنون باین صورت مرئی شود

حکایت

	شبے خفته بودم بعزم سفر		پے کاروانے گرفتم سحر
	بر آمد یکے سهمگین باد و گرد		که بر چشم مردم جهان تیره کرد

در بعض نسخ گرفتم پے کاروانے سحر بهر تقدیر درین اقتضا لفظیست از بعزم سفر بوده با بعد و لفظ سحر در معنی معطوف به شبی بحذف عاطف و حاصل معنے آنکه سحر پے کاروانے گرفتم بعزم سفر و در بعض دیگر که گیرم پے کاروانے و درین صورت بیاین این کاف محذوف باشد یعنی اراده داشتم که چون صبح شود چنین و چنین کنم۔

	بره بر یکے دختر خانه بود		بمعجر غبار از پدر میزدود
	پدر گفتش ای نازنین چهر من		که داری دل آشفته از مهر من

دختر خانه اضافت بادنی ملابست یعنی دخترے که در خانه پرورش یافته باشد و اینجا این مراد نیست و اگر دخترے خانه بیای نسبت یعنی خانگی دختر یا بیاے تنکیر و ترکیب قلب بود بمعنی خانه دخترے علی التقدیرین محاوره بران مساعدت نمیکند پس صحیح چنین باشد که بره در یکے دخت را خانه بود درین صورت کلمه را مقید معنی اضافت و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف و مضاف پدر اعنی لفظ که محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانه دخترے بود و آن دختر بمعجر خود غبار از روی پدر میزدود۔

و در بعض نسخ مے بود و بجاے کہ داری دل آشفتہ از بہر من + کہ شوریدہ داری دل از بہر من ای از محبت من و در بعض از بہر من اے از براے من و این تحریف است

چندان درین دیدہ ریزند خاک	کہ بازش بمحو توان کرد پاک

کہ بر سبیل استفہام انکاری و مصرع دوم بیان چندان و ریزند بمعنی خواہند ریخت و در بعض نسخ چندان نشیند درین دیدہ خاک اے چندان خواہد نشست و در بیت لاحق بگذرد و برد بمعنی خواہد گذشت و خواہد برد

ترا نفس رعنا چو سرکش ستور	دوان مے برد تا سر آشیب گور
اجل بگسلاند تو ناگہ رکیب	عنان باز نتوان گرفت از نشیب

اے تا این طرف پایان گور و غالب کہ سر شیب باضافت است کہ در بعض نسخ نشیب و در بعض دگر بجاے شیب و در بعض ترا نفس اماره سرکش ستور و تا بپایان گور و بجاے اجل بگسلاند ناگہ رکیب اجل ناگہش بگسلاند رکیب و درین صورت مرجع ضمیر شین نفس باشد و تحقیق رکاب پیش ازین گذشت و در بعض تا گمت بجاے خطاب

مخاطبہ نفس

خبر داری از استخوانی قفس	کہ جان تو مرغیست نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت بگسست قید	دگر رہ نگردد بسعی تو صید

از استخوانی قفس متعلق بخبر داری و این کاف بیانیہ و میان این کاف اعنی لفظ از تن و لعبہ از لفظ تو لفظ در و ہر دو محذوف و مرجع ضمیر او ہمان استخوانی قفس کہ کنایہ از ترکیب عنصریست حاصل معنے آنکہ خبر داری از استخوانے قفس از تن کہ جان تو دروی مرغیست نفس نام و در بعض نسخ کہ جان تو مرغیست تن چون قفس و درین صورت قافیہ ایطاے جلی شود و بجاے دگر رہ نگردد نگردد دگر رہ اے نوبت دیگر و در بعض دگر خود نگردد و درین صورت لفظ خود محض برای تحسین کلام باشد

نگہدار فرصت کہ عالم دمیست	دمی پیش دانا بہ از عالمیست
سکندر کہ بر عالمی حکم داشت	در آندم کہ بگذشت و عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی	ستانند و مہلت دہندش دمی
برفتند و ہر کس درود آنچہ کشت	نماند بجز نام نیکو و زشت

قول او عالم دمیست قریب است بمضمون حدیث شریف الدنیا ساعة و دمی در مصرع دوم موصوف بحذف صفت و عالمی مضاف الیه بحذف مضاف است ای دمی که بیاد حق بگذرد بهتر از سلطنت عالمی است - افضل الدین ؂ پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی - که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی ۞ و قول او در آندم که بگذشت و در بعض نسخ کز او رفت و در بعض دیگر که سے رفت - و از قول او بگریست و زشت مستفاد میشود که این واقعه تمام آخر زیست

کنون دل بدین کاروان کی نهیم	که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ما همین گل دمد بوستان	نشینند با یکدگر دوستان

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و کاروان یعنی جاے فرود آمدن کاروان و این مجاز است و در بعض نسخ چرا دل برین کاروانگه نهیم و درین صورت کاروانگه مخفف کاروان گاه باشد و بهر تقدیر کنایه از دنیاست و قول او پس از ما تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشت -

دل اندر دلارام دنیا مبند	که ننشست با کس که دل برنکند

مصرع دوم علت مضمون اول و فاعل ننشست بصیغه نفی ضمیرے که راجع بطرف دلارام دنیا است و کس موصوف و مابعده صفت و حاصل معنے آنکه صحبت نداشت با کسی که انجام کار دل خود را از صحبت وی برنکند و پشیمان نشد -

چو در خاکدان لحد خفت مرد	قیامت بیفشاند از روی گرد

فاعل بیفشاند ضمیرے که راجع بطرف مرد است و قیامت مفعول فیه آن و مضاف الیه روی یعنی لفظ خود محذوف است ای در روز قیامت خواهد افشاند از روی خود گرد را و اگر فاعل فعل مذکور قیامت باشد پس مجاز عقلی از قبیل جری النهر و سال المیزاب و مضاف الیه روے لفظ او خواهد بود -

سر از جیب غفلت برآور کنون	که فردا نمانی بحسرت نگون

در بعض نسخ که فردا بحسرت نماند نگون - و درین صورت فاعل نماند ضمیرے بود که راجع بطرف سر است

تو چون خواهی آمد بشیراز در	سر و تن بشوئی ز گرد سفر
پس ای خاکسار گنه عنقریب	سفر کرد خواهی بشهر غریب
بران از دو سرچشمهٔ دیده جوی	ور آلایشی داری از خود بشوی

خطاب بعام است یا بنفس خود ش و حاصل معنی آنکه چون تو از سفر در می آئی بشیراز یعنی در وطن خود

نخست تمام بدن خود را از گرد سفر شست و شو داده داخل میشوی پس از گناه پس کن که غبار گرد کلفت است چون عنقریب بشهر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خواهی کرد در نظر گرد آلود زیستن معقول نباشد هر گاه در شهر خود چنین نمی آئی و در بعض نسخ نه چون و در تقدیر کلمه نه برای استفهام تقریری متعلق بمصرع دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصرع اول از بیت دوم چنین بسیار خاکساری کنی عنقریب و درین صورت حاصل معنے این باشد که در حق تو همین بهتر است که بسیار خاکساری میکرده باشی و میلان ارتقا نکنی چرا که نزدیک است که سفر خواهی کرد بشهر غریب که از انجا باز رجوع باین جهان ممکن نیست و میتوان که غریب بمعنی عجیب شهر باشد و در بعض در دل رفتن خواهی بشهر غریب —

حکایت

ز عهد پدر یاد دارم همی — که باران رحمت بر او هر دمی

که در خردیم لوح و دفتر خرید — ز بهرم یکی خاتم زر خرید

بدر کرد ناگه یکی مشتری — بخرمایی از دستم انگشتری

مصرع دوم جمله معترضه دعائیه و بعد از وی عبارت یاد دارم محذوف و بیت دوم بیان قول یاد دارم و یکی خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعض نسخ که در طفلیم و بهر تو یکی عبارت از زمان کودکی است و در قول بخرمایی از دستم با معاوضه و دست کنایه از انگشت است —

چو نشناسد انگشتری طفل خورد — بشیرینی از وی توانند برد

تو هم قیمت عمر نشناختی — که در عیش شیرین برانداختی

قیامت که نیکان باعلی رسند — ز قعر ثری بر ثریا رسند

ترا خود بماند سر از ننگ پیش — که گردت برآید عملهای خویش

دران روز کز فعل پرسند و قول — اولو العزم را تن بلرزد ز هول

اسے ضایع کردے و مفعول ان فعل یعنی عمر را محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است بانکه حال تو بعینه مثل حال طفلی است که بطمع شیرینی انگشتر را از دست داده باشد و قیمتش ندانسته و قول او باعلی رسند ای بهشت علیا و قول او که گردت برآید عملهای خویش یعنی گرد تو برآید عملهای تو و ترا حلقه کنند و قول او تن بلرزد و در بعض نسخ دل —

برادر ز کار بدان شرم دار — که در روی نیکان شوی شرمسار

این است که ابلیس را طعنه در حق آدم و بنی آدم نزده است چه لفظ طعنه دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصی و این را طعنه میگویند که گمراهی بگوید مثلاً گر فلانی با ما نشیند با او شراب بخوریم و قمار کرده ایم بلکه دعوی آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یکی را براه مستقیم نگذارم و اگر طعنه هست از ملائکه است چنانکه از سورهٔ البقره واضح میشود که هرگاه خدای تعالی خواست که آدم و ذریات او را پیدا کند فرشتگان گفتند که آیا می‌آری کسانی را در زمین که فساد کنند در آن و خون بریزند و حال آنکه ما ترا تسبیح و تقدیس میگوییم یعنی بجای ایشان ما را بگذار(?) در این صورت مشکل میشود و میتوان گفت که چون ابلیس در آن وقت داخل ملائکه بود بلکه معلم ایشان این نسبت باو کرده شده فافهم و تامل ـ

نظر دوست نادر کند سوی تو	چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کزو بر خوری	نباید که پیغام دشمن بری

جزای این شرط محذوف است بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ در هر دو مصرع برابر است لفظ با بعینه مشکل بیع النظر و در بعض نظر دوست کم کند سوی دوست ـ چو در روی دشمن بود روی دوست ای بطرف روی دشمن برد روی خود را دوست و بجای نباید که پیغام دشمن بری ـ نشاید که فرمان دشمن بری ـ ای امتثال فرمان او کنی ـ

روا دارد از دوست بیگانگی	که دشمن گزیند بهمخانگی

کاف بمعنی هرکه و بیگانگی مفعول دارد و دشمن مفعول گزیند و در بعض نسخ داری و گزینی بیای خطاب و درین صورت این کاف تعلیلیه بود ـ

ندانی که کمتر نهد دوست پای	چو بیند که دشمن بود در سرای

جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مدخول این کاف جملهٔ فعلیه بیان مفعول ندانی

بسیم سیه تا چه خواهی خرید	که خواهی دل از مهر یوسف برید

سیم سیه کنایه از دل قاسی و مهر یوسف کنایه از محبت حق یعنی تو که دل را از محبت یوسف میبری نمیدانم که با این سیم سیه بهتر از یوسف چه چیز خواهی خرید ـ

تو با دوست گر عاقلی بر مگرد	که دشمن نیارزد که در تو گرد

گر عاقلی شرط و بر مگرد جزا و از دوست متعلق به برمگرد پس حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از دوست برمگرد و مصرع ثانی برای بیان علت این نهی است لیکن بنا بر مطالب قواعد عربیه که معمول جزا بر شرط مقدم نمی آید لهذا برمگرد لفظ از و محذوف و تمام مصرع بر سبیل ... فافهم

علی التفسیر است شرطیه خواهد بود پس درین صورت این معنی باشد که تو اعراض کن از دوست اگر عاقلی اعراض کن از وی چرا که اگر با دوست موافقت کنی دشمن نگاه غضب در تو نخواهد کرد و در بعض نسخ ز و مگرد پس مرجع ضمیر او همان دوست باشد۔

حکایت

یکی کرد بر پادشاهی ستیز	بدشمن سپردش که خونش بریز

مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و جمله معطوف بر مصرع اول و ضمیر شین اول مفعول سپرد و مضاف الیه دشمن محذوف و در بعض نسخ یکی پروانه داد بردن و درین صورت ستیز کنایه از حمله و حاصل معنی آنکه یک مرد دلاوری بر پادشاه بزرگی حمله بر پادشاه او را بدشمنی سپرد تا بکار آ این تعبیر خونش بریزد و اقوی آنست که مراد از دشمن جلاد باشد بقرینه خونش بریز که در نعید احتیاج بحذف مضاف الیه نیست شود۔

گرفتار در دست آن کینه توز	همی گفت با خود بزاری و سوز
که گر دوست با خود نیازردمی	کی از دست دشمن جفا بردمی

مصرع اول حال از فاعل همی گفت و کینه توز مرادف کینه کوش و بیت دوم بیان مقوله همی گفت

بهل تا چو دشمن بدرد پوست	رفیقی که آزرده در خویش دوست

رفیقی مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدای مذکور و مفعول که و مضاف الیه پوست هر دو محذوف و تا قافیه است و حاصل معنی آنکه رفیقی که بر خویش آزرده باشد دوست خود را مهلت بده که پوست او را بدرند دشمنان چنانچه دشمن را پوست میدرند و تعذیب میکنند و در بعض نسخ بسا طور دشمن بدرید پوست ۔ و درین صورت فاعل بدرید همان رفیق باشد که گویا بساطور دشمن بدرید پوست خود را و بدست وی کشته شد و در بعض بساطور بدخواه بر کند پوست ۔ و در بعض بسا جور دشمن که بر کند پوست ۔ و در بعض مصرع اول همان مصرع دوم و مصرع دوم چنین بسا جور دشمن بدرید پوست ۔ و در هر دو صورت بسا جور بکسر قلاده که در گردن سگ کنند و این تحریف همان بساطور معنی دشته است و صحیح بنا چار دشمن بدرید پوست ۔

تو با دوست یکدل شو و یک سخن	که خود بیخ دشمن برآید ز بن

بیش از آنکه تو فکر استیصال او کنی پس این کاف تعلیلیه باشد ۔

نه پندارم این زشت نامی نکوست	بخوشنودی دشمن آزار دوست

اسے برائے خوشنود بودن دشمن آزار دادن دوست را ـ

حکایت

یکی مال مردم بہ تلبیس خورد | چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندر رہی | کہ ہرگز ندیدم چنین ابلہی

قول او چنین ابلہی در بعض نسخ چو تو ابلہی ـ

ترا با منست اندر نہان آشتی | چرا تیغ پیکار برداشتی

یعنی اگر ترا آشتی با من ست در باطن پس بظاہر چرا تیغ پیکار برداشتی کہ بر من لعنت کردی وآنچہ بعض محققین نوشتہ کہ لفظ ار در ینجا بموقع واقع شدہ چرا کہ مخفف اگر است در محل عدم یقین وقوع شرط است وحال آنکہ آشتی داشتن با شیطان در نہان یقینی شیطانست انتہی این اعتراض از غفلت است از مواقع استعمال اگر کہ ترجمۂ ان شرطیہ است عجب کہ با وجود این ہمہ تبحر و تتبعات در علم بیان و معانی وغیرہ مصدر این چنین کلام واہی شدہ اند وا اگر لفظ ار برائے تعمیم یعنی در یا شدہ اعتراض از اصل منقطع خواہد شد و در بعض نسخ ترا با منست ای فلان آشتی یعنی چرا گردان کرا

دریغست فرمودۂ دیو زشت | کہ دست ملک بر تو خواہد نوشت
روا داری از جہل و ناپاکیت | کہ پاکان نویسند ناپاکیت
طریقی بدست آر و صلحی بجوی | شفیعی برانگیز و عذری بگوی
کہ یک لحظہ صورت نبندد امان | چو پیمانہ پر شد بدور زمان

سعدی فرمودہ اعنی لفظ امثال محذوف وملک کنایہ از فرشتہ بدی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و در ہر دو مصرع تقدیر و این کاف تعلیلیہ است وحاصل معنی آنکہ امروز کہ فرصت ممکن است درین فرصت بہ طریقی بدست آر کہ باستعانت آن با دوست صلح امکان دارد آنگاہ دلالت صلح شود یعنی شخصی شفاعت کنندہ بہمرسان کہ بتوسل وے آمرزیدہ شوی آنگاہ عذری بگوئی کہ قریب است کہ اجل در رسد یک لحظہ امان نخواہد داد اذا جاء اجلہم لا یستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون ـ

وگر دست قدرت نداری بکار | چو بیچارگان دست زاری برآر

یعنی واگر قادر بر اعمال حسنہ نیستی کہ بدان نجات آن یا بی باوے دست زاری بلند کن کہ او سبحانہ دوست میدارد زاری را ـ

گرت رفت از اندازه بیرون بدی	چو گفتی که بدرفت نیک آمدی
فرا شو چو بینی در صلح باز	که ناگه در توبه گردد فراز
مرو زیر بار گنه ای پسر	که حمال عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت	که هر کاین سعادت طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی	ندانم که در صالحان چون رسی
پیمبر کسی را شفاعتگر است	که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا بمنزل رسی	تو بر ره نهٔ زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست	دوان تا بشب شب همانجا که هست

یعنی هرگاه که اقرار کردی که از من بدی واقع شده و پشیمان گشته توبه کردی پس نیک آمدی و توبهٔ تو قبول شده و در قول او که هر کاین سعادت طلب کرد یافت مفعول یافت همان سعادت است و قول او ندانم که در صالحان چون رسی در بعض نسخ کی رسی و در بعض بتعجیل کی رسی - و قول او زین است از برای این و قول او چو گاو است که آخر پیش ازین گذشت

حکایت

گل آلوده راه مسجد گرفت	ز بخت نگون طالع اندر شگفت

گل آلوده شخصی که بگل آلوده باشد و در اینجا کنایه از فاسق بقرینه دامن آلوده که بعد ازین بیاید و در باب چهارم در حکایت شنیدستم از راویان کلام - بنا بر اینکه دامن آلوده گذشت که هر چند آلوده دامنی بمعنی فسق و فجور مستعمل است اما بعد تحقیق معلوم میشود که مطلق فسق و فجور نیست مثلا ربا خواری فسق است اما اطلاق آلوده دامنی بران نمیکنند بلکه بر شراب خواری و مانند آن کنند و صحیح که بود گشتن ز آلایش خود شگفت - و درین صورت کاف برای صفت باشد یعنی گل آلوده که بود او را از آلایش خود تعجب که با این آلودگیها چگونه آمرزیده خواهم شد یا از جهت آنکه مردم او را آلوده خیال میکردند و او بتحقیق خود خویشتن را پاک دامن گمان میبرد ازین جهت که از حال خود خبر نداشت و مردم او را آلوده خیال میکردند ـ

یکی زجر کردش که تبت یداک	مرو دامن آلوده بر جای پاک
مرا رقتی در دل آمد برین	که پاک است و خرم بهشت برین
در آن جای پاکان امیدوار	گل آلوده معصیت را چه کار

چون او را ہ مسجار گرفته بود یکے منع کرد او را از در آمدن در مسجد و دعا نمود که نابود باد هر دو دست تو و این اقتباس است از آیت تبت یدا ابی لهب که در شان ابی لهب نازل شده در وقتی که سنگ بر داشت و خواست که بر حبیب او زند۔

	اگر النقد باشد بضاعت برد		بهشت آن ستاند که طاعت برد	

موقع لفظ ستاند پس از بهشت است و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه طاعت برد مبتداے اول محذوف و بهشت ستاند خبر مبتداے دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مقدم بر مبتداے اول باشد و همچنین بضاعت برد خبر مبتداے اول محذوف یعنی لفظ آنکه و گر النقد باشد خبر مبتداے دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مبتداے اول و تمام مصرع معطوف بر مصرع اول باشد بحذف عاطف و معنی بیت آنکه طاعت برد او بهشت ستاند و آنکه بضاعت برد او گر النقد باشد انظر مصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتداے اول اعنی او گر النقد میباشد محذوف و بهشت ستاند معطوف بران بود و مصرع دوم برلے تمثیل یعنی خبر مبتداے اول عبارت مثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت را برد او گر النقد میباشد بهشت را میخرد مثل آنکه بضاعت را برد او گر النقد میباشد هرچه بخواهد بخرد و در بعض نسخ گر النقد باشد درین صورت گرا یعنی هر کرا و مفعول فیه النقد اعنی بدست و فاعل برد اعنی او هر دو محذوف و مراد از النقد طاعت و مراد از بضاعت بهشت براے مطابقت مصرع اول و در اصل لغت بضاعت بالکسر پاره از مال که از جاے بجاے دیگر برند و ازان انتفاع کنند و در بعض دیگر بزهد و صلاح این بضاعت برد و درین صورت این بضاعت اشاره بطاعت بود و درین اشارت است بآنکه بهشت بمطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی که با زهد و صلاح باشد

	که ناگه ز بالا ببندند جوی		برو دامن از گرد زلت بشوی	
	هنوزش سر رشته داری بدست		مگو مرغ دولت ز قیدم بجست	

و در بعض نسخ بکن دامن از گرد زلت و در بعض دیگر از لوث عصیان و علی التقدیرین مفعول بکن اعنی لفظ در محذوف ست و حاصل معنی آنکه دیر مکن درین فرصت دامن دل را از آلایش معاصی بآب توبه بشست و شوی بده که ناگاه چون اجل فرا رسد فرصت این کار نخواهی یافت مرغ دولت درینجا کنایه از ایام جوانی سر رشته بدست داشتن درینجا کنایه از امکان توبه داشتن۔

	ز دیر آمدن غم ندارد درست		وگر دیر شد گرم رو باش و چست	

این معنی بود که و اگر طالب آبروے خود هستی پس تا آخر ــ

همی یاد دارم ز عهد صغر	که عیدی برون آمدم با پدر
بازیچه مشغول مردم شدم	در آشوب خلق از پدر گم شدم

قول او در آشوب خلق در بعض نسخ بغوغاے خلق وعلی التقدیرین بمعنی شورش و هنگامه است ــ

برآوردم از بیقراری خروش	پدر ناگهانم بمالید گوش
که اے شوخ چشم آخرت چند بار	بگفتم که دستم ز دامن مدار

در بعض نسخ ناگهانم بمالید گوش بهر تقدیر بمعنی تنبیه و آگاه گردانیدن و معطوف آن یعنی و گفت محذوف و نیز شاید دوم بیان مقوله آن و بجاے دستم ز دامن مدار بعضی دامن ز دستم و در بهر دو ضمیر مضاف الیه دست یعنی لفظ خود محذوف و میم ضمیر متصل منسوب بمضاف الیه دامن است که از وی قطع شده یا لفظ دست ملحق گشته و دست از دامن نداشتن کنایه از دامن نگهداشتن وحاصل معنے آنکه دست خود را از دامن نگهدار تا راه گم نکنی ــ

به تنها نداند شدن طفل خرد	که مشکل بود راه نادیده برد

در بعض نسخ که مشکل توان تا آخر بهر تقدیر مفعول نادیده و متعلق بود که بمعنی برد است محذوف وحاصل معنے آنکه طفل خرد سے که راه را ندیده باشد به تنهائی تواند براه رفت که مشکل است نادیده را راه بردن لمقتضا ــ

تو هم طفل راهی بسعی اے فقیر	برو دامن راه‌دانان بگیر

بسعی متعلق است به بگیر و دامن تا آخر معطوف بر برو بحذف عاطفت و در بعض نسخ ز تحیّر اے فقیر برو دامن راه دانان بگیر ــ

مکن با فرومایه مردم نشست	چو کردی ز هیبت فرو شوی دست

مفعول کردے و علت امر هر دو محذوف وحاصل معنے آنکه بهتر نیست که با مردم فرومایه صحبت داری و اگر صحبت داشتی پس از هیبت خود نا امید بشو که بعد ازین از تو باک نخواهند داشت و در چشم ایشان ذلیل خواهی شد ــ و زنجیر پارسایان اضافت بادنی ملابست عبارت از زنجیری که پارسایان در روز قیامت بدان مسلسل و مغلول باشند و که بمعنی هر که و این حلقه اشاره بحلقه پارسایان و که گرد آوری است تا فراهم آوری ــ

الا اے یتیمان محراب انس	چو فردا نشینند بر خوان قدس

حکایت

یکی متفق بود بر منکری — گذر کرد بر وی نکو محضری
نشست از خجالت عرق کرده روی — که آیا خجل گشتم از شیخ کوی
شنید این سخن پیر روشن روان — برو برشورید و گفت ای جوان
نیاید همی شرمت از خویشتن — که حق حاضر و شرم داری ز من

از خجالت عرق کرده روی حال است از ضمیر فاعل نشست که راجع بطرف آیست و میتوانند که لفظ با از روے مخذوف در روے موصوف و عرق کرده صفت باشد و حذف با در کلام بسیار واقع شده پس حال معنے آن باشد که نشست با روی عرق کرده از فضیحت و بهر تقدیر معطوف نشست یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و آیا کلمهٔ استفهام است ظاهرا تحریف آیا کلمهٔ تاسف است و در بعض نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر برائے تکیه کلام بود و بجائے شنید این سخن پیر روشن روان خبر یافت دانائے روشن روان —

نیاسایی از جانب هیچ کس — برو جانب حق نگه دار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش — که شرمت ز بیگانگانست و خویش

مصرع دوم جزائے شرط محذوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او برو و حاصل معنے آنکه آرام نخواهی یافت از جانب هیچکس پس اگر آرام میخواهی برو و جانب حق را نگاه دار

حکایت

زلیخا چو گشت از می عشق مست — بدامان یوسف درآویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود — که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام — برو معتکف بامدادان و شام

قول او برو مرجع ضمیر او بت است ای پیش آن بت و معتکف عبارت از مشتغل بعبادت است

در آن لحظه رویش بپوشید و سر — مبادا که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف بکنجی نشست — بسر بر ز نفس ستمکاره دست

فاعل زشت آید زلیخا و مستتر ضمیر متصل منصوب راجع بسوے بت و حاصل معنی آنکه دران زمان که زلیخا بدامان یوسف دست می آویخت و چون آن بت را بنا بر نقصان عقلی خدا می پنداشته بود و خدا بینا باید پس پرده بر روی بت افگند تا بر حرکت لغو زد و در نظر او زشت

ننماید و خود دستش یعنی زلیخا مستوجب ملامت نگردد و قول او بسبر بر نفس ستمگاره دست حال از یوسف و در بعض نسخ بسر زد است بر سر خود زد –

زلیخا دو دستش ببوسید و پای	که ای سست پیمان سرکش درآی
بسندان دلی روی درهم مکش	به تندی پریشان مکن وقت خوش

معطوف ببوسید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و معطوف درآی یعنی و حاجت مرا روا کن نیز محذوف – و بیت دوم معطوف بر آن و مصرع دوم معطوف بر روی درهم مکش و حاصل معنے آنکه هر دو دست و هر دو پاے یوسف را بوسید و گفت که ای چنین و چنین پیش من درآے و حاجت مرا روا کن و بسندان دلی تا آخر و در بعض نسخ سست پیمان و سرگشته راست ای شوریده عقل لیکن این نسخه لائق زلیخا است چه در حق معشوق چنین نمیتوان گفت علی الخصوص در وقت التماس مطلب و نه لائق شیخ هر چند نقل کفر کفر نیست لیکن احتراز ازین قسم کلمات واجب است –

روانش ز دیده بر چهره جوی	که برگرد و ناپاک از من مجوی

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار گریستن و مین المصرعین عبارت دران وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان مقوله او

تو در روی سنگی شدی شرمسار	مرا شرم ناید ز پروردگار

ناید بصیغه نفی بطریق استفهام انکاری و سنگے بیای تنکیر برائے تحقیر کنایه از بت و تواند که مصرع اول شرط بود و دوم جزا که از اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزا یعنی چون در روے سنگی شرمسار شدی پس مرا چرا شرم نباید از پروردگار خود و در بعض نسخ نباید از ماده بایستن و در بعضی شوی شرمسار و در بعضی شدی شرمناک – مرا شرم باد از خداوند پاک –

چه سود از پشیمانی آید بکف	که سرمایه عمر کردی تلف
شراب از پی سرخ رویی خورند	وز او عاقبت زرد رویی برند

آید بکف بسبیل استفهام انکاری و فاعل آید ضمیر مستتر که راجع بطرف سرمایه است از قبیل اضمار قبل الذکر و این کاف و شین دلهذا در بعض نسخ بجاے آن لفظ چه واقع شده و بهر تقدیر جزای این شرط محذوف است یعنی نباید و کاف گذشت و حاصل معنے آنکه هر گاه که سرمایه عمر را تلف کرده باشی پس از پشیمانی خوردن چه سود که آن سرمایه بدست نمی آید و میتواند که این کاف تعلیلیه بود

و موقعش بعد از لفظ عمر یعنی چه سود از پشیمانی خوردن چرا که بدست تلی آید سرمایه عمر که تلف کرده آن را
و چیزی از و باقی نمانده و بهتر آنست که گوییم فاعل آید سود و کاف همان و قلیه و متعلق پشیمانی بسبب
قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه سرمایه عمر تلف کردی از پشیمانی چه سود بدست آید
ای چه نفع حاصل شود از پشیمانی وقتیکه سرمایه عمر تلف شد۔

که فردا نماند مجال سخن	بعذر آوری خواهش امروز کن

یعنی امروز که مجال التماس کردن داری از حضرت باری بعذر آوری التماس کن که بخشاید که
فرمان ترا امتثال نکرده ام و طغیان ورزیده ام زیرا که فردا مجال التماس کردن ممتنع خواهد شد
و در بعض نسخ که فردا نیابی ای نخواهی یافت۔

حکایت

چو زشتش نماید بپوشد بخاک	پلیدی کند گربه بر جای پاک
نترسی که بر وی فتد دیدها	تو آزادی از ناپسندیدها

قید پاک اتفاقیست نه احترازی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گربه و فاعل بپوشد نیز همان
و فاعل نماید ضمیری که راجع بطرف پلیدیست و ناپسندیدها بحذف مضاف الیه و مرجع ضمیر وی
نیز همان ناپسندیدها و مبین قول او که بر وی اعنی لفظ از این محذوف و حاصل معنی آنکه گربه که
حیوان لا یعلم است هرگاه پلیدی کرده بنظر می آید او را پوشیده میکند آن پلیدی را بخاک و تو
بی پروائی از عیبهای خود و هیچ خوف نداری از این که این ناپسندیدها را مردم خواهند دید و آن
زمان شرمساری خواهی کشید پس او را بر تو هزار درجه شرف باشد اگر بدین فسق بی پروا باشی

که از خواجه غایب شود چند گاه	بیندیش از آن بندهٔ پرگناه
بزنجیر و بندش نیارند باز	اگر باز گردد بصدق و نیاز
که از وی گزیرت بود یا گریز	بکین آوری با کسی برستیز

ای اندیشه کن و عبرت بگیر از آن بندهٔ گنهگار که چنین و چنین است اگر بر میگردد بصدق و نیاز
و رجوع میکند بخواجه خود پس خواجه او را سابق نمیگرداند و انجام آن بنده بزنجیر می باشد و در بعض نسخ
بجای غایب لفظ آبق بالمعنی گریزنده و در بعض عاصی و درین صورت بجای از لفظ در باید و در بعض بر و این صحیح نیست

نه وقتی که منشور گردد کتاب	کنون کرد باید عمل را حساب

یعنی درین فرصت محاسبه اعمال خود را درپیش کن تا تدارک آفات توانی کرد چرا که هنوز نامهٔ اعمال

کتاب بشنیده است تا آنگاه که کتاب شد از عهدهٔ آن برآمدن متعذر خواهد بود۔

کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد — که پیش از قیامت غم خود بخورد

این بیت ذو قافیتین و مصرع دوم بیان کسے است یعنی کسیکه پیش از قیامت غم تضییع اوقات خود خورد و در تدارک مافات کوشید بتوبه و استغفار و مانند آن او را نمیتوان گفت که بد کرد اگرچه پیش ازین بد کرده باشد۔

گر آیینه از آه گردد سیاه — شود روشن آیینهٔ دل به آه
بترس از گناهان خویش این نفس — که روز قیامت نترسی ز کس

گر ترجمه این وصلیه و آه در مصرع اول بمعنے مطلق نفس زدن بقرینهٔ مصرع دوم که در آن بمعنے حقیقی فهیدا است۔

حکایت

غریب آمدم در سواد حبش — دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
به ره بر یکے دکه دیدم بلند — تنے چند مسکین بر و پای بند
بسیچ سفر کردم اندر نفس — بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکے گفت کین بندیان شب روند — نصیحت نگیرند و حق نشنوند

قول او از دهر اسے از اندیشهٔ حوادث روزگار و همچنین قول او بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ای راه بیابان گرفتم چنانچه مرغ از قفس جسته راه هوا میگیرد پس در هر دو قول حذف بالمجاز بود۔

چو بر کس نیامد ز دستت ستم — ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم
نکو نام را کس نگیرد دلیر — بترس از خدای و مترس از امیر

جهان شحنه بقلب اضافت و گیرد از ماده گرفتن و در بعض نسخ گردد از ماده گردیدن و حاصل معنی آنکه اگر براسے گرفتن تو تمام جهان شحنه شده بگردد از ان هیچ غم مدار چرا که کسی را مدعی نداری و هر که مدعی نداشته باشد او را شحنه نمیتواند گرفت و بر متامل پوشیده نیست که در ربط این حکایت با ابیات سابق و لاحق یک گونه اشکالے هست خصوصا این بیت بسیچ سفر کردم اندر نفس۔

نیاورد عامل غش اندر میان — نیندیشد از رفع دیوانیان

عامل مبتداے موصوف و نیاورده عامل غش اندر میان صفت و وقوع لفظ عامل درمیان اجزاے صفت بنا بر ضرورت و نیندیشد خبر مبتدا و از رفع دیوانیان متعلق آن و تواند که تمام جمله نیاورده

عفتش اندر میان حال باشد از ضمیر نیندیشد که راجع بطرف عامل است و بیاوردہ ماضی منفی قریب عن الحال چه دخول ما ماضی مطلق را بدین معنی میگرداند چنانچه صاحب مدار الافاضل بدان تصریح نمودہ۔

وگر عفتت را فریب است زیر	زبان جسارت نگردد دلیر
چو خدمت پسندیدہ آری بجای	نیندیشی از دشمن تیرہ رای
اگر بندہ کوشش کند بندہ وار	عزیزش بدارد خداوندگار
وگر کندرایست در بندگی	ز جانداری افتد بخربندگی
قدم پیش نہ کز ملک بگذری	کہ گر باز مانی ز دد کمتری

حاصل معنی آنکه و اگر فریب در زیر پرہیزگاری تو نهفته است زبان جسارت تو در اداے مدعا دلیر نخواہد شد بلکہ لکنت خواہد کرد و حرف ہاے واہی از و سر خواہند زد و در بعض نسخ زبان حسابت و در حاشیہ نسخ عفتش و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و شین ضمیر مضاف الیہ در دوم و زبان حساب اضافت بادنی ملابست عبارت از زبانی کہ عند الحساب بدان جواب ناصواب دادہ شود و در بعض زبان دبیران بگردد بصیغہ اثبات ای از زبان محاسبہ گیران و تقریر کنندگان در افشاے راز تو دلیر خواہد شد و قول او پسندیدہ آری بیاے خطاب و نیندیشی بصیغہ نہی و در بعض پسندیدہ آرم و نیندیشم ہر دو بصیغہ متکلم۔

حکایت

یکی را بچوگان شہ دامغان	بزد تا چو طبلش بر آمد فغان۔
شب از بیقراری نیارست خفت	برو پارساے گذر کرد و گفت
بشب گر ببردی بر شحنہ سوز	گناہ آبرویش نبردی بروز
کسی روز محشر نگردد خجل	کہ شبہا بدرگہ برد سوز دل
اگر ہوشمندی ز داور بخواہ	شب توبہ تقصیر روز گناہ
ہنوز از سر صلح داری چہ بیم	در عذر خواہان نہ بندد کریم

کلمہ تا براے بیان غایت و متعلق بر آمد فغان محذوف یعنی تا این غایت کہ مانند طبل از وی فغان بر آمد و قول او نیارست خفت ای نتوانست خفتن و قول او بدرگہ برد بحضرت و بہ تقدیر مضاف الیہ آن اعنی لفظ حقتعالی محذوف و مفعول برد سوز دل۔

کریمی که آوردت از نیست هست	عجب گر بیفتی نگیردت دست

بیفتی بصیغهٔ اثبات و نگیرد بصیغهٔ نفی و صحیح بدست بیاے استعانت و حاصل معنی آنکه کریمی که چنین و چنین است عجب که بحکم خلق الانسان ضعیفا اگر بیفتی ترا بدست نگیرد و در بعض نسخه نگیردت بتاے خطاب۔

اگر بنده دست حاجت برآر	بدین در ز چشم آب حسرت ببار

بدین در متعلق به برآر و قول او ز چشم تا آخر معطوف بر دست حاجت برآر و حاصل معنی آنکه دست حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از چشم خود آب حسرت ببار تا پسندیدهٔ این بارگاه شوی و حاجت تو برآید و در بعض نسخ دگر شرمسار آب حسرت ببار۔ دگر بدال مهمله بمعنی بعد ازان و شرمسار حال است از ضمیر مخاطب و درین صورت این مصرع معطوف بر برآر بوده میتواند که دگر بواو عطف و شرمسار بحذف رابطه باشد است و اگر شرمسار هستی پس آب حسرت ببار و میتواند که شرمسار منادی باشد بحذف حرف ندا۔

نیاید برین در کسی عذرخواه	که سیل ندامت نشستش گناه
نریزد خدا آبروی کسی	که ریزد گناه آب چشمش بسی

مصرع دوم بیان کسی و نیاید و نشست هر دو ماضی منفی و تکرار نفی مفید معنی اثبات است و حاصل معنی آنکه کسیکه برین در عذرخواه آمد سیل ندامت نشست گناه او را و مصرع دوم از بیت دوم بیان کسی و گناه بحذف مضاف است پشیمانی گناه و میتواند که گناه بمعنی پشیمان شدن از ارتکاب بر معاصی باشد و این مجاز است۔

حکایت

بصنعا درم طفلی اندر گذشت	چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد	که ماهی گورش چو یونس نخورد
درین باغ سروی نیامد بلند	که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی بسی سال گردد درخت	که چندین گل اندام در خاک خفت
بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر	که کودک رود پاک و آلوده پیر
ز سودا و آشفتگی بر قدش	براندا ختم سنگی از مرقدش
ز هولم در آن جای تاریک و تنگ	بشوریده حال و بگردید رنگ

چو باز آمدم زان تغیر بهوش — ز فرزند دلبندم آمد بگوش
گرت وحشت آمد ز تاریک جاے — بهش باش و با روشنائی درآے
شب گور خواهی منور چو روز — ازینجا چراغ عمل بر فروز

قول او نهالے یعنی سال گرد و درختانی در سی سال و آن کنایه از مدت ممتد است و در بعضی نسخ نهال از یعنی اگرچه و قول او چندین گل اندام در خاک خفت چندین مبتدا و گل اندام تمیز آن و خفت خبر این مبتدا و بجاے دل گفتم بجز دگفتی بصیغه خطاب و بجای براند اختم سنگے از مرقدش شدم از پے دفن در مرقدش ـ و این محل تا آل با روشنائی درآمدن کنایه از اعمال نیک همراه آوردن ـ

تن کاروان سے بلرزد ز تب — مبادا که خرما بیارد رطب

کاروان بدال مهمله و در بعضی نسخ کارکرد و در بعضی کارکن و در بعضی برزگر و مبادا که نخلش تا آخر و بهر تقدیر ز تب یعنی از تب این اندیشه و مصرع دوم بیان آن ـ

گروهی فراوان طمع ظن برند — که تخمے نیفشانده خرمن برند
بر آن خورد سعدی که بیخے نشاند — کسی برد خرمن که تخمے فشاند

فراوان طمع صفت گروه و مصرع دوم بیان ظن و در بعضی نسخ گروهی ز نادانی این ظن برند که گندم نیفشانده خرمن برند ـ

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

بیا تا بر آریم دستے ز دل — که نتوان بر آورد فردا ز گل

مفعول فیه و معطوف بر آریم هر دو محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه بیا که درین فرصت دستی از دل بر آریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیم از برای آنکه نتوان تا آخر

بفصل خزان در نبینی درخت — که بے برگ ماند ز سرمای سخت
بر آرد تهی دستهاے نیاز — ز رحمت نگردد تهیدست باز

حاصل معنی آنکه نے بینی که در فصل خزان که بسبب سرماے سخت برگ ریز میشود و درخت بے برگ میماند درین هنگام دستهاے نیاز پیش قاضی الحاجات بلند میکند و از رحمت او تهیدست بر نمیگردد و سر سبز و برومند میشود و در بعضی نسخ بر آرد بحق ـ

قضا خلعت نوبهارش دهد | قدر میوه در کنارش دهد

خلعت نوبهار باضافت تشبیهی یعنی مثل خلعت نوروزی درین عبارت درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر گرفته ودر بعض نسخ خلعت تا اربرد ومیوه اندر کنارش نهد ودرین صورت بیت ذوقافیتین بود ودر بعض میوه در آستینش نهد وبهر تقدیر شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت است -

مپندار از آن در که هرگز نبست | که نومید گردد برآورده دست

این بیت جمله معترضه ومپندار نهی از پنداشتن واز آن در متعلق گردد وهرگز نبست صفت در وموقع این کاف بعد از مپندار که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده وبرآورده دست فاعل نومید گردد وگردد دراینجا بمعنی برگردد چنانچه درین بیت سعدی نظر کردن بخوبان دین سعدیست + معاذ الله کسی از دین بگردد + وحاصل معنی بیت آنکه مپندار که از آن در که هرگز بسته نشود برروی خواهنده که نومید گردد برآورده دست ای دست بدعا برآورده وخواهنده وباب گشتن لازم ومتعدی هردو آمده ودرینجا بمعنی اول است ودر بعض نسخ نومید گردی بیای خطاب ودرین صورت برآورده دست حال باشد از ضمیر نومید گردد

همه طاعت آرند ومسکین نیاز | بیا تا بدرگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآریم دست | که بی برگ ازین بیش نتوان نشست

خطاب باول است یعنی هر کسی از جن وانس بدرگاه او سبحانه طاعت می آرد وهر که مسکین واز مایه طاعت تهیدست است او مثل درخت برهنه نیاز می آرد اسپ دست نیاز برمیدارد وشاخ مسکینان پس تو هم بیا تا باتفاق بدرگاه خداوند مسکین نواز چو شاخ تا آخر وازین بیش یعنی بعد ازین

خداوندگارا نظر کن بجود | که جرم آید از بندگان در وجود
گناه آید از بنده خاکسار | بامید عفو خداوندگار
کریما برزق تو پرورده ایم | بانعام ولطف تو خو کرده ایم
گدا چون کرم بیند ولطف وناز | نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو مارا بدنیا تو کردی عزیز | بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی وخواری تو بخشی وبس | عزیز تو خواری نبیند ز کس
خدایا بعزت که خوارم مکن | بذل گنه شرمسارم مکن

آید بصیغه استقبال برای استمرار و در بعض نسخ آمد بصیغهٔ ماضی برای تحقق و در بعض کرم
جرم ناپدید از وجود یا بمعنی اسلے و مضاف الیه و صفت جود هر دو محذوف ای جود خود که مخصوص
بحر بالست و آن کنایه از بخشایش و عفو بود و آنچه بعض محققین نوشته که جود درینجا بمعنی عطاست
محل تامل چرا که این معنے از کلام شارح مستفاد نمیشود در قول او نگردد ز دنبال بخشنده بازی
به پیش گردد از دنبال بخشنده بادام که از و منتفع نشود در قول او بعقبی همین چشم داریم نیز که عزیز
گردان و قول او عزیز تو اسے هر کرا عزیز کرده۔

مسلط مکن چون منی بر سرم	ز دست تو به گر عقوبت برم
بگیتی بتر زین نباشد بدے	جفا بردن از دست همچون خودے
مرا شرمساری ز روی تو بس	دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد ز تو سایهٔ	سپهرم بود کمترین پایهٔ

اگر عقوبت برم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه گمار چون
منی را که عبارت از جنس نوع باشد بر سر من برای عقوبت کردن زیرا که اگر عقوبت کردن مقدر
است پس از دست تو بهتر نه از دست وے۔

اگر تاج بخشی سر افرازدم	تو بردار تا کس نیندازدم

فاعل افرازد تاج بخشی است و تنها تاج نیز محتمل در هر دو مصرع میم ضمیر متصل منصوب پیش از
مصرع اول جمله شرطیه و کاف تعلیلیه محذوف و مصرع اول جمله شرطیه دوم مدخول این کاف و تخییر
پیش از مصرع دوم شرط و متعلق تو بردار هر دو محذوف و تو بردار جزا و این جمله شرطیه سوم معطوف
بر مصرع اول بحذف عاطف و کلمهٔ تا تعلیلیه است و برین تقدیر حاصل معنی بیت آن باشد
که هرگاه چنین مقدر شده که مرا تاج بخشد پس تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی یا تنها تاج
سرافراز خواهد ساخت مرا و همچنین هرگاه مقدر شده که مرا از خاک بردارند پس تو بردار بدست خود
که پس بعد کسی نتواند انداخت مرا و چون باب افراختن لازم و متعدی هر دو آمده و میتواند که فاعل
افرازد سر باشد و میم ضمیر مضاف الیه سر که از وے قطع شده با لفظ سر ملحق گشته و برین تقدیر
این معنی بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس۔

حکایت

تنم مے بلرزد چو یاد آیدم	مناجات شوریده در حرم

که میگفت شوریده و دل فگار — خدایا ببخشم بظلم مدار

شوریده و دل فگار بتوسط واو عطف حال است از ضمیر فاعل میگفت و شوریده بمعنی آشفته و در بعض نسخ یاد آیدم و درین صورت قافیه برهم میشود اگرچه در صورت اول نیز معمول است و در بعض همیگفت و آلهابه بخش و بظلم مدار -

همیگفت با حق بزاری بسی — میفگن که دستم نگیرد کسی

باحق بزاری بسی متعلق همیگفت و مصرع دوم مقوله آن و کاف تعلیلیه و ابعد این کاف حرف شرط محذوف و این جمله شرطیه مدخول این کاف است و حاصل معنی بیت این که میفگن مرا اگر تو بیفگنی مرا بعد دست من کسی نخواهد گرفت -

بلطفم بخوان و مران از درم — تو دانی که مسکین و بیچاره ام
ندارد بجز آستانت سرم — فرومانده با نفس اماره ام

مران بصیغه نهی و در بعض نسخ بخوان یا بران از درم هردو بصیغه امر بتوسط یای تردید و علت این نهی یا امر اعنی زیرا که در هر صورت تو تاری و مفعول ندارد اعنی حواله گاهی هردو محذوف -

نمیتر سد این نفس سرکش چنان — که عقلش تواند گرفتن عنان

نمی ترسد از باب ترسیدن تحریف است و صحیح بار نمی تازد از تاختن و مصرع دوم بیان چنان

که با نفس و شیطان برآید بزور — مصاف پلنگان نیاید ز مور
بمردان راهت که راهی بده — وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا بذات خداوندیت — باوصاف بی مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام — بمدفون یثرب علیه السلام
بتکبیر مردان شمشیر زن — که مرد وغا را شمارند زن
بطاعات پیران آراسته — بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس — ز ننگ دو گفتن بفریاد رس
امید است از آنان که طاعت کنند — که بی طاعتان را شفاعت کنند
بپاکان کز آلایشم دور دار — وگر زلتی رفت معذور دار
به پیران پشت از عبادت دوتا — ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت مبند — زبانم بوقت شهادت مبند

چراغ یقینم فرا راه دار | ز بد کردنم دست کوتاه دار
بگردان ز نادیدنی دیده ام | مده دست بر ناپسندیده ام

کاف برای استفهام تقریری و نفس و شیطان بتوسط واو عطف و نفس شیطان بکسر اول نیز محتمل یعنی نفس سرکش چنانچه در بعض نسخ و علت مضمون این مصرع محذوف و مصرع دوم معطوف بران حاصل معنی آنکه کیست که با نفس سرکش بزور برآید و او را زبون گرداند زیرا که با مر در حکم خلق الانسان ضعیفاً مثل مورنا توانیم و از موران صعاب پلنگان سرنیاید و قول او مردان را بیای قسمیه و مابعد مقسم علیه آن و مصرع دوم معطوف بران و ازین دشمنان اشاره بنفس و شیطان و مردان شمشیر زن کنایه از مجاهدان که حسبة لله جهاد کنند و مرد و غا عبارت از مرد جنگی و قول او که طاعت بر ند صحیح کنند چراکه در صورت اول فقدان قافیه میشود و در طاعت یک نفس کنایه از دنیا بحکم الدنیا ساعة و وقت شهادت کنایه از حالت نزع۔

من آن ذره ام در هوای تو نیست | وجود و عدم ز احتقارم یکیست
ز خورشید لطفت شعاعی بسم | که جز در شعاعت نه بیند کسم

نیست فانی و بعضا زوی کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم مدخول آن و کلمه آز بمعنی درد نزد بعض محققین لفظ نیست عطف بیانست از ذره و این شعر است از عدم تحقیق معنی عطف بیان و بر تقدیر تسلیم اگر عطف بیان هم گفته شود خبر آن ذره محذوف خواهد بود و در بعض نسخ ز احتقارم ای بسبب حقیر پنداشتن من آن را و در بعض ز اختیارم و این تحریف است و در بعض که نابود و بودم بعالم یکیست و این واضح است۔

بدی را نگه کن که بهتر کس است | که ما را ز شاه التفاتی بس است

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست ظاهرا الحاقیست و ضعف تالیف دلالت دارد بران و تا تقدیر کرده نشود در معنی آن اختلال تمام است و لفظ بدی بیای تنکیر و است بمعنی شود و حاصل معنی آنکه من که بدی واقع شده ام از تو التفاتی میخواهم پس اگر بمن التفات کردی بهتر باشد چراکه برای افتخار و اعتبار گدا را از شاه التفاتی بسنده است۔

خدایا بذلت مران از درم | که صورت نه بندد در دیگرم
هر اگه بگیری بانصاف و داد | بنالم که عفوت نه این وعده داد

در مصرع دوم اشاره است بکیفیت یعنی غفور و ستار بودن ... کرده و نسبت وعده کردن بیان نموده بیان

وعده را ببهم گناه سشته بر دلالت عقلی چه هرگاه عفو شخصے باشد از چه خواهد بود غیر از بخشیدن گناه و میتوان گفت که بیان این وعده محذوف است و حاصل معنے آنکه مرا اگر با سے حساب بگیری و گناهان من زائد بر نکوئیهاے من باشند دران زمان این ناله خواهم کرد که عفو تو این وعده نداده است که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و قول او که صورت نه بندد در دیگرم ای متصور نمیشود که بر درِ دیگرے بروم و بآن ملتجی بشوم۔

	ور از جهل غائب شدم روز چند		کنون کآمدم در بروئم مبند	

در بعض نسخ چه باز آمدم حاصل معنے آنکه و اگر بسبب بے ادبی خود چند روز از خدمت تو مقصر آمدم و حاضر نشدم اکنون که رجوع بجناب تو کرده ام و با خود عذر آورده پس بر من ببخشا و عذرم بپذیر

	چه عذر آرم از ننگِ تردامنی نقیرم بجرم گناهم مگیر		مگر عذر پیش آورم کای غنی غنی را ترحم بود بر فقیر	

از ننگِ تردامنی متعلق چه عذر آورم و معطوف آورم ای غنی و گویم محذوف و کاے غنی تا آخر بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنے آنکه عذر مقبولی ندارم بسبب عار و ننگ تردامنی ای ارتکاب گناه بود مگر آنکه عجز پیش آرم و گویم کاے غنی تا آخر و نکته در اختیار لفظ غنی آنست که تو که بے نیازی از عالم پس اگر گناه کردم تو آن را عفو کنی هیچ نقصانی بتو لاحق نمیشود۔

	چرا باید از ضعف حالم گریست		اگر من ضعیفم پناهم قویست	

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر ترجمه ان وصلیه است۔

	خدایا بغفلت شکستیم عهد چه برخیزد از دست تدبیر ما		چه زور آورد با قضا دست جهد همین نکته بس عذر تقصیر ما	

ظاهر مصرع اول دال است بر صدور افعال از عباد بر سبیل اختیار و مصرع دوم بر سبیل جبر اما اگر در مصرع اول چنین تاویل کنند که در طالع ما مقدر بوده که نقض عهد ما خواهد شد بسبب غفلت و ذهول ما پس صدور این فعل بحسب تقدیر بوده و ما را دران اختیارے نباشد نیز این مصرع نیز بر سبیل جبر میشود و بعض محققین نوشته که در مصرع اول نظر بظاهر اسباب کرده نسبت صدور فعل بخود نموده و این مذهب ارباب ظاهر است و در مصرع دوم مطلقاً نفی از عبد کرده و در ابیات آئینده نیز بیان همین معنی است و این مذهب ارباب حقیقت است پس حاجت بتاویل نباشد انتهی اینقدر هست که مذهب ارباب حقیقت جبر محمود است که بمقابل جبر مذموم

وجبر محمود آنست که هرچه از مکروهات بر ایشان رسد از خالق آنرا از خالق مے پندارند و در سعی اعمال حسنه خویشتن را مختار میدانند و تا بمقدور در تحصیل آن بجان میکوشند و جبر مذموم آنکه خویشتن را مثل جماد انگاشته از سعی در تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیمه اقدام مے نمایند و اگر از کسے مکروهی بر ایشان میرسد در انتقام آن میکوشند و از تقریر این محقق مطلق جبر معلوم میشود و بدین معنی اغلب که صحیح نباشد —

همه هرچه کردم تو بر هم زدی ‌‌‌‌‌‌ چه قوت کند با خدایی خودی

همه هرچه کردم یعنی هرچه خواستم بکنم مبتدا و تو بر هم زدی خبر آن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه هرچه خواستم بکنم و تقدیر ترا منظور نداشتم آن را تو بر هم زدی بدان سبب که خودی بنده در خدائی گنجایش ندارد و در عامه نسخ نگنجد اندر خدائی خودی —

نه من سر ز حکمت بدر میبرم ‌‌‌‌‌‌ که حکمت چنین میرود بر سرم

در بعض نسخ بدون میبرم و بهر تقدیر مصرع دوم اضرابیه است و حاصل معنی آنکه با وسرکشی من حکم تو باختیار من نیست بلکه چنین مقدر شده کیا ز حکم تو سرکشی نکنم که لا یتحرک ذرة الا باذن الله —

حکایت

سیه چرده را کسی زشت خواند ‌‌‌‌‌‌ جوابے بگفتش که حیران بماند
نه من صورت خویش خود کرده ام ‌‌‌‌‌‌ که عیبم شماری که بد کرده ام
ترا با من ار زشت رویم چه کار ‌‌‌‌‌‌ نه آخر منم زشت و زیبا نگار

سیه چرده و سیه چرده بفتح جیم آدمی سبز رنگ و قول او نه آخر منم زشت و زیبا نگار اے مصور یعنی که بمقتضاے حکمت بالغه هر کرا بصورت در خور او آفریده و در بعض نسخ چو من هستم زشت و زیبا و درین صورت جزای این شرط محذوف بود و بنا بر قاعده که گذشت —

از آنم که در سر نوشتی ز پیش ‌‌‌‌‌‌ نه کم کردی ای بنده پرور نه بیش
تو دانائی آخر که قادر نیم ‌‌‌‌‌‌ توانائے مطلق توئی من کیم
گرم رهنمائی رسیدم بخیر ‌‌‌‌‌‌ وگر گم کنے باز ماندم ز سیر
جهان آفرین گر نه یاری کند ‌‌‌‌‌‌ کجا بنده پرهیزگاری کند

بیش اول بیاے فارسی و ثانی بیاے تازی و قول او زپیش اے در روز اول و حاصل معنی بیت اول آنکه از آن چیز که در روز اول سرنوشت من کرده بمقتضای منطوق جف القلم بما هو کائن

معطوف علیه تعلیلیه اعنی و بگفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و در بعض نسخ بنالید
و درین صورت بیت دوم بیان نالد باشد۔

بنالید در حضرتش بارها	که هیچش بسامان نشد کارها

صحیح بنالید و این کاف تعلیلیه بر مدخول این محذوف و هیچش تا آخر معطوف بر آن و حاصل معنی
آنکه تضرع و زاری کرد در حضرت آن بت بارها از برای آنکه کارهای او بسامان شود و هیچ
بسامان نشد احتمال دارد که این کاف عاطفه بود و بعض محققین نوشته و میتواند که مصرع دوم علت
بارها نالیدن باشد یعنی چون کارهای او بسامان نشد بارها در پیش بت نالید انتهی لیکن سیاق
و سباق کلام ازین توجیه ابا میکند۔

بتی چون بر آرد مهمات کس	که نتواند از خویش راندن مگس
بر آشفت کای پای بند ضلال	بباطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم بر آر	وگرنه بخواهم ز پروردگار

این بیت جمله معترضه و چون استفهامیه و در عامه نسخ چون بر آید و نتواند از خود بر آمدن و در صورت
بر آید بمعنی روان کند باشد و هر چند صنعت اشتقاق هم میرسد لیکن مهمل راندن فارسی آمده است
و مصرع دوم صفت بت و براندن مگس بیای زائده و پراندن بیای فارسی هر دو محتمل
و آن عبارت است از دور کردن مگس از خود و معطوف قول او بر آشفت اعنی و گفت محذوف
و قول او کای تا آخر بیان مقوله آن و قول او وگرنه بخواهم ز پروردگار ای وا گر تو آن مهم را
بر نیاری از پروردگار خود بخواهم بر آوردن آنرا۔

هنوز از بت آلوده رویش بخاک	که کامش بر آورد یزدان پاک

از بمعنی الی و بعد از بت رابط محذوف و این کاف فجائیه است و حاصل معنی آنکه هنوز جانب بت
بود روی او آلوده بخاک که ناگاه کارش تا آخر۔

حقایق شناسی درین خیره شد	سر وقت صافی برو تیره شد
که سرگشته دون آتش پرست	هنوزش سر از خمر بتخانه مست
دل از کفر و دست از خیانت بشست	خدایش بر آورد کامی که جست
فرو رفت خاطر درین مشکلش	که پیغامی آمد بگوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول	بسی گفت قولش نیامد قبول

بگفت این سخن پیر و بگریست مست		که مستم بدار از من ای خواجه دست	

این بیت از جوش کلمهٔ تنبیه و نیز بسبیل این و بمعنی اینک هم آورده اند مصرع دوم بسبیل استفهام انکاریست و حاصل معنی آنکه مقتضی عقل و دین نیست بودن سگ در مسجد و برین تقدیر واو در باشد و بعض محققین نوشته اند که این قسم واو مخصوص برای عطف است گاهی در محل کمال خصوصیت واقع شود چنانکه من و مهر شه با ثنا ها گاهی و در محل کمال استبعاد چنانکه در بیت ما نحن فیه در هر دو صورت رابطه با این نباشد انتهی لیکن نحاة این قسم واو را بمعنی مع آرند و بمعنی کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر سگیر چنانچه در سجشا ... اشعار نوشته اند و برین تقدیر این معنی باشد که سگ را با مسجد چکار و قول او بدار از من اے خواجه دست ای مرا ملامت مکن و معذور دار

عجب داری از لطف پروردگار		که باشد گنهکار امیدوار	
ترا می نگویم که عذرم پذیر		در توبه باز است و حق دستگیر	
همی شرم دارم ز لطف کریم		که خوانم گنه پیش عفوش عظیم	

چون باب داشتن دو مفعول میخواهد و درینجا مفعول اول عجب و مفعول ثانی اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و امیدوار بحذف مضاف الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری از لطف او سبحانه این که باشد گنهکار امیدوار آمرزش و در بعض نسخ از لطف آمرزگار که گردد گنهکار امیدوار و در بعض دیگر بخشد گناهان امیدوار

کسی را که پیری درآرد ز پای		چو دستش نگیری نخیزد ز جای	
من آنم ز پای اندر افتاده پیر		خدایا بفضل و کرم دستگیر	
نگویم بزرگی و جاهم ببخش		فروماندگی و گناهم ببخش	
اگر یاری اندک زلل داندم		بنابخردی شهره گرداندم	
تو بینا و ما خائف از یکدگر		که تو پرده پوشی و ما پرده در	
برآورده مردم ز بیرون خروش		تو با بنده در پرده و پرده پوش	
بنادانی از بندگان سرکشند		خداوندگاران قلم در کشند	
اگر جرم بخشی بمقدار جود		نماند گرفتار را اندر وجود	
وگر خشم گیری بقدر گناه		بدوزخ فرستا ترازو مخواه	

اگرم دستگیری بجاے رسم | وگر بفگنی بر نگیرد کسم

مصرع دوم از بیت اول جملہ شرطیہ و نگیرد و نخیزد ہر دو بصیغۂ منفی و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف کسی است و اگر نخیزد بصیغۂ مثبت باشد پس بر سبیل استفہام انکاری خواہد بود و میتواند کہ ہر دو بصیغۂ مثبت باشد و مفہوم مخالف ازان حاصل شود یعنی چون دستاویز گیری از جا خیزد پس اگر دست او نگیرے از جا نخیزد و قول او بفضل و کرم و در بعض نسخ بلطف خود ام و بہر تقدیر لفظ دست گیر امر است و بجاے فرو ماندگی و گناہم بجبخش فرو ماندگی ببین و بجاے اندک گنہ اندک زلل و در بعض دیگر اندر گنہ و بجاے تو باشند کہ بندہ را پردہ پوش تو باشندہ در پردگی و در بعض دیگر تو بینندہ در پردہ و قول او سر کشند یعنی عدول حکم کنند و قلم در کشند ای عفو کنند و قول او بدوزخ فرستد و تراز دیخواہ از براے آنکہ ترا از دو متحمل بار گناہان من نخواہد شد۔

کہ زور آورد گر تو یاری دہی | کہ گیرد چو تو رستگاری دہی

ہر دو جا کاف استفہامیہ و جزاے ہر دو شرط محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت۔

دو خواہند بود در محشر فریق | ندانم کدامین دہندم طریق
عجب گر بود راہم از دست راست | کہ از دست من جز کجی بر نخاست

حاصل آنکہ دو فرقہ باشند در محشر یکے اصحاب یمین کہ بسوے راست استادہ کنند و نامۂ اعمال شان بدست راست دہند و مثوبات وافرہ و نعمات متکاثرہ براے ایشان مہیا گردانندہ یکے اصحاب یسار کہ ایشان را بدست چپ استادہ کنند و نامۂ اعمال شان بدست چپ دہند و عقوبات شدیدہ و عذابہاے الیمہ بایشان چشانند۔

دلم مید ہد وقت وقت این امید | کہ حق شرم دارد ز موی سفید

وقت وقت این امید بنا بر نسخۂ ماخوذ باضافت عام الی الخاص و درین صورت کنایہ از وقت انتباہ و آگاہی باشد و در بعض نسخ وقت وقت این امید و درین صورت وقت وقت یعنی گاہ گاہ باشد اعنی ہر وقت ہر وقت و تکرار آن از جہت تاکید باشد بلکہ در بعضے کہ گہے این امید نیز واقع شدہ و علی التقدیرین در صحت امید دادن تامل است و صحیح نوید چنانچہ در نسخ معتبرہ دیدہ میشود و حاصل معنے آنکہ ہر کہ سر دستم است حق تعالے از موی سفید او شرم میدارد و او را معذب نمیگرداند اگرچہ تمام عمر مرتکب معاصی بودہ باشد۔

عجب دارم ار شرم دارد مرا | که شرمم همی آید از خویشتن

در بعض نسخ که شرمم همی نایید و در بعض دیگر مصرع اول چنین کهم و لیکن چو سلمان شرم دارد زمن

نه یوسف که چندین بلا دید و بند | چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را | که معنی بود صورت خوب را
بکردار بدشان مقید نکرد | بضاعات مزجات شان رد نکرد

تا آخر بیت سوم هر سه بیت با هم وابسته و دیگر بیان و کلمهٔ نه مربوط با لفظ کرد بر سبیل استفهام انکاری مصرع دوم از بیت دوم عاید مضمون مصرع اول و کردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف علیه السلام را در چاه و با پدر عذر کردن که گرگ دریود و بضاعت مزجات کنایه از چیزهای که برادران پیش آنحضرت برسم تجارت برده بودند در زمان سلطنت او در مصر و نکته درین که آل یعقوب گفت و برادران خود نگفت مطابق کریمه است که یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب یعنی تمام خواهد کرد باری تعالی نعمت خود را بر تو و آل یعقوب - آورده اند که چون در مصر و شام تنگی عام شد و اثر آن بکنعان رسیده - کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان ای پدر در مصر ملکیست که قحط زدگان را مینوازد و کار غربا و ابنا اسبیل بدلخواه ایشان میسازد اگر بفرمائی پیش وی رویم و حاجت خود را بروی عرض کنیم یعقوب اجازت داد و بنیامین را جهت خدمت خود باز گرفت و ده فرزند دیگر هر یک با یک شتر و بضاعتی که داشتند روی براه آوردند و یک شتر بنیامین با بضاعت او نیز همراه بردارند پس در آمدند بملازمت او و رسم خدمت بجا آوردند پس بشناخت یوسف ایشان را در نظر اول و ایشان مراورا ناشناسندگان بودند بجهت طول عهد که بقول اصح چهل سال گذشته بود یا آنکه یوسف با ایشان از پس پرده سخن گفت که شما چه کسانید که جاسوسی مینمائید گفتند ای ملک معاذ الله که ما پسران یک پدریم که یعقوب اسرائیل الله است گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در صغر سن گرگ خورد و یکی را پدر برای خدمت خود نگاه داشت و ده تن بملازمت آمده ایم یوسف گفت اینجا کسی باشد که شما را بشناسد گفتند مردم مصر ما را نمیدانند گفت یکی از شما اینجا باشد تا برادر و پدر را بیارید تا حال شما بمن هویدا گردد ایشان قرعه زدند بنام شمعون بر آمد پس وی بایستاد و یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان بستدند و عوض آن گندم با ایشان داد و آن بضاعت ادیمی و کفشی چند بوده این است خلاصه کلام صاحب مواهب علیه

ز لطفت همین چشم داریم نیز	برین بے بضاعت ببخش ای عزیز

مصرع اول شرط بتقدیر حرف شرط و مشار الیه لفظ همین عفو کردن گناه - و در لفظ نیز تعقید مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنے آن باشد که چون از لطف تو ما نیز همین چشم داریم که گناه ما عفو کنی پس برین بے بضاعت ببخش و درین صورت ببخش بمعنی بخشایش باشد از قبیل ذکر عام اراده خاص - و نکته در اختیار چشم داریم بصیغهٔ جمع جهت خیرخواهی عموم عباد الله است و اختیار بے بضاعت از برائے اختصاص خود بکثرت گناهان یا از برائے تقصیر عدم طاعت عبادت با اخلاص چنانچه این معنی در قول او بضاعت نیاورده الا امید - و معنی اول از لاحق مستفاد می شود -

کس از من سیه نامه تر دیده نیست	که هیچم فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم بیاری تست	امیدم بآمرزگاری تست

سیه نامه تر بصیغه تفضیل و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعال بالفتح کارها و دیگر اصلی آن تجرید نموده اند و جز حرف استثنا و فعال پسندیده مستثنے منه و اعتمادم بیاری تست مستثنے و مصرع دوم معطوف بر اعتماد و حاصل معنے آنکه کسے سیه نامه تر از من را ندیده باشد هیچ فعل پسندیده ندارم جز این که اعتمادم تا آخر و میتواند که تردیده صفت بعض بمعنی دائم الکل واین کاف عاطفه بود لیکن لفظ اداین توجیه ابا میکند و مخفی نماند که ضابطه اقتضای آن می کرد چنین سے آورد که کس سیه نامه تر از من نیست مثل زید افضل من عمرو لیکن فارسیان باین وجه استعمال سے کنند چنانچه درین بیت سه اگر روزی بدانش بر فزودی + ز نادان تنگ روزی تر نبودی + و از ین قبیل است در بیت ما نحن فیه -

بضاعت نیاوردم الا امید	خدایا ز عفوم مکن نا امید

مراد از بضاعت طاعت و این مستثنے منقطع است چرا که امید داخل طاعت نیست کلام

خاتمة الطبع از مولوی محمد علی صاحب مصحح

الحمد لله که کتاب بوستان سعدی علیه الرحمه را شرحی نایاب معروف به بهار بوستان از علامه استاد معروف ٹیکچند بهار مصنف لغت بهار عجم باسه اول بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء عیسوی در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای طبع شد